جلد چهاردهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی

HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران

جلد چهار روحم

گفتگو با

محمدرضا صدرقشقایی، همایون کاتوزیان، بدری کاوه‌روزآقابای

فریدون کشاورز، حاج علی کیا، قاسم لاجوردی، محمود لاجوردی

اکبر لاجوردیان، عبدالکریم لاهیجی، ابوالقاسم لبا سچی

فهرست

محمد ناصر قشقایی ۵

همایون کاتوزیان ۱۹۱

بدری کامروز-آتابای ۲۶۹

فریدون کشاورز ۳۶۲

حاج علی کیا ۳۹۱

قاسم لاجوردی ۵۱۴

محمود لاجوردی ۵۸۰

اکبر لاجوردیان ۵۹۷

عبدالکریم لاهیجی ۶۱۹

ابوالقاسم لباسچی ۷۵۲

مصاحبه با آقای محمد ناصر قشقایی (صولت)

فرزند اسماعیل خان صولت الدوله از ایلخانان قشقایی

نماینده مجلس شورای ملی و سناتور

حامی جبهه ملی و مخالف شاه

روایت کننده - آقای محمدناصر قشقائی

تاریخ مصاحبه - سی ویکم ژانویه ۱۹۸۳

محل مصاحبه - لاس وگاس - نوادا

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱

س - قربان من درست تحقیقات کامل و اطلاعات کاملی از آنچه راجع به ایل قشقائی نوشته شده متأسفانه ندارم ، بنابراین ممکن است بعضی این سئوال مقدماتی که میکنم بصورت کتبی جوابش در بعضی کتب و اینها منعکس باشد ولی برای اینکه این خاطرات جنابعالی مقدمه‌اش کامل باشد اول میخواستم خواهش کنم یک مقدمه‌ای اصولاً راجع به ایل قشقائی برای کسانیکه احیاناً " اطلاعاتشان مثل بنده کم باشد و اقلاً" راجع به پدر خودتان بفرمائید و بعد راجع به خودتان و مرحوم برادرهایتان و بعد آنوقت برسیم به اینکه چه جور شد شما با دولت مرکزی و اصولاً" سیاست در تماس قرار گرفتید از دوران جوانی .

ج - اولاً" راجع به ایل قشقائی زیاد نوشته شده است . و آنچه که من مطالعه کردم هیچکدامش حقیقت نیست . هرکسی مطابق تحقیقات خودش یک چیزهائی نوشته است .

س - خب من مقصودم اینست که یک موردی باشد که دیگه واقعاً " کامل و صحیح باشد

ج - نه هیچ نیست . مثلاً" قشقائی را هرکسی یک نوع تعبیر میکند . یکی میگوید که از مغولستان آمده ، یکی میگوید از... چند سال قبل که من در سوئیس بودم پسرم کامبیز آمد گفت یک نقشه‌ای پیدا کرده‌ام . در آن نقشه مینویسد در مغولستان یک فرودگاهی است بنام قشقائی یعنی Ghashjo گمان میکنم حالا هم دارد . خیلی ها راجع به قشقائی نوشته‌اند . آنچه که ما خودمان از اطلاع داریم این وسط یک قدری میشود . یکوقتی مرحوم مشیرالدوله پیرنیا که کتاب ایران باستان را نوشت من در خدمت پدرم رفتیم منزل سیدمحمد بادقدستغیب - قوم وخویش همین دستغیبی که تیکه تیکه شد . ولی ایشان یک آدم وطنخواه حسابی بودند نه آخوند . صحبت تاریخ بود یکمرتبه مشیرالدوله آمد . بحث بر سر صفویه و اینها شد رضوی شیرازی اظهار کرد که صفویه‌ها

سیدنبودند. میرزا عبداله عفیفی شیرازی گفت نخیرسیدبودند. بحث شان شدکه حتی حاج میرزا محمدباقر گفت مشلـــی است میگویندوقتی که آب هست تیمم باطل است حضرت اشرف آقای مشیرالدوله باصطلاح بدرتاریخ تشریف دارندازاوبپرسید . ایشان هم یک آدمی بودندفوق العاده مودّب عبادی آداب، موقر نخواستندبرنجانند. گفت بله این چیزها هست ولی اینها را ازاول هم‌شیخ میگفتند، سید هیچوقت نمی‌گفتند. بعد درزمان شاه اسماعیل چیزشد. اینها از قیافه‌هایشان هم اگرنگاه کنیدشاه طهماسب واینها قیافه مغولی دارند. ولی بعضی ها میگویندکردهستند. دراین ضمن من ازایشان سئوال کردم که راجع به‌قشقائی وفامیل خودما چه‌نظرمبارک است ؟سئوال فرمودنـــد که‌چه تحقیقی کردی ؟ بنده‌هم مفصل عرض‌کردم. کجارفتم ، چه‌کردم. فرمودنـــد من دریادداشتهایم هست . خودشما ازاولادوزون‌حسن هستیدو دختری از اوزون حسن راصفویه‌ها یکی از حیدرنمیدانم چی گرفت . بعدازآن اولادبوجودآمد آنها مطابق اصول دنیائی که‌هرفامیلی سلطنت یا غیر کم‌کم بتدریج بایدازبین برودو یکی دیگربیایدروی کار، صفویه‌ها شروع کردندبه‌تنزل ومشایخ ـ شیخهای صفوی آمدنـد بالا. وادعا میکردندمیگفتندماهم ازطرف مادربه‌سلطنت میرسیم هم ازطرف پدرهـــم از درویشی ومریدومرادوابنها . کم‌کم‌این فامیل اوزون‌حسن که‌ضعیف شدیکی از ـ قبل از شاه اسماعیل خیلی ـ خواست که‌اینها رافع شرکند ـ بعنوان دائی جان برویـــد جنوب را من کنیدایشها را مامورکردندکه‌بیایندطرف فارس وجنوب . در راه‌تبلیـــغ کردند عده‌زیادی ازایلات برگشتندبه‌تبریز ـ (؟) حسن ازاردبیل حرکت‌کرده بود ـ عده‌زیادی ماندند ، خلج ها ماندنددرخلجستان که‌الان ما باخوانین خلج هنوزقـــوم وخویشی داریم ـ عده‌زیادی دراطراف تهران ماندند ـ آنوقت آن جدا علی ماآمـــد دیدنمی‌ماند ، رفت اصفهان . خودش اصفهان ماندوایل قشقائی شش هفت هزارخانوار باقی بود این هفده‌سال توی بختیاری بود. با بختیاری ها میرفتندبه‌ثلاق وبرمیگشتند بعدمیدند زیربارنمیتوانندبروندبرگشتندرو به‌فارس . ازمنطقه سیمیرم که‌سرحـــد بود ، سیمیرم شش ناحیه کـــه با بختیاری سرحدبودآمدندآنجا وشروع کردندآنجا راهـــم به‌زورتصرف کردند ـ هم خریدن . که‌حتی الان دوتا ازقبـــاله‌ها نزددائی‌های مـــن

هست . این درزمان شاه عباس این دوقبیله را نوشته اند . یکی به مهرشاه عباس است یکی به مهرشیخ بهاء الدین که اینها را از طایفه ایل عرب خریده اند . با ز آنچه که در این میانه جدا دارد این چندصد سال دیگه چه شده است این را نمیفهمم فقط میدانم اصفهان بودند که از اصفهان دیگه اینها کم کم یکی از انگلیسها که یکوقت آنجا گذاشته است تاریخ صدوسی یا صدوچهل بیشتر حالا صدوهفتاد ـ صدوهشتاد سال پیش نوشته است مینویسد چیرقشقائی که با مفوبه ها خویشی داشتند از زه دا شتند عما مه هشت ترک ببندند . و اینها همآنجا بودند تا زمانی که افغانها آمدند اصفهان را گرفتند . اسماعیل ـ خان قشقائی که با زپدرش جانی آقا بود ـ پدرا و بیگ محمدآقا بود ـ هفت پشتش را همین جوردرفارسنامه چیز گرچه بعضی جاهایش هم غلط است ولی نوشتداست ـ آنجا بود این را همان انگلیسی مینویسد . وقتیکه آمدندشورائی کردنددراصفهان که با افغانها چه کارکنند اسماعیل خان قشقائی آمدگفت آقا آنوختی که افغانها ازدست حاکم بلوچستان شکایت کردندو شما مرا مورکردید رفتم آنجا دیدم حق با آنها است بهتان گزارش دادم گوش بحرف ندادید . بعدازدست حاکم کرمان شکایت کردم باز هم مرا فرستادید آنجا بودم رفتم تحقیق کردم دیدم حق با افغانها است گوش ندادید تا افغانها بحانشان رسید حالا کارکشیده است به اینجا . شما دیگه دراصفهان نمیتوانید جنگ کنید . میکشیم به کوههای طرف بختیاری وبویراحمد وقشقائی حالا دیگه قشقائی ایلش بزرگ شده است . واز پشت سرمیزنند . اینها قبول نکردند گفت من نمیتوانم زن وبچه ام را بدهم دست افغانها از اصفهان رفت . رفت توی کوههای خسرو شیرین و قشقائی آنجا که افغانها آمدندو ـ اصفهان را گرفتند . این دیگه درکوهها بودتا موقعی که نادرشاه پیداشد . رفت پهلوی نادرشاه دیگه با نادرشاه بودونادرشاه همیشه با نظر احتیاط به او نگاه میکرد درجنگ هندوستان هم بود . برگشت درجنگ بلخ وبخارا آنجا ـ آن جنگ معروف که نادرشاه کرد اسماعیل خان آنجا جنگ خوبی کرد . به نادرشاه گفتندکه اسماعیل خان امروزجنگی کرد مثل رستم . نادرشاه که سوءظنی بودواینها همهمیشه از خانواده ای .... فکرمیکردشاید ادعای سلطنت بکنندبها نه کردچشمش را درآورد . گرچه درفارسنامه مینویسدکه کریمخان زند نخیر ـ از آنجا با کریمخان زند رفیق شد . وقتی که نادرشاه راکشتند کریمخان

را برداشت از طریق یزدآور دبه فارس . گفت من کورهستم خودم دیگه کاری نمیتوانم

بکنم ترا ... آنجا دیگه خیلی فعالیت کرد خوانین دشتی ـ دشتستان ـ تنگستان کازرون را دیدوبا کریمخان نزدیک کرد . عکسش هم ـ نقاشی است البته در موزه لندن است . هم عکسی درمنزل ما بود اگر آخوندها نبرده باشند . چون دوره شاه همه چیز ما را بردندولی آن عکس را نبردند که کریمخان نشسته است قلیان می کشد میرزا جعفروزیرنشسته است ، اسماعیل خان کورهمآنجا سرپا جلوو ورراء ایستاده است . وآزادخان افغان هم آنجا عکسش هست وحاجی ابراهیم قوام ـ جداین قوامیها که درشیراز آن که آن خیانت را به کریمخان کرد ، اون جوانی است بچه ای است آنجا پیشخدمت آنجا ایستاده است . این بعدازاسماعیل خان عمرزیادی کرد تا کریمخان مردو آقا محمدخان فرارکردرفت به آنطرفها زندها خودشان افتادندبه جان هم . اسماعیل خان آمدگفت آقا شما دشمنتان قوی است نکنیدبا هم . هرچه کردچاره نشد . گفت حالاکه اینطوراست منهم خودم میخواهم شاه بشوم . ولی دیگه صدوبیست سال صدوپانزده سال عمرش بود گفتندآخه چه ؟ گفت هرچه که من به شما میگویم گوش نمیدهید وقتی حالاهرکس میخواهد ذوالفقارخان را اززنجان ادعای سلطنت میکند کی ازکجا ـ منهم ازهمین جا ادعای سلطنت میکنم . گفتندتوبیا به یزدخراست بین آباده وشهرضا آنجا همدیگررا ببینیم . وقتی رفت آنجا کشتندش ، با تیرزدند مرد ، اسماعیل خان آنجا مرد . بعدجانی خان پسرش با لطفعلیخان زندرفیق بود با هاش بود . تمام جنگها را با لطفعلیخان بود . با لطفعلیخان رفت تا کرمان . آنجا لطفعلیخان گفت تو برو ایلات جنوب را نگاه دارتا من بروم ازطریق هند برگردم . وقتی جانی خان آمدآنجا که لطفعلیخان را آنجا کشتند . این هیجده سال سلطنت یا ریزدوره آغا محمدخان ، جانی خان دراین کوهها بود . جانی خان دراین کوهها بودت آغامحمدخان راکشتندوفتحتعلیشاه شاه شد چون درجنوب بودمیشناخت به جانی خان اطمینان داد وآوردوبا زدوباره به اصطلاح ایلخانی قشقائی کرد . جانی خان ایلخانی . بعدازجانی خان دیگه طولی نکشید ـ جانی خان هم فوت کرد

چهارتا پسرازش ـ یعنی چندتا پسرداشت ولی پسرهای لایقش محمدعلیخان ایلخانی بود. بعدازآن مرتضی قلیخان پسردوم بود ـ مصطفی‌قلیخان پسرسوم بود. محمدـ قلیخان پسرچهارم. محمدعلیخان ایلخانی باآقاخان خیلی رابطه داشت

س ـ آقاخان ؟

ج ـ محلاتی . که‌وقتی آقاخان راازچیزفرارش دادند . تبعیدکردیا فرارکرد آمدکرمان تاچند سالی‌که‌درکرمان بودسالی صدتاسوارازقشقائی‌میرفت پهلوی آقاخان ـ سرسال که میشد صدسواردیگرایلخانی میفرستادآنها میآمدند. وقتی هم آقاخان رفت به هندوستان این صدسوارقشقائی تاسرحدهندوستان همراهش رفتندازآنجا دراین گیرودار خواهرعباس میرزارا محمدعلیخان ایلخانی گرفت. این وصلت باعث نگرانی سایرشازده‌ها شدکه میخواستندیک ایل قوی ـ آنوقت ایلخانی چیز بود ایل قشقائی نبودایلخانی تمام ایلات فارس بود. خمسه‌وبهارلو (؟) همه در... عباس میرزا که‌مردشروع کردندبه‌اینها اذیت‌کردن . محمدعلیخان خودش درتهران بود. برادرهای دیگرش مرتضی قلیخان ومصطفی‌قلیخان واینها رفتندبه کرمان پهلوی حاکم کرمان . آنجاجنگی بوددرکرمان رفت مصطفی قلیخان هم آنجاکشته‌شد. که‌میگویندخوددولتی‌هاکشتندش . ولی یک سرتیپی هم کشته شد ایل قشقائی‌هاکه‌ماندندآن قلعه‌راگرفتندونابودکردند. برگشتند اطمینان دادند باز حاکم فارس‌گفت برگردید برگشتند. مرتضی قلیخان برادربزرگترش درقلعه پریان مهمانش‌کردندآنجااوراهم باتیرزدند زهرادندواراهم کشتند. محمدقلیخان یک بچه جوان پانزده‌شانزده‌ساله‌فراری شد. یک چندسالی درکوهها بودولی محمدعلی خان ایلخانی درتهران پنهان بود. خانه‌اش روبروی شمس‌العماره در ـ آن کوچه‌ای است معروف‌است‌کوچه عربها میگویندچه میگویند آنجا بود. بله خانه‌اش‌آنجا بودکه‌این آخرین مالکش. بیات‌ها بودند ـ سهام سلطان بیات و اینها هم آنجا بود ـ آن خانه‌را داشت. محمدقلیخان ازفارس بیست‌سی تا سوار برداشت رفت‌تهران خانه‌یکی ازمستوفی‌ها که‌گمان میکنم جدمرحوم مستوفی الممالک بزرگ بود. رفت‌آنجاوچندی پهلوی این بود ولی بیرون نمی‌آمد. یکروزی شاه رفت

شکار ، اول سلطنت ناصرالدین شاه بود . مستوفی به‌محمدقلی‌خان گفت توهم بیا رفت . شاه قوش شکاری را انداخت برای کبک ، عقابی از بالا آمدکه این‌قوش را بگیرد . محمدقلی‌جان رکاب کرد وباتیر عقاب رازد افتاد . چون بدیمن میدانستنـــد . وقتی این رازدکی است ؟ کی است ؟ مستوفی فورا " گفت قربان محمدقلی‌خان قشقائی است .

محمدقلی‌خان قشقائی کی است ؟

پسرجانی‌خان .

مگرازاین نسل هنوزکسی باقی است ؟

گفت بله‌قربان .

پسربیا ببینم توکی هستی ؟

گفت بله‌قربان بنده‌پسرجانی خان هستم .

گفت که‌مستوفی این محمدقلی خان تا عمردر دایلخانی است .

گفت قربان نمیشودکه‌برادربزرگترم باشدومن ایلخانی

گفت برادربزرگترت کیـــه ؟

گفت محمدعلی خان .

گفت مگرمحمدعلی خان هست ؟

گفت بله .

کجاست ؟

تهران .

بگوبیایدپهلوی من .

آنوقت دریکی ازاین تاریخ ها خواندم فارسنامه‌نیست نوشته‌بودمحمدعلی خان ـ چون آدم باسوادی بوده‌درعصرخودش ـ دومرتبه‌بعنوان ایلچی سفیررفت به‌دولت ترکیه عثمانی آنوقت وبرگشت . با محمدعلیخان بعنوان ایلخانی محمدقلیخان ایل بیگی تاوقتی که‌محمدعلیخان زنده‌بود محمدعلیخان ایلخانی بود همانجا بود . اینها دیگه همینطور این ایل قشقائی هی روبه‌بزرگی گذاشته‌بود ـ بزرگترشد تابعدجنگ هـــرات

پیش آمد و حمله انگلیسها به بوشهر. اردو فرستادند. محمدقلیخان ایلخانی را هم گفتند تو با (؟) محمدقلیخان رفت با دوتا از برادرزاده هایش را همراهش بردسرتا یکی علیقلیخان پسر مرتضی قلیخان، یکی سهراب خان پسر مصطفی قلیخان آن دوتا مرد جنگ بودند. رفتند آنجا جنگ معروف را درننیزک کردند که در فارسنامه مینویسد ننیزک، انگلیسها مینویسند آب شیرین. آنجا قشقائی ها بهمان قانون چریکی خدعه جنگی زدند. آنجا زمین صاف است مثل کفله ولی دره های آب برده هست اینها چندصد سوار، سیصد چهارصد سوار با همین دره رفتند تا کنار دریا. انگلیسها از کشتی پیاده شدند، دو آمدند نگاه کردند دیدند هیچکس نیست، شروع کردند به نهار خوردن اینها یکمرتبه حمله کردند. حمله کردند انگلیسها را زیاد کشتند و چهارصد نفر اینها را هم سر بریدند و زدند به نیزه بردند برای فرمانده کل. بعد دو افسر ـ یعنی دو امیرال انگلیسی که اسامیشان یادرهمان نوشته انگلیسها هست، اینها از شکستی که از قشقائی ها خوردند خودکشی کردند. آنوقت البته بعد قشقائی دوفوج داشت یکی چریک یکی فوج نظامی. نظامیاش بدست اسدخان سرتیپ بود آمدند با فوج مافی اینجا درصحرا جنگ. کنند انگلیسها با توپخانه زدند و اینها را متفرقه کردند چون آنها خدعه جنگی کرده بودند. در این ضمن ناصرالدین شاه یک فرمانی فرستاد برای سهراب خان قدردانی و یک شمشیری هم فرستاد که شمشیر حالا از وسط شکسته هست، فرمانش هم بود یعنی بود. اگر این غارتگرهای آخوندها تازه گی آنها را هم نبرده باشند چون هرچه هست میبرند. سهراب خان خب خیلی خوشحال و مغرور. بعد محمدقلی خان در این گیرودار مرد پسر سلطان محمد خان ایلخانی شد. انگلیسها به عقیده بنده اینجا از سهراب خان دلخور بودند، در بوشهر را همینجور که هنوز هم که هست دریاریها و اینها آلت دست خارجی ها هستند تحریک کردند و توی گوش شاه کردند که سهراب خان میخواهد شاه بشود. حسام السلطنه عموی شاه که در فارس بود ـ حالا عده ای میگویند شاه نه و خود سهراب خان را خواست و گفت بیا ایلخانی بشو. سهراب خان رفت شیراز گرفتند سرش را بریدند. همین محمدرضا شاه از من پرسید چرا؟ گفتم از پدرت بپرس. پدرم اولین کسی بود که بدرت را به رسمیت شناخت. اولین کسی که گرفت حبس کرد کشت پدر من بود. او را هم

انگلیسها کردند این را هم انگلیسها کردند. برای اینکه پدرمن با انگلیسها جنگید، سهراب خان را کشتند و تا مدتی برادرش دارا ب خان که جدبنده باشد فرار می بود. بعد زعمای قوم نشستند گفتند مثلی است معروف میگویند آویخته بهتر از گریخته است تو که نمیتوانی یاغی بشوی. رفت خانه مستوفی الممالک. میرزا یوسف خان مستوفی ـ الممالک پدر میرزا حسن خان مستوفی. این دروازه یوسف آباد به اسم آن میرزا یوسف خان مستوفی بود. رفت خانه او و او هم خیلی پذیرائی کرد دید که خان لباس و اینها خیلی سیاه و خراب و اینها است. نتوانست بگوید. گفت پیش شاه با لباس عزا نمیشود رفت. قرة الباس خودش را گذاشت این رفت. لباس پوشید و اینها رفت پهلوی ناصرالدین شاه. ناصرالدین شاه تا دید گفت دارا ب خان. گفت بله. گفت میدانستی من همیشه تو را میکشتم؟ گفت یادت میآید بچه بودی با پدرت آمدی پهلوی شاه با بابام به قصر محمدشاه. میدانی قصر محمدشاه کجا بود؟ درست روبروی باغ فردوس. من خرابه اش را خودم دیدم. آنجا و تو مرا به کشتی انداخت. تو میتوانستی مرا زمین بزنی ولی زمین خوردی. من همیشه فکر تلافی بودم. مستوفی الممالک، دارا ب خان تا عمر دارد اینخانی قشقائی است. حالا هزار تومان بهش نقد میدهی سوغات برای زن و بچه اش بخرد. هزار تومان آنوقت ها فکرش را بکنید. هفتصد تومان هم مستمری خودش و اولادش از مالیات قشقائی. گفت قربان حکم ایلخانی را دادید به پسر عمویش لقب دادید. گفت خب سمت ایلخانی ولی بعنوان ایل بیگی با شدولی ایلخانی قشقائی. دارا ب خان هم بودتا مریض شد و فوت کرد. آنوقت از دارا ب خان چند پسر پا بر جا ماند. بزرگتر شان عبدالله خان ضرغام الدوله، بعد احمدخان سردار احتشام بعد اسماعیل خان صولت الدوله سردار عشایر، بعد امیر عطا خان امیر عشایر سعدهم علیخان سالار حشمت. ضرغام الدوله خودش آدم خیلی اولا" خوشگل ـ خوش تیپ که در مردانگی هم هیچ اصلا" مثل خود خوشگل. وقتی میرفت سر راه مردم میآمدند تماشا، فوق العاده خوش خط خوب شعر میگفت، بذله گو و فوق العاده سخی و بی اعتنا ـ به حکومت وقت یکوقت روبرو شد گفت صاحب السلطنه مسمومش کردا و را هم کشت. او هم ترسید چون میگفت که خب شما قابل

نیستیدکه شاه ایران با شیدوا ینها ، اورا هم صاحب السلطنه مسموم کرد . بعدا زاو پدرم ایلخانی قشقائی شد . درزمانی که او ایلخانی بودچندین اتفاق افتاد

س ـ اسم پدرتان ؟

ج ـ اسماعیل خان مولت الدوله . بعدبهش سردارعشایرمیگفتند . ولی معروف مولت الدوله بود . اول که هما نموقع ها مشروطه پیش آمد . پدرم جزوآزادیخواهان ومشروطه خواهان بود . که هما نموقع که محمدعلیشاه همه جا جنگ میکرددرفارس هم قوامی ها طرفدارمحمد علیشاه بودند پدرم درشهرشیرازبود . اردوریختندتوی خانه ما ودونا ازدایه های من کشته شدوایل را دادندبه تصرف یکی ازعموهای من وبا یکی دیگرازپسرعموهایش اسعدالسلطنه ولی خب بعدپدرم بیرون آمدازنظام السلطنه مافی که آزادیخواه بودحاکم فارس شد پدرم راتقویت کرد ، پدرم زدوهیچ ، ایل را برگرداندبه ایلخانی . این یکی ازاتفاقاتی که پدرم جزو مشروطه خواهان وآزادیخواهان بود . دیگه همینطورزدو خوردهائی بود تاجنگ انگلیسها پیش آمد . جنگ اول . درجنگ اول که پیش آمدپدرم با انگلیسها گفت آقا شما چرا قشون اینجا درست میکنید ؟ گفتندکه جنگ است وفلان واینها دشتستان وتنگستانی ها شروع به جنگ کردند که دراین قسمت باید رجوع کنید جنگهای آنها را به دلیران تنگستانی . ولی پدرم همیشه به آنها کمک میکرد . کازرونی ها وایسها همه جنگیدند . بعدصمام السلطنه بختیاری سخت وزبربودتلگرافی کردبه پدرم وقوام شیرازی . که آقا قشون جنوب را ما برسمیت نمیشناسیم شما هم برسمیت نشناسید دراین ضمن که این تلگراف رسید یک قسمت ازایل قشقائی بنام دره شوری عبورمیکرد قشون همان انگلیسها بعنوان اینکه شما دزدی کردیدیک خانوار را با زن وبچه کردند تو کاروانسرای خانه زنیان آنوقت اینکارها خیلی ... تمام ایلات ـ به پدرم نوشتند . پدرم هم فورا " حرکت کردبا هزارنفرهمیشه خودش سوار به اصطلاح قدیمی ها پا رکابی داشت . وبه همه جا هم اعلان کردوبه انگلیسها هم برداشت نوشت : آقا دولت ایران شما را به رسمیت نمیشناسد وازاین تاریخ من شما را به رسمیت نمیشناسم فورا " از فارس خارج بشوید . آدم فرستادند هی بیا وبرو . پدرم رسیدنزدیک شیراز ، کازرونی ها که زده بودند انگلیسها را درخانه زنیان قشون انگلیسها را محاصره کردندوگرفتندوچند

نفرا فسرا نگلیسی را کشتند وتما م مهمات و اسلحه را بر دند. پدرم میرسد آنجا قشـــون انگلیس از شیراز S. P. R حرکت میکنند که آنها را بزنند برخورد به سوارهای پدرم می - کنند. جنگ میشود اینها هم حاضر به جنگ با مطلاح نبودند. فرما نفرما هم حاکم فـــارس، ست. جنگ شدیدی شد که آنروز قریب به هزار نفر از قشون انگلیس کشته وزخمی شـــد شاید هم بیشتر. قریب به صد و پنجاه شصت نفرهم از قشقائی ها کشته وزخمی شد. دیگـــه پدرم قشون خواست. انگلیسها را دیگه جنگها کردند و شکست دادند هی عقب نشاندنـــد همه جا را از دست انگلیسها گرفتند تا ماند قنسول خانه و باغ نصریه در دست انگلیسهـــا بود. قوام هم همش به پدرم مینویسد که من زن وبچه ام شیراز است ونمیتوانم وچـــه و ببخشید. در این ضمن صمام السلطنه را از کار برداشتند که خدا رحمت کند تا این آخری ها میگفت من چون خودم استعفا ندادم من رئیس الوزرا هستم. وثوق الدوله را کردنـــد رئیس الوزرا. مرحوم وثوق الدوله برداشت عموی مـــرا ایلخانی قشقائی کرد

س - کدام عمویتان را؟

ج - همان سردار احتشـــام بله. آن یک شخصی بود خیلی مقرراتی بود. اینجا قوام هم فورا" رفت و با آنها ساخت و شیـــراز با پدرم جنگ شروع شد. دیگه این جنگ طـــول کشید قریب یکسال. در این جنگ قشقائی خیلی تلفات داد. در این ضمن ناخوشی وبـــا آمد و آنفولانزا آمد و حصبه هم از پشت سرش آمد و بقدری از ما کشت. چپارتا از خواهرهـای من از تشنگی مردند چون در گرمسیر، تنگ بود. دیگه این جنگ بعد از یکسال که جنـــگ دنیائی تمام شد پدرم میخواست برود تهران منهم در تمام جنگ ها از سیزده ساله بودم و شرکت داشتم. منهم همراهش بودم فرما نفرما یکنفر فرستاده بود که نهران نرو ناصر را بفرست پهلوی من - من میروم. من رفتم شیراز. ولی شما اگر حکایت این را هم بخواهید کاملا" بدانید از فارس و جنگ بین الملل نوشته است. اولش دلیران تنگستانـــی است - جلد دوم فارس و جنگ بین الملل که مفصل مینویسد. رفتیم آنجا فرما نفرما یک ترتیب اصلاحی داد و بنده شدم رابط بین اینها و قنسول. همانجا هم نوشته Major یعنی ژنرال فریزر، آنوقت Major بود. من رفتم دیدنش - بچه هم بودم - خیلی سرد گرفت با من. گفت که من خیلی متاسف هستم که خانه سالار مظفر - چون در آنموقـــع

که پدرم درشیراز جنگ میکرد آن صولت السلطنه عمویم با محمدعلیخان سالار مظفر پسر عمویم در آباده قسمتی از قشون انگلیس را خلع سلاح کردند و خود ژنرال فریزر را می‌خواستند بگیرند که تا خوشی و با آمد محمدعلی خان مردم متفرق شدند. گفت خانه محمدعلی خان را غارت کردیم خیلی متأسفم. گفتم آقای ژنرال آنوقت کلنل بود میگفتند کلنل. گفتم آقای کلنل برای ما هیچ جای تأسف نیست - برای آنکسی که برای وطن ..... ولی جای تأسف اینست که یک افسر متمدن ترین مملکت دنیا خودش اقرار به غارتگری بکند. خیلی سرخ شد و اینها

س - فارسی بلد بود؟

س - خوب - بنده هم انگلیسی آنوقت یک کمی بلد بودم چون وقتی که در ایل بودیم برایمان هم معلم انگلیسی و فارسی و عربی همه چیز آورده بودند که ما آنجا بخوانیم. بعد گفت که بله ایل قشقائی باید تفنگش را تبدیل به بیل کند. گفتم هروقت دولت ایران دولتی شد البته تا شما هستید عوض تفنگ مسلسل هم میخرد باشد. من آمدم به شما تبریک بگویم نیامدم با شما جنگ کنم. بدون اینکه دست بدهم پا شدم رفتم. حالا من من چهارده است تقریبا ".

در این ضمن که این اتفاق افتاد. من رفتم منزل، ظهر قنسول تلفن کرد گفت خواهش میکنم من بیایم منزل شما یک چای بخورم با شما امروز عصر میآییدیک چای ساعت پنج. گفتم من میآیم. رفتیم دیدیم ژنرال فریزر ....

س - این درشیراز است؟

ج - درشیراز است بله همه اش. دیدیم کلنل فریزر هم آنجا است و من بهش دست ندادم. قنسول گفت - او هم فارسی خوب میدانست - گفت مثل اینکه شما کلنل فریزر را ... گفتم چرا امروز رفتم ایشان خیال جنگ دارند من خواستم به شما تلفن کنم که قرار دادی که با پدرم گذاشتید از امروز قطع است و من میروم پهلوی پدرم. گفت نخیر سوء تفاهم شده است وچه. ما را با کلنل فریزر آشتی دادند خلاصه. خدا رحمت کند فرمانفرما را. مرا خواست. من خیلی میترسیدم ازش. وقتی که من آمدم شیراز

پهلویش گفت توخیال نکن مولت الدوله ترا فرستاده اینجا - خیلی خوشکل وجوان اینجا بیخشید من این زنها ببرندتورا از اینجا تووی ایل قشقائی سفلیس و سوزاک - سوغات ببری . توفردا بیا یلخانی قشقائی بشوی پدرتان هم جوان بودبه او گفتم تودراین مملکت خیلی پیشرفت میکنی . بتوهم همین پیش بینی را میکنم معروف خواهی شد . اگربغهم با یک زن با یک کبک راه رفتی میبندم به چوب تاکمرت راله میکنم .

س - فرمانفرما گفت ؟

ج - بله - توبا یدفردا به یک منطقه ای حکومت کنی که این منطقه جای سیروس و نمیدانم کورش کی بوده است - تونبا یدچیزکنی . مراقب خودت باش من مراقبت هستم . بله من می ترسیدم ازش . مرا خواست گفت که پسراین حرفها چیچی بودتوبه قنسول به کلنل زدی؟ مگرنمیدانی اینها کی هستند؟ گفتم یک مشت انگلیسی . گفت مگرنمیدانی پدرت نودوهفت تا افسر اینها را کشته است . گفتم قربان اینها که ازقشقائی کشته شده است اینها حیوان بودند آنها انسان ؟ میخواست جنگ نکنند تا کشته نشوند . گفت همین ازحرفهای پدرت میزنی مراقب خودت باش . گفتم مراقب خودم هستم حضرت اقدس والا اختیار دارید بنده را .... ولی بنده زیربار انگلیسها نمیروم .

ما دیگر اینجا با انگلیسها آمدوشد داشتیم واینها تا حکومت وثوق الدوله افتادو مشیرالدوله آمدروی کار . دراین ضمن مرحوم مصدق السلطنه هم که جزوآزادیخواهان وتبعیدی بودوارد فارس شدورفت خانه موید الملک قوامی . چون دردستگاه مظفرالدین شاه باهم دوست بودند . مردم ریختند موید الملک هم تحریک کردکه مصدق السلطنه حاکم فارس بشود، والی فارس بشود . پدرمن هم ازفیروزآباد آمدبا قوام اصلاح کردند . با فرمانفرما رفت . خوب یادم میآید فرمانفرما رفت خانه قوام به اصطلاح باز اگربشود اصلاحی بشودوبرگردانند . عطاالدوله دامادقوام بودبذیرائی میکرد . فرمانفرما گفت عطاالدوله بوی کباب میآید . گفت قربان بلال دارندکباب میکنندنگفت خرداغ میکنند . گفت قربان بله . اصلاح کردندومصدق السلطنه حاکم فارس شد . دراین ضمن پرنس ارفع الدوله حرکت کرده است برودبه جامعه ملل . نزدیک آباده دزدها ریختندوایشان

را غارت کردند و پسر را با ب کیخسرو شاهرخ هم کشته شده است . دا ئ بیداد دنیا بهم خورد پرنس ارفع الدوله هم هرجا رسیده است مردم گفته اند چه خبره ؟ به مردم گفته آقا دولت الدوله اینجا ایلخانی قشقائی بود بقدری امن بود که در آن موقع انقلاب مردم میتوانستند بلا درسرش حرکت کنند . انگلیسها آمده اند و یک کس دیگر را ایلخانی کرده اند و ما پدرمان.... پرنس ارفع الدوله افتان وخیزان آمد شیراز . اینجا قوام را ما مور کردند که مال پرنس ارفع الدوله را پس بگیرد . این کار را یکی از تیره های قشقائی این دزدی را کرده بود- مردم دیگه میدانستند . آمدند و مصدق السلطنه هم که با پدرم سابقه مشروطه خواهی و آزادیخواهی داشت و پدرم آمد آنجا و همه با هم قوام نشستند . گفتند پدرم ایلخانی بشود . پدرم گفت من دیگر- جوان هم بود آنوقت سی و سه چهار پنج سال داشت . گفت من دیگر ایلخانی نمی خواهم بشوم . انگلیسها هم گفتند غیر ممکن است که دولت الدوله ایلخانی بشود ، باید همان سردار احتشام ایلخانی باشد برادرش . بالاخره آمدند به این قرار گذاشتند که بنده بشوم ایلخانی و پسر عمویم پسر سردار احتشام هم بشود ایل بیگی معاون . به این ترتیب بنده درسن شانزده سالگی اولین فرمان حکومت را از دست مصدق السلطنه گرفتم . که یکوقت همین محمدرضا شاه پرسید شما با مصدق چه سابقه ای دارید ؟ گفتم با خودش این .. پدرم با خودش و پدرش - جدم با جدش - در این دویست سال سلطنت قاجاریه اینها همه با هم بودند و بنده ایلخانی قشقائی شدم تا ۱۳۰۴ که رضا شاه .... آهان رضا شاه در این ضمن کودتا کرد و آمد روی کار که مصدق السلطنه فرار کرد نیامد توی قشقائی رفت توی بختیاری . پدرم به رضا خان تبریک تلگراف کرد- قوام مخالفت کرد گفت ما همین هزار تا از قشقون اصفیا را نگاه میداریم و فارس را منظم میکنیم و رضا خان را لازم نداریم . دیگه اینجا ما به رضا خان آن کمکی که باید بکنیم بر علیه تمام ایلات کمک کردیم . بنده را پدرم فرستاد شیراز و افسرهای ژاندارمری آن زمان را پیدا کردیم - لطفعلی آقا آمد بعد محمد آقا خان آبرم تشکیل قشون را اینجا دادیم با هم . همینجا بودند تا ۱۳۰۴ بود بله

س - آن سفرهائی هم که رضا خان رفت به طرف خوزستان از فارس رد شد دیگه .

ج - نه - آمدفارس بنده را محمودآقاخان آیـــرم ولی سوارقشقائی همراهش رفت بله . ما بودیم همراهش .

س - شما اولین برخوردتان با رضاخان کی وچه‌جوربود؟

رضاخان وقتی که‌وزیرجنگ شداحمدشاه ازاروپا برمیگشت . باکشتی لورنس‌آمدبه‌بوشهر رضاشاه‌آمدمنزل ما مهمان شد .

س - اولین بارشما دیدیش ؟

ج - اولین بار- پدرما همااولین بار دیدیم ولی رمزوهمه‌چیزبین ما بود . یعنی با پدرم‌رمز داشت ورمزهم‌دست من بود ، مرتب باهم ارتباط داشتیم . آنجا پدرم راپذیرائی مفصلی کردند . قریب ده‌هزارسوارببود . رضاشاه‌با هفتادیانودصاحب منصب‌آمدکه‌برای هرکدام‌شان چادرشان مرتب علیحده . پدرم با رضاشاه‌رفتندبه‌بوشهر . من قبل ازاین هم بوشهر احمدشاه‌را من دیده‌بودم درهمان دوره‌فرمانفرما احمدشاه‌آمدما رفتیم‌آنجا استقبالش که‌احمدشاه - فرمانفرما خیلی تعریف‌کردازپدرم واینها - احمدشاه‌بواش‌گفت اگـــر بتوانی کمکی بکن . گفت بله‌قربان من هرچه‌ازدستم بیاده‌میکنم‌ولی . میخواست بگوید انگلیسها نمیگذارند . احمدشاه‌میدانست . بله‌آمد

س - چه‌خاطره‌دارید‌اولین باری که‌رضاخان را دیدید؟

ج - خیلی خوشمان آمد . خیلی خوشمان آمد حالاعرض میکنم . من خیلی خوشم آمد . دونفرازقشقائی یعنی یکنفرسیدعبدالوهاب‌بحربنی که‌ازفامیل بحرانی است ایـــن همیشه‌فامیلا" با ما بوده‌اند . یکی هم خضرخان جهانگیری ازطایفه‌قشقائیها . بـــه پدرم‌گفتنداین آدم خطرناکی است .

س - کی؟

ج - رضاخان ایـــن را اینجا بکش . پدرم گفت به‌سه‌دلیل نمیتوانم . اول - قشقائی‌هـــــا هیچوقت کسی را نمی‌کشندهیچوقت‌اسیر را . دوم توی‌خانه‌ام هست نمی‌کشم . سوم بعداز این همه‌زدوخوردها میگویندا ین یک‌آدم ملی است‌آمده‌است من اگربکنم فردا میگویند من کردم من نمیکنم . رفتندبوشهربا احمدشاه برگشتند . آمدندرپل آبگینه نزدیک

کازرون آنجا چمنی بود اردوزدند. احمدشاه هم وقتی نگاه کرد گفت اینجا سوار است وفلان واینها. آمدند وخیلی پذیرائی مفصلی. چادرپوش مخمل و زری توش بود برای خودش واطاق خوابش. گفت به این وضع شکارگاه ما، خیلی پذیرائی. شب هم پاشیز بود هوا گرم بود، یک بارانی از نصف شب گرفت تا سپیده صبح هوا را به کل عوض کرد وسپیده صبح یک لکه ابر نبود یک بهشتی درست شد. احمدشاه آمد وخیلی به پدرم اظهار مهر ومهربانی کرد و گفت که سردار سوارداری؟ خب با ایل قشقائی ده هزار نباشد بیست هزار. پذیرائی هم میگوئیم پول خریده است. ولی مرا را چطور درست کردید؟ این تشریفات را. گفت قربان دیگه. آهان آیا شما همیشه با هوا میگردید؟ گفت بله قربان با هوا میگردیم ولی هوا بین نیستیم. بعدگفت این بساط واینها. گفت (؟) ومافی یده کان المولا هرچه هست تعلق به اعلیحضرت است. گفت اه وزیرجنگ من تمام روٴسای ایلات را - دیدم هیچکدامشان مثل صولت الدوله فهمیده وچیزنبودند همه شان خیلی ...

گفت قربان نمی شناسید عموا وغلی - به پدرم هم - از آن کهنه اصفهانی ها ست صارم الدوله گفت اینهم برای ما. صارم الدوله هم والی فارس بود. بعدکه تنها شدیم پدرم به احمدشاه گفت قربان این سوار این ایل این بساط تا روزیکه شما نبودید دست من بود الان که شما اینجا هستید الان به اینها امرکنید مرا بکشند میکشند. منظورش این بود که اگر میخواهید... گفت سردار سپه را. از این حرفها نزن از این حرفها نزن. درضمن یه دفعه شروع کرد احمدشاه از عطروگلاب واز این جورچیزها صحبت کردن. پدرم به همان قانون ایلی یعنی بهمان چیز زدتوی سرش گفت ای خاک به سرمن شد. توشاه ایران هستی، تو با بدبگویی من توپ آوردم - گلوله آوردم - تفنگ آوردم - عطروا ینها که کارخانه ها است. اینهم پدرمرحومم. رضاخان هم خیلی از پدرم خوشحال وسوارشدند ورفتند. خوب یادم میآید که یکوقت پدرم یک کاغذی بهش نوشته بود که با یدملت را نگاه بدارید - اگر نبره به شدکاغذ هستی. نوشته است آقای سردار خواهش میکنم منبعد اسم ملت را نیاورید با همان خط خودش "خواهش" را هم غوالف خانوشته چیزی نوشته مثل "فاحشه" یک همچین

چیزی نیاورید ملت یعنی چه ؟

س - این را کی گفته ؟

ج - رضا خان بله بله کاغذش هست .

س - در همان اوایل .

ج - همان اوایل . بله در همان اوایل. رفت و بعد هم در سال ۱۳۰۴ حکومت قشقائی را کردند نظامی و بنده را هم گفتند رفتم شیراز. پدرم هم آمد شیراز از شیراز گرفتند حبسش کردند بعد مستوفی الممالک رئیس الوزراء شد آزادش کرد - صد هزار تومان هم همان وقت از پدرم - آنوقت صد هزار تومان هم خیلی پول بود - پول گرفتند .

س - اختلاف سر چه این کار را کردند ؟

ج - هیچی - سر هیچی . هیچی . از زمانی نزدیک ترند اشت مثل خمینی. خمینی چرا خسرو را اول گرفت ؟ با ورکنید من بقدری خودم را به خمینی نزدیک ... همین شاپور بختیار تو تلفن شب که من از ... چون شاه بود وقتی من وارد تهران شدم . میخواست مرا بگیرد بختیار نگذاشت . گفت آقا با آخوندها صلاح نروید . اینها آخرش پدر همه را درمیآورند حالا شاه بود آنوقت . ولی من بقدری خوشوقت بودم از رفتن خانواده سلطنت اصلا" بفکر مقام که هیچوقت نبودم - به هیچ فکر نبودم فقط به خدا شکر میکردم که این خانواده رفته . بله بعد از آن هم رضا شاه ..

س - پس اختلاف خاصی نبود که باعث شد رضا خان با ...

ج - ابدا" - ابدا" . پدرم وکیل مجلس بود خیلی هم با هاش موافق بود . بله هیچی اون میخواست اشخاصی با سابقه با صطلاح گردن کش یا رئیس ایلات را از بین ببرد . اقبال السلطنه ماکوئی را آنجا کشت - آن سردار بجنوردی را آنجا کشت . پدرم را اینجا اول حبس کرد و آزاد کرد بعد در محبس قصر قجر با هم بودیم که آنجا کشت - مرد . بله ظاهرا" فوت کرد . عرض کنم بنده خودم هفت سال در حبس قصر قجر به سر برده بودم - در منزل حبس بودم نه چیز . اصلا" در هفت من فقط دو دفعه بیرون رفتم . یکی رفتم پدرم اما نشست بود دفن کنم اجازه دادند تحت نظر ماء موریلیس ،یکوقت هم گفتند بیا املیه املاک را قبالـه کن بده به دولت . این دو دفعه بنده این هفت سال را هم آنجا . بهترین زمان جوانی ام

آنجا بودم. تا جنگ بین الملل

س- این اختلاف وقتی پیش آمد- بعد از اینکه رضا خان پادشاه شد یا قبلش

ج - نه- بعد، از اینکه شاه شد.

س- پس تا زمانی که پادشاه شد هنوز دوستی و ....

ج - بله . بعد از اینکه شاه شد با زدرف رس انقلاب بزرگی شد. پدرم را فرستاد. پدرم نمیرفت خواهش این را- پدرم رفت انقلاب را خواباند ، پدرم وکیل شد منهم وکیل شدم .

س- سرکار اگر اشتباه نکنم دوره هشتم از آباده ؟

ج - نه - بنده از فیروزآباد وکیل شدم .

س- از فیروزآباد ؟

ج - پدرم از جهرم .

س- بله .

ج - بله - وکیل شدیم آنجا - چون در فارس سرومدا بود ما را بردند قصر قجر که پدرم همانجا بعد از یکسال فوت کرد- بنده هم آنجا بودم ،بعدهم توخانه بودم .دیگه همانجا حبس بودیم تا ۱۳۲۰ که جنگ شدکه آمدند ایران را گرفتند. برادرم ملک منصور ومحمد- حسین که اول درلندن ملک منصور آکسفورد را تمام ومحمدحسین مریض شدو آمد آلمان و اینجا کاغذشان را گرفتند - دیپلمشان یا هرچی گرفتند - جنگ که شدتلگراف کردند به رضا شاه که آقا ما حاضریم بیائیم آنجا داخل قشون . بنده هم از تهران فرار کردم آمدم. آمدم توی ایل . یک تلگرافی به رضا شاه کردم که من الان در ایل هستم وهردستوری میفرمائید تا ما اقدام کنیم. جواب داد فورا " بگیریدش . بله دیگر حاضربود. آمدند ما را بگیرند ما فرار کردیم. من پسر بچه بود- عبدالله خیلی جوان بود. عبدالله دوازده سال داشت خسروهیجده سال داشت . ما زدیم به کوه- مادرم وزنم وخواهرم وایشها را بردند اصفهان حبسشان کردند. دیگه ما در کوه بودیم تا ... البته این تفصیلش خیلی زیاد است - تا بالاخره رضا شاه معزول شد. پسرش شاه شد. ما رفتیم شیراز گفتند پسرش را به سلطنت میخواهید؟ گفتیم بله- بسیار خوب- باشد. رفتیم شیراز، گفتم بیک شرط میآییم

که من تهران نروم یعنی آزادباشم. عمیدی آنوقت فرمانده لشکربود. سرهنگ محمدعلی علوی که یک آدم ۱۰شرفی است این آخری سرلشکرشد اون آمدوبما گفت میآیید؟ گفتم بله من باشاه کهکاری ندارم - من کهیاغی نیستم. مارفتیم شیرازیکدفعه صبح دیدم که عمیدی مرا خواست وگفت که باید بروید تهران. گفتم شما بمن قول دادید. گفت ازتهران خواستند. من آمدم ستادیه علوی گفتم. ببخشید گفت عمیدی شکر خورده است. عمیدی آمد پاشدرفت پهلوی این گفت آقا مگرشما مرا نفرستادیدرفتم این آقا راد ربین پنجهزار، چهارهزار، ده هزار نفرپاگونم راگروگذاشتموآوردم. گفت من نخواستم ازتهران خواستند. گفت تهران هنوزهم دوره رضاشاه است که هر کاری میخواهندبکنند؟ هفت تیررا کشیدگفت من اول میزنم روی قلب تو، بعدهم مغزخودم راپریشان میکنم. بعدازاین این را میخواهندببرندتهران میخواهندثبرنند. گفت نه نه این کاررانکنید. گفت حالابه تهران تلگراف میکنیم. گفت بسیارخوب. علوی گفت چته؟ گفتم تلگراف بکنید. گفت تلگراف بکنیم که فلانی نمیخواهدبیاید حالاچکاربکنیم. گفتم بکنید. این تلگراف راکردند. فردا صبح یک خانم - خانم دکترکریمخان هدایت که آنجا سرلشکربود آمدآنجا. گفتم مرا میخواهند.... گفت برو توی این کوهها بمیر - تورا میخواهندمثل پدرت ببرندبکشند. هیچ معلوم نیست همین بروی توی کوهها بمیری بهتراست. هدایت گفت آقا توزن یک سرلشکرهستی گفت من زن سرلشکریاسرتیپ - هرکسی میخواهدباشد. ماآقایون رافریب دادیم شبانه فرارکردیم ازطریق. مابایدبه جنوب میرفتیم. فیروزآبادمن رفتم شمال خانه دائیهایم - غرب تراردکان. ماشین من سفیدبود. یک ماشین سفیدرنگی میرفت از - طرف جهرم خیال کرده بودندبنده هستم آن بدبخت ماشین راآدمش رازدندبه این خیال که بنده رازدند. بنده هم فرارکردم رفتم تاخانه دائیهایم ازآنجا سب گرفتم وازراه کوه بازرفتم فیروزآبادتاخسروعبداله واینها. عبداله هم با من بود بچه بود. تادوشانه روز هم رفتیم تاآنجا رسیدیم بنده دیگه شهرنرفتم. آنجا گفتند که سرتیپ همت را درلامرد محاصره کردند خواهش کردندبنده رفتم ایشان راهم ازمحاصره درآوردم. مردم میخواستند بریزند بانظامی جنگ کنند. گفتم آقا ما بانظامی جنگ نداریم رضاشاه بود این

نظامی از جنگ خوزستان برگشته - ما اگر اینها را لخت کنیم بیشرفی است . این رفته بود با انگلیس جنگ کند گناهش چیست ؟ خلاصه همینجور ولی انگلیسها بما فشار میآوردند . من هم هرچه بایدبگویم بهشان میگفتم . تا شاه بختی ما مورشد آمد . محمدحسین میرزا - فیروز آمد گفتند با من جنگ کند گفت جنگ نمیکنم . امان اله میرزا گفت جنگ نمیکنم دلیل ندارم . شاه بختی آمد .

س - کی این دستورهای جنگ را میداد ؟

ج - ژنرال فریزر یعنی بنام دولت ایران آقای - یک مدت فروغی بود بعد از او هم اون چیزبود ، نمیدانم بعد از وکی بود - من اسامی را قدری فراموش کرده ام . سردار ببها در هم مأمور شد با ما جنگ کند . ما هم هیچ مطمئن ما رفتیم یک جا نشستیم بین فیروز آباد یک بیست سی سوار بودیم یکدفعه شبانه به ما حمله کردند . دوهزار نفر حمله کردند . جنگ کردیم این سی نفر - سی ونه نفر - جلو این دوهزار نفر را گرفتیم . یکی دوتا زخمی کوچک داشتیم ولی ما تلفات نداشتیم آنها تلفات زیاد داشتند . توپ وطیاره وتانک نه تانک که نه - هرچه دیگه ، دوهزار نفر . خود Major Fowler هم که در آنجا بود طیاره ی از بالای سرما میرفت . خسروکه دور بود شنیده بود اون از آنجا آمد . ابراهیم خان قهرمانی رئیس ظابفه نمدی هم صدای توپ شنیده بود . خلاصه یک صدتا سواری شب به ما رسید . فردا شبش حمله کردیم یک کوهی دست آنها بود از شان گرفتیم . پس فردا ش آنها بما حمله کردند که شکست دادیم هرچه داشتند تا کامیون واشاثیه وخوراکی که ما هیچی نداشتیم - تمام را از دستشان گرفتیم . سال قحطی هم بود و شکست سختی دادیم . خواستند گفتم با با ول کنید بیشتر از این نظامی - خیلی از شان کشته وزخمی شد - بیش از هزار نفر . ما هم دوسه تا کشته داشتیم . ولی زخمی همه مان زخمی بودیم . از بس اسلحه مسلسل وتوپ ریخته بودند این سنگها شده بود یک پارچه سرب . در این ضمن دیدیم که از سه جا به ما حمله شده است . یکی عبداله رفته بود شیراز ایل را منظم از جلو به اصلاح پوزه شیراز ردکند به ما وحمله شد . که اوهم شکست داد و تمام مهمات واسلحه - یعنی بسته واینها را سی ودوتا قاطر را گرفت خودشان فرار کردند رفتند . یکی هم آمدند از طریق شاه بند را گرفتند یکی هم از طریق (؟) آمدند آنجا را گرفتند . کسی نداشتند .

خسرورفت (؟) با ده بیست تا سوار جنگ کردکه سرتیپ همت زخمی شدوآنها را آنجا شکست داد وکردتوی قلعه .باز دوباره اینها عده‌ای جمع کردند هشت نه‌هزار نفر وبنده‌که پهلویم هشتا دنفربودحمله‌کردند - چون عده ما . عبدالله‌هم رفت به‌ییلاق

س - عبدالله‌پسرتان است ؟

ج - پسرم بله .

س - بچه‌بوده ؟

ج - سیزده‌سال داشت . توی ایل خب آن احترام را داشت . حالا هم فرق نمیکندیک بچه ده‌ساله‌بنده‌هم‌که آنجا باشدهمانطوراست . رفت‌که توایل درییلاق باشد . ما هم ایل راگفتیم برویلاق ، نگاه‌نداشتیم . حمله‌دیگری بما کردند پنج شش‌هزار - هفت‌هزار نفر . این هشتا دنفرتا ظهرهم جنگ کردیم دیدیم نه‌دیگرنمیشود عقب نشستیم . عقب نشستیم رفتندا ینها فیروزآبا درا به‌اصطلاح . البته‌تفصیلش زیاداست گرفتند . من با زرفتم قیروکارزیه آنجا سرتیپ همت را محاصره‌اش کردم . با سردار بها درآمدشکستش دادیم واینها . دراین ضمن خسرورا هم بنده‌فرستادم رفت‌سمیرم آنجا با مرحوم‌شقاقی . شقاقی با من خیلی رفیق بود . موقعی که‌درتهران بودیم شبها درکلوب - خیلی رفیق بودیم . شقاقی آنجا خیلی کا غذها یش را درتا ریخی نوشته‌است ، کوهی کرمانی که بیشترکا غذها یش که‌بدست ما افتاد دادم ازمن خواست واوچاپ کرده . که‌فردا برآید بلندآفتاب من وگرزمیدان افراسیاب واینها - قشقائی‌ها را تهدید کردن . یک جنگی شدقشقائی‌ها خسرووا ینها جلویش را گرفتندوسه‌چهارتا تانک وزره‌پوش اورا گرفتند وآتش زدند . فردا جنگ معروف سمیرم شد . دوشبانه‌روزجنگ کردندکه‌سمیرم هم گرفته شدوشقاقی کشته‌شد . اینکه‌میگویم شقاقی راکی کشت دوحدس‌است : یکی اینکه خود نظامی ها کشتند یکی اینکه‌خودش . من فکرمیکنم ... چون گلوله‌ازتوی پیشانی‌اش خورده‌بود ودرهم‌نیامده‌بودنزدیک بوده .سیمیرم‌هم‌خلع‌سلاح‌شدوبعدسرتیپ احمدآقاخان .سپهبدبعدا ".

س - امیراحمدی؟

ج - امیراحمدی . اصلاحی شدوما دیگه‌اصلاح بودیم‌تا قوام‌السلطنه‌آمدوبا قوام‌السلطنه‌ما خیلی

گرم وخوب بودیم . مظفرفیروزشدمعاون . حالاما دیگه‌فارس منظم‌همه‌کاره‌بودیم . ما به‌قوام‌السلطنه گفتیم‌آقا این محمدحسین خان برادرمن تحصیل کرده‌است ـ آلمانی انگلیسی ، فرانسه ترکی همه‌چیزمیداند . این راقنسول بکنیدبرودیک جائی . دلش میخواهدبرودخارج ـ خلاقنسول هم نمیشود بعنوان نماینده . مظفرفیروزگفته بود نمیشود خیلی زوداست . گفتم آقاتوفلان شخص معلوم‌الحال معروف راآوردی وزیر کردی ـ معاون کردی مانعی نداردولی برای ایشان نمیشود ؟ ما اینجا با مظفرسر حرفمان شد ، نهضت جنوب پیش آمدکه میگویندانگلیس‌ها تحریک کردند .ممکن است انگلیسها خوششان آمد . که ما شیرازراگرفتیم وزاهدی آمد . کازرون راگرفتیم .شیرازو زاهدی آمدوبا زخودشاه‌آمدواصلاح شد .

س ـ خب اگردراین موردبه‌تفصیل بفرمائید چون این نهضت جنوب واقعا " به‌اندازه‌کافی راجع بهش نوشته‌نشده . یعنی میخواهیدبفرمائیداختلاف فقط سریک

ج ـ اصل صراین شد حقیقت . حقیقت انگلیسها میل داشتندولی من زیربارنمیرفتم یعنی خودشان نمیآمدند نمیدانستند . اشخاصی راميفرستادند مثل مدیرروزنامه‌استخررا فرستادند . مرحوم حیات‌داودی رافرستادند . گفته‌بودبه‌من چه . شما ل راکمونیست‌ها بردند ـ جنوب هم من . گفتم بنده‌نمیخواهم . جنوب یعنی شارص اصل ایران است ما بگوییم اینهم سوابشود ، بنده‌اینکاررانمیکنم

س ـ یعنی آنها واقعا " همچین نظری داشتند ؟ (؟) آنها چی بود؟

ج ـ کی ؟

س ـ انگلیسها .

ج ـ آنها نمیگفتندانگلیسها ، میگفتندخودمان اینکاررابکنیم . ولی انگلیسها خب میخواستند که‌یک چیزی درجنوب بشود . روی مظفرفیروزاینکارشد . یک تصادف بهم سوام شد . آمدند ابوالقاسم خان بختیاری وبنده‌وحاج نشاه‌خان بختیاری درچشمه‌شهبازنزدیک شهرضا بهم قسم خوردیم که‌متحداگرشما ل راکمونیستها بردند لااقل ازاصفهان به‌پائین رامانگاه‌بداریم

س ـ این آقای تیرات وگانت واینها باشماسروکاری نداشتند

ج - کی ؟

س - آن آقای گرولت بوددرا صفهان

ج - گلت . چرا قبلا" آمدخانه ما دیدنی ولی نه برای این حرفها ابدا " همین که عرض میکنم . چیزآمددرآن قسم اینجا که ما این قسم را خوردیم واینها ولی اصل موضوع سرقنسولی محمدحسین خان با مظفرفیروز که مظفرفیروزگفت که نه برای ایشان زود است به من برخورد. گفتم حالا که همچین است من با شما ها مخالفت میکنم ودرجنوب بحرف شما گوش نمیدهم با عقیده آنها توام شد. این اصل حقیقت است . هزارچیزنوشته اندومن خندیده ام. اصل موضوع این شد . منتهی هردویکی شد. قرارشدکه اصفهان را بختیاریها بگیرندوشیرازرا هم ما ها . شیرازی ها همه با ما بودنددیگه محتاچگرفتن نبود. ابوالقاسم خان خدا رحمت کند رفت عینا " به قوام السلطنه گفت با وجودیکه اینجا قرآن. به من گفتندقرآن قسم بخور. گفتم من قرآن قسم نمیخورم . حرف من یکی است اون که میخوا هدنکند قسم میخورددلیل ندارد من قسم بخورم. زاهدی آمدویکقدری ... دیگه کازرون را ما گرفتیم وهمه جا را گرفتیم. بعدشاه آمدواصلاح شد. بعدازآن بنده سناتورشدم وبرادرها یم هم وکیل شدند. محمدحسین خان هم آنوقت وکیل بود

س - یک روایتی که هست راجع به این موضوع اینست که شما مثل اینکه توافق کرده بودیدکه با قوام السلطنه درانتخابات دوره پانزدهم به حزب دمکرات کمک بکنید یا یکی بشوید ومیگویندکه - دربعضی ازگزارش سفارت آمریکا هست - میگویندکه شاه ازاینکه این اختلاف بدون خلع سلاح شدن قشقائیها به ثمررسیده بودناراضی بوده وبنابراین خوشحال نبود که قوام السلطنه توانسته بود .

ج - نه - شاه که با قوام السلطنه بدبود - با ما هم بد بود. شاه هم با قوام السلطنه بدبود هم با ما . ومن با قوام السلطنه بنظر پدری وآقائی نگاه میکردم. هیچوقت به نظر... مظفرفیروز با من الان هم رفیق است . اگرا ینکا ررانکرده بودهیچوقت این اتفاق در جنوب نمیشد چون مظفرفیروزبطورها نت آمیزگفت که برای محمدحسین خان هنوززود است خبا ولا" بچه نبود - تحصیلکرده بود. واردبود - از خانواده حساب کنیم ازیک خانواده بود. اومیخواست اشخاص متفرقه را بیاورد چون ما همین جورروی این اصل

حقیقت حالا چون اولین دفعه است که بنده این حقیقت را میگویم. این کار با نظر انگلیسها جور درآمد والا اگر مظفرفیروز محمدحسین‌خان را بعنوان یک قنسول یا بالاتر فرستاده بودیا نماینده..... هیچوقت این اتفاقات درجنوب نمی افتاد. البته من با کمونیستها ... من همیشه از روسها ممنون بودم برای اینکه دوره رضا شاه برادرم ملک منصور را، تحریک کرده بودند آن بیچاره را شیر وانی که بگیرند و بکشندش از ظرف عدلیه چیزرا آوردند که به محکمه من به آن فراش پول دادم رفت گفتم سه روز دیگر بیا. اینجا نیست. رفتم ظهر بود قنسولگری روس، درراقفل کرده بودند ما را دید درراباز کرد به قنسول گفتم اینست. گفت من خوب میدانم. فورا "پاسپورت دادو امضاء کرد و ملک منصور را ما فرستادیم....

روایت‌کننده- آقای محمدناصرقشقائی

تاریخ‌مصاحبه - ژانویه‌سی ویک ۱۹۸۳

محل مصاحبه - لاس‌وگاس- نوادا

مصاحبه‌کننده- حبیب‌لاجوردی

نوار شماره - ۲

همیشه ازشان تشکرکرده‌ام - الان هم ازروسها

س- یعنی پس‌حاتان برادرتان را روسها ...

ج - روسها خریدند. یعنی همان گذرنامه‌را اگرنداده‌بودند شیرواني هم چیزکرده‌بود رضاشاه‌هم مایل بود - اوجوان بود دیگه - نوزده، بیست‌سال - میگرفتندومی - کشتندش. یکی اصلا" تیرنخورده- او آدم تا پارسال که‌من آمدم زنده‌بود میگفتند این کشته‌شده‌است

س- کی ؟

ج - میگفتندیکنفردریکی ازدهات مارا هم ملک منصورکشته‌است. او که‌میگوبندکشته هنوززنده‌بودتا پارسال. آقای شیرواني واین دستگاه راطوری درست‌کرده‌بودندچون ملک منصورآدم کشته‌بایدبرود حبس بشود درصورتی که‌او آدم هنوزهم - الان هم که‌پنجاه‌و‌پنج سال گذشته- شصت‌سال گذشته هنوزهم زنده‌است. اینجوربازی را درست میکردند. روی این اصل ها انقلاب‌جنوب - نهضت‌جنوب این حقیقتش است که‌شما می‌نویسیدبه‌قیدوقول شرف عین قضایا بود.

س- این راشما وقتی که‌پیشه‌وری دست‌به این اقدامات درآذربایجان گذاشت‌بی تفاوت بودید ؟

ج - نه‌بی تفاوت‌نبودیم. البته‌خیلی هم ناراحت‌بودیم. ولی خب‌زورمان نمیرسید کاری نمیتوانستیم بکنیم. درشمال بودودست‌روسها‌بود ماکاری هم نمیتوانستیم بکنیم.

س- آنوقت‌دراین انتخابات دوره‌پانزدهم وحزب دمکرات آنجا شما با حزب دمکرات قوام‌السلطنه همکاری داشتید ؟

ج - درکجا ؟

س - درفارس.

ج - درفارس تقریبا " آن اشخاصی که آنها میخواستندما هم همانها را میخواستیم. چون اشخاصی راآنها میخواستندکه ما هم همانها را میخواستیم . درفارس چیزی نبود. یک مختصر اختلافی بودردوبدل میشد.

س - آنوقت این مدت سرکار درشیراز زندگی میکردیدیا در تهران بودید؟

ج - بنده غالبا " درشیراز - بلکه درایل هم بودم - درشیراز هم نبودم بیشترتوی ایل بودم. میرفتم شیراز ، تهران هم میرفتم پهلوی ...

خسرو ومحمدحسین بیشتردرآنجا بودند. دیگه همانطوربودتا .. منتهی درآن دوره ما سروکارشدیدی با هژیرداشتیم. املاک مارانمیداد وبنده هم بهش اذیت زیادکردم . با سیدابوالقاسم کاشانی باهم ساختیم . چون وقتی سیدابوالقاسم راگرفتندمن یک تلگرافی با امضاء دوهزارنفرکردم به سفارت انگلیس که اگر یک موازسرسیدابوالقاسم برودهرجا چون این آیت الله ماست وپاپ است ،آنوقت فکرمیکردم که آخوندها واقعا " انسان هستند- نمیدانستم یک مشت حیوان هستند. تلگراف کردم که اگر یک موازسرسید ابوالقاسم برودهرجا هرانگلیسی رااززن ومردديديم اعدام میکنیم. گفتندآقاچرا ؟ گفتم من که ازانگلیسها ترسی ندارم میکنم.

س - این هژیرچه جورآدمی بود؟

ج - هژیرآقا یک آدم خطرناکی بود. وصددرصدهم عقیده اش آنچه که من فهمیدم این بودکه هرچه انگلیسها میگویندباید آن بشود. آن هم داستانی دارد. مخالفت میکرد منهم مخالفت کردم یکوقت سیدابوالقاسم

س - کجا با هم آشنا شدید - با هژیر ؟

ج - ما میرفتیم - دربارپهلوی قوام السلطنه وزیربود- ما هم درتهران بودیم وهمه میآمدندومیرفتند میدیدیم. با من بدبود .

س - چرا ؟

ج - نمیدانم . چون من خیلی گردن کلفتی میکردم با اصطلاح. یعنی اعتنا نمیکردم بهش

مثلا" یکروزوقت دادمن بروم پاریس هم دردمیکرد. جلوسفارت که رسیدم آنوقت درسفارت آلمان بود نخست وزیری . قراول آمدگفت که آقا نمیشودتورفت . گفتم کی گفته ؟ گفت نخست وزیر . گفتم نخست وزیربرای خودش غلط کرده گفته . مگرمردم اینجا باید بایستنددم در پیاده بشوند دوره ناصرالدین شاه است . راندم رفتم جلو. پیشخدمت دوید آقا آقا . گفتم چطوراست . گفت که آخرنخست وزیر... گفتم نخست وزیربرای خودش گفته به باقی ماشین های وزرا هم گفتم خاک برسرتان بیائید . گفت آخه اینجا گردوخاک میکنید . گفتم نخست وزیری که درمنزلش راتنوانندآب بپاشد خاک برسراین نخست وزیر. رفتم آنجا . وقت داده بود . سروقت به آن منشی گفتم . گفت که آقای نخست وزیرخواهش کردندکه ده دقیقه تحمل کنید. گفتم چه عیب دارد . ده دقیقه مانندم نشد پاشدم راه افتادم . گفت کجا تشریف میبرید؟ گفتم بنده وقت ندارم. گفت بگذارید بعرض برسانم . گفتم بعرض برسانید . رفت به عرض رساند . دیدم آمدبیرون گفت آقای قشقائی - گمان میکنم محمدحسین برادرم هم همراهم بود. گفت چرا میروی ؟ گفتم میروم . گفت آخه ما با وکلای فارس مشغول صحبت بودیم . گفتم این آقایون را من وکیلا کردم حالا ازخودمن راجع به کارفارس محرما نه نگاه میدارید؟ این آقایون همه شان را من وکیل کردم .

س - کیها بودند؟

ج - محمدقلی خان قوامی بود - رضوی بود - ملک زاده بود اینها بودند ، این چندنفر بودند. آن وکیل عدلیه بود. اینها بودند. گفتندکه بله رفتم وآنجا نشستیم- محمدحسین هم بود. هژیرا زپشت میزنخست وزیری پاشدآمد. گفت آقای قشقائی چه کاری دارید؟ گفتم بنده هیچ عرضی ندارم. اولا" کارا ملاک ما را چرا تمام نمیکنید؟

س - این موضوع املاک چی بود؟

ج - رضا شاه گرفته بود.

س - حالا قرار بودکه پس بدهند ؟

ج - بله - محکمه ، رای همه حکم میکردندولی ایشان نمیگذراند.

س - دروقتی که نخست وزیربود ؟

ج - بله - گفتم بنده‌برای این هم نیامده‌ام. جهانشاه‌خان پسرمرتضی‌قلی‌خان به‌شما پیغام داده‌است من بهتان بگویم‌که‌ایشان را فرمانداركرما نشاه‌اش بکنید. گفت آقای قشقائی ازخودتان انصاف میخواهم. کسی که‌فقط نصف معاونت فرمانداری شهرکردرا داشته‌است حالا میشودفرماندارکل بشود؟ گفتم آقای هژیرا زبنده‌می‌پرسید؟ نه - ولی ازخودتان می‌پرسم فلان آقای معلوم‌الحال که‌سابقه‌اش را همه‌دارند حالاهم نمیخواهم اسمش را بیاورم - این میتواندهمان نخست‌وزیربشودولی جهانشاه‌خان پسرمرتضی‌قلی‌خان - خوارزاده‌سردارسعدکه‌درمشروطیت اینقدرتلفات دادند این نمیتواندبشود؟ گفت‌آقای قشقائی بمابی لطف هستند. راجع به‌کارملاک من با محمدحسین خان صحبت میکنم. گفتم صحبت بکنید. ماپاشدیم وآمدیم منزل. این یک تکه‌است لازم است شما این را بدانید. آمدیم منزل وبنده‌هم رفتم سیدابوالقاسم را دیدم. گفت بیسواد - این تکیه‌کلامش بود- قشون دارم پول ندارم. گفتم من هرقدرخواستی میدهم. گفت من هم پدرش را درمیآورم. بنده‌هیچوقت من همیشه‌بدهکاربودم. هفتصدهزارتومان به‌سیدابوالقاسم دادم‌که‌آن باری را سر هژیردرآوردکه‌جلوی مجلس به‌قرآن وگذاشتندسرنیزه‌وهژیررا هوکردندکه هژیردیگه روی همان کاررفت. بعدهژیرشدوزیردربار. من یکروزآمدم منزل دیدم خواهرم که الان درحبس است - خانم بیات - گفت‌که‌برا درهژیرتلفن کرده باتوصحبت بکنند. ما تلفن کردیم‌به‌هژیر. گفت‌آقای قشقائی من باتوکاردارم خواهش میکنم فردا فلان وقت. من رفتم ساعت‌ده - یازده - دوازده - نیم - یک - دو- سه فحش رادادم ورفتم بیرون میان مردم هرچه‌فحش دادم.

تلفن کردکه‌معذرت میخواهم. فردا باز پس‌فردا. گفتم آقای هژیرا گرتلفن کردی هزار فحش بهت میدهم. گفت‌خواهش میکنم بیا هرقدرهم نشستنی هستی بنشین من میخواهم باتوحرف بزنم. بهم ایرادنگیر اگرشش ساعت هم بنشینی - رفتم

س - درکاخ‌مرمر؟

ج - درکاخ‌مرمر. همان خانه‌شهری رضاخان پائین شهر. مرمراست‌آنجا؟ نه کاخ‌مرمرنا صریه است. همین توی خیابان پهلوی.

س - بله

چ - رفتم آنجا . ولی قبل این یک اتفاقی افتاد که این باعث شد . حرف تو حرف میآید .

س - عیب ندارد .

چ - مهدی نمازی بمن گفت که هژیر میخواهد تو را ببیند در منزل من . ما رفتیم آنجا . صحانه ای بود خیلی صبحزود . من چون معمولا" ساعت پنج - حالا هم ساعت پنج بیدار هستم . هژیر نشست از این طرف و آنطرف صحبت . گفت آقای قشقائی شما خیال میکنید من مخالف کار تو هستم شما میدانید از من نزدیکتر به شاه هیچکس نیست . گفتم بله میدانم .

س - راست میگفت ؟

چ - راست میگفت . گفت که شاه را صرا رداشت که من نخست وزیر بشوم و من نمیشدم . تا یکروزی فشار آورد . گفتم چشم رفتم نخست وزیر شدم . من معمولا" صبحها حتی میروم پیراهن شاه را هم میدهم از خواب که بیدار میشود پیراهنش را هم میدهم . یک کاری بود من به یک کسی رجوع کردم دیدم این کار انجام نشد ، دوباره رجوع کردم - سه مرتبه خواستم گفتم از این تاریخ بیا استعفا بدهی یعنی بیرونت میکنم . گفت قربان من تقصیری ندارم .گفتم جطور . گفت شما از فلان جا تحقیق کنید . گفتم این موضوع شاه است . گفت بله . پیش خودم دیدم اه چرا برضد من تحریک میکنند ؟ رفتم بهش گفتم قربان بنده استعفا میکنم . گفت چرا ؟ جطور شده است ؟ گفتم در فلان کار که خودتان هم گفتید من اقدام میکنم از زیر تحریک کرده اید و نمیگذارید . هیچی نگفت . و اعلیحضرت همایونی نگفت به این لفظ . گفت خوشتان میآید حتی اشخاصی را هم که خودشان معین میکنند تحریک کنند . اصلا" این فطرتا" اینطور است . مهدی نمازی هم بود این حرف را زد . و راجع به کارملاک شما من گناه ندارم . دیدم راست میگوید .

س - شاه نمیخواست ؟

چ - بله - تا آنروزکه ما رفتیم خانه اش . گفت که آقای قشقائی . گفتم بله . گفت حقیقتا" من از تو میترسم . همچین صاف ورک بگویم . گفتم چرا ؟ گفت یادت میآید در نخست وزیری پدرم را در آوردی . گفتم بله . گفت الان انتخابات شروع میشود - میتوانی به من کمک کنی ؟ گفتم نه . گفت چرا ؟ گفتم برای اینکه من در تهران قدرتی ندارم ، من پول را دادم به سیدابوالقاسم وسیدابوالقاسم آن کار را کرد . حالا اگر به آنها بگویم برضد کن نمیکنند . گفت پس یک قول بهم بده . گفتم چه ؟ گفت قول بده که مخالفت با من نکنی

یعنی با کت با شی . گفتم این قول را میدهم. ولی شما . گفت منهم قول میدهم کار ملکت را روی هرکاری با شدتمام بکنم. گفتم بسیار خوب . جنابعالی پس فردا بیائید همین جا تا من کارتمام شده را بدهم دستتان. دست دادوا ینها . وقتی رفتم گفت میخوا هم بهت یک نصیحتی هم بکنم. گفت شما با مردم بودیدبا ملت بودید. هیچوقت نمیتوا نیدغیراز آن با شیدا گرنخوا ستیدبا شاه ودربار بسازید خودتان را با ختید این کار را نکنید. گفتم چشم خیلی هم متشکرهستم. ما رفتیم فردا صبحی بود دیدم جلوی منزل ما آبپا شی میکنند. دیدم تلفن صدا کرد امیرهما یون بوشهری . گفت طرف شما چه خبر است ؟ گفتم هیچ خبری نیست . گفت چطور؟ گفتم عادی است ولی خیابان را آبپا شی میکنند. گفت هژیررا زدندبردندمریضخانه . گفتم کجا ؟ گفت همین مریضخانه بالای خیابان منصور آن بالا ـ بیا برویم . گفتم بیا تا با هم برویم. با هم رفتیم آنجا هژیررا توی مسجدزدندوآوردهاند. دکتری بیرون آمد. اشرف هم آنجا نشسته است وگریه میکند. گفتم آقای دکترهژیرحالش چطوراست ؟ گفت که گلولهاینجور ، اینجور ، اینجور خورده . گفتم بیخودجان نکنید این میمیرد. امیرهما یون گفت آخراین چه حرفی است مگرتومجبوری . گفتم من چیزی نگفتم. گفتم اینجورگلولهآدم میمیرد .

س ـ تجربهای که درجنگ داشتید .

ج ـ دارم . گفت آخه وقتی تومیگوئی میگویند.... گفتم نه خدا میداندمن غرضی ندارم. خندید گفت همین سنگ توی دهنت بخورد هیچوقت اختیارزبانت را نداری . بله هژیر فردا ش مردوآن قضایا ی ما با هژیررفت . ولی خب بعدرزمآرا ترتیبی دادیک مقداری از املاک ما را قبالهکردندپس دادند .

س ـ این استنباط شما ازقتل هژیرچه بود ـ همین فدائیان اسلام که میگویند آنها بودند

ج ـ بله ـ بله آنها بودند. چون شاه با یدبکشدکه شاه نمیکشت هژیررا فدائیان اسلام... رزمآرا را شاه کشت . چون مصدق السلطنه یکنفردم دردروازه بان داشت بنام رضاخان تعلیمی . پلیس بود. موقعی که من درخانه حبس بودم این مامورمنهم بود. بمن خیلی آنجا مهربانی کرد ـ کمک کرد .

س ـ زمان رضاشاه ؟

ج ـ زمان رضاشاه بله بعدازان دیگرحبس نبودم کمک کرد ، من وقتی که ۱۳۲۰ شدورفتم فارس برگشتم

تهران ورضاخان آمد- خودش آمد پسرش آمد خیلی پول بهش دادم - کمک کردم. این با هژیر میرفت - هژیررا کشتند. بعدبا مرحوم، پشت سر رزم آرا بـــــود رزم آرا را هم کشتند. درخانه مصدق بودگفتم رضاخان این را میخواهید چکار کنیـد؟ گفت این غیراز آن بیشرفها است. درصورتیکه من با رزم آرا خیلی رفیق بودم. این غیراز آن بیشرفها است. من درخانه این بایدتـکه تـکه بشوم وهمینطورهم کرد روزی که به خانه مصدق حمله کردند اینقدرگلوله بهش خورد جنگ کردتا یازده تیـــر بهش خوردومرد. این بودکه گفت هژیـــرو چیزرا آنها کشتندورزم آرا را بدستورشاه..

س - یعنی با نظرفکر میکنیدآیت اله کاشانی هژیررا کشتند ؟

ج - صددرصد. یا اون دارودسته اش بعدا" - صددرصد.

س - هژیرکه خودش آنوقت کسی نبود.

ج - اختیار دارید. خطرناکترین فردبود. خیلی مهم بودوخیلی هم برای شاه کار میکـرد آنها میخواستنددورویرشا را خالی کنند. نخیر، هژیرازآن اشخاصی بودکه نظیـــرش کمتر بود. با هوش، تحصیل کرده، فهمیده. خیلی آدم عجیبی بود. ازاینها که من دیدم رزم آرابسیار آدم خوبی بود- بسیار کارکردلش میخواست بکند، فهمیده بود. ولی آن چیزها که... رزم آرا یکی ازعیبها یش این بودکه داخل مردم نبود.. نظامی بود. ولی هژیرازتوی مردم بلندشد

س - یعنی چه؟ ازخانواده ....

ج - بله ازخانواده پاشین بودوهمه جا بود. رزم آرا فقط قشون را میدید. میدانید؟ یکوقت شاه بمن گفت توهمه... گفتم قربان من توی ایل بودم هیچ درتهران هم کـــه هستم توی قهوه خانه ها میروم - همه جا میروم.. فکل نمیزنم - کراوات نمیزنم. میروم - لب ترش میخورم همه جا مردم را میبینم چکار میکنند. پدرتان را همکه دیدید میتوانست توی مردم بود، با مردم بودومردم را میشناخت بله رزم آرا. رزم آرا آدم جـــدی و خوبی بود. با اون همداستانی داشتم.

س - اولین باركی دیدینش ؟

ج - اولا" با هم خیلی مخالف بودیم. وقتی رئیس ستاد میشدبا هم مخالف بودیم ودرنهضت جنوب

بهم‌خیلی حمله‌کردیم‌وا ینها . بعدبا هم‌دوست شدیم . خیلی ...

س ـ یعنی‌بهم‌حمله‌جنگی کردید؟

ج ـ بله‌دیگه‌همان نهضت‌جنوب بود ـ خودش که‌رئیس ستا دبودنمی‌آ مدجنگ کند . دستورمیدا د کا زرون جنگ میکردند ما با ا وجنگ میکردیم‌دیگه . میدونیدجنگ همیشه‌دوفرما نده‌که‌با هم‌جنگ نمیکنند ـ نفرا تشا ن را دستورمیدهند . کمتروقت میشودکه‌دوفرما نده‌دریـــک میدا ن جنگ ـ بیشترنفرا ت میروندجنگ میکنند . درشیـرا زبودم خسرورا گفته‌بـودم رفته‌بودکا زرون جنگ میکرد . ملک منصوربرا درم رفته‌بوددرفرغا ن جنگ میکرد . عده دیگری را دستوردا ده‌بودم‌دربوشهرجنگ میکرد . ولی خودم درشیرا زبودم ـ نزدیک شیرا ز . ا ین یک ا صولی ا ست . نخست وزیرها یا چیزها که‌خودشا ن نمیروندجنگ بکنند .

س ـ را جع به‌رزم‌آ را میفرمودید .

ج ـ رفتیم تهرا ن وبا هم ا صلاح کردیم . خیلی با هم‌نزدیک شدیم زیا د . وعا دت ما هم ا یـن بودکه‌هروقت همدیگررا میخواستیم ببینیم سپیده‌صبح‌یا من میرفتم خا نه‌ا ویا ا ومی‌آ مـد خا نه‌من (؟) بعضی‌اوقا ت تا ریک بود . رزم‌آ را خواب نداشت چون هروقت صدا میکردید فورا " گوشی را برمیدا شت ـ دربیست وچها رسا عت فرق نمیکرد . را جع به‌جنوب و ا ینها هم صحبت‌کردیم من خیلی کوشش‌کردم‌تا ا ونخست وزیرشد .

س ـ مفیدمیدا نستیدش .

ج ـ نه ـ بهش میگفتم توحکومتت دررئیس ستا دیت ا ست . ولی چون میخوا هی نخست وزیـــر بشوی ولی من مخا لف نخست وزیریت هستم . برای اینکه‌تونخست وزیرشدی قدرت نظا می ا زدستت میرودبیرون ومیا فتددست شا ه . حقیقتش ا ین بودمن میخوا ستم به‌دست رزم‌آ را شا ه‌را بردا رم .

س ـ خودش هم‌متما یل بود؟

ج ـ قدرت نمیکرد . بله‌متما یل بود ولی نمیدا نم ا ینها یک .... مرحوم‌قوا م‌السلطنه‌با آن همه‌قدرتش ا زا سم دربا را حتیا ط میکرد هنوزفکرمیکرده‌مظفرا لدین شا ه‌آ مد . یک رعبـی دا شت . من میگفتم آقا ببررئیس جمهورببشو . درعینـــی که‌مخا لفت میکرد مثلا" ا زشا ه لقب جنا ب ا شرفی میخوا ست . آخه‌جنا ب ا شرفی هم حرف‌شد؟ شما یک شخصیتی هستید ـ میخوا هیدجنا ب ا شرف با شید ـ میخوا هیدحضرت ا شرف با شید .اگرهم شخصیت نیستید

شما را خدا وند اشرف هم بگویند هیچی نیستید. این یک چیزهائی است که نمیدانم....
بله رزم آرا صبحی بود گفت بیا. من رفتم آنجا با هم صحبت میکردیم یکوقت دیدم تلفن
صدا کرد. رزم آرا گوشی را برداشت و پرسید و گوشی را گذاشت زمین. گفت قشقائی
گفتم بله. گفت ماشینت اینجاست؟ گفتم بله. گفت میتوانی مرا به مریضخانه نمره ۲ برسانی؟
گفتم بله. برداشتم بردم مریضخانه. دیدیم آنجا یک قدری جمعیت است ولی
هیچی. گفتم چی است؟ گفت نه حالا بعد. من رفتم منزل مهمان داشتم- عمادالسلطنه
فاطمی بود - سرداررفاخر بود- سهام السلطان بود- عده زیادی. دیدیم تلفن صدا
کرد. گفتند امیرحسین خان را میخواهند. امیرحسین خان رفت پای تلفن گفت فروغ الظفر
خواهرش از دربار تلفن میکند میگویند شاه را زدند وکارکمونیستها است مراقب خودتان
باشید. این آقایون که اینجا بودند خیلی ترسیدند. گفتم حالا شما نترسید ما اینجا بیست
سی نفر هستیم اسلحه هم داریم تا میتوانیم دفاع میکنیم. ببینیم چه است. برویم
بیرون ببینیم چه خبر است. من خواستم پا شوم محمدحسین گفت نه تو خطرناک هستی.
محمدحسین برادرم با محمدعلی نصرتیان رفتند طرف دربار، جها نشاه بختیاری با
دکتر سیاحمدامامی که آخری سناتور شد رفتند طرف بازار. هرکسی یک جائی رفت.
برگشتند گفتند بله در دربار شاه را زدند.

س - در دانشگاه.

ج - در دانشگاه زدند و حالا آورده اند در بار. جها نشاه را اینها هم برگشتند گفتند مردم هیچ همه
ساکت. دیگه همینطورا ین جوریها شد تا نزدیک غروب من پا شدم رفتم در بار. وقتی رفتم
دربار دیدم عده زیادی از آقایون توی دربار روا یستاده اند. توی دربار روا یستاده اند و
مثل حاج آقا رضا رفیع - مثل وثوق الدوله- مثل همین اشخاص درجه یک مملکت. من
گفتم آقا سون چرا - نظامی که آنجا وایستاده بود گفت. گفتم آقا این آقایون آمده اند
بروند شاه را ببینند چرا نمیگذارید؟ با صدای بلند گفت که حتا ب آقای ناصرخان قشقائی
احازه دادند آقایون بفرمائید. اه صحیح، رزم آرا نه به اینها سپرده بود مراقب من
باشید - این احمقی یا عمدی. بالاخره ما رفتیم. رفتیم تا شاه خوابیده است و اینها هایش
را بسته اند - مادرش و اشرف نشسته اند و دارند گریه میکنند. رزم آرا هم همان فرمان

میدهدا مضاء کندواشک ازچشمش میآید .

س- ازچشم ؟

ج - رزم‌آرا هم گریه میکند. ولی شاه هم امضاء میکند. بعدرفتم‌رزم آرا را بعددیدم. گفتم‌آقای رزم‌آرا، گفت بله. گفتم میدانیدچه میگویند؟ گفت چه میگویند. گفتم میگویندتوومن دست بیکی داده بودیم که‌شاه‌را بزنند - توا ینجا رابگیری ومنهم بروم فارس‌را . گفت ماکه‌همچین خیالی نداشتیم ولی خیلی شبیه‌بهم است . یک قدری خندید. این گذشت رزم آرا بنا شدکه‌نخست وزیربشود. سیدبوالقاسم مخالفت میکرد. من رفتم پهلوی منصورالملک - گفتم آقای منصورالملک فردا رزم‌آرا نخست وزیرمیشود وشما صلاحتان دراینست ، چون با منصورالملک دوست بودم ، استعفا بدهید. گفت‌نخیر فردا مجلس بمن رای میدهد شما به‌برادرهایتان بگوییدبمن رای بدهند. گفتم چشم بنده‌به‌برادرهایم میگویم ولی شما به‌فردا نمیرسید. من وقتی پاشدم رفتم آن عده‌ای که‌پهلوی آقا بودندگفته‌بودندببینیدکارمملکت به‌کجا رسیده‌است که‌فلانی ازپشت کوهها وایستاده‌آمده‌اینجاکارهای مملکت را دستورمیدهد. گفتیم بسیارخوب . بعددرسویس بهش گفتم . گفت‌حق باتواست . صبح پاشدیم دیدیم روزنامه‌ورا دیوگفت‌که‌آقای منصور قبل ازاینکه‌به‌مجلس برونداستعفا دادند. رزم‌آرا نخست وزیراست . سیدبوالقاسم شروع کردبه‌مخالفت‌کردن. رزم آرا که‌نخست وزیرشدقدرت نظامی اش تمام شدافتاد دست شاه. سیدبوالقاسم مرا خواست گفت برو رزم‌آرا ببین وبهش بگواستعفا بدهد همان رئیس ستادبیشو - به‌جدم زهرا کمک بهش میکنم. ولی اگرنخست وزیرخواست بماند می کشش .

س- به خودسرکارگفت این را ؟

ج - بله بله . بنده‌آمدم‌عین مطلب را به‌رزم‌آرا گفتم. گفت‌قشقائی راست میگویندمرا میکشند ولی من جائی رفته‌ام‌که‌دیگرنمیتوانم برگردم. از نخست وزیری بروم رئیس ستادبیشوم . درصورتیکه‌جاهای دیگرمیشود. گفتیم بهرحال آقای رزم‌آرا ماهامی - خواهیم‌برویم فارس . گفت‌خیلی خوب همدیگررا می‌بینیم‌واینها . من آمدم - سپیده صبح هنوزنبود- آمدم تو پیشخدمت گفت رزم‌آرا . گفتم رزم‌آرا - گفت الان اونها

میرود. نگاه کردم دیدم تاریکی توی کوچه با یکنفر است. رسیدم بهش گفتم آقا تو چکار میکنی میگفتند. گفت آقای قشقائی هرچه تقدیر است میشود بیا برویم. با هم سوار شدیم رفتیم پشت دانشگاه با ماشین من. خیلی صحبت کرد. گفت فقط خواهش میکنم از فارس نیا تا من بهت تلگراف نکنم.

س- همانجا بمانید.

ج - همانجا بمان. حالا بیا روبوسی کن. وقتی خواستیم روبوسی کنیم یکوقتی پق زد به گریه خیلی. گفتم چته؟ گفت آخرین ملاقات است. بله منهم ناراحت شدم. از آنجا سرا رشدیم رفتیم جلوژاندارمری پیاده شدیم گل پیرا هم آمد تعجب کرد که اینموقع من ورزم آرا. سوار شدم رفتم فارس - محمدحسین برادرم هم همراهم بود. ده پانزده روز فیروزآباد بودیم. رفتیم گرمسیر طرف قیروکارزین سرکشی برگشتیم، یکماه نشد. وارد خانه محمدحسین در فیروزآباد شدیم پدرزنش سرهنگ نقدی آمد. دیدم رنگ ورویش. گفتم چه شده است؟ گفت الان رادیو گفت که رزم آرا را کشتند. حالا روزش یادم هست. گفتم جانم سیاست است. از این چیزها زیاد میشود. کشتند، حالا ببینیم چطور میشود. علا رئیس الوزراء شد. بعد مصدق السلطنه شد. یگانه کسی که با مصدق السلطنه تلگراف کرد که آقا شما وکالتتان ملاح است ونخست وزیر نشوید بنده بودم. بهش تلگراف کردم همه تبریک میگویند منهم تبریک میگویم. ولی اگر در مجلس بودید بهتر بود، ملاح مملکت در این بود که شما در مجلس باشید. وقتی رفتم پهلویش. گفت آقا جان ما هم آمدیم. گفتم انشاءالله مبارک است خدا کند عاقبتش خیر باشد. گفت شما دنبالش باشید. گفتم دنبالش هستم شما مطمئن باشید از طرف من. دیگر ما با مصدق بودیم.

س - چرا این را شما فرمودید؟

ج - بله؟

س - چرا فرمودید که در مجلس باشید؟

ج - برای اینکه وکیل که بود از دیتر میتوانست کاربکنند. نخست وزیر که بود خب رفت کرد آخرش را ندید. والا فکر نمیکردم تا این اندازه بتوانند پیش بروند. عقیده ام بود که اگر در مجلس باشد بهتر میتواند حمله کند، بهتر میتواند دفاع کند. بهتر میتواند همه کار کند.

بله‌ایشان دیگه‌شدند وما هم‌باایشان بودیم - سناتوربودیم. درسنا هم یکی‌دودفعه ازشان دفاع‌کردیم درپنج جلسه‌خصوصی . تاآمدکاربه‌جائی رسیدکه‌اطرافیانش‌شروع به‌مخالفت‌کردند. سیدابوالقاسم کاشی اول. بنده‌ومرحوم‌رضوی نماینده‌کرمان مامورشدیم ازطرف مصدق السلطنه‌برویم باسیدابوالقاسم صحبت کنیم. دو روز هم باررضوی رفتیم ولی رضوی مامورشدرفت‌خوزستان . بنده‌هفت‌روزدیگه‌ساعت‌پنج صبح میرفتم پهلوی سیدابوالقاسم برمیگشتم تانه‌وده‌بعدازظهری مصدق السلطنه‌بودم. سیدابوالقاسم میگفت‌بمن دویست‌یاسیصدهزارتومان بدهیدمیخواهم انجمن اسلامی نمیدانم کنفرانس اسلامی درست‌کنم. مصدق السلطنه‌خدارحمت‌کندمیگفت‌آقاپول مال‌من نیست مال بیت‌المال است- مال مردم است من نمیتوانم بدهم. گفتم آقا اجازه‌بدهیدبنده‌ها‌ین پول رابدهم. گفت‌اگرشما بدهیدآقاآنقدرگفتوی خودشان و آقازاده‌هایشان گشاداست که‌به‌این سیصدهزارتومان - دوماه‌دیگرسه‌ماه‌دیگر سیصد- چهارماه‌دیگر.... این پولهاازعهده‌اش نمی‌آید. آقابیایندخودتان نخست‌وزیربشوند هرکاری میخواهندبکنند بکنند .

س- آقای سیدابوالقاسم .

ج - سیدابوالقاسم. بعدازنه‌روزمابرگشتیم آمدیم . من خوبیادم هست آن جوان قشقائی که‌یادداشتهایم رامینوشتم واون ... همان پیرارسال که‌رفتم‌گفت‌یادت میآید آخرین حرفی که‌زدی آمدی خسته‌گفتی ؟ گفتم نه. گفت‌گفتی وسط دلجوج گیرکردم خدا‌ما‌قبت‌این مملکت‌راخیرکندکه‌این دوتا مملکت‌را‌بباد‌میدهند. همین جورهم توی یادداشت روزانه‌ام‌هست .

س- کجاست‌این یادداشتها ؟

ج - درسویس‌است . بنده‌همینطورتسکه‌تسکه‌مینوشتم. مدتی‌است‌دیگه ازوقتی فهمیدم تاریخ‌وهمه‌چیزدروغ است‌ول کردم. بله‌ما ...

س- یعنی اختلاف‌آیت‌اله‌کاشانی ومصدق فقط سرهمین کنفرانس...

ج - بله‌بیشترسراین چیزبود. میدانیدآقاداییم پسرهاش‌وخودش . مثلا" میگفت شـــــه آقای لاجوردی راحاکم گیلان کن . آقای قشقائی راحاکم زنجان کن . فلان پول را

بده. بهکی چه‌بده. این چیزها مصدق را رنجه میدارد. اینجا دیگه‌با انگلیسها افتادند سرنفت. میدونیدا ولین کسی که‌در مجلس گفتندکارهائی که‌رضا شاه‌کرده‌است برخلاف است وبا یدا ین قوانین لغوبشود- اولین کسی که‌گفت پس قانون نفت هم با یدلغو بشودمحمدحسین قشقائی...

س- درکدام دوره‌بودا ین ؟

ج - حالادوره‌اش. اولین دوره‌ای که‌محمدحسین وکیل بود. درکتابخانه مجلس هست نوشته‌شده. بله‌این یک چیزی است که‌درکتابخانه...

بله‌اولین کسی‌که‌گفت پس قانون نفت هم با یدلغوبشودا یشان بود. اینکه‌انگلیسها بماخیلی - البته‌اززمان جدم ویدرم وخودم وبرادرم لطف دارندروی همین کارها است. میگویندچرا مملکتان را دوست دارید. خودشان مملکتشان را دوست میدارند حسن است ولی ماها اگر مملکتمان را دوست بداریم ونوکری آقایون - یا انگلیس یا آمریکا را نکنیم عیب است. بهرحال، ما دیگه‌با مصدق بودیم. کم کم‌کارها پیش رفت، پیش رفت. گاهی هم مصدق مرا میفرستاد با سفیرصحبت میکردم. یک کلنلی بودکلنل دان آتاشه نظامی انگلیس درچیز. این باما آشنا شد. گفت دلم میخواهد بیایم تو قشقائی شکار. اهل شکاربودا زخانواده‌های خیلی قدیم. رفتیم این داستان خیلی برایتان شنیدنی است. شکاربودا ین کوهها وا ینها. گفت واقعا " تفنگچی های قشقائی کاری میکنندکه‌من امیدوارم هیچوقت با ماسروکارشان نیافتد.

پس ازاین منهم‌آمدم تهران. شبی بودنشسته‌بودم دیدم‌تلفن صدا کرد. گفت که آقای نخست وزیرمصدق خواهش میکندفردا شما ساعت هشت یا نه‌بیائید خدمتشان. بنده وقتی مصدق میخواست برودبه‌لاهه، بنده‌را احضارکردند. رفتم آنجا دیدم دونفردیگه نشسته‌است. یکی نریمان بود، یکی هم - وکیل قوچان - الان اسمش یادم میآید. بعددیدیم مصدق هرسه‌ما را خواست. هرچه‌نگاه‌کردم دیدم بنده‌ونریمان وآن آقای من نریمان را همینجوری میشناختم. گفت‌آقایون بنده‌میخواهم بروم لاهه‌واسنادی لازم دارم. شما سه‌نفربرویدبه‌وزارت‌کشورو‌برونده‌انتخابات این دودوره- سه دوره‌را برای من هرچه‌زاجع به‌انتخابات است بیاورید. دراین ضمن گفتندزاهدی وزیرکشور

حاضراست . گفت آقای زاهدی . گفت بله . گفت؛ بین سه آقا ما مورهستندکه این کار را بکنند . زاهدی همگفت بفرمائید . ما رفتیم آنجا زاهدی تمام مدیرکل ها را خواست گفت که آقا این کلیدوزارت کشوربه اصطلاح اینجا را من دادم دست آقای قشقائی ایشان اختیار دارندهرکاری بکنند . من به آقای مصدق گفتم قربان گشتن آنجا فایده ندارد . اجازه بدهیدتا برویم دربار را تفتیش بکنیم . گفت آخردربار را کی میخواهد؟ گفتم بنده . گفتم شما فقط دستوربفرمائید . گفت آخردربار احترام دارد عرض کردم اینها که دردربار بودندآخرهم... گفتم هرجورمیل دارید . خلاصه رفتیم بنده وآقای الان اسمش یادم میآید- چندروزپیش هم بهم تلفن کرد- نریمان . رفتیم آقا یک هفته پدرمان درآمد . این پرونده را که میکشیدی تا بستان - میکشیدی پائین گردوخاک مثل چیزمیآمدروی سرآدم . روزی دودفعه سه دفعه ما حمام میگرفتیم . خلاصه پیدا کردیم ودادیم وبرگشتن همراظها رتشکرکرده بودند . ما گفتیم باز هم... رفتم آنجا وفرمودندکه - گزی تعارف کردند خدا رحمت کند .

آقا جان .

بله .

ما یک خواهشی ازشما داریم .

گفتم قربان امربفرمائید .

گفت میخواستم تشریف ببریدپیش آقای سفیرانگلستان را ببینید .

گفتم قربان امرمیفرمائیدا طاعت میکنم ولی بنده اینقدررفتم وسفیرانگلیس را دیدن وبرگشتم فردا برایم حرف نیست ؟

گفت نه آقا جان. کاری راکه بنده مداخله میکنم حرفی ندارد .

گفتم حرف همداشته باشدشما میفرمائیدمیروم .

رفتیم تلفن کردیم دیدیم آقای پایمـــــن پای تلفن است . گفتم به آقای سفیر ازقول من بگوئیدیک چیزهائی هست که ازطرف آقای نخست وزیرمیآیم باآقای سفیـــر صحبت کنم هروقت وقت میدهند . ولی قبل ازاینکه سروم به آقای مصدق عرض کردم آقا من میروم آنجا اینها ایرادا تی میآورند . فرمودند مثلا" چی ؟ مثلا" میگویندا گـــر

یکنفر آمریکائی کشته شد شما چکار میکنید؟ گفت آقا شما اولا" صددرصد هرقولی بدهید تمام است . اگرگفتند یک آمریکائی به تحریک ما کشته شده است بنده یک میلیون دلار غرامت میدهم . دوتا انگلیسی کشته شدند و میلیون . هرچه کشته شدا زانگلیسها غرامت میدهم . شما بروید اینها را ببینید اجازه به هندمهندسین شان کار بکنند تا مهندسین ما برگردند . گفتم چشم . پیامین گفت که سفیر سلام رساندند و گفتند پس فردا شب شما در منزل کلنل دان مهمان هستید میخواهد آن سینما هائی که - چیزها ئیکه برده شته است اینها .. شما هم تشریف بیاورید آنجا و ما هم آنجا هستیم و با هم...

پیامین فارسی هم میدانست - انگلیسی هم میدانست . بنده با ملک منصور برادرم رفتم . رفتیم آنجا نشستیم و یک قدری صحبت کردیم از شکار و از این طرف و آنطرف . شام تمام شد . آنجا نشستیم همینجور . آقای سفیر است ، آقای میدلتن است . آقای میدلتن که بعدگویا سفیر شد ، معاونش بود .

س - سفیرکی بوده آن موقعی که فرمودید ؟

ج - یادم نیست . یادداشت خودتان - میفهمید آنموقع ها . میدلتن است ، آقای سفیر است دوتا . کلنل دان است سه تا .

س - کی ؟

ج - کلنل دان و یک سرهنگ دیگر که درجه سرتیپی داشت هما نروز یا روز پیش وارد شده بود آن چهارتا . یکی از وزرای استوکس اوهم آنجا بود پنجتا . بنده و ملک منصور دوتا هفت نفریم . سفیر گفت که - گفتم پیغامهائی دارم . گفت آقای قشقائی قبل از اینکه شروع به صحبت کنید میخواستم از شما یک خواهش بکنم . گفتم بفرمائید . گفت هر چی میگوئیم راست بگوئیم . این را خودش گفت . گفت من به قید و قول شرف فامیلی من از خانواده قدیم هستم و به پاگونم چون نظامی هستم قسم میخورم که راست میگویم . گفتم بنده هم بهمان شرافت فامیلی و ایلی قسم میخورم راست بگویم . بنده اصلا" درسیاست دروغ نمیگویم . برای اینکه طرف من یا دوست است یا دشمن دوست است با یدراست بگو یم ، دشمن هم است میخواهد با ورکند میخواهد نکند . گفت میخواستم از شما سئوال بکنم بما گزارش داده اندکه روزنامه های شیراز به دستور شخص

آقای نامرقشقائی به انگلیسها فحش میدهند گفتم آقای سفیرقبل ازاینکه جواب این رابدهم میخواهم یک چیزی بهتان عرض کنم، گفت بله. گفتم بنده و این کلنل دان دست برادری بهم دادیم. الان کشتی های شما درساحل خرمشهرو آبادان وآنجا هالنگرانداخته اند وهردقیقه منتظرندکه شما حمله کنید. اگرشما حمله کنیدجنگ میشود. اگرشاه نخست وزیر، قشون، ملت با شما جنگ نکنندوشما حمله کنیدبنده بایل قشقائی به شما جواب میدهم. ایل هم کمک نکردخودم با برادرهایم، برادرهایم هم نباشندخودم تنها با چوب هم با شدبا شما جنگ میکنم این کلنل دان که با من برادراست الان یک سرهنگ انگلیسی است ومن یکنفر ایرانی ما همدیگررا میکشیم بعد (؟) پس وقتی بنده با این صراحت به شما میگویم که با شما چیزمیشوم باقی جوابتان را هم الان بهتان میدهم. بنده به روزنامه های شیرازدستورندادم به شما فحش بدهند ولی هرایرانی به شما راست بگویدولدوزنا وحرامزاده است. Bastard است ومال پدرش نیست. گفت چرا؟ گفتم وقتی روزنامه های شما مینویسدایرانی را بایدمثل سگ گرسنه نگاه داشت وعرب راسیر- آیا هرایرانی به شما راست بگوید این ... گفت His Excellency. من بتو بهرقیدوقول شرف میگویم یک وزیرخارجه رسمی یک دولتی نمیتواندبه یک دولت وملتی همچین توهینی بکند. این را بعضی از دشمن های ما این حرف را ... گفتم یک روزنامه- نمیگویم پرتیراژ- کم تیراژ شما نمیتوانست این را تکذیب کند. گفت جواب ندارم. برگشت گفت آقای - میدلتن همین امشب یک تلگرافی به وزارت خارجه بکنید. دراین جلسه آقای نامرقشقائی رئیس ایل قشقائی وستاورا این حرف را بمن زدودرست هم گفت شما صلاح دراین است که فردا تکذیب کنید. فردا به یک عنوانی اسم مرا نیاوردندولی تکذیب کردند. گفتم خب گفت حالا آقای دکترمصدق چه فرمودند؟ گفتم آقای دکترمصدق فرمودند نفت ملی شده است وچه وا ینها وشما هم قبول کردید. بیائید وبگذاریدمهندسین شما دراین کار بکنندووقتی که جوانهای ما تحصیلشان تمام شد کار را تحویل اینها میدهید. گفت نمیتوانیم. گفتم چرا؟

س - یعنی کارمندد ولت ایران باشند

ج - بله - بله- حقوق بگیرند. گفت اگر مصدق فردا تحریک کرد عده‌ای ریختند و اتباع ما را کشتند ما چکار کنیم؟ گفتم هرفردی که از شما کشته شد در حضور این آقایان وفردا هم از مجلس میگذرد یک میلیون دلار ما غرامت میدهیم.

برگشت گفت که آقای قشقائی ما تکلیفمان با نفت چیچی است؟ آیا شما به بحر یه ما سخت میدهید؟ گفتم ما نه بحر یه شما نفت میدهیم ما تمام نفت را به شما میفروشیم شما خودتان میدانید. گفت اگر مصدق ... گفتم نه فردا خود مصدق درستا وشورا درهردو مجلس این کار را قطعی میکند که تمام نفت را به شما بفروشد چون شما هم مشتری سابق هستید همراهش را بلدید. ما تا بیائیم یا دیگر بریم طول دارد.

یکدفعه کلنل دان گفت قشقائی تو قول میدهی؟ گفتم من قول شرف میدهم. مصدق قبول نکرد اولین کسی که با هاش مخالفت کند خودم هستم. برگشت به سفیر گفت که دیگه شما چه حرفی دارید؟ گفت که آخر رئیس کمپانی ویهودیها نمیگذارند.. که یکدفعه کلنل دان گفت ما تا کی انگلیسها باید زیر دست چند نفر یهودی باشیم؟ پدر مملکت را ....من تا کنون فکر میکردم که مردم دروغ میگویند، معلوم میشود تمام کارها دست یهودیها بوده است - آقا ما تا کی باید آلت دست این چهارتا یهودی باشیم. خیلی توپید. بله - گفت من از قشقائی متشکرم که الان این حرف را زدمن فهمیدم - بمن اشتباه بود که مردم .... من حالا میبینم که ... یکدفعه برگشت سفیر گفت که آقای قشقائی شما میگوئید مهندسین ما زیر دست ایرانیها کار کنند؟ این را که میگوئی من آرزو میکنم. گفتم آقای سفیر شما فکر میکنید که دویست سال پیش است وا اینجا هم هندوستان است وشما هرحکمی میخواهید بکنید؟ اینجا ایران است ودنیا هم دویست سال جلو رفته. یکقدری بواش تر بروید. شما میگوئید شاه ایران، نخست وزیر ایران همه ایرانیها زیر دست چهارتا مهندس شما که معلوم نیست کی هست وچه هست باشند ولی آنها زیر دست شما نباشند. آقای سفیر اشتباه کردید و اشتباه بزرگ میکنید و ما نفت را خودمان اداره میکنیم و به دست مهندسین شما هم نمیدهیم. ولی شما یکهفته دیگر ازما میخواهید

عقربک ساعت خیلی تند میرود یکدفعه دیگر ما به شما جواب منفی خواهیم داد. ملک منصور برادرم گفت کاکا خیلی تند نمیروی ؟ گفتم نه- ترجمه کن. تمام ترجمه شد خودشان هم بعضی‌ها شان فارسی میدانستند. سفیر گفت آقای قشقائی پس فردا مجلس را خواهی دید که دوستان ما در مجلس چکار خواهند کرد. گفتم دوستهای شما در مجلس نود نفر به مصدق رای‌ی میدهد و سه نفر یا چهار نفر منفی رای‌ی میدهند یا حاضر نمیشوند ،آنها هم رای‌ی مخالف نمیدهند، اصلا" ورقه نمیدهند. گفت معلوم میشود. گفتم باشد. گفتم فقط شما یک اشتباه میکنید دوست من هستم. من کمونیست نمیتوانم بشوم شما هم با کمونیست مخالفید. بگذارید مملکت مصدق یک کاری بکند و جلو کمونیستی را بگیرد و مملکت را اداره کند. هم بنفع شما است هم بنفع ما است هم بنفع روسها است. گفتم بهش. گفتم آقای سفیر من از روسها بدم نمیآید و با فهم به شما بگویم از خیلی از حرفهای کمونیستی هم خوشم میآید وخیلی از حرفها یشان بقدری خوب است که آن ایده منست. ولی خب من کمونیست نمیتوانم بشم. بشم هم قبول نمیکنند.

خدا حافظی کردیم ورفتیم. ما رفتیم خدمت آقای مصدق. گفت آقا جان چکار کردید؟ آها ن من وقتی که از پهلوی مصدق بیرون میآمدم زاهدی برخورد کرد. گفت نا رجان وزیر کشور بود- امروز مقدرات مملکت دست تو است- قربانت بروم هرچی ازدستت میآید بکن. آمدم به مصدق تمام قضایا را گفتم. گفت آقا جان میدانستم که شما را فرستادم. شما اگر غیر از این میگفتید پس رولت الدوله نبودید. آقا جان درست فرمودید و صحیح است. ولی آقا جان ما حالا یک اشکالی داریم. گفتم چه است قربان ؟ گفت آقای سردار فاخر حکمت ممکن است بازی را طور دیگر بکند. خودجنابعالی با یدا و را هم درست کنید. گفتم چشم. ما رفتیم مجلس و همه فهمیده اند ما رفتیم با سفیر صحبت کردیم. یکوقت دیدم سید محمد علی شوشتری از آنطرف آمد. خدا رحمتش کند.

س- حالا کدام مجلس ؟ مجلس شورا.

ج - بله.

س- خودتان سناتور بودید ولی.

ج - بله سناتور بودم. میرفتم بنده. دیدم گفت آقای قشقائی حالت چطور است ؟ گفتم خوب است. گفت این مرد یکه دیوانه را به سرجایش می‌نشانم. مصدق را. گفتم سید دیوانه

سرجایت بنشین ـ این حرفها بتوچه . چی‌چی سرجاش می‌نشانی . یک دنیائی است روی یک اسبی دارد میرود ـ توبه این حرفها چکارداری . درست یک من توی ماشینم است نصفش رنگش طلا دارد ، طلای اشرفی است ـ نصفش رنگ طلا . گفت به جده‌ام زهـــرا ؟ گفتم‌به‌جده‌ات زهرا الان بروا سکندر شوفربهت تحویل میده . تریاک بود .

گفت من چکارکنم؟ گفتم سکوت . دیدم‌محمدعلی نصرتیان میآید . گفتم‌بروقاطرت را بردار ذغال فروشیت را بکن بچه . شاه‌توراکرده‌سنگ روی یخ احمق . فردا نمه‌کارها درست میشود ـ مطابق میل .... پـــــدر تورادرمیآورد مرتیکه‌بتوچه . اهل طالش وآنجاها است . گفتم‌ناصرجان . دراینموقع صدای زیادی آمد . گفت‌چه است ؟ گفتم مردم ریخته‌اندآنجائی که‌به‌مصدق رأی نداده‌اندتیکه میکنند . میلرزید . گفت قربانت بروم چکارکنم؟ گفتم سکوت . رسیدم بـه‌آبکار وکیل ارامنه . گفتم آبکار گفت بله‌ـ گفت‌آقا ... گفتم آبکارسکوت‌کن. تووکیل یک اقلیتی هستی . به‌تاریخ مشروطیت ایران نگاه‌کن ببین یک وکیل اقلیت‌کی به‌اینکارها مداخله‌کرده . تورا هم همه‌میدانند نوکرانگلیسها هستی . تویک کلام بگوئی پدرانگلیسها را درمیآوری. یا ازمجلس بروبیرون یا رأی بده‌یا سکوت‌کن. گفت‌چشم. دیدیم یکنفرآمدگفـــــت آقای سردارفاخرشما را میخواهند . دیدم هیچ چاره‌نیست . رفتم‌پهلوی سردارفاخـــر ، سردارفاخر خب میدانیدازآزادیخواهان درجه‌اول بودواائل. گفت‌چطوراست ؟ گفتـم آقابازی است . دیگه‌دیدم چاره‌ندارد اینجاست که... خودشان درآوردند. گفـــت انگلیسها ؟ گفتم بله‌خودشان میخواهندکه‌مصدق باشد . گفت‌بنده‌الان مجلس رااقتاح‌میکنم .دروغ گفتم‌خدایا .زنگ زدوهمه‌وکلا حاضرشدند . دیگـــه‌مردم هم‌فهمیدندکه‌مطابـــق میل انگلیسها است بنده‌دروغ گفتم ـ بایدذعان کنم‌دراینجا ـ چاره‌هم‌نبودچون بنفع مملکت بود .

آمدندورأی دادند . تودنفربه‌مصدق رای دادودوستا هم‌ازآنور (؟)

من رفتم منزل دیدم تلفن صدا کردگفت سفارت هندداست . چون من به‌هیچ سفارتخانـــه نمیرفتم روزهای رسمی . فقط سفارت آمریکا بودکه میرفتم . سفیرهندمیخوادبیاشما صحبت بکند . صحبت کردبه‌انگلیسی . گفت‌که‌ما پس‌فردا چهارشنبه‌هم‌است ـ روزاستقلال هندوستان است واینها ـ میدانم هم‌شما .... خواهش میکنم‌شما بیایدراجع

به‌چادرهای هندی وچادرهای ..... آنجـــــــــــا هم با آتاشه نظامی صحبت کنید .

س- راجع به‌چادرهندی؟

ج - بله . این چادرهای خوب مال هندوستان است . بهترین چادرهای دنیا است . نمره‌به نمره‌ازکوچک تا بزرگ چادرهائی دارد که اطاق خواب دارد- حمام دارد .

ما رفتیم دیدیم تا توی فضا هم است همه‌جمع شده اندعـــده‌ای . ... به‌سفیرمعرفی شدیم واحوالپرسی کردوگفت باآتاشه نظامی، من یکوقت دیدم سفیرانگلستان با میرزا محمدخلیل شیرازی که‌باغ خلیل آباد شیرازرا داردصحبت میکرد . تا مرا دیدازاوعـــذر خواست آمدپهلوی من. گفت حق با توبوده‌است من اشتباه‌کردم . گفتم من با شمـــا دشمنی ندارم من دوست مملکتم‌هستم ودلم‌هم میخواهد با شما دوست باشم. گفت حـــق با تواست . آها ن اینجا ئیکه‌بنده‌آن حرف را به‌سفیرزدم خواستم دیگه‌خدا حافظی کنـم آن سرهنگ یا آن سرتیپی که‌تازه‌آمده‌بودگفت‌آقای قشقائی چون من به‌سفیرگفتم آقـا شما فکرمیکنیدملت ایران همین دوهزارخانواده‌است که‌برای نگاه‌داشتن عمارت ووزارت وسفارت وا ینها خودشان به‌شما دروغ میگویند؟ نه‌اینها نیستند . ملت ایران - آنوقت پانزده‌میلیون - پانزده میلیون است وبه‌اینها حرفها مخالفندواینها هستندشما راگـول میزنند همان روزش هم خواهیددیدواگرملت ایران بداند من باشاه‌اینقدرمـــلایم حرف زدم مـرا تیکه‌تیکه میکنند . آن سرتیپ بمن گفت اجازه میدهیدبا شما هم بهمـــان طورمثل کلنل دان بـــــرا درخواندگی داشته‌باشم؟ متشکرم بفرمائید چرا؟ گفت شما امشب بقدری آزادانه‌صحبت کردیدکه‌من که‌یک انگلیسی هستم لذت بردم .

ولی من دیروزکه‌ازدهران میخواستم بپیرم بمن وزارت جنگ گفت ستادما گفت تهـران هیچ ایرانی را ملاقات نکنید . اگربرادران قشقائی آنجا هستنددیدی با آنها ملاقات کن. گفتم چرا؟ گفت ایرانیها همه‌بقدری متملق هستندکه‌با توبا تملق حرف میزنند. مـــن حالاخوشوقت هستم که‌خودت را دیدم. گفتم آقای ... اشتباه میکنی ، ایرانیهـا متملق نیستند این دوسه‌هزارنفرهست که‌برای مقام متملق هستند- ایرانی متملـــق نیست . گفت پس بما دروغ گزارش میدهند. گفتم تمام گزارشهائی که‌سفارتخانه‌تـان

میدهددروغ است . چهارنفرمیآیدمهمانی میکنند- رقص میکنند- آواز میخوانند خانه هم میگویندما اینطوری . ملت ایران اصلا" با اینها دشمن هستند . اینهم یکی از ملاقاتهای ما با آنها . تاکا بینه مصدق که شروع شد . تا اینجا را تمام میکنم دیگه چیزی هم ندارم . شروع شدبا مصدق مخالفت کردن که یکی سیدابوالقاسم بود، بعدمکی را اشرف دراروپا دیده بودگفته بودتوخودت لایق نخست وزیری هستی . اون احمق هم باورش شده بودکه نخست وزیراست . بقائی هم معلوم نبودچرا رفت خودش را دول کشی کرد. همه وعده های بهشان دادندکه توخودت همچین مردی هستی . نفهمیدندکه اینها ازتصدق سرمصدق واسم مصدق مکی وبقائی وکی شدند والا سایر وکلاهم همین طور. چون با مصدق هستنداین هستند - خودشان چیزی نیستندگول خوردند.

س - یعنی این واقعیت داشته که اشرف به مکی ..

ج - بله بله مکی خودش بمن گفت . اگرهم دروغ است . گفت درفلان مهمانی بودیم

س - دراروپا.

ج - دراروپا یا .... گفت اشرف بمن گفت توخودت لایق نخست وزیری هستی چرا خودت نخست وزیر نمیشوی . بله خودش گفت

س - اقرارکردکه این یکی ازبا مطلاح .

ج - دیگه نگفت میخواهم بشوم یا نشوم . نه مردم آنروزها اسم مکی که میآمددست میزدند فکرکردکه واقعا" اگرمصدق نشدخودش نخست وزیرمیشود. بقائی هم همین فکررا کرد

س - پس این روی اصول نبوده اختلافش - روی اغراض شخصی .

ج - روی مقام بود. نه - من فکرمیکنم اینطوربوده. باهم خیلی رفیق بودیم . حالام اگر زنده است رفیق هستیم. اینها یک حقایقی است . شایدخیلی ها نمیدانند، خیلی ها نمیگویند ولی بنده دیگه عمرم راکردم واهمیت هم به تاریخ اینها همه دروغ است اینها را همه اش را میگویم که اگریکوقت کسی خواندبداند. گرچه جوانهای امروز اصلا" به تاریخ ایران ..من میبینم اینجا - اصلا" نمیدانند اصفهان وتهران چیچیاست هیچ معلوم نیست تا مخالفت با مصدق شروع شدوما شدیم مصدقی خواه آن وقتی همکه قوام السلطنه آمدرویکار ومصدق خواست استعفا بدهد ازوکلائی که رفتند مجلس بست نشستندوبا مطلاح شهادت خودشان

را دادندوکشته شدند یکیش محمدحسین بود برادرم ویکیش هم خسروبود .

س - جریان سی تیر .

ج - بله . دکترمثا یگان بود ، رضوی بود ، بقائی بودآنوقت - اینها همه بودندآنروز . بعد آمدندوآمریکائیها مصدق هم درلاهه پیش بردوا اینها وآمریکائیها هم خیلی خوشوقت . انگلیسها فکرمیکنم به آمریکائیها فشا رآوردند . آمریکائیها به مصدق - یک محکمه دیگری بود که مصدق میگفت با یدانگلیسها غرامت چندین سا له ای که مفت بردندوخوردند بدهند ، انگلیسها میگفتندنه ما حق داریم و ما با یدببریم . این را به یک محکمه دیگرمی - خواستندرجوع کنند . درآن محکمه مصدق تقریبا " حاضرنمیشد . آمریکائیها سفیربمن تلفن کردگفت که شما که به مصدق نزدیک هستید مصدق را ببینیدبهش بگوییدآقا اینکار را توقبول کن. اولا" ممکن است حاکم بشوی - ثانیا " ازآن ما فرض میکنیم محکوم شدی یک میلیارددلارمحکوم میشوی . این یک میلیارددلاررا بده شرانگلیسها رابکن و - مهندس هم برای نفت ازممالک کوچک مثل اسکاندیناوی،بلژیک اینجاها بیاور . از آمریکا وآلمان وممالک بزرگ هم نیاورکه دربارهاش حرف بزنند . نفت استفاده اش نفت نیست . هزارچیزهای دیگردرنفت است این کارا بکن. من هم رفتم خدمت مصدق بهشان عرض کردم قبول نکرد . بعددوباره گفتندصدوبیست میلیون دلارمیدهیم وفکرکنیدوا اینها . من رفتم به مصدق عرض کردم این صدوبیست میلیون دلارا قبول کنیدمردم خسته شدندیگه کم کم صدایشان بیرون میآید - قبول کنیدتا شما هنفس بکشیم بعدا گرلازم شدبازی در - میآوریم - لازم هم نشد... گفت فردا مردم میگویندمن پول گرفتم. گفتم قربان مملکت میره . قبول نکرد. دومرتبه سفیرخواست . رفتم سفیرگفت که آقا شاه اگر مصدق را معزول کرد کسی را نخست وزیرکردما مجبورهستیم ازقانون آن دولت قبول کنیم . شما بیائید یک کاری بکنید . گفتم چکار؟ گفت زاهدی را ببریدتوی ایل آنجا اعلان کنید که زاهدی نخست وزیراست . گفتم شما میدانیدکه من با زاهدی چقدررفیق هستم؟ گفت بله گفتم الان هم . دیروزهم رفتم مجلس بهش گفتم بیا ببرمت توی ایل نیا مده ،

س - آنروزکه بست نشسته بود .

ج - ولی من زاهدی را ببرم توی ایل وآنجا اعلان کنم من برضدمصدق کارنمیکنم. چون ما یک قولی دادیم به مصدق - عقیده مان هم بوده نه اینکه با مصدق . چون آن کاری ، حرفی

که مصدق میزند آن عقیده ما است . در این صورت کاری که مصدق میکند با عقیده ما یکی است برخلاف عقیده نمیکنیم و برخلاف مملکت هم نمیکنیم . من اینکارا نمیکنم . گفت خیلی خوب ، شما وقتی رفتید ایل ممکن است با نماینده ما

در این گیرودار در شیراز عده‌ای ریختند آمریکائیها را بکشند که ما در من اینها را بـــرد توی باغ ارم ـ یکهفته وقریب چهل نفر بودند ـ بیست و سه نفر یا چهل نفر نمیدانم ـ نگاه داشت اینها و مردم را جلویش را گرفت و نگذاشت . گفت ما با یدیک تشکری از تو بکنیم در ایل نماینده اصل چها رمیآید در ایل تورا میبیند . ما رفتیم ایل و نماینده اصل چهارآمد گفت من میخواهم توی ایل از شما تشکر کنم که جان یا بیست و سه نفر یا سی و سه نفر حالا یادم نیست اینها را شما نجات دادید . رفتیم خانه مرحوم الیاس خان کشلولی پسر دائی ام . پذیرائی کردیم خیلی خوش هم گذشت . توی راه که میرفتیم سفیر ما شین را نگاه داشت و دخترش که پهلوی ما نشسته بود گفت تو برو توی ماشین ما . پهلوی من نشست نه سفیر ببخشید همان نماینده اصل چهار را Point IV گفت آقای قشقائی تو بهترین وضع را داری همه چیز هست . ببین ایلت ، ملکت ، مالت ، قدرتت همه چیز . ما هم همه جور کمک میکنیم و ما بتوینج میلیون دلار میدهیم و بعد هم تمام کارها را دست شما میگذاریم درجنوب و اوزراء هم هرچند نفر را که شما بگویید وزیر ، هرکس را شما بگویید ما وزیر میکنیم . فقط زاهدی نخست وزیر بشود و شاه ومصدق برود . گفتم آقا یون من اینکارا نمیکنم برای اینکه ما به مصدق قول دادیم و خانواده ما قریب پانصد سال است نمیگوییم چلوتر درفارس هست . ما هیچ چیزی نداشتیم یک قولی داشتیم . فردا نوه ، نتیجه ، اولاد ما بگویند ما رفتیم پول گرفتیم و خیانت کردیم نمیاید . من خودم میمیرم ولی نمیخواهم نسل آتی مـــن خیانت بکند . گفت خیلی خوب . عین این حرف را در آنجا به برادرها یم زده بود . یعنی محمدحسین و خسرو را سفیر خواسته بود . خسرو به محمدحسین گفته بود تو برا در بزرگتر هستی جواب بده . گفته بود بدون جواب سئوال قبول نمیکنم . ولی بعدکه من رفتم تهران سفیر بمن گفت قشقائی بیا بیدو اینکارا را بکنید . شاه را قبول کنید و زاهدی را هم قبـــول کنید . اگر نکنید مالتان میرود ، ایلتان میرود . گفتم آقا مالم میرود ، ایلم میرود تا موسم میرود ، جانم میرود ولی قولم نمیرود . همه این اتفاقات میافتد . مگر چند صد

سال خانواده ما با یداین همه ملک داشته باشد. خدا همکه ازنوع دنیائی نمیسازد. تا حالا دست ما بوده است حالادست مردم باشد. من اینکا رارا نمیکنم. آنها هم نکردند.
گفت خیلی خب. گفتم من منتظرهمه چیزهستم ولی قول من برنمیگردد.
من آمدم توی ایل. رفتم به مصدق همه اینها راگفتم. گفتم آقای مصدق اجازه بفرمائید من چهارصدپانصدنفر ازقشقائی بیارم باخرج خودم دراینجا باغ انجیربزرگی است مقداریش راا اینجا توی شهرنگاه میدارم. اینها کودتا کهکردندمن نمیگذارم کودتا یشان راه بیافتد. گفت نه آقاجان نه آقاجان. اگرشما اینکا رارا بکنید نظا میها دلخورمیشوند. گفتم نظامی پدرشما را درمیآورد. گفت نخیر. خدا رحمت کند. تقصیرنمیگویم سوءظن داشت حتی بما هم سوءظن داشت.

س ــ مصدق

ج ــ بله ــ همین فکرمیکردبنده میخواهم پانصدنفررا بیاورم خودمکودتا بکنم ــ ایشان را بر دارم خودم بشوم درصورتی که اصلا" . گفتم پس بنده مرخص میشوم ولی یک عرضی بهتان میکنم. گفت چه است؟ عرض کردم که من میروم ــ شما را میگیرند ــ این بساط بهم میخورد شما را دوسه سال حبس میکنند ــ بعدآزادتان میکنندولی پدرما ها را درمیآورند. ملک میرود، مال میرود، ناموس میرود جان میرودهمه چیزما میرودولی من با شما هستم.
گفت آقاجان این آرزوی من است. گفتم قربان بزودی به آرزویتان میرسید. ما رفتیم ایل. که بعد شنیدیدکه یک فرستادند مصدق را بگیرند که نصیری را مصدق گرفت وکودتای اول بهم خورد

س ــ آنموقع یل تشریف داشتید

ج ــ ایل بودم. ولی احتیاطا" یک هزار ــ دوهزارنفری نگاهداشتم. تلگراف کردم به مصدق که آقا من دوهزارنفرحاضرا رم اجازه میفرمائیدالان حرکت کنم برای تهران. تلگرافخانه شهرضا درسیمیرم جواب میدهدکه آقای وزیر ....

روایت کننده	آقای محمدناصر قشقائی
تاریـــــخ	۳۱ ژانویه
محـــــــل	شهرنوادا ـ لاس وگاس
مصاحبه کننده	حبیب لاجوردی
نوار شماره	۳

من به عرض نخست وزیر رساندم فرمودند قضائی آمده بود بلائی آمده بود وبخیر گذشت شما هم افراد را آزاد کنید برویم ما هم افراد را آزاد کردیم رفت . رفت پس فردایش کودتا شد. افراد ما که نظامی نیست پائیزهم بود اول باید برود گرمسیر یکی رفت یزد یکی رفت شیراز ، اصفهان بنده ماندم وده ـ بیست نفر. ولی خب دست از مخالفت برنداشتیم باز عده جمع کردیم آمدیم نزدیک شیراز اینجا یک قدری نفاق بین خودایل افتاد یعنی عده‌ای میگفتند که ما با شاه برویم من میگفتم من نمیروم . اینجا علی هیئت هم که با ما سابقه دوستی داشت او ومیرجها نگیری آمدند یک اصلاحی قرار شدبگذاریم .

س ـ چی بگذارید ؟

ج ـ اصلاح بکنیم . در این ضمن کمونیست ها با من تماس داشتند یعنی عده زیادی ..

س ـ یعنی توده ای ها ؟

ج ـ بله کمونیست آنوقت توده‌ای بود آنوقت هنوز این چینی ونمیدانم کوبائی اینها نبودند . وحقیقتا" هم من از روسها بدی ندیده بودم . یک نفربه‌نام محکمی مهندس

س ـ محکمی ؟

ج ـ محکمی. آمدگفت که صاحب منصب ها میخواهندشما را امشب ببینند بیایند. عده‌ای ، حالا ما درچیزنشستیم .میخواهیم به شیراز حمله کنیم در قره پیریه نزدیک چیز قره باغ تا شیراز یک فرسخ است این چیزی نیست . آنجا هستیم عده زیادی هستند چندهزار نفرهم پهلوی من هستند . گفتم بایداینها را ملاقات

کنیم وبا هم قرار بگذاریم وحمله کنیم . اینها آمدند نشستند با لباس عادی صحبت کردند بنده هستم مادرم هست سه برادرم ملک منصور محمد حسین وخسرو ، شروع به صحبت شد من به این آقایان گفتم آقا نه اسم‌تان را میخواهم نه شغل تان را فقط یک خواهش ازتان دارم بمن بگوئید ببینم کدامتان مصدقی هستید کدامتان کمونیست ؟ یک - دو - سه - چهارتا ش گفت کمونیست هستیم یکیش یک سرگردی بودگفت من مصدقی‌هستم . گفتم خب چه کار؟ گفتند آقایان ما همه کار را حاضرکردیم آنها گفتند شما که حمله کنید فلان هنگ را میگیریم فلان هنگ میگیریم با غست رفت مهم نیست آن را هم میگیریم تمام چیزها راست کامیون اینها حاضر است شما این عده چند هزار نفری تان هرچیزهست میریزیدتویش فورا " اصفهان هم اشغال میشود تهران را هم میگیریم شما میآئیدحکومت را دردست میگیرید .گفتم آقایان این حرف پس فردا جواب تان را میدهم اینها رفتند . نشستیم گفتم آقایان حالاچه کار کنیم ؟

س - نشستید با ؟

ج - برداریم . هیچکس نیست فقط همان آنها . ملک منصورگفت من برادر کوچکترم مطابق قانون ایلی هرچه شما امربکنید بنده اطاعت میکنم محمد حسین گفت من با وجودیکه با آمریکائی ها خیلی میانه ای ندارم با انگلیس ها هم خوب نیستم نه بدم مطیع امرتوهستم هرچه توبگوئی میکنم . خسروگفت این حرفها زیادی است توخودت چی چی میگوئی ؟ هرچی تومیگوئی تا ما بکنیم . گفتم ما الان دریک جائی هستیم که مثلی است معروف میگویندگربیائی دهمت جان - ورنیآئی کشدم غم . من که بایست بمیـــــــــر م چه بیائی نیائی . ما الان اگراینکار را بکنیم نیرازرا میگیریم اصفهان را میگیریم تهران را هم میگیریم ولی ما ایل هستیم واین الان ما را آنها میبرند کلیه کارها دست آنها میافتد و درظرف یک - دوماه ما را تحلیل میبرد وخودشان میگیرندومی نشینندتوی مملکت فردا درهمه جا خواهندگفت که ما مملکت را فروختیم به روسها واین خیانت را پسرهای صولت الدوله کردند. اینکار برای ..... ازآن طرف نکنیم پسررضاخان

محمدرضا شاه میآیدسلطنت را میگیرد مال ما را میگیرد هستی ما را میگیرد خودمان را نابودمیکند . پس ما مال وجان هستی را بدهیم بهتر از اینست که بگویندمملکت بدست ما افتادبدست اگر دست کمونیست های ایرانی باشد من حاضرم ولی چون میگویندمیافتدبدست روسها اگرروسها هم نگیرند مملکت را با زهم حرف ندارم ولی میگویندمیگیرند مثل چکسلواکی اینها آنوقت هنوزدست شان بودتوی چیز . اینست که من میگویم آقا ما از بین برویم بهتر از این است که فردا درتاریخ بنویسندکه ما مملکت مان را .... رفتیم بعددیگرجنگی نشد منهم به مصدق یک روزصحبت بود گفت مردانگی را با یدازآقایان ذوالفقاری ها یادگرفت گفتم جناب آقای مصدق .. مکی هم بود گفتم ذوالفقاری ها دراینکه مردهستند تردیدی نیست ولی روزیکه شما سقوط کردید آنوقت با یدفهمید کی مرداست کی نامرداست .گفت آقاجان مگربنا هست ما سقوط کنیم ؟گفتم سقوط نمیکنید سقوط تان میکنند . ما هم آمدیم بنده اول ازتهران زاهدی کمک کرد خارج شدم بعدهم خروآمد آمدیم خارج که دیگرشاه املاک ودارائی هستی را برد وپدری ازایل قشقائی خودش و نظامی هایش درآورد یک نفردزد آقا ایل یک میلیون نفرهفتصدهزارنفراست توی هفتصدهزارنفر دزداست یکی که دزدی میکرد آن ایل را دیگربرا دمیدادند آن طایفه را نابودمیکردند زنها را داغ میکردند همین آقای اویسی آن روزبمن میگوید من وقتی میرفتم توی ایل قشقائی برای من کل میزدند . یک دزدی شد یعنی دونفر مسیـــــح ودشتی معروف که ۱۴ سال دولت ایـران وقشون وژاندارمریش نتوانست این دوتا را بزنند وآنها زدند .یک راهی زدند گرسنه بودند . شاه گفت با یددزدها دریک هفته کشته بشوند تیربارا ران بشوند .چهارنفرجوان متمول با سابقه بیگناه راگرفت آقای اویسی وگفت تیربارا ران کنید .گفتندآقایان سه نفرشان آن یکی آقایان ماهمه میدانند ماصاحب ملک مال پول نه خودم نه پدرم نه جدم همه ۲۳ ساله - ۲۵ساله صاحب مال وشروت مـا چطور این اصلا"ننگ است بخودمان اینها را تیربارا ران کردند خواست آن یکیش را هم تیربارا ران کنندقشقائیها ریختند گفتند آقا محض رضای خدا این بیگناه دیـگراین برادرکوچکتراست تیربارا ران نکنید . آنوقت شروع کردبه گریه کردن روی جانماز که اینها بیگناه کشته شدند چون شاه

امرکرده بودمن ناچاربودم سه نفررابکشم . دشتی و مسیح نوشتند آقا فلانجا اینکاررا ماکردیم اگرهم مردیدبیائید مارابزنید . ازاینکار مثلا" زنهارا ۱۵۰ خانوار رامـــوســـــولـــو رامحاصره کردند زنهارانمیگذاشتند برودآنجا دراز کنند میگفتندهمانجا بایـدا دراز کنید اینهم شاه اینهم آخوندها که حالاهستند . این داستان تمام شد. شماهم همـین رامیخواستیدگمان میکنم .

.....

روایت کننده : آقای محمدناصرقشقائی

تاریـــــخ : اول فوریه ۱۹۸۳

محـــــل : شهرلاس وگاس - نوادا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۴

س - ادامه خاطرات جناب آقای محمدناصرقشقائی اول فوریه ۱۹۸۳ درشهر لاس وگاس ایالت نوادا مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

قربان امروزاگراجازه بفرمائید ازشماخواهش کنم که خاطراتتان وجریانات زندگی سیاسی تان بعدازقضیه ۲۸ مردادکه دیروز تاآنجارسیدیم شرح بدهید .

ج - دیرورکه قبلا" عرض کردم که ماتایک سال بعدازمصدق هم درفارس بودیم بعدسپهبدزاهدی آمد ماديديم نه ديگرنميشود .

س - یعنی باوجوداینکه باسپهبدزاهدی آشنائی ....؟

ج - آشنائی خیلی زیادداشتیم .

س - این هم مثل اینکه قبلا" . ...

ج - بله قبلا" دوستی داشتیم اززمان اول رضاشاه ایشان آمدندبه فارس اول رئیس ستادبودند بعدفرمانده لشکرشدند اینها دیگرباهم ازآن زمان دوست شدیم ودرهمان زمان هم دوسه مرتبه خواستیم باتفاق هم برضدرضاشاه کودتاکنیم درتهران که اتفاقا" همان شبی که من زاهدی رادیدم وباهم قرارمیگذاشتیم چه کارکنیم .فرد! پش پدرم وبنده را بردندبه حبس . بهرحال بازاهدی آشنائی ماسابقه داشت .

س - پس آن جریان حبس کاملا" بی دلیل نبوده ؟

ج - کدام حبس ؟ نه آن حبس رابرای این نمیدانستند آن چون درجنوب انقلاب بودورضاشاه هم بعدوقتی که (؟) سردارمعتصم بختیاری رفت بود به رضاشاه گفته بودخب آقاچه میخواهیدازدولت الدوله ؟گفته بودمن میخواهم ملک هایش رابدهدنمیدهد . گفته بودمن میدهم .چطورمیدهی ؟ گفته بودمن میدهم

اینقدردرعالم ایلی بهم اختیارداریم . آمددرمحبس پدرم را ملاقات کرد بنده هم بودم‌پدرم گفت ...

س ـ کدام محبس تشریف داشتید ؟

ج ـ قصرقجر . بله . پدرم گفت آخرتواختیارداری هرکاری میخواهی بکنی بکن . گفت ملک ها رامیدهی ؟ گفت بله ملک رامیخواهم چه کنم.بله میدهم اگرخودم یا اولادم‌قدرتی داشتیم پس میگیریم نداشتیم حالاکه گرفتند.بله میدهم قباله هم میکنم هرکاری میخواهیدمیکنم . یک هفته نشد چهارروزبعدش پدرم درمحبس فوت کرد .

س ـ آنوقت شما رابازنگهداشتند یا ....؟

ج ـ بله بنده هم مدتی بازآنجا بودم ازآنجا منتقل کردندبه خانه نه‌بعنوان تحت‌نظر به عنوان حبس درخانه که ازقصرقجر هم‌ماء مورمیآ مدبعنوان حبس و ازماء مینات هم برای حفظ خانه واینها . وبنده راآنجاشش‌سال دیگرهم درخانه حبس بودم . دیروزهم‌عرض‌کردم دومرتبه دراین شش‌سال اجازه خروج دادند که‌یکی برای دفن پدرم یکی هم برای فروش املاک . ودرمقابل این املاک بما ازدره گز خراسان ملک دادند اول گفته بودندازتبریزبدهیم رضاشاه گفته بودنه تبریزاینها ترکی زبانند املا" باتبریزی ها میانه شان خوب هست لازم نیست ازمشهد.دوملک هم ازتهران دادند بهمون‌یکی سلطان آباد درشهریار یکی عباس‌آباددرورامین.

س ـ مال کی بوداینهاکه بشما دادند ؟

ج ـ دولت . دولت نه‌آن ملک ها رابعنوان اینکه دولت ازما میخرد آنها راخرید ازمشهد اینها پس‌دادعنوانش بردن نبود عنوانش معامله بود . مثل عرض میکنم یکی ازملک های ماراکه قیمت‌گذاشته بودندآن زمان سالی درحدودهزارپانصد تا هزارهفتصدتومان عایداتش‌بود این رابه یازده تومان سه قران ده شاهی قیمت‌گذاشته بودند . اصل قیمت‌یازده تومان ولی عایداتش درحدود ۲۰۰۰ تومان بود.

س ـ کجابوداین ملک ؟

ج - نزدیک به سمیرم‌علیا نزدیک شهرضا آنجاها بله . بعدبه پدرم که ما دیگردرحبس بودیم تا شاه عروسی کرد موقعیکه شاه عروسی کردیک کاغذی بنده یک کاغذی مادرم یک کاغذی زنم به شاه زنم ومادرم به ملکه نوشتند تبریک میگوئیم بعدهم ما یک خانه‌ای داریم اینجا اگربرای آمدن میهمانها جا نباشد میخواهید خودما بذیرائی میکنیم‌نمیخواهید هم ما بیرون میرویم خانه را دراختیارمیگذاریم . مرحوم شکوه الملک این کاغذرا برده بودپهلوی شاه گفته بودتقاضای آزادی کردندگفته نه قربان تقاضای آزادی نکردند فقط اینست کاغذرا خوانده بودبرایش . بعدعصبانی شده بودبه بختیاری هاکه اینها رفته! ندبه مصریها وتقاضاکردند که‌حبسی هایشان آزادبشود قشقائی ها همیشه غیرتی داشتند نرفتندپهلوی خارجی ها ودیکتوربدهیدنا صرراآزادبکنند . همین عصری بودما دیدیم مقدادی آمد اول مقدمه‌ای چید که بنده مثلا" فورجه نکنم .

س - مقدادی ؟

ج - مقدادی آنوقت رئیس تاءمنیات بود عبداله مقدادی.همه‌ازاوشکایت داشتند ولی نسبت بمن منتهای کمک راکرد بله . گفت شما آزادید جشن هست .رویدبه‌جشن به آن ماءمورهای در خانه هم گفت آقا شما تا برسانیدتما شاکنند وبعدهم دیگربروید . مارفتیم به جشن من دیدم نمیتوانم‌سرم گیج میرود نه شش - هفت سال بودهمش تنها بودم دیدم توی جمعیت هست برگشتم منزل .

س - جشن کجا تشریف بردید ؟

ج - جشن توی خیابانها عروسی ...

س - به دربارد‌عوت نکردند پس ؟

ج - نخیر عروسی شاه بودتوی این خیابانها با لماسکه زده بودندوهزارکارمیکردند ما هم رفتیم تماشا هفت سال توی خانه آنوقت هم که تلویزیون اینها نبود که کسی نگاه کند ...

س - آنوقت رادیوبود ؟

ج - رادیو بله رادیوبود یک چیزی ولی مزخرف . بعدیک چندی آنجا ماندیم گفتیم که برویم بخراسان گفتندخودتان نمیتوانید ولی ماکه درحبس بودیم نماینده مان درخراسان بود . دراین گیرودار پاکروان استاندارخراسان بود وبابدرم خیلی دوستی داشت وبا خودمنهم آشنائی داشت یعنی دیده بودم خب من جوان بودم با نماینده من گفته بود که خواهرمن رابرای پسرش این پاکروان آخری که فوت کردبرای این خواستگاری بکند . من گفتم والله ما تاکنون فامیل مان بخارجی دخترندادیمبعدازآن هم من نمیشناسم چه‌جور پیغام داده بودکه اگردخترتبمن دادید همه‌کارهایتان راپهلوی شاه درست میکنم وگفت با من بسازوبا عالمی نازکن .

س - منظورش ازکارهایتان چی بود ؟

ج - آزادبشویم بتوانیم برویم بیائیم اینها . آخربنده نمیتوانستم ازتهران خارج بشوم . گفتم به آقای پاکروان بگوئیدماتاکنون به وسیله زن شرفت نکردیم وما باخدا میسازیم باکسی باشماهم کاری نداریم فعلا" . این شروع کرد به دربارکاغذنوشتن که آقا این در هگز چنین مملک است سرحدروسیه هست‌چه هست چه هست چه هست . هان این راخوبست ازقشقائی بخریم . شاه گفته بودبه پاک حیوان پاک حیوان بگوئید آقامگرهرکس هرچه داشت بایدبرای آستانه خرید ؟ ملکی است دولت داده . بعدنوشته بودکه‌آقا این ملک درسرحدروس است اینها فردا با روسها تماس میگیرند درقشقائی هم جنوب رادارندبازی درمیآورند . شاه گفته بودخیلی خوب حالا ملک ها رابخریدازشان . آمدمقدادی مرا خواست به شهربانی رسمی گفت که امرشده است که شما این املاک رابفروشید .گفتم آقالازم امرنیست ملک که مال من نبود شاه دلش خواست ملکی رابمن دادآنجا حالادلش میخواهد پس بگیرد هرجورمیگوید . اینهم رفته بود میگفت وقتی به شاه گفتم . خودش رفته بودگفت شاه خیلی گفت هیجی ایراد ؟گفت نه‌ایرادی گفت من که ملک ندارم

خب شاه دلش خواست ملک بدهد حالاهم دلش میخواهدپس بگیرد . دستورآمدکه برویدقباله کنید . گفتم بنده همینجا قباله میکنم‌ونمیروم . رفتم دربار پهلوی شکوه الملک ازآنجا رئیس شهربانی رابه وسیله‌سرتیپ کوپال دیدم یعنی خودم‌نتوانستم . سرتیپ کوپال آدم باشرفی بود . با رئیس شهربانی هم دوست بودم ولی خب گفتم آقا به شاه به رئیس شهربانی بگوئید من هرکاری میگوئید اینجا برای اینکه پاکروان ازمن دخترخواست ندادم این بازی ها رادرآورد.

میروم آنجا بازی سرم درمیآورد. شکوه الملک هم رفته بودعین این را گفته بود . شاه‌گفته بود نخیربهش بگوئید برو پاکروان هرگزارش بدهد اصلا"گزارش راقبول سیست من دشمنی است قبول نمیکنم.بگوئیدبرو آنجا . از اینجا صاحب اختیارهم مستوفی الممالک به سرلشکر محتشمی آنوقت درچیزبود نوشتند پیغام دادند که‌آقا مراقب من باشد. رئیس‌ژاندارمری هم باسهام‌السلطان بیات قوم وخویش بود اوهم پیغام دادکه آقا مراقب باشید اوهم‌گفته بود مراقب هستم . یعنی خواهراوزن سهام السلطان بود . من ازاینجاکه خواستم سروم مادرم گفت‌ترامیکشند منهم میخواهم همراهت باشم گفتم‌ببیاد خوب . باهم رفتیم توی راه‌هم خیلی خوش‌گذشت خسروهم بچه بود.

س- باجی باا توموبیل رفتید ؟

ج - بله بله . آنوقت‌ترن مرن که نبود طیاره هم نبود .با اتومبیل رفتیم توی راه شکارزدیم .

س- ازراه شمال تشریف‌بردید یاازراه ...

ج - نخیرشمال راه نبودآنوقت‌نخیر آنوقت همین ازسمنان دامغان نیشابور شاهرود نمیدانم چه زیارتگاه ازآن راه قدیمی گردوخاک ... رفتیم آنجا به‌پاکروان پیغام دادیم که ماآمدیم . شایدبیایندماببینیم سرلشکرمحتشمی هم آمد . وقتی مارفتیم خب‌آن پاکروانی که همیشه من که میآمدم از اینجا میآمد یک‌تعارفی کرد دستی هم نداد نشست . گفت امرشده‌است‌که این املاک راشما بفروشید گفتم بفرمائیدهرکاری میخواهیدبکنید این ملک مال من نیست

مال شاه است . گفت که شما امشب یک شب مهمان آستانه هستید گفتم برای چی ؟ گفت هرکس میآیدا اینجا آستانه مهمان میکند .گفتم بنده ازاما می که مال صغیررا بخورد مهمان نمیشوم حالامحتشمی هم نشسته اوهم ...گفت یعنی چی ؟ گفتم این ملکی که شما میگیرید مال یک عده صغیراست بنده فروشنده وکیل آنها هستم ولی مال صغیراست امام مال صغیررا میخورد بنده شام اورانمیخورم . بعدگفت که عایدات اینجا راهم امسال بشما نمیدهیم گفتم آقا عایدات اینجا رابنده الان پائیزاست شش ماه ویکسال است خوردم . گفت قانون ما اینست . ازپولی که میخواهیم بشما بدهیم کم میکنیم. گفتم بنده قبول نمیکنم به شاه هم عرض میکنم ، حرف مان گیرکرد گفت که این ..گفت خدا میداندکه من اینجا هیچ استفاده نمیکنم همین گفتم آقای پاکروان گفتم آقای پاکروان شما باید احمق باشیدکه سرمایه چندمیلیون رابیائیدبرای جزئی ..گفت چندمیلیون من هیچی ندارم همه میدانند ، گفتم جنابعالی ماهی آنوقت ۲۰۰۰ - ۳۰۰۰ تومان ازآستانه میگیرید ۲۰۰۰ - ۳۰۰۰ تومان چندهزارتومان ازاستانداری میگیرید این این میشود اینقدر ،این راا گرده یک حساب کنیدمیشوددومیلیون تومان مستقل خیابان ، آنوقت هم شاهرخانبود لاله زاربود اسلامبول . گفته شما خیلی منطقی صحبت میکنید گفتم بله منطقی صحبت میکنم .محتشمی دیدمن تندم گفت آقای قشقائی شماکه درویش هستید.گفتم بله بنده درویش هستم ولی نه ازآن درویش هائیکه بیایندرب خانه آقای پاکروان گدائی کنم . آقای پاکروان شماخیلی اشتباه میکنید این ملک مال من نیست مال بله این ملک مال شخصی بودکه ازچهارصدسال پیش بهش به ارث رسیده بود برای اوچه وفائی کرد که برای من چه وفائی بکند .

س- منظورتان کی بود ؟

ج - بدرم حدم هفت جدم دیگر بله . گفتم موضوع کاربنده شترگم کرده پی افسارمیگردد، چندین میلیون دارائی بنده رفته است این چهارصدهزارتومان رادادندآن راهم حالاشما بازی درمیآوربدکه به یک چندتا صغیرندهید ؟که اصلا"

همش را ندهید منهم بعرض شاه میرسانم . گفت من خودم بعرض میرسانم و گفتم میخواهید برسانید میخواهید نرسانید بنده امضاء نمیکنم والان تلگراف به دربار میکنم که شما با زدشمنی میکنید . مأمورها ن با پاکروان خیلی تند گیرکرد .پاکروان همان بودکه اسدی راکشتن داد آن امام رضا را بست به مسلسل این بازیها . محتشمی بیچاره دست وپاچه شد گفت خب آقای قشقائی شما عصبانی هستید.گفتم نه بنده عصبانی نیستم عین حقایق است . ما خداحافظی کردیم.گفتم هروقت قبالهاست من به این شرط امضاء میکنم . رفتیم و امضاء کردیم مادرم داد وفریادکه توچرا خودت راکشتن میدهی گفتم مرگ دست خداهست . پاکروان گفت من میخواهم بروم قوچان حالا کارما تمام است بیائیدشما را ببینم . من رفتم منهم گفت ناصرخان گفتم بله ، هان وقتی پاشدیم خواست بمن دست بدهدگفتم آقای پاکروان دست بنده میکروب دارد خواهش میکنم شما دست تان . این درمشهدطوری پیچیدکه کسی پیدا شده است که قدرت کرده است به پاکروان تندی کند این حرفها . گفت دخترندادی مال ات راگرفتم منتظرباش تاجانت رابگیرم.گفتم آقای پاکروان گفت بله گفتم معروف است میگویندسربیگناه پای دارمیرود سردارنمیرود تاکنون چندین نفربرای من این بازی ها راد رآورده اندولیخودشان رفتندبه حبس همه کار بسرشان آمد باشد روزی که شما بیائیددرب خانه من به التماس وشما را درمحبس برایتان شیرینی بیآورم خداحافظ .آمدیم بیرون با محتشمی اینها هم خداحافظی کردیم محتشمی گفت آقا هرچه زودتر ازمنطقه خراسان دورشو . نخیر گفتم میرویم . اینجا هم یک عده زیادی ازقشقائی ها آمده بودندزیارت وقتی ما را دیدندجمع شدند دوسه اتوبوس هم افتاددنبال سرما هرجا پیاده میشدیم یک دویست نفری تعظیم وتکریم همه مردم گیج شده بودندکه این چه بساطی است . خلاصه رفتیم تهران به شاه هم عرض کردیم تمام تفصیل را که آقا اینطور یعنی خودم که ندیدم اینطور شد اینطورشد اینطورشد وباکروان هم این راگفت منهم گفتم که درمحبس . خندیده بودگفته بود

درست میگوید پاکروان میرودبحبس . گذشت خب آن ملک ها را فروختیم وآمدیم اینها املاکی درشهریار اینجا دولت میفروخت که مردم بخرند آدران را دولت به صدونود،صدونودهزارتومان مزایده گذاشته بود .ما رفتیم پهلوی جم چون با جم قوم وخویشی داشتیم زن جم خواهرنواب بود نواب هم صادرش یکی ازدخترهای جم را گرفته بود . گفتیم به شاه عرض کنید که آقا ما جائی نداریم اجازه میفرمائید که این آدران را ما بخریم . شاه گفته بودنا مرکه پولی ندارد جم گفته بودقربان همین ملک خراسان راکه فروخته است اتفاقا" شبی بوده است که وزیردارائی هم همانجا بود خواسته بود گفته بودکه آدران را بده به فلانی . اینها که من میرفتم مرا راه نمیدادند فردادیدم تلفن است ماءمور است میآیدکه آقا بیا . چه خبره ؟ گفتندکه آقا امرشده است که ما آدران را بدهیم بشما ومصطفی قلی خان بختیاری تاکنون به ۲۲۰ یا ۲۳۰ هزارتومان هم آمده تکلیف ما چی چی است چون مزایده است گفتم برای اینکه اشکال نباشدمن ۱۹۵ تا میخرم گفت خدا عمرت بدهد ۱۹۵ تا ما آدران را خریدیم . برای خودم و ملک منصور محمدحسین آن دوبرادر یک قدری هم مستقل برای خواهرهایم اینها ازآن پول باقی بوددرخیابان شاهرضا اینجاها . یک روزی نشسته بودیم باز دیدیم ما را احضار کردند گفتندشاه امرکرده است شما برویدبلوچستان . رفتم به مقدادی یک کاغذی نوشتم که آقا من ملک خراسان داشتم بهم پس دادند حالا من ملکی درآدران دارم اگرهم میخواهندتبعیدکنند خب بلوچستان من چه جور بروم ؟ به شاه گفت شاه گفته بودچرا مردم اذیت میکنید من کی گفتم ؟ من گفتم ازتهران تبعیدکنید ما رفتیم آدران شروع

س - چرا دیگر ؟

ج - چرا نداشت مگرحالا چرا ؟ آنوقت هم همین ها هیچ هیچی هیچی .

س - اقدامی برضدشاه کرده بودید ؟

ج - ابدا" آخرکی قدرت داشت کاری نداشتم که اقدام کنم ابدا" هیچی ابدا" سه سری نه صدائی . خوش آمد . یک روزی یک حرفی زد . ما هم رفتیم در

آداران فورا " شروع کردیم به عمرانی ابادی مدرسه درست کردم چراغ برق کشیدم خیابانها را تمیزکن تراکتور آوردم آنوقت هم تراکتور نبود ،مردمش را وادار کردم مردم تنبل بیکار مدرسه شش کلاسه چه اینها ترتیب دادیم چراغ برایشان کشیدیم . یک روز با زما احضار شدیم . بنده گاهی حق نداشتم بروم شهر میرفتم برای کار شب در کلوب ایران بودیم جنگ شروع شد جنگ بین الملل دوم شروع شد وقتی که شروع شد لهستان را آلمان گرفت من نشسته بودیم من گفتم که واقعا " اسم با مسمائی شد ها این لهستان شد له شد . فردا ما را احضار شدیم. شما آنا دیشب کلوب بودید؟ بله شما گفتید لهستان له شد گفتم بله گفتند شما نبایدا ین حرف را بزنید گفتم چشم این حرف را نباید چیزی نگفتیم جز گفتیم لهستان له شد . حالا همینجا هستیم گاهی میرویم شهر گاهی میآئیم هیچکاری هم نمیکنیم وجنگ هم حالا شروع شده است بشدت .که یک وقت گفتند که روس حمله کرده به شمال مملکت وبه جنوب انگلیس. من توی حمام بودم یک وقت دیدم که زنم چون ما معمولا" وقتی که حمام هستیم زنها یمان آنجا نمیآیند دیدم زنم آمد رنگ وروی باخته اصلا" مثل گفتم ،گفت یک صاحب منصبی آمده است ترا میخواهد بیچاره ترسیده بودبا زمیخواهند مرا ببرند حبس بکشند یا . آمدم بیرون دیدم علی وثوق است پسر وثوق الدوله علیجان تو اینجا چه کار میکنی ؟ گفت بله افسر است افسر ، گفت ما ماء مورهستیم که اطراف تهران بگردیم جنگ کنیم آمدیم زراه گرسنه هستیم هیچی هم گیرمان نیامده .آمدیم اینجا. من فورا "دادم توی ده نان پختند بلوپختند اینها قریب دویست نفر بودمهمانشان کردم خربزه کاشته بودیم همان پیلوی خربزه کاری گفتیم هرچه میخواهند نظامی ها خربزه بخورند ما هم تفنگ داریم اگر آمدند جنگ میکنیم واینها رفتند، فردا یا پس فردا یش یک دفعه گفتند که شاه فرار کرده هرکس دیگر ... ما دیدیم دیگر الان فرصت هست از ولی من دوسال بود که تهیه فرار را میدیدم مثلا" برای بچه ها یم لباس ایلاتی کفش کلاه مادرم را بردم دوتا دندان برایش گفت دوتا چرا ؟ گفتم یکیش ممکن است بکشند یکی یدکی همینطور هم شد برای خودمنهم آنوقت ارمکانیکی سردرمیآوردم

سوارشدیم آمدیم قم توی راه ماشین مان خراب شد درقم آن کاسه دنده اش شکست تا دادیم درست کرد آمدیم اصفهان دراصفهان من به خسروگفتم خسروتوباش پشت سرمن من اگر دم دروازه اصفهان [illegible] سندجلوی سرا بگیرندمن میزنم میروم . مارفتیم اصفهان ماشین ما خراب یک بود دو سه تا ماشین .

س - چه ماشینی بود

ج - آنوقت کرایسلربودچه بود ازاین ماشین هاکورکی که فقط والاحضرت ها داشتند . ازاصفهان که خارج میشدیم آن گارد فکرکردکه ازوالاحضرت ها هست فرارمیکردند دیگرهمه یک سلامی هم بماگذاشتند مارسیدیم شهرضا خانه علیرضا خان کیان یک صبحانه ای خوردیم حرکت کردیم رفتیم به چیزبرای قشقائی برای سیمیرم . یک چشمه ای هست بالای بین راه شهرضا وچیزکه میرود بهش میگویند چشمه دیوانه من اینجا بچه ها پیاده شدندکه لباس شهری را دربیآورند ایلاتی بپوشند دیدم یک چوپانی هست صد کردم گفتم بیا اینجا گفتم کیه ؟ گفت ازطایفه یله مه ئی گفتم کی خان ها تان خوانین تان کجا هستند ؟ گفت خانه . توکیستی ؟ من گشتم من تا گفتم من گفت الان بروم گفتم گوسفند گفت گوسفند راگرگ بخورد بدورفت گفت بروم آنها راخبربدهم . گفتم من میروم خانه ضیاء خان دره .

س - ضیاء خان ؟

ج - دره شوری یله او . رئیس ایل دره شوری ده - دوازده هزارخانوارند . توراه هم به یک سواری برخوردیم او مرا نشناخت گفتم گفت ای من بسرشریف خان آقا هستم که درفلانجا هک پهلوی شماکشته شد چه افتادروی پای من اینها گفتم من میروم خب گفت من میروم هرجی داریم خبرمیکنم میآیم . مارفتیم خانه ضیاء خان خب بیچاره ها پذیرائی احترام نگاه کردیم درتمام ایل قشقائی دره شوری دراین ده - دوازده هزار فقط یک تفنگ شکاری بود هیچ تفنگ نداشتند تمام تفنگ ها غلغ سلاح . اینجا درقاچاقچی بودکه اینها تفنگ داشتند واهل گنداره اینجا هابودند قاچاق میآمدندنمیدانم لباس میآوردند باوجه ضیاء خان

گفت خانه من اتومبیل رواست ممکن است یک وقت به توحمله کنندیک قدری بالاتر که اتومبیل نمیآید اسب اینها راهم حاضرکرد همه تختـــه قاپو بودند . ما رفتیم بالا تردامنه کوه اتومبیل خودم را باشوفرخودم فرستادم شیرازگفتم آنجا بروپهلوی آقـــا احمدحسینی بودشیرازی پهلوی اووبه عمیدی به فرمانده لشکربگویدآقا قضایا این شد مـن فرارکردم آمـدم اینجا وحالامن چه کارکنم؟ وما اینجا حاضریم که همه نوع کمک کنیـم . شیروانی که برای برادرمن ملک منصور آن بازی را درآوردکه روسها فرارش دادند شیروانی درسمیرم بود این کهشنیده بودخیلی وضعیتش خراب شده بود لباس زنانه پوشیده بوددررفت من کـ کاری نمیکردم این ازترس چون میدانست چه کرده دررفت . از اینجا به سایرایلات همینجور هرجا خبررسیده بود . من یک وقت دیدم ماشین مـن آمد بسرعت ماشین آمد شوفرپیاده شد آمدگفت که عده من به شیرازگفتم حرکت کرد آمدیم فرمانده آباده هم ژاندارمری آباده با پنجاه تا ماء مورشده است که ترا بگیرند وستوان مسیح قشقائی است بهلولی بمن گـفت بروبه فلانی بگو ما آمدیم ترا بگیریم زودبرو من فورا "

س ـ به دستورکی ؟

ج ـ رضاشاه . رضاشاه برگشته دوباره . هنـوزمـیگفتندفرار کرده آمده قم اینها درتهران است هنوزماسوارشدیـم رفتیم دامـنه کوه این یارو آمد اینجا بیچاره ضیاء خان هم آن نه قوی داردکه بزندنه کاری همینطوری ماند .میخواهم فلانی را ببینم من خواهرزاده میرزاآقاخان عـصرانقلابم . با میرزاخان عصرانقلاب ما خیلی رفیق بودیم یک وقت همو کیل ما بوده . آمدشروع کرد صحبت کردن حالا اسم آن صاحب منصب فراموش کردم . بیائید گفتم بیائیم کجا ؟ گفت برویم شیراز درست میشود خب برویم گفتم من خلافی نکردم، آمدم اینجا گفتم برویم بزن . دراین ضمن من دیدم که این سامطامی هایش مثل اینکه درصدده‌ستندکه مـــــرا بگیرند ولی سه نفرازآدمهای ماکه دوتفنگ همراه خودمـا بودیکی آن تفنگ این سه تا هم یک تفنگ بدست ایستادند یکی علمدارآقای دره شوری بود یکی

سیدرخان جعفرخان بگلو بودند این دونفرهمینجورمستعدکه اگربگیرند مرا دراین موقع دیدیم صدای پای اسب زیادی آمد گفتندکی ؟ گفتندگرگین پورها با یک عده ای آمدند . اینها شنیده انددرهفت ـ هشت فرسخی که من آمدم شکار بودندرهمانجا ۲۰ ـ ۳۰ سوارآمدند ولی هفت ـ هشت تا تفنگ سرپردارند . ازصدای اسب اینها رم اینها اینهانگران ، من گفتم بسیارخوب من میروم خسرو عبداله هم کوه هستند آنها راهم برمیدارم میآورم اینها مادرم اشاره کردگفتم من رفتم . رفتم این بچه‌ها رابرداشتم و ازهمان راه ازروی کوه دنارفتم به طایفه ، روی کوه خیلی آدم شکار اینها بچه ها میخواهند تیراندازی کنند خسرو عبداله میگویم نه . رفتیم یک طایفه‌ای داریم قراچه‌ای که اینها پسردائی های مارئیس اینها هستند همان که گفتم به میرشاه عباس بسله . زن وبچه‌ها ریختند حالا من دوشب هم هست نخوابیدم چون ژاندارمری را هم درشوره‌ای ها خلع سلاح کردند من پس دادم اینها من نمیخواهم با قشونی ها دربیافتم . داستان فراره که برایتان میگویم آمدم اینجا زن وبچه‌ها گفتند ما به خانه نقی خان خبربدهیم گفتندهمه روسایمان آمدندسیمیرم پهلوی تو خانه ضیاء خان ندیدی ؟ گفتم نه من ازاین راه آمدم تا اینها آمدندرختخواب آذوقه همه سوارشدندآمدنددیدنی من ازآنجا هم کلانترهای فارسی مدان حالا عرض میکنم . آنها رفتندمن گفتندبگذارید بچه ها بمانند گفتم ژاندارمری هست گفتندژاندارمری راماخودمان زنهاگفتندما میگیریم بگذاربچه ها بخوابند اینها یک چرتی زدند بیدارشدیم رفتیم خانه دائی هایمان زن وبچه ریختند روبوسی گریه فلان اینها گفتندمگر حبیب خان غلامحسین خان کی کی آمدندیدی ؟ گفتم نه ماازاین راه آمدیم تفصیل ازاینقراراست نقی خان بازاوهم پسر دائی بدرم است . گفت که اسبی چیزی هم حاضرکردیم شماازراه دنا پای دنابروید من یک کاغذهائی هم به بویراحمدها نوشتم که آقادوره رضاشاهی دارد تمام میشود ما میتوانیم عمه‌کاربکنیم بشرطی که شما دیگردزدی رابگذاربدکنار اگردزدی کنید آبروی تمام ایلات میرودوآن کارهای سابق رابگذاربدکنار .

ما آمدیم ازکوه باین دنیا حالا دیگر سه شب است نخوابیدم من درتهران دوسال بودسینوزیتی گرفته بودم که دیگرنمیخشیدم بچه‌ها رفقایم میخندیدند حرف می زدند من نمی شنیدم هم چرندمیگفتم . درپای دنا این هوای آزاد که یک مرتبه این سینوزیت باز شد آقا چه آمد خدا میداند گوش شنید دیگرحالم آمد سرجایش سفیده صبح است رسیدم یک جا دیدم دونفرند تکان نخور گفت حضرت عباس فی‌مابین ما رانزن دزدبود گفتم نه نمیزنم پرسیدم گفتم ازکلانترهای فارسی مدان کی هست خانه ؟ گفتندکه گفتندخان آمده خانه ضیاء خانه حسین خان وضربیرخان رفتند خانه ولی غلا مرضاخان خانه است . سه چهارتا ژاندارم هم هست حالا این نمیشناسد مرا گفتم برو گفت نمیروم گفتم مگرپسردیوانه شدی راهت بگیر برو . اسفندیار جعفر بگلوکه همراهم بوداین را فرستادم رفت دیدم غلامرضاخان ازخواب بیدارشده وآمدگفت چی شد؟ گفتم تفصیل ازاین قرار است گفت حسین خان ضریرآمدنم.....

سه ـ چهارتا ژاندارم خانه ما هستند اگرمیگوشیدتا بگیرم گفتم نه هیچ کاری نداشته باش من میروم توی رودخانه شما به امان خان که بازبزرگترازهمه شان بود به ذوالفقارخان خبربدهید . ما بعدرفتیم بعدازسه شب توی رودخانه دنا همین رودخانه ای است که میخواهند آبش ببندند جلویش راسدکنند دوره شاه وآب رابیآورند به آباده وآنجاها . ما دیگرافتادیم توی این خاک ها خوابیدن آفتاب میزدخوابیدیم من یک وقت ظهربیدارشدم دیدم ذوالفقارخان پیرمردی بود بالای سرم گریه میکند .توی خاک خوابیدی ؟ گفتم کارما ازاول توی خاک خوابیدن بود آخرهم خاک است . بچه‌ها رابیدارکردیم رفتیم خانه امان خان گفتندنخیراینجاکوه دنا است اگربیایندزن وبچه هاجمع شدند گفتم نه شما هیچ اززدن اینها حرف نزنید بگذاریدمن خودم رابرسانم به گرمسیر آنجاکه یاغی های ما هستند . اینها هرچه گشتند یک دانه تفنگ هم پیدانکردند دونفر سوارهمراه ماکردندهمراه ماکمک کنند، ما ازاینجا رفتیم یک تیره‌ای ازآخرفارسی مدان خودش دو ـ سه هزارخانوار است . یک تیره اش آنجابود رفتیم خانه اینها و گفتیم هرکس آمدبگوشیدما راندیدید .گفتندبسیار خوب . ما اینجاسوارشدیم رفتیم بالاتربیخشید

من دیدم نمیتوانم تکان بخورم گفتم من میخواهم رفتم آنجا این سرتا بای من شپش بود آتش کردیم این پیراهن را هیچی نداشتم پیراهن را تکان میدادیم توی آتش این شپش میریخت همینطورتق تق صدا میکرد . دراینجا بودکه دیدیم حسین خان وضـــــریـــر خان آمد تا اینها رسیدند دیدندمن نیستم مادرم وخانمم را دیدند گفتندفلانی رفت خانه شما آنها به تاخت آمدند توی راه دوتا اسبشان مرده دواسب دیگرسوارشدند آمدند . گفتندچه کارکنیم ؟ گفتم شما حسین خان وضریرخان گفتم شما اینجا خیلـــــــنی خودتان را با ژاندارمها اینها گرم بگیریدتا من ردبشوم هرکس هم آمدبگوئیدنخیرما . گفتندما هم هرچه زودترحرکت میکنیم برای گرمسیر . گفتم بسیارخوب . ما ازاینجا حرکت کردیم ، هان دراین ضمن ذوالفقارخان یک سنگی بود من تکیه ام رادادە بودم به این سنگ ، آنجا به سنگ میگویند برد صدا کرد گفت کا مرد علی یک زارعی را گفت بله گفت این سنگ هم اسمش ماندبرده خان گفتندکلانتراین سنگ راآن وقت برده خان هست حالاهم سهراب خان بزرگ ازشیراز فرارکرد آمداینجا آمدشب پشت این سنگ همینجا که این خان خوابیده خوابید اسم این سنگ ازآن وقت برده خان هست حالاهم این تاریخ تکرارمیشود .بله سهراب خان را هم میخواستنددرشیراز بکشند شب این فامیل خلیلی همین باغ خلیل آبادا اینها دوست بودندفرارش دادند اینها اسب تفنگ اینها ازمحبس فرارش دادند آمد ، آمداینجا رفت توی ایل . حالا هم بنده همانکا رارا میکنم . ما ازاینجا سوارشدیم داشتیم میرفتیم جاهای قشنگ باصفای ییلاق کبک زیاد همه چیز یک وقت دیدیم که چندتا قاطرا اینها میآیند آمدگفتیم کی هستی ؟ گفت کل میرزا محمد که بعدازما مالک دزه کرد شده شنیده بودشما آمدید برنج روغن سیگار پول رختخواب همه چیزفرستاده است برای شما ما آمدیم اینجا شما راپیداکنیم پیداکردیم . ما هم یک تشکری کردیم یک چیزی هم نوشتیم ممنونیم . بعددیدیم یک نفرصدا میکند حیدر اوهمین حیدرخانی که پهلوی من بود دیدیم تا ملاغفاری هست وتا گفت من شنیدم آمدم اینجا اوهم آمد ما را بردخانه اش یک خربزه ای هم آنجا خوردیم رفتیم خانه یکی ازپسردائی ها مان علی محمدخان کشکولی گفت بیا خانه مان گفتم نه دوازخانه تان میآیم

گفت پس زنش دختردائی ام بودبازاتفاقا" خواهرهمان نقی خان که آمدند غذائی پختند آوردند علی محمدخان گفت که این ده یک تفنگ ده تیری دارد باصدتا فشنگ میفروشد شصت تومان ، چهل تومان ، ما فرستادیم گفته بودصدتومان واومیخواهد گفتم بده صدتومان راداریم دراین ضمن دیدیم یک نفردیگرهم آمد یکی ازبستگان قدیمی مان مشهدی عسکر اینهم یک تفنگ باشصت تا فشنگ باور کن وقتی این دو تفنگ بدست مارسید خداشاهداست گفتم هم با انگلیس جنگ میکنم هم باروس اصلا" یک حالی پیداکردم . علی محمدخان شب کشیک میکشید یک وقت دیدیم صدائی آمد کی هستی ؟ کی هستی ؟میزن، گفت نزن گفت من روحام مستم اینهم ملا فضل الله ملافضل گفتم کجا میروید ؟ گفت شنیدیم الیاس خان کشکولی از اوهم پسردائی ام تبعیدبوددرمشهد فرارکرده آمده گفت نه اونیست به اصطلاح خودمان گفت بهتر آمدندروبوسی اینها گفتندخیلیخوب حالافردا برویم خانه ما ، فردا حرکت کردیم آمدیم نزدیک اردکان ششمیر نزدیک ششمیر خانه اینها پسردائی ها شنیدند دیدیم آمدندهمه با تفنگ مسلح گفتنددولت اینتفنگها را بما داده است که دزدهای بویراحمدرا بزنیم حالا ما پنجاه ، شصت تا تفنگ داریم دراختیارتان گفتندشما هم آرام باشید دونفرهم آنها همراه ماکردند رفتیم با زمهمانشان شدیم ! نجارفتیم به کودییان خانه ملانظر کدخدای کودییان اوهم پذیرائی ما ، حالاعده ما ، دراین گیرودارببودیم دیدیم یک ۵۰ ، ۶۰تا سوارهم ازطایفه خودمان نوکرهای ما بستگان ما کل محمدی بود ده بزرگی از داش های شیراز اینهم یک چندتا تفنگ پیداکرده بوددادە بودا اینها آمدند عبداله حسن نجفی رئیس طایفه چوبان کاره غلامرضا خان بیات عرض کنم خدمتتان چیز کلانترطایفه طیبی مال مهترخانه اینها آمدند .ماعده مان شداز ماکه ازاینجا سوارشدیم ازفارسی مدانها بیائیم سرهنگ حیدری با محمدحسین خان دره شوری آمده بودندآنجا هرچه ازاینها پرسیده بودند گفته بودند آقانه .

گفته بودآقا ماردپاشان راآوردیم اینجا گفته بردآقا مگرردپای اسب خان را میتناسید ؟ بلا آخره اینها میروندیک بچه ای راپیدا میکنند چهار ، پنج ساله اوبچه میگوید خان آمد ازاینجا رفت . اینها برمیگردند .ماآمدیم ازخانه ملانظرسوارشدیم داریم ازبیراهه

شب است میرویم حالادیگرا ینجا بلدیم از خانه و اینها توی تپه‌ها داشتیم میرفتیم یک وقت یک نفردیدیم همچین تا من گفتم کی هستی ؟ او گفت نا مرخان من گفتم ذوالفقارم ، این بیست سال پیش درجنگ انگلیس ها هردوهمسن بودیم درآن جنگ بودیم (؟) تواینجا چه کار ؟ گفت خان من شنیدم توآمدی سه شب است من اینجا ها رامیگردم که بتوبرخوردکنم که الحمدالله برخوردشدیم .روبوسی اینها گفت خان این خانه زینان دوهزارتا نظامی بوده که خوزستان رفته بودندجنگ کنند نتوانستند جنگ کنند برگشتندهمه مریض همه چیز آقایان سوارها گفتندما مشب اینها راخلع سلاح کنیم ، ای بابا ما با نظامی دشمنی نداریم نخیرآقای این نظامی ها یکی گفت پدرم راکشته یکی گفت عمویم راکشته یکی گفت پسربرادرم راتیربارن گفتم حالا این نبود رضاشاه بود بعدهم اینها رفتندخوزستان با انگلیس جنگ کنند رضاشاه بیشرف اوکه جنگ نکرده گناه ، گفتم اگررفتید من الان ازاینجا میروم شیرازتسلیم میشوم دیدندچاره نیست گفتندا طاعت میکنیم . آمدیم ازاین رودخانه عبورکردیم رفتیم به آنطرف کوه بیل میگویند . ماسر وبیل یک کوه جنگل خیلی .. رفتیم آنجا داشتیم میرفتیم یک وقت دیدیم که آتشی آنجا هست گفتندبرویم به این ده گفتم به مایاغی هستیم برویم ده شایدتوی ده امنیه باشد ژاندارم باشد چه کارکنیم ؟ گفتم‌همینجا حیدرخان آدم جنگی چیزی بود او راه، گفت خان گفتم بله گفت کجا هستیم ؟ گفتم فلان گفت من شب میگویندشب بسرم افتاده یعنی دیگر پرت وپلا میکنم ، من هرجا دیگرخودت کاره رابکند گفتم همینجا میخوابیم خوابیدیم صبح آفتاب زدبیدارشدیم‌دیدیم‌دهی چیزی نیست اینجا آتشی بوده‌است رهگذر بوده نگاه کردیم دیدیم نظامی ها هم حرکت‌کردنداز روبروازآنطرف سه فرسخی میروند به شیراز . من سرازیر گفتم حالا توی این رودخانه حالاپهن بشوید کبک بگیریم تیرنیاندازید کبک ها رازنده میگیریم سواره . چندتاکبک هم بودگرفتیم یکوقت دیدم صداکرد گفت دزد . گفتم دزدنیست اینها یاغی ها هستند مبادا کسی‌تیربیاندازد. بیائیدا ینطرف سواره‌ها را

جمع کردم رفتم یک تولی هست نزدیک خانه خبیس معروف است به تول چقا سقاد است بهش میگویندچقا. چشمه‌ای بود روی این چشمه من نگاه کردم دیدم سوارها گفتند پس عبدالله الحسین و روحام کجا هستند ؟ گفتند رفتند طرف دزدها . اه بنا نبود بروند رفتند من گفتم اسب مرا بیاورید ببینم چی شد یک وقت دیدم گفتند دارند میآیند ما دیدیم تا روحام است با یک پیاده ای میآید عبدالحسین هم نیست ،آمدگفتیم روحام کو. هست این ؟ گفت بله این ملابا باخان سرخی است وما بهش گفتیم که تو هستی ومیگوید دروغ میگوئید شما جزو چریکهای دولتی هستید . این آقا آمده است چون هیچکس ترا نمی شناخت خودبا باخان میشناخت واین آمده ببیند توهستی یا نه ؟ اگرهستی بیایند .وعبدالحسین را با تفنگ من واسبش گروگذاشتیم پهلویش ، این آمد وافتا دروی پای من پای خسرو گریه اینها رفت بیرون سه دفعه های کرده کلاهش تا کلاهش را همچین کرد که ما دیدیم اززیربوته ها و درخت ها وجنگل آدم است که همینجورهوی میزند ومیآید قریب به صدنفرآمد همه تفنگ چی هم کوله پشتی پرازفشنگ تا ن اینها حالا یکی گریه میکند یکی ازسردارمیگوید ازگذشته میگوید بلا آخره آرام شدند. گفتم با باخان (؟) گفت خان ما امیدی که توبیائی نداشتیم اینجا ما را تعقیب میکردند آتش دیشبی ما بودیم وبما گفته بودندکه عده تعقیبی هست ما آنجا را بسته بودیم که آنها آمدندبکشیم آقا ما رفته بودیم اینها یک جا ما را میکشتند . آتش کردند اینها گفتم آدم که راه میبندد آتش نمیکند گفت دیگرآنموقع شب فکرکردیم که چریکها میخوابند این بودکه آتش کردیم حالا همدارمون عده ای هست من بروم این عده را خلع سلاح کنم ، گفتم بهیچوجه صلاح نیست برومحاصره شان بکن مراقب باش تا من ازاینجا ردبشوم . یک نفرهم ازعقب کشکولی ها فرستادندکه ابراهیم خان قهرمانی نمدی اوهم شیرازبودشنید که توآمدی دررفت وهرچی اینجا آدم بودندما فرستادیم بیرون . ولی وقتی من از خانه ضیاء خان فرارکردم حسن خانی بود فراش اورا فرستادم شیرازگفتم هریک ازقشقائی ها را دیدی بگومن آمدم دربروند . ما آمدیم قرارول مان گفت که دوتا سوارآمد توی چمن گشت وبرگشت هرچه من ، خیلی دوراست صداکردم نشنید گفتم

او ابراهیم خان است از اینجا حرکت کنید برویم گدارگچن رفتیم گدارگچن همچین آتشی روشن ، گدارگچن میخواهید بنویسید . این معروف است دوچیزیکی میگویند گدارگچن یکی میگویندگدارگچی چون همانجا گچ است هم ایل از آنجا عبور میکند گچن یعنی عبورکن . ما یک وقت دیدیم که دوتا سوار ابراهیم است ابراهیم آمد روبوسی کردیم خب چیزبود دیگرما درش ، ما قوم وخویش ، اولا" برایتان عرض کنم این ایل چندصدهزار نفری قشقائی از خان گرفته تا چوپان همه با هم قوم وخویش هستند . منتها بعضی ها نزدیکتر بعضی دورتر . اینکه شما فکرکنید فلان چوپان یه بنده قوم وخویش نه ، نه قوم وخویش وقتی یک قدری رشته را میرانیم قوم وخویش هستیم . نشسته بودیم صحبت میکردیم یک وقت دیدیم یک پسره جوانی آمد تقریبا " نصف شب است گفت من پسر فلان سرخی هستم این کاغذ را سرهنگ حیدری بشما نوشته ، حیدری رئیس ستاد است من نگاه کردم دیدم حیدری نوشته است من آمدم به تاپادنا شما را پیدا نکردم حالا در دارمون هستم وآمدم دارمون ومیخواهم شما را ببینم ، باآقای حیدری هم رفیق بودیم . من به این پسره گفتم که من این کاغذ بنویسم هروقت گفتم میبری پهلوی حیدری ؟ گفت گور پدرش اصلا" هیچ نمیبرم هم گفت با تومیآیم گفتم نه بایدکاغذرا ببری گفت بله حیدری آمد ژاندارمها را صدا کرد ژاندارمها خیال کردندملا با با خان هست دوتا از اسب های حیدری را با گلوله زدند وحالا رئیس ژاندارمری هم حبس است . ما از اینجا سوارشدیم رفتیم به دوفرسخی اینجا معروف است به چنارمیشوان خانه ابراهیم آنجا بود دختردائی ها اینها باز روبوسی و من به حیدری نوشتم که من فردا درچنارمیشوان منتظرم ، بهابراهیم گفتم میتوانی ؟ گفت تفنگ نداریم . ما یک تفنگ دیگرهم داشتیم آن را هم بدست آوردیم یک کجاگذاشته بودیم در این گیرودار آن را هم بدست آوردیم در (؟) . گفتم ایل که حرکت کرد دست (؟) را در این قلعه ها در این دامنه ها همه جا بگذارکه خودنمائی بکنند خودم هم با این سواره ها دامنه کوه ایستادم دیدم حیدری با یک دوسوار دارند همینجوربه تاخت میآیند ، آمد ، آمد ، آمد ، آمد تا یکیش همان ستوان

مسیح خودمان است بهلولی یکیش هم یک ژاندارم ، روبوسی کردیم اینها گفتم حیدری کجا میروی ؟ گفت آمدم ترا ببرم گفتم مرا کجا ببری چه کارکنی گفتش میبریم دارت بزنیم از این چیزها ، گفت فلان فلان شده زن فلان باز برگشت آخرشاه این وسط ها رفت دوباره برگشت . رضا شاه . منظورچندروزنبود بعددوباره برگشت شاه شد شروع کرد ..... گفتم حالاچه کار ؟ گفت اگرتوآمدی فورا "میکشندت من چه کاربرایت میتوانم بکنم ؟ گفتم خیلی خسته هستم یک هفته مهلت ، گفت فلان روز یک هفته بعدخوب یادم میآید روزچهارشنبه را قرارگذاشیتم که حیدری بیاید مرا ببیند . روبوسی کردیم اورفت مازدیم به کوه رفتیم حالا خسرو و عبداله چقدرخوشحالنددراین کوه ها شکار مردم میآیندومیروند اینها کهندیده بودند .

س ـ اینها تهران بودندتمام وقت ؟

ج ـ تهران بودند بله بچه هاندیده بودند . رفتیم خانه ابراهیم شامیخوردیم ازآنجارفتیم به لوتر دیدیم بله هی عده میآیند نجیم کردکانی باسی چهل سوارآمد گله زنها اینهاتمام یاغی هائی بودندکه دوره رضاشاه همه یاغی بودند . ماعده مان با مال با باخان هم گفتم همانجابود رسید به ۲۰۰ ـ ۳۰۰ نفر . مارفتیم یک جائی ونگاه کردیم دیدم هی عده میآید میرودبه فیروزآباد عده نظامی ، تاروزچهارشنبه باآن قرارگاه مارفتیم دیدیم تا بله ۵۰ برزاآقا محمدباقر خلیلی هست سرهنگ علوی هست محمدعلی علوی بسیارآدم باشرفی هست دیشب هم گفتم ، محمدحسین‌شیرازی اینهاآمدند چه کارمیکنی ؟ چه گفتند ، علوی تا مرا دید گفت زن فلان رفت خیالت راحت باشد . شاه را میگفت . به حسین گفتم‌چه است؟حالا چه گفتم من هیچی نمیگویم . میآئی شهر ؟ گفتم بله منکه یاغی نیستم.بله میآیم شهر . این قشقائی هاکه حتی گفتندمیروی شهر ؟ گفتم بله گفتند چرا ؟ گفتم مادرکوه نمیتوانیم من بایدبروم درشهرکارکنم . میروم شهربرمیگردم .

س ـ منظورتان چی بود درکوه نمیتوانید ؟

ج - یا غی درکوه نباید ،یا غی گری در ما با یدبرویم درشهرکا ری بکنیم . حا لاعرض میکنم . نخیر ، من خسروا ینها را گذا شتم همینجا با آن عده خودم عبدا له بچه بود ، عبدا له را برداشتم رفتم شیراز علوی هم همرا هم بودگفت توی راه ا متحان بکنیم ببینیم ا فکا رمردم نسبت به توچطوراست . کوا رمال ما نبود دسته قوام شیرازی اویک کسی عبورمیکرد علوی صدا کرد گفت بیا اینجا ببینم آمد.گفت آقا اینجا شهرت داردکه این ناصرخان قشقائی آمده است راست است یا دروغ ؟ گفت نمیدا نم آقا ما هم شنیدیم.گفت میگویندآدم بد ظالمی است گفت نه آقا آنوقت که ا وا ینجا ایلخانی بود همیشه قشقائی ها اینها با ما زدوخورد غارت ازوقتی اوآمد نگذا شت کسی بما ا ذیت کند اینها خیلی خوب بود حا لابدبا شد هم من نمیدا نم . علوی گفت خب . علوی گفت با این ترتیب نمیشودما با یدیک ترتیب ا ساسی بدهیم گفتم علوی با یدیک کا رحسا بی بکنیم . رفتیم شیراز خا نه علوی هم شب خوا بیدیم فردا رفتیم پهلوی عمیدی ، اه قشقائی توهستی ؟گفت بـلـه گفت میگفتند ناصرخان ، آخرا ین درکلوب ا یران با هم بودیم همیشه ، گفتم حا لاهم هردوش یکی ا ست خوب کردی آمدی اینها .

س - پس ا ونمیشناخت که منظورش چی بودا زا ین ؟

ج - نمیدا نم گما ن میکرد ناصرخان نه مـرا درتهرا ن قشقائی شنا خته بودوقتی گفت اینجا شهرت دا شت ناصرخان آمده ناصرخان آمده این نمیدا نست ا ین هردو یکی هست بـلـه . حا لا ملاقا تی کردیم گفت ، گفتم آقا ما درمن زن من بچه های مـرا همه را حبس کردندا سیرکردندبردندا صفها ن حبس هستند . آخرا ینکه نمیشودکه منهم هما نجا خا نم وضع حملش شددرا صفها ن یک بچه ، گفت الان تلگرا ف میکنیم تلگرا ف کردندگفتندبرمیگردند گفتند...

س - کی ا ین را ....

ج - همان موقعی که ما ا زآنجا فرا رکردیم ا زخا نه ضیاء خان ، عرض کردم که فرا ر کردیم مسیح ، هما نجا زن وبچه ما که ما درم اینها را برداشتندبردندا صفها ن ما اینها را که نتوا نستیم همرا ه بیآوریم . بردندا صفها ن حبس کردند.

یعنی خانه صاحب منصبی محترمانه نگاه داشتند . بله . ما آمدیم اینجا عمیدی را دیدم با تهران مذاکره کرد اینها گفت چه کار کنیم ؟ گفتم که من برگردم اینها را راحت کنم آقای سیف پور فاطمی هم شهردار اینجا هست .

س ـ شهردار ؟

ج ـ شیراز .

س ـ عجب ؟

ج ـ بله . ومعاون استانداری سیف پور را دیدیم گفت چه کار کنم یک جائی برایت اجاره کنیم گفتم نه ،نکن گفتم من فعلا" باغ خلیل آباد میمانم . من رفتم به خسرو اینها گفتم وضع دارد درست میشود شما کاری بکنید که یک بی نظمی نشود تا من یک نقشه ای دارم عملی کنم . سیف پور هم گفت که من باغ نوابی را برایت اجاره میکنم خانم وبچه ها آمدند باغ خلیل آباد . آقا مارفتیم باغ خلیل آباد این شهر ایل وشهرجوشید ازشیراز تا باغ خلیل آباد آنوقت اتومبیل اینها هم کم همینجور آدم بود که مثل اینکه یکی ظهور میکند میآیند زیارتش میآمدند .

عمیدی گفت قشقائی میگویند توتوی راه هرجا میرفتی اگر یک کسی یک چیز پنج تومانی برای تو میآورد تو ۵۰ تومان میدادی ؟ گفتم بله ، گفتش که یکی گویا یک چیزش گم شده بود دوتومان توصد تومان ، گفتم بعله گفت چرا ؟ گفتم خب مردم را نمیشود غارت کرد . یکی میآید میگوید که من این یک اشرفی را دارم برای تو آوردم یکی میآید میگوید ده تومان دارم یکی میآید .... گفتم نه آقا من هیچی هم نداشتیم . اینجا من با افسرهای کوچک تماس گرفتیم قرار شد که ما برویم باغ نوابی را که آقای سیف پور فاطمی برای ما اجاره کرد در آنجا یک شب همه افسرها را دعوت کنیم علوی اینها که موافق بودند سخالفین را بگیریم کودتا کنیم واعلان حکومت آزاد بکنیم برخدا نگلیس و روس . در این گیرودار بودیم که یک دفعه تلگراف آمد که بنده بروم تهران که بیتون عرض کردم که علوی آمد پیش رو را کشید گذاشت سر عمیدی وخودم را ..... شب از آنجا که من فرار کردم با زمان نوه ونتیجه آن خلیلی که مرحوم سپهر اب خان را فرار داده بود آمدند

یک تفنگ وفشنگ صدتومان پول چیز عین همان قضیه بعداز۱۲۰ سال بودما از طریق فرارکردیم باز رفتیم اردکان خانه همان دائی های مان که گفتم بازارهمان راهی که رفته بودیم بازارآن راه رفتم فیروزآباد که اینها شب آدم فرستاده بودندجلوی مرا فکرمیکردندازکوارمیروم یک ماشین سفیدبیچاره رازدندخودش رازخمی کردند ماشین را . مارفتیم فیروزآباد آنجا وقتی من رفتم دیدیم کاکاجانی بودچگنی رئیس طایفه چگنی رفته است نظامی ها رابخط کرده است بخط همشان راخلع سلاح کرده است تنها با یک نفر اسلحه واینها راگرفته من اوقاتم تلخ شده اینها اسلحه ها رتمام بارستر کردم باامان خان فارسی مدان فرستادم سر پل کوارتحویل دولت دادم من نمیخواستم باقشونی ها جنگ کنم ازآنجا گفتندسرتیپ هیت لامـــــه در محاصره است رفتم اورا هم ازمحاصره درکردم برگشتیم آنجا که جنگ چیز عرض کردم دیشب که درمورد جنگ شد جنگ سیمیرم دیش آمد اینها که با .... تفصیل فرارما ازآنجا اینطورشد .

س ـ این آلمانی که میگویندرکوه های ...؟

ج ـ حالاهنوزآنجا نرسیدیم . ما ازچیزکه برگشتیم بعدازجنگ سیمیرم که شد براه درهای من درآلمان صاحب منصب بود ندملک منصور محمدحسین درقشون آلمان بودند . بعله هم درFrontروسیه هم در Front فرانسه آنجا وقتی که شنیدندکه ماسیمیرم زدیم اینها چون موقع جنگ دولت آلمان وزارت خارجه تلگراف میکندبه سفیر که ایل قشقائی هرکس هست گفته بوداسمی ازایل قشقائی یک وقتی بوده است اصلا" ایل قشقائی وجودندارد این وقتی باز دیدندقشقائی سروصداشد سیمیرم راخلع سلاح کردچه کرد اینها فهمیدند آخرآقا قشقائی پانصد ، ششصد هفتصد هزارنفررانمیشودنابودکرد صدایش میخوابد دیشب هم تاریخ رابرایتان گفتم ازپانصدسال کی کی مثل اینکه الان میگویندقشقائی تمام شده نه آقا پانصدهزارنفر هفتصدهزارنفر تمام نمیشود . آقای خسروخان رامیکشند آقای ناصرخان رامیکشند دولت الدوله

را میکشند بازیکی دیگرهست بازیکی دیگرهست ده روز یک ماه دوماه شش ماه ساکت هستند بازهست . بایداساسی را درست کنندوالا رضاشاه میکشد پسرش میکشد آخوندمیکشد تمام نمیشود ناصرالدینشاه کشت آقا محمدخان کشت نمیدانم زندیه کشت تمام نشد هروقت قشقائی ها آمدنددادخواهی کردند عوض اینکه به حرف شان برسند قشون فرستادند میگوید آقا امنیه مرا غارت کرده پدرم رادرآورده میگویندتوبه ماء موردولت توهین کردی بگیریدش زنش راداغ کنید پسرش را اینکارها مردم ایلات ایران را یاغی کرد . ایلات ایران هیچوقت هم همیشه مدافع مملکت بودند هستند خواهندبود . بله دیگرمال ما بعدازاین قضایای فرارما بود اینها رضاشاه گفتید بعدچه شد ؟ اما بعدازآنکه من آمدم بعدازاینکه ماآمدیم به اروپا دیگرمن دراروپا تبعید بودم .

س - یعنی سئوال چیزاین بود که این جریان آلمانی ها چی بود ؟

ج - هان بله . این چیزرا آلمانی هاآنجاشنیده بودند برادرهای مرا دیده بودند گفته بودندکه ما میخواهیم خبربفهمیم رادیوبفرستیم کمک اینها برادرهای من حاضرشدندبیایند گفته بودندنه شماتروید فرزاد حاضرشده بودبا اینها بیاید اینها آمدنددرنزدیکی شیراز با هواپیما خودشان را انداختند پائین ولی قبل ازآن قنسول تبریزشان بنام شولتس پهلوی مابود در جنگ چیزهم بوددراین جنگها ولی راهنمائی چیزی نمیتوانست بکند چون وضع جنگ راترتیب جنگ را من بکلی ازوضع چریکی بیرون آورده بودم حال چریکی ها همیشه باهم بودند دسته دسته گذاشته بودندکه درجنگ موچین ها شکست خوردنداینها ، اینها من فکرمیکردندکه آلمانیها دستور ..این هیچی نمیدانست اصلا" اگرهم میدانست حرف ماگوش ..

س - مایر چی ؟

ج - بله ؟ حالا عرض میکنم . مایر اینها حالا باطیاره آمدندپائین . مایر که درامغهان بود با من هیچ سر ... بازاهدی سروکارداشت . بقدری مطلب

زیاد است که هی حرف توی حرف میآید . موقعیکه ما بعداز آن اصلاحات زاهدی حاکم اصفهان بود با مامرتماس داشت من به زاهدی پیغام دادم آقا الان وقت است که کودتا کنیم بزنیم گفته بودوقتش نیست . که آمدندزاهدی را انگلیسها گرفتندبردندبه حبس انداختند . آقا اینها همش باببینیم چی میشودکار سود مثل حالا الان هم این آقایانی که پاریس لندن چیز نشسته اندهمش میگویند ببینیم چی میشود میخواهندیکی برود بگیرد بزنند آقایان را بگویدبیاد هیچکس هم اینکار را نمیکند . اینها با چترنجات آمدند الیاس خان کشکولی هم رفت خیلی هم وضع سخت بود اینها هرچه یک مختصر پولی که ریخته بودند دانه دانه ازتوی خاکها پیدا کردندتحویل شان دادند . اینها سیصدتا بیست دلاری آمریکائی بمن دادند گفتم نه ویک پیشروئی هم هیتلربرای من فرستاده بود که رویش نوشته بود طلائی رنگ رویش نوشته بودپیشرو هست ولی متاءسفانه زیرخاک که کرده بودند خراب شده است ازچیزافتاده . اینهاگفتیم که تلگراف شان خراب است اسلحه همنیآوردندخودشان آمدند .

س ـ چندنفربودند ؟

ج ـ چهارنفر . فرزاددیگرپهلوی مابود ما اینها راهی نگاه میداریم وانگلیس ها هم فشارمیآورندکه اینها رابگیرند گفتیم نمیدهیم . تادرآلمان خواستند برادرهای مرا که درنظام بودبگیرند اینها فرارکردنداز طریق ترکیه آمدند .

س ـ کی خواست بگیرد ؟

ج ـ آلمانها .

س ـ چرا ؟

ج ـ دیگرآن را بایدببینید چرا ؟ چرایش را نمیدانم . اینها فهمیدند یک ژنرالی که رئیس اینها بودگفته بود اس اس هـــــــا میخواهندشما را بگیرند فرارکنید وآن ژنرال ژنرال چی چی مایر یک همچین اسمی هم داشت . بهشون جواز داده بودنداینها دررفتند آمدندترکیه ازترکیه آمدندعراق انگلیسها گرفتند بردندمصر محاکمه کردندکه شما درقشون بسله،چرا ؟ تمام چیزها را هم گفتند . ازآنجا آنها فشارآوردنداینجاکه دیدندنه مانمیرویم گفتندما اینها را میکشیم

من گفتم بکشید دونفررا خیال میکنیم مردند. من درفیروزآباد بسود مادرم وخسرو درشیرازبودندو اینها انگلیسها فشارمیآوردندمادرم تحت تاءثیر مادروفرزندی قرارمیگیرد،چی‌میگیرد که من شنیدم فشارمیآوردندنوشتم به چیز فارسی‌مدان ها که اینها رازودبفرستیدتوی بویراحمدها ولی دیررسیده بود. اینها راگرفتند خیلی ناراحت‌شدم گفتم آقا ماهیچوقت اینکاررانکرده بودیم دونفرهم کشتند جهنم برادر مرا میکشند ولی مانبایداینهارامیدادیم . حتی اینهاگفته بودندبگذاریدماخودمان میرویم اینها نکرده بودندزده بودند.....

روایت کننده : آقای محمدناصر قشقائی

تاریخ : اول فوریه ۱۹۸۳

محل : شهر لاس وگاس - نوادا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۵

ج - بله اینها را متاءسفانه دادند . اینها را دادند به انگلیسها ، انگلیسها بردند که آنجا مایر خودش را از همان رئیس شان یکیش خودش را کشت اینها . در این گیرودار مایر با من تماس میگرفت دستور میداد نوشتم آقا شما حق دستور دادن بمن ندارید من با انگلیسها اگر بدم برای اینست من با انگلیسها یک پدر کشته گی یک چیزی ندارم بدم برای اینست که مداخله در کار مملکت ، شما هم اگر بخواهید اینکار را بکنید با شما هم این است برای من شما و انگلیس فرقی ندارد در یادداشتش برمیدارد مینویسد که قشقائی ها را قشون آلمان که آمدا اینجا باید تبعید کرد به مغولستان . بله .

س - به چه زبانی مکاتبه میکرد ؟

ج - فارسی بله . فارسی آدم میرفت و میآمده پیغام میداد . وقتی که انگلیسیها مایر را گرفتند کاغذ من و یادداشت خودش که باید قشقائی ها تبعید بشوند من نوشته بودم با انگلیس کاری ندارم من برای این مملکتم این کاغذ افتاده دست انگلیسها ، انگلیسها فهمیدند که بنده آلت دست آلمان یا انگلیس نیستم یک ایرانی هستم گوش بحرف هیچکدام شان نمیدهم . همان موقع هم باز انگلیسها آمدند در همان موقع جنگ سیمیر م قشون چیز مهمات میآوردند میفرستادند به روس عبداله که میرفت به ییلاق در راه بین خانه زین یان شیرا زبرخورد کرده بود کامیون را گرفته بود کامیونی گفته بود که آقا ما این تکه های برنج نه برنج خوردنی ها برنج گلوله توپ اینها میبریم آتش بزنیم . گفته بود ماشین ، گفته بود ماشین ما هم بیمه هست خودشو فرگفت آتش زده

بودندما شین ها را . انگلیسها از این راه دیگرقطع کردند وقشون گذاشتند توی این راه واعلامیه ریختندکه اگرتوی این راه کسی آمدما میزنیم اینها که حتی با یک عده ای ازقشقائی های ماکه درنزدیک سیمیرم بودندبعداز جنگ سیمیرم جنگی هم کردند یک چندتا اسب وآدم هم زدندولی بخیرگذشت . بله ما اینجا اینها دیگرهمراه ما بودندوآنها را دیگربردندکه بردند .

س ـ این صحبت سراین بوده که سرکار با سیدضیاء رابطه تان خوب بود بدبود ؟ رابطه ای داشتید نداشتید ؟

ج ـ عرض کنم ما با سیدضیاء رابطه خوبی نداشتیم بعدبا هم دوست شدیم چون سیدضیاء وقتی که کودتا کرد پدرم اورا به ریاست الوزرائی قبول نکرد به رسمیت نشناخت . شازده نصرت السلطنه عموی شاه را فرستادندبه فارس که به احترام او خودمن رفتم ایلخانی من بودم تعظیم وتکریم اوهم دوسر دوشی بما داد ما هم چهارهزارتومان پنج هزارتومان تقدیم کردیم ما ایلخانی شدیم پالتودادندا اینها که بعدش هم که سیدضیاء وقتی که کودتا سیدضیاء را تبعیدکردندپدرم بازبه رضاشاه تبریک گفته اینها بله .

س ـ چون آنجا مثل اینکه حزب اراده ملی چیزی .....؟

ج ـ این آخری حزب ، این مال آن اول است روی این اصل با سیدضیاء خیلی چیز ندارم . حتی یک مصاحبه ای با من ایران تیمورتاش کرد گفت شما با سیدضیاء نمیدانم بسته اوهستید گفتم (قدارا نزلنی ان شا نزلنی یقول معاویه والعلی) دیگرحالاکارم بجائی رسیده است که بروم نوکری سیدضیاء را بکنم . این راهم توی روزنامه نوشته بودوبه سیدضیاء هم خیلی برخوردیک چیزی ' ست که علی گفته است که دیگردهرمـــرا بجائی رسانده است که بایدبگویند معاویه وعلی . حالا ، بعدبا سیدضیاء آشنا شدیم دوست شدیم میبردخانه اش نهناع میخوردیم باهم من هنوز هم نهناع میخورم . عرض کنم ..

س ـ ولی حزب اراده ملی درشیرازتاءسیس شد شما ....

ج ـ یک چیزهائی بودولی هیچ حزبی درشیرازپا نگرفت فقط سیدنورالدین یک حزبی داشت حزب نمیدانم چی چی بود این . فقط یک عده شیرازی واقعا "

به این آقا ایمان داشتند واین هم با ما دوست بودولی آدم عجیبی بوددر حینی که با ما دوست بودبا دشمن هم با انگلیس راه میرفت .

س ـ سیدنورالدین ؟

ج ـ اسم وفامیلش الان یادم رفته آیت اله بود . درحبس رضا شاه وقتی که بنده دردژبانی حبس بودم سیدنورالدین با پدرم درمحبس شهربانی حبس بودند پدرم پا دردداشت سیدنورالدین عصایش را داده بودا ینها وبا رضا شاه هم تند حرف زد با سردار فاخرخیلی منا سبات داشت رفیق بود دوست بود. وا ینهم ..

س ـ پس سیدضیاء وحزب اراده ملی درآن نهضت جنوب دخالتی نداشتند ؟

ج ـ استفاده میکردند عرض کردم روی دعوای با مظفر که ما با ، درحقیقت با قوام السلطنه برخلاف عقیده مان روی مظفرمخالفت کردیم ازاین مخالفت همه استفاده کردند. نه نخیر .میآمدند میرفتند میدیدند همه خب من با همه ، من الانهم میگویندشما با کی هستید ؟ گفتم من با هیچکس نیستم همه با من هستند من با بختیاردوستم با امینی دوستم با همه دوستم . منتها با بختیار بیشتر چیزدارم یکی ایلی یکی پدرش بمن خیلی محبت کرده بوددرتهران که بودم فامیلا" هم دوست بودیم والا هرکدام اینها با شندبرای من مثل هم اند . من یک عده معین ومشخص دارم ولی اینها هیچکدا مشان ندارند اشخاصی که اینها دارند همه با پول میگردند ولی آن بدبخت هائی که من دارم برای پول نیست . من حالا بگویم با کی هستم ؟ اینها همشون ممکن است با من باشند ولی من با هیچکدا مشان ولی با همه شان دوستم . حتی شاه هم اینجا چنددفعه آدم فرستاده است تسلیت گفته است و اینها . ولی بایدشاه بداندکه دیگرخانواده پهلوی سلطنت نمیکند اگرخارجی ها هم بزوربیاورند دوامی ندارد . این اینه ..

س ـ پس بعدازاینکه کودتا شد شما با تیمسارزاهدی نتوانستید ؟

ج ـ حتی یک کاغذی من بهش نوشتم که دریادداشتهایم هست نوشتم آقای زاهدی مردم انتظارداشتندکه با توهمکاری کنندومملکت را نجات بدهند این راهی که تومیروی راه غلطی است ...

س ـ کدام راه چه راهی میرفت ؟

ج ـ رفتن با آمریکا وشاه . وقتی که زاهدی این راهش بوددیگر رفت وتو آن کاغذرا هم بایدتوی یادداشتم را پیدا کنم بهتون بدهم . زاهدی بمن گفت آن کاغذ را دارم توی کتابم مینویسم .گفتم بنویس . آخرش هم نوشتم مراد ما نصیحت بودگفتیم حوالت بخدا کردیم رفتیم . آنوقت ابوالقاسم امینی یک چیزی در محکمه اش شاه راگفته بودموء من ،گفته بود: بین موء من همه کار ... من دراین کاغذ نوشتم ساختن با موء من وکارکردن با خارجی خطا است مردم انتظار داشتند ما انتظار ، توبزنی ما هم بعدازمصدق پشت سرت مملکت رانجات ، توکه باز رفتی همان رویه را .. اینهم ازخبط هایت مثل سابق چنددفعه بهت گفتم گوش ندادی واشتباه کردی اینهم یکی دیگراز اشتباهات .. بله ولی خب دوستی مان سرجایش بود . وقتی که شاه بعدازاز زاهدی آمدآمریکائی ها را دید اینجا من فهمیدم که به آمریکائی ها گفته بود شما همه کار را با من بکنید زاهدی را ازکار بردارید وبا قشقائی ها هم کمک نکنید . آمریکائی ها هم قبول کرده بودند .من به زاهدی نوشتم جوابش را دارم . نوشتم آقا شاه که بر گشت تومعزولی اینجا به اردشیرگفتم خندیده بود: این ، این ، این ، زاهدی جواب نوشته بودکه خداکند اینطورکندمن خسته هستم بروم راحت کنم .بر گشت زاهدی را معزول کرد زاهدی را فرستادبه سوئیس . گفتم ، گفت بله . گفتم آقای زاهدی این دفعه چهارم بودمن بتونوشتم فکرخودت را فلان وقت فلان وقت ، فلان وقت فلان وقت این آخری توکه بحرف گوش نمیدهی شما همش مطیع هستیدکه با سیاست .بزنید پیش هیچ خارجی با هیچ ایرانی شیرنخورده ، هرکس قدرت دارد میروند با امیسازند انگلیس میگویندکه نوکر نه هرکس قدرت پیدا میکرد انگلیسها میرفتند . برای نمونه یک روزی بنده درتهران نشسته بودم دیدم یک کاغذی ازسفارت آمد آقای قشقائی فردا یا پس فردا ، پس فردا معاون دائمی وزارت خارجه انگلیس میآید خواهش کرده است که شما را ملاقات کندودوساعت با شما کار دارد . سردا تلفن کردندکه مریض شد نیامد

پس فردا . ما پس فردا رفتیم آنجا من دیدم سفارت خیلی خلوت است فقط چندتا ماشین وزراء ومعاونین هستندومن رفتم تو دیدم وزراء به صف دارند میروندوبه آقا معرفی میشوند وزیران . دکترا قبال وزیرکشور پشت سرمن بود من وقتی که با ایشان معرفی شدم گفت آقای قشقائی من دیروزبنا بودبیایم و با شما یک دوساعت کاردا شتم متاءسفانه کسالت پیدا کردم نتوانستم بیایم شما سفیر را ملاقات کنید مطالب را سفیربشما خواهدگفت . من ردشدم با اقبال هم فقط دست داد دیگربا هیچکس حرف نزد . رفتیم توی باغ،جانسون رئیس بانک شاهنشاهی آنوقت آنجا بود این با من خیلی دوست بود چون پدرش دکتر درشیراز بودبا پدرم دکترپدرم بود اینها این دخترددکتراسکاتانگلیسی راگرفته بود با هم دوست بودیم . که همینجور صحبت گفتم جانسون گفت بله گفتم یعنی چی ؟ هیچکس نیست امروز خلوت است گفت بله . گفتم من و آقای ابراهیم خواجه نوری چه صیغه‌ای هستیم اینجا ؟ گفت آقای ابراهیم خواجه نوری وکیل رسمی بانک است عضو ماهست این آقایان هم که ..شماکه دیدیدبهتون گفتند کارشخصی دارند گفتم،این قوام شیرازی که خودش پدرش جدش که حاجی ابراهیم قوام نوکرشما بود الان نصف دیوارآن مال شما هست نصف مال او وسفارت را این را چرا دعوت نکردید ؟ خندید گفت من یک حرفی میخواهم بشما بزنم ماخارجی ها با زنده سروکار داریم با مرده سروکار قوام فعلا" مرده شما هم تا این قدرت را دارید با شما میآئیم میرویم روزیکه این قدرت را ازدست دادید شما را هم همینطور . حالا آقایانی که به امیدخارجی ها هستند باید این را بدانند که خارجی با هیچکس شیرنخورده واحمقی وحماقت بالاترازاین نیستکه کسی بگوید من آمریکاخواه هستم انگلیس خواه هستم ،یعنی چه ؟ برای خر کردن مردم احمق خوبست ولی شرافتا " کشیف ترین کاره،شما قدرت پیدا کردید الان آمریکائی ها التماس میکنند که با خمینی کنار بیایند او میخواهدنفت ببرد او میخواهد کارگربگذارد آنجا او میخواهد انگلیس همینطور روس همینطور فرانسه آلمان حالاهمشون . خب بچه مناسبت بنده را میکشند آقای آمریکائی عزداری . کنند خوب بکنند جهنم . خمینی، آمریکائی ها اصولا" ازدیکتاتورخوششون میآید

که آن کسی که سرکار هست دیکتاتور باشد .

س - چرا ؟

ج - حالا چرا ازخودشان بپرسید . شاه بود ازدیکتاتوریش خوشش میآمد الان هم خمینی دست میگویندخمینی خیلی خوب است جلوی کمونیست ها را میگیرد یک روزخواهندفهمید خمینی چنان خراب کرده است وکمونیست مملکت را گرفته است که دیگردیراست برایشان . برای اینکه این کارهای خمینی انزجار مردم را بیشترمیکند الان من خودم ازایل خودم خبردارم که بما پیغام میدهندکه ما داریم باکمونیست میبندیم توهم آنجا باکمونیست ببند.رسما " چوپان میگوید آن شاه اش این هم که آخوندش پس ببینیم شایدکمونیست یک کاری بکند ..

س - کمونیست منظور چیه توده ای ها هستند یا چریکهای فدائی ...

ج - آنها نمی فهمند آنها کمونیست مرام کمونیستی را میخواهد چینی آمد روی کار با هاش هستند روسی آمد هست هرکمونیستی بیاید میگویندما با اوهستیم .آنها که عده ای باکمونیست های توده ای کارمیکنند عده ای باکمونیست های چیز همین مال رجوی آخر اینها هم کمونیست هستند با اینها کارمیکنند .

س - مجاهدین .

ج - محاهدین . عده ای باکمونیست های چینی کارمیکنند فرق نمیکند میگویند شاه که پدرمملکت سود چه بود که آن کارها را پدرمان را درآورد.آخوندهم که گفتیم مذهب میآورد اینکا ررا میکند.برویم ببینیم کمونیست ها چی پس کمونیست بگیرد لااقل بچه مان مدرسه میرود دوا بهمون میدهند یک کاری میگویندمیکنند میرویم خب.مردم الان ایلات مخصوصا " خیلی رفتند بقدری ازکمونیست متنفر بودند تا هفت ماه پیش که میگفتند یکی بودپسرخاله من پهلوی من بودوقتی که چائی راخورد گفت خان من این فنجان را میبرم طاهر کنم گفتم چرا ؟ گفت این کمونیست است . گفتم با با این قشقائی است کمونیست نیست تا این اندازه کمونیست رانجس میدانندکه فنجانش را میخواهندتطهیرش کنند . ولی الان برگشتند همه میروندروبه کمونیست . بسله موضوع آلمان ها آن بودکه عرض کردم ..

س - شما پس فرمودیدکه بعدازیک سال بعدازکودتا از ایران ... ؟

ج - بله آمدم .

س- خودتان رفتید یا تبعیدشدید ؟

ج - دیگرتبعیدشدم دیگردیدم نمیتوانم وایستم .

س- این یعنی چنانعالی خودتان تشریف بردید ؟

ج - بله دیگرمیگرفتم اذیتم میکردند گفتم آقای زاهدی من میروم دیگر

س- تشریف آوردیدبه اروپا و....؟

ج - اروپا . وقتی آمدم اروپا هفتصدهزارتومان درایران بدهکاربودم رفتم اروپا ملک ودارائی راآنجاچندسال نصف ونیمی میدادند بعدهم که بردندتقسیم اراضی شاه صد نود ونه وسه عشر برای بردن املاک مابود برای اینکه در شیرازقوامی ها ملک همه ملک هایشان ماند هیچ خرابه ای چیزی راتقسیم‌نکردند . هرچه بردندمال مارابردند به قشقائی هم ندادند بین خودزارعین تقسیم کردند وقتی هم من رفتم به زارعین گفتم حلال تان .

س- آنوقت بعدازچندسال تشریف بردید بعدازکودتا ۲۸ مرداد؟

ج - ۲۷ سال ۲۵ سال بعد . من ۲۵ سال درتبعیدبودم .

س- تشریف نبرده بودیدبه ایران ؟

ج - نه جانم میرفتم .

س- این مدت ؟

ج - نخیر کجارفتم . بنده اینجاکارم به جائی رسیده بودکه به شام شب محتاج بودم .دوستان وآشناها بهم کمک میکردند .

س- آنوقت طی اینمدت هیچ فعالیتی ؟

ج - چرا فعالیت زیادمیکردم مخصوصا " یک مدتی باآقای کیانوری هم کار میکردم کمونیست نه آنکه کمونیست برضدشاه . آقای سرتیپ امینی محمود امینی رادیدیم وسیله فراهم کردیم که‌برودکودتا . گفت بگیرید بدهیددست من . گفتم آقا همین حرفی که حالاآقایان میزنند . آنهم بهم خورد . دیگربا

کمونیست ها قطع کردیم . چون من ازروسها گفتم هیچوقت بدی ندیدم حالاهم هیچ .

س ـ کیا نوری این ..؟

ج ـ الان همه کاره هست .

س ـ اینطورکه این آقای دکترکشاورزبدیش را میگوید میگوید ...؟

ج ـ راست .

س ـ راست میگوید .

ج ـ راست میگوید آدم کثیفی است .هرچه کشاورزشریف است اوکثیف است الان کیا نوری همه کاره خمینی هست دیگر .تمام اینگ کشت وکشتارها را خمینی که نیمتوانندبفهمد دستگاه آنها هست میفهمند مردم را به کشتن میدهند .

س ـ آنوقت شایع بودآن زمان که من دانشجوبودم که روزنامه باختراموزرا قشقائی ها کمک میکنند ؟

ج ـ بله خسرو ، بله درست است ، درست است . بله خسرو چاپ میکرد . ولی ، خسروداره میکرد باهم بودیم ولی خب خسرومیکردباختراموزرا .

س ـ آنوقت با به اصطلاح سران جبهه ملی که هنوزبودند درتبعیدبودند دکتر شایگان اینها ....؟

ج ـ هان با اینها تماس داشتیم پدرمردم را آقای دکترسنجابی واینها درآوردند

ی ـ عجب .

ج ـ بله . برای اینکه ما میگفتیم آقا اینجا جبهه ملی را تشکیل بدهیم میگفتند نخیربایداساس درتهران باشد گفتیم آقا شاه گول تان میزند آنجا راهرچه بشما بگویند مجبور بگذارید اینجا باشد روی این جبهه ملی هم بخورد .بله .

س ـ کدام ها بودیدکه همفکربودید ؟ دکترشایگان لابد ؟

ج ـ دکترشایگان بود ما بودیم باهم همفکربودیم بله .

س ـ کسان دیگری درخارج نبودند ؟

ج ـ یادمنیست . حقیقت بهتون عرض کردم من این حرفها هم که میزنم همینجور

نه کس دیگری نبود شایگان بود . بنده آمدم اینجا آمریکائی ها را دیدم ملک منصورهم بود بوسیله جاستیس ویلیام داگـــلاس پدرکندی را فرستادیم رفت درفلوریدا کندی آنجا بود با ها ش گفت که آقا این شاه بکار نمیخورد بگذارید جبهه ملی بیایدروی کار امینی را بیاوریم روی کار اینها گفته بودمن امینی را دوجلسه دیدم سفیرخوبی است استاندارخوبی است ولی اداره کن مملکت ندیدمش هیچ بـــله ... خود..

س ـ کندی گفته بود ؟

ج ـ بـــله بـــله . رئیس جمهور . چشم من شما میگوئید میکنم . دسته مخالف ما درآمریکائی ها به کندی گفتندآقا جبهه ملی ها با شما کار نمیکنند اینها میخواهند قوا را دست بگیرند همان کاری را که مصدق میکرد میکنند گفته بودبکنید .ما آمدیم آقای امینی را دیدیم گفتیم آقای امینی قضیه ازا ینقرار است ..

س ـ وقتی سفیربود ؟

ج ـ نه دیگرحالارفته ایران . نخست وزیرش کردیم . نخست وزیراست حالا .

س ـ مثل اینکه شایع بوده که شاه گفته بوده که امینی راآمریکائی ها آوردند شما میفرمائیدکه کندی گفته بوده بدردنمیخورد ؟

ج ـ آورد ما اصرارکردیم آورد دیگر .

س ـ هان

ج ـ راست میگفت شاه . به اصرار ما آوردیمش . بـــله بنده که همینجوردارم بهتون عرض میکنم امینی را ما جاستیس داگلاس را فرستادیم پدرش کندی رفت کندی راگفته بـود این بکار آن کارکه شما میگوئید نمیخورد ولی میگوئید بسیار خوب .

آنوقت بنده آمدم اینجا منزل شایگان درسوئیس خانم شایگان با پدرخانم شایگان مهندس عجیب است یادم رفته . پدرخانم شایگان گفتم آقا بروآنجا پهلوی آقای سنجابی وسایرآقایان جبهه ملی ها آنوقت بختیار به اینها بگو آقا کار را ما به اینجا رسانـدیم یک غوغای عجیبی دربکی ازاین میدان ها خواهدشد مردم فریادشان بلندمیشود اگرقدرت دارید همانوقت برویدپیش شاه دادخواهی

بکنیدوهما نوقت شاه را برداربد اگرنکرد دفعه دوم اینکا ررا بکنید . ودست من ودا من تا ن من هیچی شخصا " نمیخواهم من حاضرم دراین سن با شما هم سن هستم پیشخدمتی شما را بکنم بگذاربدا ینکا ررا بکنیم تا خانواده پهلوی ازبین برود . این آقا هم ازاینجا سوارشدند رفتندآنجا به همه آقا یان گفتند گفتم آن روز چیز تظاهربه ضدآمریکائی نکنید . رفت آنجا آن تظاهرشد آقای شاپور بختیارروی منبر ما فردا بیاید راه ماراه مصدق است ما نفت راچنین میکنیم چنان میکنیم فورا " به کندی گفتند آقا بفرمائید پس فردا شاه را بردند شاه آن نطق راکرد هرچی هم به امینی گفتیم اینجاآمریکائی ها بمن گفتند حالاآن کارنشد به امینی پیغام بدهید که یک نطقی بکند واستعفا بدهددر مجلس بگوید شاه نمیگذارد من اینکا ررا بکنم . ما بتول خانم را دیدیم پیغام دادیم امینی گفته بودچراآمریکائی ها بخودمن نمیگویند گفتم گفتند آقا رسمش نیست ما بایدبتوکه دوستش هستیم بگویم به اوبگو امینی گفته بود نخیرمن با شاه هستم . شاه هم آمداینجاآمریکائی ها را آن راهم بلندش کرد بعدا مینی بمن گفت بله آقای قشقائی هرچه ..آقا یان فکرمیکنند بنده چون رئیس ایل قشقائی هستم دیگرهیچی هیچی خودشان که درتهرانند همه چیزرا میفهمند . ایلات اصلا" جزو انسان نیستند . هنوزهم این اشتباه راهم میکنند چوب این راخوردند وتا بخورند . حالابنده میمیرم روسنم ولی هستندبازهم . بهرحال ...

س ـ جبهه ملی هم دراین همکاری با آقای امینی نکرد .

ج ـ نخیر با هیچکس نکردند . نخیر میگفتیم آقا همکاری بکنید امینی بیاید بعدش برش .دارید خودتان بنشینید عرض میکنم که رفت همان نطق راکردندبکلی بساط بهم خورد . شاه راآوردند کندی گفت ...

س ـ شما با بختیار بعدا " صحبت کردید راجع به آن نطقش ؟

ج ـ نه دیگرمن بختیارهیچ ندیدم یک دفعه درزمان مصدق دیدم یک دفعه هم حالا دربارییس دیدمش همین دودفعه دربارییس . وقت این صحبت ها نبود . حالاهم بختیار یک دفعه میزند به سرش یک نطق الانهم رفتم گفتم آقا جان قربانت بروم چرا اینقدر

حمله به امینی وغیر وذالک میکنی ؟ فایده اش چی است

س ـ دکترشایگان هم که درآمریکا بودهیچ اظهارحمایتی ازامینی نکرد .

ج ـ نه . نه دیگرما بنا نبودا بنجا اظهارحمایت بکنیم بنا بودآنجا دیگرآنها با امینی کارخودشان رابکنند امینی بیاید اینها دفعه دوم امینی راببرند شاه راهم بگذارندکنار خودشان بیایند . رفتند آن فریادها آن آمریکائی ها راواداركردكه این ...

س ـ فریادهای چی ضدآمریکائی ؟

ج ـ بله میزنیم نفت ، شاپوربختیاردیگراینها نفت را میبریم نفت را میگیریم همان دوره مصدق . گفتیم آقا وقتی که گرفتید بکنید آخر چرا نفت بله .

س ـ آنوقت سرکارکی تشریف بردیدایران ؟بعدازانقلاب بودیا قبل ازانقلاب ؟

ج ـ بنده . روزیکه بنده رفتم روز چهارروزبعدازورودمن شاه ازایران خارج شد که خواست مرا بگیرد بختیارنگذاشت .

س ـ ژانویه ۷۹ ؟

ج ـ همین نمیدانم کی بود همین انقلاب هرچه بود وآنوقت هرروزیکه شاه حرکت کرده است بنده شاه آنجا بود واردشدم . بنده دیگریک ساعت هم بیشتر نگاه داشتند درفرودگاه . آخر شاپوربختیارتلفن کرده بهدکه آقا چرا نمیگذارید برود ؟ شاه گفته بودبهشاه گفته بود آقا چرا آخرچرانیاید خانه اش ؟بختیارمرا نگذاشت والا مرا میگرفتند .

س ـ قبل ازاینکه تشریف ببریدتهران تماسی باآیت اله خمینی اینها داشتید ؟

ج ـ بنده مرتب تماس داشتم تلگراف بهش میکردم صحبت میکردم .

س ـ ازچه موقع چه موقع اولین تماس بود ؟

ج ـ چندین سال چه عرض کنم یادم نیست اصلا" سالها بله ازوقتی اوتبعیدشد حتی این آخری هم بهش تلگراف کردم بعدرفتم درپاریس دیدمش .

س ـ خب حرفهائی که میزدلابد چیز امیدوارکننده بود که مملکت آبادمیشود اصلاح میشود این چیزها ؟

ج ـ آقا مگرمیشود برای چهارمثقال تریاک هم آدم راکشت ؟مگرمیشود برای یک

من تریاک آدم کشت؟ این تمام اشرف اینها را میکشد که خودش دزدی بکند از این حرفها میزند . ما باید برویم اسلام را برقرار کنیم روی قانون قرآن رفتار کنیم . گفتم ، بمن گفت نرو خطرناک است گفتم اینهمه جوانها را میکشند من دیگر سن خودم را کردم شما راهی دارید من از آن راه ؟ گفت نه دفعه گفت چه گفتم میروم گفت من دیگر دعا میکنم ولی خطرناک است . خیلی آنجا هم که رفتم هر دقیقه من میخواستم ببینمش برای من وقت نبود آزاد بود . اینها چون هرّ ، امش علیحده علیحده پیش میآید قاطی که میشود بساط را بهم میزند . صحبت میکردیم قاطی که میشود وچون این خودش یک داستان دیگر است شما صحبت تبعیدی مرا میکردید دیگر بعد از آن بله ...

بله بنده بعد از ۲۵ سال که در تبعید بودم گرسنگی ها کشیدم همین هما از گرسنگی زخم معده گرفت . بله . عده ای از رفقا گاهی یک کمکی میکردند وپول میدادند . آن پنج میلیونی که آمریکائی ها بمن وعده دادند وکه قبول نکردم دوره مصدق گمان میکنم چیزی که واشنگتن پست نوشته است دارم . واشنگتن پست نوشت که به قشقائی ها او نوشته چهار میلیون دادند قبول نکردند واو پول را آوردند در چیز محمد حسین قشقائی برادرم قبول نکرد آن پول را در ایتالیا دادند به اشرف اشرف آورد در ایران خرج کرد . واشنگتن پست نوشته دارم . شنیده بودید این را ؟

س - بله .

ج - بله . همه چیز دروغ است . باید تقلب کرد دزدی کرد خیانت کرد . اصلاً تاریخ : دروغ همه چیز دروغ .

س - اینجور که از صحبت تان پیدا بود ما در تان خیلی شخص قوی وفوق العاده ای بودند .

ج - بله . بله . بله . در جنگ انگلیس ها اینقدر پیاده رفت وقاطری که سوار میشد از با رفشنگ کرد فرستاد اینطرف وآنطرف . حالا آن خودش یک داستان دیگری است اگر بخواهید بیاد یک قصه ای دارد علیحده که خودش دو ساعت وقت میخواهد که او را برایتان ....

س - درهرحال آن را یک موقعی فکرکنم که یادشان باقی بماند .
ج - بله نوشته اندرتاریخ ها نوشتند .
س - نوشتند .
ج - بله شما دلیران تنگستانی وفارس وجنگ بین الملل را بگیریدبخوانید درآن خیلی چیزهای نوشتند. مادرم الان صدسال دارد ولی هیچ حواسش را گم نکرده . حتی ....
س- ۱۰۲ سال فرمودید ؟
ج - نزدیک به ۱۰۰ دارد بله . موقعی که همین انتخابات اینها شد خسرو میخواست وکیل بشود همه مخالفت کردیم مادرم گفت خسر وخطا میکنی قشقائی ها آمدندگفتند آقای خسروخان ما انتظارداشتیم توبروی رئیس جمهوربشوی وکیل برای چی میشوی ؟ معین کن وکیل برود من بهش گفتم خسرونکن اومیخواست بشود گفت بازرگان رفقادیدم گفتم بازرگان کیه ؟ رفقاکی اند ؟ برای چی تووکیل میشوی ؟ چاره اش نشد .
س- خسروخان هم همان زمانی که شما تشریف بردید ...؟
ج - بعدازمن یک ماه بعدازرفتن شاه آمد عبداله بعدازاوآمد . فقط کامبیز پسرم راخواستم که اوفوری آمد همان روزی که شاه رفت اورسید . حالاهی تکه تکه بپرسید بهتون عرض میکنم .
س- عرض کنم که درجریان سی تیر کسانی بودندگفتندکه شرکت نفت و عرض کنم انگلیسها باقوام مذاکره کرده بودند که برود نخست وزیربشود اینها بعضی ها تکذیب میکنند میگویند نه این یک امرداخلی بوده خودشاه این..؟
ج - خودشاه . اولا" آن موقع بنده دراینجا بودم درآمریکا بودم آن بازی را انگلیسها باشاه کردندیعنی شاه بیشترکرد آمریکائی ها حاضربودند .
س- چون باروابط بدی که شاه باقوام داشتند بعیدبودکه درهمچین موقعی شاه برودقوام رابیاورد .
ج - شاه باکی بدبود ؟
س- باقوام ، باقوام السلطنه .

ج - ازترس مصدق السلطنه ، ازترس مصدق السلطنه که مصدق السلطنه نه آزادیخواه بود شاه را بردارند جمهوری چیزی ازترس اوراضی شد قوام السلطنه چون میدانست قوام السلطنه را بردارد ، قوام السلطنه یک آدم خائنی نبود ها اودلش میخواست به مملکت خدمت کند وفکرمیکرد ازطریق انگلیسها با انگلیس ها هم بدبود انگلیس ها هم با هاش بدبودند ولی مقام پرست بود ازمقام خوشش میآمد ازآن میز نخست وزیری جناب اشرف ....

س - ومظفرفیروزهم تعریف کرده مثل اینکه .

ج - بله ؟

س - ومظفرفیروزهم تعریف کرده همین نکته را .

ج - که همین مظفرفیروزگفت آقا توبمن بگومن میروم شاه راحبس میکنم قدرت نکرد .به تاریخ هم نگاه میکنم می بینم اینجور اشخاص خیلی بودند . وقتی هانری سوم پادشاه فرانسه رامیخواست دوکیـــــــــــز میتوانست این را بیرون کند خودش سرجایش بگیرد بنشیند قدرت نکرد مثل اینکه ....

س - بعله مظفرفیروز بمن همین مطلب راگفت که من چندبار پیشنها دکرده بودم که ....

ج - بـــله راست میگوید.مظفر خیلی شجاع نترس ورشید بود . مظفر خبطی که کرد با ما خودش میگویدمن بشما محبت داشتم،ولی نخیر . آخرچه محبتی ؟ زن بنده توی ایل قشقائی خب ایل قشقائی که بنده رئیس منهم یک فردی ازقشقائی بودم توایل خودم بودم باکس وکارخودم بودم استانداریفرستادند مطابق میل خودشان بود هرکاری میکردند مطابق میل .. من به تومحبت چه محبتی ؟

س - سرکاروقتی که مرحوم دکترمصدق آن رفراندوم راکردتهران تشریف داشتید درجریان بودید ؟

ج - کدام رفراندوم ؟

س - رفراندوم که به اصطلاح مجلس را تعطیل کردش ؟

ج - بودم بله . بله

س- درآن موردشما توصیه چیزی بهش نکردید ؟

ج - یکی ازاشتباهاتش همین بود . بنده آنوقت درفارس بودم ولی اینجا برادرهایم اینها گفته بودند آقا نکن تکیه گاه تومجلس است . آمریکائی ها گفتند مصدق دیگرافتاد برای اینکه سیست دیگر . الان دیگرمجلسی وجود ندارد نه مجلس اختیار بهش داده بود فکرکرد که این اختیاربرقراراست آمریکائی ها گفتند الان دیگراختیارندارد برای اینکه مجلس تا بود اختیارداشت ولی الان که مجلس نیست اختیاربا شاه است وشاه بهرکس فرمان بدهد . شاه هم به این شرط رفت فرمان راجایش راامضاءکرد جایش راخالی امضاء کرد ورفت بعدازرفتن شاه نوشتندکه زاهدی بله نخست وزیراست الان هم بطوری هم نوشتندکه امضای شاه خیلی دورازآنجائی هست که باید امضاء بشود.بله شاه میترسید گفت من میروم آنوقت چیزکنید . خیلی ترسوبودآقا پدرسوخته . پدرش بایک توپ روس انگلیس دررفت خودش هم بایک توپ اینها دررفت . خب آقا توکه اینقدر ترسوهستی پس چرا اینقدر گردن شقی میکنی آمریکائی ها سه سال است به تومیگویندا ستعفا بده پسرت شاه بشود .

س- به کدام به محمدرضا شاه ؟

ج - بله . بگذار پسرت شاه بشود .

س- منا صلا " نمیدانستم .

ج - بعله پسرت شاه بشود . یک مشتی ازاطرافی های خراب ها را بردارد یک اشخاصی که سابقه بدی ندارند معروفیت زیادی ندارند آنها را بگذار . هی میگفت من خودم هستم چه هستم این چشم آبی ها نمیفهمند من مملکت را گلستان میکنم چی میکنم ازاین مزخرفات میگفت . آمریکائی ها دیدندا ین مریض است میمیرد وکسی هم نیست کمونیستی میشود آمدندبا آخوندها گرم گرفتند خمینی هم که علم بود انگلیسها هم که خمینی را با آخوندها همیشه راه داشتند

گفتند این را بیاورید فعلا" آوردند وپدرم دم را درآورد . شاه پدرمردم را درآورد .

س ـ پس به مصدق بهش گفته شده بودکه این رفراندوم کارخیلی ...؟

ج ـ بله . به همین شایگان بله .

س ـ پس گوش نکرده بود .

ج ـ بعله کسی که توصیه میکردکه نخیرخوبست حسیبی بود . حزب ایرانی آقا حزب ایرانی تمام بدبختی ها ازحزب ایرانیستی ها ست بله. بله.

س ـ که آنها میگفتندا ینکارخوبی است ؟

س ـ بکنید کارخوبی است . که حتی من یک جابه مرحوم مصدق عرض کردم اینکار را بکند ... فرمود این سیاسی است عرض کردم این سیاسی است دیگریک مهندسی نیست که مهندس زیرک زاده مهندس حسیبی بگویند آقا این خطا هست این راهی که شما میروید کاربه اینجا . حتی یک روزمصدق یک شوخی هم با ما کرد . داشت ترکی صحبت میکرد .یکی ازآقایان که گفت آقای نخست وزیر با قشقائی دارید صحبت میکنید گفت آقا هرچی میکنم آقای قشقائی را مجاب نمیتوانم بکنم ترکی میگوییم بلکه مجاب بشود . بله . من خیلی یعنی حقیقت را بهش میگفتم . خدا رحمت کند مردبزرگی بود.

س ـ دراین سیاست نفتش با هم توافق داشتید اختلاف داشتید ؟

ج ـ صددرصد .

س ـ صددرصد ؟

ج ـ که نفت باید مال همین کشوربشود .

س ـ نه منظور دراجرای آن سیاست که به اصطلاح سخت گیری که ایشان میکرد وبا انگلیسها وآمریکائی آن جور که باید .... کنارنیامد .

ج ـ نه سخت گیری نکرد او . نه کنارنیامدنش سریک چیزاست که این را مردم فکرمیکنند . نه سرنفت نیست . مصدق نفت را به انگلیس میفروخت به همه میفروخت کاری نداشت . اختلاف سراین بودکه یک محکمه دیگربایدتشکیل بشود

مصدق میگفت انگلیس ها با یدبما چندین سا ل پول بردند ندا دند انگلیسها میگفتند ازدست ماگر فتید ما خر رکردیم . وروی اینهم بحث بود آمریکائی ها بمن گفتند که یک میلیارد به انگلیسها داده بشود شا یدا ولا" درمحکمه محکوم بشوند اگرنشدند یک میلیارد نفت بدهید تا انگلیسها شرشا ن کنده بشود و دیگرراحت شما مهندسین ازممالک کوچک بیا ورید وهرکا ری میخوا هید بکنید بکنید . مصدق گوش ندا د. روی همین بحث ما بود من میگفتم بکنید مصدق میگفت نه. گفتم قربا ن مملکت میرود گفت من بدنا م میشوم گفتم شما بدنا م هیچوقت نمیشوید ولی بگذا رید شا ید مثل لاهه ما حاکم شدیم . اگرهم محکوم شدیم محکمه گفت بدهید ، بدهید وکارتا ن را بکنید . میآورند شاه را میآورند گوش ندا د .

بـلـه روی ا ین من خیلی زیا دهم پا فشا ری کردم یعنی انصا فا " آمریکا ئی ها هیچ حا ضرنبودند میخوا ستند شـاه اسمش با شددرخا رج وبتدریج هم ازبین برود وحکومت دیگری بیا ید روی کا ر . بـلـه انگلیس ها را عرض نمیکنم ولی آمریکا ئی ها .

س ـ میگویندکه مصدق مقدا رزیا دی بیش ازحدعلاقمندبودکه آن وجهه عمومیش حفظ بشود وبه فکرکا رنبوده ؟

ج ـ فکرکا ربود ولی بیشترعلاقمندبودکه وجهه عمومیش را دا شته با شد ا ین را هرکس بهتون گفته را ست گفته بـلـه .

س ـ آنوقت کسا نی بودندا زوزرایش همفکرا نش که آنطرف قضیه با شندوتشویقش کنندکه کنا رنیا ید ا ین پیشنها دشما را ..؟

ج ـ دکترشا یگا ن . کسی که بمن کمک میکرد یعنی درحقیقت من به ا وکمک میکردم دکترشا یگا ن بود . ولی حسیبی زیرک زا ده سنجا بی اینها تما م تحریکش میکردند . آدم مستقیم محکم خوب یک دنده دکترفا طمی بود ولی بقدری درمصدق محوبود که هیچ اظها را را ده نمیکرد ولی آدم با شرفی بود .

س ـ دکترفا طمی را شما ازقبل هم میشنا ختید ؟

ج ـ بـلـه خب سیف پور فا طمی برا درش بود آن مصبا ح فا طمی پدر ا ین علی فا طمی یک وقت ماء مورسیمیرم بود . اینها درما لیه بودند ولی با هم ازپدر جدما ن هم آشنا ئی دا شتیم . آنوقت چیزی که لازم است من

به فاطمی هم گفتم .

س ـ به دکترفاطمی به حسین فاطمی ؟

ج ـ نخیر .

س ـ به سیف‌پور فاطمی ؟

ج ـ نخیر به سیف‌پور فاطمی . راجع به کشته شدن حسین فاطمی . چطور شدکشته شد چی شد ؟ گفتم آقا من درسوئیس سپهبد بختیار راکه تبعیدبود ملاقات میکردم. درضمن صحبت کشته شدن فاطمی پیش‌آمد گفتم شماکشتید ؟ گفت‌نه قشقائی من نکشتم ، قضیه ازاینقرار است‌که یک روزی شاه ارباب شاهرخ وفیلیکس‌آقایان راخواست‌گفت‌شما برویدپهلوی سفیرانگلیس وبه این بگوئید آقا شما راجع به حسین فاطمی نظرخاصی دارید من آزادش‌کنم اگرنظر خاصی ندارید بمن بگوئید نظرخاصی نداریم . اینها برگشتند آمدند گفتند آقای سفیر میگویدنه ما نظرخاصی نداریم . این بودکه شاه حکم کردکه اورا اعدام کنند. اعدامش زیردست‌به اصطلاح دسته من بودیعنی دسته بختیار بود. صبحی بود من میدانستم فاطمی را بایدبکشند قدم میزدم خیلی هم ناراحت‌بودم چون با اینها دوست بودیم .

س ـ بختیار با فاطمی ؟

ج ـ بله خب بله دیگراینها همه بودند برادرفاطمی پیشکار مرتضی قلیخان بختیاری بود پدرهمین علی فاطمی پیشکار مرتضی قلیخان بود همه ملکش املاکش دست‌فاطمی بود ثروت‌این بوسیله مرتضی قلیخان بدستش‌آمد بله این راهمه میدانند . گفت‌یک قرارول آمدبمن گفت‌که فاطمی میخواهد شمارابببیند خیلی ناراحت‌شدم گفتم بهش‌بگوئید من اینجا نیستم . گفت ازپشت‌شیشه شمارادیده‌است‌ناچارشدم رفتم. وقتی رفتم پهلویش گفت این کاغذ رانوشتم به شاه بدهید بخودشاه کاغذرا گفتم خواندید گفت‌نه سر بسته بود منهم عینا " دادم بهش گفتم نمیدانید چی چی تویش بود گفت‌نفهمیدم هرچه بود خودش به‌شاه نوشته بود. بله . مقصودم اینستکه مثل عرض میکنم حسین فاطمی را بعدازصدق میدانیددیگرگفتندآزادی هست و

انتخابات شروع بشود . بنده درقرعه سناتوریاقی ماندم خیلی ها گفتندکه عمدا" نگاه داشتند نه طبیعی بود . شب دکترمعظمی آمدگفت که من اعلام کردم که امشب تهران تاریکی بماند برضدشاه اینها ودرانتخابات ما اقدام کنیم . یادم ، اسمش یادم نیست . ازبازاردونفرآمدپهلوی بنده گفت پهلوی دکترمعظمی هم رفتیم شما اگربخواهیدجزو کاندیداتون دکتر حسین فاطمی رابگذارید مابه اوکه راءی نمیدهیم بخودشما هم راءی نخواهیم داد برای اینکه این آدم نوکرانگلیسها هست . تااین اندازه مردم فکر میکردندکه حسین فاطمی ... درصورتیکه نبودبهیچوجه.واقعا" یک نفر جوانی بودکه به مصدق علاقمندبودیعنی محومصدق بود ودلش میخواست یک کارهائی دراین مملکت بشود وهرچی هم ازدستش میآمدمیکرد .

س ـ اینکه میگویند آدم تندروئی بوده ...؟

ج ـ تندروئی اش همین بود با مصدق بود دیگر تندرو با مصدق رفت که رفت که رفت دیگر . آخرتندروکه همش لازم نیست که ازآنطرف ازاینطرف تندروبود. مثلا"هیچ اعتنا به انگلیسها نمیکرد هیچ اعتنا به آمریکائی نمیکرد به هیچ کس اعتنا .. همان که مصدق میگفت همان راه رامیرفت این تندروبوددیگر .

س ـ اسم بختیار پیش آمد واقعا" وقتی که تبعیدبودیا خارج بود این برنامه هائی که میگویند داشت که برگرددوشاه رابردارد اینها ، اینها راست بود ؟

ج ـ بله بختیار یک وقت آمدآمریکا ومن دیدم درژنو توی مغازه گوبلن است رفتم بهش سلام وتعارف کردم.گفتم بختیار گفت بله گفتم موقع الان دست هست تانگ وزره پوش دستت هست الان وقتش هست که شاه رابرداری وخودت سرجایش بنشینی . گفت من قسم خوردم نمیتوانم.گفتم پدراین شاه هم به پدرت عموت همه فامیلت قسم خورد همه اش راتیرباران کرد . یکیش سردارفاتح پدر همین شاپوربختیار راا اینها قسم ندارند توجه قسمی خوردی ؟ گفت من نمیکنم گفتم دستت سپرده تابهت بگویم . اینکه پاشد آن مستر

سلکا نـــی بود رئیس مغازه گوبلن آمدبمن گفت تومیدانی این کیه ؟
گفت این رئیس اینتلیجنت سرویس فلان است،گفتم بله گفت بهت چی چی
گفت ؟گفتم؟آنچه با یدبهش بگویم.گفت برا یت خطرناک است گفتم نه درعالم
ایلی برای ما خطرنیست یک همچین بیشرف نیست که برود .
س ـ خب بعدکه آنوقت شاه ، میانه اش با شاه بهم خورد ازایران بعداز
امینی ازایران رفت اینها بعد آنوقت دیدند : قدام میخواهد بکند ...
ج ـ اینجا هی فعالیت میکرد که بلکه برود یک دو سه دفعه بمن گفت
بیا برویم گفتم چه جوربرویم ؟ یک وقت گفت که برویم ازاینجا تو ومن دوتا هفت تیر
برداریم برویم ازسرحدوا ردبشویم بزنیم برویم بخاک بختیاری نردیکیم از
آنجا . گفتم آقا این ما ازشیرهزاردندان هم باشیم نمیتوانیم.پست را
گرفتیم فورا " تلفن میکنند طیاره است هیلیکوپتر است میآیدبالای سر
ما . این بودکه خودش رفت من نرفتم. خودش هم ازطریق دیگررفت وآن
شخصی بنام .. گولش زد خانم بختیارگفت گفتم خانم این دارد گول
میزند گفت میدانم ولی بحرفش گوش میدهد . زند چی چی زندبودکه بختیار
راکه گیردادخودش هم رفت آنجا هنوزهم هست بهش محبت کردندوچیز بـله .
س ـ دکترشایگان چه جور ؟
ج ـ آنکه قدرت ایلی قوه چیزی نداشت همینجور فعالیت میکرد هرچه میتوانست
مینوشت میگفت آدم شریفی بود آقا آدم پاکی بود .واقعا " میشود گفت
مقدس بود آدم شریفی بود پاک .
س ـ توی جبهه ملی غیرازیشان کسی دیگری هم این تیپ آدم بود عین این؟
ج ـ نه . بودند اشخاص خوب بودندا لبته نه این تیپ نبودش .
س ـ شما اصولا" خودتان هیچوقت رسما "عضوجبهه ملی بودید ؟
ج ـ بنده پدرم بچه بودم نصحبت کرد وصیت کردگفت هیچوقت داخل حزب نشو
بچه بودم . بهشون عرض کردم که .. گفت حالا یک قدری سنت که بالاتر
آمد بهت میگویم هنرز ... . سنم بالا آمد گفتم خب چرا ؟ فرمودند که

حزب یک چیز خوبی است ولی در ایران یک عده ای جمع میشوند وحزب درست میکنند آنوقت یک عده‌ای رادورخودشان جمع میکنند از اسم آنها بنفع خودشان استفاده میکنند وبرای مملکت مفیدنیستند. اگرتورفتی باید آلت دستی بشوی هیچوقت داخل حزب نشو . عرض کردم چرا شما خودتان داخل حزب دمکرات شدید ؟ فرمودمن داخل حزب دمکرات شدم فهمیدم که به تونصحیت میکنم اگرداخل نشده بودم که نمیدانستم داخل هیچ حزب نشو . آنوقت دمکرات بود اعتدال پدرم عضو حزب دمکرات بود . وبنده هیچوقت داخل . .باجیز بودم باحزب جبهه ملی بودم همه کارش بودم ولی خودم هیچوقت داخل هیچ حزبی نبودم . حالاهم نمیشوم .

س - کدام هایشان هستندکه فکرمیکنید اسمشان خوب است درتاریخ برده بشود بعنوان افراد فعال ...؟

ج - همه شان فعال بودند . همان معظمی خیلی فعال بود .

س- دکترمعظمی ، عبداله معظمی ؟

ج - بله . عبداله معظمی . رضوی خیلی فعال بود ولی رضوی یک قدری مغزش آخری ها تندبود . عرض کنم خدمتتان همان سنجابی خیلی فعال بود. ولی اینها حزب ایرانی ها بودندکه داخل خودشان را به جبهه ملی بستند . حتی دراروپا که ما فعالیت میکردیم آنها مخالفت کـــردنـــد مصدق رسما " بهشون نوشت اگرخواستید با قشقائی ها وجبهه ملی ها آنجا مخالفت کنید شما را سرجای خودتان مینشانیم ،که اینها سکوت کردند . بله آنها اینجا .. نخیرا ختیاردست ما هست درتهران هرچه ما امرکردیم شما اطاعت کنید. گفتیم آقا ما اینجا آزادیم همه کارمیتوانیم بکنیم شما آنجا چه کارمیتوانید بکنید ؟ این آقای قطب زاده آقای رئیس جمهوری مان چی چی ؟

س- بنی صدر .

ج - بنی صدرا اینها آنوقت اینها به اصطلاح جوان هائی بودندکه تازه روی کارآمده بودند . قطب زاده خیلی فعال بود . بنی صدرخیلی مذهبی بود الانهم مذهبی است .

س ـ ازهمین حرفها آنموقع هم میزد همین حرفهائی‌که فهمیدنش مشکل است واقعا" که چی دارد میگوید ؟

ج ـ چه عرض‌کنم دیگر حالا وقتی که فهمیدنش مشکل است آنوقت دیگر ملاحظه بفرمائید که چه بود بله . ولی باهم خب ما آشنا بودیم .اینهم مال اینها .

س ـ دکترصدیقی چطور ...؟

ج ـ آدم خوبی است ولی ساده است خیلی چیزها را بعقیده من درک نمیکند ولی آدم خوبی است یعنی مردم را درک نمیکند نه آنکه چیزی را نمیفهمد یک عقیده ، این آدم پاکی هست دکترصدیقی آدم پاکی است .

س ـ عضو فعال به اصطلاح مهمی نبود آن زمان مصدق ؟

ج ـ نه . بود ولی نه نخیر بودیا مصدق . بله .چیزفعال بودوزیرخارجه مان اسمش چی است خدا رحمتش‌کند زمان مصدق ؟

س ـ غیرازفاطمی ؟

ج ـ بعله قبل ازفاطمی .

س ـ باقرکاظمی ؟

ج ـ کاظمی بله .

س ـ اوکه اززمان رضاشاه هم چیز ...

ج ـ بود بله دردوره مصدق هم خیلی بود ، خوب بود ولی اوهم افکارش این بودکه ایلات اینها نباید یعنی نمیدانند .

س ـ عده ای هستندا عتقاد دارندکه شاه عمدا" بین سیاستی که داشت‌که همیشه درمقابل یک کسی یک کس دیگررا بگذارید درمقابل رزم آراکه رئیس‌ستاد بود زاهدی را رئیس شهربانی کرد .

ج ـ شاه ،گفتم دیشب‌که هژبر گفت مرا که خودش میداندمثل بیرلمن خودش هستم درمقابل من .. اصلا" دسیسه‌کار بود ، همیشه دراین خط بود که دونفررا بهم بیاندازد . بنده باآقای امیراشرف افخمی خیلی رفیق ودوست بودم . یک

روزدیدم ازمن کج میرود راه میرود . دو سه دفعه گفتم امیراشرف چته ؟ چون پدربرپدر دوست بودیم . گفت من ازتوا نتظار نداشتم .گفتم چه انتظاری ؟ گفت ازمن پیش شاه بدگفتی.گفتم کی ؟ گفت دوهفته پیش ، گفتم دوهفته پیش من ازتوپیش شاه بدگفتم ؟ گفت بله گفتم توبرونگاه کن ببین . من دوهفته پیش کجا بودم من دوسال است شاه را ندیدم . گفت یعنی چه ؟ گفتم یعنی چی نیست ایران دربار است بروبپرس دیگر.با همشون رفیقی که ببین من دوسال است به دربا رپا گذاشتم یا نه ؟ یک فحشی داد به شاه .... بعدرفت گفت آقا معذرت میخواهم این پدرفلان ما درفلان خواهی نخواهی همه را بجان هم میاندازد . بله این عادت را داشت .

س - که میگویندیکی ازعللی که جبهه ملی توانست درانتخابات دوره شانزدهم درتهران موفق بشود کمک های سرلشکر زاهدی بود . رئیس شهربانی

ج - زاهدی کمک کرد . زاهدی کمک کرد زیادکمک کرد انصافا " وبه مصدق هم صمیمی ووفادار بود تادقیقه آخر نسبت به زاهدی آنها بی انصافی کردند .

س - چه کار بی انصافی ؟

ج - زاهدی راکنارگذاشتند هویش کردندزاهدی هیچ قصدخیانت نداشت بله . خدائی هست هردومردند رفتند همه مردندرفتند چون میدانم بایدابن را بگویم خدا میداندوتاریخ بداندکه زاهدی همان روزیکه برش داشتندخودمصدق دستورداد اینکارا بکنید کرد آنکارا ..گفت ناصر ما بایدبهرقیمتی شده این پیرمرد رانگاه بداریم که وجودابن برای مملکت مفیداست ما ازوجودابن میتوانیم به نفع مملکت هزارکارکنیم خدائی هست بله .

س - خب پس ریشه اختلاف ازکجا پیش آمد ؟

ج - مرحوم مصدق کسی راکه فکرمیکرد یک روزممکن است نخست وزیربشود با او بدبودوفکرمیکرد زاهدی یک روزممکن است نخست وزیربشود . مصدق هم دراین قسمت بی اختیاربود .

س - میخواستم بگویم پس مصدق هم با بعض دیگران زیادفرقی نداشته ؟

ج - دراین قسمت بله . فقط خوب آن بی پروا می زد برای آزادی مملکت سایرین با

احتیاط قوام السلطنه میگفت مثلا" با خارجی باید مماشات کرد این میگفت نه باید رفت با ملت اینکار را کرد، این فرق را داشت . بله مصدق در مورد نخست وزیری ...

س ـ خب این ایرادی که به حزب توده میگیرند که به اصطلاح به پشت مصدق خنجر زده بود میتوانست کمکش کند اینها این تا چه حدی درست است به نظر شما ؟

ج ـ بله . نکرد . صددرصد برای دیگر بزرگترین دلیلش آن روزی که باید به مصدق کمک کنند نکردند پس فردایش هم روسها همین پس فردایش نه هم فرادیش طلا را باز کردند از روسیه تحویل شاه و زاهدی دادند . حزب توده یعنی نوکرروس . هرچه روسها میگفتند کردند الانهم هرچه روسها میگویند .

س ـ خب خودآنها اینطور که درنوشته جاتشان هست میگویند که ما فکر میکردیم که مصدق آمریکائی و طرفدار آمریکا ئی است تا فهمیدیم به اصطلاح بی طرفیش را ثابت کرد دیگر از آن ببعد کمکش کردیم ؟

ج ـ دیگر چه کمک کردند ؟ درحبس کمکش کردند ؟

روایت کننده	آقای محمدناصرقشقائی
تاریـــــخ	۳ فوریه ۱۹۸۳
محـــــل	شهرلاس وگاس ـ نوادا
مصاحبه کننده	حبیب لاجوردی
نوارشماره	۶

س ـ ادامه خاطرات جناب آقای قشقائی سوم فوریه ۱۹۸۳ شهرلاس وگاس ایالت نوادا ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

قربان یک صورتی تهیه کردم ازاسامی کسانیکه درتاریخ ، درساختن تاریخ ایران یک سهمی داشتند بیشترشان ازقضاکسانی هستندکه نخست وزیربودند . واگراجازه بفرمائید یکی یکی این اسامی راخدمتتان عرض کنم وچنانچه عالی اگر آشنائی شخصی باآن فرددداشتید خاطراتی داشنیدکه فکرمیکنید که ثبت آن در تاریخ مفیدهست استدعا میکنم که ....

ج ـ بفرمائید هرچه ...

س ـ اولین شخصی که اسمش رانوشتم مرحوم صدرالاشراف است ۱۰ اطراف ایشان مطالب ضد ونقیض زیادی هست که چه جورنخست وزیری بوده چه جورشخصی بوده ؟ سرکار خودتان اورا میشناختید ؟

ج ـ درست به وضعیت ایشان آشنائی ندارم . حقیقت اینستکه بگویم اطلاعی دارم من هم همین چیزهائی که شما ، درموقع صدارت واتفاقا " با خودما سروکارداشت .

س ـ چه سروکاری پیداشد ؟

ج ـ خب همان قضایای جنوب بود وایشان هم نخست وزیربودند این بودکه باپسرشان خیلی رفیق بودیم پسری داشت درعدلیه بودپسرش ، حالادرست سیدکاظم گمان میکنم بود . ولی باخودشان خیلی نمیتوانم هیچ اظهارعقیده نمیتوانم بکنم .

س ـ آنوقت رئیس ستادایشان تیمسارارفع بود باایشان ؟

ج ـ ارفع بودگمان میکنم . باارفع یک دوجلسه ملاقات کردم ارفع یک به نظرم آدم پاکی آمد ولی به وضع ایران هیچ آشنائی نداشت بهیچوجه خیلی بقول

ایرانی ها فرنگی بود یعنی بیشتر توی تاکتیک اروپائی اینها رفتار میکرد درست بودکارهایش خائن اینها به نظرم نیامد ولی البته اوبا انگلیسها خیلی بسله وعقیده‌اش این بود ضدکمونیست بود وعقیده اش بود . نخیر آدم ، به نظرم آدم خوبی آمد ولی ...

س ـ با سیدضیاء چی ؟ سروکار داشتید ؟

ج ـ که بسله با سیدضیاء هم سروکار داشتیم ، سیدضیاء هم این آخری عقیده‌اش این بودکه با یدضدکمونیست رفتار کرد وبه انگلیسها هم خیلی وقتی درمذاکره اینها تندحرف میزد بسله بشما چه این کار مملکت است فلان اینها ولی خوب با آنها منا سباتش بهتربود خوب بود .

س ـ یک حالت عجیبی بوده ازیک ور هی صحبت ازاین است که نمیدانم سیدضیاء خیلی با آنها نزدیک بوده ازیک وردیگرآنها مثل اینکه میخواستنددرحداقل نظر عموم اظهارعدم آشنائی با هاش بکنند ؟

ج ـ بسله غالبا" انگلیسها اینطورهستند با اشخاصی که خیلی نزدیک هستند نمیخواهند چون میدانندافکار با افکار آنها با سیاست انگلیس ایرانی بد است بطورکلی ملت ایران با سیاست انگلیس با خودانگلیس مخالف است . نمیخواستندکسیکه ممکن بودازوجودش استفاده کنند درانظارخیلی منتسب به انگلیسها باشد .

س ـ برخلاف شایدآمریکائی ها ؟

ج ـ برخلاف آمریکائی ، آمریکائی ها هیچ نمیفهمند اصلا" یک سیاست خاصی دارند که خیلی پرت هستند خیلی پرت هستند .

س ـ اینقدرکه واقعا" میگویند انگلیس ها درایران نفوذ داشتند این راست است ؟

ج ـ بسله الان هم دارند . الان هم دارند .

س ـ عجیب است .

ج ـ الان انگلیس که درهیچ جای دنیا نفوذ ندارد مردم بی بی سی راگوش میدهند ببینند بی بی سی چه میگوید . عقیده شان این است که هرچی انگلیسها میخواهند

بکنند بدست آمریکائی ها میکنند وخودشان را عقب میکشند وتا اندازه ای هم راست است .

س - عجب .

ج - بله .یعنی هرکار ، ومخصوصا " برخلاف بدی باشد خودشان را عقب میکشند توی دهان یک روزنامه نویس یا مخبرآمریکائی میاندازند اوتوی روزنامه مینویسد اوپخش میکند دیگرروی آن سیاست آمریکا پیش میرود . یعنی عقیده انگلیس به وسیله آنها هی گفته میشود ولی خود انگلیس هیچ خبرندارد ظاهرا " اگر بدیا چیزی بشود به اسم آمریکا تمام میشود . دراین هیچ تردیدی ندارم .

س - هیچ شانس نخست وزیری داشت سیدضیاء آن زمان ؟

ج - خیلی میل داشت ولی آخری طوری شده بودکه دلش میخواست که نخست وزیر درست کند . بله بالاترازاوباشد .

س - رابطه اش باشاه چطور بود ؟

ج - باشاه هم هفته ای یک شب باشاه شام میخورد . ولی شاه باا وباطنا " خوب نبود هیچوقت خوب نبود . شاه با اشخاصی که رک بهش حرف میزدند بی اعتنا یعنی حقایق را میگفتند بدبود . باسردارفاخرهم بدبود برای اینکه سردارفاخر صریح میگفت اینکارخوب نیست خوب نیست . سیدضیاء میگفت آقا این کارغلط است ویا چیز . یا بنده یا هرکس بود شاه دلش میخواست یک عده اشخاص خیلی طبقه پائین را روی کاربیاوردکه هرچه گفت بگویندبله قربان وهمین هم باعث بدبختی اش شد بله .

س - آن اسم راپیش آوردید ازقضا بنده هم میخواستم سئوال کنم راجع به سردارفاخر ، باسردارفاخر آشنا بودید ؟

ج - خیلی خیلی رفیق بودیم دوست بودیم تاآخرین دقیقه هم دوست بودیم .

س - راجع به ایشان خیلی کم درتاریخ چیزی نوشته شده .

ج - اولا" سردارفاخر درقضایای جنگ با انگلیس اینها بقدری تندبودکه جنرال ساکس درتاریخش مینویسد دمکرات سرخ تا این اندازه ..

س ـ جنگ اول ؟

ج ـ اول . بعد درشیراز بود خواستند بگیرندش فرار کرد اینها ...

س ـ پس آزادیخواه بوده ؟

ج ـ خیلی بله ازپدرخانم سردار فاخر مغب الدوله اوکه ازآزادیخواه های درجه یک رئیس انجمن ملی درمشروطیت رئیس انجمن ملی بودواینها آزاد...

بعدازآنکه سردار فاخرفت تهران ونشست دیدکه تمام کارها بدست انگلیسها میگردد رضاشاه راآوردند هرکاری میخواهد بکند . این بودکه دیگردر آنجا ملاحظه کاری میکرد ولی درصحبت اینها بی پروا بود اصلا" زیربار چیزنمیرفت چیزیکه به نظرش میآمد صاف میگفت به شاه هم یک دودفعه گفت همین آخری شما قدرت برایتان خوب نیست شما یا یدقدرتتان طوری باشدکه مردم شما را بخواهند نه آنکه شما با قدرت تمائی که ازاین حرف هم خوشش نیامد نخیربا سردار فاخر باطنا " خیلی بدبود، خیلی بدبود بله ولی ظاهرا " رئیس مجلس بود چه اینها مجبور بود بهش بسازد بعدهم که سنا پیش آمد سردار فاخر خواست رئیس سنا ، گفت سناتور بشود ولی رئیس سنا نشود نگذاشت بله بله .

س ـ مجلس راچه جورادارہ میکرد سردار فاخر ؟

ج ـ خوب بود . نسبتا " خوب بود ، خوب اداره میکرد . یک روزهم درمجلس یک حرفی زد خیلی... ، یکی ازوکلا یک حرفهائی زدسردار فاخرملتفت نبودکه میکروفون دم دهنش هست . گفت این مرتیکه چرا اینقدرمزخرف میگوید . بله .

س ـ اصلا" مثل اینکه نقش مجلس آن زمان فرق داشته با این اواخر ؟

ج ـ بله . وحتی خوب نظرم هست که مرحوم دکترمصدق بخودمن فرمودکه فردا سردار فاخررا مراقب باش اوخیلی هرکاری بخواهدبکند میتواند . نخیر خیلی خوب بود . آخر با ما دوست ، خیلی دوست بودیم فامیلا" هم دوست بودیم شخصا " هم دوست بودیم . ممکن است ولی خیر من حقایق را میگویم برای من

فرقی نمیکند .

س ـ شما اگر اشتباه نکنم دردوره هشتم آن زمان رضا شاه وکیل مجلس بودید ؟ اینها ؟

ج ـ بله هشتم یا هفتم بنده وپدرم هردوبا هم وکیل بودیم

س ـ آیا میتوانید مثلا" مقایسه کنید اوضاع واحوال مجلس آن زمان را با زمانی که مثلا" سردار فاخر ....؟

ج ـ خب درآن زمان هرچه رضا شاه میخواست صددرصدآن بود . ولی رضا شاه خیلی رعایت میکرد که از... وقتی که ما را توقیف کردند تا از مجلس تصویب نشد ما را نبردندبه محبس .

س ـ یعنی شما نماینده مجلس بودید بردند ؟

ج ـ نماینده مجلس بودیم توی منزل توقیف کردند . بعدبردندمجلس راءی بگیرند که آیا .. راءی که گرفتند مرحوم سردار بنده را هردورا گفتند عمادالسلطنه فاطمی میگفت دونفرنمیشود بایدتفکیک بشود . مرحوم سردار را یک عده ای راءی دادند که خیرا زوکالت بیافتد یک عده‌ای راءی ندادند ولی بنده را هم عمادالسلطنه فاطمی گفت هم سردار فاخر . گفت از این عده صدنفر هشتاد ، نودنفر که بودند دونفر یاسه نفر راءی دادند ما بقی راءی ندادند ولی رئیس مجلس آنوقت مرحوم دادگربود خب چاره نداشت گفت تصویب شد . بله .

س ـ پس حفظ ظاهررا میکردند آن زمان ؟

ج ـ خیلی . رضا شاه مخصوصا " خیلی رعایت دراین میکردکه قانون را واردکنند برعکس پسرش که میخواست همه چیزرا بگویدمن میگویم اومیخواست بکندولی ازراه قانون ولی پسرش محمدرضا شاه نه .

س ـ بله دراین زمینه مقایسه رفتار پدر وپسر درمورد مجلس اگرمطالبی بفرمائید ؟

ج ـ همین که عرض کردم دیگربالاتراز این نمیشود که رضا شاه هرکاری میخواست میکرد ولی اول راه قانونی اش راپیش میکشید ومیکرد ولی پسرش میخواست

بگویدمن امرکردم من فرمودم مجلس‌دراداره حتی بهش من گفتم آقا ببینید درموقعیکه قوام السلطنه رفت به مجلس‌صحبت بود گفت ....

س- راجع به همین سردارفاخرصحبت بود .

ج - بله مثل دادگر مجبوربودمیگفتندش هیچ برووبرگردنداشت اگرغیرآنکه رضاشاه میگفت مثل اینکه اربابکیخسرو راچه جورگفتند ؟ اوراهم میگفتند لابد زودبگوید مجلس تصمیم گرفت . این مال رضاشاه . ولی ظاهرا میخواست قانونی بکند . ولی دردوره ای که سردارفاخررئیس مجلس‌شد وشروع شد دیگر شاه فعلی یعنی محمدرضاشاه قدرتی نداشت وسردارفاخر بیشتررعایت قانون را میکرد .یعنی خیلی فرق داشت با زمان دادگر .

س- یک عده ای هستندمیگویندکه اصلا" ایرانی هالیاقت مجلس اینجورکارها راندارند واصلا"نمیتوانندخودشان راادارہ کنند ؟

ج - چطور ندارند ؟

س- نمیدانم . واین جوانهائی هم که بـه‌اصطلاح این ۲۰ - ۳۰ سال اخیر رادیدند ومجلسی نبوده این حرفها رامیزنندکه درایران دمکراسی این چیزها نمیشود وبایستی یک فردقلدری مملکت راادارہ کند .

ج - هان یک چیزهست . درایران من عقیده‌ام اینست الان اگریک فردی بیاید بایدیک دوسال این چیزها راچون مردم یک حال عجیبی دارند دودستگی عجیبی آخوندها انداختندکه کشتار کشتارعجیبی فکرمیکنم بشود . یعنی همسایه همسایه رابرادر خواهر را خواهربرادر را آخوندها یک افتضاحی کردند . آن راکاری ندارم ولی من عقیده ام اینستکه یک نفربیاید خوبکه صاف کردچیزکرد قانون را پیش بکشد ومصدق اینکار رارداشت میکرد ، مصدق اینکار را میکردکه کار ازمجرای قانون بیافتد بجریان کم کم پیش‌برود والا ایران هیچوقت هدف نداشته یادیکتاتوری به تمام معنابوده یاوقتی هم که آزادی بوده دیگر نه برای مردم خواهرمیگذاشتند نه مادرمیگذاشتند نه ناموس هرکس‌هرچه درروزنامه ها هرچه دلش‌بخواهد بنویسد وفحش‌بدهد . اینستکه در.....

س ـ آقا شما پیشه وری را هیچوقت دیده بودید ؟

ج ـ هیچوقت .

س ـ هیچوقت در مجلس در .... ؟

ج ـ هیچوقت بنده آنوقت در مجلس نبودم خارج بودم هیچوقت ملاقاتش نکردم هیچوقت . ولی ...

س ـ میگویند یک عده هستند میگویند آدم وطن پرستی بوده ومیخواسته یک به اصطلاح قدرت بیشتری برای ایالات بگیرد یک عده هستند میگویند این نه اصلا" نوکر روسها بوده آدم خائنی بوده ؟

ج ـ بنده شخصا "عقیده ام اینست تمام ایرانی ها وطن خواه هستند منتها هرکدام شبه یک راهی ، پیشه وری عقیده اش فکر میکنم فکر میکنم عقیده اش این بود که ایران را به وسیله روس ، چون دست خارجی در ایران بطوری قوی بود یا انگلیس آمریکا بود یا روس اینها بودند .عقیده هرسیاستمداری این بود که ایران را باید به یک ترتیبی نگاهداشت .پیشه وری یک عده ای عقیده اش این بود که ایران را بدست روسها بهتر میشود خودشان اداره کنند آن سایرین هم عقیده شان این بود که بدست انگلیس بعدهم بدست آمریکا بهتر میشود . من خودم به آمریکائی ها گفتم آقا چون برادرهای من درکالج آمریکائی بودند - وپدرمن هم یک وقت با آنها صحبت میکرد فرمود ، انگلیس وروس دوسرحد دارما هستند هردوشان میخواهند بهتر اینست که ما با یک مملکتی مثل آمریکا ، آنوقت اصلا" صحبت ... ، بیشتر دوستی داشته باشیم چون آنها بما نظری ندارند وقتی که جنگ بین الملل شد وآمریکائی ها ، دوم آمدند ایران اینها من ، عین عبارتی هست که بخود ، گفتم من فکر میکردم اینکه خدا در انجیل ودرقران میفرماید ملائکه هائی هستند درآسمان که میآیند وشما را نجات میدهند من فکر میکردم شما آمریکائی ها همان ملائکه ها هستید که ازطرف خدا آمدید برای نجات ملت ایران نمیدانستم شما بدترین بلای جان ایران شما هستید بخودشان یک دفعه نگفتم صددفعه گفتم بسله . حالا من عقیده ام

اینست پیشه وری فکرمیکرده است ازطریق کمونیست یا ازطریق روس اینها نمیدانم ولی این را هم بهتون عرض کنم اگر ایران یک روزی کمونیست بشود کمونیستی خواهدشد که نه لنین نه استالین هیچکس درخواب یک کمونیست مخصوص میشودکه خود ایرانی ها درستش میکنندکه درهیچ کتابی که درهیچ تاریخی اگربشود .

س - خب درآن زمان فکرنکرده بودند که اوکه حالادست بالا کرده درآذربایجان ومیخواهدبرای آنجا یک نیمچه استقلالی درست بکند ، خودمختاری بگیرد شما ها هم مثلا" درایل قشقائی اینکار را بکنید همکاری بکنید .

ج - نه . آن را بسله . اومیخواست بعنوان آذربایجان کم کم دست بیآردهمه ایران را بگیرد اوبه این فکرکه فقط آذربایجان استقلال داردنه میخواست به اسم استقلال آذربایجان بتدریج همه جا دست پیدا کندویک ایران به اصطلاح کمونیستی درست کند . من خودش را ندیدم ولی ازاشخاصی که میرفتند میآمدندوطرزفکرش گویا این بوده .

س - پس بنابراین امکان همکاری نبود بین ....

ج - نه . نه . نخیر . فقط من خودم فکرمیکنم که ایران اگرمثل سوئیس آمریکا فدرال بشود یعنی یک دولت مستقل مثل همین جاها بشودخیلی خوبست . واودر آن مذاکره بهتون عرض کردم که وزیرخارجه ، معاون وزارت خارجه دائمی انگلستان وقتی که آمد گفت میخواستم باشما یک دوساعت صحبت کنم باسفیرصحبت کنید یکی ازحرفهای سفیراین بودکه شماکه درجنوب قدرت دارید چه یک کاری باید کردکه ایران مثل سوئیس مثل آمریکا مثل چیز فدرال یعنی کانتی ،کانتی هرکدام راخودش انتخاب کند وبه یک دولت مستقل .فکرمیکنم بدفکری هم نیست این .

س - خب درقانون اساسی هم پیش بینی انجمن های ایالتی

ج - بسله انجمن های ایالتی همان است بسله همان

س - ولی هیچوقت اجرا نشد .

ج - مرحوم‌مصدق من بهشون عرض‌کردم فرمودآقاجان دقت‌کنیداینها منظورشان فدرال کردن باقی ایالات اینها منظورشان اینستکه هرایالتی که مستقل شد مثلا" خوزستان خودش‌که فدرال شد بگویدنفت مال خودم است بجای دیگرنمیدهم کم کم اینجاراازدست ایران بیرون بیاورند مراقب باشیدگول اینهارانخورید . این هم حرفی بودکه مصدق بمن زدبله . حرفش‌هم فکرمیکنم اساسی بود .

س - باقوام السلطنه چه آشنائی داشتید ؟

ج - من باقوام السلطنه عرض‌کردم با این آقایانی که بودندزعمای قوم ماهمه فامیلا" دوست‌بودم . .. قوام السلطنه وقتی شعاع السلطنه حاکم فارس‌شده است پدرش پیشکار شعاع السلطنه بود .قوام السلطنه هم جزومستوفی هاآنجابوده است . آنوقت‌وقتی که یک‌آستانداری میآمدبه یک ایالتی ، من فارس‌راعرض میکنم‌آنوقت‌این را دو - سه قسمت میکردند . یکی . آنوقت‌بهبهان جزوفارس بودبنا درجزو فارس . مثلا" قسمت‌کهکیلویه‌وآن قسمت زیردست قوام‌السلطنه بود . پدرم که حاکم بهبهان بودتمام کارها بدست‌قوام السلطنه بود.

پدرم باقوام السلطنه ازآنموقع ، حالاکاری به پدرشان وجدشان ندارم ، آشنائی پیداکرد . بعدهم که قوام السلطنه نخست‌وزیرشدنمیدانم که‌چه موقعی بودکه پدرش بهش‌تبریکی گفت‌اوهم جواب‌داد. بعدازآنهم که قوام السلطنه در این دوره آمد روی کاربمابه نظر پدرفرزندی نگاه میکرد . یعنی من به قوام السلطنه مثل یک‌پدری تعظیم میکردم . چون بنده‌معمولا" گفتم هم دو - سه نفربودکه تعظیم میکردم . سه - چهارنفربود قوام السلطنه بود ، مصدق السلطنه بود، مشیرالدوله ، مؤتمن الملک بود ووثوق الدوله . البته شازده فرمانفرمائیان اینها یک‌احترامی ، این آخری که دیگرآنهاهم رفته بودند فقط قوام السلطنه بود مصدق السلطنه ، ومقام سلطنت‌هم ازنقطه نظرمن مقام والا به (؟) خودش هم چیزی نداشتم تعظیم اینها .....

س - خب‌شماکه هردوی این شخصیت‌های تاریخی راخوب میشناختید که قوام السلطنه

ومصدق میتوانید این دوتا را با هم مقایسه کنید تـــا درتاریخ ثبت بشود که این ...؟

ج ـ درتاریخ ثبت شده است هردوشان .

س ـ ولی مقایسه شان نشده ازطرف کسیکه هردور: میشناخته .

ج ـ برای اینکه اولا"قوام السلطنه ازاول معروف شد انگلیس خواه است دوره وثوق الدوله آن قرارداد ۱۳۰۹ بعدمعروف شدکه قوام السلطنه وثوق الدوله ، فرمانفرما نصرت الدوله اینها انگلیس خواه هستند . مستوفی الممالک ، مشیروالدوله،موٴتمن الملک ، مصدق السلطنه ملی هستند . درجنگ بین الملل اول اگرشما به تاریخ دقت کنید وثوق الدوله نخست وزیرشد رئیس الوزراء شد البته به تصویب انگلیسها یعنی صددرصد انگلیسها فشارآوردند صمام السلطنه بختیاری که یک مرد ایلاتی لریک دنده ای بود میگفت قشون انگلیس نباید اینجا باشد اورا برداشتندوثوق الدوله راگذاشتند . باقوام السلطنه هم برادربود اوهم درکابینه نمیدانم کاری داشت یانه حالانظرم نیست . درآن موقع مصدق السلطنه تبعید شد مدرسی رفت به غرب دولتی تشکیل دادبدست نظام السلطنه مافی ، حاجی عزالممالک اردلان، وزیردارائی شد نمیدانم که اینها ، مستوفی الممالک وقتی که درهمین گیرودار خبرآمدکه رئیس علی دلواری درتنگستان کشته شده است بدست انگلیسها مستوفی الممالک درآنموقع درتهران برایش مجلس ختم گذاشت دراین مجلس ختم مشیروالدوله،موٴتمن الملک واین دسته آمدند . این بودکه این دودسته چیز ، دربین اینها مصدق السلطنه تندروبود ، مشیروالدوله وموٴتمن الملک محافظه کاربودند . مستوفی الممالک علنی ولی خیلی دیرخیزبودیعنی تندنبود برای نمونه برایتان عرض میکنم وقتی که ژنرال ساکس قشون جنوب راتشکیل دادخودش بعنوان یک ژنرال میخواست جزو افسرهای ایرانی درتهران روزسلام حاضر بشود درآنموقع مشیروالدوله وزیر دربار بود دیدژنرال ساکس آمداینجاکه احمدشاه برایش سلام ایستاده وصاحب منصبان ایستاده ژنرال ساکس

هم اگر آمدا اینجا دولت ایران این را به رسمیت شناخته است . چه کار کرد ؟ آمد گفت ژنرال شما بفرمائید توی اطاق انتظار وقتی که سلام شروع شد بیائید حالا شاه کار دارد . ژنرال ساکس را وقتی گذاشت توی اطاق از پشت در را قفل کرد وکلید را داد به دربان ، به دربان گفت من بعد از تو مواخذه کردم بگو نفهمیدم ژنرال ساکس نشسته بود یک وقت دید سلام زدند حرکت کرد دید درب بسته است . تاق وتوق ، سلام که تمام شد دیدند درمیزنند آمد گفت آقا درب را بسته اند ای کی چیزرا بیاورید دربان را مرتیکه چرا همچین کردی ؟ گفت قربان من نمیدانستم ترسیدم شلوغ است درب را بستم نمیدانستم تویش آدم است با این ترتیب نگذاشت ژنرال ساکس در آنجا حاضر باشد . مقصودم اینستکه قدرت داشت انگلیس میتوانست اینها را آنا " بکشد اینها نا چار اینکه ایراد میگیرند که چرا با انگلیس بود ، ترس جان بود ترس خود نسبی از خودش هم هیچوقت نمیترسد از دختر دارد خواهر دارد پسر دارد از آنها . مثلا" مشیرالدوله با این ترتیب نگذاشت ، دوم موقعی که دولت تزاری از بین رفت در جنگ بین الملل اول وکمونیست ها پیش بردند به دولت ایران پیشنهاد کردند که آقا ما با شما حاضریم قرارداد میبندیم قرارداد ۱۳۰۹ فلان لغو دولت ایران مستقل وهرچه طلب داریم میدهیم به دولت ایران وشما را به رسمیت بشناسید . مشیرالدوله خواست تلگراف بکند تلگرافخانه خارجی دست انگلیسها بود نگذاشتند آمدا از اینجا منصور الملک قنسول قفقازبود وراخواست آمدا اینجا از اینجا نوشته دادبا روسها قرارداد را فرستاد رفت آنجا قرارداد را با روس ها امضاء کرد یک وقت انگلیسها دیدند که مشیرالدوله این قرارداد را بسته است وبکلی ایران را آن قرارداد مشیرالدوله شمال ایران در آن عصر نجات داد والا کمونیست ها به این مفتی هم با آمدن رضاخان چه اینها در نه آن قرارداد بود که رضاخان مسلط شد اینکارها را کرد . اینها اینجور خدمت میکردند ولی امروز هیچکس که نمیداند . غالبا" هم در تاریخ ها ننوشتند هرچه نگاه کردم ننوشتند ولی انصاف نیست اشخاصی که اینجور

فداکاری میکردند اسم اینها نیاید .

س - خیلی ازشما ممنون هستیم که واقعا" خاطراتتان را برای ما فرمودید .

ج - بله این یقین دارم اینکه بهتون عرض میکنم شایدحالادیگرهیچکس نمیداند چون کسی ازآن زمان نیست . وعده ای هم که ، مثلا" چونرشدمن این را فهمیدم حسین‌منصور پسر منصورالملک که با بچه های حاج معین امیر همایون رضا اینها رفیق بودمن هم باآنها رفیق بودیم ومی نشتیم اینبرای من این قصه راگفت‌که اینطورشد . بعدهم معلوم شد بله درست است .

س - ولی خب قوام السلطنه مصدق هردوآدم های وطن پرستی بودند ؟

ج - هردو صددرصد . همان وشوق الدوله درآن روزکه میگفتندقرارداد ، میخواستند ایران رابگیرند چاره ای نداشت گفت من بگذارا ین قرارداد را ببندم که بهاسم ایران هنوزباقی بماند نه آنکه بیایندرسما" بگیرند نعشش را این بگیرد نعشش راآن ببرد . خودش رفت به عقیده من خودش رافدای اینکار کرد . نصرت‌الدوله اینها میدانستندکه تا انگلیسی ها نخواهنددرایران هیچکاره نمیشه ولی میدرکه خودش‌شاه بشود . غرمانفرما یک پسرش رافرستاد تحصیل کرد یک پسرش رافرستاددرآلمان تحصیل کرد یک پسرش رافرستاددرروسیه درانگلستان تحصیل کرد برای اینکه‌همه جارا داشته باشد آنموقع چاره هم نداشت . بله . مستوفی الممالک نه اعتنائی نداشت ولی تندروهم نبود مثلا" درهمچین موقعی که انگلیسها آنجا قدرت داشتند همکارمیکردند برمیداشت برای رئیس علی دلواری که با انگلیس ها جنگ کرده بودوکشته شده بود ختم میگذاشت . یا مدرس آن دسته‌ای که رفتندبه ترکیه آنجاها آنها را تقویت میکرد . مرحوم برادربزرگ سردارفاخر مشارالدوله بردار بزرگ سردار فاخرجزوهمان دسته رفت‌به ترکیه جزوآزادیخواه ها بود سردار فاخرخودش درجنوب جنگ میکرد اینهاآنوقت درجنگ دوم همه اینها مشارالدوله آنوقت دردولت موقتی وزیرپست وتلگراف بود . ازطرف نظام السلطنه همان موقع وقتی مدرس آمد به مدرس گفتندکه تواز ترکها پول گرفتی از

آلمانها پول گرفتی گفت خب پس شما منتظربودیدمن با پول ننـــه ام بیایم با انگلیس جنگ کنم من ازآنهائی که مخالف آنها بودند پول گرفتم بعنوان قرض حالا دولت ایران میخواهدقرض آنها را بدهدمیخواهدندهد من تا پول نداشتم نمیتوانستم اینکارها را بکنم . هروقت کسی میخواهدهمچین کاری بکند مجبور است پول داشته باشد بی پول هیچکس هیچکاری نمیتواندبکند وبعقیده من این خیانت نیست وبایدپول گرفت وبرضددشمن جنگ کرد پولی که شما ازترکها اسلحه میگرفتید جنگ میکردید یا پول میگرفتید میدادیدبه اسلحه برای من . میگوئیدنه من خودم راهمین جا اقرارمیگیریم لازم نیست بگوئید من پول بـــله من پول پس من این خرجها این چیزرا ازکجا میکردم ؟ نظام السلطنه مجبور بودپول بگیرد . وراست هم میگوید که چطور مثل عرض میکنم میگویندآقای بختیار یا آقای قشقائی یاآقای امینی برودباخمینی جنگ کند باچی چی جنگ کند ؟ بایدقوه داشته باشد پول ازکجا بایدبیآورد یا باید روس بدهد یا بایدانگلیس بدهد یاآمریکا یافرانسه یا یک پول داری واین پول های کوچک هم نمیشود بایدپول حسابی بدهد هرکس ایرادمیگیردایرادش بعقیده بنده شمانبایدازخارجی پول بگیرید پس چه جوربروم مبارزه کنم . باپول کردن جمع کردن آقای متین دفتری یاآقای قشقائی ازاین آقاپانصددلار از آن آقا سیصددلار ازاینها بـــله این یک کمکی هست برای این دانشجوها یا اینهائی که درخارج هستندکه یک چیزی والاگرکسی بخواهدآن کاررابکند بایدپول بدهد. الان شهرت دارد ها خدامیداندمیگویند مجاهدین خلق بیست میلیون نمیدانم چهل میلیون دلار ازعراقی هاگرفتند این چاره ندارد برای حفظ آن اشخاصی که آنجادارد بایدیا ازعراقی ها پول بگیرید والا مجاهدین خلق دزدی بکنند ؟ راهزنی ازکجا بکنند؟ ویگانه گروهی که درایران جدا" کارمیکنند مجاهدین خلق اند اینها واقعا" کارمیکنند . قشونی ها بعقیده من یک عده ای از اشرف پول میگیرند . شاه که همش گریه میکنـد این شاه سوم رضای دوم که من گدائی میکنم من پول ندارم من چه وبـــله وشنیدم من این مسموعات است

ملکه مادرش فرح گفته است من نمیتوانم کلفت بیاورم هرروز مجبورم هفته‌ای سه دفعه بیاد خودم بایدکارکنم برای اینکه من نان ندارم بخورم . خب آقا همه میدانندتوچندمدسری جواهرداری این برای شهرتی که آنوقت بود یک سری اش را بفروشی برای هفت جدت بس است عوض اینکه امروزبخواهند پیش ببرند پول خرج کنند همش گریه میکنند . ولی اشرف شنیدم پول میدهد چون به بنده هم لطفی ندارند فحش میدهند نمیدانم ولی شنیدم پول میدهند . این داستان مشیرالدوله اینها .. مصدق السلطنه تندروبود همان وقت هم درمجلس ضدرضاخان ازاین آزادیخواه ها البته‌ءٔ تمن‌الملک درآمدگفت ببنید الان استیضاح میکنم شنیدیدالبته آن را . مصدق السلطنه ایستاد وگفت که رضاخان دوتا نمیشود اگربخواهدرئیس بشود اختیار ندارد شاه بشود بایدرئیس الوزراء بماندتا بخواهدبه مملکت خدمت کند والاغیراز این باشد همانجاهم ... مصدق السلطنه بی اعتنابود وواقعا" هم علاقمندبودکه به ایران‌علاقمندبوددراین تردید همشون علاقمندبودند بنده هیچ یکی ازاینها رانمیتوانم بگویم علاقمند ..مثلا" نصرت‌الدوله میخواست‌شاه باشد ولی به ایران خیانت کند ؟

س - زمانی که قوام السلطنه نخست‌وزیربود سرکارهیچوقت با اوملاقات کرده بودید ؟

ج - صدمرتبه . هروقت من میرفتم هم بین پدروفرزند .

س - این راست است که دراطاقش کسی اجازه نداشت جلویش بنشیند ؟

ج - من همچین چیزی ندیدم .

س - والاحضرت اشرف درکتابشون نوشتندکه قوام السلطنه دراطاق پذیرائی اش فقط یک صندلی بودکه خودش مینشست که دیگران بایستند .

ج - آقا والاحضرت اشرف فرمایشاتشان مثل باقی فرمایشاتشان است .قوام السلطنه دراطاقی بود هرکس میآمدبه شخص قوام السلطنه‌هم ازحیث‌سن هم ازحیث مقام یک احترامی میگذاشت اینهم سلامی میکرد تعارفی میکردمی نشست . ولی یک

چیزهم خودم دیدم چائی راکه میآوردند اول میبردندپهلوی خودقوام السلطنه اوبرمیداشت بعدسایرین برمیداشتند . اطاق چی چی یک صندلی گذاشته بود؟ نخیر این ..

س - یکی دوتا ازخاطراتتان شمادرموقعی که با اوملاقات کردیدبفرمائید که به اصطلاح یک مقدارخصوصیاتش بهترروشن بشود .

ج - قوام السلطنه یک شخصی بود وطن خواه بعقیده من که دیدیدکه با روسها چه رلی بازی کرد چه جورشمال راازدست ..اینکه میگویم شمال راچه کرد قوام السلطنه گرفت . این داستان . ولی یک شخصیتی بودمقتدر .بخودش مغروربود وخودش رابا اینهائی که بودند بالاترمیدانست ویکروز پهلویش نشسته بودم میراشرافی روزپیش بهش بدگفته بودتوی روزنامه ومن نشسته بودم میراشرافی هم آمد قوام السلطنه عینک رابالازد یک قدری حالا .. گفت این آقاکی باشد ؟ تاگفت این آقاکی باشد که میراشرافی چنان دررفت که یک شانیه دیگرنگذاشت ...همچین کسه یک دفعه گفت ، میشناخت گفت این آقاکی باشد ؟ تاگفت باورکنیدمیراشرافی مثل برق دررفت . مردم ازش هم یک احترام یک ... ولی اگرقوام السلطنه به حرفهای مظفرفیروز گوش میدادهمانوقت شاه رابرمیداشت . هم مقام پرست بود . ومن عقیده ام اینست قوام السلطنه درسیاست خارجی اش فوق العاده بود برای حفظ آن روزمملکت .

س - چه جورشدکه این حزب دمکراتش نگرفت ؟ چون حزبی درست کرده بودکه لابد بماند ؟

ج - خب اول مخالفش شاه بود که مثل ریگ پول میدادبرضدش دادخانه اش را غارت کردند . مردم هم یک عده زیادی مثل اینکه هنوزهم هستندواراخارجی ونوکرانگلیس میدانستنـــــد درصورتیکه قوام السلطنه باآلمانها کارمیکرد آخری همه هم میدانند .این بودکه شاه نمیگذاشت ،شاه عجیب تحریک کن بود عجیب تحریک میکرد حتی باخودش . حتی باخودش .

س - آن توده‌ای ها را برای چی آوردتوی کابینه اش ، قوام السلطنه ؟
ج - برای اینکه روسها را ببخشید خربکند بله . خب یکی از انقلاب جنوب ما هم این شد که کمونیست ها باید از کابینه بروند بیرون وهمین هم‌رفتند . قوام السلطنه گفت من از خدا این حرف را میخواستم . دیگر این را آقا ببینید دارد جنوب بهم میخورد شما فعلا" استعفا بدهید . اینها را همچین میکرد که روسها را مطمئن بکند که بتواند . داستانی که برای شما گمان میکنم شنیدنی است اینستکه بنده در شیراز بودم یک روز دیدم قنسول تلفن کرد گفت من کار لازمی با شما دارم آنوقت ما با قوام الملک شیرازی متحد بودیم شما با قوام الملک بیائید یا من بیایم اینکه بگوید بیائید نبود . گفتیم نه ما میآئیم بنده وقوام سوار ماشین جیپی شدیم مال قوام بود رفتیم قنسولگری ، قنسول گفت که آقایان من خواهشی که آمدم از اینکه از شما زحمت دادم خواستم خواهش کنم پس فردا در مجلس رأی میگیرند برای قوام السلطنه یا کس دیگر وما میخوا هم قوام السلطنه نشود . بله بله . ومن از شما خواهش میکنم که شما به برادرتان محمدحسین خان که در مجلس هست دستور بدهید که به قوام السلطنه رأی ندهد .گفتم آقای قنسول گفت بله گفتم که بنده برادرم را فردا میفرستم به تهران وبه ایشان میگویم که به قوام السلطنه رأی بدهد برای اینکه برخلا ف عقیده شما کسی که بتواند امروز مملکت را نجات بدهد قوام السلطنه است . گفت نه قوام السلطنه با ..
گفتم نه قوام السلطنه اینکارها ، حالا یادم نیست تمام کارهائی راکه قوام گفتم قوام السلطنه اینکار را میکند قوام السلطنه رئیس الوزراء که شد کابینه تشکیل میدهد ومیگوید اختیار با مجلس است با من نیست میرود با روسیه با روسها قرارداد هائی میبندد ولی موکول میکندبه رأی مجلس وقتی که آمد کارخواست آن کارها قراردادها نوشته بشود خودش در مجلس تحریک میکند شما هم باید کمک کنیدکه درمجلس وکلا برضد اوراءی بدهند وبعد . گفت پس شما با ما دوست هستید ؟ گفتم بنده آقا با وطنم دوستم کی با شما گفته است من دوست هستم شما سه نفر چهار نفر نوکر بیشتر ندارید یکیش همین

آقای قوام شیرازی است . حالا آنهم بهتون .. یکی دیگرش آقای امیراسدالله خان علم ویکی دیگرهم یکی ازنویسنده‌ها بودکه حالا اسمش یادم نیست . گفتم.. ابراهیم خواجه نوری وسه چهارنفرهستندنوکرشما ، شما فکرمیکنید من نوکر .. من هرجی به نفع مملکت خودم دیدم میکنم وبشما هم اعتنا نمیکنم . گفت پس برادرشما به قوام السلطنه راءی میدهد ؟ گفتم صددرصد . ومن میفرستم و دستورمیدهم وامرمیکنم وعقیده‌خودش هم قطعا" همین است . ما با قنسول حرفمان شد .وگفتم اینهائی که من میگویم یادداشت بکنیدتا روزیکه آمدبینید تمام اینهائی که من گفته بودم .. ما با قوام سوارشدیم قوام دلخور آقا خدا رحمت‌کند به‌همان لهجه"توبوبای مـــرا درآوردی بایدبگوئی من نوکر.."گفتم مگردروغ گفتم بعدازآن من اینجاخودم رادشمن کردم توراپهلوی آنها عزیز کردم عوض اینکه ازمن تشکرکنی بازهم طلبکاری . خلاصه آقای قوام راآرامش کردیم و رفتیم منزل .محمدحسین خان رافرداسوارکردیم رفت . قوام السلطنه با یک برد . آن یک راءی هم همان راءی بودکه محمدحسین خان دادرحقیقت درست است ولی باید اینطور .. همه آن کارها راکرد تاانتخابات پیش‌آمد که بایدابن قراردادها بگذرد اینها قوام السلطنه گفت من که اختیار ندارم اختیار با مجلس است رفت به مجلس ومجلس هم ردکرد روسها هم‌نتوانستند به شاه هم میگفتیم همین کاررابکن نگو مجلس مال من است که یک روز لازم شد بگوئی اختیاردست من نیست . میگفت نه من قدرت دارم .شاه دراین قسمت آقا نمیتوانم مرده است بگویم واقعا" احمقی میکرد . خب خیلی چیزها رامیگفتند آقا اختیارمجلس دست توهست بکن ولی قوام السلطنه گفت این را بـــله قوام السلطنه ...

س ــ سرقضیه آذربایجان میگویندکه خودآقای مظفرفیروزمیگوید کـــــه امکان داشت‌که مایک جوری با پیشه وری سازش بکنیم ونگذاریم کاربه جنگ بکشد شاه مانع این شد .

ج ــ راست هم میگوید .

س ـ میشد یک جوری سازش کرد با پیشه وری ؟

ج ـ آنها میتوانستند . تا نیمه استقلالی بگویند چه هست که پیش نیاید ممکن بود فکر میکنم ها چون نبودم ممکن بود . ولی خب آمریکائی ها انگلیسها نمیخواستند میخواستند یک طوری بشود که آنجا آزاد بشود و بهتون عرض کنم تا آن روزی که درجنوب هم هنوزهم انگلیس، ها و آمریکائی ها نمیدانستند که چطور میشود . یک دفعه آن پیش آمد شد اینها یک دفعه تصمیم مردد بودند یعنی میترسیدند ازروسها که رسما" بگیرند نشدیگ. آنها هم با آنها صحبت کردند جاهای دیگر با هم دادوستد کردند پیشه وری بدبخت را بیرون کردند خودشان او هم کشتند .

س ـ آنوقت خاطرتان هست که چطور شد که قوام السلطنه دیگر رای اعتماد نیاورد برش داشتند میگویند حتی گذرنامه سیاسی بهش ندادند که از ایران خارج بشود با گذرنامه عادی رفت ؟

ج ـ نه گذرنامه سیاسی طبیعی بود میدانید گذرنامه اش سیاسی بود.

س ـ میگویند بهش ندادند .

ج ـ نه .نخست وزیر قانون بود نمیتوانست اصلا" داشت گذرنامه سیاسی ،شاه اذیتش میکرد .

س ـ چه جور تمام این وکلای مجلسی که این خودش برده بود گذاشته بود تو اینها ...

ج ـ بله . بله . بله . بله . بله . بله . بله . بله آخر این هستند دیگر، برای اینکه دوره دیگر شاه وکیل شان بکند . بله .

س ـ پس از همان موقع حرف شنوئی از شاه شروع شده بود در مجلس ؟

ج ـ بله . بله از اول . عده ای بودند که شاه خواه بودند مثل محمد علی مسعودی نمیدانم نصرتیان ، جمال امامی ، اینها بودند دیگر اینها همه یعنی آخری اول اینها بودند سیدضیاء کمک میکرد . سیدضیاء برضد قوام السلطنه کار میکرد .

س - پس قوام السلطنه واین قدرتش نتوانسته بودیک عده افرادی که بخودش وفادارند ...

ج - اشخاص وفادارا آورد وهمان ها بهش خیانت کردند یعنی همان ها راءی ندادند .

س - اصلا" کابینه اش میگویند استعفا داده بوده .

ج - کابینه استعفا داد فقط سیدجلال ماند ،سیدجلال که تقویم مینوشت اوهم بعدمعلوم شدکه ازطرف شاه گفتندبماندکه جاسوسیش رابکند اینطور که میگویند ها چون .... بله .

س - ساعدچی ؟ ساعدرا یادتان میشناختیدش ؟

ج - ساعد بله میشناختمش یک آدمی بودخودش تعریف میکرد آدم خوشمزه ای بود خیلی خوشمزه بود ولی اوصددرصد با انگلیس ها بوددیگر یعنی با انگلیسها بودنیست عقیده اش این بود که بدست انگلیسها اینها بهترمیشود مملکت راادارہ کرد . بله .

س - آدم باهوشی بود یا ..

ج - باهوش بود . خودش رازده بودبه خدارحمت کند مرحوم صمام السلطنه با سردارساعدحاجی علی قلی خان که برادرکوچک ترش بودرفته بودند سفارت . مرحوم حاجی علی قلی خان میگویم سردارصمام السلطنه بزرگتربود ولی رئیس الوزراء بود شروع کرده بود آنجا پرت وپلا گفتن وقتی بیرون آمده بود معروف است ها گفته حاجی علی قلیخان گفت خب برادر آخراینها چی چی بود تواینها چرا همچین؟گفت من خودم رازده بودم به خرخری که اینهارا خرشان بکنم . حالاهم ساعد گاهی خودش را میزدبه خرخری ولی آدم باهوشی بود .

س - مناسباتش باشاه چطوربود ؟

ج - خوب . ولی بطورکلی شاه با این تیپ ها خوب نبود . ولی آنموقع مجبور بود چون انگلیسها واینها هم باآوکارمیکردند شاه هم مجبور بود بله شاه باهیچکس خوب نبودجز با یک اشخاصی که همین .. ساعدتعریف میکرد میگفت

بیکار بودم زن هم گرفته بودم یک روز رفتم پهلوی زنم گفتم که مژده بده گفت چی ؟ گفت داخل سفارت شدم ومنشی شدم گفت ای خاک به سرت حالا من بچند نفر تعظیم کنم ، بعد از چندی رفتم گفتم منشی اول شدم گفت خاک به سرت هی هی هی هی رفتم رفتم رفتم گفتم بسله دیگر سفیر شدم گفت خاک به سرت باید من بروم به زن رئیس الوزراء تعظیم کنم وزیر خارجه شدم . بعد رفتم گفتم خوب خانم رئیس الوزراء شدم دیگر حالا چی میگوئی ؟ فکری کرد گفت خاک برسر این مملکت که تو رئیس الوزراء شدی .

س - یعنی خانمش بشوخی بهش گفته ؟

ج - این را خودش درست کرده بود . ولی آدم شوخ خوبی بود آدم زن خوبی بود رو بهمرفته . با من دعوای مان شد یک روز سر حرف املاک بود بمن توی مجلس بود سنا بود همانوقت هم گفتند که من توی مجلس چرا تندی کردم ولی مجلس بود . گفتم آقای ساعد راجع به این کار املاک ..؟ گفت من به آقای وزیر مالیه ، گلشائیان بودگمان میکنم ، دستور دادم گفتم گلشائیان الان بمن گفت که شما دستور دادید نکنند واین برای یک نخست وزیر زیبا ن.. اگر شما میدانید صلاح نیست بمن بگوئید اگر هم حق دارم . گفت من میخواستم بشما کمک کنم دیگر نمیکنم گفتم شما قدرت ندارید بمن کمک کنید مطابق قانون این آقایان همه میدانند شما حق همچین حرفی بمن ندارید. اگر حق میگویم به حرفم گوش میدهید اگر ناحق میگویم بزنید توی دهانم بگوئید ناحق میگویم . خیلی تندی کردم بهش .

س - اختلاف با آیت اله کاشانی چی بود که تبعیدش کرد؟

ج - کاشانی به اصطلاح آنوقت آزادیخواه بود اینها را انگلیس خواه نمیدانست بیرون کرد اینها دیگر سر همان پول بده که هیئت اسلام درست کنم یکی میگفت چیه از این کارها از این حرفها برای همین ها بود .

س - آیت اله کاشانی را مقداری تعریف کردید که با او آشنا بودید ...

ج - خیلی بسله با پدرم هم آشنا بود .

س ـ آدم وطن پرستی بود ؟

ج ـ نمیتوانم بگویم وطن پرست نبود، ولی پول دوست بود . بطورکلی تمام آخوندها پول دوست هستند . برای نمونه یک عرضی بایدبکنم هم خنده دار است .همین آخری بعدازانقلاب رفتم توی ایل قشقائی چون آنجا قشقائی ها وقتی خودمان هستیم خیلی آزادنه نه محبت میکنند هیچ موضوع یک صندلی بنشین نه وقتی یک بیگانه هست یعنی شهری هست خیلی رعایت میکنند ولی وقتی. گفتم آقایان من آمدم اینجا ورفتم پیش این دولت همین دولت آقای بازرگان اینها بلکه برای شما یک پولی قرض کنم ونشد نشد یکی از پائین جوانی بود گفت خان گفتم بله من فکرمیکردم خدای نخواسته تو عقل داری گفتم خب چطورشده من چه کار .گفت این آخوندها میآیندازما کشک وپشم گدائی میکنند بازتورفته بودی ازاینها پول برای ماگدائی کنی ؟ مگرنمیدانی آخوندبه عزرائیل جان نمیدهد پول میدهد واینها . آخوندها ازپول خوششان میآید .

س ـ طرفـــدار داشت کاشانی ؟

ج ـ بـله خیلی . خیلی

س ـ باوجوداینکه به اصطلاح آیت اله طرازاول که نبود ازنظر مرجع تقلید ؟

ج ـ چرا دیگرآنوقت بود . مرجع تقلید بود بـله . یعنی هرچه بودبقدری دربازارنفوذ داشت که دونفر بود بهبهانی بود واو حتی این به بهبهانی غلبه میکرد . موقعی که هژیر رازد بهبهانی مخالف بود ولی نفس نتوانست بکشد هژیر . چون جنبه ملی داشت جامعه باکاشانی بیشتر چیزمیکرد ولی متاءسفانه بامصدق برای همان دویست سیصدهزارتومان وبعدش بهم زدند وباعث سقوط مصدق خیلی چیزها همان نفاق بین خودشان شد . مکی امیدوار به نخست وزیر ی سابرین میگفتند مصدق خیلی تند روئی میکنندوبایدآرام باشد مثلا" بقائی و :... میگفتند مصدق تندروئی میکند .

س ـ واقعا" این فدائیان اسلام جزو دارودسته ...؟

ج ـ بـله . طبعا" جزو دارودسته کاشانی میشدند باهم چیزبودند بـله . حالا حرف اینجا است که رزم آرا را معروف است که مجاهدین همان فدائیان اسلام

کشتند ولی بطوریکه همان رضاخان تعلیمی که ماٴمور رزم آرابودبمن گفت مثل اینکه یاخودش زده یاشاه کشته برای اینکه همانوقت هم علم رفت رزم آرا رارسما" برداشت گفت بایدبرویم سرختم برد وتوی راه زدنش اینستکه دراینجا ممکن است شاه هم نظری یعنی شاه که نظر داشت رزم آرا ازبین برود تردیدی درش نیست هیچ دراینجا شاید تصادفا" باکاشانی نظرشان یکی شده بله . ولی معروف است که شاه کشته ولی یک عده ای هم میگویندکه همان فدائیان .

س - رزم آرا تاچه حدبه شاه وفادار بود ؟

ج - هیچ .هیچ تاآنجائیکه خودش بقدرت برسدوازوجودشاه استفاده کند فداکاری میکرد . برای اینکه گفت اینها مردمانی هستندقدرنشناس بله گفت آقای قشقائی مایک گروهبانی داشتیم این فوق العاده گروهبان زرنگی بود درتمام کارها جنگیها وکارها ورضاشاه هم به این عقیده عجیبی داشت این مریض شد تامریض بود هرروز دو سه تلفن ازطرف شاه میشد حالش رامیپرسیدند وحتی یک دودفعه هم که خودش آمدبه بیمارستان چون رضاشاه میرفت حتی اوخودش هم سرکشیـــــد تاروزیکه مرد فردایش گفت حقوقش راقطع کنید دیگرندادندبیش اصلا" فراموش کرده بود . گفت اینها فامیلا" اینطورند تاروزیکه احتیاج دارند هستند وقتیکه ازآن شخص احتیاج شان تمام شد فکرنمیکنند که این شخص خدمت کرده این زن دارد بچه دارد دیگراین فکررانمیکنند بکل .

س - رزم آرابخودتان گفته بود ؟

ج - این عبارت بودکه رزم آرابمن گفته است چون ماباهم می نشستیم خیلی این عین کلام به کلام حرفش رازدم .

س - حالاهم کسانی هستندکه ازاین حرفها میزنندنسبت به این خانواده .

ج - میزنند بله .

س - آنوقت رزم آرا دربعضی ازاین گزارش های سفارت انگلیس وآمریکا بهش نسبت

میدهندکه با روسها نزدیک بوده بعدا زیک طرف دیگر میگویندآ مریکائی ها آوردنش ؟

ج ـ دراینکه آ مریکائی ها آوردند حرفی درش نیست دراینکه با روسها بازی میکرد درآن هم حرفی نیست ولی رزم آرا چون خودم دستم توی کاربود آ مریکائی آورد . یکی ازوسیله آورنده اش خودشخص بنده که روبروی شما نشستم عرض کردم رفتم با منصورالملک که گفتم آقا شما صلاح تان گفت نخیر فردا من راءی میآورم شما برادرهایتان ودوستانتان رابگوئید بمن راءی بدهند من بعدا ستعفا ..

تعهتم چشم بنده میگویم اگرفردا مجلس ... فردا قبل ازاینکه چیزبشود رفتند بهش گفتند نخیر آ مریکائی ها

س ـ چرا آوردندش آ مریکائی ها رزم آرا یعنی امیدواربودندکه چه بکنند ؟

ج ـ امیدواربودندکه مملکت راادا ره کنندازاین حال هرج ومرجی اینها بیرون .. وواقعا " هم داشت یک کارهائی میکردکه قرارداد نفت پیش آمد . بله درآن قرارداد نفت من درتهران بودم خیلی آنجارل بازی شد خیلی حتی آخرین روز که بایدمجلس راءی بدهد مصدق السلطنه خدا رحمت کند گفت یک کاری بکنید مکی آن نطق مفصل راکرد که ما نمیدانم برای ...من رفتم پهلوی سردارفاخر صبحی بود دیدم ... گفتم چته آقای سردارمثل اینکه حالت بداست ؟ گفت نه حالم بد نیست میخواهم بروم مجلس گفتم توی این مجلس میخواهیدبروید ؟ تو حالت بداست میخواهیدبروید مگرنمی بینی ؟ فکری کرد گفت آره مثل اینکه سرم یک کمی گیج میرود گفتم آقا توعصبانی وحال سکته داری توصلاحت این است بخوابی . نمیدانم خانش بودکی بود اوهم گفت بله سردارفاخرا همچین که خوابانیدیم دیدیم شکرائی آمدازطرف دربار سلام واینها گفت که بعدرزم آراهم میل نداشت تصویب بشود .

س ـ میل نداشت ؟

ج ـ نه . نه .

س ـ عجیب است .

ج ـ بله . گفت که بخودمن گفت ، گفت یک کاری بکنید . مصدق هم میگفت یک کاری بکنیدتصویب نشود رزم آراهم همین رامیگفت . بله . گفت که ...

س ـ عجب خیلی جالب است این مسئله .

ج ـ گفت که بله بله بله بله بله . حالا عرض میکنم شکرائی با رزم آرا گرم گرفته بود وقتی شکرائی آمد گفت که آقای سردار فاخر اعلیحضرت فرمودند که الان مجلس چیزمیشود شما زودتر بروید مجلس را اداره کنید چون روز آخر است . سردار فاخر باشد لباس بپوشد گفتم آقای سردار تو میمیری گفت ا مرکرده . گفتم اعلیحضرت همایونی خیلی امر میکنند امر میکنند شما بروید سکته کنید بمیرید که نبت ایشان چیز بشود .شکرائی گفت البته حضرت سردار هرچه آقای قشقائی میفرمایند صحیح است باشد رفت . در این موقع ارباب شاهرخ آمد به اوهم همین جواب را دادم اوهم گفت .. رزم آرا بخودمن گفت تصویب نشود بهتر است چیزی بخودمن گفت تصویب نشود مصدق السلطنه گفت بله اینها هردوشان . با سردار ...

س ـ شاه ولی میخواست تصویب بشود ؟

ج ـ تصویب بشود . سردار فاخر گفت پس من چکار کنم ؟ گفت تلفن کنید امیرحسین خان برود مجلس را اداره کند

س ـ امیرحسین خان ؟

ج ـ امیرحسین خان بختیاری معاون مجلس بود . باشدم رفتم پهلوی امیرحسین خان گفتم آقای امیرحسین خان امروز وقت ... گفت نخیر آقا وطن درخطر است من وظیفه ام من الان هم میروم ومجلس را اداره میکنم وبایدهم تصویب بشود . گفتم .. رفت که آن نطق مفصل مکی دیگر مجال نداد روی بودجه بودجه نشد تمام میشود که تصویب نشد بله . من هم سردار فاخر بمن گفت هم مصدق السلطنه گفت هم رزم آرا .

س ـ یکی دونفر گفتند که ازوزرای رزم آرا بمن گفتند که ضبط شده روی نوار که میگویند که رزم آرا بما گفت که یک قرارداد جدیدی نوشته شده وتوی جیب من است وقبل از اینکه این معلوم بشود توجیبش چی هست کشته شد .

ج ـ ممکن است .

س ـ در این مورد شما ؟

ج ـ من همچین اطلاعی ندارم چون عرض کردم بنده آنوقت رفتم در فارس بودم وقتی که کشته شد . ولی آن کاررا رزم آرا میل نداشت تصویب بشود . بعدهم که تصویب نشد خودمان که تنها بودیم گفت قشقائی خوب بازی کردی . خوب شد تصویب نشد .

س ـ میخواست قرارداد چی شکلی باشد ؟ خواسته اش چی بود ؟

ج ـ آخر آنها میگفتندکه قراردادنصف دست انگلیس باشد نصف دست ایران یک صد چهل وشه صد پنجاه وشه رزم آرادریک امپاسی گیرافتاده بودکه مجبوربودبگوید بله.گفت مانمیتوانیم آفتابه ولگن خودمان رادرست کنیم چطورمیتوانیم اینجارا اداره کنیم ولی باطنا" گفت به هیچکس هم نمیتوانم بگویم فقط به .. الان برای اولین دفعه من بشما این حرف رامیزنم .بله عرض کردم ایرانی ها همشون من هیچکدامشان رانمیتوانم بگویم خائن . همان جمال امامی مثلا" باکمونیست بدبود عقیده اش بودکه بایدشاه باشد مملکت بدست شاه اداره بشود این حرفهائی که مصدق السلطنه میزندنبایدبشود. که مصدق السلطنه صحبت ازآزادی اینها میکرد . گمان میکنم یک تکه هائی بنده عرض کردم که کمتر

س ـ با بقائی آشنا بودید ؟

ج ـ با بقائی خیلی کم .

س ـ با بقائی میغرمودید .

ج ـ که خیلی کم آشنائی داشتم حتی موقعیکه درایران آن سیاستپربودچه بود دوره مصدق السلطنه وآنجا بنده اینجابودم که آن اتفاق افتادکه برادرهایم رفتنددرمجلس قسم خوردندکه با مصدق همکاری ..من یک تلگرافی هم به بقائی کردم که آقا امروزوقت است که شما مصدق راول نکنید چه واینها . نه من آشنائی زیادی نداشتم من فقط سلام وعلیک بود .

س ـ آنموقع حساس شما اتفاقی بود ...؟

ج ـ آن روزی ام تیر ، اتفاقی بود عبداله اینجا تحمیل میکرد تلفن کردند که عبداله خونش مسموم شده است من رفتم مجلس از کاشانی خداحافظی کردم از مجلس اجازه گرفتم آمدم برای ببینم عبداله چه بسرش آمده است ـله تصادفی بودآمدنم . آنوقت هم همچین بنائی نبود وقتی من آمدم ۲۰ روزبعدازمن این اتفاق افتاد هیچ فکرش را نمیشدبکنیم ولی همینجا چیزکردیم آنجاهم ...

س ـ اینکه مصدق این اختیارات شش ماهه را از مجلس را از مجلس گرفت بهش ایرادواردمیکنندکه این برخلاف قانون بوده ونشان میدهدکه ایشان واقعا" آزادیخواه نبوده ؟

ج ـ نه مصدق یک فکرکردوا وفکرکردکه درمجلس نفاق افتاده دارندمیروند فکرکردکه اگراین اختیارا رابگیرد با این اختیارمیتواند جلوگیری ازاقدامات شاه وآن کارهائی که به نفع انگلیسها هست بکنند نداشت که اگرمجلس سقوط کرد این اختیارا توماتیک ازدستش میرود واختیارمیافتاددست شاه اینجا اشتباه کرد نمیخواست که خیانت کند میخواست نگو بقائی مکی کاشانی را ازآن راه بگیرد .

س ـ چون اینها ئیکه به اصطلاح مخالف مصدق هستندبه مصدقی ها میگویندکه آقا این هم مصدق شماکه اینقدر سنگ آزادی ومجلس را به سینه میزد نوبت خودش شدکه مجلس را بی اختیارکرد .

ج ـ نخیر این حقایق را بنده عرض میکنم که این بود مصدق به این نیت دیدکه شاه برگرداند ه است همه را دارنددیگر یعنی آمریکا آنوقت با دست شاه وزاهدی آمریکائی ها برگرداندند ومجلس را دیدیدا زحال چیزا نداختند ومصدق فکرکردکه نا شش ماه این قدرت را داشته باشد بگذارد بعضی کارها بشود نمیدانست اگرمجلس افتاد این اختیارا زدستش دررفت . اختیارکه ازده تش درافتاد فورا" آمریکائی ها بخودمن گفتندکه آقا الان دیگرمجلسی نیست آن اختیارات مصدق ..هرچه شاه هرکس راشاه انتخاب کندما اورا به رئیس الوزراء

میشناسیم که بمن پیشنهاد کردندکه زاهدی را بسرتوی ایل که این را من قبول نکردم،

س - یکی ازمطالبی که دکتر امینی گفته وماضبط کردیم اینستکه وزرای مصدق خیلی غیرمتجانس بودند وافرادی بودندکه حتی هیچ وجه مشترکی باهم نداشتند

ج - راست میگوید .

س - به نظرشما چرا مصدق وزرایش را اینجوری انتخاب کرد ؟

ج - هیچ نمیدانم . نمیتوانم دراین خصوص . یکی ازوزرایش خودآقای امینی هم بودند. امینی همچین که دید وزنه چیزمیشود . آخر امینی یک سیاستمدار محافظه کارزیادی هست آدم عاقل فهمیده ولی خوب سیاستمداری هست که زیاد محافظه کاراست . ودلش هم میخواهدیک کارهائی بکند که بگویندرعصر امینی اینکارشد واین فرصت هم هیچوقت دستش نیآمد .

س - مصدق باوزرایش چه جوربود بهشون مشورت میکرد ؟ شما هیچوقت درجلساتی که وزاریش باشند تشریف داشتید ؟

ج - کمتر . ولی بله بله درهمه کارمشورت میکرد ولی آنچه که خودش میگفت همان کاررا میکرد . حسیبی وزیرکزاده آن دسته حزب ایرانی ها ازوجود مصدق به نفع خودشان استفاده میکردند .

س - آنها چه نیتی داشتند ؟

ج - میخواستند حزب خودشان بیاید روی کار خودشان نخست وزیربشوندخودشان وزیربشوند ومملکت راخودشان . آخرمصدق که عمرنوح نمیکرد . بله . حسین فاطمی نه یک دنده عقیده اش این بودکه اینکه مصدق میگوید همین است و بایددنبال این رفت وخودش هم واقعا" به سیاست خارجی خیلی چیزنداشت .

س - این درست است که بین الهیار صالح ومصدق اختلاف افتاده بودوبه این علت سفیرش کرد ازایران دوربشود اینها ؟

ج - نه ،نه اتفاقا" با الهیار صالح خیلی هم رفیق بود. یگانه کسی راکه بهش اعتماد داشت الهیار صالح بود .همینطورهم الهیار صالح اینجا . عرض کردم که مرا

مصدق فرستادیهلوی سفیرانگلیس که اوگفته بود کردم قبلا"عرض کردم . بعد من ازژاهدی پرسیدم یعنی درضمن صحبت ژاهدی که آمدژنو گفت که آنوقت که ترافرستادمصدق پهلوی سفیر که بهش بگوئیم مهندسین شان بیایندروی کار اینهم تاایرانی ها بیایندروی کارمهندسین آنها کارکنند شب مصدق گفت مشورت کردازما وزیربود ازاین .. گفت که آقایان ماچه کارکنیم ؟ به سفیرکی رابفرستیم ؟میگفت من گفتم که من عقیده ام اینست سه نفررا بفرستید صارم الدوله که صددرصد انگلیس باانگلیس ها مناسبت دارد الیها رصالح که صددرصدباآمریکائی ها راه دارد وقشقائی که ازخودمان است وباهیچکدا مشان راه ندارد مصدق گفت آقاجان چرا ما سردردبرای خودمان درست کنیم همین قشقائی که ازهیچکدامشان نیست اورا میفرستیم چرایک انگلیسی بفرستیم چرایک آمریکائی بگذارید یک کسی که ازهیچکس نیست اورا بفرستیم بله . این رازاهدی وقتی ژنوآمده بود گفت این آن روزکه بهت گفتم ناصرجان امروزاختبارکارمملکت دست تواست این آن بود بله .

س ـ حالا اینکه فرمودیدکه زاهدی درواقع نیت خوبی نسبت به مصدق داشته و بین شان سوء تفاهم افتاداین خیلی جالب است .

ج ـ بله این دیگراین چون خودم درش بودم حتی گفت بمن گفتند امروزکه شلوغ میشودبزنید گفتم آقامردم هست گفتندبله بزنید بعدازآنکه من زدم دیدم برداشتندنوشتندزاهدی زده است ماخبرنداریم . ولی من خدائی باید بگویم که زاهدی تاآخرین دقیقه ایکه درآنجاکابینه بودواز آنجا دررفت بمن میگفت بایدازجوادین پیرمرداستفاده کنیم برای اینکه مملکت رانجات داده است ومیدهد وباز همین عبارت ناصرجان دخیل این رادورش راول نکنیم خب زاهدی راازطرافی هایش یاخودش نمیدانم بیرونش کردند .

س ـ ولی دوره ای نخست وزیری زاهدی هم زیادطول نکشید ؟

ج ـ نه شاه نگذاشت دیگر .

س ـ عجب .

ج - بله .من هما نوقت هم بخودش نوشتم که یقین دارم جوابش را دارم نوشتم آقا شاه آمد در اینجا درسانتا باربارا میهمان آن سفیر سابق آمریکا شد بعدآ مریکائی ها را دیده است دوتقاضا کرده است از آمریکائی ها یکی اینکه زاهدی نباشد ، یکی اینکه به قشقائی ها کمک نکنید . وآمریکائیها هردورا قبول کردند .وبشما هم میگویم برگشتن شاه شما معزولید واینجا هم به اردشیر گفتم اردشیرخندیده بود .بعدهم زاهدی کاغذی نوشته است که مطالبی که نوشته بودید رسید فلان فلان در اینکه .....

روایت کننده - آقای ناصرفشقائی

تاریخ - سوم فوریه ۱۹۸۳

محل مصاحبه - لاس وگاس - نوادا

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۷

س - تا این جلسات قبل فرصت نشد از حضورتان خواهش کنم که راجع به آن دوره به اصطلاح تبعید درخارجتان مفصلتر صحبت بفرمائید، که شما به تهران تشریف بردید. اول تشریف بردید اروپا یا آمدید آمریکا - بعد از روی کار آمدن زاهدی

ج - از اروپا بودم. بعد از اروپا نماندم چون بچه‌هایم آمریکا بودند آمدم آمریکا. مدتی در آمریکا بودم و اینجا هرچه میتوانستم برضد شاه اقدام میکردم

س - مطلبی هست که میخواهید برای ثبت در تاریخ بفرمائید که چه کارهائی کردید؟ چه فعالیتهائی کردید؟

ج - میدانید بین همین دانشجویان و اینها میآمدند دیدن من و حرف میزدم و حقایق را - آنچه عقیده‌ام بود حقیقت است که شاه نوکر خارجی است. کار به جائی رسیده که آمریکائیها بمن گفتند اگر زیاد بروی تبعیدت میکنیم. بله، در حقیقت تبعیدم کردند. در این گیرودار بوسیله حاستیس داگلاس رفتم اروپا. مدتی اروپا بودم در آنجا همان روزنامه با ختر امروز و اینها درآمد.

س - در سویس تشریف داشتید یا در فرانسه؟

ج - گاهی در جنوب فرانسه بودم. نخیر در ژنو بودم - مدتی در آلمان بودم. گاهی هم میآمدم به آمریکا و میرفتم چون بچه‌هایم آنجا بودند. و کار با آمریکائیها بجائی رسید که وقتی که عبداله دکترا یش را گرفت گفتند دیگه تو نیا یدا اینجا باشی با یدبروی خارج. بله عبداله را از اینجا بیرون کردند. عبداله آمد آلمان و آنجا رفت توی دستگاه آمریکائیها آنجا برایش بازی درمیآوردند. رفت با آلمانیها صحبت کرد و آنجا زبان آلمانی را خواند و یا دگرفت و رفت در دانشگاه آلمان آنجا دکترا یش را گرفت که دیگه آنجا رفت چند سال -ر

مریضخانه های آلمان حتی خواستندبعضی ازشهرها بقدری این خوب کارکرده بودکه تقاضا کردندکه دکترشان بشود ولی گفتندقانون اجازه نمیدهدیا بایدزن آلمانی داشته باشد یا نمیتوانیم، حتی پیشنها دکردندزن آلمانی بگیردگفت نمیگیرم ، زن آلمانی نمیخواهم بگیرم . همینطوربودتا بعدخواست برودایران تمام وسایل رفتن ایرانش راهم فراهم کرد آمددرمونت کارلو که ارمن خداحافظی کندبروددکترسمیعی ازایران آمده بود تلفن کرد، نمیدانم ، بمن گفت که آقا میدانیدچطورشد ، گفتم نه گفت بواسطه آمدن بهمن قشقائی خواهرزاده ام به ایران خانم شماوهمیشره تان راهردوش ر' درشیراز گرفتند وتحت الحفظ باطیاره ژاندارمری بردندبه تهران ودرتهران حبس هستند هم خانمت هم خواهرت هم خواهرزاده هایت همه آنجاحبس اند . این بودکه عبداله نرفت ایران . برگشت . دیگه مدتی آمد ، دیگه هیچی هم نداشت که بیایدبه آمریکا ، حسن قریشی که درآلمان بودوبا ما دوستی داشت وبا برادرهایم دردور، جنگ چیزبود اون کمک خرجی داد که عبداله آمدبه آمریکا ، آمدرفت ، نمیدانم چطورشد رفت بوستون همانجا چون تحصیل کرده بودهفت سال در ... بله .

س - بله راجع به دوران تبعیدمحبت میفرمودید .

ج - بله . ماکارهایمان همین مخالفت باشاه بودبعدازآن بنده نمیدانم چطورشد آمدم آمریکا ، باجستیس ویلیام داگلاس معروف ، قاضی معروف رفیق بودم .

س - اززمانی که اودرایران ...

ج - آمددرایران منزل ما مهمان شد وبردیم کوه وشکارایتها ، بوسیله اوتقاضای گرین کارت کردم که باکمک کنندی بمن گرین کارت دادتاینجا بتوانم زندگی کنم . هی میرفتم و میآمدم . ولی وضعیت مالی بقدری خراب بودکه اصلا" فکرش رانمیشد ..... چون ما هیچوقت ، یک وقت پدرم بمن فرمود وصیت نصیحت من اینست بخارج پول نگذار میرویدآنجا آن وضعیت آن آسایش را میبینید مملکت تان رافراموش میکنید . این بودکه ما ، اولا" من درزندگی ام آقای لاجوردی هیچوقت پول نداشتم همیشه بدهکاربودم ، یعنی خرج دو - سه برابردخل بود، بنده درهمان موقع اقتدارردرفارس بعدازمحمدرضاشاه که املاک برگشت چندتاازاملاکم رافروختم که خرج کردم . چون منازکسی پول نمیگرفتم ، املاک خودم هم

اجناسش هرچه بودتعلق به قشقائی های بیچاره‌های قشقائی حواله ، حواله ، حواله به این صدمن گندم بده به اودویست من بده ، به این بنجاه من بده به‌اوده من بده ،یک حال سوسیالیستی ، کمونیستی چیزی داشت . قشقائی یک حال عجیبی داشتند .مثلا" چندخانوار اینجا بودیکیش ثروتمندبودباقی نبود ، خب باهم بودند. بهارکه میشدهمه بهمه کمک میکردند. ازاین شیری که میدوشیدندهمه شان استفاده میکردند ماستش ، شیرش ، کره اش کمک بهم میکردندتا موقعی که چیزبود. بازیک حال عجیبی هستندا ینها بودند حالاهم کم کم تجددرآنها هم رسوخ کند .

س - چه فعالیت هائی میکردید وقتی که خارج بودیدبرای دنبال کردن عقیده تان ؟ دراین مدت ؟

ج - همین باروزنامه میتوانستیم مینوشتیم ، تحریک بود بابچه ها صحبت میکردیم عیوبات شاه را میگفتیم محسناتش رامیگفتیم ، این عیب رانداردد ، این حسن راندارد ، خارجی ها اینطورند ، خارجی ها منافع خودشان رامیخواهند ، گول خارجی رانخورید، من دیدم من میدانم . ازهمین کارهائی که ....

س - آنوقت اینجاکه تشریف داشتید ، خب یک سری اتفاقات دا ت درایران میافتادکه شما ناظرش بودیدیا احتمالا" به بعضی هایش علاقمندبودید یابی علاقه بودید ، مثلا" شایـــع بودکه آن تیمسارقره نی میخواسته کودتائی بکند .

ج - تیمسارقره نی ، کی یعنی ؟

س - والله همان ...

ج - تیمسارقره نی وقتی من درسوئیس بودم بوسیله ، اسامی فراموشم .. پیغام داده بود که یک کاری بکنیدکه جبهه ملی ها را ببینیدماکودتا .. من دیدم ، صریح گفتندکه بازچه فرق میکندا ومیرودیک ژنرال دیگرمیآید ، جبهه ملی میخواهدخودش باشد . ماباقره نی حاضرنیستیم همکاری کنیم . من هم به‌قره نی پیغام دادم گفتم آقا حاضرنیستند .

س - ولی خب قبل ازاینکه دست بکار بشودمثل اینکه گرفتنش اورا ؟

ج - بله ، همین چیزها راشنیدن وشاه گرفتش اینها ، وواقعا" هم اگرجبهه ملی ها آنوقت کمک کرده بودندشایدقره نی اینکارراميکرد بله .

س- پس این راست بوده که ایشان همچین برنامه ای داشته ؟

ج - بله ، بله ، صددرصد . عرض میکنم ، حالا اسم آن شخص هم خوب یادم افتاد بهتون میگویم ، با امینی هم خیلی دوست بود آن شخص ..

س- (؟) که بعضی ها بجرم اینکارها فوری حبس ابد اعدام اینها ، ولی مثلا" ایشان با وجوداینکه افسربوده فقط یک چندسال زندان .

ج - بله خب دیگرشاه بعضی ها را ...شاه غالبا" اینهائی راکه میکشت با نظر ،گمان میکنم خارجی ها آنهائیکه وجهه کمونیستی بیشترداشتندآنها را میکشت .

س - آنوقت درآن جریان جبهه ملی دوم که میخواست درست بشودبعدازدکترا قبال بود دیگر ، بعدازدکترا قبال آن انتخابات دوره شریف امامی اینها صحبت سراین بودکه دومرتبه جبهه ملی تقویت بشودراه بیفتد درایران فعالیت میکردند، الهیارصالح عرض کنم ..

ج - بله دیدیدکه الهیارصالح هم ازکاشان وکیل شد اینها . آمریکائی ها گاهی میخواستند یک آزادی بدهند ، خیلی رویهم میدانیدمن دیگرآخری چندین سال با آمریکائی ها اصلا" سروکارنداشتم ، من اصلا" مخالف هم بودم ، ولی هیچوقت هم ازشان بدنمیگفتم خب آن به نفع خودش کارمیکند . خیلی دلشان میخواست که شاه یک کاری بکنندکه شاه قانون را رعایت کند آرزویشان این بود. وشاه هم بهیچوجه حاضربا ینکه بگویندغیراز خودش قدرتی هست نبود .

س- اینکه پس میگویندآمریکائی ها هرچه میگفتندشاه میگفت چشم ..؟

ج - نه خیلیجاها ، حتی یک روزآن وایلـــی که سفیرشان بود یک جلسه‌ای تشکیل دادند اوایل که آیا آمریکائی به قشقائی کمک کندیا به شاه ؟ از۲۳نفر ۲۲نفررا‌ی دادکه به قشقائی کمک کنند . البته قشون وسیاست خارجی شان ... وایلی گفت آقایون شما یک اشتباه ، میکنید وقتی که شما میرویدپیش شاه میگوئیدا علیحضرت اینطوربشودچطور است ؟ اوهم میگفته ، میگفت به شاه شما ارباب هستیدبا یدبا انگشت اشاره کنیدبگوئید با یدا ینکارا را بکنیدوالا اگرغیرازاین گفتید ، این شاه را من میشناسم من سفیربودم این یک آدمی هست ترسوومقام پرست ، اگربهش گفتیدنکردی فلان میکنیم فورا" هرچی

بگوئید اطاعت میکنند غیر از این گفتید نمیکنند و کارتان را خراب میکنند یک روز پشیمان اینکارخواهیدشد، این را وایلی گفت خودم بودم که این را گفت .

س - زمانی که سفیر در ایران بود یا اینکه

ج - نه وقتی که سفیر تمام شد آمد اینجا ، در اینجا وایلش آخر گیج بود که چه کار کند ، آنوقت هم هنوز من هم میآمدم یک دو سالی با من صحبت میکردند در آنموقع وایلی این را گفت . همان موقعی بود که ما مشغول بودیم که جبهه ملی را بیاوریم روی کار ، اول امینی بیاید نخست وزیر بشود که جاستیس داگلاس گفتم بهتون رفت پدر ... همان موقع ها . حالا آمریکائی ها میگویند اشخاصی که با ما کار میکنند باید هرچی ما گفتیم اطاعت کنند . گفتم دیر شد. خیلی دیر شده ، این را باید به شاه گفت که نوکرتان بود بگوئید والا اینها که امروز اینجا هستند نوکر شما نیستند . حالا الان . خرند آقا . بقدری اینها در سیاست پرتند ، یعنی در سیاست خاورمیانه ، الان اینها ایران را آشکارا دارند میبرند طرف روس آشکار ، آشکار .

س - بعد از این جریان انقلاب به اصطلاح انقلاب سفیدی که شاه راه انداخت اصلاحات ارضی اینها ، آنها نظرشما چی بود ؟ از خارج که نگاه میکردید .

ج - آنها ، نه خارج آنها آشکارا ست ، اولا" آمریکائی ها مدتی بود میخواستند اینکار را بکنند و شاه هم هیچ میل نداشت فقط میلش این بود اینکار را که میکنند روی املاک ما از ما بگیرد، صد هشتاد و پنج اینکار را بدست شاه ، یعنی شاه کردروی اینکه املاک ما را بگیرد اینکار را کرد . حتی شاه دریکی از نطق هایش گفت آقا من نمیخواهم خارجی ها بمن فشار میآورند در نطق رسمیش ، بعد آمریکائی ها فشار آوردند ولی طوری اینکار را با عجله و افتضاح شد که اصلا" معلوم نشد ، درصورتیکه اینکار را اگر یک قدری طول میدادند یعنی زمانی برایش قائل بودند و یک طوری ترتیب میدادند یکی از بهترین کارها بود بعقیده من . بمن گفتند ، گفتم آقا این دارائی قریب چهارصد سال است درست فامیل من است که سه قسمتش هم رفته ولی چقدر باید این زمین در دست یک نفر باشد خدا که از نو دنیا اینجا نمیسازد حالا بروند کره دیگر ، این باید تقسیم بشود بین مردم ولی طوری بشود که اعتدال درش اجرا بشود ، و مصدق همین کار را میکرد ولی

شاه بقدری به سرعت و برقی اینکار را کرد که اصلا" یک مقداری از زارعین املاک ما رفته بودند گفته بودند آقا این حرام است ، گفته بودند اگر نفس تان بالا آمد شما را از اینجا نبعید میکنیم به اردبیل ....

س - در آن اصلاحات ارضی یک نفرهم گویا کشته شد در فارس ؟

ج - نه آقا آن ابدا" سر اصلاحات ارضی نبود . آقائی رفته بودند شکار ایشان هم خیلی نزدیکترین کس بودبما ، ایشانهم رفته بودند آنجا ببخشیده ثروب زیادی خورده بودند برگشته بودند در راه دزدی جلویشان را میگیرد این در عالم مستی میپرد بیرون دست به تفنگ میکند دزد از ترس اینکه اوبزند او را زده بود ، نه مربوط به انقلاب بود نه مربوط به ... بعد از آن هم فهمیدند دزد را هم گرفتند آزادش هم کردند رفت پی کارش . نخیر هیچ . منتها آن روز برای بازی گرم کردن ما را متهم کردن چی اینکارها را کردند . حالا هم بعد بروید از همه .... همین ، اینهائی که بنده عرض میکنم یک چون این برای وجدان خودم ناراحت میشود اگر برخلاف بگویم من یک حقیقتی را .. دلیل هم ندارد دروغ بگویم .

س - آنوقت آن جریان مثل اینکه فرمودید خواهرزاده تان ..

ج - بله بهمن خواهرزاده بنده بود جوانی بود ۲۰ سال ، ۱۹ سال ، ۲۰ سال داشت خیلی خوش تیپ در اینجا تحصیل میکرد .یعنی آنجا یک سروصدائی کرد بیرونش کردند اینجا تحصیل میکرد ولی خب یک ندری عقیده اش چپی بود . بهش گفتند آقا برو خرج مدرسه ترا میدهیم اینجا ندادند ، گفتند دویست هزار تومان میدهیم ندادند ، آمد اینجا دیدهیچ کار نمیتوانند بکنند اینها وماده هم مستعد بود ما هم یک خیالهائی داشتیم که بدهیم این را ، این رفت آنجا رفت در فارس ، عده ای دورش جمع شدند مقداری هم جنگ کرد ، عده زیادی هم شاید دویست هزار تومان بنا بود بهش بدهند شاید بیست میلیون بیشتر خرج کردند برای اینکه ایشان را بگیرند نتوانستند تا بلاآخره خسته شدند میدانم چطور شد چون نبودم ..

س - گولش زدند میگویند .

ج - میگویندعلم قسم قرآن برایش خورده رفت پهلوی علم گرفتنش وبعدکشتنش .

س - مادرش هم ....

ج - فرخ لقا ، خواهربنده است .

س - فـــرخ بی بی یا فرخ لقا ؟

ج - فرخ لقا ، فرخ بی بی معروف است بـله ، خواهرطبـــی من است ، چون پدر من یک زن داشت . ولی ایشان خواهربنده است .الانهم هستند .

س - درایران ؟

ج - درایران هست بـله حالا یکی ازپسرهایش منوچهرهم الان درحبس هست اینقدرزده بودند که شکم اینها پاره شده بودبرده بودندجراحی کرده بودندالان هم درزندان هست بـله .

س - پس هم دردوره قبل هم دردوره جدید ؟

ج - برای ما هیچ فرق نکرده است چه دوره آن شاه چه دوره‌ی رضاشاه چه دوره ی محمدرضاشاه چه دوره ی آخوند ، دیروزهم یک تاریخی ازگذشته ، همه یکسانست .

س - آنوقت آن جریان ۱۵ خردادکه پیش آمد آیا شما

ج - کدامش بود ؟

س - همان ۱۵ خردادکه بعدازهمین ، خمینی نطقی کرده بودبعدگرفتنش ودرتهران شلوغ شد

ج - آنوقت بنده اینجا بودم .

س - سال ۴۲ .

ج - آنوقت بنده اینجا بودم ، البته آنوقت درجنوب هم انقلاب شدیدی شد خیلی شدید بویراحمـــدها قشقائی ها وهمه ایلات هم آنجا سروصدا کردندکه نتیجه اش این شدکه آن عبداله خان ضرغام پورکه برخدشاه بود، قسم خوردند بردندا وراهم کشتند ویا دادند تحریک کردندیکی ازخودبویراحمـــدها اوراکشت ببخشید . پول دادندیکی ازبویراحمـــدها چون ایلات فرق میکنند دربویراحمـــدبعضی ایل ها هستندگاهی کشافت کاری میکنند . رفت کشت وحیات دادوی آن حبیب شهبازی اینها هم که خیلی شاه خواه بودندکه درمحاکمـــه

گفتندیکی ازخدمت های ما به شاه اینست که به قشقائی ها درفلان وقت مخالفت کردیم چه اینها آنها را هم اعدام کردند.

س ـ شما دخالتی درآن ؟

ج ـ نه ما اینجا بودیم وطبعا" به اسم ما تمام شد ولی نه ما دخالتی نداشتیم آن خود مردم سرملک ، مال ، علاقه شان بوده اینها نه ما هیچی .

س ـ برمیگردیم بازبه این افرادی که به اصطلاح توی ایران بودند، آن علیرضا برادرشاه با اوهیچوقت شما ملاقات کرده بودید ؟

ج ـ بنده یک یا دوجلسه ایشان را ملاقات کردم آنهم برای صحبت شکار بوده اینها ، نه .

س ـ عبدالرضا منظورم نیست ها علیرضا .

ج ـ علیرضا بله اوکه طیاره زدزمین بله واین دربچگیش خیلی جوانیش شریربود به دخترهای مردم تجاوزکند ازاینکارها بیافتددنبال دخترها ، ولی بعدشنیدم درویش شده است . خیلی ولی نمیدانم نمیتوانم قضاوتی بعدهم میگویند طیاره ، ولی اینکه شوخی است طیاره اش راشاه زده زمین ، من فکرمیکنم طیاره اش به طوفان برخوردکرد وخودش هم .... هیچ دراین خصوص . ولی سردارفاخرمیگفت وقتی فردا رفتیم به شاه تسلیت بگوئیم گفت آقایان این اتفاقات میافتدشما برویدکارتان را بکنیدبه این چیزها اهمیت ندهید . بله میگفت این راشاه گفت ، میگفت تمام وکلا اینها رفتیم تسلیت بگوئیم دیدیم خیلی طبیعی اصلا" مثل اینکه اتفاقی نیافتاده گفت آقایان اهمیت ندارد ازاین اتفاقات میافتدشما برویدکارتان را بکنید. چون آنوقت دیگه من دردستگاه شاه نبودم . بعدکه سردارفاخرآمد ، من هنوزآنجا بودم هنوزنیامده بودم سردارفاخراین حرف رازد .

س ـ باوالاحضرت اشرف چی ؟ تماسی چیزی داشتید؟

ج ـ گویا یک دوسه جلسه ملاقاتش کردم .

س ـ اینقدرکه میگوبندا وشخص مقتدر باهوش ..

ج ـ بله باهوش . تمام فتنه ها ، بیشترکارها ، پول دوست عجیب وپسرش هم دیگه آن شهرام که دیگه دردزدی ضرب المثل است . ویکی ازعیب این خانواده این بودکه در

هرکاری که درایران میشدهرمعامله ای اینها بایدشرکت بکنند . بالاتر پائین تر کوچکتر ملکه دختر پسر همه بایدشریک ..بنده درایران درچندین جاکه رفتم گفتنداین مال غلامرضا است این اشرف است این مال شهرام نمیدانم این شرکت فلان مال او است ، این شرکت .....

س - آن مقدارکه میگو - درشاه نفوذ داشته ...

ج - بله نفوذ داشت . بله نفوذداشت .

س - خودتان هم موردی ؟

ج - ومیدیدم که هرچی اومیگویدشاه هم آن را ، یاشاه باهم هم عقیده بودند بلا آخره این خواهردرشاه نفوذداشت وهمه هم ازش میترسیدند .

س - مصدق چی باهاش ؟

ج - اوکه هیچوقت نمیترسید . وحتی درنطقش هم گفت که یکی ازشاهزاده خانم هائی که خیلیمعقول فلان مقصودش شمس بود . نخیرمصدق اهل ترس نبود آقا ، مصدق اهل این حرفها نبود . مقصودم این وزراء وسایرین را میگویم والا نخیرمصدق .. بعدهم دوره مصدق هنوزاینقدرچیزنداشت ولی خوب بازگردان آن کردتا یک قسمتش او بود .

س - که شماباشان آمدوشدچیزی داشتید ؟

ج - باکی ؟

س - با اشرف .

ج - ابدا "

س - مثلا" احضاربشویدبه کاخشون .

ج - یک دودفعه عرض کردم ما رادعوت کردبه کاخش اینها ،یک دفعه هم ملکه مادر مهمان زیادی هم داشتندتلفن کردگفتندملکه میخواهد گفتم آقابنده ناصرقشقائی هستم شما .. گفتندبله آقای ناصرخان قشقائی شما آن شخص هم گفت من کی هستم درآلمان با برادرهای نزدیک بودم چه حالارئیس دفترم روزچهارشنبه فلان وقت بیا من رفتم خیلی هم محبت همیشه نسبت بمن احترام میکرد با بداسن راگفت . گفت

صحبت شدا زاین طرف وآن طرف گفت من به‌پسرم چنددفعه گفتم مثل پدرت نکن که بزرگها راکشت کوچک ها راگذاشت . گفتم علیا حضرت شما کوچک ها راهم بکشند پیشه وری رنگ زیاداست پیدا میشود شما را نه ، گفت من منظورم این نبودکه خانواده ها رابکشند مقصودم این بودکه رعایت کنند اینها حالاکاری نداریم این حرفها رازد منهم تندجواب دادم . بعدگفت من میخواستم ازشما یک خواهشی بکنم ،

گفت میل داشتم که شما ، میگویندبا قوام السلطنه خیلی دوست هستید گفتم بنده نسبت به ایشان ارادت دارم و ایشان مثل پدر من هستند ومن احترام زیادی برای ایشان قائل هستم ومحبت دارندبمن . گفت که ازش خواهش کنیدکه این بچه راوکیل کند .

نفهمیدم گفتم بچه کی هست ؟ گفت غلامحسین غلام ، هان گفتم منظورتان صاحب دیوانی هست ؟ گفت بله . گفتم چشم اوامرشما را ابلاغ میکنم . گفت نه نه اسم مرا نیاورید خودتان . گفتم چشم من خودم هم به غلامحسین خان فامیل محترمی‌هستند ارادت دارم خودم هم هرچی ازدستم بیاید میکنم به قوام السلطنه هم چشم میگویم . این راملکه یک وقت گفت وواقعا " هم غلامحسین خان راهم ماهم کمک کردیم وکیل شد قوام السلطنه هم کمک کرد .

س ـ این چه نسبتی با ...؟

ج ـ همان است که میگویندملکه راگرفت عقدکرداینها با ملکه .....

مدتی ملکه عقدش بوداینها . این دیگه همه‌معروف است بله . یک وقت هم شاه را کیسه صفرایش رانمیدانم یک جاجراحی کرده بودند من رفتم مریضخانه یک عیادتی ملکه آمدگریه میکرد . تمام وزراء هم ایستاده بودند بنده هم آن عقب ایستاده بودم به آنها اعتنائی نکرد ولی وقتی مرا گفتند آمدبا من یک قدری اظهارمیربانی کرد وگفت خیلی‌ممنونم آمدیدحال شاه رابپرسید ...

س ـ اینجاهم که آمده بودندشما اسنان را دیدید؟

ج ـ نه دیگربنده هیچ اینجا .

س ـ سانتابار بارا کجا بودبعدازانقلاب

ج ـ نه دیگه من هیچکدامشان نخیر ، پسرش گویا میل داشته مرا ببیند ولی بنده میل ندارم ببینم .

س - ملکه مادر

ج - نه ملکه مادرکه مردورفت دیگه بنده ندیدم . فقط آنموقع مصدق آن فاطمه میآمدخانه ما ، میآمدپهلوی همین بچه ها اینها باهم غذا می پختندومیخوردند.

س - امکان داردازتان خواهش کنم البته جسته وگریخته چندبارصحبتش شده مقایسه محمدرضاشاه ورضاشاه بعنوان پادشاه ایران وچه شباهت هائی باهم داشتندچه تفاوتهائی باهم داشتند ؟

ج - والله من فکرمیکنم تفاوت زیادداشتند. اولا" رضاشاه بعقیده من دوعیب داشت یکیش فطری بود یکیش (؟) فطریش این بودکه خیلیطماع وحریص مال دنیا بود این دربدنش بود . عیب دیگرش این بردکه خارج راندیده بودبیسوادبودوالی همان لوطی گری قدیمی راداشت ودلش هم میخواست برای مملکت کاری بکند . حتی عرض کردم دریک مسافرتی که من خودم جزوبه اصطلاح مستلزمین رکاب بودم راجع به یک مدرسه ای که دید تندی کردوگفت ، گفت که اینها هیچ به فکرمردم نیستند همه برای دل خوش کنی من هستند . وچیزهم بود یک قدری هم بی اعتنابود ولی خب یک جنبه ، اگرآن آدم غیرازآن جنبه راندداشت این پیشرفتها رانمیکرد . یک عده ای را هم کشت یکیش پدرخودمن عرض کردم ، البته درایران ومشرق زمین میبینیداشخاصی که روی کارمیایندمیدانندآن فامیلهای سابق اینهاروی اینهابه نظرمسخره گی نگاه میکنندمیخواهنداینهارااز بین ببرندبه نفع خودشان . ولی رضاشاه بعقیده من دلش میخواست یک کارهائی بکندتیمورتاش وداورهم که آدمهای تحصیل کرده ای بودند افتاده بودچنگش یعنی اینها تحریک میکردند آزادی زنان آزادی اینهارااو وخط آهن راکشیدن ، دلش میخواست ازاینکارها بکند . پسرش مصنوعی بزدبعقیده من فقط دلش میخواست بگویندکه مقتدراست وخودش راغرق نشان بکند واینهمه نشان رضاشاه یک نشان داشت آنهم درتبریزیک دفعه زد . نمیزد . خب ولی این شاه معلوم نبوداین نشانها راازکجاگرفته هرمملکتی رفته بودیک نشان دادند . آمریکائی ها میگفتند کریسمس تری . مکث وقتی شاه میآمدمثل کریسمس تری سرتاپا غرق نشان است. واگرهم میخواست یک کاری بکنددرمملکت باز نه ازنقطه نظر وطن است

بعقیده این بودکه بگویندرعصر این اینکارها شده است خودخواهی بود ،والا . مثلا" یکی ازکارهائی که دائم ازخارج برایش زن ببرند واینها بعقیده من برای یک شخصی که صاحب یک مقام چیز اینکارهاکوچک است کارهای خوبی نیست که ازاینجا هرهفته یاهرسه هفته یک زنی راازاینجا باطیاره مخصوص بردندآنجا ده هزار بیست هزاردلار سی هزاردلار دادند. اینهم به عقیده من خوب نبود . نخیربا پدرش خیلی تفاوت داشت .

س - شباهت جی داشت با پدرش ؟

ج - هیچی . پدرش یک آدمی بودبلندقد چشمهای درشت . ایـــــن شاه کوتاه قد اینها خیلی دیدیددیگرعکس هایشان هست .

س - شما هیچوقت با خودش حرف زده بودید ؟

ج - باکی ؟

س - باخودشاه .

ج - رضاشاه ؟

س - نخیرمحمدرضاشاه .

ج - صدجلسه ، صدجلسه .

س - عجب . سرچه مسائلی شما باهم صحبت میکردید ؟

ج - میخواست اصراری ، بنده یک وقت دوسال هم نرفتم پهلویش آخرش شکرائی آمد گفت آقا ، میگفتم مریض ، گفت آقا تورادیروزدرمیدان تجریش دیده است که باماشین میروی خوب نیست حالا هرچه هست گذشته . رفتم پهلویش یک چنددقیقه ای . فرار میکردم ازپهلویش نمیرفتم ، .

س - آنوقت که پهلویش میرفتید چه صحبت هائی پیش میآمد ؟

ج - فوق العاده مؤدب دست میدادمی نشستیم چائی بیاورید شیرینی بیاورید . صحبت ازفارس ازگذشته میپرسید . آخریک وقت من بهش گفتم قربان جسارت هم هست شما نه طریقه سلطنت رابلدید نه خواندید نه هم کسی هست بهتون بگوید . گفت چطور ؟ گفتم مثل برای نمونه عرض میکنم ناصرالدینشاه عموی پدرم راکشت پدرم هم یک سال جدم هم یک سال فراری بود بعدپاشد رفت خانه مستوفی الممالک ازآنجا رفت

پهلوی ناصرالدینشاه برد تا دید گفت ناراب خان من ترا مدتها میگشتم توجوان بودی بچه بودی آمدی پهلوی شاه بابام تورا به کشتی انداخت توزورت میرسید ولی خوردی زمین من خودم را بدهکاری میدانم حالاتو ایلخانی قشقائی هستی هزارتومان بهش آن زمان داد هفتصدتومان مستمره ی ماهست . جدما وصیت کرد گفت آقا اولاد ناصرالدینشاه را هرجا دیدید بهش احترام بگذارید . گفت مثلا" شما الان به فلان سپورهم احترام . گفتم بدانم اولاد ناصرالدینشاه هست احترام میگذارم چیزی هم داشته باشم میدهم . ولی شما طریقه سلطنت را بلدنیستید درعروسی شما دخترتیمورتاش ودخترسردار ظفر گل میفرستد مادرتان میگوید اینها دشمن های ما هستندپس بفرستید مردم شاه را میگفتند پدرما هست اگرمیکشد ازآنطرف هم نگهداری میکند. این سیاستهای غلط است نباید ملکه برای شما دشمن معین کند باید قبول کندتشکرهم بکند . گفت شما چرا دربارنمیائید مرا ببینید ؟ گفتم برای اینکه دربارخطرناک است فکرمیکنندبنده الان میخواهم یک کاره ای بشوم دشمن پیدا میکنم . همان که گفت هرچی ازا میردوربا شی بهتراست من میروم دور ، هروقت فرمایشی باشد میآیم . بعدازآن سناتوری راخواهش میکنم تواز طرف مردم سناتورنشوی تا من سناتورت بکنم . دروغ میگفت . بازی درآورد حکیم الملک خودش بمن گفت ، گفت سناتوری ترا میخواست ندهد من تلفن کردم به سفیر آمریکا وانگلیس آنوقت هم ازما میترسید اینها باشدندآمدندبه شاه گفتندآقا اگراین آدم سناتورنشود اصلا" مملکت بهم میخورد مجبورشد .... این راحکیم الملک گفت که وزیردربا ربود چون با پدرم دوست بود اینها . (؟) آدم مفتنی بود خدارحمتش کند .

س - آخرین باری که دیدنش کی بود ؟

ج - من دیگر بعداز ۱۳۳۰ دیگر ندیدمش . هان دیدم ؟ نمیدانم . میدانم وقتی که مصدق سقوط کرد دوسه سال بودکه ندیده بودمش ویادم نیست چه موقع دوسال ندیدمش بله همانموقع بودکه مصدق آمد قبل ازمصدق اینها دیگرندیدمش .

س - ازآنوقت تابه حالا او را ندیدید؟

ج - ندید مش که ندیدمش که ندیدمش .

س ـ شما که خارج بودید واسطه تان پیغامی چیزی ؟

ج ـ هزارها پیغام ، هزارها آدم فرستاد . چیز علوی بودکی بوددرآلمان رئیس ..

س ـ بله علوی کیا .

ج ـ یکی بود حالا یادم نیست اسامی خیلی معذرت میخواهم .

س ـ ارتشی بود ؟

ج ـ نه ارتشی نه همه که آقا شاه میآید شاه را ملاقات کن . گفتم آقا من کاری ندارم شاه را ملاقات کنم .....

س ـ میفرمودیدکه پیغام میفرستادندبرایمان .

ج ـ هزاردفعه واقعا" هزاردفعه ، تمام ماء مورین یا چیزهاشون که آقا بیاشاه را ببین همه کارها درست گفتم ..

س ـ یعنی برگردایران .

ج ـ برگردایران وشاه را ببین کارها درست میشود همین شاه را ببین البته برگردایران کارملکات درست میشود چه . اردشیر هرچه ازدستش میآمدبماکمک میکرد .

س ـ عجب .

ج ـ بله . همان روی اصل پدرش ودوستی پدرش . اردشیربهتون عرض کنم یک لق لقه زبان ، ردکه عبارات رکیک بقول مرحوم نصرالدوله میگفت کلمات مستهجن زیاد استعمال میکنند والآدمی است یک دنده با غیرت باکسیکه دوست است دوست است . باکسی هم که نیست نیست ، بله خیلی جدی حتی یک روز ، موقعیکه خیلو شاه با من بدبودمن درفرودگاه دیدم اردشیر رایک عده زیادی دورش راگرفتند من دوررفتم یکی بهش گفته بودآمد ازاینطرف فرودگاه آمد ..

س ـ خارج یا ایران ؟

ج ـ درسوئیس . همه هم دورش آمدند آقای قشقائی چرابما اظهارلطف نمیکنید ؟ گفتم آقا شما دورتان هستند گفت میخواهم بهتون عرض کنم من با شما دوست هستم کسی هم بمن دستورنداده است که با شما ملاقات نکنم یا حرف نزنم اگرروری هم بمن دستورداده

تصدفکر میکنم که آیا دوستی شما را انتخاب کنم یا آن دستور را اجرا کنم . خیلی رک .
ویک وقت هم با نصیری در پهلوی شاه رسما " بهم فحش روی من فحش خواهر و مادر داده بود ند نصیری از ما بدگفته بود از من اردشیر گفته بودمن با برادرهایش معاشرت ندارم فلانی یک آدمی هست وطن خواه با شرف ممکن است به قتل شما حاضر باشد ولی به مملکت خیانت نمیکند . با نصیری حرفشان شده بود که شاه دررفته بود حتی فرح گفته بود آقا چی چی دادید دست از جان ایل بودگرفتید ملک بودگرفتید مقام بود گرفتید از گرسنگی میمیرد هنوزهم دست برنمیدارید .
س - فرح گفته بود؟
ج - فرح گفته بود. این را فرح گفته بود بله . آنوقت تا موقعی که عراقی ها مرا خواستند ببینند . اولا" دوره ایکه بختیار آنجا بود خیلی فشار آوردند من بروم نرفتم.
س - بختیار وقتی که درعراق بود ؟
ج - عراق بود . وقتی هم خدا رحمت کند کاغذها بمن نوشت ، نوشتم آقای بختیار ، کاغذش را دارم تراگول میزنند اینکارها کار نیست اینهاکه میآیند پهلوی تو ترا خواهند کشت اگر میدانی یک کار اساسی هست باید آن کار کرد قورمه "ق"
"و" ،"ر" ، "م" ،"ه" ، نیست ، قورمه گوشت میخواهد ودنبه ،بیخود خودت را آلت دست نکن . (؟) جواب نوشته بودکه اگر قورمه که نوشتید گوشت ودنبه نیزدآدم بخوردد دردمیگرد اگر یک روزی من بیایم سرکار مردم را ، محکمه‌ی عدالت بکار مردم رسیدگی خواهد کرد وآنهاکه مستوجب دارند به دارخواهد کشید. نوشتم جناب عالی کمتر از کشتن دم بزنید برای اینکه بقدرکافی بدنامی دارید . جواب نوشته است خیلی معذرت میخواهم من منظوری نداشتم توی این کاغذهایش هست . بله .
س - ایشان چه جور انتظار داشت که اینقدر تا آنجاکه من شنیده بودم نسبتا " منفور بوده توی ایران بخاطر ....
ج - خیلی . بله مصدق . دوره مصدق میخواست برود با ایل بختیاری ومن هم بروم با قشقائی شروع کنیم به زدن وصاحب منصب ها هم بیایند .
س - یعنی فکر میکرد واقعا " مردم میطلبندش ؟

ج - عرض کنم ، آقا مردم‌نمی طلبند ولی وقتی قدرت دست کسی هست مردم طبعا" به او دراین مخصوصا" درهمه جا حتی درموقع انقلاب جنوب‌که فرمودیدحالا یادم آمد،بما پیغام دادندکه الان وقت است‌که بیائید من خیلی جان کندم بروم احتیاج به دویست هزارتومان داشتم طیاره پیدا کردیم طیاره برپیدا کردیم اسلحه اینها را دولت مصربما میداد احتیاج به دویست هزارتومان داشتم .

س - این چه موقعی است الان اینکه میفرمائید ؟

ج - همانموقعی که خمینی را بیرون کردندوزدند.

س - بله سال ۶۳ .

ج - نمیدانم چه سالی است همانموقعی که خمینی را تبعیدکردند.

س - ۱۵ خرداد.

ج - خرداد، به بختیارگفتم آقا دویست هزارتومان بمن بده تا ما برویم ، گفت من پول ندارم برویم ببینم بانک قرض میدهد ، ازآنجا ما را برداشت بردسوئیس‌وبا زندارد . قبادظفرآمدگولش زد ، زنش خانمش بمن گفت‌آقا پول دارد، دائی خانمش سرلشکرافشار گفت‌آقا من الان سیصدهزارفرانک دارم میخواهم بگذارم بانک بختیا ریگویدتا بدهم بتو نداد وقتی که کارها . آنوقت لشکرقزوین زره پوشش تانگ زرهیش منتظربودبختیا ربرسد وبگیرندتهران را بگیرند کارتمام بود جنوب‌هم بود همه کاربود نکردبعدازاینکه کار تمام شدگفت حالا شما دویست هزارتومان میخواهید ؟ گفتم بنده که نمیخواستم پول را بگیرم برای خودم برای آن کارمیخواستیم ، حالامثلی است معروف میگویندبعدازفلان خانم درراپیچ کن ، حالادیگرگذشت آنهائی که آنجاگرفتندآن قضایا هم که رفت ، بعدکه رفت عراق بمن پیغام دادبیا من نرفتم تا بختیار راکشتند. عراقی ها خواستندبا من تماس بگیرند با دکترموسی موسوی نوه‌آیت اله اصفهانی الان هم درلوس انجلس است . این موقعی که ما درمونتوکارلوبودیم او هم بدبخت بیچاره آنجابود ماگرسته واو هم گرسته ، این کامبیزپسرمن میرفت یک کاری پنج فرانک شش فرانکی پیدا میکردیک ساندویچی میآوردما با هم میخوردیم ولی بختیارگاهی به او هم کمک میکرد گاهی هم بمن کمک میکرد . دویست ، پانصدفرانک ، هزارفرانک . آقا موسی ازاینجا رفت عراق اینها آنجا این

بساط عراق ومدام اینهاکه آمد این .....

س - همین شخص بودکه درراديوهم صحبت میکرد ؟

ج - هان ، آمـد گفت بمن عراقی ها میل دارندتورا ببینند ، گفتم والا من قدرت رفتنش را ندارم ، بلیط گفت برایت میآوریم ، بلیط دوسره ازعراق برای من آورد بنده وقتی خواستم بروم دیدیم هیچی ندارم ،همین خانمی که الان آمدبا هما اینها رفتم پهلوی این گفتم‌خواهرجان گفتم پول داری یا نه ؟ بیچاره خیاطی میکرد گفت بنده ۱۳۰ دلاردارم ۱۲۰دلارش رامیدهم بتو ۱۰ دلارش هم برای خودم تاکارکنم . ما ۱۲۰دلارخانم راگذاشتیم توی جیبمان رفتیم مونتوکارلو ، آقا مرسی هم بود .دیدیم جوانی بنام علیرضاکه هم معاونت‌چیز نخست‌وزیری راداشت‌هم معاون سازمان امنیت آنجا بود .

س - عراق .

ج - عراق . ولی مادرمونت کارلوهستیم آمد گفت‌که آقا من آمدم ازطرف دولت عراق و ازشما میخواهم خواهش‌کنم بیائیدعراق وعراقی ها همه جوربشماکمک میکنند اسلحه میدهند مهمات میدهندبرویدودرفارس بزنید وقبل ازاینکه بروید دومیلیون ، من فکرکردم دلاروآقا موسی گفت دومیلیون فرانک سوئیس گفت میگذاریم توی بانک سوئیس هربانکی که شما بگوئید بیائید وقتی که مطمئن شدیداین پول است ، آنوقت بیائید ، بیائیدعراق ماوسائل فراهم میکنیم برویدتوی قشقائی بزنیدا اینها .

گفتم آقای علیرضا گفت‌بله ، گفتم من اینکارراانمیتوانم بکنم ، گفت‌چرا ؟ گفتم اگر میخواهیدازمن ملامصطفی درست‌کنیدبه نفع خودتان که نکنید من حاضرنیستم . بعد آمدن من دوشاخه دارد یکی اینکه بنده میآیم آنجاانقلابی درست میکنم وشاه را مبزنم بیرون میکنم خودم میشینم سرجایش ، این یک شاخه . یک شاخه‌اش اینستکه جنگ ماخیلی طول میکشد وسخت میشود وخواهدهم شد شماباشاه میسازیدو مـرا این میانه سرم رابرهنه میگذارید . اگراینطوربکنیدبازهم زیبنده نیست .اگربنده بیایم این مقام رابگیرم شمابمن کمک‌کردید شمابامن سرحدهستید خاک میخواهید فرداازمن خاک ایران راخواهیدخواست ، وقتی که خاک ایران راخواستیدمن اخلاقا "

بایدبشما خاک ایران رابدهم واین ننگ رانمیخواهم روی خودم بگذارم . ونمیکنم اینکار را . اگرمصرمیکرد میکردم برای اینکه ادعای خاک با ماندارد. ولی شما آب وخاک میخواهید من نمیتوانم . ناراحت شد گفت که یک سئوالی ازشما بکنم برنمیخورد ؟ گفتم نه . گفت دلخور نمیشوید ؟ گفتم نه ، گفت ماخبرداریم الان خانم شما درایران شام شب ندارد وخودشما هم یک دینا رندارید چرا دومیلیون راقبول نمیکنید ؟ گفتم برای اینکه من اگرقبول کنم نوکرشما میشوم بایدبه مملکتم خطاکنم . خانم گرسنگی بکشد خودم هم گرسنگی بکشم بهتر ازاینستکه فردادرتاریخ بگویندبنده باعث ازدست رفتن خاک ایران شدم . اینستکه باکمال معذرت نمیتوانم . آقاموسی هم الان حاضر زنده هم هست . حتی پارسال همان بعدازانقلاب کهایران آمد گفت آقای خان نگرفتیداین دومیلیون فرانک ، گفتم خیال بکن گرفتیم چی چی گرسنگی که نمردیم استیک نمیخوریم پنیرمیخوریم این ارزش نداردکه انسان درزندگیش کاری کندکه نسل آتیه اش ازکارواخجالت بکشند. بله اگردولت عراق یک وقت میخواست بمن کمک کندبعنوان قرض پولی بدهدمن بروم ولی اول هم شرط کندکه ماادعای خاک نداریم . وهمینطورهم شد یک - دو دفعه عبداله خدارحمت کندپسرم گفت کاکا چرا نمیروید ؟ گفتم پدرجان این کارها احتیاط دارد به بدنا میش نمیارزد فردا توخجالت میکشی اینها لازم نیست حالا . بله این حرف به گوش شاه رسیده بود به گوش اردشیررسیده بودبازنصیری خواسته بودحرفی بزند . اردشیرگفته بودهمان که گفتم ببینید بشما ، مرگ شما راضی است ولی حاضرنشد مملکت ، پس این آدم روی این اصل اردشیرصحبت کردکه ازبابت قیمت املاک ما ماهی ۱۲۰۰دلاربه بنده بدهند و ۸۰۰ ، ۱۶۰۰ دلارهم به این ناهیدکه کارنمیتواند .. به این بدهندودو - سه سال هم این پول رازطرف شاه بوسیله اردشیربماداده شد . سنده قبل ازاینکه این انقلاب بشود به اردشیرتلفن کردم وبه یک آمریکائی که دوستم بود ، چون من ۲۰ سال بود باآمریکائی ، ۱۸ سال بودیک کلام باآمریکائی ها صحبت نمیکردم ، به آن دوستم هم که بازنشسته بود گفتم آقا اوضاع ایران دارد این میشد ، به اردشیرگفتم دارداین میشد به شاه بگو ، گفت چطورمیتوانم بگویم س - این میشد منظورتان چی بودکه داردچی ؟

ج - همین قضایا که شدتمام اینها را ، الان دردفترآمریکائی ها هست ازروزیکه انقلاب شد تا روزیکه شاه بیرون آمد تاخمینی میآید رو تمامش راگفتم ونوشتند اردشیرهم حاضراست ،یکسال پیش . یکسال بعدش شاه آمدبه‌واشنگتن که‌آن سروصداها شدکه دیگرآمریکاخودش هم بدش نمیآمد . تلفن کردم بازبه اردشیربه پسرعمه اش بنام ناصرزاهدی گفتم توهم گوش‌بده گفتم اردشیر این ، این ، اینکه گفتم شروع شده است میشد ،گفت تومیگوئی چی میشود ؟ گفتم شاه راازایران بیرون میکنند صدمرتبه مفتضحتر ازمحمدعلیشاه وبه شاه بگوئید . گفت نمیگویم گفتم‌اگرنگفتی ازراه دیگرگفتم بهتون میگویند . رفته بودبه شاه گفته بود شاه اوقاتش تلخ فحش‌خواهر ، مادر ، پدربمن پرونده اش‌رابیاورید ، پرونده‌اش‌راآورده بودند آن مرتیکه ...

س- پرونده کی را پرونده سرکاررا ؟

ج - پرونده بنده را . که بامصرجه کارکرده باعراق چه کار کرده . اینکه باشاه همکلاس بود رفت‌سوئیس وبرگشت ، فردوست ، فردوست‌گفته بودقربان اگراین پرونده رامافردا اعلام کنیم تمام بضررشماست وبنفع او ، برای اینکه به این پول دادند نگرفته عراق چه کارکرد. بامصرهم یک‌گفتگوئی داشته به نفع شما این بودکه ننوشتند چیزی تو .. فردوست به‌اردشیرگفته بودآقاتو مفتضح میشوی .وهمان شدکه بایدبشود.

س- شماروی چه ، انگیزه‌تان چی بودازاینکه این مطالب رابه زاهدی گفتید ؟

ج - هان گفتم آقا من آرزویم این است‌که خانواده سلطنت برود.

س- همبنجوربه زاهدی میگفتیدشما ؟

ج - حاضراست بله ، حاضراست دیگه بله . گفتم آرزویم اینست‌که سلطنت برود خودت‌هم میدانی .

س- ناراحت نمیشد ؟

ج - حالامیشد هم میشد . گفتم خودت‌هم میدانی ولی رفتن این خانواده سلطنت این شاه باعث میشودکه مملکت میافتددست یک عده دیگری که آن عده پدرمملکت رادر میآورند . درست ۲۰ سال پیش بلکه ۲۲سال پیش عبداله خیلی ناراحت بودکه همین

رفتن اینطرف آنطرف آنموقعی که بختیار رفته بودکه ..... گفتم عبداله جان من زنده باشم یا مرده نمیدانم این بساط شاه تقطا" بهم میخورد به دو وسیله یا بوسیله کمونیست ها یا بوسیله مذهبی ها ، کمونیست ها هنوزدر ایران نفوذ ندارند بدست مذهبی ها آزبین میرود . گفت چه میشود ؟ فقط اینش را .... گفتم مذهبی ها میآیندروی کار یکسال حکومت میکنندبعدازیکسال خودشان میافتند بجان هم وازبین میروند تا ببینیم آن قلدردیکتری که میآیدروی کار اوچه بکند . این راهمین آخری ها عبداله چنددفعه گفت که این راکاکام .. همین راهم به آقای زاهدی اینها گفتم به آمریکائی ها گفتم . توی یادداشت همان شخص گفت من میدهم گفتم ، گفتم ، من گفتم که به دولتت بگوئی چون من خب با من راه ندارد .بعد که من هزاروسیصد ... بعدازانقلاب آمدم اینجا گفتندمیتوانی رئیس جمهور را ببینی میتوانی وزیرخارجه را ببینی ، گفتم بنده هیچکس را نمیخواهم بنده اگردیدنی بودم همانموقت که بهتون گفتم یک روز احتیاجتان ممکن است بمن بیافتد بنده با هیچکس سروکار ندارم آمدند اینجا مهربانی کردند .

س ـ شما فردوست را هیچوقت دیده بودید ؟

ج ـ بعله .

س ـ فردوست را دیده بودید ؟

ج ـ فردوست را بنده وقتی بچه بودبا شاه میخواست برودژنو آنجا دیدم ماجزووکلا رفتیم که ولیعهدمیرفت بدرقه کنیم با شاه ، شاه گریه کردرفت آنطرف این فردوست پدرش گریه میکردکه یک بچه داشتم این را بردند .پدرم فرمود با با توبا یدشکر کنی اگرفردا این پسرشاه برگشت شاه شد کاروبار بسرتوخوبست توچرا گریه میکنی ؟گفت ای سردارقربانت بروم فرداچه میشود چه حالاجگرگوشه من داردمیرودپدرم داردر میآید مادرش آنجا غلطیده سکته میکند چه میکند . هماتوقت بچه بوددیدم دیگر ندیدم . اگرهم دیدم نشناختم معرفی نشد .

س ـ با اسداله علم جی ؟

ج ـ با اسداله خان علم خب ایل بودیم چیز ز موقعی که دردوره رضاشاه مادرحبس رفتیم و اینها پدرش والی فارس بودازآنجا به رضاشاه بازگزارش داده بودندو حکم داده بود

که عمه من ویک چندتا صغیر مال عمومیا اینها بود تبعیدکنند از اینجا پدرش تلگراف به شاه کرده بودکه آقا هرکاری حدارد شاه ن تونیست یک پیرزن وچهارتا صغیررا به کجا تبعیدمیکنی مسئول اینها من هستم . من پدرش را یک دفعه دیده بودم. وشاه هم این نگذاشت که عمه مرا تبعیدکنند بچه ها ماند . روی این اصل با علم من همیشه گرم بودم .حتی موقعی همکه با شاه مخالفت میکردم علم وزیرمیشد بهش تلگراف تبریک میکردم تهران هم که رفتم آمد . ولی دیگردوره مصدق من یک دفعه خواستم ببینم ندید دیگرباهم میانه ای نداشتیم بعدازآنهم مخالف ما بود خیلی هم مخالف .

س ـ عجب .

ج ـ بله مخالفت میکرد . مردم عقیده شان اینستکه چون زنش دخترقوام شیرازی بودوخانم قوام که مادرزنش باشد اوتحریک میکرد اینها . ولی علم اومطیع شاه بودمیدیدشاه بده مخالفت ..بهرحال کمکی بما نمیکرد . آخری هم یک کاغذی ، شنیدم یک چیزی بودکه بمن سیصدهزارتومان بدهند درهمین قبل ازانقلاب تو قبل ازانقلاب من برداشتم یک کاغذی بهدربارنوشتم ، نوشتم آقای علم شنیدم که یک همچین خیالی دارید خواهش میکنم بمن پول ندهیدهمان ۱۲۰۰ دلاری راکه بابت قیمت املاک داده میشود برای زندگی من کافی است . اگر، ازشما متشکرم اگریک روزی لازم شد بخودتان میبنویسم خواهش میکنم بمن پول ندهید .

س ـ آخرین باری که ملاقاتش کردید ؟

ج ـ هیچ دیگربنده علم را ...

س ـ او خارج که میآمداینها ؟

ج ـ نخیر . هان چرا وقتی که مریض بوددرژنورفتم ملاقاتش کردم ، درچیز جنوب فرانسه ببخشید ازنقطه نظرهمان ایلاتی اینها . گفت چه کار . خیلی هم آمدتادم درب ماشین را دربش را باز کرد سوارکرد ولی گفت چه کاربرایت میتوانم بکنم ؟ گفتم من سلامتی شما را هیچ کاربرای من نکنید ، هیچ کاری نمیخواهم .

س ـ صحبت سیاسی نشد که ، چون میگویندیک مقداری دلتنگی ازشاه داشته که دیگرشاه ...

ج - نه . نه هیچی نگفت ، گفت من چه کار ربا یت میتوا نم بکنم . گفت فقط یک چیزی میخوا هم بهتون بگویم که خیلی کا رها هست که ما میخوا هیم بکنیم ولی نمیگذا رند مقصودش نصیری بود . درضمن صحبت ا ین حرف پیش آ مد .

س - پس ا ینها با هم ا ختلاف دا شتند ؟

ج - جدا " همه شان ، شاه نمیگذا شت یکی با هم با شند . درمقا بل علم ا ردشیر را ، در مقا بل ا ردشیرنصیری را ، درمقا بل نصیری فلان رئیس ستا د ، درمقا بل ا و توی ا ین دربا ری ها شخص با شرف که من دیدم یکی ا ردشیر که نسبت بخودمن یکی هم ارسلان ا فشا ر که سفیرآ مریکا آ دم با شرفی بود . حالا با شاه خوب بودش محبت میکرد وظیفه ا ش بودبهش خوبی بکنند آ دم خوبی دیدم .یعنی مفسد ومردم آ زار ، پدرم مردم را ... هیچکس مثل نصیری نبودها .

س - ا زنظر ؟

ج - آ زار بمردم .

س - دیده بودینش شما هیچوقت ؟

ج - وقتی سرگردبود ما دبیربا بکا نی دا شتیم قشقا ئی که مغا زه ا ی دا شت درچها رراه اسلامبول میآ مدپهلوی ا و ، ا وسروا ن بودبا ا ودوست بودآ نجا دیده بودم نه . هان چرا یک وقت هم درژنووقتی که آ ن دخترد ولورا برا ی علی وشوق پسروشوق ا لدوله عقدمیکردندکه بنده شا هدعلی وشوق بودم وزا هدی شا هددختربود آ نجا نصیری را دیدم زا هدی معرفی کردبا هم دستی هم دا دیم همین .

س - دکترا مینی چی با ا وآ شنا ئی ؟

ج - با ا وهمیشه رفیق بودیم دوست بودیم . ولی خب ا زآ نطرف برا یش کا رمیکردیم ا ز آ نطرف بعدا زیکسا ل میگفت آ قا ی قشقا ئی حق با شما بود. ما فا میلا" دوست بودیم با پدرش با برا درها یش با خودش ، حالا هم دوستیم حالاهم ، کی بود بمن گفت توبا ا مینی مخا لفی ؟ گفتم چه ا مینی برودآ نجا وزیردربا ربشودمن ا زخدا میخوا هم برودآ نجا رئیس جمهوربشودمن ا زخدا میخوا هم چرا با ا مینی چرا مخا لفم ؟ با بختیا رچرا مخا لفم ؟ با آ ریا نا چرا با مدنی چرا ، با مدنی هم که خیلی هم دوست بودیم حتی بهش من برا ی

ریاست جمهوریش هم رأی دادم . والله من با همشون دوستم دلیل نداردبا ..
حتی یک عده ای هستیم همه رانه‌و آنهائی که با هم مخالفت میکنندا شتباه میکنند .

س - دیروزیا پریروزبود ، پریروزبودیک اشاره ای کردیدبه کیانوری ، خب کیانوری چه ؟

ج - خب کیانوری کمونیست هست ما نیستیم واین اخیرا "هم بما خیلی اذیت میکرد همین ..

س - یعنی درسالهای قبل با هم ..؟

ج - عرض‌کردم چندی درا روپاکه بودیم برخدشاه من با اوبودم با هم میآمدمیرفت با لباس عوضی میآمد میرفت .

س - میـــآمدبه اروپای غربی ؟

ج - بله بله سوئیس ، جنوب فرانسه ، فرانسه حتی از خروشچف هم پیغام آوردکه عمه جورحاضرم کمک کنم کودتاکنیـــــدو که مارفتیم سرتیپ محمودخان امینی رادیدیم گفت ...

س - برادردکترا مینی میشد ؟

ج - برادردکترا مینی . گفت بگیرندبدهنددست من . گفتم خب ...

س - چرااو مگراوچه آدمی بودکه اورامیخواستید انجام بدهد؟

ج - آخرقشون لازم داشتیم درقشون کسیکه نفوذداشته باشد ، امینی هم توی قشون محبوب بودآنموقع . که قشون بگیردواداره کند کودتا قشون بکند .

س - شما فکرکردیدکه اومثلا" ممکن است حاضربشودبرای اینکار یعنی ...؟

ج - حاضرشد ولی گفت بشرطی که ، گفتم کی بگیرد ؟ گفت همین برتقال فروشهای اینهای کمونیست ها هستند آنهاکودتاکنند بگیرند . گفتم وقتیکه گرفتندخودشان چراترا میبرند .نشد آنیم نشد. اینجا گفتبددرآنموقع چی شـــــــــــد ، یکیش این بود.

س - این رابطه سالهاادامه داشت یا فقط چندبار بود این چندبار بودبا کیانوری ؟

ج - نه همین ، نه همین همین یک دوسالی بود . عرض‌کنم یک وقتی بنده‌درفیروزآباد

بودم دیدم یک ماشینی آمد بنده بیل میزدم ، توی باغ بیل میزدم ، چون عاشق گلکاری بودم گفت آقا ،آقای قشقائی اینجا تشریف دارند گفتم ناصر ؟ گفت ناصرگفتم بله ، گفت میشودخدمتشان ، گفتم بفرمائیدتوی سالن ، آن اطاق رفتندتوی سالن بنده رفتم همان لباس فقط کتی پوشیدم رفتم سلام وعلیک ، احوالپرسی اینها ، چائی آوردندوشرینی اینهاگفت که من میخواستم خدمت آقای قشقائی برسم .

س ـ کی بوداین حالا ؟

ج ـ حالاعرض میکنم . گفت میخواهم خدمت آقای قشقائی برسم ، گفتم بنده ،گفت شما آقای ناصرخان هستید ؟ گفتم بله ، گفت میگویندشما راهمیشه دوهزارنفرافرافتان است ، گفتم برای چی ؟ گفت حفظ شما ، گفتم بنده درزندگیم هم وصیت پدر وجد نه قصدکشتن کسی رادارم دراینمورت کسی هم مرا میکشد چه کند؟ کارحساب دارد طبیعت هیچوقت برخلاف رفتارنمیکند . من قصدکشتن کسی راندارم که ...

گفت شما بودیدبیل میزدید ؟ گفتم بله بنده بیل میزدم کارم هست ،کارم هست . تعجب کرد . گفت بنده باشما عرضی دارم ، گفتم بفرمائید ، پاشدیم رفتیم توی باغ ،گفت بنده رامیشناسید ؟ گفتم نه ، گفت بنده عبدالصمدمیرزای کامبخش . گفتم آقای کامبخش خیلی ببخشید .دست دادیم گفت بنده آمدم باجنابعالی صحبت کنم ،گفتم بفرمائید ، گفت درست است که مامسلکا "باهم جورنیستیم ماکمونیست هستیم وتونیستی ولی ماازیک حیث باهم توافق داریم وآن مخالفت باانگلیس وشاه است . گفتم بنده هم تاانگلیسها اینجاکاری نداشته باشندباآنها هم مخالفتی ندارم وقتی اینجاهستندکه میخواهندایران رابگیرندمخالفم . ولی باشاه بله مخالفم . گفت به چه احتیاج دارید ؟ گفتم من به اسلحه ، گفت چه جوراسلحه ؟ گفتم تفنگ فشنگ مسلسل نه چون ما مسلسل نمیتوانیم استفاده کنیم . گفت که ماحاضریم بشما بدهیم چقدرمیتوانیداسلحه چیزکنید ؟ گفتم چون وقتی من چیزکنم پنجاه هزارتا ، گفت شما میتوانیدپنجاه هزارنفررا مسلح کنید ؟ گفتم بله خودقشقائی صدهزارنفردارد الان هم هست بویراحمدهست خمسه هست ایل ایلات

همه دشتی ، دشتستان وابسته اند . گفت که ما حاضریم بشما اسلحه بدهیم ، یک رسیدی بما بدهید ، گفتم من از شما اسلحه ای رسیدی نمیخواهم شما اگر میخواهید بمن کمک کنید یک جور کمک کنید گفتم به همان قیمتی که به دولتها میفروشید بمن بفروشید پول بگیرید وبنده رسید بدهم فردا ..... گفـــــــــــــــــــــت نه بدون رسید بگیرید امانت دستتان باشد اگر خواستید بما جنگ کنید اسلحه مان را پس بدهید . گفتم آقای کامبخش بنده اسلحه را توی قورخـــانه نمیگذارم باید بدهم دست افراد وقتی دست افراد دادم ممکن است یکی از کمرپرت بشود اسلحه از بین برود فردا بنده وقتی خواستم تفنگ پس بدهم یکیش هم نباشد خیانت به امانت کردم وبه شرافت من اینکار نمیتوانم آید من اینکار را نمیتوانم . گفت نمیخواهید ، گفتم عرض کردم میخواهم بفروشید ، گفت برای اینکه ما با هم بهتر ارتباط داشته باشیم یک کاری بکن ، گفتم چه کار کنم ؟ گفت شما بفرستید توی راه کازرون اینجا هاچندتا ماشین ما میفرستیم با اسم ورسم بپتون قبلا" میگوئیم پر از آذوقه ، پارچه ، قند اینهائی که ایل احتیاج دارد این را بدهید غارت کنند وما این را بهانه میکنیم قشون میفرستیم تمام این راه تا بوشهر قشون روس میآید ودیگر آنوقت بشما دادن اسلحه نزدیکتر است گفتم آقای کامبخش شما به بنده میفرمائید دزدی بکنم داخله مملکت خودم به این وسیله قشون روس را وارد مملکتم کنم وارد خاک خودم بکنم .

س - این زمان جنگ است دیگر این موضوع ؟

ج - بله هما نموقعی هست که روسها شمال بودند . بله هنوز بود بله .گفت شما نمیکنید نمیتوانید نفت اینها را آتش .. گفتم چرا نفت تمام دست من است .

س - نفت را آتش بزنید ؟

ج - نفت را آتش ..آنوقت شما بمن میگوئید من زندگی این مملکت خودم را آتش بزنم ؟ محال است بنده اینکار را نمیکنم .وبعدهم بهتون عرض میکنم شما بمن تفنگ دادید چیز دادید اگر یک نفر روس بخواهد بیاید بگذارد اینجا ها تا آخرین فشنگ جنگ میکنم من غیر ممکن است . گفت یک کار دیگر بکنیم ، گفتم چه کار دیگر؟ گفت جان خودت یا دم نیست یا گفت چهل میلیون یا شصت میلیون بیچاره گفت ما بشما میدهیم برای دوسال خودتان

مادرت ، خواهرت ، برادرهایت از این مملکت خارج بشوید اصلا" برویدگردش وما بشما چهل میلیون یا شصت میلیون حالا یادم نیست که فرصت داشته باشیدبروید اگرتا دوسال مملکت دست ما افتادشما آنجا شصت میلیون خیلی پول است آنوقت دلارسه تومان اینها آنجا زندگی کنید. اگرهم نشد شصت میلیون راخوردیدبرگردیدبیائیدایران .

س - این چی بود تومان بود ریال بود ؟

ج - تومان ، شصت تومان بود. گفتم آقای کامبخش گفت بله .گفتم شما فکرمیکنیدکه بنده فقط خواهرم ، مادرم ، دخترم رانا موس خودم میدانم دیگرفلان شیرازی یا فلان قشقائی یا فلان تهرانی رانا موس خودم نمیدانم .بنده نمیآیم خواهر دوتاخواهر سه تاخواهر دارم سه تا بچه بردارم بروم شما بیائیدایتجا با نا موس شیرازی با فارسی هرکس هرکار نخیربنده اینجا نا موس با آنها یکی هست همه را دخترهای من هستند . من تا آخرین دقیقه هم با شما جنگ میکنم چهل میلیون تان را .. یک دفعه ازدهانش پرید گفت یک میلیونش راالان میدهم بهتون گفتم نخیربنده پول رانمیخواهم و اینکارها رانمیتوانم ..

س - چرا میخواستندشما خارج شوید؟

ج - نمیشیم که جنوب را میخواستندتحریک کمونیستی میکردند من نمیگذاشتم دیگر ، بنده وقتی ۱۳۲۰ آمدم قسمت عمده املاکم را مثلا" درقسمت سیمیرم همه را بخشیدم به ایل قشقائی برداشتم قباله کردم دادم به ایل قشقائی وسایرجاها هم یک دفعه ملک هائی که پنج تا مالک بودیکی زارع کردم پنج تا زارع یکی مالک بمردم آنهائی که بودندملک دادم اینها بکلی این محیط را ازاین شرخلاص کردم . گفتند آقا توسیمیرم قیمتش صد دویست حالاکه هزار میلیون است گفتم صدمیلیون دویست میلیون به کسی نمیدهم اولا" به ایل خودم هست به قشقائی است .بله گفت میتوانی یک کاری بکنید گفت میتوانیدبه هیچکس نگوئید حالاتا من بروم شیرازکه من اینجا بودم . گفتم مگربنده جاسوس هستم شما آمدیدخانه من مهمان من هستید عزیزهم هستید شما را تا شیراز میرسانم برمیگردم . دراینموقع جوانی آمدگفت که آقای قشقائی مرا میشناسید ؟ شوفرهمین است گفتم نخیر گفت من پسرصنعتی زاده کرمانی هستم که وقتی درخانه حبس بودیدبرایت قالی داده بودی کرمان بافته

بودندپدرم فرستادآوردم‌برایت یادت میآیدیمن میگفتیدکه شما هانبایدزیربار حرف این شاه این بازی بروید شما جوان هستید برویدتحصیل کنیدبایدآزادیخواه باشید مملکت بایدآزادباشد جمهوری باشد . گفتم بله ، گفت من همان هستم .گفتم من بشما گفتم که مملکت‌خواه باشید نگفتم کمونیست باشید نوکرروسها باشید .

س ـ کدام ضعتی زاده ؟

ج ـ ضعتی زاده کرمانی که گویا یک کتابی هم نوشته است بله تاجربودتجارت میکرد . وقتی که خواست برودگفتم‌آقای دکتر ، اسمش هم بازیادم رفت حالابهتون گفتم .....

روایت کننده : آقای محمد ناصر قشقائی

تاریـــــخ : ۳ فوریه ۱۹۸۳

محـــــل : لاس وگاس - نوادا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۸.

س- شما به صنعتی زاده چی فرمودید ؟

ج - نه به صنعتی زاده به همان آقای کامبخش گفتم شما که از اینجا تشریف بردید بنده پنج - شش تا ماشین سوار همراهتان میکنم یعنی تفنگ چی تا برسانند به شیراز، برای اینکه این راهها بین سه - چهار ایل است: ایل عرب هست ایل کبار هست ایل آن کوه مره هست دزدی میشود بعد از آن هم شما الان توی ماشین تان بیشتر از یک میلیون پول هست، اینجا یک اتفاقی بیافتد این پول را ببرند فرادخواهید گفت که قشقائی ها ، گفت نه ... گفتم نه آقا هیچ دست پاچه نشوید شما خودتان گفتید من الان به شما یک میلیون میدهم حداقل توی ماشین شما یک میلیون هست نقد یک میلیون نباشد صد میلیون است میبرند شما را از آن دروازه شیراز که وارد شدند از آنجا رد میکنند خودشان برمیگردند که خدای نخواسته (؟) برود، بنده با زهم دوستی ام با شما برقرار هست همیشه دوست خواهم بود و با یک شرط با شما حاضرم همکاری کنم برفت شاه که صحبت خیانت به مملکت نباشد ،خدا حافظی کردیم وآقای کامبخش رفت، رفت از آنجا هم رفت تهران اینها ،تا در نهضت جنوب کمونیست ها در روزنامه شان نوشتند که به قشقائی ده میلیون تومان انگلیسها یا آمریکائی ها دادند این انقلاب را کردند، با آن مصاحبه کسی که مصاحبه میکرد گفت همچین چیزی هست . گفتم خواهش میکنم بنویسید آقایان کمونیست ها من اگر پول بگیرم هستم خودتان بهتر از همه میدانید که من پول میگیرم با نمیگیرم ، چون از خودشان شصت میلیون با چهل میلیون نگرفتم . حالا میرم ده میلیون تومان بگیرم ؟ اینهم آنجا نوشتند . آمدند اتفاقاً " درهمان موقعی که چیزمیز آمد دیدمش کیانوری میآمد کیانوری

نیآمد کا میخش آمد یک مدری روبوسی کردیم حرف زدیم .

س - در رودبار ؟

ج - در رودبار . هم اورا دیدم هم ایرج اسکندری. آدم خوبی است .

س - اسکندری ؟

ج - یعنی من خوشم میآید، ولی آدم خوب دکترفریدون کشاورزاست خیلی آدم خوبی است. عقیده ،چیزندارد ها به روسها گفت نوکری شما را نمیکنم ازآنجا بیرونش کردند .

س - رادمنش را ندیدید ؟ دکتررادمنش ؟

ج - درمحبس قصر قجر آرتا شـــز رادیدم آن آرتاشـــز معروف اوهم حبس بود البته ماکه حق ملاقات نداشتیم ولی ازپشت شیشه گاهی میآمد روزنامه ای برای من میانداخت ویک حرفی میزد .

س - دکتر ارانی چی ؟

ج - هیچ ندیدم . هیچ ندیدم . ولی وقتی که دکترارانی رادرمحبس بودیا مرد یک شب درکلوب بودیم تلفنی کردند دکترسیداحمدا ما مـی که آخری سناتوربوداین رفت آنجا من بهش گفتم چون ما درآلمان دوست بودیم حالانمیتوانستم نروم یک همچین چیزی بنظرمیآید .

س - خب آشنائی تان با دکترسنجابی ازچه زمانی بود ؟

ج - با سنجابی خب ایل بودند آنها هم با این روسها جنگ کردند با هم ازنقطه نظر ایلی با هم تماس داشتیم عمویش بودیا پدرش موقعی که رضا شاه بودتبعید بوددرتهران بود یک - دودفعه آمدمنزل ما پیش پدرم ما با هم صحبت میکردند البته پدرم خیلی هم احترام میگذاشت آنجا بعدسنجابی رفت بـه چیـزرفت فرارکرد پدرش رفتندبخارجه اینها نمیدانم تا وقتی که بـرگشت آمداستادانشگاه بود دراین قضایای مصدق اینها همدیگررا دیدیم یک دفعه هم آمد درهما نموقعی که دیگرآخرهای مصدق بود آمدفیروزآباد همدیگررا دیدیم مسلما "یعنی جبهه ملی بودن با هم یکی ایلی یکی جبهه ملی با هم آشنائی داشتیم

داشتند ولی با من بنده زیادچیزنبود باخسروزیادتر بود چون مجلس بود با هم بودند خسرو ومحمدحسین رسما " عضو جبهه ملی بود ند ولی بنده‌نبودم عضو . عرض‌کردم وصیت‌پدرمن این بودعضو ...

س ـ خیلی ها بهش ایراد میگیرندکه اشتباهات زیادی کرده دکترسنجابی ؟

ج ـ بعقیده بنده‌هم همین است . همین همین کارهائی که مثلا"همانموقعی که ما اینجا جبهه ملی را تشکیل میدادیم اونجا مخالفت میکرد که مصدق بهشون پروتست کرد اخطارکرد . بعدازآن ، بعدازآن آمدا ینجا ازطرف جبهه ملی ها چیزکند آمدا ینجا باخمینی ساخت بعدرفت عزیزشد بعدفرارکرد خلاصه خیلی من به حزب ایرانی ها ایمان ندارم حالابختیارهم جزوحزب ایران بودولی این یک آدم واقعا " با ایمانی است بخیتاراینکه میگوید به‌این حرفش ایمان دارد مثل خمینی ها این بی اعتناهم‌هست میآیدمن میگویم حالاکسی خوش بیاید میخواهدبدش بیاید . بهش هم یک وقت گفتم لری است . وقتی من آمدم به ایران تلفن کردنیمه شب من تشکرکردم که‌آقا مرا نجات دادید اینها ولی فقط اینکاری که شما قبول کردیدو کاری که شما کردید ومیکنید دوگروه میتواندبکند یالرباشد مثل تویا ترک باشدمثل من گفت‌چرایکی دیگرهم امروزبمن تلفن کرد گفتم اوکی بود؟ گفت‌کردبود گفتم خوب هرسه سروته یک قماشیم واینکارهائی که میکنیم فقط بایدیالر باشد یاترک باشدیاکرد باشد یک قدری سربه‌سرش گذاشتم .

س ـ قطب زاده را میشناختیدشما ؟

ج ـ بله زیاد . قطب زاده رایک وقت ازهمین جا میخواستندازآمریکا بیرون‌کنند ملک منصور وبرادرم رفت پهلوی جاستیس ویلیام داگلاس واورفت باربرت کندی رسما " جلوگیری کردند آمریکائی ها میخواستندقطب زاده را بیرون کنند بله .

س ـ چه‌جورآدمی بود این قطب زاده ؟

ج ـ خیلی نمیشناختم آدم خوبی‌بودرویهم آدم قدی بود . آدم قدی بوداینها پهلوی خمینی وقتی دیدمش گفت به‌همین زودی خودم جای این پسره مینشینم

یعنی رئیس جمهور میشوم . هم موقع انقلاب که من رفتم درپاریس خمینی را دیدم اوهم آنجا بود گفت خودم جای این پسره را میگیرم .

س - یعنی جای کدام پسره ؟

ج - شاه . محمدرضا شاه را همیشه میگفت ...

س - پسره ؟

ج - بله من میگفتم پسر رضاخان اوهه میگفت پسره .

س - بنی صدرچی اورا هم دیده بودینش قبلا" ؟

ج - یک - دودفعه دیده بودم درموقع رئیس جمهوریش هم یک دفعه دیدم ایشان باهاش معاشرت نداشتم چیزی از ایشان نفهمیدم .

س - بازرگان را چی ؟

ج - بازرگان را بنده یک وقت دوره مصدق دیدم دیگرندیدم . درنخست وزیریش هم دو - سه مرتبه وقت خواستم نداد بعدبه خسروگفته بودکه من خبرا درت آمد با من دوساعت حرف زدبنده اصلا" بازرگان را ندیدم . ولی نمیدانم آدم بایدگفت خیلی قوی نبود اگرقوی بودیک قدری حلوی .. ولی خب این راگفت علت اینکه وقتی اسم پیغمبرمیآید یک دفعه صلوات میفرستند وقتی اسم خمینی میآید سه دفعه صلوات میفرستند این علتش چی است از این حرفها زدوایستها . ولی سنی مدرآنجا وقتی که گفت من فردا دربهشت زهرا هرچی بایدبریزم میریزم رو دایـــــره گرفت وبهش تهدیدکردندفردا هیچی نگفت دیگرآنجا باخت بنی صدر . والا مردم جدا "همه پشت سرش اگرآنجا ازاینها بدگفته بودا وضاع فرق میکرد خیلی فرق میکرد قدرت نکردبگوید ممکن بودبکشندش .ولی خب کسیکه اینکارها را میکند شما وقتی جنگ میکنید دشمن آنجا نشسته روی یک سنگر حمله میکنید صد - نود احتمال کشته شدن دارد صددفعه، کسیکه یک همچین کاری میکندنبایدبترسد بمن وقتی که خمینی گفت نرو تهران گفتم آقا باترس که نمیشود میروم گرفتنم گرفتند کشتنم کشتند . همه تعجب کردندوقتی دربودن شاه من رفتم تهران اصلا " هیچ‌جا برو...

س - میخواستم موضوع را برگردم به همین دوران آخر به اصطلاح دیگر حالا

چون میدانم موضوعم هنوز موضوع راجع به وضعی است که هنوز موجود است با وجود اینکه قرار است تا حداقل سه سال دیگر کسی این مطالب را گوش نکند آن قسمت هایش هم که خودتان صلاح ندانستید بما صحبت کنید بنده هیچ چیز ندارم .

ج - بله . بله ، بـــــــله. بله نه چیزی بله . بله بنده عاشق خمینی بودم .

س - اولین باری که خمینی را دیدید کی بود ؟

ج - همین درپاریس . بله

س - قبلا" ؟

ج - هیچ ندیده بودم . کاغذمینوشتم تلگراف میکردم ولی هیچوقت ندیده بودم هیچوقت . چون بنده با آخوندها سروکاری نداشتم . شما میدانیددرایل قشقائی نه آخوند هست نه یهودی : بله این دو جنس نیست . زن هم که عقد میکنند میروند توی دهات وآنجا ها یک آخوندی پیدا میکنند یا خودشان یک شهادت نامه ای مینویسند عقدمیکنندتمام میشود .

س - سنی هستند یا شیعه هستند ؟

ج - شیعه هستند . قشقائی ها شیعه هستند ولی یک قسمت عمده ازبلوکاتمان خنج آنجا ها سنی هستند .

س - میخواهم اگربشوداز شما خواهش کنـــــــــــم . ازملاقاتتان شروع بفرمائید تا زمانی که ازایران برگشتید .

ج - عرض کنم ملاقاتم خیلی ساده بود رفتم درپاریس تلفن کردم بهش گفت بیائید وقتی رفتم عمه را دریک اطاق مخصوص پذیرائی میکرد بنده را برد به اندرونیش به اصطلاح با آن نوه اش سیدحسین ...

س - توسط کی وقت گرفتید قطب زاده یا یزدی یا ؟

ج - نه به دستگاهش تلفن کردم گمان میکنم بنی صدربود بنی‌صدر راخوب یادم هست .

س - بنی صدر ؟

ج - بله عرض کردم که بنده را همشون میشناختند چون اینها به اصطلاح بچه ها جوان هائی بودندکه زیردست ما بعنوان قبلی ها میآمدندروی کار بله میشناختنددراروپا همه‌جا بله . رفتم خیلی احترام کردمرحوم پدرت‌آدم باشرفی بود وطن خواه بود ..

س - میشناخت خمینی ؟

ج - بله اوهمه را میشناخت همه را میشناخت‌آخرخمینی که تازه کارنبود. جنگ فارس (؟) همه را میشناخت

س - عجب .

ج - بله هرکس بهتون بگوید آدم بی اطلاعی است شوخی کرده . درجنگ با انگلیس ها فدارکاری کرد چه کرد گفتم حالاقربان امیدوارم اولادش هم همان اولاد آن پدرباشد . گفتم آقا اوضاع به اینجارسیده وبنده‌هم بشما ازروی ایمان میگوییم بهتون عرض میکنم نه برای اینکه آیت ... عین نوه اش هم .. نه‌آیت اله هستید آمدم نه مرجع تقلیدهستید آمدم نه برای مذهب چون یک مردی هستید قرص ومحکم مردهستیدآمدم پهلویتان و شما میخوا هیداین خانواده پهلوی رابردارید ومنهم آمدم پیش شما قبلا " هم گفت بله تلگرافی بمن کرده بودید من اینکه نتوانستم جواب بدهم موقعی بودکه مرا ازعراق تبعیدمیکردندونتوانستم درحقیقت عذرخواهی گفتم میخواهم بروم فارس بروم ایران گفت خطرناک است گفتم میدانم شما راهی ندارید که ازآن راه بروم ؟ گفت نه ندارم .

س - منظورتان ؟

ج - زیر پتوپائی بله بله . گفت نه ندارم . ولی‌میروم.گفت خیلی خطرناک است من دعا میکنم ازش رو بوسی کردیم دست بوسی کردیم خداحافظی کردیم وآن نوه‌اش هم خیلی بچه بودمیخندیدخوشش آمده بودازاین حرف ..

س - حسین ؟

ج - حسین بله . ما آمدیم و رفتم به آلمان . من مریض بودم هرچه عبداله گفت پدرجان تو این بگذار این مریضی ات خوب بشود من بقدری برای رفتن خانواده پهلوی الهتاب داشتم که نمیفهمیدم بازدوباره برگشتم آمریکا دوباره آمدم آلمان ، آلمان بودم بنی صدر تلفن کرد گفت یک نفر آمریکائی بنا بود بیاید آقا را ملاقات کند نیآمد نمیدونی ؟ گفتم بنده وارد نیستم ..

س - إلی بِت یا ...

ج - عرض میکنم نه اسم برد نه چیزی گفت یک آمریکائی بنا بود گفتم بنده نه واردم نه میدانم به‌جای دیگر مراجعه بنی صدرهم حاضراست . گفتم بنده با آمریکائی ها یک چیزی ندارم ازخودم . ما ازاینجا آمدیم طیاره هم گیرنمیآید برای ایران آلمان تلفن کردیم گفتند یک طیاره ای درژنوهست ولی یک بلیط درجه یک دارد گفتیم بگذار بعداز چهل سال ما هم یک درجه یک سوار بشویم . بنده دراین گیرودار پول نداشتم برای آمدن ورفتن خسروافشارکه الان در کانادا هست این بمن به پول آمریکا هشت هزار وچهارصد دلار بمن داد وگمان میکنم به اردشیر هم گفتم آقا توکه بمن ماهیانه میدهی مال چهار - پنج ماه رابده یا دادیا نداد یادم نیست . بایک قشقائی ازآنجا محرمانه ....

س - مثل اینکه یک موقعی تهران هم رفته بودید؟

ج - میآمدم میرفتم میآمدم دائم میرفتم . نه اینها که عرض میکنم یا ده روز جلوتر بود یا ده روزعقب تر روزبروزش را یادم نیست ازقشقائی ها هم برای من یک پنجاه هزارتومان ..همان اوبود پنج - شش هزار دلار آنها فرستادند این سرمایه حرکت من شد ، هما هم ... بله ؟

س - دیگرخمینی را ندیده بودید دیگر فقط ....؟

ج - نه همان همان یک دفعه . رفتم دیگرطولی نکشید که آمدم رفتم تلفن هم کردم رفتم ایران واردفرودگاه که شدم ...

س - یعنی قبلاً" به بختیارخبرداده بودید ؟

ج - نخیر نخیر .

س ـ نداده بودید ؟ که دارم میآیم ؟

ج ـ نخیر نخیر به هیچکس خبر ندادم ابدا" فقط همامیدانست ..

س ـ دخترتان ؟

ج ـ بله .وقشقائی هم حتی قشقائی ها هم التماس کرده بودندنیاید همـا گفته بود میدانیـد اواگرتصمیمی گرفت دیگرتکه تکه هم بشودول نمیکنـدمیآید . فرودگاه پیاده شدم ازطیاره پرسیدم آقاچه جوراست بایدبا اتوبوس رفت یـا پیاده رفت یک کمی هم یخ بسته بودا تفاقا" زمین گفتند آقا اینجا پیاده میـخواهید بروید اینست با اتوبوس هم هردویکی است برخوردکردم به یک نفر ...

س ـ درفرودگاه تشریف داشتید .

ج ـ درفرودگاه بلـه۲۰آمدند توی راه برخوردکردم گفتـ که آقا شما ازکجا میآئید؟ گفتم ازاروپا گفت خوش به سعادتتان گفتم چه‌خوش به‌سعادتی من ۲۵ سال گفت خوش به سعادتت که اینجا نبودی ببینی این بیشرف شاه‌چقدرجوانهای مـارا کشت ازاین هواپیماها بود اگربدانی این بیشرف چه بسرمـاآورده‌است دیگر جوانی برای ما باقی نمانده .مـرا گریه گرفت اوراگریه گرفت من رفتم‌فرودگاه اینجاکه‌اسم مـرا مینوشت گفت حنا بعالی ؟ اول، بعدگفت ناصرقشقائی ؟ گفتم بعله گفت مولت ؟ گفتم‌بـله گفت اجازه بفرمائید بعد . حالا قشقائی‌ها و و خواهرا اینها آنجا هستند آن‌محمدحسین خان ما هم خیلی دست پاچه هست ...

س ـ تهران بودند ؟

ج ـ بـله همه تهران .

س ـ خسروخان چی ؟

ج ـ نخیرخسرووعبداله اروپا بودند آمریکا بودند . بـله بعدازمدتی گفت بفرمائید دفتم آقا اگرسابقه مـرا میخواهی ازنقطه نظرشاه بدترین سابقه‌ها ازنقطه نظر مردم با مردم هستم هرکدام .به بختیارتلفن کرده‌بـوده بختیارگفته‌بوداین چی‌حرفی است؟ هست گفته

س ـ ماء مورفرودگاه‌تلفن‌کرده بوده ؟

ج - بعله بعله ما، ورها بله . گفته چه حرفی است آقا ؟ گفته بود آقا میخوا حد برود خانه اش، گفته بود پس حالا منتظرید پس برود کجا ؟ محبس ؟ بعدهم شاه به بختیار ایرادگرفته بود گفته بود آقا خب آمده خانه اش . شب هم بختیار هم بمن یک تلفنی کرد احوالپرسی که بهتون گفتم . رفتم فارس دیگر حالا آنجا درشیراز چه استقبالی کردند از درشهرضا جمعیت ۴۰ هزار نفر یا شصت هزار نفر آمد استقبال من یعنی دهات و ایلات اطراف آباده همینطور شیراز که از شیرازی ها که درحق شاه چراغ اصلا" جانبود باران مثل سیل میآ بدمردم هی به قشقائی ها میگویند تبریک میگوئیم بخودم اینها . آنجا هم یک نطقی کردم گفتم آقایان نه آمدم ملک بگیرم نه آمدم مال بگیرم نه آمدم خان بشوم آمدم یک ایرانی هستم هرچی هم ازدستم بیاید به ایران یا به فارسی ها خدمت مقام بقام هم نمیخواهم . ازآنجا رفتیم بطرف گرمسیرات یک عده ای هم باخمینی مخالفند آنجا یک جائی رفتیم عوض که منطقه قشقائی نیست ولی بمن اینها میخواستند مخالفت کنند پیغام دادند که آقا نکنید که مردم مستعد ند غارت تان میکنند ومنیم فردا میخواهم بروم لار ،گفتند تو بیائی عوض نیائی نمیشود باید عوض حتما" پیاده گفتم به این شرط گفتند نخیر ما هم .. رفتم آنجا یک حالا ما نطق میکنیم اسم خمینی را میآوریم هیچی نمیگویند . من دیدم که دیگر چاره نیست گفتم آقا خمینی منظوری ندارد میخواهد مثل زمان خلفای راشدین باشد . آخر خلفای راشدین به رسمیت شناختن. یک دفعه گفتند زنده باد قشقائی الهم صل علی محمد دیدیم هرچی ما میگوئیم خمینی فقط آدمهای ما میگویند خمینی رهبر یا الله اکبر آنها هیچی نمیگویند . تا رفتم لاریک استقبال عجیبی درلار کردند که اصلا" من خب قریب شاید دوهزار دوچرخه سوار دورمن بود آنجا هم یک قدری صحبت کردیم باقی گرمسیرات رفتیم وهمه جا را آرام کردیم وبرگشتیم تا خمینی آمد . یک قضایائی هم هست که همه در فیروزآباد نزدیک شدکشتن برود نگذاشت واندارم ها را آنها را بکشند ،تا رفتیم خمینی را دیدیم دیگر حالا چقدر ....

س - تهران تشریف بردید ؟

ج - بله . دیگرخمینی من هروقت میرفتم میرفتیم پهلویش میآمدیم تا همین ..

س - کجا زندگی میکرد توی همان خانه ؟

ج - نه درقم . اولش درقم بله درقم منتها بعد رفت به آنجا ، آنجا هم رفتم بعدهم روزپیش رفتم پهلوش. گفتم آقا من میخواهم بروم اروپا چون من ازهمان ناخوشی نفسم میگرفت خمینی گفت که آن کسالت . احتمال سرطان میدادند گفتم به مرحمت تان بهتره ولی دکترگفته هرسه ماه بروم ولی نمیتوانم شش ماه وگفت میخواهم ببینم آن چطوراست ؟ گفتم نخیربروم فعلا" که خوب است اینها ...

س - اون منظورش ؟

ج - سرطان بود . گفت میروی اروپا زیادنمان من با توکار دارم زودبرگرد. خواهش میکنم وقتی من پاشدم پاشد تادم درب هم آمد همه تعجب کرده بودند. گفت کی میروی ؟ گفتم پس فردا گفت دعا میکنم .من پس فردا بودکه بیایم اروپا که شب یک دفعه گفتندخسرواگرفتند خواهرم تلفن کرد خسرواگرفتندمن دیگر بی اختیار هماگفت من ...

س - این داستان مال کی است ؟ مال همان ....

ج - نه این همان اول اول بله ..

س - همان اول خسروخان راگرفتند.

ج - بله وکیل مجلس بود . مجلس هم رفت تصویب هم شد . تاآمدندا ینجا به خسروگفتندبیا برویم گفته کجا ؟ مجلس گفته بودمن خودم وکیل مجلس هستم توراه گفته حضرت عباسی مرا کجا میبرید ؟ گفتندپاسدارخانه .آنموقع هم دزدی زیادمیآیدخسروهم (؟) کشیده بودازاینجابش زده بود .

س - پاسدارها ؟

ج - پاسدارها را . نمرد . دادوبیداد مردم ریختندشایددرهمان شب ممکن بوداگر این اتفاق نیافتاده بودخسرورا بکشند،مردم ریخته بودند نمیدانستندهم کی هست

بعد که فهمیده بودند خبر را ست چیزی نگفتند خبر را بردند حبس کردند به خمینی خبر رسید گفته بود با ید خبر و فورا "آزاد بشود . گفته بودند که فردا ساعت نه گفته بودند که خبر را آزاد کردیم .گفته بودنمیشود تا خود خبر و صحبت کند ندیشود . سه بعدا زظهر خبر را آزاد کردند خبر وهم در آنجا تلفن کرد..

س - در تهران ؟

ج - در تهران بله اینها همش محبت تهران است . خبر و آنجا آزاد کردند بنده هم از آنجا فرار کردم آمدم توی ایل فورا" عده جمع شد . عبدا له هم درفیروزآباد شنیده بود او هم کشیده بود که با پاسدارها جنگی شد که هفت - هشت تا پاسدار کشته شد ه اینها . شیراز هم که هرچه قشقائی بود ریخت به تلگرافخانه که یا خبر را آزاد کنید یا ما شیراز را بهم میزنیم منهم که آنجا بودم دست پاچه شدند اینها خبر را آزاد کردند . آزاد کردند ولی گفته بودند همین جا بمان خبر و فرار کرد آمد ...

س - بله میفرمودید رفتید شیراز .

ج - رفتم شیراز خیلی پذیرائی بعد رفتم خمینی را دیدم . هان ما در ایل هستیم من بنا بود بیایم اروپا پس فردا حرکت ، پاسبورت من همه چیز من در چیز است الان در آنجا است . حالا آنجا هست که من در ایل هستم ؟

س - بله .

ج - بله در ایل که بودیم همه جا احتیاط میکردیم چون پاسدارها از همه جا میآمدند یک جا هم برخورد کردند به سه نفر از قشقائی ها پسردائی های من قریب به ۶ نفر از پاسدارها زده شده ده یا نه نفر....

س - تفنگ از کجا آورده بودید ؟

ج - تفنگ بعدا از انقلاب اینقدر تفنگ افتاد توی دست مردم که حساب ندارد قریب نهصد هزار تفنگ خود دولتی افتاد دست مردم . آنوقت هم از همه جا دیگر تفنگ قاچاقی میآمد . بعدهم ....

س - چقدر تفنگ داشتید شما ؟ زیاد داشتید ؟

ج - ما بود دیگر هرکس یک تفنگی داشت اینها .تفنگ گران برنو هفتاد هزار تومان

فشنگ دانه‌ای صدتومان صدوبیست تومان صدوپنجاه تومان بله . بله فشنگ صدوهفتادتومان یک دانه فشنگ برنوهم خریده شد . بله چندتا ازپاسدارها را هی گرفتند هی من آزادشان کردم چون ماکه قصدی نداشتیم مافکرمیکردیم باخمینی ...

س - تماسی تلفنی چیزی باخمینی نکردیدکه اقا چه وضعی است ...؟

ج - تلگراف کردیم چیزکردیم بله ..

س - فایده‌نکرد ؟

ج - نخیر . اودیگرجواب نداد . اینجاخانم بنده‌مریض‌بود مریض‌ترشد دکتر خواسته بودند دکترنگذاشتندرفته بودندریخته بودندخانم حال فوجه پیداکرد بازدوباره رفته بودندکه‌زنها قشقائی هاکه آنجا بودندریخته بودندباچوب اینها پاسدارها رازده بودند ولی خانم من فوت‌کرد .

س - همانجا ؟

ج - همانجافوت‌کرد فیروزآباد . بله روی همان دکترندادن فوت‌کرد .

س - عبداله خان همنزدیک نبودند ؟

ج - نخیر . جنگ میکرد عبداله دیگرحالاجنگ است توی ده‌فیروزآباددست آنها است عبداله توکوه هاجنگ میکند . بله ماآمدیم خسروآمد

س - آزادشان کردند؟

ج - آزادشان کردندکه تواستعفابده چه بکن قدری باهمین خلخالی صحبت‌کرده بودولی خوب شب فرارکردآمدتوی ایل .اوهم میل نداشت جنگ بشود همش راه سالمت را پیش میکشیدیم . تایک روزماتصمیم‌گرفتیم که ازییلاق بیائیم قشلاق بایدازجاهای چیزبیائیم . بدون اینکه اینها میگفتندخبرداریم ما هروقت هرچی را میخواستیم نفهمندنمی‌فهمیدند . قریب‌صدتا ماشین عده حرکت‌کردیم ازبالای شیرازوآمدیم بخانه‌خبیس‌که طرف‌جنوب شیرازاست آمدیم آنجا .

س - ازهمین جاده های آسفالته اصلی حرکت میکردید ؟

ج - نخیرازراههای خاکی .

س ـ این ماشین ها طوری ، ماشین های جیپ اینها هست ؟

ج ـ بله جیپ بود تویوتا بود از این ماشین های بله مال ایلات همش از این ماشین ها ماشین بزرگ هم داشتیم ولی بازازهمین .. آمدیم آنجا اینها یک وقت دیدندکه ما ازاینجا سردرآوردیم اینها فکرمیکردند توی راه مثلا" شایدجلوی مارا بگیرند . مدتی اینجا بودند اینجا بودیم یک چندنفر آمدبرای مصاحبه وگفتم آقا اینها همه نقشه هست کارهائی خواهندکردآخوندها که پرشاه را میآورند انگلیس ها وآمریکا مجبورمیشود پرشاه رابیاورد هنوزهم عقیده ام هست الان هم عقیده ام است سرانگلیس است .دیدیم نه یک مدتی هم اینجا ماندیم جنگ عراق شد جنگ عراق که شد مادیگربیشتر حالت تعصبی ملی گرفتیم همه این عده که اینجا دورما بودندمیگفتند خدا مرگ بدهد به آخوندها حالاهم که جنگ عراق است ما نبایدبرویم درعراق بکشیم کشتن برویم بایداینجا ، همه مردم بودند

س ـ این سپتامبر۸۰است حالا ؟

ج ـ حالا بنده تاریخش نمیدونم . همین ده روزبعدازجنگ عراق جنگ عراق تاریخش هست آنجا نگاه میکنید بله ماحرکت کردیم آمدیم دیگرهواسردشد سردبودندکه چکار کنیم چه کار گفتم من فرداصبح خودم جلومیافتم بهتون میگویم چه کار بایدبکنید ؟ باسدارها راهم میپایم بنده حرکت کردم خودم جلو این همه باعبداله افتادجلوملک منصورهم افتادبرادرم پشت سرم هنوز اردو نمیدانست گفتم به اردوبگوئید کجا نزدیک پست که رسیدم به پست گفتم خبربدهدکه من آمدم . پست ژاندارمری پست اینها درست رفتم جلوی پست نگاه داشتم همه ماتشان برد اصلا" آنها خودشان هم گیج شدند تانک وایستاده بود زره پوش همه وایستاده بودند .بیاده گفتم آقا گفتم شما ژاندارمید متعلق به این مملکت چندین سال است حقوق گرفتید میگیرید امروزجنگ با عراق است کی باکی بداست . ماکه باآقای خمینی جنگ نداریم خیلی هم ارادت داریم به او ، ما بایدهمه همکاری بکنیم ازاینجهت خودمان راحاضرکنیم اگرازاینطرف حمله کردندما با هم یکی هستیم مخصوصا" شما ژاندارم ها با ژاندارم ها ازاول گرم بودیم هرکاری

داشتیداینجا هرپستی بمن رجوع کنید . ازپشت سرم خسروا ینها آمدند ولی دیگرآنها وا نا یستادند همه بمن گفتنداین چه دیوانگی بودکه تو کرد ی خب میزدند . گفتم آخردیگرهمش بترسی که زندگی نمیشود. رفتیم بازگفتند ازطرف آقای خمینی نماینده میآید آقای محلاتی . نه محلاتی شیرازی یک محلاتی آیت اله هست . گفتم بنده گفتم من نمیبلیم ..

س - چی فرمودید ؟

ج - گفتم من نمی‌بینم این را . خسرورفت ملاقا تشان کرد آنها خیلی مهربانی من گفتم من درست ازروی فیروزآبا دمیروم آنها هم میگفتندنخیرشما ازراه دیگربروید . گفتم خسروجان فایده ندارد بایدرفت جنگ هم شد جنگ شد گفت نه‌کاکا جنگ نکنیم اینها خیلی این بشودحالا زهرراهی . گفتم ما میرویم ازاین راهی که میآیند میرویم میرویم فلانجا با زپاسدارها نمیگذارندآرام‌بگیریم گفتندآنوقت دیگرجنگ میکنیم گفتم یک موقع جنگ میکنیدکه دیراست . رفتیم همانجائی که میگفتندرفتیم آنجا فردا با زگفتندپاسدارها پیدا شدند: ملک منصور وآن برادرم عبداله میرفتندشکاردراج اینهایک عبداله آن دخترم فریده راهم برداشت یک جائی ما داشتیم یک استخری درست کرده بودگفته بودندبرویم آنجا گفته بودندلباسشوئی اینها همانجا بکنیم .رفتم دیدم پاسدارمیآیدتو (؟) آمدندجلوعبداله رابسته بودند یک دفعه زدندعبداله راجلوی مسلسل چرانکشند چراتقریبا " به فاصله همین پشت بام تا اینجا بیست ده مترپانزده متر عبداله فریده را گفته‌بود بروید بماخبرداندکه جنگ شده‌است عبداله هم بازهم نزده بودآنها را . ماشین دیگرما رازدند افتادیک نفرهم تویش زخمی شد مافکرمیکردیم بمیرد اوهم نمرد. ازاینجا ازاردو کمک رفت برای عبداله عبداله هم یک چیز ماشین راردکردزدزبیراهه آمد خبرهم نداشتیم . سهراب خان کشکولی پسرش میرود آنجا میبینندنه دیگرجنگی نیست اینها بالا آخربنا نبودجنگ ، میرفتندیک دفعه پاسدارمیدهنددم تفنگ سهراب خان پسردائی ، اینهاکه عرض میکنم پسر دائی همش پسر پسردائی هستند ها چون دیگربنده پسر دائی هایم .هیچ

پسرسهراب خان خودش هردوش گلوله توی کله شان خوردهردومردند سهراب خان کشکولی . من گفتم بزنیم فرارکنیم خسرونگذاشت فرماندارآنجاآمدورا گرفتیم حبسش نگاهش داشتیم . ازاینجا رفتیم بهنگا (؟) پسرآیت اله محلاتی حاجی مجدالدین محلاتی حالاآیت اله است اوآمده خواهش میکنم این را محض خاطرمن آزادکنید فرماندارما .. ماکه نه ماقشقائی هاآدم نمیکشند

س ـ گله آنها چی بودازشما من نفهمیدم ؟

ج ـ قران میداند هیچی هیچی هیچی .

س ـ خودمحلاتی چی میگفت ....؟

ج ـ خودمحلاتی آمده بود محلاتی باما بود پدرش گفت اگربرضدقشقائی ها بخواهیدکاری کنیدمن اعلان جهادمیدهم واینها مردمانی بودندازاول خدمتگزار به این مملکت . پدره مرد محلاتی بزرگ مرد . این بیچاره جان میکند برای من انصاف بایدداد. بلکه به آزادی این یک . این راماگفتیم بسیار خوب راهش بدهیم ماکه نمیکشیم چرانگاهش بداریم . خیلی بهش مهربانی کردیم آنجا . رفته بودآنجااستعفاهم داد گفت شما میگفتید اینهاکافرند چی-هستند اینهاکه اینقدرمهربانی استعفاداداذکاراستعفاداد بعدرفت بدبخت درجنگ عراق کشته شد . این شما میفرمائید اینجابا انسان بایدگفت ایراداست کـــــه شما باحیوان بایک گرگی سروکاردارچه ایرادی گرگ میخواهدشمارا پاره کند . موضوع ندارد. شب عیدشد هواگرم شد ماازآنجاحرکت کردیم گفتیم برویم گفتیم طرف بیلاق توی راهم فـــراشمنـــــد رئیس ژاندارمری مرا ندید یعنی من ردشدم خسرورادیده بودگفته بودکجا میروی ؟ گفته بودما میرویم جنگ میخواهی جائی رابگیری گفته بود نه آقا ما جائی رانمیخواهیم. شب دیدیم پاسدارهاآمدندتبال شروع کردند تیراندازی هیچی نگفتیم .

س ـ پس ژاندارم هانمیآمدند پاسدارجابودندکه ... ؟

ج ـ بله ژاندارم هـــانه . نه پاسداربود اصلا"ژاندارم هابامایکی بودند

.....

س - بله ژاندارم ها پس کاری نداشتند ؟

ج - نه کاری نداشتندکه یک درزیربا هم همکاربودیم . بله آنها اصلا " حاضر به این چیزها نبودند . اینقدرآنها راهمه را بیرون کردند ازآنها دیگر آشاری نیست .

س - پس پاسدار بود ... ؟

ج - پاسدار پاسدار بله . فردا ما بنا بودبرویم یک نقطه‌ای آنجا اردو بزنیم رفتیم دیدیم‌جای خوبی نیست هیزم نه آب ندارد موقع ...

س - چندنفربودش توی این اردو که حرکت میکردید ؟

ج - آخراین هفتاد هشتاد . این حالا که‌الان این حکایت میگویم قریب کلیتا " قریب صدنفر زن وبچه همه‌صدنفر این صدنفر .

س - بقیه ایل کجا بودند؟

ج - ایل که یک جا نیست ایل درصدفرسخراه متفرق اندما با ایل هم میآمدند میگفتندبروید ماکه‌نمیخواستیم جنگ کنیم ماکه‌نمیخواستیم اردوجمع کنیم هرکس هم میآمد میرفت هرایلی هم میرسیدیم حالاعرض میکنم اگرگوش بدهید خودش میرسد . آمدیم ماحرکت‌کنیم ازیک راهی عبورکنیم گفت اینجا با تلاق است ماشین نمیرود من عقب‌تربودم ازجلوبرگشتم یکی ازاین روسای طایفه فارسی بنام راهام‌خان‌گفت‌اجازه میدهیدمن جلوی ماشین شما باشم؟زمین صاف فقط یک بعضی جایک پستی بلندی کوچک وخیلی زمین صاف است . من دراین ضمن که این ازمن جلوافتاده‌میرویم ازآن گوداره عبور کنیم دیدم یک ماشین دیگرهم ازآن قسمت‌آن ماشین هاسواشد باعجله از توی حاصله آمدتاحسین خان فارسی (؟) زکی پور بازپسرعموی همین است افتادجلو . اینها که‌عرض میکنم طول، یک وقت من دیدم که یک همچین شیبی بقدردومتریک ماشین ازآنطرف ردشدبا ماشین من اینطور حسین خان پریدپائین تفنگ کشید گفت‌تکان نخور که میکشند بمن هم هی میگو یدخان بخواب تا این پاسدارها هستنددنبال ما میآمدندنفهمیدندما برمیگردیم تاخواستند

تکان بخورند نارنجک هم دستشان یک وقت دیدندکه آن انبوه اردوآمد ماشین زیاد بودعده کم بود ولی ماشین سی - چهل تا بود میآیدهرهفت-هشت تاشان راهم گرفتیم اسلحه شان نارنجک دستی شان بمب شان ماشین همه راگرفتیم همه راگرفتیم سردسته پدرسوخته هاشان فاسدهاشان اشرارالناسشان اینها بودکه ماگرفتیم تایکی ازاینها هم قشقائی هست دودفعه عراقی هاگرفتند و هردودفعه اززندان عراق فرارکرده خیلی معروف است پدرش چوپان پسر خاله من بود هنوزهم هست . گرفتیم دیدیم که بله ازاطراف پاسدارها میآیند تا نگو قبلا" اینها فکرمیکردندما ازطریق شرق میرویم بهفیروزآبادزهمان پارسالی عده آنجاجمع کردند دوهزارنفرآنجاجمع کردندکه مارا محاصره کنندوبگیرند اینجا برخوردشد بهرجا خبردادند عده ازهرجا حالانمیدانندهم کارزونی آمده دشتی دشتمان تنگستان هی عده میآید ماهم سی - چهل نفریم رسیدیم به یک قسمت ازیک ایل مان که بهش میگویند صفی خانی آمدند اینها نان آوردند برنج آوردند روغن ماهم اردوزدیم . ولی پاسدارهاجنگ شد . جنگ شد بازیکی دیگرازماشین پاسدارهارازدند یکی هم زخمی شد بازیک جا پاسدارهاحمله کردند دو - سه تاازبچه هاینجارفتند یکیش رازدند افتاد که تفنگش راآوردند یکی هم بازازپهلوان هایشان که اهل فراش بند یک دهی است مال ماواراهم گرفتند بااسلحه اش آوردند . ماچیزکردیم خودمان دایره وارواستادیم وهرجارااین پنجاه - شصت نفری که بودند تقسیم شد ده تا پنج تاهمینجور دورتادور . ولی ماشین پاسدارا ست که همینجور میآید ده تا بیست تا سی تا هی محاصره . یک وقت دیدیم که ماشین ..آن شب شب باران سرد بعدازعید آنجاگرم است طوری باران آمدکه اصلا"فکرش رانمیشد بکنید توی این باران خب همه جنگ است کشیک قراولی تا پست است خب دیدیم ماشین گفت مال ژاندارمری است گفتیم آمدند ، آمدند گفتندقضیه گفتندآقا قضیه گفتیم آقا قضیه اینست . گفتندآخرازطرف دولت هم یعنی همین آخوندها هم یک چندنفرآمدندبا شما مذاکره کنند ،تشریف بیارند ،صحبت میکردند یکی ازماشین رانهای ژاندارمها گفتندآقا اینها دارندازاطراف عده میفرستند

مراقب باشید . شروع کردندبه خمپاره انداختن قبل ازآمدن اینها بمب ، بمب خمپاره بچه‌ها زدندخمپاره خراب شد خمپاره‌ازکارافتاد. گفتندنه منظور گفتیم آقا منظورنبودخمپاره اینهم گلوله‌اش اینهم توپش اینهم این است . حالادیگرآمدند آن نماینده دولت رئیس ژاندارمری اینها آمدندصحبت میکنند . من گفتم که آقا این چه‌بساطی است ؟اینجا دارندجنگ میکنند اینجا شما صحبت این یعنی چه گفتم؟آن عده که ازآن طرف میآیدبرای اطراف ما این چی است ؟ یکی ازآنها گفت که آقا این محاصره سیاسی است گفتم چی چی محاصره سیاسی است مـــرا محاصره میکنید محاصره سیاسی است . همینجورکه نشسته بودندگفتم بچه‌ها اینها رابگیرید چندتا ازقوم وخویش‌ها یمان که اسم نمیـــبرم حالا اینها باده پانزده نفر ده پانزده نفرهم آن طرف داشتیم باهمان حمله کردند زنهای همان طایفه صفی خانی چل زنان مردهایش هم ازاینطرف حمله تا اینها قریب هزارنفرهستندکه میآیندما رامحاصره کنندازجلواینها راشکست دادیم مسلسل شان راگرفتند آن رئیس‌شان تیرخورد ودستش خـردشد . اینها راقریب به نیم فرسخ تعقیب ..اگرحاصل نبود گندم وجونبود بهاربودشایدپانصدنفرازاینهاکشته میشدند . خلاصه غدا ومذا اسلحه وهمه‌چیزشان راگرفتیم اینهافرارکردند رفتند گفت‌چی بود ؟ گفتم هیچی گفتم زدند شکست‌شان دادند اینها . گفت‌آقا شما گفتم آقا شما محاصره سیاسی یعنی چی ؟ ازاین فضولی ها دیگردفعه دیگرنکنید . خلاصه گفتندآخرش چه کارمیشود ؟ گفتم آخرش اینست من ماشین ها راآتش میزنم به این کوه میزنم غرجانفت دارید آتش میزنم هرجاراه دارید پدرهمه‌تان را درمیآورم . خسروآرام حرف میزد خسروکه همیشه اهل زدوخوردبودبرعکس همش آرام است . بلا آخره بنی صدرهم آنجا اقدامی کرده بـود که‌جنگ نشود به‌خمینی گفته بود گفته بودباز ، باژشرارت‌کردند مقصودش پاسدارها بود .

س - پس مقصودش پاسدارها بود ؟

ج - پاسدارها بود بـلـه . چون دستورداده بودنکنید .

س - پس اینها آخرحرفش راگوش نمیکردند این خمینی ؟

ج - نمیخواهم تورا دیو . مجاهدین خلق خدش بود ،کمونیست خدش ،در دستگاهش که کار میکردند بهش نزدیک از این دسته ها زیاد بودند آنها هرکس را که میدیدند به خمینی نزدیک است بهروسیله ای بوددورمیکردند . گرفتن خرومن میتوانم به قیدا ول ها خمینی صددرصدخبرنداشت یعنی خودم عقیده من اینست . که همین آقایان مجاهدین خلق ها همین ها که دوروبرش بود اینها مخصوصا " کیانوری و کمونیست ها چون با ما هم کمونیست ما را درجنوب مخالف کمونیست ما را میدانند میخواستند قشقائی له بشود که هروقت خواست که کمونیست بشودخوب بشود .اینها بیشترمیکردند ولی دیگرخب کارازکار.. بله اینها را شکست دادیم بله گفتند که آقا دستورداده شده است که فردا تحت نظرژاندارمری شما حرکت کنید ازکجا میروید؟ من گفتم ازفیروزآباد . خسرویواش گفت کاکا گفتم کاکاجان قربانت بروم دیگر کار بگذردا زفیروزآباد دبروند دیگرازکجا برویم ؟ ازآسمان که نمیتوانیم . گفت برویم . ژاندارمری هم مرتب ایستاده هرجا ما را دیده زنده باد قشقائی . آمدیم از فیروزآباد آمدیم رفتیم چرخ خوردیم ازبلوک خارجی رفتیم به مهرکویه یک نقطه ایست ییلاقی رفتیم آنجا . آنجا مستقرشدیم قرارهم شد که دیگرآنها طرف ما بیایندنه ما همکه کاری نداشتیم همش آنها . آخرجنگ عراق است اگرما جنگ کنیم فرد امتهم میکنند که با عراقی یکی اند . بله دیگرآنجا بودیم تا یک مدتی یک فرمانداری داشت این دائم شلوغ میکرد واین هما خواست برودشیراز جلویش راگرفتندکه خودش براش تفصیلش راگفت یا نه ؟

س - نخیر .

ج - بله بایدخودش بگوید . گرفتندبردندجلوی اداره ژاندارمری پیاده بشود هما خودش راپرت کرده بودجلوی ژاندارمری وبه ژاندارمری ها گفته بودمیخواهند مرا بگیرند ژاندارمری ها گفته بودندما قطعه قطعه بشویم نمیگذاریم افسرژاندارمری هم گفته بودتا آخرین فشنگ میزنم نمیگذارم یک پاسدارنزدیک بشود .میخواستند هما را ببرندفیروزآباد دومحاکمه . ژاندارمها همها را سوار کردند ردکردندآمد . چون

هما خیلی تند است ازحرفش هم میفهمید . (؟) نداشت آنجا میزدا وهم مثل عمویش قطعا " میزد . بعله آنجا بودیم تا یک روزگفتندتریاک امحاء ی تریاک است گفتیم بسیارخوب .

س- چی بوده ؟

ج - تریاک میخواهندمحو کنند .امحای تریاک . بعضی جاها تریاک کاشته بودند گفتندآقا شماکه بما میگوئیدتریاک دردوره شاه دردوره شما آخربیا ئیدببینید ما راه داریم ؟مدرسه داریم؟مریضخانه داریم ؟دراین کوه نان داریم بخوریم؟ چه خاک بسرمان بریزیم ؟ شاه که نمیگذاشت شماهم که نمیگذارید ماچه کار کنیم تریاک که نکاریم چه بکنیم ؟ میگوئیدنه بخرید خودتان بخرید بما بدهیدنان بخوریم تریاک نمیکاریم . دوره شاه که پدرمان درآمد هرچه کشتنی بودکشته حالاهم که شما . بله این آقا شبی بودما نشسته بودیم یک وقت دیدیم که گفتنداز پشت سر ماشین یکی - دو- سه - چهار بودسی - چهل تا ماشین همه اینجا عده مان بود یک صدوپنجاه نفر جلوی ماشین ها راگرفتند یک خانوا رایلاتی ازطایفه ... هان درآن جنگی که عرض کردم همان صفیخانی ها پسره جوانی بود خوش تیپ جوان دارای زن ودوبچه آنجا کشته شد درهمانجائیکه ماحمله کردیم ویکی دیگرهم ازآدمهای مازخمی شده درصورتیکه ازآنها قریب شصت - هفتادتا کشته وزخمی شدند . ما ، آن خانوارگلد قشقائی که توی راه بودبعدزنش به شوهرش گفته بود توتفنگ رابگیرا اینجا بایست من بروم ببینم اینها درچه وضعی آمده بودند دیدند تفتیش میکنند چی چی میگیرید چه کارمیکنید چه گفتندکه ماچیز نداریم زن گفته بودکه آتـــــان یوخـــــی دوربعنی اسلحه ندارند اسلحه کم داشتند . شماحرکت نکنیدتا ما به خان بگوئیم فرماندارگفته بودمن میروم تا حرکت کرده بودماشینش را با گلوله چرخش رازدند ماشین پنچر شد گفتم من آمدم برای تفریح آن زن گفته بودکاکا جانم توگه خوردی آمدی برای تفریح نصف شب هم میشود تفریح کرد ؟ به همان زبان ایلاتی . فرماندا روتمام دارو دسته اش راگرفتندآوردندپهلوی ما حالا تا بما برسد ریش فرماندا را تراشیدند

سرش را تراشیدند . دوروزهم بود بعدآدم آمد خسروخان بازگفت آزادشان کنید ماشین هایشان راهادند آزادشان کردند رفتند . دیگرازاین اتفاقات مثل این چنددفعه افتاد هی گرفته شدندهی خسروخان آزادشان کرد . خرومیل نداشت جنگ بشود حق هم داشت . یکی همین جنگ عراق بودیکی هم میگفت خب هرچه کشته برودازدوطرف است . یک اعلامیه دادندکه بنده خسروو عبداله محکوم به اعدام هستیم گفتم خسروجان ما را میکشند احتیاط بکن تا ما صلاح شد که ازهم سوا بشویم یک جا من بروم یک جا عبداله برود آن زمستان هم همینجوربازدوخوردهای کوچک گذشت تا بهار آن منطقه بازتریاک کاشته بود میگفتندخوانین تریاک کاشته اند اصلا" روح ما تریاک .. ما ازآنجا خارج شدیم آمدیم به یک منطقه ای گفتندکه میخواهند اصلاح کنند هی آدم گفتم دروغ میگویند ازآنجا پیغام دادند ازخودپاسدارها آقا دروغ میگویند میخواهندگول تان بزنند اغفال تان کنند . بهرحال ما آمدیم یکجا یک وقت بودکه دیدیم هی میآیندبرای امحای تریاک اینها تا اینها قریب یعنی بقول خودشان که دررادیوگفته اندهشت هزارمسلح حاضرکردند اینطورما را محاصره کردند ما دامنه یک کوهی بودیم ولی توی صحرا . شب ساعت چهار نصف شب ما دیدیم صدای تق وتوق بلندشد جنگ اینها . آنها هم میگویندمیخواهیم اصلاح کنیم اینها یکی گفت گرازاست یکی گفت شکاراست اینها صادکرد گفت نه آقاجنگ است . تا آمدند آن بالائی سرما راگرفتند این قراول مابرخورد کی هستید؟ باهم حرفشان شد قراول هم سه - چهارنفربود آنها هتفاد - هشتادنفر رازدند ده پانزده تاشان راکشتند وزخمی کردندباقیش راهم شکست دادند ریختند پائین . آنجا تیربیاندازد اینجا تیربیاندازهیچکس هم باورنمیکرد که جنگ است چون ماکه نمیخواستیم فکرمیکردیم آنها هم نمیکنند ولی من میدانستم . یک وقت دیدم یک ماشین ژاندارمری آمد اجازه خواستند آمدتا یک نفرگفت این آقارئیس پاسدارهای فلانجا نگفت رئیس گفت ازپاسدارهاست این آقاهم نماینده دادگاه کل است حکم رسمی هم دستش هست که شما برویدبه

فلانی اینها اخطار کنید تا ظهر اگر آمدند که هیچی بیایند تسلیم بشوند اگر هم نیامدند یاغی این جریانها ۰ گفتم آقا الان ساعت نه است دو ساعت که جنگ نیست . بعد از آمدن همینجور باشند آمدند شما میخواستید اقلا" یک راه حرفی هم باز این حرف یک روز دو روز هم نمیشود . آن رئیس ژاندارمری بما گفت که آقا کشید کنار گفت صلاح اینست بیائید کاریجای بدمیکند .گفتم جای بد کشیده گفت نخیر تا گفت نخیر که خمپاره صدا کرد بمب بمب همه جا را ۰ گفتم حالا دیگر ملاحظه میفرمائید که ما جنگ ۰۰ آنها دارند میزنند .

س - شما هم از این سلاحهای سنگین داشتید یا نداشتید ؟

ج - نه ما یک دوتا آر پی جی هفت داشتیم ولی گلوله نداشتیم دوتا گلوله داشتیم دوتا تانگ شان رازدیم والسلام نامه تمام . هشت تا چیفتین قریب بیست تا از این تانگ های کوچک قریب صد صدبیست تا خمپاره انداز وهشت هزار نفر بما حمله کردند وما کلیه عده مان صدوشصت ویک نفر بودیم از این صدوشصت یک نفر سی چهل نفرش هم ۱۴۱ نفر زن وبچه بودما قریب ۸۰ نفر تفنگ انداز داشتیم درتمام قسمت خسرو عبداله ومن همین آخرما که نمیخواستیم مردم هم که میآمدند خرج میخواست نان میخواست بهشون آقایان اینجا نشسته بودند در پاریس پول ها را خرج میکردند برای ما نمی فرستادند ما فشنگ بایدانه ای ۱۰۰ - ۱۲۰ تومان بخریم گلوله آر پی جی هفت گیر میآمد ولی دانه ای صدهزار تومان صدوپنجاه نزار تومان . خب پول میخواهد صدوپنجاه تومان ما تخم مرغ دانه ای پنج تومان میخریدیم مرغ دانه ای چهارصد تومان . جان خودت یک روز کله قند دو کله قند هزار تومان خریدیم ، معمولا" صدتومان ولی هزار تومان خرید دو کله را . دوسر قند . بله اینجا جنگ شروع شد من آن نماینده چیز را نگاه داشتم گفتم شما باشید اینجا گفتم بروید آقا باید خسرو را هم ببینید عبداله را هم ببینید اینها رفتند توی ... ولی یکی از نظامی ها آنجا گفته بود به فلانی بگو ز و دا زجا در در و ...

س - از جا در در برو ؟

ج - ازچا دردرروبزن به‌کوه یکی‌ازهمین ها . ما رفتیم آنها رفتنددیگرطرف ما نرفتند شروع‌کردندخودشان تیراندازی به ماشین خودشان رئیس ژاندارمری فیروزآبا دبدبخت را هم تیرش زدند .رفتندولی دیگرجنگ شروع شد ازآنها حمله ازما زدن بعدگویا قریب ۳۸۶نفر آنها کشته داشتند قریب ۱۰۰۰ تا زخمی . هشت هزارنفرخودشان گفتند . حالا این خمپاره اندازوتوپ وتفنگ اصلا" باور نمیتوانیدبکنید ازما خسروخان دوتا زخم برداشت بدستش زخم کوچک یک محمودخانی داشتیم قهرمانی تا رئیس طایفه نمدی بودکشته شد .

س- آنجا پرستاری چیزی هم داشتید ؟

ج - نخیرآقا پرستار .

س- کسی‌که زخمی میشد چه کار ش میکردید ؟

ج - عبداله چیزمیکرد آنجا عبداله دکتربود کارش بوددیگر. ولی این دست خسروچیزی نبود همابست . ویک سهرابی داشتیم گله زن رئیس آنها اوکشته شد محمودخان قهرمانی کشته شد و چیز آن یکیش کی بود ؟ هان حبیب بویراحمد ما سه تاکشته داشتیم همش یک خسروخان یک نفردیگرهم یک زخم کوچکی . تا از ساعت چهاربعدازنصف شب تا ساعت نه شب ماجنگ کردیم هماخیلی هم اسلحه میرساند هم‌جنگ میکردهم‌آذوقه میرساند .

س- تیراندازی هم میکنند ؟

ج - خب همه زنان بعله بعله . ولی خوب شایدکم تیراندازی کرد مجال هم اسلحه کمک فشنگ برساند ...

س- بلدندزنهای قشقائی ...؟

ج - نه فشنگ میرساند دستورمیدادیمنها منهم همان پائین نشسته بودم هرچه میگویندبیاآقا گفتم آقامنهم اگرازاینجا پاشدم آنها میآیندا ینجا چادرها را آتش زدیم ماشین ها ماند خودمان زدیم به کوه . دیگرشایدبگویم چندهزارگلوله خمپاره بود . ما دیدیم که فردادیگرفشنگ نداریم اسلحه دیگرنداریم این ایل هم که عبورمیکرد درهرجا بهرایلی نمیدانست برمیخورد اوهم یک جنگی میکرد بعدبه ژاندارمها ایرادگرفتندکه آقاشماعده زیادی ازتفنگ چی های ما یعنی

از پاسدارها را شما کشتید چون خمپاره است گفت آقا ما نمیدانیم گفت شما مخلوط بودید ما میانداختیم نمیدانستیم شما همه هم که لباس قشقائی داشتید ما نمیدانستیم اگرهم کشته شده است ماگناه نداریم . بعله صاحب منصب ها خیلی که شما عمدا" کمـــک کردید . بـــله مازدیم به کوه رفتیم دیگر خوشحال دیگرحالا قطعی است جنگ فلان اینها بازهم خسروخان نگذاشت آنها سیدراهم ما بردیم همراهمان . اینهم آدم زرنگی بود آمدهمراه ما همه جا میآمد ما به این میگفتیم آخرچرا جنگ میکنند چرا گفت آقا حقیقتش اینستکه یک قدری ما تندرفتیم اینکارهمینجور یک هفت ـ هشت ده روزوقت لازم دارد. این دیگربا ما بودتا یک هفته بعدش عبداله سکته کرد قرار بودکه فردای آن روز نه پس فردایش عبداله با عده‌ای حمله کنندبه فیروزآباد هما هم با یک عده ای از اینطرف حمله کنندطرف کازرون وفراش بند بگیریم بروند . عبداله که این اتفاق افتاد.

س ـ ناراحتی تلبی داشتند ؟

ج ـ هیچ . هوا سردبودمن یکجا نشسته بودم آمدبمن گفت کاکا توبا این سن در این سرما ناخوش میشوی‌میمیری بیا من جای گرمی برایت پیداکردم . جای گرم البته روی سنگ بود پای کوه آنجا برد با هما یک قدری شوخی کرد با زگفت من نمیدانم ترارئیس الوزراء ت میکنم من شاه توهستم همیشه ازبچگی به هما .. وخیلی خوب رفتار کردی دیروز جنگ دیروزیت خیلی خوب بودا اینها یک دفعه گفت آقا اینجام دردمیکند دست راستم هما گفت چیزی نباشد گفت نه دست راست چیزی نیست سردم هست یک قدری راه رفت اینها بعدگفت هی گرم کن گرم کرد خوابید تمام شد خلاصه بـــله . دیگرآن نقشه ازبین رفت بنده زمین گیرشدم اصلا"شوک بودبرایم مختصر دیگرقادر حرکت نبودم اصلا" هیچی هیچی نمیفهمم من را بلندمیکنندمیگذارند بلندمیکنندمیگذارند نمی فهمم دیگرنمی فهمم،با ز ازاینجا حرکت کردیم ازاین کوه به یک کـ ه دیگر

س ـ هما نجا دفن شان کردید ؟

ج ـ هما نجا بـــله آن هم یـک جای عوضی ، برای اینکه بعدرفته بودندیک جائی

(؟) توی قبرستان کنده رفته بودندآنجا راکنده بودند بله . نخیرماجای دیگر.. خب این ایلات که آنجا بودندکه هیچکس بروز نمیداد.مارفتیم ازآنجا حرکت کردیم آمدیم جای دیگرو نشستندگفتند آقا تودیگربکارما نمیخوری برای اینکه حرکت نداری توپا شوبرو اروپا یا تو ی راه میگیرند تجهنم میکشند یا میرسی اروپا ببین اینهاکه اروپا نشسته اند ؛ینها چی چی میگوبند .ماچندین دفعه هی خواستیم کاری کنیم آنها پیغام دادند نکنید اقدام نکنید کمک هم که نمیکنند. کمک ازطرف این آقایان بما هیچ کمک نمیشد گاهی بختیارگویا یک کمکی گاهی بمن هم رساند گاهی . به وسیله خانم خسروچیزی میرساند . ولی کفاف کی دهد این باده هابه مستی ما تخم مرغ دانه ای پنج تومان قند سری ۵۰۰ تومان مرغ یکی ۴۰۰ تومان بزغاله یکی ۲۰۰۰ تومان. حالامردم برای خانه شان خانه شان گرسنه بدبخت . آمدیم چه کار کنیم چه کسار نکنیم آمدیم ماراگذاشتندروی یک اسبی همین هماپیاده یک روزیازده ساعت تمام پیاده روئی کرده ایشان ها باچندنفر ازهرجاعبور میکردیم بااحتیاط بهپاسدار برنخوریم چه نکنیم تاآمدیم نزدیک شیراز . دوشب توی راه بودیم فرستادیم یک جوانی رفت ماشینی خرید آورد مرا رساندند به ماشین سوارشدم درست ازتوی شهرشیراز ازآباده ازشهرضا ازاصفهان ازقم ازتهران ازقزوین ازتبریز آمدم به رضائیه آن جوان دوست داشت آنجا ماشین راگذاشت یک ماشین هم ازاوگرفت بازازوسط پاسدارها قشونی ها واردشدیم به منطقه کردستان تاآنجائی‌که دست دولت ازآنجا دیگرواردشدیم به منطقه کردهائی‌که جنگ میکردند رفتیم آنجا آن پسره مرا گفت جدمن هست فرستادیم پهلوی آن خان کردها آمدندگفتندخوب کردیداسم تان رانگفتید اسبی بازبما تهیه کردند دادند اینها من دیگرراه افتادم بیخودی حتی یک جائی یک کردی گفت که !سبت رابده من سرش رابکشم من نمیدانم چطورشدکه یک دفعه مثل اینکه چیز شد ازاسب پیاده شدم شروع کردم به راه‌رفتن بازمن بعدازظهردوباره بابم دردگرفت . آمدیم خیلی راه کوه ولی آقاچه کوه هائی چه جاهای باصفائی

چه آبهائی . اگرخیال کنیددراین منطقه کردستان شما برویدنگاه کنید چشم تان بگذارید روی هم میبینید کردستان ۲۰۰۰ سال پیش است نه راه اینکه میگویندما میخواهیم استقلال میخواهیم راست حق دارند این شاه بی انصاف با اینهمه آنوقت یک وجب زمین دراینجا خرج نکرده است همیشه برای تظاهردرشهرهای یک چیز ابدا" مثل خاک قشقائی مثل ..... آمدیم از بیراهه آمدیم به ترکیه رفتیم اداره پلیس گفتند شما چی گفتیم از کوه آمدیم پرسیدند همه چیزرا من گفتم تلفن کردند چه کاره‌اند گفتند شما شغل تان چی است گفتم سناتوربودم گفتم سناتوربودم گفتندسناتور شاه گفتم بله خیلی احترام کردند به شاه خیلی احترام داشتند. بله گفتم خمینی هم گفتند اینقدرازما ایرانی اینجا هست که حساب صدوشصت هزار ایرانی الان درترکیه هست که نانش را ما میدهیم .ما را بردندیک جای دیگر به اصطلاح مرکزشان یک ده‌هی که این کت را من آنجا خریدم بنده همیشه یک شلواری پایم بودیک پیراهن یک کت . این کت وشلوار را آنجا خریدم با یک کفشی مثل این هم بود درآن ده خریدم . آن رئیس پلیس آنجا .. این

س - این چه موقع است حالا این مثلا" ....؟

ج - این دوماه یاشش ماه پیش دیگربعدا بله هفت ماه پیش ..

س- قبل ازتابستان به اصطلاح توی تابستان است ؟

ج - دیگر چون است من وقتی آمدم اینجاچون بود می بود .بله .

س- زیادسردوسرما نبودآنموقع توی کردستان ؟

ج - برای من نه ولی پیش ازمن ها توی برف . من وقتی میآمدم‌دریک قسمت ازکوه ازتوی برف عبورمیکردم بله . آمدگفت آقا خواهش میکنیم شخص شما اینجا بازفراری آمد یک مهندس با زنش آمد ، یک آسوری با زن وبچه وعروسش آمد یک سرتیپی با یک دختری خواهرزاده اش نمیدانم چی که اوآمدکه با هم شدیم . گفتندما ازشما خواهش میکنیم هرچی میخواهیدبخوریدهمینجا بخورید به رستوران اینها کمتربروید چون اینجاخمینی خواه زیاداست اگرشما را بکشند برای ما ترکها خیلی بداست .بیچاره‌ها منتهای محبت ....

س ـ مثل اینکه میگفتند آریانا قشون دارد مدتی قشون دارد ؟

ج ـ آقا قشونشان کجا است همش حرف است ،قشون گوراست . نخیر نشسته اند در اسلامبول آنجا ها مشغول مشروب خوردن هستند بله بله .

س ـ درشهر ترکیه اینها ....؟

ج ـ بله وهمان خان کرد، ظاهرخان پسرش گفت که اینجا یک ۳۰ ـ ۴۰ تا نظامی فرستادند دوهفته پیش رفتم به آن ده شان ده را با خمپاره تکه تکه کرده بودند من یک آفتابه خواستم سه جایش سوراخ بود از بس گلوله خورده بود. گفت یک ۲۰ ـ ۳۰ تا نظامی فرستادند آن قله اول درست سرحد ترکیه ..

س ـ کی ها یعنی خمینی فرستاده یا نه ؟

ج ـ نه نه

س ـ همین مال ؟

ج ـ مال آریانا . گفت همچین که اینجا صدای توپ وخمپاره بلندشد آنها از آنجا دررفتند رفتنداخل خاک ترکیه بله نخیر . برای اینکه پول بگیرند هستند،ولی نه دریک منطقه ای جنگی درست یک جائی هستندکه سرحدترکیه است که دولت ایران آنجا بخواهد تیربیاندازد نمیاندازد دراین بیاندازد مثل اینجا تا بنده نزدیکتر میروم آنطرف توی خاک ترکیه . ما را از آنجا چه کار کنیم چه نکنیم وضعیت مان خراب است . همان اوکه آمد گفت آقا اینجا وضع تلفن اینها ندارد شما یک تلگرافی کنید . ما دادیم آن سرتیپ گفت من خواهری دارم درآمریکا است به او یک تلگرافی کردکه آقا من اینجا هستم فلان فلان قشقائی هم اینجا است اگرمیتوانیدبه بختیار یا بهرکس که میتوانیددرفلانجا خبربدهید آن بیچاره خانم ازآنجا خبرداده بود بختیار فهمیده بود اقدام کرد ما رفتیم اسلامبول یک چندروزهم اسلامبول بودیم بعددولت فرانسه اجازه داد رفتیم خاک فرانسه یک سه هفته هم چهارهفته هم آنجا بودم بعدهم آمدم آمریکا . هماچهل روزبعدازمن همان راهی که من آمده بودم این زبان بسته چهارمرتبه رفته بود وبرگشته بود هماناجا هم زمین خوردکه این استخوان فقرات هماناشکست که الان میگویند گچ است میگویندبایدجراحی بشود ،اینها راهمه راپیاده میرفته یازده ساعت

دوزاده ساعت درروز پنج فرسخ - شش فرسخ - هفت فرسخ پیاده روی میکرد.
بسله آمدیم حالاهم اینجا هستیم .
س - آنوقت این اخبار دقیقی داریدکه خسروخان چی شدند چی جوری گرفتندشان ؟
ج - فقط میدانم خسرورفته شیراز . هان قرارهم این بودکه خسروبماندتا من
ازاینجا یعنی بماند که بماند تا منهم ازاینجاخبربدهم که چه کاربکنید .
گویا چهاروزبعدازمن سوارشده حالا چه خیال داشته خدا میداند وخودش رفته
شیراز آنجاهم رفته حمام آمدندگرفتندش . چرارفته ؟نمیدانم نمیدانم.
حقیقتا "به قیـــد قول شرف نه من هیچیک ازفامیل ماسردرنمیآورد که چرا .
س- نحوه اعدام نمیدونیدچه جوراعدامشان کردند ؟
ج - چراتیرباران کردند.
س- پس دارنبوده اینکه ؟
ج - نه نه نخیر تیرباران کردند .بله اینست داستان . بمن خیلی ها
میگویند توچطورشده ؟مده لاس وگاس ؟ میگویم آقا اولا" من قبلا" آمده ام
لاس وگاس علت هم : بین بودکه دردوره شاه ازبس فشارداشتم شبها نمیتوانستم
بخوابم . یک شب هم در یعنی شب نبودعصری درساختمان باربارا ساعت نه بود
راه میرفتم سه نفربهم حمله کردلختم کنند من آنها رازدم ولی دیدم آسایشی
نیست آمدم لاس وگاس که شبهاکه نمیتوانم بخوابم بروم توی این هتل ها
اینها دیدید آن شب هم بابودیم هی راه میروم سه ساعت چهارساعت تماشاکنم
مشغول بشوم راه بروم بعدهم چیزشد بیایم اینجا بیافتم بخوابم بعدهم من
اینجا راقبل ازانقلاب .....

مصاحبه با آقای همایون کاتوزیان

اقتصاد دان، مورخ و منتقد ادبی

مدرس در دانشگاه کنت و آکسفورد

روایت کننده : آقای همایون کاتوزیان

تاریخ : ۱۰ مه ۱۹۸۳

محل : شهرکمبریج - ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات آقای همایون کاتوزیان ۱۰ مه ۱۹۸۳ درشهرکمبریج ایالت ماساچوست مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - آقای کاتوزیان در این دو سه ساعتی که امروز شما برای اینکار وقت دارید من میخواستم خواهش کنم راجع به سه مطلب اگر میشود صحبت بکنید. وقت هم طوری اگر بشود تنظیم کنید که راجع به هرسه تا آن حدی که امکان دارد ولازم است برسیم . یکی نکات مهم فعالیت های دانشجوئی درخارج از ایران مخصوصا" اروپا وانگلستان که خودتان در آن شرکت داشتید ، نکاتی که به نظرشما تاحالا بصورت کتبی منعکس نشده است وواقعا" لازم است که برای تاریخ حفظ بشود. مطلب دوم رأجع به فعالیت هائی که ، همکاری که بین ایرانیان آزادیخواه وموسسه عفوبین المللی صورت میگرفت ،وموضوع سوم طرزکار موسسه بی بی سی وانتقاداتی که ازطرفداران رژیم سلطنتی سابق ایران نسبت به بی بی سی وارد میشود . حالا بهرترتیب که خودتان میخواهید .

ج - بهمان ترتیب میخواهید شروع کنیم دیگر . اول راجع به فعالیت های دانشجوئی بگذارید من اینجوری شروع بکنم که من در اواخر اوت ۱۹۶۱ وارد لندن شدم ودرفاصله خیلی کوتاهی واردانجمن دانشجویان ایرانی در انگلستان شدم که چندسال سابقه داشت وهمان زمان هم به تازگی حالا یادم نیست پنج شش ماه پیش، یک سال پیش چون انجمن های دیگری درشهرهای دیگربوجودآمده بودانجمن های دانشگاهی بودند یعنی انجمن دانشجویان ایرانی منچستر وبیرمنگهام . یک سازمان دیگری ازاینها تشکیل

شده بودبه اسم فدراسیون دانشجویان ایرانی دربریتانیا . ودرواقع اسم کاملش بود فدراسیون انجمن های دانشجویان ایرانی دربریتانیا یعنی خودآن انجمن ها یک تشکیلات فدرال داده بودندهرانجمنی به نسبت جمعیت آن یک یا مطلاح دبیربه معنی که سکره تری سکره تریال ویک نماینده ، که آنها آن فدراسیون را تشکیل میدادند وفدراسیون غیرازاین بازوی یا مطلاح رهبری جمعی تمام انجمنها وهماهنگ کردن ودرنتیجه انتشارات وتبلیغات تمامی انجمن ها با همدیگر غیرازآنهاشیکه سوا سوا برای خودشان نشریه‌ای دا شتندکار دیگری نمیکرد یعنی جمعی نبودیک هیئت رهبری بودواین تشکیلات که خودمن که آمدم توی انجمن ظرف دوسه ماه یک نماینده‌ی انجمن دانشجویان ایرانی درانگلستان شدم که این به علت قدمتش که آن زمان تنها انجمن بودبه این اسم باقی مانده‌بود .اما خب عضویتش درواقع محدود به لندن وحوالی آن بود اما بزرگ بودبه نسبت انجمن های دیگر دانشگاهی که بودندهرکدام بیست تا مثلا" پانزده‌تا عضوداشتندولی خب این دویست تا عضوداشت . بهرحال من یکی ازنماینده‌ها ، دبیران آن انجمن شدم سه تادبیرداشت آن انجمن ، انجمن های دیگر یکی یک دبیرداشتندتوی فدراسیون آن سه تاداشت . توی فدراسیون ودرداخل فدراسیون هم توی آن تقسیم کاری که شدمن شدم یا مطلاح دبیرانتشارات که نشریه‌ی یاد ارگان آن فدراسیون را من درمیآوردم یک مدتی تا استعفاکردم . شایددرحدویک سال ونیم الان‌دقیقا" یادم نیست . وقتی که من واردانجمن شدم انجمن واصولا" فعالیت های دانشجوئی دراروپا داشت شکل سیاسی بخودش میگرفت . اما به یک معنی تقریبا" سالم کلمه درآن محیط چپ‌رچوب ما . یعنی این انجمن ها ، ومسلما "انجمن خودماکاراکتر دانشجوئیش راحفظ کرده بودوخب طبیعتا" بخصوص به مناسبت حوادثی که درایران آن زمان داشت اتفاق میافتاد این درست

چهار پنج ماه پنج شش ماه بعدازنخست وزیرشدن امینی بودوآن حوادث طبیعتا " انجمن های دانشجوئی هم متوجه این مسائل شده بودندواین مسائل مطرح میشد. سازمانهای سیاسی هم بودند این همبی ارتباط نیست برای اینکه خبآنها هم که حضورداشتنددرآن ایام. که درواقع موقعیکه من واردشدم بهاروپا یکی بیشترسازمان اورگانیزه‌ی سیاسی مستقل دراروپا نبود وآنهم جامعه‌ی سوسیالیست های ایرانی دراروپا بود که دو سه سال بودتشکیل شده بودیا بیشتر . اعضای حزب توده سازمان به آن شکل نداشتند چون سازمانشان جای دیگری بودوجزو آن مجموعه قرارمیگرفتندوخب دستورات اینستراکشن هایشان برایشان میآمد یک چیزی که بهاسم سازمان حزب توده دراروپای غربی خب طبیعتا " وجود نداشت . جبهه ملی هم‌هنوزخودش رااورگانیزه نکرده بودولی خب البته‌مانها وعنا صرش بودندمیآمدندولی بمحض اینکه من آمدم توی همان پنج شش ماه اینها هم بخودشان سازمان دادندو سازمان جبهه‌ملی اروپا تشکیل شد. درنتیجه مباحثات و....

س- سر دسته های اینهارا هم ضمن اینکه صحبت میکنیدیادتان باشد ...

ج - بله الان میخواستم این نکته‌راچیزکنم که درنتیجه‌ی این مباحثات‌که درخارج انمن باصطلاح گفتگوها وفلانی که‌بین سازمانهای سیاسی بودواین خودش انعکاسی بودازداخل ایران یعنی دراین مباحثات بودحتی به آن شکل کشیده شدبه داخل انجمن ها وانجمن خودما . ویک مقدار مسئله‌ی اکثریت واقلیت هیئت رئیسه اینها بستگی داشت به اینکه این تاندانسها و سازمانها آنجا چقدر نیروداردند. البته آن زمان ماها چون اکثریت داشتیم دست‌کم توی انجمن انگلستان نه‌همه‌ی فدراسیونها حتی توی فدراسیون تقریبا " در هیئت دبیرانش اکثریت داشتیم ولی بخصوص توی آن انجمن ما اکثریت آراء داشتیم ملاحظه‌نمیکردیم وکارهارا منحصربخودمان نمیکردیم یعنی که چون اکثریت داشتیم همه‌ی اعضای

اکثریت را از خودمان انتخاب کنیم وفلان . درمواردی که واقعا "میشد با دیگران وارد گفتگو شد دربعضی موارد نمیشد بخاطر اینکه مثلا "فلان سازمان سیاسی میگفت نخیر شما اگر صداقت دارید حتما " مثلا" رئیس انجمن را بگذارید از ما بشود . میگفتیم خب با مزه بود این چی به یک اکثریتی بگوئیم که وگرنه ما با شما اصلا" توی اقلیت میمانیم اقلیت کوبنده . بهر حال ما چیزمان اینجوری بود ولکن بطورکلی همه جا های دیگر هم این دسته بندی های سیاسی درداخل انجمن شد . آن زمان یادم هست من که تازه رسیده بودم به انگلستان چون صحبت کردید درباره ی اسم افرادیکه بودند رئیس خود انجمن ما اصلا" کسی بودکه خب حالامن فکرنمیکنم اشکالی داشته باشد بگویم که توده ای بودوالبته به این علنی نبودما ها میدانستیم محسن رضوانی . وخب این هم با راء ی خودبچه ها معین شده بودمنتها این خودش چیزبودبخاطر اینکه هنوزآن جوردسته بندی مثلا" یک سال پیش که اورئیس شده بودبوجودنیآمده بود حرف سیاسی زده میشد باز هم بخاطر اینکه توی ایران هنوزآن جبهه بندی وتشکل سازمانی اینها . اما بعدازاوحمید عنایت را ما رئیس انجمن کردیم . ویک هیئت رئیسه ای هم داشت که خب من حالاهمه اعضای رئیسه را یادم نیست کی ها بودند یکی که باصطلاح بروبچه های دوره ی خودما میشناسندکه آلان اسمش یادم هست ودرالبزرهمشاگردی ما هم بود تیمورسیاهپوش بودکه یادم هست توی آن انتخابات خزانه دارش کردیم وبعدهم معاون انجمن کردیم .اینهم که تقریبا " هم سن وسالهای خودمان بود. مجله پژوهش هم انجمن درمیآورد که مال خود انجمن بودوآنموقع خب مجله ی آبرومندی بود برای آن دوره و آن زمان وآن تشکیلات . وما همه کمک میکردیم دردرآوردنش اغلب اسم حمیدرا میگذاشتیم ، حمید عنایت که بعنوان سردبیرحتی قبل ازآنکه رئیس بشود . ولی خب بیشترکارهایش را ما انجام میدادیم . وبکی ازآدمها ئی

که آن دوره خیلی فعال بود اتفاقا" اسم بردنش به این مناسبت جالب است چون بعدهم به این آدم برخواهم گشت به مناسبت قضیه امنستی که گفتید محمدطاهری بودکه بعدا" به اسم امیرطاهری درایران شهرت پیدا کرد وسردبیرکل کیهان شد این حرفها که من خودم پنج ـ شش ماه با او زندگی میکردم اصلا" یک آپارتمان مشترک داشتیم . یکی دیگر ازکسانیکه هم توی انجمن خیلی فعال بودوهم درکادرفدراسیون یعنی باعطلاح مثل من دبیرانجمن درفدراسیون بود احسن رسولی بود که اوهم به دلایل دیگری شهرت دارد . انجمن منچستر دبیرش درفدراسیون پرویز نیکخواه بود وبیرمنگام دبیرش احمدموسوی بودوبعدش حسین امامی . آن حسین امامی هم خودآن پسرمرحوم دکترامامی امام جمعه تهران . و اینهاشیکه الان یادم هست که بهر حال یک دلایلی یک آشنائی ها هست وشهرتی . اماکاراین جریان ورودمسائل سیاسی به فعالیت های دانشجوئی فوری بالا گرفت بازهم یک مقدارطبیعتا" بخاطراوضاع واحوال ، ویادم هست که همان کریسمس آن سال که من پنج وشش ماه بودتازه آمده بودم...

س ـ سال شصت....؟

ج ـ درواقع بله دیگر یعنی دسامبر ۶۱ ژانویه‌ی ۶۲ که تعطیلات دانشگاهی بود کنگره‌ی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی دراروپا درپاریس تشکیل شد . با مقدماتی که گفتم حدس میزنیدکه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی دراروپا مجموعه‌ی وسیعتری بودازانجمن ها وفدراسیونهائی که دراروپا بودند مثلا" مابعنوان فدراسیون دانشجویان بریتانیا آنجا دبیر داشتیم وآنهای دیگر . منتها تشکیلاتش جوری بودکه رهبری کنفدراسیون را معمولا" به یک سازمان کشوری میدادند چون نمیشدپراکنده‌یکی توی آلمان باشد یکی توی انگلستان میخواهدکاری بکنند آنسال قبل ازاینکه مابرویم به این کنگره ، مسلما نرفتم . یعنی آن کنگره تشکیل بشود هیئت دبیران مرکب وهیئت دبیران کنفدراسیون انگلستان بودومرکب بود

ازحمیدعنایت ، دکترمنوچهرشابتیان که پزشک وجراح بودوهست وهنوزهم درانگلستان است ، عرض کنم که محسن رضوانی ومهرداد بهار که پسر مرحوم ملک الشعراء . مصادف باورودمن هم به انگلستان رئیس یعنی دبیراول فدراسیون که خب فدراسیون یک رئیس داشت دبیراول داشت حمیدمحامدی بود . میگفتیم دبیرمرکزی بعدا اصطلاحش را برگرداندند به دبیرا ولی . بعدا زآن پرویز اوصیا شد.این باصطلاح سازمان وتشکیلاتی بودکه وجودداشت درا قشاروسطوح مختلف درجاهای دیگرهم همینطوربود درفرانسه فعالیت های دانشجوئی بیشترمتمرکزبوددریاریس به خاطر خصلت اصلا" فرانسه وباریس وهمه چیز ، دیگرهمه اتفاقات آنجا میافتد مثل تهران فلان ، در انگلستان اصلا" خصلت خود اجتماعش پراکنده و دی سانترالیزه است . وخلاصه چیزاصلی آنجا یک انجمنی هم در مون پلیه بودبعدهم یکی هم توی مارسی درست ولی آنها چیزی نبودند آن چیزاصلی وهمه حوادث توی اتحادیه دانشجویان ایرانی دریاریس میگفتند که آنهم مال قدیم .بودیک وقتی دست توده ای ها بودزمان مصدق وبعدافتاده بوددست نیروی سوم وجامعه سوسیالیست ها . آنموقع تازه جبهه ملی علیحده خودش راداشت سازمان میداد آنجا اکثریت پیداکرد. آنسال کنگره ی کنفدراسیون که ترتیب آن به این شکل بود تشکیل شد به این معنی کنگره ی سالانه که انجمن ها و فدراسیونهای وابسته نماینده میفرستادند به همان معنی که ما میگوئیم کنگره وباصطلاح فرانسه اینها میگویندکنگره همان چیزیست که درانگلستان وآمریکا معمولا" میگویندکنفرانس ،واز پیش پیدا بودکه حوادثی درپیش است ازجمله اینکه سازمان دانشجویان ایرانی آمریکا که تاآنموقع آن کارخودش رامیکردورابطه سازمانی نداشت باکنفدراسیون درا روپا قصدکرده بودکه بیایدوبه پیوندد ویک کنفدراسیون باصطلاح دانشجویان درخارج کشورتشکیل شودواحیانا " جهانی اگرازداخل هم

شرکتی بشود. ودانشجویان ایرانی درآمریکا هم آنموقع تقریبا "تمام" هوادارجبهه‌ی ملی بودندیعنی اگرطرفدارمثلا" رژیم نبودندکه خیلی کم بود آن انجمن دانشجویان باخودجبهه ملی یکی بود واین هم چندین دلیل داشت ویک دلیلش دست‌کم حضور ووجودآدمهائی مثل دکترشایگان اینها بودندکه آنجا بهرحال چیزشدند. ولی خب افراددیگری مثل مثلا"شاهین فاطمی که سابقه‌ای داشت بهرحال برادرزاده‌ی دکترفاطمی بودایشان حرفها. فرج اردلان که‌دکترستجابی شوهرخاله‌اش بود. منظورمن ازاین ارتباطات اینجوری هم وجودداشت. وقتیکه کنگره‌ی پاریس تشکیل شد توده‌ای هاآنجا احساس کردندکه خب این حضرات جبهه ملی وجامعه سوسیالیست ها هم طبیعتا" باآنها کواردینت میکردو باجبهه‌ملی بود اختلافات سرجایش خودش ولی وقتی که به این مسائل میرسید حزب توده میرفت آن ور باقی این وربودند. یعنی تمام عناصرنهضت ملی اینها دیدندکه بخصوص باآمدن انجمن آمریکائی خب جای وسیعی بودرتعداد دانشجویان زیادی داشت واین حرفها وهمه‌ازجبهه‌ملی بهرحال نهضت ملی اینها توی اقلیت قرارمیگیرند وآنجا یک..

س- اینهاکی بودند غیرازاین محسن رضوانی کسی دیگربعنوان توده‌ای ...

ج - نه محسن رضوانی دقیقا" مال تازه انگلستان بودند محسن رضوانی پرویزنیکخواه توده‌ای بود دکترمنوچهرشابتیان توده‌ای بود. توی فرانسه کسانی که فعال بودند بدنیست اسم ببریم که حالامثلا" شهرتی دارند امیرپیشدادبودکه یک وقتی رئیس اتحادیه دانشجویان بود، اما نه آنموقع آن سالهای ۵۶ - ۵۷ وآن زمانها.

س- اوکه توده‌ای نبود؟

ج - نه. منظورم اینها ازفعالینی که شهرت دارند نه آنکه اصلا" عضوحزبی جامعه‌سوسیالیستها بود همچنین منوچهرهزارخانی دکترش، ا

هم بگویم برای اینکه چیز آسیب شناسی خوانده وطبیب آسیب شناسی است . ناصرپاکدامن اینها همه جا معه‌ی سوسیالیست ها بودند . ودیگرانی هم بودند حالا یا ازاینها شهرتشان بیشتراست ازجمله هوشنگ شیرنیلوکه تازه برگشته ایران طبیب معروفی است و ..... دکترمهاجری بودکه اوهم طبیب بود ودرایران میدانم شهرتی داشت وقتی رفته بودم ، بعدالبته اورادیدم ولی منظورم ، اینها بچه های جامعه سوسیالیست ها بودندوتوی آن تشکیلات بودند . آنجا خب توده‌ای ها هم بودندکه عده‌شان اصلا" ازقدیم بودند مثل مهندس نظری که اواصلا" مال دوره مصدق بودواینحرفها وگویا اصلا" حرفه ای . حزب توده بودیا مطلاح وشهشانی بودکه اوالبته دانشجو نبود اویا مطلاح آنجا نماینده‌ی حزب توده بود وحالا یادم میرود بهرحال اگریادم بیاید میگویم که آن سردمدارهای ..جوانمردیبودکه بعدا "ازحزب توده در آمد خیلی ازاینها البته بعدا" درآمدند . وآنجا دریاریس مسئله این افرادازکشورهای خاص نبود بلکه مجموعه‌ی مثلا" نیروهائی که حزب توده ازجاهای مختلف آورده بود ازجمله آلمان که آنجا نسبتا" قوی بود آلمان غربی البته نسبتا" ملیون اکثریت داشتند ولی نسبتا" قوی بود وخب یک مقدارنماینده فرستاده بودند اینها آمدندتوی آن کنگره این وحشت به آنها دست دادکه جریان راا این ملیون دارندمیبرند . ویک مسئله‌ای مطرح کردند سنگ میاندا ختندسرعضویت دانشجویان آمریکا وبخصوص مسئله Block Vote رامطرح کردندکه نماینده‌ی دانشجویان آمریکاکه میآیدا ینجا ، اواتفاقا" آن سال هنوزنپیوسته بودند یعنی آمده بودند توی آن کنگره که بپیوندند نماینده شان فرج اردلان بود . ومیگفتنداین میخواهد ۴۰ تاراءی بدهد یک جا ..

س ـ به نسبت چی ؟ تعدادشان ؟

ج ـ به نسبت تعدادشان چیزشان

س ـ اعضابشان .

ج - بله . واوالبته آنها انکار نمیکردند تا آنچه که من یادم هست نمیگفتندکه آقا اینها یک همچین نیروئی ندارند میگفتندآن قبول ولی اینکار دمکراتیک نیست که یک نفرپاش بیاید ۴۰ تا راءی بدهد واین خب ....

س - مثلا" مال انگلستان چندتا راءی داشت برای اینکه نسبت به" ج - مال انگلستان اعضا میرفتند یعنی یک نفرنمیرفت هرکسی راءی خودش را میداد وآن سال رادقیقا" یادم نیست ولی سال بعدش که من درکنگره لوزان بودم هشت تا بودیم ما وهشت تا راءی هم دادیم . آنهای دیگرهم همینطوربود . البته این مسئله بعدتمام شد وهرگز وقتی آن کنفدراسیون وسیعترتشکیل شد نماینده‌های آمریکا Block Vote شدادند همان چندنفری که میآمد بعدتعدادبیشتری هم آمدند همان بقدرخودشان راءی میدادند . اما این عنوان شد دست‌کم این یک بهانه‌ای شد فقط هم بهانه نبود که کشمکش دربگیرد ووقتی که اینطورشد هیئت دبیران کنفدراسیون که ازآنها اسم بردم که آنجا بودند اینها باخودشان نشستندکه‌چه بکنند چه نکنند جلسه متشنج شده بود البته خب یکی شان ثابتیان بود که‌توده‌ای بودیکی شان رضوانی بودکه توده‌ای بود یکی شان مهرداد بها ربودکه‌توده‌ای سابق بود ورابطه سازمانی باحزب توده نداشت ولی بدلائل عاطفی دست‌کم سمپاتی‌هائی داشت واین افراد ورفقا بودند پرویزنیکخواه وغیره . یکی دیگرهم حمید عنایت بودکه عضوجامعه‌ی سوسیالیست ها بود . اینها نشستندباخودشان تصمیم‌گرفتند که کنگره را متوقف کنند بعنوان چیز حمیدعنایت هم رئیس‌کنگره بود ، اصلا" رئیس‌خودکنگره بود . این تصمیم راا اینها شبانه میگیرندبدون اینکه مذاکره‌ای باکسی بکنند واگرمذاکره‌ای بوده لابداعضای توده‌ای اش باچیزهای خودشان کردندولی بعنوان هیئت دبیران کنفدراسیون اینها مشورت نکردند که آقا ما در چنین فکری هستیم بدلایلی که میگوئیم که خطرابن هست که

تفرقه وتشتت نمیدانم ما آمدیم وصل کنیم اینها همه‌چی ازهم بپاشد با یداین را متوقفش کنیم ناگهان حمیدعنایت بعنوان رئیس کنگره ونماینده هیئت دبیران کنفدراسیون آمد متنی راکه نوشته بودندآنجا قرائت کرد که بله بدلیل اینکه این وضع پیش آمده‌ما صلاح نمیدانیم که‌این اوضاع ادامه پیداکندوکنگره راقبل ازتمام شدنش مختومه . علام میکنیم . واین بلا فاصله با مخالفت روبروشدآنجا برای اینکه همه فکرکردندتوطئه‌ای است یا اگرتوطئه‌ای هم نباشد خلاصه آن حضرات فکرکردندکه دارند دراقلیت قرارمیگیرند گفتندکنگره راتعطیل کنیم . ومن خودم به عنایت ازبابت اینکاری که کردبسیارانتقادکردم وخیلی هم اختلاف پیداکردیم آن سال سر این داستان وحرف اواین بودبارها بارها که‌من این اقدام راکردم حاضرشدم یعنی قبول بکنم این پیشنها دراوبروم درکنگره اینکارا رابکنم برای اینکه دیدم اگراینکارنشودا ینجا ممکن است اصلا" یک عده‌بگیرند همدیگررا کتک بزنند ومن نمیتوانستم ... وبی تردیداواین مسئله برایش مسئله‌اهمیت داروجدی بود راست میگفت اما یک مقداره البته ماء خوذ به حیا تحت فشاراین حرفها بود یعنی به نظرمن آنموقع هم به‌اوگفتم حمیدا ینجورنبودکه متوجه نباشد که اینجورتعابیر خواهدشد وکسان دیگری هم هستند ومن ایرادی که‌به اومیگرفتم میگفتم آقاتوچرانرفتی بادیگران حرف بزنی بااحمدموسوی که آنجا بود که رفیق سیاسی ات هم هست ... بااینکه پیشدادکه آنجا عضونبوددرکنگره ولی نشسته بودآنجا با منوچهرهزارخانی‌که توی کنگره بود بافلان جبهه ملی هرکی که اینها خب اصلا" رهبران تمام جریان دانشجویان بودندوبوجود آورنده ها میرفتی صحبت میکردی میگفتی آقاما یک همچین فکری داریم همین ها . بهرحال اینطورکه شد.

س- همچین اختیاری داشتند احتیاجی به‌رأی نبودبرای تعطیل جلسه ؟

ج - ظاهرا" این چیزی بودکه پیش بینی نشده بودبرای اینکه وقتی اوخواندواین راگفت آن اکثریتی که آنجابود گفت ما قبول نداریم شما بیخودتعطیل کردید ما نشسته‌ایم ودرواقع کنگره تقسیم شد برای اینکه توده‌ای هاملاحظان رادیدندکه این راپیذیرند حکم اختتام راپاشوندوبروند اما باقی ماندند وبکارکنگره ادامه دادند دیگرآن برخوردآن جوری هم نبود کارانجام شد .

س - مهدی خان باباتهرانی هم دراین کنگره بود ؟

ج - مهدی خان باباتهرانی به احتمال بسیارزیادبودونمیدانم که سر اعتبارنامه اوگفتگوشی شده بودیانه ؟ این جزودعواهائی که داشت درمیگرفت اصلا" موضوع تقریبا" تعدادآراءهم نبود بحث به اینجاها کشیده بودکه کی انتخاباتش درست بوده کی غلط بوده آن مسئله‌گنده‌ایکه پیش آمددراین رابطه مسئله‌ی نماینده‌های برلین بودکه ازیک طرف حیدر رقابی که ازچیزهای ملیون قدیم وبزن وبهادربود (؟) یک جورشعرهای سیاسی که نمیدانم سرباز صادق است دکترمصدق است ازاین حرفها آن زمانها گفته بودویک تا نادانس ناسیونالیستی خیلی شدید وعمیقی داشت که اصلا" خبازآنجاهم داشت ولی مثل اینکه آلمان ومحیط آلمان‌سوا بقش‌هم این رابه اویک شکل خاصی داده بودولی اوالبته خودش را حسابی ملی میدانسته اوآنجادربرلین بین اینها دعواشده بودوآذر هوشنگ توکلی که بعدبیچاره دریک تصادفی باقطار درآلمان چندسال بعد مرد وبعدهم بوشتندشهیدشد . خوب یادم هست که بخصوص اینها مطرح بودندکه آنجاکاربه کتک کاری کشیده بودحتی پیش ازآمدن به پاریس بین اینها وحتی درپاریس‌گویا رقابی رفته بودباحاقولاستیک های ماشین این راپاره‌کرده بود یاکس دیگری که آنها درآن جریان با اوطرف بودند حالا مال خودتوکلی بوده یادیگری نمیدانم . ولی کاربه اینجاها کشیده بود

آن جریان حمیدهم که گفتم بی ارتباط نبود برای اینکه این اوضاع بـــــود

اما بله گویا تهرانی هم آنجا بود چون من خودم نبودم ولندن بودم وبـــه دلایل خصوصی نتوانستم بروم . بعداین جزئیات درآمد ازچندطرف نه فقـــط آنهائی که برگشتندبه انگلستان مثل احمد موسوی وحسین امـــــامـــی هم بود توی کنگره پاریس بلکه ازبچه هائی که درپاریس بودند اینها . یادم هست حمیدمحامدی هم نرفتـــه بود اوهم به دلایل خصوصی اوا ول بمن خبـــر داد باتلفن ازپاریس به اوگفته بودند که آقا یک همچین چیزشده اوآمـد خانه ما وگفت آقا آنجا دعواشده . این سبب شدکه یک دودستگی توی باصطلاح مـــومـــان دانشجوئی دربگیرودویک سال نیرونه فقط صرف بلکـــــه تلف بشودبرای این جبهه بندی واختـــلاف آن کنگره سازمان خودش رادرست کرد وهیئت دبیران کنفدراسیون رادادبه آمریکا یک دفتراروپائی درســت کردند جزو آن کـــانستیتوشـــن جدیدی که ساخته بودند که دفتـــر اروپائی کنفدراسیون که آن راهم درپاریس گذاشتند واین شدکنفدراسیونـی که ماها به رسمیت بشناسیم ....

این سازمان جدیدی که آن کنگره بوجودآوردکه آمریکا راهم دربرمیگرفـــت کنفدراسیون دانشجویانی شدکه ماها به رسمیت میشناختیم . اماآن هیئـــت دبیران هم مانـدو ادعای سرحرف خودش ماندکه ماهیئت دبیرانیم وکنگـــره راتعطیل کردیم ومسائل دیگراصلا" مطرح نیست ، طبیعتا " آن هیئت دبیـران تبدیل شدبه هیئت دبیرانی، که دانشجویان توده‌ای آن انجمن هائیکه توده‌ایها اکثریت داشتند قبول میکردند این خب واقعا " یک آمبـــالانســمـــانی برای شخص عنایت بوجودآورده بود .

س ـ عنایت توی آن نبود ؟

ج ـ بله توی آن هیئت دبیران بود وخودش هم رفته بوداعلام ختم کرده بود وحالاتویش مانده بود وتوی آن کاتـــاگـــــوری قرارگرفته بـــود آنهای دیگرشان نه مسئله‌ای نبود . بعدهمینطورکه بشماگفتم این اختلافات ایجادکرد این اختلافات ادامه داشت تاجلسات مثلا" خودجلسات فدراسیـــون

دانشجویان دربریتانیا همان هیئت دبیران که مینشستند خب بیشتر مسائلش غیرازکارهای جاری که البته انجام میشداین بودوموضوع مورداختلاف کاری که مربوط به نشریه‌است مربوط به چشن عیداست راجع به فلان آنها هیچی ولی باقی اینجوری بود . اما خوشبختانه درانگلستان لااقل اینطوربودکه ما ها بین مان خومت ایجادنشد درجاهای دیگر اصلا" خومت شد وبا همدیگرحرف نمیزدند .

س - اینها دوتکه شد انگلستان ؟

ج - نه دوتکه نشد آنجافقط این بودکه کی کجا اکثریت دارد مثلا" توی انجمن دانشجویان ایرانی درانگلستان که گفتم که انجمن اصلی بودما ها اکثریت داشتیم وطبیعتا " ما قبول نمیکردیم آن هیئت دبیران قدیم را گاهی موقع ها که گفتم هیئت دبیران قدیم موقعی که من تحریک میشدم چون معمولا" سعی میکردیم که وتحریک که میشدم میگفتم کنفدراسیون سابق آنوقتش دیگراینها تا ر احت میشدند . توی هیئت دبیران هم تقریبا " قوامان مساوی بود بهمین جهت نمیتوانستیم ازاینطرف به آنطرف برویم وازاینطرف به آنطرف بیائیم حالت Deviate وجودداشت . ولی همانطورکه گفتم خومت ایجادنشد درحالیکه جاهای دیگرشد نه تنها توی پاریس بلکه توی آلمان مرتب کاربه کتک کاری میکشید واین حرفها این تا اندازه‌ای هم منعکس‌کننده‌ی نوع آدمها هائی که اینجا بودند هم ازنظرسابقه‌ی فرهنگی هم ازنظرسوابق دیگر وتجربیاتی که داشتند . خلاصه این تلخ کامی این کشمکش واین گفتگو ادامه‌داشت واین چندتا هم بود اتفاقا " باصطلاح چندتا حادثه‌ی مهم درآن سال پیش آمدکه من دیگر واردآن جزئیات نمیشوم . تارسیدبه اواخرسال ۶۴ ومسئله کنگره‌ایکه کنفدراسیونی که ما به رسمیت میشناختیم اعلام کرده برددر لوزان تشکیل میشود وما اعلام کردیم ازطریق انجمن دانشجویان ایرانی

در انگلستان چون ما خود ما ننماینده میفرستادیم گفتیم که هیئت دبیران فدراسیون هم اگر نماینده نفرستد ما نماینده انتخاب میکنیم ومیرویم واین جوری بود که حتی تا آنموقع توده‌ای ها حاضر نبودند که بیایند پرویز نیکخواه اینها حاضر نبودند که بیایند توی جریانات وما خودمان را آماده کرده بودیم . یکی از کسانی که اتفاقاً بد نیست اسمش را بیاورم وتوی این جریانها بود وآنموقع خبر با بچه‌های توده‌ای در انگلستان بود جمشید انور بود که حالا در کمیسیون سازمان ملل برای پناهندگان یک پست خیلی ارشدی دارد البته او دو سه سال بعد از حزب توده که یکی دو سال بعد جدا شد وبعد از چند سالی دیگر اینکارها را گذاشت کنار . واصلاً" محل زندگیش وشغلش این شد من پارسال اتفاقاً" کشف کردم وقتی ژنو بودم خودش بمن تلفن زد . واوتوی این اواخر هم خیلی کمک کرده واقعاً" به این پناهنده‌های ایرانی . بهرحال مسئله کنگره لوزان مطرح شد عنایت از داخل آن هیئت دبیران واینها کار خیلی سازنده‌ای داشت میکرد ویواش یواش چون انگلستان درواقع رهبری توده‌ای های اروپا را آنموقع در دست داشت یعنی آنها به اینها گوش میدادند عنایت هم با اینها در انگلستان داشت حرف میزد واینها را آماده میکردکه آقا باید عقب نشست واین مسئله را قبول کرد وبه طرز آبرومندی داستان را ختم کرد واین نمیشود که اینجوری ادامه پیدا کند وخب روند حوادث هم جوری بود که اینها میدیدند دارند ایزوله میشوند اگر تبدیل به یک سازمان دانشجوئی توده‌ای ها بشوند از هرنظر برایشان بد است این بود که تدبیراتی چیدند ودر اهائی پیدا کردند که من یقین دارم حمید عنایت نقش خیلی مهمی در چیز چون من در آن جریان ، او حرفها را با آنها داشت میزد ومیدانست من مخالف هستم اصلاً" بمن نمیتوانست بگوید . او خیلی نقش مهمی بازی کرد که راهش را پیدا کند برای آنها راه پیدا کند که چه جوری برگردند که یک خود اینها یک کنفرانسی درمونیخ درست کردند کنفدراسیون سابقی ها

وبما قبلا" گفتند مسئله فقط اینجا بودآشتی ازآنجا شروع شدکه خودرهبری دانشجویان توده‌ای درانگلستان ازجمله مثلا" نیکخواه خلاصه بما گفتندکه آقا ما داریم میرویم مونیخ که مونیخ واین حضرات راقانع‌کنیم برداریم بیاشیم لوزان . آن کنفرانس راهم زودترتشکیل میدادند، کارما اینجوری است نکوبید گفتیم بسیارخوب ما این آقایان راهم گذاشتیم جزونماینده‌هائی که‌انجمن دانشجویان‌انگلستان که انتخابات شد ماچهارنفرازتوده‌ای هاگذاشتیم وچهارنفرهم ازخودمان . اکثریت هم با ما بود بقول نیکخواه خودش‌آن روزدرآمد گفت همه‌ی آنهاشی که اینجانشسته‌اندمیدانندکه‌من بارای خودم انتخاب نشدم وببینید این دلیلی داشت برای اینکه صحبتی نکرد که اراگردقیقا" یادم باشد میتوانم برای شما بگویم چهارنفرآنها پرویزنیکخواه بود ، فیروز شیروانلو بودکه بعدا" هم جزوتوطئه‌کاخ مرمرا وهم یکی ازکسانی بودکه گیرافتاد، عرض‌کنم که پرویزکهرونندی بودکه منچسترنبود ویکی دیگرش راهم حالایادم نمیآید. ازماها هم احمدموسوی بود حسین امامی حمیدمحامدی ومن . وماوقتی به لوزان رفتیم خودمان رارسانیدیم آنها همانطورکه قول داده بودندختم مونیخ رابرچیدند برای اینکه واقعا" نیکخواه رک وراست بمن گفت من آنموقع یک دیالوگ خیلی نزدیک بانیکخواه پیداکرده بودم ، بمن گفتش‌که آقامسئله شامورتی نیست‌که مگرخیال میکنیدکه مابگوییم شمابیاشید آنها میآیندما بایدبرویم واینها راقانع شان کنیم راست هم میگفت ورفتنداینکاررا هم انجام دادند آمدندوکنگره لوزان باصطلاح کنگره وحدت بود وکنگره‌ی عظیمی بود کنگره‌ی تاریخی‌بود ودرمجموع هم فکرمیکنم شایدنقطه اوج سازمان دانشجویان ایرانی آن زمان دست‌کم از نظرکیفی همین خودکنگره لوزان وچگونگی تشکیل آن وعرض‌کنم حضورتان که Proceedings و این مسائلش رابه‌طرزعمل ورفتاری که شد که درواقع

رهبری کنگره هم افتاده بود دست ما ها به معنی‌معنوی کلمه وحرف ما را همه گوش میکردند توده‌ای گوش میکرد جبهه ملی گوش میکردواین عین واقعیت بود .

س - چندنفری آنجا بودند ؟

ج - درآن کنگره الان که من آن سالن را درنظرم مجسم میکنم بایددرحدود دویست نفرنماینده آنجا بود .

س - ازآمریکاهم دیگربودند ؟

ج - ازآمریکا هم بودند البته منتهی سه چهارنفربودند فرج بود بله به نظرم بود دکترپرتوی بودکه MIT بود

س - فیروز ؟

ج - بله . عرض‌کنم که حسن لباسچی بودکه هنوزهم هست الان برگشته آمریکا ، که حتی ما خواستیم لباسچی را بکنیم رئیس‌کنگره وبعضی ازاین جبهه ملی های اروپا بخصوص فرانسه آدمهای (؟) آدمهای بدقلقلی بودندفکرکردندکه‌این توطئه‌ایست که اینها چرا میگویندکه حسن لباسچی میخواهندیکی ازآمریکا ، آخرآمریکا هم بچه‌های جبهه ملی آمریکا نسبت به ما ها ئی که جامعه سوسیالیستی بودیم خیلی سمپاتی داشتند ورابطه چیز بود فرج فلان اینها جیک وپیکشان بیشتربا ما ها بودتا با رفقای جبهه ملی خودشان درا روپاآنها را میآمدند رسما" میدادند باما میرفتند کافه این ازاین . وآنها فکرکردندکه نه این جامعه سوسیالیستها خیلی آدمهای نا قلاشی هستندودارندما را تقسیم میکنند وآمریکا را درمقابل ما دارندعلم میکنند واینطورفکرهای بچه‌گانه درحالیکه هیچ همچین چیزی مطرح نبود . لباسچی هم آدم خوبی بود مقبول وچیزعام بوداصلا" کارآکترش اینجوراست فکرکردیم که کنگره وحدت است گفتندنه یک آدمی

به‌اسم قاضی مقدم که‌من همان مثل اینکه ...

س- کی آقا ؟

ج - قاضی مقدم که مال جبهه ملی فرانسه بودکه‌گمانم دفعه اول وآخرین باری که من اورا دیدم‌واسمش راشنیدم همانجابود رئیس‌کنگره کردندحسن رسولی‌را هم معاون کنگره کردیم . ما میدانستیم که قاضی مقدم لباسچی هم همینطورنمیتوانست اوکنگره راادار کندازنظرتکنیک وسازمان اداره کردن یک همچین جمعیتی آنهم ایرانی . درنتیجه این آقای قاضی مقدم آمد خلاصه اولا"نشان دادکه بلا آخره جبهه ملی رئیس‌آنجاشده وبعدهم چیزخودش راکه اصلا" نشان دادرئیس‌است تایک صبح تابعدازظهرمثل اینکه طول نکشیدکه متوجه شدکه بایدازکرسی پائین بیاید وحسن رسولی جای او بنشیند اودیگرالبته رئیس‌بود اماکارادار راداد به اوکه درواقع حسن رسولی درعمل ریاست میکرد و خب اینها تعجب‌کردندکه سر یک مسئله من بلندشدم . این گفتن داردیخا طرچیز من بلندشدم یک موضوعی رامطرح کنم رسولی که رئیس‌کنگره بودگفتش که‌نفرچهارم مارسولی بود یا پنج نفربودیم ،نه‌درواقع محامدی آمده بودکنگره امانماینده نبود ازآن چهارنفر محامدی که من یادم است اوپشت من نشسته بود درست پشت من نشسته بودما درآن ردیف دانشجوئی بودیم آنهائی که مال انگلستان یا جای دیگربودندکه‌با ماناظر آمده بودندپشت دلیگاسیون خودشان بودند. رسولی بود من بلندشدم یک موضوعی رامطرح کنم رسولی گفت ازنظربا مطلاح Procedure این رامطرح نمیشودکرد که من گفتم که غلط است یعنی واقعا" به نظرم تعبیر اواز Procedure غلط بود گفتم اینطورنیست گفتش‌که نخیر حالتواین رامیگوئی این دلیل نمیشود بنده رئیس‌کنگره‌ام وتعبیرم اینست بگیر بنشین من هم گفتم که من زیربار رژیم دیکتاتوری شماها حاضرنیستم‌بروم . گفت‌حرفت راپس بگیر توهین کردی به Chair گفتم پس‌نمیگریم برای اینکه من

حق دارم . گفت پس ازکنگره بیرون برو خیلی خوب بیرون رفتم . یادمهستم اردلان وپرتوی اینهاکه آن پائین دم درب نشسته بودندبلندشدندجلوی من رابگیرند اصلا" که من گفتم که نه باباآخراین چی حرفی است که رئیس کنگره گفته بروبیرون من دیدم آنها اصلا" همه حیرت کردند سکوت مطلق هم شده بود ودیدم که حضرات جبهه ملی های فرانسه آن تیپ ها دارند میگویند اگر راه ای کشی شدازرسولی دفاع کنیم واصلا" متوجه نبودند میدانیداین موضوعی که این مسائل این مشکلات راکه ماداشتیم که اصلا" همچین موضوعی بین مادونفرمطرح نیست . موضوع همان است که راجع به آن داریم حرف میزنیم ومن رفتم ازکنگره بیرون چندتا ازبچه ها ازجمله که بچه های آمریکاآمدندعقبم یعنی آمدندبیرون توی آن قوطی که آقاپاشو بیا گفتم هروقت رئیس کنگره بگوید من برمیگردم من که همین جوری نمیآیم برای احترام به جلسه وبعدازیک مدتی هم رسولی پیغام رسما" فرستادازپشت میکرفون که به کاتوزیان بگوئیدمیتواندتوی جلسه برگردد که من هم هماتموقع برگشتم .منظورم این خودش یک داستان جالبی بودهم ازیک طرف وقتی من میگویم اوضاع ازنظرکیفی خب یک همچین چیزهائی بود بااینکه خب هستندآنجا راست مطلب اینستکه نوددرصدآدمهائی که آنجا بودند باورنکردندکه این بخصوص بعدا" که من ورسولی با دیگران راسرناها رباهم دیدندکه داریم میگوئیم ومیخندیم وشوخی میکنیم اینها فکرکردندکه این اصلا" نمایش بود یعنی ما باهم قرارگذاشتیم که یک همچین نمایشی بدهیم اولش فکرکردندارند برخوردجدی میشودوحالاماسرهم رامیبریم بعدکه دیدند اینها رافکر کردندکه حالااینها قرارنبوده ولی بهرحال این بعنوان نمونه . آن کنگره شد کنگره وحدت آن مسائل ازبین رفت وهمانجا هم آمریکا Block Vote ...

س ـ از این جلسه خبری یا چیزی از این کنگره جائی موجود هست که اگر کسی علاقمند باشد که اطلاعات بیشتری راجع به کنگره کسب بکند ؟

ج ـ صورت جلسه بی تردید بود . یعنی یک صورت جلسه‌ای تهیه شد و خوب قاعدتا " هئیت دبیران بردش میرفت توی آرشیو آنها . بعدا " کجا هست و چطور شد؟ شاید مثلا" اردلان هنوز داشته باشد صورت جلسات و مقداری دیگر چیزها ئیکه آن تو بخصوص این جریانها بود ولی گزارشش توی نشریاتی که آن زمان منتشر میشد نشریات دانشجوئی و غیره اینها بصورت گزارش درآمد . بعد هم رفتیم توی کنگره وحدت اینها . اما این ...

س ـ مسائل سیاسی باصطلاح حاد از آن نقطه مطرح شد از چه نقطه‌ای بود که این سازمان دانشجوئی در مقابل شاه و رژیم سلطنت قرار گرفت ؟

ج ـ آهان همین میخواستیم بگوییم که این داشت شروع میشد توی آن کنگره هم ما قطعنامه‌های سیاسی گذرانیدیم یادم هست علی شریعتی در آن کنگره بود علی شریعتی معروف . وبین او و من یک اختلافی شد در کمیسیون قطعنامه‌ها .

س ـ او از فرانسه دیگر آمده بود ؟

ج ـ او از فرانسه آمده بود و دو تا قطعنامه محامدی برای کمیسیون قطعنامه‌ها بود دو تا قطعنامه محامدی میخواست بدهد که یکیش را داد عنایت بنویسد و یکیش را داد من بنویسم یکیش راجع به الجزائر بود قطعنامه‌ای به نفع الجزائر ، که خب آنروز با صطلاح مد بود که آن را از حمید عنایت خواست بنویسد اینها را خصوصا " البته یک قطعنامه هم میخواست بدهد به نفع مبارزه با بیسوادی که در کوبا شده بود به همین مسئله نتیجه میگیریم که خب مطابق اخبار و اطلاعاتی که میرسید ما خواندیم و گزارش اینها ظاهرا " کار خیلی بزرگی انجام شده بود و پیشرفت کرده بود بمن گفت متن این را تو بنویس ، که وقتیکه من توی آن کمیسیون نمیرفتم یک مقدار بخاطر کارهای

دیگروتماسها واین مسائل نمیتوانستم برای اینکه خودمن عضوآن کمیسیون بودم یعنی توی جلسه نمیرفتم بیرون بودم داشتم مذاکرات خصوصی میکردم مبامدی آمدبیرون بمن گفتش که آقا قطعنامه‌ای که من بردم برای کوبا شریعتی آمده وجلویش ایستاده بیا از آن من رفتم آن توگفتم بله این قطعنامه را من نوشته‌ام وآمدم با یستم دفاع کنم وخلاصه با او یک مناظره‌ی خیلی جانانه‌ای با هم کردیم بدون اینکه البته هیچ‌بدوبیراهی بهم بگوئیم یاتلخکامی پیش بیاید، خیلی هم نسبت بمن محبت کرد این حالا اگراین محبت این درآمد گفتش که من اول بشما تبریک میگویم بخاطراین متن این نمیدانم نشر فلان بعدباقی حرفم را میزنم‌وبعدشروع کردگفت ، حالاموضوعش موضوع کوچکی بود ما بهرحال گفتیم آقا این مسئله‌ایست مایک سازمان دانشجوئی هستیم مسئله مبارزه با بیسوادی راهم شما دارید تعصب سیاسی بخرج میدهید این مسئله سیاسی نیست کمونیست ها استفاده میکنندحرف بی ربطی است توجه باینکه کوبا آنموقع نه رسما " کمونیست بود.

س- یعنی آنموقع نقش ضدکمونیست داشتند ؟

ج - بله . یعنی با توجه ، آخرمیدانیدکوبا بود اگرمثلا" چکسلواکی بود آن ما همچین کاری را نمیکردیم . یا مجارستان بودیا فلان ، کوبا بودکوبای ژانویه ۱۹۶۳ توجه میکنید هنوزتازه چهارسال ازپیروزی چیزگذشته بود واوروی آن علامات امارات که آقا اینها نمیدانم فلان است مثلا" یارو مارکسیست است یا میگویدا علا" مخالفت میکردکه اتفاقا " آن قطعنامه راگفتیم خیلی خوب ما توی کنگره میبریم اینجا دعوا نشود ازفلور میدهیم . نه اینکه رسما " کمیسیون قطعنامه بدهد،این توی کنگره تصویب شد . یک قطعنامه‌ای بودکه اینها میخواستندیعنی تقبیح

بشود از حمله چین به هندکه پنج شش ماه پیش اتفاق افتاده بود و سر آنهم دعوا شده بود برای اینکه توده‌ای ها میگفتندکه چیزاست و آنموقع لایحه حزب توده هم همین بود نه فقط این بچه ها بلکه خود حزب توده هم در آن جنگ طرفدار چین بود . وخودمن انصافا" باید بگویم که طرفدار آن تقبیح کردن بودم اینهم یکی از مواردا ختلاف بود که گفتیم آنهم بیائید از فلان و بدهید که آنهم شریعتی اینها آوردند اصلا" مال آنها بود ولی من میگفتم درست میگویند یعنی جای این هست که ، منظورم این مسائل مطرح میشد این بین‌المللی اش بود داخلیش کمتر اختلاف بود برای اینکه بهرحال ....

س - از ایران چی گفتگوئی شد برنامه چی بودیا چه گفتگوشد ؟

ج - راجع به ایران همین پشتیبانی از مبارزات ملت وجریانی که وجودداشت یک نماینده‌هم یادم هست از ایران آمده بود که اوالبته من حدس میزنم که نیآمده بودکه برگردد بلکه به تازگی داشت میآمد اروپا که اروپا بماند این حدس میزنم چون بعدش را یادم نیست . یک آدمی به اسم جزائری که من از تهران میشناختمش اومثل اینکه مهندسی هم‌بود یعنی توی دانشکده‌فنی بود . واوکه میآمده انجمن دانشجویان دانشگاه‌تهران یعنی کمیته‌ی دانشگاه که درواقع کمیته دانشجویان جبهه ملی بود یعنی سازمان دانشجویان جبهه ملی بود نه سازمان دانشجویان به معنی واقعی کلمه اورا فرستاده بودند بعنوان نماینده که شدکنگره کنفدراسیون جهانی واوهم یک گزارشی دادازفعالیت های آنها نمیدانم یادتان هست داستان پل جوادیه را درست کردن که دانشجویان رفتندپل جوادیه راسیل برده بود اینها زمان امینی البته اینها خودآن کمیته‌دانشگاه‌تیم برداشتندبردند آنجا وپل ساختند این گزارش فعالیت های آنها ازجمله‌این بود. بله خب

البته کنگره تماما" ویک پارچه میخواستند....

س- نگرانی ازحضور نماینده‌ی ساواک واین چیزها هم آن زمان بود ؟

ج - نگرانی نه به آن شکل ولی ساواک حضورداشت وآثارخودش را هم نشان داد ازجمله اینکه یک شماره‌ای ازمردم آنجا پخش شد ، اینکار چندبار بعدساواک کرد بعددیداین فایده نداردولش‌کرد .که فورمهای روزنامه ی مردم بدستشان میافتاد فرض‌کنیدهشتاددرصدش روزنامه مردم بود بعدبیست درصد راخودشان یک چیزهای تحریک کننده میگذاشتند مثلا" یک ستون میگذاشتندکه رفقا به کنگره‌ی لوزان که میرویدمواظب منافع حزب‌توده باشید ونکنید ونگذاریدکه مثلا" جبهه ملی بیاید آنجا نمیدانم فلان کند .

س- روزنامه مردم راخودشان چاپ میکردند ؟یعنی

ج - آره دیگر یعنی خودشان به این شکل که این باقیش همه‌اش چیز بود بعدیک هو چهارتا قطعه تویش‌بود که حرفهای اینجوری که دعواشود وخب مثلا" این راآنجاآوردندپخش‌کردند یک هوپخش‌شد کسی نمیتوانست که کی پخش‌کرده ولی نمیدانند یعنی آدمش معلوم نبود خب ما تانگاه کردیم دیدیم خب همینجوری نگفتیم گفتیم به حضرات توده‌ای که آقا این فلان اینها آنها روزنامه ی اصلیش را درآوردند گفتند آقا این اینکه همانطوری بودمقایسه میکردی آن دو سه تکه بریده شده بودوآن حرفهای سازمان امنیت تویش‌گذاشته بودند. بنابراین مسئله حضورداشتن واقعا" حضورداشت‌حضور فعال هم باصطلاح داشت ولیکن نه موضوع اینکه کسی باماچیزی بکند.

س- کسی مثلا" بترسدکه اسمش را درتهران گزارش بدهندکه دراین کنگره شرکت کرده یک همچین حالتی شروع شده بودیانشده بود ؟

ج - نه نه دست‌کم نه برای فعالین . یک مقدارهم این نماینده‌ی اوضاع درایران بودکه آنموقع داشت‌تمام میشد یعنی آن دو سه سالی که

یک گشایشی حاصل شده بود ودوره‌ی امینی بود این که خوب میدانستیم ساواک بود وفعالیت میکرد ولی آنها هم درخوددا خل کشورهم دست به عصا بودندبخاطرخوددولت یعنی هیئت دولت منظورم است .

س- پس حضوردراین جلسه گرفتن ریسک بزرگی نبود کسی با مطلاح پشت سرش راخراب نمیکرد ؟

ج - نه نه الزاما "ونه به شکل استاتیک البته قابل پیش بینی بود یعنی اسمت میرفت توی لیست وتوی پرونده وبرگ پرونده اضافه میشد همینطورهم شد . همانموقع هم میدانستیم اینطورمیشود اما خب خیلی ها بی تردید البته من جزوآنها نبودم پیش بینی نمیکردند که وضع آنطوربشوددرایران که شد خیلی ها هم پرونده داشتند حالامثلا" یا میگرفتند دوروزولشان میکردند یا نمیدانم هرچی میرفتندپی کارشان . یک مقدارتردید وجودداشت ولی دیواروحشت وجودنداشت . وبهرحال وقتی که این شد موضوعی که پیش آمد بعدش یعنی کنگره مشغول کارشد واقعا" فواره بلندشده بودشروع کردسرنگون شدن به نظرم من بخصوص ازنظرکیفی مسائل سیاسی ایران حادشد یکی دوماه بعدش قضیه رفراندوم انقلاب سفیدا صلا" پیش بود یک ماه بعدازهمین کنگره اگرنه همان روزها همین روزها نه دو سه هفته بعدش به نظرم ۲۶ ژانویه بود ، شش بهمن درهمان حدودمیشود وماهاخوب همان اوائل ماه ژانویه اواخردسامبر آنجا بودیم اصلا" شب سال نوی میلادی من یادم هست ماآنجا بودیم ورفتیم کافه وزدیم ورقصیدیم مثل یک مورددیگری که ملاحظه کردیداخیرا" . خلاصه درظرف یک ماه انقلاب سفیدوآن رفراندوم ودرواقع آغازورشکستگی جبهه‌ملی یعنی علنی شدن ورشکستگی آنها وبهرحال وبعدش هم دردنبالش ۱۵ خرداد اتفاق افتادکه من یادم هست که من رفتم‌توی انجمن ۱۵ خردادکه شد وآن هیاهوی آن خبرآن کشتارآمد رفتم توی جلسه یک آدمی به نظرمن

احمقی از این فعالین جبهه ملی دوید ودست کردیک اعلامیه‌ای داد دست من گفت آقا این آخرین اعلامیه‌ی خمینی است که بدست ما رسیده همین جا اعلان بخوانید من اعلامیه‌ی را نگاه کردم وموبرتنم راست شد دوتا بند شد خیلی اعلامیه آخوندی بود همان تیپ که مثلا" آخوندها میدهند خودخمینی میداد خیلی مختصر ومفید دوبندش را دقیقا" یادم هست یعنی خیال میکنم دقیقا" یادم هست فکرمیکنم اصلا" کلماتش این بود : یکیش این بودکه با اصلاح ارضی مخالفت کنید ، این یک بندبود ، دومی این بود از اعطای حقوق به زنان اظهارتنفرکنید . ومن این راکه دیدم گفتم که این راگرفتم گذاشتم توی جیبم گفتم صدایش را درنیار که اگراین اینجا خوانده بشود یک عده از ما ها بایدبیا شویم واز اینجا برویم واصلا"موضوع آن نیست ما فقط میتوانیم با این ترتیب که نه اصلا" مطرح کردن این شعارها مطرح نیست کشتاری داردرمملکت میشود که ما هم از ماهیتش دقیقا" اطلاع نداریم ما فقط میتوانیم درمقابل این کشتارچیزبکنیم وگرنه ما این حرفها را اگر اینجا مطرح کنیم اصلا" قضیه معکوس میشود .میگویم این حوادث بودوخوب طبیعتا" سازمانهای دانشجوئی سیاسی تر وحادتروشدیدترشدندتا رسید به‌کنگره‌ی پنجم کنفدراسیون ...

س - بعداز آن کنفرانس .

ج - بله کنگره بعدی که آنهم درلندن تشکیل شد درامبریال کالج وآنموقع بودکه ازچندماه پیشش خودمن وچندنفردیگرشروع کرده بودیم تا راضی شدن ازسیرحرکت سازمان دانشجوئی بطورخلاصه حرف ما این بود پیش بینی مان این بود چون هنوزاینطورنشده بود اما این درست ازآب درآمد گفتیم که سازمان دانشجوئی دارد تبدیل میشودبه سازمان سیاسی واین

غلط است این برای سازمان دانشجوئی غلط است برای سازمانهای سیاسی غلط است برای نمیدانم فلان غلط است سازمان دانشجوئی فعالیت سیاسی باید ومیتواندبکند اما سازمان سیاسی نباید بشود. واین تازه اول کار بودکه کنگره پنجم تشکیل شدکه موقعیکه ما با مطلاح نماینده تعیین میکردیم من حاضرنشدم دوا طلب بشوم برای اینکه نماینده بشوم ازطرف انگلستان ، وخب همیشه داوطلب وجوددارد آن مسئله‌ای نبود بعدخوب یادم هست یکی ازکسانی که اردلان که ازآمریکا آمده بود وچندنفردیگر هم بودند حالامیگویم آن پیشترمیآمدکه یک مقداربا مطلاح زمینه راآماده کنندبرای اصلا" دوستان خودش‌که میآمدند چون اواطلاع داشت اوچیز بلدا ینکا ربودازطرف آمریکا . آمدوفهمید که ماها نمیآئیم توی کنگره حمیدعنایت هم نمیآمد ودوا طلب نبود حمیدعنایت یک فرمول خیلی قشنگی تحویل داده بودکه آقا بنده دیگردانشجونیستم آنموقع دکترایش راگرفته بود درست نبود وآقا معنی ندارد مگراینکه آدم‌که تاآخرعمرش دانشجونمیماند یک سازمان دانشجوئی ، من میتوانم بیایم توی جلسه سازمان دانشجویان بنشینم اما نماینده عضو فلان اینها نمیتوانم . من نه‌خلاصه گفتیم آقا قضیه ایست واردلان آمد گفت چرا نمیآئی ؟ گفتم اینست گفت خب بیائید توی کنگره این حرف رابزنید گفتم نه بخاطراینکه بجائی نمیرسیم . نه به‌اینکه ما ارشدی نداریم ولی فایده ندارد برای اینکه من روند را می بینم . گفت خیلی خوب پس بیا مایک سمینا رمیگذاریم پیش ازکنگره که خودکنگره نباشد برای این گفتگوها منوچهرهزارخانی هم یک حرفهائی درهمین زمینه‌ها داشت مشابه‌این ، ازهزارخانی وتو دعوت میکنیم‌که بیائید آنجا دوگفتا ربدهیدوبحث بشود گفتیم خیلی

خوب ، روی درواســـــی خلاصه افتادیم . درهمین ایام بودکـــــــــــه آقای قطب زاده از آمریکا آمد برای اولین بار من اورا دیدم ، دراروپـــا اصلا" برای اولین باردیدمش ، واردشو بین خوداین حضرات دعـــــــوا داشت میشد که کی رئیس کنگره بشود .....

روایت‌کننده : آقای همایون کاتوزیان

تاریخ : دهم مه ۱۹۸۳

محل مصاحبه : کمبریج ـ ماساچوست

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

ن ـ بله

چ ـ بله گفتم که بین خودشان داشت دعوا میشد سر ریاست و این حرفها . حالا من نمیدانم جایش هست ولی خب اینهم چون قطب‌زاده خدا بیامرزدش مرحوم شده ولی چون شهرتی دارد شاید بی‌مناسبت نباشد کاترش را چیز بکنیم، من که اصلاً" نمی‌شناختمش . اردلان شروع کرد دردل کردن که من چه بدبختی‌هائی می‌کشم از دست یک عده‌ای آنجا در آمریکا از طرز برخورد شان ولی بخصوص این مرحوم صادق قطب‌زاده که ، آنجا ما توی کافه نشسته بودیم ما ، سیدهم بود یعنی عنایت در واقع ما سه نفر بودیم گفت آقا من دیروز رفتم قطب‌زاده را از فرودگاه برداشتم آوردم لندن چون او می‌ترسید گم شود. خلاصه بمن سپرده بود که تو بیا . گفت از فرودگاه که وارد شده بمن میگوید که شنیدم یک توطئه‌ای شده که من رئیس کنگره نشوم. گفتم آخه مگر همچین چیزی مطرح شده بود یا اینکه نمیدانم فلان شده که توطئه بشود یا نشود. این منظور اینها حالا توی یک سازمان سیاسی بودند. منظورم اینستکه آن بیچاره برای من درد دل میکرد میگفت که بعدش هم بعد آنوقت بینشان اختلاف شده بود که را هی که پیدا کردند این بود که قطب‌زاده بشود رئیس آن سمیناری، آن سمیناری که گفتم . که آن رئیس بشود. بالاخره رئیس یک چیزی باشد که همینطور هم شد. آن سمیناری که هزار غانی و من توی شصت کردیم اداره کننده‌اش او بود. که بعدهم در زمینه این داستانی که برایتان گفتم اردلان با زبرای ما تعریف کرد، بعد از آن تشکیل جلسه ، گفت بله امروز صبح که جلسه برای اولین بار تشکیل میشد میخواستیم وارد بشویم ما هم آنجا بودیم توی جلسه

بشکل سمینار تشکیل شد. گفتش که قطب زاده آمده توی کریدور، توی امپریکالج بما میگویدکه شنیدم یک توطئه‌ای شده که من وقتی وارد جلسه میشوم همه بلندنشوند دست بزنند برایم، به هیئت اجتماع. گفتم عجب چیزی است. منظورم اینست که وسط این داستانی که ما میگوئیم...

س ـ اینها را به این صورت میگفته که میخواسته برایش دست بزنند یا واقعاً" صادقانه این حرف را میزده

ج ـ البته این بنظرمن یک راه این بود اگر بلندنشوند به هیئت اجتماع وبرای من دست نزنند این نشان دهنده اینست که توطئه‌ای است. برای اینکه این کار طبیعی" باید انجام بشود. بنابراین ازقبل اعلام خطرکرد. البته هیچکدامش.... ماریاستش را برای اینکه دعوا نشود ودوستگی نشود رئیس سمینارش کردند.

خلاصه این بودکه من رفتم آنجا وگفتم حرفم را. همان که قبلاً" خلاصه کردم که آقا این سازمان دانشجوئی نباید تبدیل به سازمان سیاسی بشود واین راه غلط است، به هیچ جا نرسید. ومن بهمین دلیل هم یعنی حرفم را آنجا زدم ودیگر توی کنگره شرکت نمیکردم. فقط دوستان وآشنایانی که ما آنجا داشتیم که آمده بودند توی جلسات کنگره هم شرکت میکردند، ما میرفتیم وقتی کنگره تعطیل میشد، ده دقیقه قبل از اینکه تعطیل بشود اینها را جمع میکردیم که مثلاً" ببریم بیرون وبرویم کافه وبرویم خانه مان وبگردیم واین حرفها. هزارخانی بودنمیدانم کی بودوکی بود...

س ـ شرح ندادیدچه اقداماتی این انجمن کرده بودکه شما را به این نتیجه رسانده بود که بیش ازحدواردکارهای سیاسی شده بودوتبدیل به یک سازمان سیاسی شده بود. چه عملی انجام داده بود؟

ج ـ روندکار برآن منوال بود. مسئله دخالت در امورسیاسی یا عمل بخصوص به معنی اینکه قطعنامه‌ای بگذارند که سیاسی باشدنبود، چون آن را ما حاضربودیم بپذیریم وبهرحال چاره‌ای نبود، نمیشدجلویش ایستاد. اما درواقع واین را بعداً" من به این دقت متوجه شدم، آن زمان به این دقت متوجه نبودم که اتفاقی که داشت می افتاد این بودکه جبهه ملی در اروپا داشت مبنای سازمانی اش را در ایران ازدست میداد. جبهه ملی در ایران داشت متفرق ومتشتت میشد. چنددسته شده بود. واین حضراتی

که جبهه ملی ایران در اروپا بودند در واقع دنبال یک سازمانی میگشتند. واینها آمدند کنفدراسیون را تبدیل کردند به سازمان سیاسی خودشان، یعنی با آن طرز برخورد و آن طرز دید یعنی انگار کنفدراسیون، دنبال خانه میگشتند این را تبدیل کردند به خانه شان که خب عادت هم داشتند و می شناختند و..

س ـ کی ها بودند اینهائی را که میفرمائید؟

ج آقای پروفسور رواسانی که حالا میگویند یکی از آن افراد بود. آقای علی شاکری که الان هم، این اواخر مثل اینکه رفت به سازمان نهضت مقاومت ملی که به بختیار پیوست یکی دیگر بود. خسروشاکری برادرش که..

س ـ یعنی اینها دانشجو نبودند؟

ج ـ اینها دانشجو بودند منتهی آگاهانه یا ناآگاهانه میخواستند سازمان دانشجوئی را تبدیل بکنند به سازمان سیاسی خودشان. ما سیاسی داشتیم مثلاً". ما یک جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا بودیم و بعنوان سازمان سیاسی کارسیاسی مان را آنجا میکردیم، باید هم اینطور میبود. توی سازمان دانشجوئی هم بعنوان سازمان دانشجوئی با هاش رفتار میکردیم با دخالت در امور سیاسی که طبیعی بود. منتهی خب یکی از مشخصات این همین بود که وقتی که سازمان دانشجوئی با آن شکل و عنوان توی کار سیاسی دخالت کند یعنی بیک معنی همه دارند رپرزانته میشوند. یعنی کار اکستردا نشجوئی اش صفر میشود، تبدیل نمیشود به یک شکل خاص کار و یک نقطه نظر خاص سیاسی که مختص سازمان سیاسی است و تکلیفش روشن است. وما میگفتیم که آقا این نباید آن راه را برود، هنوز هم نرفته بود، شروع شده بود و بعد آنطوری شد، بخصوص با توجه به اینکه، یعنی طبیعی هم بود. دیگرها که آمدیم عملاً" کنار آنهائی که میخواستند اینکار را بکنند ماندند دیگر بلامنازع و تبدیلش کردند به آن چریان.

یادم نرود که بگویم که بنی صدر از پاریس آمده بود آنسال توی همین کنگره پنجم و من یادم هست چون می شناختمش، البته شخصاً" هم یکوقتی با هم سلام و علیک کرده بودیم تهران ولی با قیافه که خوب می شناختمش اما چون من اصلاً" بنی صدر را بخاطر

کار اکترش یک مقدار زیاد علاقه نداشتم بهش نزدیک بشوم ونشست وبرخاست کنم، نه به‌دلایل عقاید، آدم خوبی هم بودهنوزهم هست ولی بخاطرکار اکتری که‌داشت یادم هست توی کریدورهای خوابگاه امپریال کالج دیدمش، توی راهروکه‌میآمد

س ـ بله

ج ـ بله خلاصه‌دیدم دارد ازآن روبرومیآیدخوب این منظره‌یادم هست. راهم راکج کردم زدم کریدوردست چپ پیچیدم که‌به‌هم نرسیم.

س ـ آنموقع هم کراوات نمی زد؟

ج ـ چرا، کراوات که‌تا این اواخرتری پاریس، مخصوصاً ازوقتی که‌ازدواج کرده‌و اینها چون خانمش خانم خیلی باسلیقه‌ای بودوخیلی شیک، لباس خیلی شیک وامروزی به‌اصطلاح آلامدتنش میکرد اینست که‌حتی کراواتو اینها ش هم خیلی خاص بودوبا لیبل های معروف واین حرفها وتروتمیز. چرا، کراوات میزد. من بنی صدربی کراوات را فقط ایران که‌رفتند ازآن موقعها یا اواخرپاریس که‌یقه‌آنجوری با هاش دیدم. قبلش آن نبود.

خلاصه‌به‌این ترتیب بودکه من وامثال من ازسازمان دانشجوئی آمدیم کنار

س ـ یعنی شما واقعاً اقلیت بودیدا ینجور که‌معلوم‌بوده برای اینکه‌اگراکثریت بودیدلابدنمی رفتیدبیرون.

ج ـ بله‌بخاطراینکه‌روندکاراطوری بود، بخصوص با توجه‌به‌اینکه‌جمعیت دانشجودراروپا داشت زیاد میشدوسنین جوانترداشتندمیآمدندودیگرداشت به‌سرعت آن دوره‌قدیم خاتمه پیدا میکرد. حرفهای تازه‌ای زده میشدکه‌حتی ازنظرسیاسی برای ماچیزنبود، نه‌فقط درچارچوب دانشجویان، درخارجش. این بودکه‌ماخودمان راکشیدیم‌کنارورسیدیم به آنجاکه‌رسید. دیگرازآن دوره،همان کنفدراسیون واقعاً" تبدیل شدبه‌سازمان سیاسی که آخرش دیگرمسئله‌این بودکه‌سازمان بشوددست مائوئیست هاکه‌سازمان سیاسی مائوئیستی باشد، یادست عرض‌کنم که‌کدام جناح ازمائوئیست هاتوده‌انقلابی ها یا طوفانی ها یا فلان یا کمیته‌مرکزی چی ها به‌اصطلاح، توده‌ای های قدیم که‌درواقع خب هیچوقت دیگرنتوانستند یعنی دراقلیت بودند دراقلیت محض .یا مثلاً" باقی‌مانده

ملیون و اینها که خودشان هم شروع کردن مارکسیست شدن مثل این آقای روانی وآقای خسروشاکری ، علی که حتی ...

س ـ این ماسالی چی ؟

ج ـ وحسن ماسالی یکی دیگر از همین رهبری جبهه ملی دوم در اروپا بود که آمده بود توی فعالیت های شدید کنفدراسیونی و دانشجوئی . همان زمان هم تازه مثل اینکه اصلا" رئیس دفتر اروپائی شد آنسال . وبعدهم اصلا" جزو رهبران کنفدراسیون شد . وقتی دبیرشد و رفت دیگر .

س ـ کسانی که آمدند بیرون اغلبشان کسانی بودند که توی جامعه سوسیالیست ها بودند ؟

ج ـ از فعالین و سرشناس ها و به اصطلاح وتیپ رهبری و اینها بله رو یهمرفته . البته خب یکعده ای هم برگشتند . مثلا" یکی دوسال بعدش حمید برگشت ، حمید عنایت ، حمید محامدی برگشت .

س ـ برگشتند ..

ج ـ به ایران . هزارخانی برگشت ، پاکدامن برگشت . یک مقدار هم آنجوری بود ، یعنی نبودنشان خب دیگر حالت طبیعی بود دیگر برگشتند . ولی رویهمرفته در این سطح بله . در سطح دیگر خب یک عده ای بودند که تیپ دانشجوئی که در آن شکل وچهارچوب دانشجوئی که ما میخواستیم هنوز اخر بود بیاید . ولی وقتی از این ورمسائل ایدئولوژیک اسپسیفیک شروع شد و مطرح شد در سازمان ، از آن ور در ایران کارشکست شد ، آن تیپ فعال و اینها نبودند و به اصطلاح رلتک اندفایل و اینها بودند که ... آنها هم بلند شدند رفتند از سازمانهای دانشجوئی . یا رفتند پی کارشان ، بهرحال دیگر نمی آمدند . هم می ترسیدند از اوضاع و احوال وفلان و اینها ، میدانید دو طرف داشت دیگر وهم آن خب تشدید میکرد ، حرفهای ایدئولوژیک ونمیدانم چیز کردن وفلان . جلسات وچیزهائی که اصلا" حسابی و ایدئولوژیک بودند . کنفدراسیون مثلا" هرچی دیگر نشده بود آن اواخر کارمارکسیست بود رسما" با زبیک معنی کلمه . یعنی اگر دعوائی بود یعنی مائوئیست ها بودند ، تروتسکیست ها و توده ای های کمیته مرکزی و

نمیدا نم ما رکسیست های مستقل مثل همین رواسا نی وشا کری وا ینها .
به ا ین ترتیب شدیک همچین جریا نی وبنظرمن بزرگترین ضربه ها را بخودش زدوهیچ نتیجه ای هم نتوا نست ا زفعا لیت ها یش بگیردوجزا اینکه تبدیل به یک کا نا لی بشود که آن کا نا ل بی تجربگی وعقب ما ندگی وتندروی سیا سی را تأ کیدوتأ ییدبکندوبرا یش را ه پیدا کندودیگرا ن را مرعوب کند ، نیروهای دیگری که حتی سیا سی را که نتوا نند جلوه بکنند ، هیچ کا ردیگری نکرد . یعنی روبهمرفته بنظرمن ، ا ین نظری ا ست که من همیشه دا شتم ، هما ن زما ن که آن جریا نها دا شتند ، بعدا زسا ل ۶۴ ، ۶۵ وهرچه هم زما ن پیش رفت بدترشد ، که کنفدرا سیون دا نشجویا ن هما ن که میگفتندکنفدرا سیون دیگرا صلا" ا ین لغت ، ا ین نقشش فقط مخرب بود . یعنی نقش سیا سی مخربی با زی کردعوض ا ینکه خدمتی بکند حتی ا زنقطه نظرخودش و هدفهای خودش ، نه مخرب بر ضدشا ه . برضدشا ه فقط سا زندگی که دا شت آنهم خرا ب کننده بودولی خب یک سا زندگی که خب با لاخره چون سا زما نی وجودا شت ــ بریزند مثلا" توی کنسولگری ا یرا ن درمونیخ مثلا" دوسه روزوفلان به خا طرا تفا قی که درا یرا ن ا فتا ده ا ست . ا لبته ا ین بیفا یده نبود ا زنظرفشا ری که میآورد بهرحا ل یکنوع مقا ومت بود . ا ما ا زا ین مسا ئل که بگذریم بهمین جهت هم که دیدیدکه تا رسیدبه جریا ن ا نقلاب وا ینها ا زهم پا شیدند . یعنی دیگرکمترین ا رزش سیا سی ندا شت یا دا نشجوئی . یکهوا نگا رکه غیب شد همان ا صطلاح evaporate که میگویندبه ا نگلیسی .

س ــ ا گرمن درست فهمیده با شم وقتی که شما ها ، دوستا ن شما بعنوا ن ا همیت سا زمان کنفدرا سیون را ترک کردید ، رهبری کنفدرا سیون دست طرفدا را ن جبهه ملی بود ، درآن سا زما ن .

ج ــ بله .

س ــ بعدچه طوری رهبری جبهه ملی تبدیل شدبه رهبری به ا صطلاح ما رکسیست ها وکمونیست ها وگروههای دیگر ؟

ج ــ ا ین بخا طرتغییرجوبود . یک مقدا رخودآن ا فرا دتغییرما هیت دا دندوا ین به ا ین دلیل بودکه جبهه ملی که درا یرا ن بودوآنجوری منهدم شدوبه ا صطلاح گندش درآمدو ا ینها عوض ا ینکه درس عبرت درستی بگیرندکه چرا آن جبهه ملی شکست خورد یکهوبا

فرمولهای ساده‌ای وبخاطرجوداخلی وجوبین المللی ، نمودمائوئیسم ونمیدانم قضیه‌ویتنام واین حرفها که‌خب اصلا" دیگرجوبین المللی ایجادکرده‌بود. حتی در ایر کشورها که اینها تویش بودندهمه‌این مجموعه مؤثربود که اینها بیایندتعبیر.. اگرانتقادی داشتندکه ازجبهه‌ملی وانهدامش وبه‌اصطلاح اگرتجزیه‌وتحلیل داشتند که‌چرا ماشکست‌خوردیم ازاین نقطه‌نظرها بودکه‌بله جبهه‌ملی نمیدانم چیزطبقاتی نکرد نمیدانم ازاین حرفها واین خودش یک فرمولی پیداکردکه‌این آقایان به‌یک معنی انتقال فکری پیداکنندوبشوندمارکسیست واین حرفها. یک عده‌شان که ازپاکینی هایشان که‌اصلا" حسابی رفتندمائوئیست واینها شدند. آنهای دیگر کاراکترملی شان را درواقع حفظ کردند، همین خروشاکری اینها - همان ماندند منتهی اسم خودشان راگذاشتندمارکسیست مستقل ومارکسیست - لنینیست واین حرفها باآن سوابق وآن سوابق راهم قبول داشتند، این جالب بود. که‌یک مقدار بنظرمن روی سادگی بود، ازنقطه‌نظرمن البته یک نوع کانورژن بود، یکمقدارش هم ناآگاهانه‌روی حالت ارعاب. یعنی اینکه‌محلی ازاعراب‌برای خودشان بعنوان جبهه‌ملی ونمیدانم معدق واینها نمی دیدندتوی آن جمع اینست‌که بعد میگفتندآنها هم بورژوازی وخرده‌بورژوازی ومارکسیم وازاین حرفها. بقول حسین ملک "مارسیم پارسیم". بلهآن داستانش آنجوری بودکه‌بهآنجاکشانده شد. عاقبتش این شدواتفاقا" حالا میتوانیم اگرچیزباشداین مسئله‌را ربطش بدهیم بهآن نکته مطلب دیگری که‌شما عنوان کرده‌بودیدراجع بهامنستی واینها. چون یکنوع ارتباط هم پیدا میکند. برای اینکه‌ازجمله‌خودمن وکسانیکه‌باهم کارمیکردیم آنجاتوی انگلستان، خب‌بعضی هایشان شهرتی هم نداشتند، شروع کردیم فعالیتهائی ازنوع دیگرکردن وبی سروصدا. که‌درواقع چندتاشکل داشت همه‌بهم مرتبط. مثلا" بعنوان نمونه‌میگویم. وقتی که‌نیکخواه‌اینها راگرفتنددرایران ماخب یک کمیته دفاع درست‌کردیم..

س - عکس‌العمل شما چه‌بود؟ عکس‌العمل شما وقتی که‌شنیدیدنیکخواه‌اینها راگرفتید؟

ج - عکس‌العمل فردی میگوئید؟ فردی خیلی ناراحت‌کننده‌بودبرای ما.

س - یعنی با ورکردیدکه واقعا " اینها خواستند. فکرمیکردیدازشان برمیآیدکه همچین کاری بکنند؟

ج - نه، مایقین وقطع داشتیم، دست کم مثلا" خودمن چون یک اطلاعاتی داشتم ،قطع ویقین داشتم کهاین موضوع دروغ است، بعداگرمیخواهیددراین زمینه من اطلاعاتی دارم کهبدهم.

س - بله

ج - کاغرمرم، چون فکرنمیکنم جائی نوشتهشده باشد یاچیزباشد. اولا" کهگرفتن اینها اتفاقی بود. اینها را برحسب اتفاق گرفتندوآن بهاین دلیل بودکهوقتی واقعهکاغرمرم اتفاق افتاد آن سربازشمس آبادی ازکاشان دوستانی داشت، چون کاشانی بود، کهیکیش یک کسی بودبهاسم ... واقعا " الان اسمش ازحافظهام میرود چون من هرگزندیدم ونمی شناختم، این یادم بودتوی آن جریان. بهرحال آن آدمی بودکهآنها بودوبااین شمس آبادی دوست بودند. کامرانی کهاون کامرانی هم یک مقدارسوابق فعالیت سیاسی داشت وبهیک واسطهدیگر، بواسطهمنصوری کهانگلستان بود قبلا"، دردانشگاه منچستربودوتوی انجمن منچستر بودوتودهای بود. وقتی کهاینها برمیگشتندنیکخواه ومنصوری وشیروانلو وعمروزید اینها دیگرازحزب تودهآمدهبودند بیرون وتاندانس های بهاطلاع مائوئیستی کهنمیشودگفت بایدگفت پروچینی آنموقع ، پیدا کردهبودند بدون اینکهاین خیلی ریشهدار باشد، سازمان سیاسی داشتهباشد و اینها. ورفتندایران وآنجا شروع کردندخودشان را متشکل کردن وچون دیگرا میدی به هیچیک ازسازمانهای سیاسی موجودنداشتندخودشان را شروع کردن متشکل کردن وبامن درتماس بودند. یعنی قول وقرارهائی هم گذاشتندوقتی کهبخصوص پرویز نیکخواه وگفتگوهائی شد. ومن یادم هست موضوع این مطرح شدکهآیا اقدام بهمبارزه قهرآمیز درایران میشودکرد، یادمان باشدکهآن دوره درست موقعی بودکهسکوت محض درگرفته بودوکانال برای مبارزه علنی نبود. خب بایدچکارکرد؟ تنهاآلترناتیومبارزه قهرآمیزبود. این موضوع مطرح شدونیکخواه اصلا" بلندشد رفت ایران. اصلا" موضوع رفتنش این بودکهبرودآنجا، البتهشیروانلوخب برگشت. او باید هم

برمیگشت . کاری هم نکرده بود ، فکرنمیکنم درجه‌دانشکاهی گرفته بود ، دیگر وقت برگشتن بود . اما پرویزداشت ریسرچ میکردتوی فیزیک ، درش فیزیک بود وبلندشدرفت برای این کار . کارهم به این معنی بود ، خلاصه آنها آمدندسراغ ما ، ما بمعنی حامعه‌سوسیالیست ها نه ، یکی دونفرافراد . که بیائید آقا . خلاصه آنها خانه‌ای نداشتندوآمدند . حتی رفته بودندبا هزارخانی توی پاریس هم صحبت کرده بودندمستقیم . اما هزارخانی با هاشان قول وقراری نگذاشته بود . آمدندوگزارشش را به‌خودما دادند . پرویزو یک کس دیگررفتند پاریس واز آنجا رفتندمونیخ وبرگشتند . گزارش صحبت‌ها بیشان ازجمله باخان با باتهرانی اینها صحبت کردند ، مهدی خان با باتهرانی که‌اوهم درآمده‌بودآنموقع ونراقی نامی که‌گویا مردچندسال بعدش . یا چند سال پیش که‌آن دوتا خیلی بهم نزدیک بودند وجریان توده‌ای مونیخ را میگرداندندتا آمده‌بودندبیرون. با آنها مذاکره کرده بودند ، یک مقدار گفتگوشده‌بودویک چیزی شده‌بود... تا آنجا که‌بمن مربوط میشد من نمیدانم آنجاتوی مونیخ اینها چی گفتند . بعدآمدندرفتندسازمان درست کردند ، همان توده انقلابی ازآنجا درآمد ، اما بعدازاینکه‌نیکخواه‌گیرافتاد . ما همچین قراری نداشتیم . بهمین جهت هم آن سازمان که‌درست شدمن دخالتی هیچ نداشتم کاری نداشتم طرفدارش هم نبودم . اما با نیکخواه‌که‌خب رئیس اینها بودآنموقع در اروپا به‌اصطلاح‌دیگرهمه‌قبولش داشتندتوی این جماعت ، خب من خودم‌با اون حرف میزدم وگفتم که‌بله‌اگرموضوع مبارزه‌قهرآمیزرا بعنوان یک تزمشروع عنوان بکنیم ، یعنی به‌دلیل اینکه‌راه‌هرگونه‌فعالیت سیاسی بسته‌است ، این حق را ما قائلیم که‌هما نطور که‌دولت دارد‌قهرآمیزرفتارمیکند درست عکس‌العمل ، کاری که‌میشودکرد اینست که‌یک تحقیق ومطالعه‌جدی درمحل بشود . ازاینجا نشستن وگفتن که‌نمیدانم محاصره‌شهرها ازطریق دهات ، البته‌این فرمول مائوئیستی بودکه‌بعدا" بعنوان سئوال همه‌اینها شروع کردندحتی کنفدراسیون تا بعدخودشان دیدند گوریلا وارفر آن جنگ چریکی شهری که‌اول ازهمان محاصره‌شهرها ازطریق دهات شدقضیه‌سیاهکل که‌روشن بود قابل پیش‌بینی بودکه‌می دانیدظرف چندروزمضمحل شد ، بعدفهمیدندکه‌نه‌آقا آنجا

جای آن کارها نیست ، اگرمیخواهی بایدبروی توی شهر. بهرحال من حرفم با نیکخواه این بودکه ازاین جورسئوالها واین حرفها اینجا دادن این بی ربط است . اگرمیخواهید کارجدی بکنیدبرویدآنجا مطالعه‌کنیدببینیم این کارمیشودیا نمیشود. یعنی واقعا" پراسپکتینگ خیلی جدی . این بچه‌ها هم رفته‌بودند، خب‌ضمن اینکه‌مثلا" همان کارهم، همان مطالعه‌هم کردن احتیاج به‌یک هسته‌سازمانی داشت . اینها خودشان راارگانیزه‌کرده‌بودند، بعدمثلا" فرض‌کنیدمنصوری که‌آن کارمانی همشاگردیش بوده‌توی دبیرستان ، توی خیابان بهش برخورده‌میدانست سوابق این چه‌طور است آنهم شروع کرده‌بودندباهاش مثلا" حرف‌زدن ، اوهم یک‌کانتکت شده‌بود. اون - کارمانی هم دوست‌آن شمس‌آبادی سربازگاردبود. که‌اون شمس‌آبادی اصلا" به‌اینها نه‌ارتباطی داشت ونه‌توی هسته‌اینها بود. وقتی که‌اون تیراندازی میکندبه‌شاه وخب‌کشته میشودتوی آن جریان ..

س- اوخودش به‌تنهائی تصمیم گرفته‌بوده‌که‌به‌شاه‌تیراندازی کند؟ شخص‌خودش

ج - مطلقا ، مطلقا بله. هیچ‌تردیدی توش‌نیست .

س- توی حزب‌وچیزی هم نبوده؟

ج - نه‌ازسمپاتیزان های قدیم جبهه‌ملی بودولی اصلا" .... تصمیم تصمیم اوبوده گویا به‌کارمانی ودوسه‌نفردیگرگفته‌بوده‌که‌من یکی ازاین روزها یک همچین کاری میکنم ولی دراین حدود. خب‌ازاین حرفها هم خیلی میزنند. به‌اضافه‌اگریاروهم باورش‌کرده بودآنها مقدم‌نبودند. حتی ، من الان چون دقیقا" یادم نیست‌گویا خبرش به‌گوش نیکخواه‌رسیده‌بوده ، اوهم گفته‌بوده‌که‌خب‌یعنی ازهمین طریق کارمانی ودیگران ، یک همچین آدمی که‌همچین کاری میخواهدبکندوماچکارکنیم؟ اوگفته‌بوده‌که‌ماکارمان کاردیگری است وتیراندازی به‌شاه‌ونمیدانم برای‌اساسی‌نیشن ما اصلا" انستروومان چیز نمیدانیم ، سیاسی نمیدانیم، این نتیجه‌ای نمیشودازش‌گرفت . اگرتوصیه‌ای ازماها یاهرکی میخواهدتوصیه‌بهش بکنیدبگوئید نکن . اماخب‌این بما مربوط نیست . اون که‌مطلقا . اون رفته‌بودکه‌اون کارراکرده‌بوددرداخل خوددستگاه شلوغ شدبا همان شیوه‌هائی که‌اصلا" خوددستگاه‌داشت . ازجمله‌ساواک شروع کردزدن برای رکن دو، که

آقا ا ین رکن دوبدرسوخته‌ها ا ینها .. آخه‌سربا زگا ردبود، به‌ا صطلاح حوزه‌عمل رکن دو بودوخب شا ه‌خودش ، کما ل هم رئیس رکن دو بود، که‌جریا ن چیست وفلان . ا ین توطئه با یدفورا " کشف بشود. خب معلوم ا ست میدا نیدتوطئه‌ا ی که‌دنبا لش بگردی کشف هم با یدبشودا ین خیلی سا ده‌ا ست ، چون با یدیک توطئه‌کشف میشد. وسا واک هم‌فشا ر گذا شته‌بودکه‌ا ینها نشا ن دا دندچه‌جورآدمها ئی هستندوا ملا" خودشا ن تویشا ن چیـــــز هست ، به‌ا صطلاح خا ئنین هستندوگرنه ... ما با یدا ین ا ینوستی؟ . شن را بکنیم.

س ـ پا کروا ن هنـــــوز بـــود یا ا ینکه نصیری آمده‌بود؟

ج ـ نصیری بود. ما با یدبکنیم ورقا بت درگرفته‌بودورکن دوتحت‌فشا . شا ه‌هم گفـــت نه . ما حا لاصبرکنیم چندروز، چون ا وهم با زیهای خودش را میکردبدیگر. به‌سا واک گفت نه‌با شدا ینها وظیفه‌شا ن هست وا ینکا ردست ا ینها با شد. رکن دوتحت‌فشا ربودکه‌توطئه را کشف کندهرچه‌زودترو برای ا ینکه‌وقت نداشت وگرنه‌دوهفته ، سه‌هفته میگذشت میدا دند به‌سا واک. همه‌ا ین مسا ئل وجودداشت. ا ینها رفتندخب همین به‌ا صطلاح تحقیقـــات روتینی که‌برای ا ینکا رها هست ، رفتند! ین شمرآبا دی را پیدا کردندکه‌نمیدا نـــــم فا میلش چی ا ست ، دوستش کی ا ست ، کا نتکتش کی ا ست وفلان رسیدندبه‌کا مرا نی .

کا مرا نی را رفتندکا نتکتش را پیدا کنندبدیدندمنصوری ، منصوری که‌قبلا" دردا نشـــگا ه ومدرســـه بوده و با نیکخوا ه ا ینها تما س دا شت . ا ین دوتا را یکشب شبا نه‌گرفتنـــد. ا ینها را گرفتندوصدا یش را هم درنیا وردند. ا یـــن بچه‌ها هم میرمتندتوی آن کا فه‌ا ی که‌توی خیا با ن شا هرضا بودما ل تهران پا لاس ، آنجا می نشستندهرروزعصرها بعدا زکا رشا ن وآزا دا نه‌حرفها یشا ن را میزدند ا لبته‌غیرا زقیـــا م مسلحا نه‌وا ینها ، بحث ونمیدا نـم فلان وا ینها که‌حتی حمیدمحا مدی هم مرفت‌آنجا ، ا لبته‌توی آن جریا ن نبود. آنجـــا محل نشستن بودبا ا ینها گفتگومیکرد. دوسه‌روزدیدندمنصوری ا زش خبری نیست .تقریبا " هرروزهمشا ن آنجا پیدا یشا ن میشد. نیکخوا ه‌ومثل ا ینکه‌جمشیدعتیقی که‌دوســـــت و سمپا تیزا ن ا ینها بودا زانگلستا ن ولی ا هل فعا لیت سیا سی نبود، بنظرم جمشیدعتیقی بود. ا ین دوتا ئی میگویندبرویم درآپا رتمانش ، یک‌آپا رتمانی دا شت ، ببینیـــم

چطورشده ا ین . ا ویکی هم گفته بودتلفن زدیم جوا ب نمیدهد . ا ینها پا میشوندو میروندرآپا رتما ن ومی بینندرآپا رتما ن نیمه با زا ست . میروندتو ، ا زقضا رکن دوآنجا بوده وداشته کا غذوتشکیلات وفلان را میبرده . می نشینندومی بینند که بله ا ین آقا یا ن آنجا هستند . ا ینها میخوا ستندبرگردند میگویندبفرما ئیدتو . میگویندشما آقا یا ن کی هستند ؟ آنها هم خب نمیدا نستندکه موضوع چیست . خودشا ن را معرفی میکنند . میگویندشما چکا ره ا ید ؟ میگویندوست آقا ی منصوری هستیم و ا ینجوری . خلاصه آنها برا یشا ن هرکس که آنجا پیدا میشدچیزدا شت . با هاشا ن هم خیلی رفتا رمودّبا نه وا ینها . پس لطفا " بیا ئیدبا ما تا ا داره ، حا لا هرکدا م ا دا ره شا ن بودما یک با زپرسی روتین ا زشما بکنیم ، ا زآشنا ئیتا ن با منصوری وفلان وا ینها برگردید . ا ینها میروندآنجا وخب متوجه میشوندکه منصوری را گرفتنددیگر ، حا لا به چه دلیلی ؟ شا یدحدس میزدندبه دلیل چی ، چون میدا نستندرفیق کا مرا نی بود ولی دیگرفهمیدندگرفتندش . آنجا یک با زپرسی روتین ا ون یا روبا زپرسه ا زا ینها میکندوآنها هم جوا بی میدهندومیگویدخب تشریف ببرید ، مرحمت عالی زیاد خیلی متشکروست میدهند . ا ین آقا یا ن دا شتندمیرفتند . نیکخوا ه کیفش با ها ش بوده ، میگویدلطفا " کیفتا ن را بگذا ریدا ینجا وفردا بیا ئیدبگیرید . ا ینهم میگوید خیلی خوب . توی ا ین کیف یک پی پری به ا صطلاح بودکه نیکخوا ه نوشته بودبرا ی بحث بین خودشا ن ... یک چیزی نمیدا نم بیست سی صفحه ا ی دربا ره همین موضوعها ی موردعلاقه شا ن.

ا ین پی پر توی کیف بود . ا ینها که رفته بودندبیرون ، تا میرفتندا ین یا روکیف را با زکرده بودا ین را ؛ نگا ه کند ، توبش یک مقدا رهم کتا ب علمی بودوا ینها ، بهو ا ین پی پررا دیده بودکه توبش مثلا" را ه سبا رزه درا یرا ن وفلان وا ینها هما نجا تلفن زده بودبه ا ون پا سدا ردم به ا صطلاح چیزآن ا دا ره که ا زحیا ط ردمیشدندآنجا گفته بود آقا یا ن را لطفا " هما نجا نگهدا ریدوبرگردا نید ، ا ینجوری نیکخوا ه گیرا فتا دو ا صلا" موضوع فلان نبود . وآنچیزی که اگریا دتا ن با شدشما ، بهرحا ل اگربه ریپورت رجوع

بشودخواهیددیدکه‌داستان آوردتوی دادگاه‌مطرح کرد، تزنیکخواه، تزنیکخواه ازهمین اصطلاح تزنیکخواه، این تزنیکخواه‌ها این پی پره بود تزبه‌معنی عام کلمه‌مثلا" . که‌این فرنگی ها عوضی گرفته‌بودندوتوی پاریس یا روبرداشته بود توی لوموندنوشته‌بودیکی ازمسائل تزدکترای پرویزنیکخواه‌است که‌ظاهرا" توی تزدکترایش حرفهائی زده‌است . تزنیکخواه آن نقطه‌نظر آن نمیدانم فلان ... این داستانش بود. تزنیکخواه‌افتاددست اینها واینها راگرفتند، اوراکه‌گرفتند یاقیشان همه‌راگرفتندوباتوجه‌به آن پی پرکه‌وجودداشت ویک نامه‌ای که‌رضوانی نوشته‌بود، همان محسن رضوانی‌که‌گفتم که‌با اینها کانتاکت داشت ،که‌توی جیب بغل نیکخواه‌بود وقتی اورا میگیرند وآن نامه‌را می بینند فکرمیکنندکه‌گنج گرفتندو تصمیم میگیرندکه‌کاسه‌کوزه‌ها سراینها بشکنند، یعنی توطئه‌شان راکشف میکنند. اگرکس دو قانع نشده‌بود، من یقین دارم قانع شده‌بود، سازمان امنیت میدانست چون رقیبشان هم بودکه‌اینها آن کاررانکردند، حتی این درآمد. بعدا" که‌حسین امامی رافرستادندباهاش صحبت کرددرساواک ، برای کارخودش ، همان سین جیم روتین وفلان واینها یاروا صلا" صمیمانه‌ازاوسئوال کرده‌بود. گفته‌بودکه‌آقامن میخواهم یک سئوالی ازشما بکنم ونظرشما را بپرسم . این بچه‌ها این جریا ن توطئه‌مربوط به‌کاخ مرمر، حسین امامی گفته‌بودکه‌نه بنظرمن اینطورنیست . بعدا وهم گفته‌بودبله‌منهم همین حدس رامیزد. منتها آنها بایدنماشان را میدادند، بعدهم خب یک چیزدیگرهم دستشان بود، ضمنا" یک درس عبرتی بایدمیشد که‌کسی جمع نشوداینجاوچه‌میدانم چیزکنند. یک واقعیتی وجودداشت ولی آنموقع اصلا" قضاقورتکی گیرافتاد سرآن قضیه. منتهی خب نیکخواه‌هم هم توی بازپرسیش هم توی دادگاه شروع کردهمه‌چیزرالودادن یعنی یک چیزقهرمانی شدکه‌انکار نمیکند، بله‌بنده‌اینکاره‌هستم، اصلا" لزومی نداشت این . البته‌آن لودادن شجاعانه‌به‌آن شکل ، آقای شیرواتلو خب اینها را همه‌راشکنجه‌شان هم کردند نه باآن اشکالی که‌بعدها میکردند. شیرواتلورا خب ظاهرا" تحت فشارگذاشته‌بودند

آن بنده‌را هم لو داده‌بود. که‌بله‌این مذاکرات با فلانی هم شده‌در انگلستان.که اسم بنده رفت‌توی متهم غیابی کاغ مرمرکه‌آقای فرشچی میگفت. سه‌نفر را اسم آوردکه‌یکیش من بودم به‌این دلیل بود، به‌دلیل اقاریرشیروانلو.درحالیکه‌من به‌شما گفتم سابقا". این داستان راحالا ازجزئیات که‌یگذریم داستان آن قضیه‌بود وحمیدمحامدی هم که‌خودش را دوسه‌هفته‌بعدبه‌یک دلیل کاملا" مجازگرفتند، آگاهانه‌میدانست که به‌یک دلیل دیگردارندمیگیرندش، با اینها بودتوی زندان وتوی یک بند بودندومحبت همین جریانها بودوفلان وحتی یک استنطاقی‌هم که‌ازخودش شده بوداین مسائل مطرح شده‌بود. یک موردهم حتی اوونیکخواه‌را روبرومیکنند، چون اینها یک موقعی ازظرف سازمان دانشجویان رفتند، یک‌فوروم‌دانشجوئی که‌درمسکو بود سال ۱۹۶۰بعنوان نماینده، خب این مخفی نگهداشته‌شده‌بود. به‌دلیل خطراتی که وجود داشت. نمیدانم اینها ازکجا فهمیده‌بودندوشایدخودنیکخواه‌رأسا" گفته بودکه‌اینها رفتندآن فوروم‌ومحامدی‌ازآن وراستنطاقش میکردندمطلقا منکرشده بود. که‌من هیچ جانرفتم‌که‌بعدگفت‌نیکخواه‌راآوردندبامن روبروکردند. یعنی خوداینها شک کردندکه‌کدام یکی ازاینها راست میگویندا صلا". گفت‌آمدجلوی من گفت‌خب حمیدجون رفتیم‌دیگر. گفت‌این راکه‌گفت‌من وارفتم گفتم بله شما راست میگوئید. میدانیدگفت بابت‌آن پنجاه‌تا ضربه‌نوشجان کردیم‌بخاطراینکه‌دروغ گفته‌بودیم. ولی موضوع این توطئه‌کاخ‌مرمرواینها این بوده‌است، توطئه‌ای نبود، هرازگاه‌اگربوده که‌کشف نشده‌است هنوز. اما این به‌این افرادهیچ ارتباطی نداشته‌است. به‌آن دلیل وحتی محکومیتشان. پرویزنیکخواه‌محکوم نشدبه‌توطئه‌برای کشتن شاه، حتی توی آن دادگاه. محکوم شدبه‌همان قیام برضدسلطنت مشروطه، مرام اشتراکی، آن - فرمولی که‌وجودداشت وتبرئه‌شد- آن جزو وجوه‌اتهامش بودتوطئه‌برای شخص اول فلان ولی ازآن تبرئه‌شد. بعدبه‌آن یکی دلیل به‌ده‌سال حبس محکوم شد. اما کامرانی ومنصوری رابنظرمن فقط برای عبرت عام به آن یکی هم چیزکردند، چون آنها کامرانی دوست‌شمس‌آبادی بود، منصوری هم دوست‌او ودست‌کم شنیده‌بودند ازش‌که‌من یکروزی ازاین کارها میکنم. این یک همچین چیزی که‌بود، بعدا" باید

یکی دونفرمحکوم میشدندکه اینها بودندکه این کا رمیخوا ستندبکنند. یعنی ا زنظر حفظ ظا هرآنها به آنها بندکردندوبه حبس ا بدمحکوم شدند. یعنی هرکدا مشـــا ن ا ز نیکخوا ه بیشتربود ظا هرا " ا لبته بعدا " ولشا ن کردند، بعدا زهفت هشت سا ل، پنـج شش سا ل. ا ین آن دا ستان بود.

س ـ آنوقت شما لندن بودیدوآن موضوع را ا زطریق سا زما ن عفوبین ا لمللی دنبا ل کردید.

ج ـ بله ، آن اولش فقط آن نبودوکمتر. چون سا زما ن بین ا لمللی عفو یکـــی ا ز خصیصه ها یش ا ینست که کا ردرا زمدت میکندمگرا ینکه یک جریا ن ا زپیش خوب بشنا ســد با سرعت دربا ره ا ش ا ظها رنظرنمیکند. ا لبته دراین موردکردیخا طرا ینکه یک مقـــدا ر خب ا طلاعا ت درا ختیا رش گذا شته شدوهمچنین بخا طرا ینکه ا قدا مش به نحـــوی بودکه ا شکا لی ا زنقطه نظرسا زما نی برا یش ا یجا دنمی کرد، یعنی با ا طلاعا ت کم میشدا قـــدا م کرد. ما چندتا کا رکردیم. یک کمیته دفا عی درست کردیم. من خودم شخصا " یک مقدا ر کا نتا کت های سیا سی درا تحا دیه کا رگری دردا خل ا نگلـیس دا شتم برا ی کا رسیا ســی . وقتی که این جریا ن شدمن آنها را بکا رانداختم که یکیش همین آقای ا ستا نلی (؟) وزیرحزب کا رگردرا نگلستا ن که در۱۹۶۴ برا ی ا ولین با روکیل شد، (؟) بهش میگویند، یکیش این بودکه این را آنموقع هیچ ا یرا نی دیگرنمی شنا خت وبا ها ش کا نتا کت غیرا زخودمن ، ا صلا "کا نتا کت ا یرا نی ا زآنجا شروع شد. ا ما خب همین ظـرف یکسا ل هفت هشت ما ه این موضوع پیش آمدوما با یدتوی مجلس یک با مطلاح چیزبوجـــود میآوردیم برا ی دفا ع ا زاینها وخب ا زطرف اســـتا نیـــوز. ویکی دونفردیگـــر آنها یک فرمولی درست کردند، یک تلگرا فی به شا ه تهیه کردندکه ۴۹ نفروکلای مجلـــس وکلای حزب کا رگرا مضاء کردندزیرش. بعدفن ا برا غوی که تا زه لـــردشده بودا زمجلـــس لردها ،که هنوززنده ا ست فـن ا بـــــرا غ وی نبودودوسه سا لش ا ست. ا وا زقدما ا ست .رفیق برترانـــد را سل جنگ ا ول دوتا ئی بردندحبس چون پا سیفیست بودندا زآن دوره . وپنجا ه تا ا مضاء بود، چهل ونه تا یش MP بودنـد فن ا برا غ وی بعنوا ن PA دا شتند. وا ین وهله ا ول بود. یک وهله بعدش هفتا دودونفرکه ملکی را هم درا ین فا صله ها گرفته بودند آنها توی آن تلگرا ف که فرستا ده شد، خلیل ملکی ودیگرا ن شا یا ن وشا نسی و سرشا ر را ، توی آن تلگرا فی که هفتا دودونفرا مضاء کردند هردوی ا ین جریا ن بودکه ا زآن

ورآن قضیه واین ورهم اینحضرات راگرفتند. که دستگاه راخیلی تکان داد. توی فرانسه وآنجاها هم اقداماتی شدولی انگلستان خیلی، البته خب انگلستان آنزمان هنوزوزنه اش خیلی بیشتربودوبعدهم آن زمان چهل ونه تا وکیل مجلس تلگراف به شاه بزنندکه آقا فلان، البته فوری ازآن رآکسیون های چیززدند وسرمقاله نوشت اطلاعات فضولی موقوف که شما با زمحافل استعماری شروع کردندوحرفهای خیلی متفاوت دکه تا زه اینها ئی که چیزکردندجناح افراطی کمونیستی کارگری هستند، جناح چپ افراطی کمونیستی کارگری. ما هم کارخیلی روتین وبنظرمن درست میکردیم. کار اطلاعی وآگاهی. شما رونمیدانم فلان واین حرفها نه. مثلا" همین سرمقاله را ما نشستیم ترجمه کردیم بردیم پیش این آقایان پخش کردیم که آقا این جواب شما را دادند. که اینها دیدند این اتهام را بهشان زدند، چپ افراطی کمونیستی کارگری. برداشتند یک نامه خیلی شدید اللحن به اطلاعات نوشتندکه آقای عزیز البته ما شما را فکرنمیکنیم درظرفیت اخلاقی باشیدکه این نامه را چاپ کنید ولی ما لازم میدانیم بخاطر این لجن پراکنی که شما کردید. خلاصه ما همیشه مرکز راگرم نگه میداشتیم. امنستی هم همینطور. اطلاع میدادیم فلان میکردیم. ازجمله شایع شدتوی اروپاکه نیکخواه مرده، نیکخواه درزندان مرده. به ما همه هم دیگه وایستاده اندمیدانیدکه ؟ مثل شهیدشدن. مثل فلان واینها .بما تلفن زدندگفتیم ما نمیدانیم. برای اینکه نمیدانستیم، ما اطلاع نداریم. یک همچین شایعه ای است شما شنیده اید ما هم شنیده ایم. خب این راستش اصلا" اعتماد ایجاد میکرد. بعدکه تکذیب شد یا دم هست ما یک بولتن کمیته دفاع داشتیم، توی ایران برسراین هیاهوی شد ناگزیرنوشتندشایعه مرگ نیکخواه تکذیب میشود. یعنی دستگاه خودش یک چیزگذاشت، ساواک را خبرگذاشته عین آنرا ماری پرودی بوس کردیم. کلیشه کردیم گذاشتیم توی چیزکمیته دفاع. که البته یک عده آقایان توی آلمان وفلان واینها بودند، همین کنفدراسیون چی ها البته اون موقع خب طبیعا" کنفدراسیون هم تمام نیرویش را بکار انداخت ولی ما با آنها به آن شکل کارنکردیم. که آقا این چیست ؟ چرا نمیدانم برای دستگاه

تبلیغات میکنید. خبر شایعه مرگ نیکخواه تکذیب شده. پیتر و نانسون بودرئیس امنستی آنموقع. ودرگفتگوبا امنستی بالاخره پیتر و نانسون یک تلگراف مفصل بهشاه کرد. تلگراف بسیار مؤدبانه. آهان ازجمله کارهائی که شدجزوهمین کمیته دفاع که ما راه انداختیم این بودکه امنستی حاضرشدکه یک وکیل بفرستدکه دردادگاه حاضرونا ظرباشد وبه آنها گزارش بدهد. که وکیلش هم آن وکیل معروف به اصطلاح خیلی گنده انگلیسی است که توی این کارها ست معمولا" به اسم لوئی بلانکوب است که من با هاش با نکوب به اصطلاح ها یفو نیتد است. آنموقع شهرت داشت. دستگاه دولت اینها بخاطر آن حساسیتی که داشت نسبت به این جریانهای بین المللی، وهمچنین بخاطر اینکه آنها خیال میکردندسندومدرک دارند، فکرمیکردندا ینها سندومدرک این حرف است حاضرشدندوبلانکوبه رفت آنجا وگزارش امنستی را داد. ازآنطرف هم توی آپزرور یادم هست مقاله‌ای نوشت وآن مقاله به امضاء خودش بودکه یک شرحی داده. از طریق دادگاه ومن این جمله اش خیلی خوب یادم هست که نوشته بودکه The prosecution had no case درهیچ زمینه، چون آن ها ازنظر معیارهای حقوقی وقضائی ..... این بودکه دردنباله اینها رئیس امنستی تلگرافی زدبه شاه وتلگراف مؤدبانه ای که مطابق اطلاعاتی که ما داریم، وکیل فرستادیم، حالا جزئیاتش من یادم نیست، خلاصه ما قانع شدیم که یک همچین جریانی هست واز شما تقاضا میکنیم که چیزیکنیدکه قوانین وفلان واینها اجرا بشود. بیشتر ازاین هم که مسئله یعنی امنستی فقط موضوعش اینست دیگر. یکی قوانین موجود است یکی حقوق بشربمعنی اساسی کلمه است که اگرتوی قوانین هم نباشدمبارزه میکنیم برای اینکه بروده توی قوانین. بیشتراز اینها، سیاسی وفلان واینها دیگرکاری ندارند. اینست که آن خب یک سابقه وپشتوانه ای شده" برای فعالیتهای ازاین قبیل. البته کنفدراسیون ازطریق خودش این کارها را مدادوازاین کانتاکت ها هم بیشترکرد. ما گفتم کارخودمان را به این ترتیب کردیم که این تماسها را حفظ کردیم ...

س- توی این کمیته چند نفری بودید؟

ج - آن کمیته آن زمان، خودکمیته پنج شش نفر بودیم ولیکن یک ده بیست نفر هم آدم فعال وبدوداشتیم. سیاسی هم نبود یعنی مال جامعه سوسیالیست ها واینها نبود. مثلا" پرویزحسینی تویش بود، جمشیدا نورکه آنموقع نه توده‌ای بودونه‌سازمان دیگری وجودداشت، خیلی هم زحمت کشید ولی جمشیدا نورتخصص پیداکردتوی این کارها ..... الان این High Commission for Refugees جمشیدا ول اقتصاد دان است اصلا" . اصلا" همین یک کانالی شد برای اینکه اصلا" متخصص این عمل بشود این جریان.

س- آنوقت آن کمیته دفاع ازحقوق بشرکه درایران بوجودنیامده بود؟

ج - نه، اینهم کمیته فقط دفاع ازنیکخواهاینها بود. یعنی یک چیزادهاک بودکه وقتی کارش تمام شددیگرهم بطورطبیعی ازبین رفت، چون یکی ازاین ها، اوصیا برگشت تهران، انوررفت سویس وهم اینکه موضوعش تمام شده‌بود. بعدآن کنفدراسیون واینها ازاین کارها ادامه میدادند. ما ازاین ورتعدادمان هم کم شده‌بودواینها عده‌ای برمیگشتند، با امنستی تماسمان راحفظ کردیم، یک مدتی بودکه واقعا" سکوت محض بودیعنی هیچ چیزی نبود، یادم هست الان مثلا" ۱۹۶۷، ۱۹۶۸. ما یک خبر کوچک برای یک فاکت میخواستیم پیداکنیم، چون کنفدراسیون که این کارها رانمیکرد فحش میداد. وآن خیلی خوب لابدا رزش خودش راداشت ولی برای امنستی ارزش نداشت. امنستی با بنده چیه این یارو راگرفته‌اند؟ اسمش چیست؟ فامیلش چیست؟ آدرش کجاست؟ با بایش کی بوده؟ برای چی گرفتندش؟

بعد مثلا" فرض کنید صدها هزارنفردرزندان.

یادم هست همین خانم استفنی گلانت بودکه رئیس قسمت ایرانی اش بودآنزمان قبل ازخانم امبرلی که هنوز هست. که اویادم هست من سال ۶۸،۶۷ که باشدم آمدم لندن دوباره، خب بایدبیشترتوی محل باشم، برمینگهام بودم، استفنی گلانت آمدخانه‌مان، آمدپیش من وبامن یک صحبتی کردوگفت

گفت کارمان اینست که شما هائی که آقا ما دنبال اطلاعات میگردیم (؟) که میگوئید توی ایران حقوق بشر زیر پا گذاشته میشود من اصلا" حقوق میگیرم ازامنستی برای اینکه این کارها را بکنم. ولی وقتی چیزی نیست ... وهمانموقع اتفاقا" یکی ازکنگره های کنفدراسیون درلندن تشکیل شده بود، ندانم کاری را ببینید، درسفارت مصر درست موقعی که آن دشمنی بین مصر و ایران وجود داشت والبته عبدالناصر و شاه بسیار خوب حالا مثلا" شما عبدالناصر را شخصیت مترقی میدانید، فلان میدانید، ضد استعماری اما این نوع دمونستراسیون بنظرمن غلط است. یعنی غلط سیاسی ازنظر خود آدم. حتی اگر میخواهید یک همچین غلطی بکنید بروید با آن یارو مصریه که بخاطر خودش دارد به شما جا میدهد که میداند که مخالف دولت هستید و آنجا حال بهتان میدهد چون واقعا" به این دلیل بود میدهد، پولش را بگیرید بروید یک حالاجاره کنید خلاصه بهمین سادگی، مخفیانه، خیلی رک وراست میگویم. نه اینکه بروید توی سفارت وجلسه تشکیل بدهید این نمایش است.

من بخاطر این جریان استفنی گلانت، من که توی کنگره اصلا" کار نداشتم. ملت میگفتند اینجا کنگره ای تشکیل شده در (؟) انشاءالله مؤید ومنور بشوند. همانموقع این آمد. گفتم که پاشو برویم من می برمت توی این کنگره وآنجا چندنفرآدم هستند بی تردید که اینها درتهران توی این فاصله زندان بودند، چون یک عده ای اینجور شده که رفتند زندان وآزادشدند وآمدند بیرون. واینها میشود باهاشان حرف زد. آن نوع اینفورمیشنی که تو میخواهی سئوال بکنی وجواب بگیری. همینطور هم شد. ما رفتیم آنجا ولی من توی کنگره شرکت نکردم ولی آنجا دم چیز بودمن به ارگانایزرها بیش گفتم، آنموقع هم لاقل بما هنوز احترام می میگذاشتند واقعا" وگله گی که آقا چرا نمی آئید؟ گفتم نه. اما دوسه نفر ازحضرات را خبر کنید که بیایند اینها شی که میتوانند این حرفها بزنند. که یکیشان این آقای حسن ویشکائی که مشهور شده است الان اصلا" نمیدانم شنیده اید یا نه- خیلی آدم با مزه ای است، این مثلا" انگلستان بود واو بعنوان اینکه بورس من را قطع کردند، این بعنوان باز فاکت، من چون فعالیت

سیاسی میکنم بورسم را قطع کردند. آمدیک چیزهائی گفت خب البته، بورس را قطع کردیم برای اینکه شش سال بیشتر بورس نمیدادند برای اینکه آقا هم کاری نکرده بود، شش سال یک مدرک نگرفته بود، البته خوشش نمی آمد ولی این چیزی نیست که بشود.. آن یکی احمد سلامتیان، احمد سلامتیان آنجا بود آمده بود توی کنگره.

س - ازپاریس.

ج - ازپاریس آمده بود. این نیست زندان رفته بود این آمد آنجا و ما شروع کردیم با او صحبت کردن و یک مقداری اطلاعات داد، حالا راست و درستش هم مهم نیست. ولی این که سئوال کرد آقا زندان چطوری است، وضع و نظمش چجوری است؟ چند نفر بودند زمانی که شما بودید؟ شکنجه هم کردند؟ نمیدانم شام و نهارش چی و از این قبیل از آنجا شروع شد، یعنی ما با زبتوانیم یک چیزی. منظورم مثال زدم گفتم وضع طوری بود که مثلا".... بعد که یک خرده آن سکوت در ایران شروع کرد از بین رفتن واقعا" تا سال ۱۹۷۰، سکوت بود و انگار هیچ خبری نیست. آن سکوت که شروع کرد از بین رفتن و کنفدراسیون و حرفات شروع کردند تماسهای سیاسی با خارجی ها گرفتن و این حرفها، اشکال کارشان این بود که بیشتر با زهمین جوری بود که آقا هزار تا کشته شدند، آقا صد هزار تا فلان شدند و امنستی زیاد نمیتوانست چیز کند. همین آقای قطب زاده یکی از کسانی بود که، چون حالا اینهم برای ثبت در تاریخ است، اتفاقا" نماینده امنستی در پاریس که البته سازمان شان خیلی ضعیف است، یک سازمان امنستی نیست مثل این سازمانهای دانشجوئی که هستند که طرفدار امنستی، یک همچین چیزی یک خرده بزرگتر. خلاصه آن خانمی که آنجا امنستی برسمیت می شناخت بعنوان کانتاکت خودشان او دوست آقای قطب زاده بود و خب از آن طریق اون کانتاکت پیدا کرد با لندن و میآمد هریکما ه یکبار آن خانم آن برلی برای من گله میکرد، اه آنموقع رئیس قسمت ایرانی بود. یکما ه یکبار، سه هفته یکبار سوا رهوا پیما میشد میآمد لندن و کیفش را برمیداشت و میآمد میرفت توی دفترا ینها، بقول او که از آن زمان من نقل میکنم نه بعد از ما جرا، گفت آقا این صادق قطب زاده پا میشود هریکما ه یکدفعه

میآیدآنجا ویک مقدار دستورمادرمیکندکه اینکارراکنید، آن کارراکنید، یکمقدار هم هارت وپورت میکندکه چرا این راکردید، آن راکردیدو آن وسط هم با تا پیپیست، یکی از این دخترهای تا پیپیست فوری میخواهدقرارشام بگذاردوبعدهم میرود. یکروز من به این نشستم که گفتم لیست رابگیرم با من وت بکن این طاقت نیاورد. یک ربع نیمساعتی چیزکردوگفتش که حالاشما این کارهارا بکنید. خلاصه گذاشت دررفت درحالی که اینها آدم اینجوری میخواستند.

یکی او بودویکی هم منوچهرشابتی که ازش گله میکرد ان برلی که میگفت اوهم همین کارراکردمنتها با یک استیل دیگر، همان دکترشابتی که ازش اسم بردم. میگفت هرازگاهی میآیدا ینجا وهمان، اوهم آدم خب اسکیلش آنجوری است. یک خلاصه وعظ برای من میکندالبته نه اینکه بخواهد قرارشام بگذاردیا فلانی اصلا" یک تیپ دیگراست. میگویدوپا میشودمیرود. ما شروع کردیم کارا اینجوری کردن که خب بالاخره اغلب یک چیزی پیش میآمدخانم ان برلی چیزهای زیادی دیگرپیدا کرده بود، کانالهای زیادی، بخصوص این چندسال آخرکه کیفی درست شده بودا ینجا ونمیدانم توی خودا نگلستان موومانهای انگلیسی بودندکه داشتندا ین کارها را میکردند این حرفها دیگرازنظرآنجورا طلاعات. اویک مقدارمسائل را با من چک میکرد، میگویم کانالهای دیگرقوی بودند، من ضعیف بودم درمقابل آنها، آنها مدیرا برمن میتوانستند کارانجام بدهندومیکردند. اما امثلا" گاهی مراجعه میکردومیگفتش که آقا این جریان واقعیت دارد؟ بخصوص درتعبیروتفسیرونمیدانم فلان واینها. یک نمونه اش را میگویم والا چندین نمونه داشت. وقتیکه آقای براهنی ازایران آمدبیرون وآمدآمریکا و شروع کردحمله کردن به رژیم واین سازمانها هم خیلی بهش ریسپانس نشان دادند واینها به دلایل گوناگون کنفدراسیونی ها ودانشجویان ومائوئیست ها خلاصه این تیپ ها شروع - کردن به این اتهام زدن که این اصلا" مأموراسازمان امنیت است. این یک نمونه. خانم ان برلی یکدفعه با من تماس گرفت وهمدیگررادیدیم والبته این تنها مسئله نبودولی ازمن پرسیدگفت آقاتوراجع به این موضوع چی میگوئی؟ برای اینکه تماس

داشت با برا هنی. گفت نظرشما چیست ؟ منهم گفتم نه مأ مورسا زما ن ا منیت نیست . توضیح هم دا دم، گفتم که من میدا نم چه دلایلی ا ین خصومت را ا یجا دکرده . یکمقدا ربه کا را کترش مربوط ا ست ،یکمقدا ربه ا نگیزه ها یش مربوط میشود، یکمقدا ربه طرزرفتا رش ا ینها ، یعنی خلاصه ا ینکه توضیح دا دم که چرا آدم غیرسمپا تیکی ا ست . آن بجای خودش ا ما خب ا ینها هم آدمهای سا ده ای هستند. برای ا ینکه خوشا ن نمیآ ید شروع میکنند ا تهام زدن. مثلا" ا ین یک نمونه بودکه وا قعا " ا وتشخیص ندا د، ا صلا" نمیدا نست حرف کی را با ور کند. وقتی من ا ین را بهش گفتم ا ودیگر میدا نست که تکلیف چیست وچه جوری با یدرفتا رکند. ا زا ین قبیل. یا حتی مثلا" تعدا دزندا نیا ن که با هم نمی - خوا ند. مثلا"رژیم میگفت که دوهزا رتا ، دریک موردی مخا لفین میگفتند چهل هزا رتا . بعدخا نم برلی یک صحبتی ما دا شتیم، یکشب من خا نه ا ش شا م بودم، یک مقدا ری ا ین صحبت ها مطرح بود. من گفتم که آن دوهزا رتا وا ین چهل هزا رتا آنقدرهم با هم چیز نیستند. ا لبته آن دوهزا رتا لابد ا ندرا ستیمیت چهل هزا رتا ا وورا ستیمیت ا ست ولی ا ین آنقدربا هم تنا قض ندا رد. به دلیل ا ینکه گفتم یک عده ای زندا نی بلاتکلیف وجود دا ردکه آن جمعیت گنده ای ا ست وحضرا ت همه ما که میگوئیم زندا نی همه ا ینها را میگوئیم آنها زندا نی ها ئی که تکلیفشا ن روشن شده ا ست ، محا کمه شده ا ند، مثلا" فلان وا ینها آنها را میگویندکه توی پرونده های علنی هم نشا ن دا ده میشود. مثا ل هم برا یش زدم . گفتم آن نعمت آزرم را که گرفته بودند ، همین میرزا زا ده شا عرا ، خودا و تعریف میکرد میگفتش ما را که بردند دفعه ا ول آنجا توی زندا ن ، یک سرگردی فردا صبح آمد ا ین تا زه وا ردها را ، مثلا" پنج نه رتا زه گرفتند جمع کردوگفت که آمده بودبگویدزندا ن مقررا تش چیست وچه جوری ا ست وا ین حرفها . گفت صبحها نه نمیدا نم فلان بعدگفت سربا زترکی بودگفت آخرش هم گفت معمولا" ا ین سئوا ل ا زمن میشودیک کسی سئوا ل میکندآقا .... اگرشما نکنیدمن میگویم که معمولا" ا زما می پرسند اینها ئی که آمدندکه تکلیف ما کی معلوم میشود. ا ین عین جملات آزرم ا ست . گفت اگربی گنا ه با شیدکه تا هفت هشت ما ه دیگرآزا دمیشوید، اگرمجرم با شید که خوا هرتا ن را میگا ئیم ، خیلی معذرت میخوا هم

این عین‌حرفی است که این یا روگفت. ولی توضیح دادم به‌خانم برلـــــی گفتم درسیستمی که اگر بی گناه باشی ولی گیر افتادی هفت هشت ماه طول میکشد، خب معلـوم است که زندانی اش زیاد است. واین مسئله برایش جلابی شدبه‌این معنی، می کینگ سنس بقول انگلیسی ها. چرا دائما" آنجـا زندانی زیاد است ولی ارقام رسمـی پائین است.

روایت کننده : آقای همایون کاتوزیان

تاریخ : ۱۰ مه ۱۹۸۳

محل : شهرکمبریج - ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

میخواهم این مطرح کنم این گذشته از این توضیحات درباره‌ی خب کارهائی که ما میکردیم وآن ارتباطی که ما داشتیم اصلا" درباره‌ی نفس امنستی این چیزهائی که رژیم میگفت وطرزبرخوردی که با آن داشتند کاملا" غلط ودروغین وبا مطلاح غیرواقع بینانه بود. امنستی اصولا" کارش خیلی کار متدیک وخیلی کاردقیقی است وخیلی محتاطانه واین آبروا عتباری راهم که دردنیا کسب کرده بیشتربه این دلیل ونحوه‌ی کارش بوده که بی گدار به آب نمیزند وتا ازچیزی مطمئن نباشد اقدامی نمیکند یا اقدامی که درحدودا طلاعاتش باشد . موقعیکه رسیدبه اواخرسال ۱۹۷۶ وآن حدود یا اوایل ۷۶ حالا من یادم میرود یک سالی که نمیدانم یا اواخر ۷۵ یا اوایل ۷۶ بود یا سال بعدش به نظرم آخرهای ۷۵ بود. اینها یک با مطلاح انباری از اطلاعات دقیق آنالیز شده خودشان آنالیزو سیستماتیز شده اینها ساخته بودند چندسال آنوقت احساس میکردندکه ازنظر اطلاعات درشرایطی هستندکه حسابی اقدام کنند ، ازجمله خب یک مقدارهم مثلا" آن سه چهارساله یک اتفاقاتی افتاده بودکه سابقه نداشت این نحوه‌ی شکنجه‌ها وتعدادافرادی که شکنجه میشدند اینها خب بیشتراز آن اینجوری نبود آنهم ارتباط داشت با جریان چریکی اما همه‌ی آنهاکه شکنجه میشدند به آن نحو اینها چریک نبودند. کافی بودکه به شما ظنین شوندواینکارها

را بکنند وآنوقت مثلا" شما نباشید یا مثلا" یک سمپاتیزان باشید یا چیز دیگر . برای خود اینها این چیزرا ایجادکرده بودند اطلاعات زیادکه آنوقت خانم ورلی آن چیزرا که به اسم امنستی در آمدیک جزوه‌ای درآمدکه با استانداردهای آن زمان جزوه‌ی خیلی چیزی بود اما الان شما نگاه به آن بکنید خیلی نرم معهذا لک خب رژیم ازانتشار این جزوه خیلی عصبانی شد ، یک جزوه‌ی اطلاعاتی روی ایران بود ، ازآن جزوه‌های تک جزوه‌هائی که گاهی وقت‌ها میدهند روی گزارش کشورهای مختلف اوضاع ووضعیت درفلان کشور ،یک یک گزارشی میدهند . واینها فعالیت‌هایشان درباره‌ی ایران خیلی سیستماتیک شد وازجمله آن کنفرانس را درآمستردام گذاشتندکه سازمانهای مختلف حقوق بشری که دفاع میکردندازحقوق بشردرایران اغلب هم خارجی وضمنا" ایرانی برونددرآن کنفرانس وخودش یک تجمع بزرگی این مسئله بحث شد البته پابلیسیتی پیداکرد. رژیم نهایت کوشش راکرد که جلوی تشکیل این کنفرانس را بگیرد حتی با فشارآوردن به دولت هلند .

س- عجب ؟

ج - وخلاصه تهدیدهائی حالاعلنی‌اش را معتقدنمیدانم ولی ضمنی که اصلا" توی پرس درمیآمدکه کیس ...

ولی خب آدم نمیتوانست آنجا کاری بعنوان چیز و...

س- موضوع هلند چی بود چرا لندن نه مگر مرکز امنستی

ج - خب اتفاقا" درست بدلیل اینکه آن حرفها ازتویش درنیاید وحتی خب یک آنگاژمان آن جوری هم برای دولت انگلستان ایجادنشود اینکه یک کشور نمیدانم بسیار متمدن وپیشرفته وبی سروصدائی بود خلاصه هلند آن چیزش بودکه آن پاریس با آن کارمیکرد یا نمیکرد جای دیگرهم . بله

بهرحال این موضوع کنفرانس آمستردام پیش آمد وخیلی حتی درداخل انگلستان هم خبسفارت وغیره فشارگذاشته بودندوتماسهای مختلف تماس باخود آمنستی ونه فقط برای جلوگیری ازکنفرانس بلکه بطورکلی ، ولی خودآن کنفرانس هم اصلا" نقطه عطفی شد . وتاءثیربسیارزیادی درمورد مسئله حقوق بشرایران درافکارعمومی جهان گذاشت . آمنستی حرفش این بودکه آقادولت ایران یا باصطلاح اینستیتوشنهای ایرانی که با دولت مخالف نیستند یعنی معتقدندکه نخیراین حرفها دروغ است نمیدانم شکنجه نیست بیایند توی کنفرانس بیایندمدارکشان رابیاورند حرفشان رابزنند جوابشان بدهند ودعوت کرد ، که خب البته آنها به یک معنی نپذیرفتند اتفاقا" آن محمدطاهری که صحبتش راکردم که بعدا میرطاهری شد سردبیرکیهان اویک مقداروا سطه این جریانات بود من ازاین طرف میشنیدم ازطرف امنستی والبته آقای راجی هم که سفیربودبا امنستی تماس داشت وگفتگومیکرد وهمین خانم ورلی رادیده بودحالا نمیدانم فکرنمیکنم به تنهائی یا شخصا" ولی دریک جلسه ای با امنستی که حتی به اوگفته بود همان زمان بمن گفت که توهرگزایران رفته ای ؟ گفتم نه گفت توچطور آدمی که هنوزایران نرفته مدعی هستی که این اطلاعات راداری که من توضیح دادم که خب لازم نیست حتما" شخصا" کسی رفته باشد ایران یا جای دیگر که این اطلاعات رابدست بیاورد . درهرحال قضیه آمستردام جالب بود واینهم عین چیزی است چون من نبودم آنجا عین باصطلاح مطلبی است که خانم ورلی برای من تعریف کرد که این آقایان باصطلاح ایرانی ها آمدند آقای طاهری بودوچندنفرراا سم برد نمیشناختم که یکی شان راگفتند حقوقدان است یکی اش راگفتند نمیدانم روزنامه نگاراست بعنوان نه دولت بلکه همین سردبیر

یک روز نامه‌ی معروفی وازاین قبیل آدمهای دیگر . آنجا آمدند تـــوی کنفرانس نیامدند قبل ازتشکیل کنفرانس با ما تماس گرفتند که گفت دریـــک جلسه ایکه ما داشتیم آن آقای حقوقدان میگفت لویـــــر ازجمله حرفهائی که زدا اینکه من بچهام بمیرد بجان بچه‌ام اینها واقعیت ندارد . وایـــن راخانم ورلـــــی برای من گفت چون من گفتم آخربا جان ماکـــــه نمیتوانیم این را ملاک قراربدهیم وشما لابدصادقانه این را میگوئید ولـــی من ازکجا بدانم شما اطلاعاتتان درست است . وباصطلاح اینطورکه بعدمعلـوم شدیک زورآخری بودبرای اینکه این کنفرانس هست کـــه حتی درآمستـــردام قبل ازاینکه که البتـــه دلیگاسیونهـــــای مختلف رفته بودند بعـد این همانجا به اینها گفته بودکه آقاجان پاشویدبیائید آنجا همین جـــان بچه تان را هم آنجا بگوشید بلا آخره یک ..نرفتند ، نرفتندورفتندتهـران واین آقای طاهری یک گزارش نوشت ازکنفرانس باتظاهربا اینکه اوناظـــر بوده وآنجا بوده وگفت که اینها یک مشت حشیش کش هروئینی بی عفـــــت بودندکه خلاصه روزحشیش میکشیدند شب هم کارهای دیگربا هم میکردنـــد . وداستان این بود یک مشت همچین آدمی . که البته این گزارش بدســـت امنستـــی افتاده بود که خانم ورلی گفتـــش که چندماه بعدش مثل اینکه همین آقای طاهری دررابطه باهمین مسائل بازآمده بودلنـــدن ورفته بودپیش مارتیـن انـــوس که آنموقع رئیس امنستـــــی بود وگفتش که مارتین انـــوس بمن تلفن زد وگفت آقا مایک همچیـــن قراری داریم البته گویا یک کسی هم ازسفارت باطاهری بوده تنها نبوده که گفت من که آنجا رفتم خب من که اورا میشناختم صحبت های مختلف رسمی مـان که کردیم من درآمدگفتم که آقا شما اگرراست میگفتیدنمیرفتیدآن گـزارش دروغین ،اینویسید شما اصلا" توی کنفرانس نبودید که رفتیدازطرف خـــودت گزارش نوشتید بعدهم فحش بما دادید . که گفت جواب اوبمن این بـــــود

که شما مگرچه توقعی داشتید شما ما را کوبیدید ما هم شما را میکوبیم . مسئله به این سادگی است یعنی کاری کردید بضرر ما کردما هم مقابله به مثل کردیم خلاصه این طرز برخورد . این جالب است بخاطر اینکه این همان کسی است که پرویز راجی توی خاطراتش به او اشاره میکند و میگوید که من گفتم بودم که شما عکس العمل شدید نسبت به این کنفرانس وقتی که تشکیل شد که اینطور بود یعنی وقتی که معلوم شد نمیشود چیزکرد نشان ندهید وگویا من الان درست یادم نیست توی آن قسمتش که شرح میدهد که میگوید با فریدون هویدا صحبت کردیم که داشت میرفت ایران : که به شخص شاه بگوید که آقا صلاح ما نیست که یک همچین عکس العملی نشان داده . بشود و مثل اینکه میگوید که او بلا آخره گویا نتوانسته بود بگوید برای اینکه او هنوز تهران بود که من دیدم آنجا در مقابل کنفرانس فحش وفضیحت شد . این جریان آن کنفرانس بود و امنستی هیچ دشمنی خصوصی با رژیم سابق نداشت امنستی کارخودش را میکرد در مورد شوروی هم میکند در مورد نمیدانم انگلستان هم میکند در مورد آمریکا هم میکند البته آن چیزهای خاص مثلا" انگلستان بیشتر نوی ایرلند شمالی میشود آمریکا یک مقدار مسئله سرخ پوستها مطرح است و ...

س - نسبت به این رژیم خمینی چه اقدامی کرده وچه جور میشود مقایسه کرد گزارشها ومطالعاتشان را در مورد رژیم جدید در مقایسه با رژیم پهلوی ؟

ج - در مورد رژیم جدید امنستی خیلی زود تر و سریعتر و قاطعتر اقدام کرد بدلیل اینکه هم نسبت به مسائل سابقه داشت واصلا" یک زمینه ای ساخته شده بود هم تماسهایش را داشت و از جمله خب خود ما از همان ماه ، یک مثال برای شما بزنم ماه دوم یعنی مثلا" فروردین یا اردیبهشت ۱۳۵۸ که خانم ورلی تماس با ما داشت و دستگاه خانم ورلی میگویم

چون ایشان رئیس چیزاست نه اینکه شخص ا ومنظورموضوع باشد. ولی یادم است همان ماه فرودین یا اردیبهشت بودکه برای من یک مقدارزیادی فتوکپی سندومدرک که برایشان ازایران رسیده بود فرستادکه آقا اینهارابرای من لطفا " اینش رامثلا"عینا " ترجمه کن آن رایک گزارش به انگلیسی بنویس که موضوع این چیست .

ازنظرقضائی وقانونی باتوجه باطلاعاتی که ازآن محیط داری این مبانیش چه جوری است . دیدم مثلا" موضوع تعقیب جزائی یک آدمی بود آن دورهم هنوزکاربه اینجاها کشیده نشده بوددرآبادان یک وکیلی رفته بود ولی مسئله مهمی بود توی ایران راجع به آن سروصدابود حالا یادم نیست کی بود چی بود چون آن یارورا نمیشناختم ولی آنجاظاهرا " این توقیف شده بود میگفتندکه این دارد باز خلاف چیزمیکند. وتمام موضوع بازپرسی ونحوه‌ی بازرسی اوتمام چیزهایش رابرای من فرستادند این ماه دوم بود که میدانم البته کاربی رویه بودکه یکی دوتای آن رامن یادم هست امانه به آن حالت آن تصوری که آدم دارد یعنی آن وضعی که بعدبوجودآمد آنوقت نه شکنجه‌ای مطرح بودولی خب معلوم بود پراسه کیوشنی است که نمفش اقلا" پرسه کیوشن است به آن شکل . منظورم اینهاکارشان راشروع کردندوباز شروع کردند اطلاعات جمع کردن به هرمرحله‌هم اقدام کردند ازجمله مال ابوالفضل قاسمی بودکه ماخودمان بازهم یک نمونه درچیز بودیم که ماخودمان مستقلا" بعنوان کمیته دفاع ازحقوق بشرو امنستی مستقلا" چون باهم نمیتوانیم ، امنستی باکسی امضاء نمیکند چیزی را بارورزنامه تایمزتماس گرفتیم که مطلبی که من دادم ومطلبی که امنستی داد امنستی درواقع مطلب اش سابورت بود چیزی سود همان تقریبا " مطلبی راکه من دادم آنها خودشان ازرویش تقریبا " جملات من هم بود گذاشتند برای اولین بارآن ستونی که اگریادتان باشد

روزنامه نایمزدارد Prisoners of Conscience برای اولین بار یک ایرانی راگذاشتند ابوالفضل قاسمی بودکه آن متن رازیرش گذاشتند عکسی ازاو عکسی که نداشتندیک عکس استاندارد دارندکه یعنی کسی پشت میله‌هاست که این همچین آدمی بوده ، منظورم این چیزهای افراد مطرح بودودنبال میشد و خب هرچه اوضاع بدترمیشد بیشتر تا این آخر که اینها یک گزارش مفصلی ازایران آمده بود ازداخل بود مال دوسه ماه چهارماه پیش که‌وحشتناک بود گزارش دهنده‌هاسه نفرآدم متفاوت بودند تاآنجاکه من یادم هست هرکدامی تجربه خودشان که رفته یکی توی اوین یکی توی بازداشتگاه صالح آبادقم که اصلا" تاقبل ازآن ماتقریبا " نمیدانستیم وجوددارد که آن کسی که رفته بود توضیح داده‌که یک همچین جائی هست‌که این کسی هم خبرندارد درواقع یک مزرعه متروک است ومال طویله ، طویله گاوها حتی گاوهم آنجاهست نگهمیدارند وچه جوری میزنند باشلینگ آب نمیدانم ..

س- این منتشرشده من یک جائی دیدم .

ج - بله . تمام آنهاراامنستی بااینکه نماینده‌ای آنجانداشت (؟) بکند وباینکه این یعنی این گزارش گزارش آنهانبود Endorse کرد یعنی امنستی حاضرشدبپذیرد گفت این گزارش مانیست ولی در مجموع اطلاعاتی که ماداریم به اوضاع ایران واقع بینانه به نظرمیآید واینکاری بودکه هرگزدر زمان شاه نکرده بود تااین درجه برای اینکه خب اوضاع هم فرق داشت اینها .اینستکه آنهاکارشان راادامه دادندوتا حالاهم همینطور وبهمین جهت هم میدانیدکه مرتبا " به آنها فحش میدهند دردستگاههای خبری وتبلیغاتی ایران . اینهم داستان این امنستی بودتاآنجاکه میدانم .

س - حالا بفرمائید راجع به اوضاع بی بی سی یاآنچه که‌خودتان بهترازمن مطلع هستید اتهامات مختلفی به بی بی سی نسبت داده شده‌که آنها

درجریان پیش‌آمد انقلاب ایران نقش مؤثری داشتند در تحریک جمعیت هـــا تظاهرات و مطالب امثال این و یکی از جاهائی هم که این مطالب منعکـــس شده این خاطرات اخیراً قای پرویز راجی است که اشاره میکند که چـــــه حساسیتی دولت و شاه نسبت به گزارشهای روزانه رادیوی بی بی سی داشتند شما که کم و بیش با طرز کار این مؤسسه آشنا هستید اگر یک مقداری تجربیات خودتان را بگوئید فکر کنم مفید خواهد بود .

س- بله . عرض کنم که به نظرم من بهتر است من اینجوری با قضیه بی بی سی بطور کلی برخورد بکنم با صطلاح پله به پله . اول خود بی بی سی این بـــه نظرم بی بی سی بعنوان یک آنتیـــــه و نها دانگلیسی را من چه جـــوری می بینم اصلاً" فرض کنید بخش فارسی هم نداشت این پله اول ، بی بی سی یک سازمانی است که به معنی واقع بینانه و ممکن کلمه اینجا در مقابـــل میگویم در مقابل غیرممکن یک سازمان مستقل از دولت انگلستان یعنـــی نه از دولت انگلستان دستور میگیرد نه دولت انگلستان در برنامه هایـــش دست کم بطور سیستماتیک دخالتی یکند نـــه چیزی برایش میگذارد بـــه اصطلاح دستورکاری برایش تهیه میکنند چون بی بی ســـــی خـــب فقـــط یک چیز با صطلاح سخن پراکنی خارجی است یعنی میگـــو ئیـــــــــم External Services است که World Service

قسمت انگلیسی آن میشود و آن زبانهای دیگر زبان های محلی که نیســـت در وحله و درجه‌ی اول یک سرویس داخلی است و مرکب از رادیو و تلویزیون است و گفتم بطور کلی نوع ارتباط بی بی ســـی با بخصـــوص حالا دارم بخـــش داخلی اش را میگویم با دولت از آن قبیل است . استقلال بهر معنی که از نظر با صطلاح کونستی توسونـــل و قانونی و اجرائی به این معنی کـــه آن قانون فقط روی کاغذ نباشد و عمل شود دارد . اما طبیعتاً " محدودیتهائی دارد که این محدودیتها ناشی از با صطلاح فونکسیونش اســـت کاری که انجام

میدهد مثلا" خوب میدانکه نبایدجوری عمل کند چیزی بگویدکه فرض کنیم که یک مرتبه یک کشوری یا دولتی با او واردجنگ شودیا دولت . یک مثال چیزی زدم که نشان بدهم یعنی مسئولیت یک همچین فونکسیونی را طبیعتا " سعی میکندحفظ بکند برای اینکه فونکسیون خیلی گنده وقوی ای است یعنی اصلا" کانال کانال خیلی قوی است این مسئولیت هائی دارد وحتی مثلا" شما حقیقت محض راشمای خبرنگار یا مدیربرنامه میدانید اما این حقیقت محض راکه به شکل آبستره وجوددارد میدانیدکه اگر توی کنتکس بگذارید وبعنوان آن حقیقت محض منتشرکنیدنتایج کاملا" نادرستی میدهد یا با مسئولیت وطرزمسئولیت اجتماعی تان نمیخواند یعنی مخفی نمیکنیدمثلا" یک حقیقت محض است حتی میدانید فرض میکنیم میدانید بعنوان شایعه ای که وجوددارد ضمنا " میگویندا ینهم ممکن است باشد اینجوری بیان میکنید . این اصلا" خبروزنامه های بخصوص معتبر هم همین کاررا میکنند روزنامه تایمز روزنامه دولتی نیست اصلا" خصوصی است . مثلا" توی نیویورک تایمزکه دیگرواضح تراست . اما خبی می بینیم که اوباصطلاح ایجادیک نوع توازن وطرزعمل ونحوه بیان با یک نوع جاسنگینی وجویدن کلمات وسبک وسنگین کردن خبازمشخصات کانال های خبری وتفسیری معتبربین المللی است وخبی بی سی هم یکی ازآنهاهست توی داخل هم همینطور . علاوه برآن تحت فشارهای دیگری هم به معنی خیلی عادی واجتماعی واجتناب ناپذیرکلمه است . من خودم درحدخودم وامثال من نوعی فشارنسبت به بی بی سی گاهی بکاربردیم حتی بعنوان گله‌گی هم اگرشده که آقاچرا فلان مطلب راشما منتشرنکردید ویاچرا دراینموردبیشتر چیزنمیکنید بخصوص درآن زمان درمسئله بخش فارسی یعنی منظورم وقتی که من خودم چیز میدانم خب واضح است دولت انگلیس ووزارت خارجه عرض کنم فلان روزنامه معتبر

واتحادیه‌های کارگری وحزبی که‌حزب مخالف است حالامیخواهدکارگرباشدیا محافظه کاروهمه‌ی اینها ، اینهاخودشان یک سهمی درقضیه دارندواصلا" خودآن مسئله‌آن کانال اینستکه یک نوع توازن ایجادکنندبین اینها وگرنه ازخارج ازاینهاکه نمیتواندکارکندکه اصلا"انگارا ینها وجود ندارند . وخب اینها مرکب ازافرادی است باطرزفکرهائی باچیزهای بی بی سی خب یک چیزآبستره نیستکه همین خبرنگار گوینده مدیر برنامه ونمیدانم Policy Maker اینها جمعش رادرست میکنند که همه اینها درمجموع آنطورکه من دیدم گاهی ازداخل گاهی هم ازطریق همین بعنوان یک شنونده مخصوصا" مال سرویس داخلیش آن حس مسئولیت راازخودشان نشان میدهند بی گدار به آب نمیزنندووقتی سرجای خودشان بعنوان یک آدم حرفه‌ای قرارمیگیرند شروع نمیکنندعقایدخصوصی شان راتبلیغ کردن آنهارا حفظ میکنند ویک ارتباطی هم این مسئله باهم دارد ولی آن مسئولیت موقعیتشان راچیزمیکند بهمین جهت هم است‌که یک نوع تجانس وجوددارد بااینکه افکار وعقایدمتعدد ومختلف توی بی بی سی نه فقط بطورکلی بلکه راجع به یک فنومنی که پیش میآید یک خبری بلا آخره معهذالک یک نوع هماهنگی هست اینجوری نیست‌که هرساز خودش رابزند مثلا" یکی راستی ها ازاین وربگویند وچپی ها ازآن ور بگویند . این درمجمع چیز اصلا" خودبی بی سی است . External Service اش ازآن ابتداکه به وجودآمده مخارجش راوزارت خارجه تاءمین میکند حالامن مطمئن نیستم‌که همه‌ی مخارج بخصوص این اواخرکه‌مخارج زیادشده یعنی ازبودجه وزارت خارجه میآید ، یا یک کمک قابل ملاحظه‌است مثلا" ۵۰ در صد یا هرچی آن رانمیدانم . اماآن چیزی است‌که انگارنمیکند یعنی یک چیزعلنی است . که آن سنت‌که ۵۰ سال پیش‌که بوجودآمدتقسیم بندی بودجه امروزدیگرهیچ مفهومی آن ندارد مفهومی عملی که یعنی مثلا"

فرض کنیدکه وزارت خارجه مثلا" باسوء استفاده ازمسئله تاءمین بودجه External Service بخواهدفشاربگذاردروی چیز ، چنانچه خبسرویس داخلی هم غیرازدرآمدی که بی بی سی دارداز طریق فروش اجباری چیز یعنی درواقع خریداجباری جوازتلویزیون وراديودرانگلستان میدانید که بایدجوازداشت که پولش رابی بی سی میگیرد چون آگهی ندارد ،غیر ازآن که خب معلوم است تکافوی مخارجش رانمیکند یک کمکی هست ولی بازهم پورسانتاژی نمیدانم ولی اینها روشن است اگربخواهد آدم میتواندبرود إکانست سالیانه -گاه کندکه چقدر مثلا" چنددرصد است . قسمت عمده آن رادولت میدهد یعنی مال خوددا خلی هم حالاخب آن چون خارجی است قدیم گفتند خب این از بودجه وزارت خارجه یعنی جزوآن حساب میآید فرقی نمیکرد اگربودجه وزارت خارجه هم نبودبهرحال همان دولت است اصلا" مابقی باطلاح به یک معنی ضربی بی سی راغیر ازآن پولی که ازفروش جوازبدست میآید دولت تاءمین میکند به اشکال مختلف داخلی اش راهم دولت میدهد وجزو بودجه است . اما این بهیچوجه سبب نمیشود که دولت بتواندا عمال نفوذ ازآن طریق توی بی بی سی بکند بطورکلی گفتم ممکن است خیلی هم ممکن است ویک اندازه‌ای هم دارد ....

هرکی زورش بیشترباشد طبیعتا" بیشترمیتواندا عمال نفوذ بکند اما خب آن انتگرته هم حفظ میشود با اینکه اعمال نفوذ میشودکرد یعنی چیزبهم نمیخورد . این مجموعه باطلاح ....

س ـ این رئیش باآمدن کابینه‌ی جدید مقایسه با احزاب مختلف تغییرمیکند یا یک شخصیت تقریبا " مستقل وثابتی است که با آمدن ،مثلا" حزب ...؟

ج ـ نه نه هیچ تغییرنمیکند هیچ اصلا" حزبی نیست وآن منصب منصب نه سیاسی است نه به یک معنی دولتی یعنی دروزارتخانه‌ها وزیردولتی است دیگر معاون وزارتخانه آنجا شغلش سیاسی است اگردولتی نباشد اما رئیس بی بی سی اینطورنیست .

یک رئیس افتخاری داردکه به آن میگویندپرزیدنت که اومعمولا"یک شخصیت معروف بازنشسته که درواقع که هیچ شغلی ندارد . ولی اوخوب باصطلاح همان سمبل چیزاست ورئیس اجرائیه واقعیش را مدیرکل بی بی سی میگویندکه آن خودش نظم وترتیب دارد یک چیز چندساله داردکه قراردادی است مثل اینکه به نظرم ، نه قراردادببنددکه قرارداد ببندند بلکه مثل اینکه فرض کنیدبرای پنج سال یا ده سال منصوب میشود بعدقابل تمدیداست اگرخودش بخواهد بماند ازاین حرفها . این آن جنبه کارشان . واما درموردبخش فارسی وصحبت هائی که شده دررابطه باجریان انقلاب ، ببینید ..

س- خودشما اطلاع دست اول ازبخش فارسی دارید ؟

ج - بله دست اول تااین اندازه که من ازبیست سال پیش گاهی برای بخش فارسی بی بی سی یک کارهائی میکردم یک کارهائی کوچکی بعنوان بهآن میگویند Outside Contributor بعنوان Outside Contributor سال ۶۷ ۶۸ که درلندن من دانشجوبودم وبرگشته بودم وباصطلاح توی لندن بودم بازآن تابستان ۶۷من یک مقدارکار Outside Contributionبرایشان کردم وآنها یک مقداربه کمک احتیاج داشتند بنده هم احتیاج بهدرآمد داشتم آمدند گفتند که آقا توبیا یک عنوانی هست کاتاگوری است به اسم Casual member of staff که گفتندچقدرمیتوانی درهفته کارکنی ؟ گفتم دوروزکه درواقع شنبه یکشنبه هم بود وگفتندخیلی خوب توبیا Casual member of staffبشوکه من تمام آن سال راآنجا این موقعیت داشتم هفته ای دوروزی آنجاکارمیکردم که همه کاری هم میکردم یعنی نه فقط کارهای مشخص اخبارمیخواندم توی تفسیرها شرکت میکردم. یک برنامه ای خودم داشتم که به اصطلاح میگویندفی چریال رپورتاژ آن دست خودم بود ،هرهفته یکی ازکارها یم آزرپورتاژبودواحیانا" یکی ازدوروزمن

خبررا میخواندم ازآن دوروزکه من خبرا ملی را با مطلاح مشروح اخبارتوی آن تفسیرها ، خلاصه آن تجربه را من داشتم ،بعدهم کارهای دیگربرایشان کردم ،ها وا خرسال تحمیلی خودشان بمن رجوع کردند آنموقع هرگزاینکاررا نمیکردندوهمیشه هم بـــــا مسابقه امتحانات اینها عضومیگرفتند ، خودشان بمن گفتندکه آقا مـــــا یک پستی داریم خالی میشودوما این پست را به توپیشنها دمیکنیم که آنجـا کارمنددائمی بشوی من گفتم نه آقا من کارم این نیست درحالیکـــــه آنموقع کاردیگری هم نداشتم معلوم هم نبودداشته باشم ولی گفتـــــم این کارمن نیست برای هفت هشت روز وبعدیک راه هائی پیداشد بعدآقـــای لطفعلیخنجی که هنوزهم آنجاهست اواین پست راگرفت واوآنجابود بعنوان Outside Contributor واقعا " هم احتیاج داشت زندگیش وگـــرنه نمیگذشت . من خودم هم بهرحال گفتم آنجاکه این آدم ازهرنظرملاحیـــت داردوخراست من حاضرنیستم چرابه اونمیگوئیدکه پنج وشش ماه باشـــد. بهرحال بعدش هم من برایشان یک کارهائی کردم ازجمله اینکه یک دوره ای بین سالهای ۱۹۷۰ مثلا" تا ۷۲ خلاصه یک دو سه سالی که آنموقع هم دو سه بـــار عضوگیری کردند .....

بله توی آن دو سه سال خواستندعضوبگیرند ومسابقه میگذاشتنداین رالبته کسی نمیدانست ولی خصوصا " با من قرارگذاشتندمن باصطلاح ممتحن قسمـــت کتبی آنها بودم آن اوراقی که میدادندترجمه بشود Essay میگفتنـــــد به انگلیسی بنویسید خلاصه اینها راخودشان یک Selection ابتدائی میکردند آنهائیکه روشن بودکه چیزنیست میگذاشتند کناربا قـــی را میفرستادندکه من امتحان میکردم ونمره میدادم بعدهمکا منـــــت میدادم البته که چه جوری تقسیم بندی میکنم نقاط ضعف وقوت اینها وبانمـــره ایشان میدانیدیک کسی که توی یک کاری بیفتره معلوم است . آنوقـــت بعدخودشان لابد مصاحبه نمیدانم خلاصه ازنوع مثلا" امتحان شفاهی اینهـــا

داشتندکه تصمیمشان را میگرفتند دیگرآن را من دخالت نداشتم . واینجور کانتاکتها ،اما توی این هفت هشت ده سال گذشته من کاری برایشان نمیکردم خودم گرفتاربودم یا نبودم یاآنها هم بهرحال احتیاجی نداشتند من بهرحال استقبالی نمیکردم . تا بعدازانقلاب وآنهم بعدازمدتی یعنی همین یکی دوسال است شاید دوسال نخیر حداکثریک سال است که آنهم ازمن کارهائی خواستندکه خیلی مشخص بوده وبااسم خودم مثلا"یک برنامه‌ای دارندپای صحبت اهل نظر درست کرده بودندبقول یاروماراهم جزومرکبات حساب کردند گفتندآقاشماهم بیایک چیزی بگو بعنوان یک آدمی که مشخصات حرفه‌ایُ فلان اینهادارد آنهااتفاقا "راجع به این مسئله‌ی خودکفائی درایران که اینقدرحرف میزنندکه درزمان شاه هم بوده خیلی خیال میکنندمسئله‌ی گنده‌ایست نمیدانم آرزوی اقتصادی همین ، اینهارا هم صحبت کردم که اصل این موضوع چیست . یایک نمونه انتقادکتاب بود دوبارمثل اینکه ازمن انتقادکتاب کردند بنده یک بارش کتاب بنی صدر بودکه همین اصول ومبانی حکومت اسلامی به انگلیسی درآمده بود یعنی همان کتاب آن زمان رایک نفردرآمریکا به انگلیسی ترجمه کرده بود فرستادندبرای ما مال نقد کتاب من هم یک چیزی نوشتم که تویش سرو صداشد بنی صدرادعاکردکه به‌اوحمله‌ی شخصی شده . ازاین قبیل تاهمین آخری که ازمن خواستندبروم یک برنامه ی نسبتا " مفصلی‌تهیه کنم دربارهٔ اوضاع ایران . این خلاصه‌ای نوع تماسهائی بوده که من داشتم .

س - خب ازنظرتشکیلاتی شرح بدهید که بخش فارسی درداخل سازمان بی بی سی چه جوری قرارگرفته وتعدادافرادکه درآن بخش کارمیکنند چه ایرانی چه انگلیسی چندنفرند ؟

ج - بله . عرض‌کنم بخش فارسی جزو قسمت شرقی است‌که قسمت شرقی جزو External Services که جمع‌شان میشودیعنی

چـــــــــــــــــون World Service هم همانجاهست . بخش فارسی یک رئیس انگلیسی داردکه اززمانیکه من اصلا" باصطلاح پایم بـــه آن بخش بازشد همان هست که مانده منهای اینکه یکی دوسال وســـــــط راه ســـبـــاتیـــــــکال اینها ودیگری جایش بود یک آدمی است باســـم John Donne وخودش هم فارسی بلدنیست هنوزهم که هنوزاست یادنگرفتـــــه اما همیشه یک Overseer دارندبه آن میگویند Persian Language Overseer که اینهم بازیک چیزی که استانداردداست یعنی توی تمام بخش هـــــــای دیگرهم همینطور ، که او فارسی میداند .

س ـ انگلیسی است ؟

ج ـ بله انگلیسی که فارسی میداندودرجریان مسائل هست یک نوع نظارت عنوانش Language Overseer که آقاتوی ترجمه مثلا" فلان شماآن نکتـــــه عوضی ترجمه نشود نمیدانم اگرشدتصحیح بشود اصلاح بشود بعدا" این هســت البته تویش ازطرف دیگرخـــب یک نوع مواظبت هم هست مواظبت قبل ازوا قعه امانه به این شکل که آن Overseer همه مطالب رابببیند وقتی پخش میشود بهیچوجه ممکن هم نیست یک نفراینکا رارابتواندیکنـــــــد همـــان باصطلاح مسئله Presence که آنجاهست آن دور ورو اگرکسی شکـــــی توی چیزی داشته باشد

س ـ فارسی اوهم بهاندازه کافی خوب هست ؟

ج ـ بله بله الان اتفاقا" یک آدمی است چون عوض شده قبلا" گـــولـــت بود .

س ـ کی ؟

ج ـ گـــولـــت اسم کوچکش رایادم رفته که کنسول انگلیس درا صفهان بوددر زمان جنگ .

س - چارلزگولست .

ج - آهان درزمان جنگ . ولی بعداوبازنشسته شد واین کسی که حالاهست یک آدمی است به اسم Brian Bull که فارسی خیلی خوب از Got خیلی بهتر حرف میزند حالامن نمیدانم . ولی فکرمیکنم بهترهم بداند اصلا" خیلی خوب وراحت فارسی تقریبا" ایدیوماتیک صحبت میکند . اما به آن شکل گفتیم نه اینکه توی هربرنامه‌ای اصلا" نمیشودببیند آن کسیکه اخبار را پخش میکند میرود اطاق اخبار ، اطاق اخبارهم اطاق عمومی است اطاقی که همان ور لدسرویس است بعدآنجا اخبار را ادیت میکنند آن قسمتی که بدرد ایران میخورد برای پنج دقیقه ده دقیقه هرچه که هست وزمانش هم مطرح است آن کسیکه اینکار را میکند اصلا" مال نیوز روم است نه ارتباطی با بخش فارسی دارد نه هیچی دیگر منتها درنظرمیگیرد با صطلاح نیازمندیهای بخش فارسی را چندوقت اخبار پخش میکند چنددقیقه ومثلا" فرض کنیدکه یک خبرراجع به نمیدانم پرواگرباشد ویک خبرراجع به افغانستان آنوقت خبرافغانستان را بیشترمیگذارد پرو ممکن است حذف کند اصلا" اینجوری مال آن جاهای دیگرهم همینطور آن یارو اصلا"حرفه‌ای اینکار است آن را او تنظیم میکند .

س - این انگلیسی است ؟

ج - بله یک انگلیسی که اوچیزمیکند .

س - به انگلیسی هم میدهدبه اینها ؟

ج - به انگلیسی همانجا چون اخبار باید درآخرین لحظه پخش شود Up-to-date باشد همانجا همینطورکه میآید میدهد یعنی که من خودم یادم هست می نشستم او آنطرف می نشست من اینطرف یک مقدارچیزتهیه کرده بود برای اینکه مثلا" بهرحال آنها بایدبود ظهرآمده بودخبرش اینها یک مقدارهم میآمد یا عوض میشد یعنی یک خبرمهمترمیآمدیا اصلا" خبرعوض میشد .

س- پس نمیبین اینکه چه اخباری ترجمه بشود با یک انگلیسی است ؟

ج - بله آنموقع دست‌کم توی تجربه‌ی من اینجوری بود درهمان چهارچوب نیوزروم که ربطی به بخش فارسی اینها به آن شکل نداشت منتها اگرخودبخش فارسی یاکسی توی بی بی سی درآن حدود رئیس قسمت شرقی رئیس بخش فارسی معاون قسمت شرقی کسی ازافرادیکه توی فارسی بی بی سی کار میکنند ازطریق آنها به این اشخاص بخواهدیک خبری منتشرشودکه مثلا" نیوزروم ندارد اینها این خبرراخودشان تهیه میکنند یعنی خبررا باصطلاح اصطلاح انگلیسی میسازند یعنی نه اینکه ساختگی است این اصطلاحی است که میگویند You make a story خب یعنی آن رپورت راتهیه میکنند آن را میفرستندنیوزروم ومیگویندکه آقا این خبررا ما داشتیم منشاء ش هم اینجا است آنوقت نیوزروم تا اندازه‌ای خودش را موظف میداندکه آن خبررا Version اش ردکندبه خود بخش فارسی برای انتشار ولی بایدازطریق آنها بشود نه مستقلا" واحیانا" اگرمیخواهندوصلاح میدانند ودیگران میخواهندبه آنهای دیگر به بخش های دیگر فلان ...

س- خودشان نمیتوانندخودشان تهیه کنند وخودشان بخوانندبدون اینکه ازقسمت ...

ج - نه خبربدون اینکه ازاطاق اخبار بگذرد محال است هرچه میخواهدباشد واین چیزخبری است که وخب باقی هم این استاف باصطلاح ایرانی هائی هستند

س- چندتا ؟

ج - تعدادشان فرق میکرده ومعمولا" روبهمرفته بیشترشده تا این اواخر الان من دقیقا" نمیدانم چندتا هستند اما باید مثلا" درحدودهفت هشت نفرکار درشان باشند سه چهارنفرکسانیکه به آنها باصطلاح مرتبا" کار Outside Contribution میدهندیعنی تقریبا" هرروزیا یک روزدرمیان آنجا هستندویک کارهائی میکنند

یک عده‌ای هم‌عده‌وسیعتری هستند یک ده بیست نفردیگرهم‌هرازگاهی مثـــلا" میآیند یکOutside Contributio یک همچین چیزیست که‌اجراکننده‌آنها هستندوبه آن شکل هم کنترل مستقیم نیست یک وقتی مطلب تهیه میشودخود اینها پخش میکنند دیگرنه‌اینکه قبلا" یک کسی بیایداینها رابخوانـــد بگویداین درست است آن غلط، منتها باآن نظم قبلی خیربایداز اطاق اخبار برود Feature چیزی هست قبلا"تعیین‌میشود . وهمان شکل باصطـــلاح نحوه‌ی کاراداری غرب یا انگلیس آمریکائی هم آنجا هست یعنـــــــی استاف میتینگ هست آنموقع هرهفته فکـــرمیکنـــــم‌که ازانگلیســـی وایرانی میآیندمی نشینند محبت‌هزارچیـــــزرا Audience Research نمیدانم آن نامه‌هائی کهآمده‌این راچه‌جوری بنویسید وکدام برنامه‌بهتر است‌کدام ازمسائل تکنیکی گرفته تامسائل دیگرکه مطرح میشودآنجـــا صحبت میشودسرش نه‌اینکه حرفی زده نشود همانطوراینکاررا ...

واختلاف‌هم توپش‌پیش میآید من خـــودم‌که آنجـــابودم گاهی نه کـــم یکی دونفر آدم ناراحت آنجا بودندکه‌ازنظرشخصی که‌اشکال پیش میآمـــد واختلاف . دردوره‌ی انقلاب ..

س ـ حالا بطور مشخـــص‌این کادرایرانی باصطلاح چپی هســـت یاچپـــی بودند ؟ وعقایدشخصی متمایل به چپ دارند ؟

ج ـ چپ‌که‌نه ، ممکن است‌که بعضی ازآنها داشته باشند ولی بـــه شکـــل کاتاگـــوریـــــک نه . اینها اغلبشان نه همه‌شان بازهم نسل عـــــوض شد زمانیکه مثلا" ابوالقاسم طاهری عرض‌کنم من یادم هست یعنی آن دوره‌ای بود که‌من .. عباس‌دهقان نمیدانم حسین قره باغـــی اینها قدمـــای جریان بودند خب آنها البته‌من تاآنجاکه یادم هست هرایرانی که کـــا در دریک پست مسئولیت داردولتی نبودنق میزد مخالف‌رژیم بود به نحـــوی ازانحا خب‌آنها هم مثلا" نقشان زامیزدند امابهیچوجه‌اهل اینکه نمیدانـم

قدمی بردارند چه ازطریق بی بی سی بالاتراز بی بی سی نبودندوبر عکس نگران بودندکه نکندچیزی بشودکه به آنها شخصا" برگرددادشکال برای آنها ایجادکند ازاین حرفها . بعدا" که نسل عوض شد یک مقداری این تغییرکرد خب اینهائی که آنجا بودند جوانترکه آمدندالبته بچه جوان نه جوانترها به نسبت آنها آدمهائی که حالامثلا" بین ۳۵ - ۳۶ تا ۴۷ - ۴۸ سال شان است اینها خب بطورچیزتری مخالف بودندومنتهی طرز کارشان به نظرمن نحوه‌ی عملشان خیلی مشابه بودبا دیگرانی که توی بی بی سی هستند چه External Service چه Domestic Service که من قبلا" تشریح کردم که مسئله‌ای نبودکه اینها بیایندازآنجا خودشان بخواهندتبلیغ کنند یعنی یک نوع وجدان کاری آنجا وجود دارد که بهرحال آدم تویش قرارمیگیردوهمانجوری هم عمل میکند مسئولین ونه اینکه بتوانند .

س - یعنی حدوداختیارشان چی هست برفرض آدم یک درترجمه بین دوکلمه یک کلمه‌ی مثلابرنده تری راانتخاب کند ؟

ج - بله حداکثر حتی آنهم آن جوری نمیشودبرای اینکه چیز بیشود بخصوص اگربیش ازیکی دوبارکسی اینکارراببکند معلوم میشود هم Overseer هست هم رکسیونهائی که نشان میدهند همنامه‌هائی که میآید هم ممکن دولت هرکی

س - این برنامه‌های اختصاصی بخش فارسی هست که درآن زمینه این ایرانیها بتوانندبحث ها وگفتارضددولتی اجراکنند ؟

ج - مستقلا" نه، اماآنها هم میتوانندنفوذی داشته باشندوداشتند بی‌تردید یعنی هیچ شکی تویش نیست ازطریق کانال عادی ومعمولی کار یعنی هم‌چه میخواهدنیوزروم باشد چه میخواهدرابطه بارئیس انگلیسی یا Overseer باشد یا دیگران وبحث فلان که اصلا" بتوانی اینها قانع کنیم میگویدآقاقضیه اینجور است یاازنظرپالیسی وپالیسی دیسکاشن که حتی توی آن استاف میتینگ اینها واقعا" خب

ما خودمان تازه آن زمانی بودکه کارزیادی نمیشدکرد ومن هم مخالف دولت بودم اما ما چیزی نمیگفتیم میگفتیم که مثلا" فرض کنید ما خبری گیرآوردیم خبرمسجلی که کاربی رویه‌ای دولت کرده این باید پخش بشود وگرنه شما اینجا مگردستگاه تبلیغاتی به نفع دولت هستیدیعنی رژیم واین خیلی ساده بوداگرما این راورمیکردیم وقتی رومیکردیم هیچ جورنمیشد کاریش کرد منتهی خب همانش هم بازسعی میشدکه جوری عرضه بشودکه باصطلاح شکل تبلیغاتی پیدانکندکه بگویندآقا شما داریدتبلیغ میکنید . حالارژیم سابق حتی ازقدیم یک بار نمیدانم درسه ماه چهارماه که‌ازبخش فارسی بی بی سی یک چیزی درمیآمد فوری رآکسیونش فحاشی نمیدانم محافل استعماری لندن دوباره شروع کردن اینحرفها بود ولوواقعیت داشت وبه نظرمن دلیلش هم این بودکه‌آن رژیم وشاه خودش بخصوص ایمان داشت‌که بی بی سی که حالا چه داخلیش حالا شاید برای اواهمیتی نداشت‌ولی بخصوص بخش خارجی آن مال هرجا مال بخش‌فارسی مسلم کانال تبلیغاتی وآلت بدون اراده دولت انگلیس‌ست‌چون این رابخش اعتقاد داشت درنتیجه اگر بی بی سی نشرحقایقی هم میکردیک وقتی وواقعا" آن دوره‌ها خیلی کم تا اندازه‌ای یک مقداربخاطراینکه آن حقایق Verify کردنشان آسان نبودیعنی که حتی اگرعمرو زید اینها میگفتند آقا اینجورشدفلانی میگفت آقامن که روی این نمیتوانم اقدام کنم بایدخبرباشد فلان باشد Witness باشد نمیدانم فلان اینها . اینکه آنموقع خیلی کم بود وکم بودنش به‌این دلیل بودنه به‌این دلیل که حضرت خیال میکنند که بمحض اینکه نمیدانم انگلیسی تصمیم گرفت رژیم شاه رابکوبد یک هوشروع کردن چیزکردن یکی ازدلایلشان این بودکه‌زمان انقلاب ومقدمات انقلاب‌که شروع شد اینگونه اخبار واطلاعات فراوان شد وچیزی نبودکه

بتوانند کسی بگوید نمیدانم یا شما نمیتوانید ثابت کنید یا فلان نیست وقتی خبر خبراست هیچکارش نمیشود کرد . آنموقع یک مقدار جریان به این شکل بود و تا اندازه‌ای هم خب اسباب حس چیز با مطلاح چی میگویند فرض کن مثلا" آبروی انگلیس یا وزارت خارجه پیش رژیم ایران میشد که میدانست اینها خیلی حساسیت دارند و خب خبری هم نبود که کسی بدهد و نمیتوانست چیزکند . آنها منتهی چون آن فکر را میکردند اگر یک حقیقتی هم گفته میشد از پشت یا یک واقعه‌ای یا یک اتفاقی در ایران افتاده بود مثلا" دانشگاه تبریز سال اوائل ۱۹۷۳ یک تحصن اعتصاب از این قبیل شد تیراندازی بلیس کرد و یک عده‌ای کشته شدند و یک عده‌ای زخمی خبرنگار بی بی سی که در چیز بود خبرنگار همه‌ی بی بی سی بود یک آدم انگلیسی مشهوری بود در تهران بود خب این خبر مهم بود دیگر در حوزه عملش رفته بود تبریز و تحقیقاتی کرده بود و گزارشی فرستاده بود به بی بی سی نه به بخش فارسی بخود بی بی سی که شرح واقعه را داده بود یا تمام جزئیاتش چه تاریخی شد کی بود و از جمله گفته بودش که مطابق اطلاعاتی که من کسب کردم یعنی او مطمئن بود از این اطلاعات خودش بعبارت دیگر من میدانم و اطلاع دارم و دیدم که ۴۰ نفر کشته شدند ۱۰۰ ۱۵۰ نفر هم زخمی شدند و بی بی سی به اعتبار آن خبری که خبرنگار بی بی سی از محل و نه فقط از تهران بلکه از تبریز تهیه کرده بود و فرستاده بود این خبر را پخش کرد خوب بخصوص از طریق بخش فارسی اش برای اینکه خبری بود که به ایران مربوط میشد . اما وقتی که این اتفاق افتاد در ژیم یک عکس العمل خیلی شدیدی نشان داد و گذشته از بد و بیراه اینها احضار سفیر انگلیس اتهام زدن که شما دارید تحریکات میکنید و این حرفها به وزارت خارجه از این ور وزارت خارجه اینها واقعا" ناراحت شدند وزارت خارجه انگلیس . و من نمیدانم واقعا" اطلاع ندارم بی تردید به نظر من خب یک تماس اولا" که تماس لابد گرفتند که آقا قضیه چی بوده قضیه

برای اینکه آنها که نمیدانستند وبعدهم ممکن است یک نفر از آن تو یک نفر از جای دیگر یکی آشنائی شان یک آدم بانفوذی در بین سی صحبت کردند که آقا یک مقداربخش فارسی کوتاه بیاید در این مسائل برای اینکه اوضاع واحوال آنجا آن جوری است آن دولت اینجوری به مسائل نگاه میکند وخیال میکنند تحریکات ماهست ونقض غرض میشود منظورم بی تردید اینکه رهم کردند اما من اطلاع ندارم حدس میزنم . اما آنها فکرمیکردند که اگرحتی راستی گفته میشود این بخاطر اینستکه دولت انگلیس یک غرضی دارد که آن غرض را میخواهد اجراکند . بنابراین دیگر موضوعی نبود که راست یا دروغ باشد موضوع این بود که اگر اینها غرضی نداشتند این راست هم نمیگفتند . واشتباهشان از اینجا بود وواقعا " اشتباه فنی بود یعنی اشتباه به معنی سوء تفاهم یاسوء فهم . وخب این خیلی جسته وگریخته بود به آن دلایلی که گفتم یکی اینکه خب محیط هم تعیین کننده‌ی وضعیتش بود . ظاهرا " خب اوضاع آرام بود رژیم مسلط بود این هم سبب میشد خب یک رژیمی که ظاهرا " تثبیت شده است شما دیگر نمیتوانید بیائید بگوئید آقا دارند مبارزه میکنند با آن جاهای دیگرهم همینطور میکنند نه فقط ایران را ، همه دنیا که ایران نیست جاهای دیگرهم هست ما تجربه‌اش را می بینیم . ولی از طرف دیگرهم خبری از تویش درنمیشود آورد خیلی سخت است . اما وقتی که اوضاع رژیم شروع میکند از آن شبات درآمدن وکرد درآن زمان کرد از طرفی دیگرشما با مطلاح با یک پدیده‌ی تثبیت شده‌ی سیاسی روبرونبودید به عبارت دیگربا چند فنومن سیاسی روبروبودیم . یعنی وسط انقلاب یک طرف تا آنجا که از نقطه نظر فرض کنید آن بخش فارسی بی بی سی ، یا بی بی سی بطورکلی تلویزیونش را دیوش تا آنجاکه به آنها مربوط میشد مسئله ایران تبدیل شده بود بحداقل دوتا جریان ودوتا نیرودرکشور نه یکی . سه سال چهارسال قبلش یک نیرو بیشترنبود آنهم رژیم بود درجریان انقلاب دوتا شدند که هردوشان

نمودداشتند هردوشان صدایشان میرسید هردوشان میزدند میخوردند نه اینکه یکیشان مثلا" مخالف است نق میزند اویکی هم سرکار است اوفرق داشت . این دوتا درمقابل هم بودندخوب معلوم حتی یک مقدار طرز عملش وعکس العملش ونمیدانم فلان اینها گذشته ازاینکه اخبار زیادمیتوانند بگیرد ومطمئن ازآن باشد فرق میکند این بخاطراین نیست که نمیدانم خودش میخواسته آن جریان را بوجودبیاورد یا اینکه طرفدارش است یا اینکه میخواهدبه نفعش تبلیغ بکند واین مسائل .

س- یکی ازایرادات مشخص که میگیرندمیگویندکه بی بی سی عملا" بلندگوی مخالفان دولت شده بودوحتی تاریخ ومحل برگزاری تظاهرات هم ازقبل اعلام میشد . البته این قابل رسیدگی ومیشودرفت متن آن راگیر آورد ودیدکه این صحبت دارد یا نه ولاقل خودشما مطمئن شنیدید که این مطلب گفته میشود دراین موردشما چه

ج - بله بله . هان من اول یکی دونکته‌ای که باصطلاح به اصل خوداین خبرمربوط میشود بگویم . یکی اینکه من بخش فارسی بی بی سی رامگر اینکه خودم آنجا باشم درحالیکه دارپخش میشود یعنی توی خوداستودیو باشم ویا درخوددفترم که باشم آنجا بلندگو هست که دارپخش میشود میشنوم نمیشنوم هیچ گوش نمیدهم وکارسختی هم هست که بایدگیرنده خیلی قوی داشت که درانگلستان بشنوید . ودرتمام دوره انقلاب هم هیچ نرسیدم برای اینکه حتی توی خودبی بی سی هم نرفتم ونبودم . این یک جنبه ،یک جنبه بهمین دلیل هم همینطورکه شما گفتید اینها رپورتهایش هست چیزیست که میشودبه آن رجوع کرد . من دراین زمینه این نکته اطلاعی رامیتوانم بدهم ویک مقدارهم بصورت تفصیل .نکته‌ای اطلاعی اینستکه این حرفات وقتیکه این سروصداها شد حتی بلا فاصله بعدازانقلاب که‌بی بی سی کار تبلیغاتی کرده حالا اینکه باصطلاح خیلی ملایمش هست نخیرا"لا" بی بی سی

ازطرف دولت انگلیس ماء موریت داشت که خود انگلیسها انقلاب در ایران راه انداختند اینهم کانالشان بودکه آن انقلاب را تقویت کرد. این حرفهـــا شد بی بی سی فوق العاده ناراحت ورنجیده خاطرشد از این باور که یعنـــی اصلا" یک حالت چیز به آن دست داد نه اینکه به آن توهین شده باشد . خلاصه خودشان یک Investigation کردندیک Investigation داخلی خب یـــک کمیته‌ای تشکیل دادند برای اینکه بی بی سی که همش بخش فارسی نیســت ببینید آقا قضیه چی بوده اینها بررسی که کردند درخودشان ونه ازخودشان البته نه ایرانی ها اینها آن سازمان بی بی سی . من از (؟) شنیدم که آنموقع رئیس کل قسمت شرقی بود بعدش حالاهم پستش بالاتررفتـــه .

اوگفتش که آقا یک اعلامیه یک بیانیه یک چیزی‌نه ازخمینی نه ازکســی حالاخمینی رابخصوص چیز کردنـدبرای اینکه‌خمینی چیز بود . ما ازبـــی بی سی نخواندیم ما هرا علامیه‌ی چیزی که آمد رویش‌خبرساخته شده توی نیوز روم وبه عنوان خبرا علام شده یعنی که این مثلا" یکی ازچیزهائی بودکـــه اعلامیه‌های خمینی را میخواندند اینهاکه خودشان Investigate میکنند می بینند یک دانه اعلامیه خوانده نشـــده چون آنها طرزچیزشان این است میخواهندحسابرسی کنند بگویند آقا بی بی سی آیا نقش غلطـــی ازنقطه نظرخودش بازی کرده یا نه یک ملاکشان اینستکه کارتبلیغاتـــی کرده یانکرده یکی از Indicator های کارتبلیغاتی برایشان ایـن است که یک اعلامیه‌ای یک کسی راازسرتاته بخوانند آنجا بگویند فلانکـس این را میگویـد .دیدند نـــه همچین چیزی نبوده اما ازطرف دیگربلـــه اصلا" جواب حرف اینها اینستکـــه میگویندآقا ماکانال خبری هستیم ماکارمان خبردادن اســت . وقتی که آن همه خبرهست ما موجودیت باصطلاح علـــت وجودیمان ازدست میروداگرچیزنباشد . باتوجه باینکه یادتان نرودکـــه یعنی آنها میگویند وراست میگویند آقای خمینی آمده بودتوی پاریس نشسته بود

تمام دنیا دوربین هایشان را کشیدندبه او واوشده بوداصلا" یک قطبی اصلا" گذشته ازمسئله ایران یک فنومن بامزه‌ای شده بود یک فنومن با مزه به معنی یک چیز غیرعادی جالب توجه . (؟) وتلویزیون سوئدراکه بازمیکردید عکس آقای خمینی بود وخبرفلان یا نمیدانم فلان برای اینکه کانال خبری کارش این است . می بینند خب ما هم همین کاراکردیم دیگر آنهم چه رسدبه بخش فارسی که اصلا" به زبان فارسی چیزمیکند . (؟) حالا بی تردید هم اوضاع واحوال یعنی صرف اینکه ببینندکه آقا قضیه متزلزل ودوطرف دارد تاء ثیرداشت درتعیین سیاستشان نه سیاست وزارت خارجه آن رامکن داشته آن به دلیل دیگر ولی درهمین ها که حالاشاه مسلط نیست که ما مثلا" ماء خوذ به حیا باشیم یک خرده یک چیزتائی رانگوئیم که اینجوری یک طرف او یک طرف دیگر ازآنطرف هم قدرت مانمیتوانیم اگراینکاررا بکنیم طرفداری کردیم اگرفراموش کنیم اصلا" انقلابی هست یک چیزهائی بگوئیم مثلا" درحدودرادیو تهران یک چیزی بیشتر گفتیم این یعنی ما داریم ازآن طرفداری میکنیم،ازرژیم،خبررا سانسور میکنیم خبری که داریم نمیدهیم آنوقت بماچه میگفتید ؟وخب واقعا" هم تا این اندازه فشارداخلی وجودداشت یعنی همین ایرانیهائی که آنجا بودند که بی تردیدیکیشان همیشه ساواکی بود .

س- درکجا ؟ دربی بی سی ؟

ج - دربی بی سی بی تردید بله یکیشان ساواکی بود من اتفاقا" میدانستم کی هست نمیتوانم حالا اسمش رابگویم .

س- آنها گذاشته بودند یاخودش درآنجاراه بازکرده بود ؟

ج - راه بازکرده بود به‌این معنی که توی یکی ازاین امتحانات شرکت کرده بودولی ساواکی تربیت شده ساواک بود وبهمین جهت اینکارها رابلدبود خوب بود وخوب هم بود ازنظر چیز این آدمی که آن کارش خیلی خوب بود اصلا"

اینکاره بود . ببین ده ... ولی خب این خلایق خب مخالف بودندوآن زمان دیگرنمیدانم مدیرکل های وزارت نمیدانم را،نمیدانم دارائی اینها هم مخالف بودند داشتند طرفدارانقلاب میشدند خمینی چه رسدبه این حضرات . اینها باوجودآنها اصلا" نمیشد اینکارراکرد که جلوی این اخباررابگیری که چیزنکنی وبرعکس آنها تمام فشارشان رامیگذاشتند مثلا" اعلامیه‌ای هم درآمده اگرهم به بی بی سی نزدیک است میرسید برای اینکه آنها درنوفل لوشاتو وجاهای دیگرتیم درست شده بود دم ودستگاه آقا اعلامیه میداد یا دیگری تلفن میزدند به بی بی سی میگفتند آقا این بیانیه راابن آقاما درکرده آقای خمینی متنش راهم فردابرای تان با پست اکسپرس میفرستیم یعنی آنها کارشان راخوب داشتنداداره میکردند گذشته ازاین خوداین بچه‌هاآن توبودند که هم مطلب میگرفتند وتحویل میدادند کهوقتی Substantiate میشد کارش نمیشد کرد بعدمنتشر میکردند هم خودشان فشارمیگذاشتندبه‌این ملت .

س- تسهیلات، فراهم میکردند آنجا ؟

ج - بله میگفتند نه تقریبا" حالت‌بیزنس داشتندآنجا اگر خب مثلا" فرض‌کنید روءسای انگلیسی بی بی سی یا همان میگفتندنمیکنیم با اینها طرف بودند وآنها هم به عالم اعلام می‌کردندکه چه خبراست . اینستکه درست‌که مثلا" زمان انقلاب بی بی سی حتی طرزبرخوردش یک جوری بودکه مثلا" شش‌سال پیشش‌نبود ولی‌خب‌آن دوره شش‌سال پیش‌نبود با همه مشخصاتش حالا که این رژیم مثلا" هنوزهم تثبیت‌نشده خب بازهم اینها حقایق راچیزی که دستشان میآیدمنتشرمیکنند چه مسئله حقوق بشر باشد چه زندان وشکنجه باشد همین آخری مجاهدین این چیزهاراد یدند شورای ملی مقاومت‌ا لین برنامه صلح بین ایران وعراق که دادند اینها منتشرکردند البته نه ازسر تاته بخوانند ولی اینها فقط خبرش

را دادند بلکه خلاصه کردند پوشن هائ را با قلم خودشان منتشرکردند . خب اینها که جاسوس مجاهدین نیستندکه یا حتی کارمندان خودشان آن مجاهدین برای خودشان نیروئی هستند دارندآنجا چیزمیکنند اینها منتشر میکنند .

مصاحبه با خانم بدری کامروز (آتابای)

رییس کتابخانه سلطنتی

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز آتابای

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر کمبریج، ایالت ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س- خوب، سرکار خانم آتابای میخواستم خواهش کنم که اول یک شرح مختصری راجع به خانواده خودتان و دوران تحصیلی خودتان بفرمائید و بعد بفرمائید که چه جور وارد کارهای اجتماعی شدید ؟

ج - خانواده من از ، پدرم ضرغام سلطان عاطف کامروز بود که از خانواده عطاءالملک عطائی بودند و از نواده فتحعلیشاه قاجار بله ، مادرم خواجه نوری از نواده آقاخان میرزاآقاخان صدراعظم نوری . البته پدرم خیلی تحصیلات عالی داشت . قسمت زیادی از جوانی اش را در روسیه گذرانده بود یعنی مدرسه سن پطرزبورگ را گذرانده بود. بعد از اینکه آنجا تحصیلش تمام شد روی عشق و علاقه قلبی خودش شاید بشود گفت تقریبا" هفتاد سال قبل میروند به مصر میرود قاهره در دانشگاه الازهر . هفت سال در مصر میمانند در آنجا در قسمت فلسفه و علوم معارف اسلامی تحصیل میکنند. خوشبختانه این مدتی که در مصر بودم یعنی در این سال ۱۳۵۹ و ۶۰ و ۶۱ که در مصر بودم من آنجا رابطه داشتم با دانشگاه الازهر ، پرونده تحصیلی پدر من راالبته با زحمات خیلی زیاد و مدرسه‌ای که او تحصیل میکرد که الان آن قسمت جزو مسجد شده و مدرسه دیگر نیست . مدرسه جدید برای دانشگاه در هرصورت ساختند ، اینها راهمه را بمن نشان دادند و احترام خاصی نسبت بمن داشتند . دوران تحصیل خود من چون خیلی زود، باید بگویم در اول نوجوانی من را شوهر دادند ، این بود که تحصیل من ناقص بود. ولی بعد که شوهر کردم دنبال تحصیل را رها نکردم . یعنی از همان روز اول زناشوئی تا روز، باید بگویم بیست و دوم بهمن ماه هزاروسیصدو بنجاه وهفت که انقلاب شد و من بدست انقلابیون افتادم تمام این مدت من دنبال تحصیل ومطالعه بودم چون خودم عشق خیلی

داشتم علاقه داشتم . بعد تحصیلات من چون خارج از کلاس بود دیگر، من شوهر داشتم بچه‌دار می شدم ، زندگی داشتم نمیتوانستم سر کلاس بنشینم، استادهای بزرگی که متأسفانه الان هیچ کدامشان در قید حیات نیستند و من خیلی متأسفم ازاین قسمت ، اینها خیلی بمن کمک کردند ، یعنی واقعاً" یک پدر مهربان باید بگویم برای من بودند هرکدامشان . اولین استاد من استاد حبیب اله نوبخت و استاد ابراهیم پورداود بودند، چون من به تاریخ خیلی علاقه داشتم . بعد من تاریخ ایران را چه قبل ازاسلام‌وچه بعد از اسلام پیش‌این دو تا استاد خواندم و این دو استاد مرا راهنمائی کردند و مرا هدایت‌کردند که تحصیلم را دنبالش رارها نکنم . بعد ،متوسط تشویق و ترغیب این دو تا استاد من مدارج تحصیلیم را، یعنی همین جور درجه به درجه ، کلاس به کلاس ، البته بیشتر در منزل و آخرهای سال که می شد توسط این ها امتحان میدادم پیش استادهای بزرگ درس می خواندم تا رساندم به درجه‌ای که لیسانس شدم، مافوق لیسانس شدم ، دکترا شدم در قسمت تاریخ و ادبیات درد انشگاه تهران و یک مافوق لیسانس در رشته کتاب شناسی و خط و مینیاتور و روبهمرفته کتاب شناسی و کتابداری باید بگویم گرفتم . البته استادان من بعد ازاین شادروان این دو استاد بزرگ استاد بدیع الزمان فروزانفربود، استاد جلال‌الدین همائی استاد امیری فیروزکوهی و دکتر مهدی بیانی برای خط و تذهیب و رشته کتابداری و ازاینها البته باید بگویم بعد ازاین مدارجی که طی‌کردم تقریباً" دوازده سال هم خدمت مرحوم استاد محمد سنگلجی که استاد حقوق دانشگاه تهران بود من درس فلسفه و عرفان میخواندم. تا قبل از ۱۳۴۰ تا قبل از مهرماه ۱۳۴۰ شمسی من هیچ سابقه کارهای اجتماعی نداشتم برای اینکه علاوه بر مسئولیت زندگی خانوادگی و بچه‌داری و بعد هم تحصیل دیگر به کارهای اجتماعی نمی رسیدم . بعد که تحصیلم تمام شد از هزاروسیصد و چهل البته بعد از این شورائی که در وزارت فرهنگ و هنر و وزارت دربار بعد از اینکه کمیسیونی تشکیل شد شورا کردند در کتابخانه سلطنتی بمن شغل کتابداری دادند، اولین کارم بود یعنی اولین اشغال کار اجتماعی من کتابداری کتابخانه سلطنتی بود که آن وقت رئیس کتابخانه سلطنتی مرحوم دکتر مهدی بیانی بود که خود او استاد من بود ، بله.

س ـ چی بود این کتابخانه سلطنتی ؟ کجا بود آن ؟

ج ـ این کتابخانه سلطنتی اصلا" نام ونشانی نداشت یعنی همان وقت‌هم که دکتر مهدی بیانی متصدی آنجابود آنجا عبارت‌بود در ضلع قسمت‌شرق کاخ گلستان . یک انبار بود که چند تا پله می خورد می رفت‌زیرزمین و یک اطاق هم رویش ، اینجا کتاب های، کتابخانه آنجابود کتاب ها آنجابود یعنی بطور انبار. یعنی سابقه‌اش‌را البته من سابقه کتابخانه سلطنتی رادر جلد دوم " فهرست‌های دواوینی" که چاپ‌کردم شرح داده‌ام تاریخچه‌اش‌را و اینجا خیلی ، مختصری عرض میکنم . کتابخانه سلطنتی البته کتابخانه‌ای است‌که از بقایای کتاب های کتابخانه سلطنتی مراغه که خواجه نصیرالدین طوسی رئیس کتابخانه بود در زمان هلاکوخان مغول ، از آن زمان این کتاب های کتابخانه که الان در کتابخانه سلطنتی ، نمیدانم الان هست‌یا نیست؟ این کتاب ها همیشه متعلق به کتابخانه سلطنتی بوده و این سلسله پادشاهان تا زمان اواخر قاجاریه بخصوص‌در زمان سلطنت صفویه این کتابخانه ازمراغه نقل مکان کردند آوردند در اصفهان . البته خیلی مقدار زیادی کتاب هم شاهان صفوی اضافه کردند . زمان زندیه هم کتابخانه بوده ، زمان افشار هم بوده تا میرسد به دوران قاجار . آن وقت ، البته ببینید بعد از زمان صفویه تا به زندیه و افشاریه برسد و همین طور تا به قاجار یک‌دوره‌های فترتی همیشه در ایران بوده دیگر، جنگ و جدال و تفرقه بین ملت‌و دولت اینها خیلی غارت‌شده تا زمان قاجار. زمان قاجار قسمت عمده‌ای ازاین کتابها را آقامحمدخان قاجار از چنگ مردمی که اینها را یا به غارت‌برده بودند یا خانواده سلطنتی صفویه بودند میخواستند حفظ بکنند، درهر صورت به هر وضعی بود او گرفت ، گرفت‌جمع کرد خودش‌که نتوانست‌کاری بکند ولی فتحعلیشاه قاجار ، چون خیلی علاقه به کتاب داشت ، و به اصلا"به‌شعرخیلی علاقه داشت ، بخصوص‌به خط ، اصلا" خطوط هفتگانه ایرانی را خیلی خوب می شناخت و تشویق می کرد که هنرمندها این خطوط را کامل بکنند . فتحعلیشاه قاجار بنیان‌گذار این کتابخانه به این صورت فتحعلیشاه قاجار بود که یک اطاقی را در کاخ گلستان بخصوص‌برای کتابخانه ساختند و البته آن وقت‌کتابخانه‌ها مثل حالا که نبوده فرم همین انبار بوده رویهم

میگذاشتند تا زمان محمدشاه، فتحعلیشاه که میرود کتابخانه بعد کتابخانه محمدشاه می شود ولی حاج میرزاآغاسی چون خیلی علاقه به کتاب نداشته فقط کتابی که او دوست داشت قرآن بوده و کتاب ادعیه . چند تا از بهترین کتاب های ایرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود یعنی کتاب هائی که تمام تذهیب داشت مرصع ، مزین به جواهر به طلا به لاجورد با بهترین عکس ها ، حاج میرزاآغاسی اینها را می بخشید در زمان محمد شاه به شدتی که ناصرالدین میرزا که ولیعهد بوده شکایت پیش پدرش میکند که اگر این صدراعظم بخواهد این کتاب ها را همه را ببخشد دیگر بعد از چند وقت چیزی باقی نمی ماند ، محمد شاه هم روی علاقه‌ای که به پسرش داشت ازهمان اواخر عمر محمدشاه که ناصرالدین میرزا ولیعهد بود کتابخانه را میدهد دست ناصرالدین میرزا . وقتی محمد شاه می میرد ناصرالدینشاه خودش کتابخانه را اداره میکند یعنی در حقیقت باید بگوئیم ناصرالدینشاه از قسمت ذوق و سلیقه و عشق به کتاب خوانی و کتاب داری هردو یک شخص ممتاز بود و سعی میکرد از گوشه وکنار ایران کتاب هائی که عتیقه وقدیمی است اینها را با قیمت‌های گزاف خریدوجمع آوری میکرد و حتی این سه سفری هم که به اروپا رفت در نمایشگاههائی که در پاریس برقرار می شد به او خبرمیدادند که آثار ایرانی مخصوصا" کتاب هست بدون گارد، بدون تشریفات سراسیمه میرفت و چند تا کتاب قرآن، سعدی ، حافظ که در نمایشگاه پاریس بوده اینها را به قیمت‌های گزاف می خرید می‌آورد به کتابخانه . درزمانی که ناصرالدینشاه رئیس کتابخانه بود خودش لقب داده بود به خودش که رئیس کتابخانه من هستم، این و کلید کتابخانه همیشه توی جیب جلیقه‌اش بود. عجیب عشق و علاقه‌ای داشت، هیچ وقت حتی شب ها این کلید کتابخانه ازاو جدا نمی شد. خوب ، در آن وقت خیلی کتابخانه رونق داشت ، شاید در حدود این جور که نوشته ، جزو نوشته‌هائی که بنده پیداکردم خواندم ، درحدود پانزده هزار کتاب فقط خطی داشته کتاب خطی خیلی نفیس ، خیلی نفیس ، و چند هزار جلد هم ، چندین هزار شاید در حدود بیست هزار جلد کتاب چاپی مثلا" بوده ، چاپی هائی که خود آن چاپی ها هم اصلا" قیمتی بوده چون چاپ یا هندوستان و کلکته بوده با حاب لیتن ،کتاب های اصلی. حتی مثلا" انجیل‌هائی

که اولین چاپ کلکته و اولین چاپ لیتن بوده، تر آن همین طور. درهر حال وقتی سلطنت بله، بعد از ناصرالدین شاه مظفرالدینشاه که پادشاه میشود او این علاقه را به کتاب خیلی نداشته ، آن وقت یکی از درباری ها که بنام لسان الدوله بوده، یکی از همان ترک هائی بوده که در تبریز با مظفرالدین میرزای ولیعهد بوده وقتی که مظفرالدین میرزا پادشاه می شود به تهران میآید او لسان الدوله را رئیس کتابخانه میکند. او هم نمیتوانم حالا بگویم یا از روی ندانستن چی بوده، مقدار زیادی از این کتاب ها را از کتابخانه خارج میکند و به یهودی ها می فروشد که یعنی منشاء و ریشه کتابخانه خطی بریتیش میوزیوم که رئیس آن پروفسور بازیل گری هست ، اینها کتاب هائی است که از کتابخانه سلطنتی به توسط یهودی ها به آنجا رفته است. درهر حال آن وقت خیلی دزدی شد در کتابخانه، خیلی . مقدار زیادی از بهترین کتاب ها را دزدیدند. مثلا" آن مرقع گلشنی که نادرشاه از هندوستان به غنیمت گرفته بود چندین صفحه از این مرقع گلشن در همین زمان از کتابخانه سلطنتی خارج شد و رفت به کتابخانه بریتیش میوزیوم و چند صفحه اش هم در دست خود مردم در ایران بود. تا آخر قاجار این کتابخانه دیگر از آن حالت که توی یک اطاق تمیز باشد و به آن برسند بیرون آمد، یعنی در مدت، از زمان ناصرالدینشاه که مرد تا اواخر سلطنت رضاشاه که تقریبا" می شود در حدود هشتاد و پنج سال اینجا کتابخانه نبود یک انباری بود توی زیرزمین این کتاب ها را ریخته بودند همین جور توی گونی و بعضی صندوق های چوبی شکسته ، درش هم، در آن اطاق هم مهر و موم بود . هیچ کس نه با آنجا کار داشت نه هیچ چیز، که به مرور زمان این کتاب ها تمام بیشترش از بین رفت. در ۱۳۱۷ شمسی رضاشاه کبیر علاقمند شد که یک کتابخانه ملی برای ایران درست کند چون ما کتابخانه نداشتیم . خوب ، بزرگان ادب و فضل و دانش آن زمان را جمع کردند گفتند یک کتابخانه ای درست کنید بنام کتابخانه ملی که تمام مردم بتوانند استفاده کنند . این کتابخانه ملی را هم ریشه و منشائش از کتابخانه سلطنتی شد ، یعنی مرحوم دکتر مهدی بیانی که استاد دانشگاه بود در آن موقع امر کردند که بیاید توی آن انبارها هرچه که صلاح میداند از این کتاب ها جدا بکند بفرستند که برای

کتابخانه‌ای که یعنی یک جائی را مثل جلوی آن چیز باستان شناسی بود در تهران، آنجا درست‌کردند بنام کتابخانه ملی و این کتاب ها را مرحوم دکتر بیانی تقریبا" در حدود دوازده هزارو خرده‌ای کتاب ، چون صورت‌اینها را همه را بنده فهرست‌نوشتم تمام در کتابخانه بود، البته نمیتوانم حالا بگویم هست ، چون نمیدانم چه به سرشان آمده .حدود دوازده‌هزار جلد کتاب که تقریبا" پنج هزارجلد کتاب خطی خیلی عالی رابا هشت‌یا نه هزار کتاب چاپی رادکتر بیانی جدا کرد البته خودش‌بود یک عده‌ای بودند، عباس اقبال بود ، آشتیانی ، حبیب اله یغمائی بود . اینها را چون زیرش‌امضاء کردند من میگویم اگر نه من مثلا" عباس‌اقبال و آشتیانی را ندیده بودم ،بله . آن وقت مقداری‌کتاب درهمین نقل مکان باز به یغما رفت .

س- عجب .

ج - بله . به یغما رفت‌کتابخانه ملی را درست‌کردند البته از خارج هم کتاب‌خریدند کتابخانه ملی درست‌شد و خود دکتر بیانی را دستور فرمودند که این کتاب ها را یک سروصورتی بهش‌بدهد: چون از این حالت‌انبار بیاید بیرون. بله ، یک‌چند سالی دکتر بیانی آنجابود ولی چون کسالت‌داشت‌مریض‌بود و استاد دانشگاه هم بود فول نایم هم شده بود وقت‌اصلا" نداشت . بازهم این کتابها به همان صورت‌انبار بود. البته یک کمی تا حدود امکان دکتر بیانی توانست‌که یک‌سروصورتی به این کتابها بدهد یعنی اقلا" از توی انبار بیاورد بیرون توی اطاق بالا که یک‌خرده مثلا" آفتابی بگیرد، هوائی ، نوری چیزی ، ولی به فهرست‌کردن کتابها و منظم کردن کتابهانرسید . تا مهر ماه ۱۳۴۰ که به بنده امر فرمودند که بعنوان کتابدار، چون رشته تحصیلیم این بود و اصلا" علاقه خیلی داشتم به کتاب و مطالعه ، گفتند آنجا برو کمک‌کن و ببین کتاب ها را یک‌سرانجامی و سامانی به این کتاب ها بدهید باضافه اینکه عشق و علاقه‌ای که من داشتم خیلی برای من جالب بود .

س- شما فرمودید امر فرمودند منظورتان کی فرمود ؟

ج - اعلیحضرت‌فقید .

س - بله

ج - و جناب آقای علاء روز شنبه‌ای بود مثل اینکه در مهرماه ۱۳۴۰ با بنده رفتیم کتابخانه و من را به دکتربیانی معرفی کردند و من از آن روز شدم کتابدار.

س - آقای علم آن موقع وزیر دربار بودند ؟

ج - وزیر دربار بودند بله. خوب، پیش دکتر بیانی من خط یادمیگرفتم خط مینوشتم یعنی سابقا "چون من املا" خطم خوب بود، چون املا" خانواده پدری من چون خیلی علاقه به خط و کتاب و انشاء و املاء خیلی داشتند من هم شاید مثلا" ارثی باشد و روی تشویق وکارهائی که پدرم میکرد که علاقه داشت من خطم خوب باشد، بد نبود استعداد داشتم من دنبالش را رها نکردم . وقتی با دکتر بیانی بودیم وقت روزهای بیکاری یا وقتی خارج از کتابخانه من دعوت میکردم ایشان ما را دعوت میکردند ، ما خط مینوشتیم و رشته کتابداری را یعنی اولین کسی که در تهران رشته کتابداری را در دانشگاه گذاشت مرحوم دکتر بیانی بودبله. که من میرفتم دانشگاه بعد از ظهرها هم گذاشته بود که من وقتی کتابخانه هستم صبح نمی رسیدم بعد ازظهرها خودش درس میداد و من هم جزو شاگردهایش میرفتم دانشگاه رشته کتابداری و نسخه شناسی را آنجا یاد گرفتم . بله، بنده بودم آنجا البته با راهنمائی و کمک دکتر بیانی کتاب ها را از توی انبارها آوردیم بیرون و خوشبختانه چون،

س - پس این ها نرفته بود به کتابخانه ملی ؟

ج - یک قسمتیش مانده بود دیگر بله، درحدود سه‌چهارهزارجلدکتاب در کتابخانه مانده بود ولی متاسفانه وقتی‌که من اینها را فهرست میکردم متوجه شدم، نمیدانم چرا توجه نکردند مثلا" کتاب تاریخ طبری تفسیر تاریخ طبری اینها هشت‌جلد است. از این هشت جلد دو جلدش رفته بود کتابخانه ملی . مثلا" تفسیر طبیان مال طبرسی این همینطور. بیشتر کتاب هائی که الان در کتابخانه سلطنتی بود که من فهرست میکردم اینها هرکدام مثلا" دو جلد بودچهار جلد بود پنج جلد بود چند تایش در ضمن این نقل وانتقال رفته بود به کتابخانه ملی و من خیلی هم اعتراض میکردم مینوشتم که اینها را یا بما پس بدهید یا بیائید شما اینها را بگیرید که این کتابها هرجاهست سلامت باشد کامل باشد ولی به

نتیجه نرسید . بله، یک سه چهارسالی من درکتابخانه بودم .

س- هنوز درهمان‌گوشه کاخ گلستان ؟

ج - آن گوشه اطاق . آن وقت‌چون خوشبختانه آقای آتابای تمام کاخ های ایران تقریبا" دست‌آقای آتابای بود .

س- آقای آتابای که همسر شما بود ؟

ج - بله شوهر من بود .

س- چون اسمشان را نبردید تا اینجا .

ج - ابوالفتح آتابای ، ابوالفتح آتابای که معاون وزارت‌دربار بود و آن معاونت یک اسم تشریفاتی بود برای او ، ولی میتوانم بگویم که تمام قسمت‌های کارهای فنی و تشریفاتی وزارت‌دربار دست آقای آتابای بود باضافه تمام کاخ ها چه در تهران چه در شمال در هر جا که ایران کاخ عمارتی بنام کاخ یا برای سلطنت‌یا برای تشریفات داشتند دست آقا بود. چون این جور بود من از این قسمت‌استفاده کردم یعنی استفاده‌ای کردم که این کتابهارا بیاورم یک‌جای قشنگ‌تر و تمیزتری. نامه نوشتیم به وزارت‌دربار که بنائی بکنند و آن قسمت‌شمس‌العماره را که ناصرالدینشاه ساخته بود که خیلی جای مجلل قشنگ آئینه‌کاری بود آنجارا بالاخره من گرفتم و این کتاب ها را صندوق های نسوز آهنی سفارش‌دادیم . خوب ، آقای آتابای هم خیلی کمک‌کرد یعنی در اینکه دیگر هی پشت‌گوش‌نیفتد امروز فردا ، خیلی زود و خیلی فوری ما این کتابهارا از آن انبار زیر زمین آوردیم بیرون یعنی طوری بود که وقتی که دکتر بیانی مرحوم شد بعد از دکتر بیانی استاد فروزانفر رئیس‌کتابخانه شد . باز من کتابدار بودم .نه ببخشید بعد از اینکه سه چهارسال کتابدار بودم دکتر بیانی وقتی دید که من چه عشق و علاقه و چه زحمتی برای این کتاب ها میکشم ، بطوری بود که من سه مرتبه بردندم بیمارستان برای اینکه ریه‌ام چرک کرده بود از خاک . میدانید کتاب ، کتاب قدیمی خیلی خاک‌دارد مخصوصا" که هشتاد سال نود سال کسی دست‌به آن نزده باشد . و من اصلا" عاشق بودم ، اصلا" اینهارا مثل بچه‌هایم دوست‌داشتم . میرفتم از صبح تا چهار بعد از ظهر توی این خاک ها اینها راپاک

میکردم . جلد سفید قشنگی که در آن وقت اسم کتاب را روی آن جلد مینوشتم که یک وقت میخواهیم فهرست کنیم یک خرده آسان باشد این بود که من مریض شدم سه مرتبه مرا بردند بیمارستان دکتر وشوقی و اصلا" چندین ساعت ماسک اکسیژن بمن زده بودند برای اینکه ریه من چرک کرده بود و دکتر گفت اگر ادامه بدهی اصلا" ممکن است مسلول بشوی . آن وقت بعد که خوب شدم بمن ماسک داده بودند که میزدم وقتی کار میکردم با کتابها کمتر خاک داخل بشود در ریه من . در هرحال ، آن وقت دکتر بیانی پیشنهاد کرد به ، آن وقت دیگر علم وزیر دربار بود.

س ـ بله .

ج ـ به جناب آقای علم پیشنهاد کرد که بنده را به عنوان معاون کتابخانه سلطنتی . بعد که دکتر بیانی در ۱۳۴۸ بود مثل اینکه مرحوم شدند ، بله ، گمان میکنم ۱۳۴۸ بود مرحوم شدند که خوب ، واقعا" خیلی باعث تأسف بود برای اینکه یکی از آن مردهای باذوق، خط شناس ، نسخه شناس ایرانی بود . استاد فروزانفر، بدیع الزمان فروزانفر را دستور فرمودند چون بازنشسته شده بودند از دانشگاه و اینها دیگر بیکار بودند تو منزل بودند دستور فرمودند مرا شد رئیس کتابخانه بشوند .

س ـ ازشما هم سئوال کردند که کی خوب است واینها .

ج ـ نخیر. نخیر . البته این را هم بگویم خیلی میل داشتند که خود بنده باشم ، ولی هم من و هم شوهرم در حضور اعلیحضرت عرض کردیم ،" قربان، بهتر است که یک چند سالی یک پیر دیگری رئیس کتابخانه باشد من درس میگیرم." چون من میدانید احتیاج نداشتم به مقام و شغل و این چیزها الحمدالله همه چیز داشتم . احتیاج اینکه من حتما" ریاست داشته باشم نداشتم . من دوست داشتم چیز یاد بگیرم. خوشحال بودم از اینکه کتاب ها را می شناختم می فهمیدم ، نمی دانستم می پرسیدم . استاد فروزانفر هم که استاد خود من بود برای اینکه سر کلاس درس مثنوی و حافظ شناسی درس میداد من هم شاگردش بودم ،بله. خیلی من خوشحال شدم که یک استادی که این قدربرای من زحمت کشیده و میکشد این حالا رئیس من هم هست. وقتی استاد فروزانفر آمد من گفتم پس

شروع کنیم به اقلا" فهرست ازاین کتابها برداریم چون کتابها فهرست نداشت فقط یک دفتری داشتیم که از زمان ناصرالدینشاه مانده بود ، این کتاب ها را مثل مثلا" فکر کنید صندلی، میز چطور ثبت و ضبط توی دفتر میکنند ، یک عدد میز مثلا" ، آن هم همین جور یک عدد کتاب ،همین . دیگر چند صفحه هست ؟جلدش چیست؟ این ها را که اصلا" نمی نوشتند این فایده نداشت . منگفتم مطابق این کتابداری روزکه آن قدر رشته اش ترقی کرده اینها را فهرست بکنیم . یک کمی استادفروزانفر شروع کردیم ولی شاید به ده تا کتاب نرسید برای اینکه او هم مریض شد و بعد هم کلاس های متفرقه داشتند که درس میدادند و نمی رسیدند . و متأسفانه دوسال هم بیشتر، از دوسال هم شاید کمتر بیشتر نبود که دیگر ایشان هم وفات کردند . بعد کتابخانه ماند وقتی که این جور شد خود اعلیحضرت شخصا" فرمودند ،" حالا که استاد فروزانفر هم مرحوم شده خیلی بهتر است که خود خانم آتابای اداره کنند آنجا را . چون دیگر الان از همه این کتابها و این ها وارداست ."بنده شدم رئیس کتابخانه در ۱۳۴۹ .

س - بله

ج - بله . خوب ، من از آن ساعت تا روزی که انتقلاب شد دقیقه ای دیگر ازاین کتابخانه منفک نبودم و شروع کردم به فهرست کردن . برای اینکه همه اش فکر میکردم که خوب ،اگر من هم بمیرم من نمیدانم شاید جوان های حالا آن قدر علاقه نداشته باشند که بنشینند این کارهارا بکنند باز این کتاب ها بدون شناسنامه و بدون فهرست میماند . باعشق و علاقه عجیب من این کتابها را فهرست کردم ، یعنی دراین مدت تا قبل از انقلاب تعداد دوهزار و پانصد جلد کتاب خطی ، کتاب های خطی مرصع مزین مذهب منقش عالی ای را که در کتابخانه سلطنتی بود بنده فهرست کردم و خوشبختانه توانستم چاپ بکنم فهرست ها را که الان خوشبختانه خودم که ندارم هیچ چیز ازاینها ولی الحمدالله کتاب های من در دانشگاه ها وارد هست ، در دانشگاه UCLA هست ، دردانشگاه استانفورد هست . در کتابخانه کنگره هست ، در دانشگاه برکلی هست ، یعنی در تمام مراکز فرهنگی دنیا ، چون دستور فرموده بودند، این دستوری بود که خود اعلیحضرت شاهنشاه فقید دستور فرموده بودند

وقتی من کتاب چاپ کردم ، اولین فهرستی که چاپ کردم فهرست قرآن ها بود یعنی تمام قرآن هائی که درکتابخانه سلطنتی باقی مانده بود که تعدادش در حدود دویست و بیست تا بود اینها را جداکردم . اول برای تبرک و تیمن اولین کاری که کردم این قرآن ها را فهرست کردم . وقتی حضور اعلیحضرت فقید بردم چون خیلی زیبا و قشنگ بود. جلد خوب کاغذ خوب ، مقدمه خیلی عرفانی و قشنگ نوشته بودم و از خود عکس ها و مینیاتورها و تذهیب ها نمونه های رنگی گذاشته بودم ، وقتی اعلیحضرت دیدند امر فرمودند،" باز هم ازاین کارها میکنی ؟" عرض کردم قربان، اگر عمری باشد البته چون باید این کتاب های خطی فهرست بشود. فرمودند ،" هرچی فهرست کردی به تمام مراکز فرهنگی دنیا بفرست که بدانند که در کتابخانه سلطنتی چی هست ."

س ـ بله .

ج ـ "که اگر یک دانشمندی یک کتابشناسی خواست تحقیقی پژوهشی در مورد چیزی بکند بدانند که فلان کتاب درکجاست ." و بنده هم این امر را اجرا میکردم یعنی تعداددرحدود بیست تا کتاب فهرست من چاپ کردم به تمام مراکز فرهنگی فرستادم حتی به مراکز فرهنگی اسلامی کشورهای اسلامی تمام . همین طور مثلاً" مصر که رفتم کتاب های من هم در کتابخانه ملی شان بود ، هم در کتابخانه دانشگاه الازهر بود، هم در کتابخانه دانشگاه قاهره. قبل ازاینکه این فهرست های کتابها را من بنویسم دو تا کتاب قبلش چاپ کردم، یعنی در ضمن اینکه معاون کتابخانه بودم . یک کتابی در کتابخانه سلطنتی بود بنام گلستان سعدی که این گلستان سعدی یکی از قدیمی ترین گلستان هائی است که الان در دنیا وجود دارد و به خط یاقوت معتصمی است که یکی از خوشنویسان بزرگ اسلامی بود. خودش اهل مراکش بود و شش خط نسخ و ثلث و رقاع و تعلیق و نستعلیق را عالی مینوشت . و این گلستان دوازده سال پیش از مرگ سعدی در بغداد نوشته شده ، یعنی سعدی حیات داشته شاید هم ، البته بزرگان اهل علم و فضل عقیده شان این بود که شاید خود سعدی رونوشت کتاب گلستانش را فرستاده باشد به بغداد که یاقوت معتصمی از رویش نوشته باشد. بعلت اینکه این کتاب به خط نسخ است ، گلستان سعدی است ولی تمام اعراب دارد. این دلیلش این

است که چون یاقوت معتصمی فارسی بلد نبود که نمیتوانست که فارسی بخواند با اعراب این گلستان را درست کردند بدستش دادند و او نوشته که بسیار چیز نفیسی است که پشت آخرین صفحه این کتاب هم باطلا امضاء وتاریخی است که خود یاقوت معتصمی نوشته العبدو الفقیر عبداله یاقوت معتصمی ، تاریخ ششصد و ، بتاریخ ذوالقعده ۶۶۴ ، این درتاریخش یک خرده الان مشکوکم ولی خوب ، دارم یادداشت‌ها ،

س- بعله .

ج بله . این کتاب را من اجازه گرفتم البته ، اجازه ازسران قوم که اگر اجازه میدهید من این را با پول خودم اجازه بدهید عکس برداری بکنم و یک مقدمه هم بنویسم و بدست مردم بدهم . و خوشبختانه این اجازه را بمن دادند. من یکسال روی این گلستان کار کردم. اولا" یک دانه گلستان ، این گلستان را از روی آن خودم با دست نوشتم ، خط خودم. بعد این گلستان را با تقریبا "پانزده گلستان های خطی و چاپی قدیم و جدید مقابله کردم ،به این نتیجه رسیدم که این گلستان در حکایت‌هایش ، در لغاتش ، در ابوابی که دارد بکلی با گلستان های دیگر فرق دارد، خیلی فرق دارد. و من این راچاپ کردم . یک مقدمه چند صفحه‌ای نوشتم ، یعنی تمام نوشتم که این گلستان مثلا" باب اول چندتا حکایت ندارد ولی در گلستان یاقوت معتصمی دارد . باب دوش همین طور، تمام اینها را یک مقدمه جامع تحقیقی نوشتم و این را چاپ کردم و با پول خودم چاپ کردم و برایگان به تمام وزارت خانه هائی که درایران بود فرستادم و حتی به سفارت خانه‌ها هم فرستادم که در سفارتخانه مثلا" لندن، آمریکا ، پاریس اینها گفتم داشته باشید که اگر میخواهید به یک کسی هدیه بدهید ،بدهید . یکی این کتاب را چاپ کردم ، یکی هم یک جزوه‌ای چاپ کردم از بیست و دو غزل از حافظ پیدا کردم توی کتابخانه به خط خیلی قدیمی که در ده سال بعداز مرگ حافظ اینها یادداشت شده بود . یعنی این بیست و دو غزل بنظرکسانیکه اهل حافظ بودند و حافظ شناس بودند نشان دادم که عبارت باشند از استاد فروزانفر، استاد فرزاد استاد یغمائی ، حبیب اله نوبخت ، استادپورداود ، اینها همه حافظ شناس و عالم بودند، به اینها نشان دادم اینها همه تصدیق کردند که این بیست و دو تا غزل بنظر میرسد که

از اصیل ترین غزل های حافظ است. این هم بنده یک مقدمه‌ای نوشتم برایش یک جـــــزوه کوچکی‌چاپ کردم. بعدش یک داستان دقوقی را که‌درجلدسوم مثنوی است که پیش‌اســـتـــاد سنگلجی درس عرفان میخواندیم، یعنی همین مثنوی را میخواندیم، ایشان صحبت میکردنـــد راجع به دقوقـــی. وقتی که این داستان تمام شد استاد از من خواستند گفتند"خیلـــــی خوب است‌که شما این را با یک‌قلم خوب به نثر بنویسید. چون این داستان شعر اســت‌در مثنوی. بنده هم نوشتم و حضورشان بردم و پسندیدند و بمن دستور دادند گفتند ایـــــن را چاپ‌کن، ارزش‌دارد که چاپ کنی. این داستان دقوقـــی را هم با این بیست‌و دو غزل حافظ چاپ‌کردم، آن وقت‌بعد این فهرست‌ها راچاپ‌کردم. بله، این دوهزاروپانصد جلد کتاب خطی کتابخانه سلطنتی را من همه را فهرست‌کردم که خوشبختانه پانزده جلدش تمام شده بود. پنج جلدش، یک‌جلدش‌که بنام "فهرست‌کتب عرفانی" سیصد و سی جلـــد کتاب های عرفانی بود که اینها راهمه را فهرست‌کردم، عکس‌برداری کردم. خود کتـــاب چاپ‌شد ولی دیگر مواجه شد با انقلاب، عکس‌ها چاپ‌نشد. خود کتاب هم ورقه‌ها چاپ‌شـــد ولی صفحه بندی نشد، توی چاپخانه زیبا ماند. چهار جلد دیگر هم که کتب متفرقه کـــه عبارت بود، رمل و جفـــرو اسطرلاب، کتاب نباتشناسی، طبیعی، کتاب های تشریح بـــود مال انسان شناسی، من این ها را نوشته بودم جزو کتاب های سفرقه چون از هـــر کدام چهارتا پنج تا بود. اینها را هم همه را مسوده‌اش‌را من نوشتم فهرست. یکی مال نقشه‌ها بود، نقشه یعنی نقشه‌های جغرافیائی بزرگ بود که درزمان ناصرالدینشاه نقشه‌هـــــای جغرافیائی بود که چند تا از دانشمندان آلمانی و اطریشی از تهران و ایران نقشـــــه برداشته بودند در حدود صدو شصت‌تا، این را هم همه را فهرست‌کرده بودم. اینها همـــه مانند مواجه شد با انقلاب و دربدری. الان نمیدانم این ها اصلا" کجا هست؟ به چه صورتی افتاده؟هیچ چیز. ولی آن پانزده جلد کتاب فهرست اول که چاپ‌کردم، قرآن، برقعـــات دواوین، نقاشی ها، خطوط اینها الحمدالله هست‌در کتابخانه‌ها همه جا هست. در خـــود ایران هم به تمام مراکز فرهنگی رایگان، البته پولش‌را وزارت‌دربار میداد پـــــول چاپش‌را، ولی به رایگان من میدادم و چندین دفعه هم بمن پیشنهاد کردند که این ها را

بفروش یک قسمتیش را خرج خود کتابخانه بکنید و یک قسمتش هم برای خودتان بردارید ولی من نکردم این کار را ، اصلاً به این فکر نبودم هیچوقت . مثلاً به کتابخانه قم کاشان کتابخانه داشت به کتابخانه کاشان ، مشهد، تبریز، شیراز ، اصفهان، به تمام شهرهای ایران میفرستادم و همینطور به مراکز فرهنگی خارج از ایران. این شرح مختصری بود از کتابخانه .

س ـ این تا روز آخر در همان محل بود ؟

ج ـ بله ، تا روز آخر که انقلاب شد بنده هم بودم رئیس آنجا و روز

س ـ در همان شمس العماره ؟

ج ـ در همان شمس العماره بود . آن وقت پنج شش سال مانده بود به انقلاب عمارت بادگیر در عمارت بادگیر که ضلع جنوبی کاخ گلستان بود و این از زمان زندیه تا پنج سال پیش از انقلاب خراب بود . من پیشنهاد کردم به آقای علم ، تقاضا کردم حضور اعلیحضرت فقید رفتم و محبت فرمودند و یک بودجه هنگفتی گذاشتند و با چند تا از مهندسین عالیقدر ایرانی که مهندس محسن فروغی ، مهندس پیرنیا ، چند نفر دیگر از این مهندسین اینها آمدند و بدون اینکه فرم آنجا را عوض بکنند همان شکلی که کریم خان زند ساخته بودند آنجا ، چون این از بقایای زندیه است ، همان جور تعمیر کردند و بسیار زیبا شده بود که در تالارش ، یک تالار بزرگ بود با ارسی های بزرگ و تمام آئینه کاری و منبت کاری و اینها ، من دوسال مانده بود به انقلاب در آن تالار یک نمایشگاه درست کردم یعنی از پنجاه و هفت جلد کتاب های خطی کتابخانه سلطنتی که به خطوط مختلف بود یعنی به خطوط شش گانه که به عربی میشود اقلام ستة . اصلاً نمیشد قیمت گذاشت روی اینها . من این پنجاه و هفت جلد را فهرست کردم و یک دفتر راهنما برایش درست کردم هم به فارسی هم به انگلیسی ، که این کتاب ها را کی نوشته . چی هست ؟ هم برای کسانی که ، ایرانیهائی که میآمدند نمایشگاه را ببینند ، هم برای خارجی ها به زبان انگلیسی نمایشگاه درست کردم ، ویترین های خیلی قشنگ ، تمام شیشه ، درهایش قفل ، تویش چراغ که روشن میشد . تا روز انقلاب اینها بود . بنده هم رئیس کتابخانه بودم .

س- چند تا عضو داشت این کتابخانه ؟

ج - کتابخانه در حدود پنجاه نفربودند . بله، رئیس دفتر داشتم ، رئیس بایگانی داشتیم ، چند تا ماشین نویس بود . آن وقت صاحب جمع داشتیم فرم قدیم ، سه تا صاحب جمع داشتم یعنی سه تا از آن پیرمردهای قدیمی که از زمان مظفرالدین شاه پدرهایشان توی دستگاه ناصرالدین شاه بودند خودشان توی دستگاه مظفرالدین شاه توی همین کاخ گلستان کار میکردند ، ثبات بودند ضابط بودند جمع دار آن وقت ها میگفتند بودند، اینها دیگر بازنشسته شده بودند و من دیدم به یک همچین آدم ها احتیاج دارم . از دانشگاه خوب ، جوان ها میآمدند لیسانس بودند، بعضی هایشان هم دکترای ادبیات بودند . ولی حوصله اینکه این کتاب های درهم ریخته پاره راجمع آوری کنند و یادداشت کنند و اسمش را بنویسند و اینها این را نداشتند این بود که افتادم دنبال این پیرمردها . خوشبختانه سه تا پیرمرد پیدا کردم که توی همان کاخ گلستان بازنشسته بودند ولی می آمدند گاهی وقت ها می رفتند . و این را باز به کمک آقای آقابای ابوالفتح آقابای گفتم این را حضور اعلیحضرت عرض کنید که این سه تا پیرمرد را ما به عنوان اینکه بازنشسته است ولی به عنوان جمع دار کتب کتابخانه سلطنتی دوباره استخدام بکنیم و کردند این کار را . و این سه تا بودند با من تا روز آخر، خیلی هم متأسف بودند که این حور شد همه چیز بهم ریخت .

س- جمعاً" چند تا کتاب زیر نظر شما بود ؟

ج - دوهزاروپانصد جلد کتاب خطی داشتیم .

س- بله . دیگر چی بود ؟

ج - در حدود شاید دو سه هزار جلد هم کتاب چاپی داشتیم و از همه اینها مهم تر پنج شش سال مانده بود به انقلاب ، چون این تلاش و عشق و علاقه بنده را وقتی بزرگان قوم دیدند یک اطاق اسناد در کاخ گلستان بود و یک اطاق آلبوم ها ، یعنی آلبوم ها آلبوم های تمام دوره ناصرالدین شاه بود از زمانی که یعنی از اواخر محمد شاه قاجار که دوربین عکاسی به ایران وارد شد که خانواده سلطنتی عکس می گرفتند و این عکس ها

شامل عکس‌های خانوادگی بود و عکس‌های مسافرت‌هائی که ناصرالدین شاه در داخل وخارج و مظفرالدین شاه میکردند عکس‌برمی داشتند .

س ـ همه‌اش آنجا بود.

ج ـ همه آنجا بود . در حدود دو هزار جلد بیشتر آلبوم ، بله.

س ـ جالب است.

ج ـ این‌ها هم‌همین جور سرنوشت‌کتابخانه راداشت . یعنی از اطاق اسناد، اسناد هم اسنادی از زمان قاجار و بعضی ها اسنادی از زمان صفویه یعنی از کتابخانه و از دربار صفویه این اسناد آمده بود .

س ـ اسناد چه بود ؟از چه تشکیل شده بود ؟

ج ـ اسناد خرج خانواده سلطنت، خرج غذایشان، خرج روضه خوانی شان، خرج نمیدانم، مسافرت‌هایشان ، خرج اردو، تمام مملکت.

س ـ مکاتبات مثلاً .

ج ـ مکاتبات. آن وقت...

س ـ اوامر شاه واینها هم بود تویشان ؟

ج ـ این مکاتبات، اوامر و مکاتباتی که از پایتخت‌یعنی از دارالخلافه تهران به شیراز به حکومت‌ها میفرستادند ، به مرزبان ها میفرستادند و خیلی جالب مکاتبات شاهان صفوی چند تا مال شاه طهماسب و شاه عباس‌و فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه برای ارامنه ایران برای کلیسای جلفا که نوشته بودند تقدیر کرده بودند ، سفارش‌کرده بودند و به این ها حقوق میدادند ، مالیات حقوق می دادند پادشاه . اینها همه بودش ، پراسناد . آلبوم ها را هم توانستم فهرست‌کنم . تمام این آلبوم هارا که جمعشان را نوشتم در فهرست‌آلبوم ها هست در کتابخانه دانشگاه هاروارد هست. تمام این آلبوم هارا طبقه بندی کردم ، یعنی ناصرالدین شاه سفرهای داخل سوا ، سفرهای خارج سوا . مظفرالدین شاه همین طور . محمدعلیشاه همین طور . احمدشاه همین طور.

س ـ تمام را توی آلبوم چسبانده بودند ؟

تمام را ، آن آلبوم هایشان چیز بود متفرقه مثلا" یک عکس از ناصرالدین شاه بود یک عکس مثلا" از احمد شاه .

س - عجب .

ج - بنده تمام این آلبومها را طبقه بندی کردم ، قسمت بندی کردم نسبت به سال ها و مسافرت هایشان . مال خانواده شان سوا ، سفرهای داخل ایران سوا ، خارج ایران سوا و فهرستش را نوشتم و چند ، درحدود هشتاد یا صدو بیست تا عکس ، عکسهای جالب را عکس برداری کردم توی این کتاب فهرست منعکس کردم. درحدود بیست و چهار یا بیست و پنج هزار قطعه عکس شاید هم بیشتر چون الان رقمش را از حفظ نیستم ولی خیلی هست . این را هم الحمدالله فهرست کردم فهرستش هست . مشغول فهرست اسناد بودم یعنی اولین فهرستی که از اسناد کردم مجموعه ناصری بود . مجموعه ناصری هشت جلد کتاب است قطع رحلی و بسیار قطور بود یعنی تمام تاریخ و جغرافیای ایران را که خود ناصرالدین شاه مسافرت کرده بود و کسانی که همراهش بودند کاتب دربار اینها را یادداشت می کرد می نوشت ، هشت تا کتاب درست کرده بودند بنام مجموعه ناصری . من اولین اسنادی را که از اطاق اسناد فهرست کردم این مجموعه ناصری بود که این هم تمام شده بود داده بودم به چاپخانه زیبا که چاپ بکنند که مواجه شد با انقلاب ولی باقی اسناد را دیگر من نرسیدم که انقلاب شد که درش هم بسته بود و آمدند باز کردند . یک کتاب دیگر هم که من خارج از موضوع فهرست کردم کتاب الف لیل بود هزار و یک شب . کتاب هزار و یک شبی بود در کتابخانه سلطنتی که شش جلد است ، شش جلد قطع رحلی و بسیار قطور که یک صفحه داستان است یک صفحه نقاشی است که آن را محمد غفاری نقاش معروف دوره صنیع الدوله ناصرالدین شاه نقاشی کرده که اصلا" آن قیمت برایش اصلا" نمیتوانند کسی بگذارد آن قدر زیبا و قشنگ است ، آنها را هم فهرست کردم . در جلد دوم فهرست دواوین کتابخانه سلطنتی این فهرست کتاب هزار و یک شب را آنجا نوشتم و هشتاد و دو قطعه عکس از این شش جلد کتاب هزار و یک شب عکس رنگی در این کتاب من منعکس کردم . فقط در کتابخانه سلطنتی

مانده بود اطاق اسناد که دیگر فرصت نبود . بله، این را فراموش‌کردم بگویم که وقتی استاد فروزانفر مرحوم شد و بنده رئیس‌کتابخانه شدم بعد از دو سال دیگر، عرض کردم همین طور چون دیدند که من با عشق و علاقه کار میکنم ، دستور فرمودند که این اطاق اسناد که مثل انبار بود و اطاق آلبوم خانه را هم ملحق کنند به کتابخانه سلطنتی که البته آمدند و تحویل دادند به کتابخانه سلطنتی . یعنی در حقیقت بنده رئیس‌کتابخانه سلطنتی بودم و رئیس‌اطاق اسناد و آلبوم خانه .

س- اسناد دوره رضاشاه را کجا نگاه میداشتند ؟

ج- اسناددوره رضاشاه راسوا کرده بودند از آنجا قبل از اینکه بنده اصلا" بروم. آن را سوا کرده بودند فرستاده بودند به اداره مالیه یعنی دارائی .

س- وزارت‌دارائی یعنی ؟

ج - وزارت‌دارائی ، بله .

س- یعنی مکاتباتی که به امضای رضاشاه بود واینها را ،

ج - تمام اینها آنجا بود .

س- فرستادند وزارت‌دارائی ؟

ج - بله . برای اینکه اصلا" خود این اسناد هم در زمان رضاشاه تمام این اطاق اسناد را بالای اطاقش یک تابلو زده بودند " اسناد وزارت‌مالیه" . تمام این اسناد هم که بعد دستور داده بودند به کتابخانه سلطنتی اضافه بشود پشت‌جلدها روی پاکت‌ها همه نوشته " وزارت‌مالیه".

س- عجب .

ج - بله . این ها را مابرگرداندیم از وزارت‌مالیه به کتابخانه سلطنتی چون تمام اسناد پادشاه‌های قدیم بود . ولی مال اعلیحضرت‌رضاشاه کبیر در وزارت‌مالیه بود برای اینکه اسناد جاری بود رویش‌کار میشد . این ها اسنادی بود که دیگر رویش‌کار نمی شد.

س- آنجا هم کسی بود که از اینها مواظبت‌بکند ؟

ج - بله در وزارت‌دارائی بود حتما" دیگر، آن را خیلی من اطلاع ندارم ولی حتما"بود .

س - آن وقت این کتابخانه‌ای که عکس بود و اینها مسابقه میخواستند بگذارند که ساخته بشود و اینها، این همین مربوط به کتابخانه سلطنتی بود که آقای شجاع الدین شفا دنبالش بود ؟

ج - نخیر. آن کتابخانه‌ای که شجاع الدین شفا ریاستش را عهده دار بودند اصلاً" در کاخ گلستان نبود .

س - آن چی بودش اصلاً" ؟

ج - یک جای دیگری بود . آن اسمش کتابخانه پهلوی بود .

س - فرق داشت با کتابخانه سلطنتی .

ج - بله . برای اینکه شجاع الدین شفا تمام اسناد و کتب و نوشته‌هائی که مربوط میشد به خانواده پهلوی و بخصوص اعلیحضرت رضاشاه کبیر ایشان جمع آوری میکردند . مثلاً" تمام کتاب هائی که راجع به ایران می نوشتند بخصوص راجع به سلطنت سلسله پهلوی چه خارجی و چه داخلی ایشان ،

س - پس مال شما دوره قاجار و قبل بود، مال ...

ج - مال کتابخانه سلطنتی اصلاً" مربوط به شاه‌های قدیم بود . عرض کردم بهتان، یعنی ریشه و سابقه‌اش از کتابخانه مراغه ، کتابخانه سلطنتی مراغه که رئیسش استاد خواجه نصیرالدین طوسی بود . از آنجا ریشه گرفته بود تا آخر،

س - تا آخر قاجار.

ج - تا آخر قاجار . اصلاً" هیچ چیز آنجا از خانواده پهلوی نبود . این مثل اینکه عرض میکنم یک انبار بود آنجا ریخته بود .

س - بله

ج - آن وقت باضافه مثلاً" مجسمه‌هائی که ناصرالدین شاه فرنگ میرفت برایش مجسمه‌های سربی بزرگ خیلی قشنگ ، چند جور کوچک بزرگ ، سوار اسب ، نیم تنه ، تمام قد و آلبوم‌هائی که پادشاهان آلمان، پادشاه فرانسه ، انگلستان ، آلبوم هائی که به ناصرالدین شاه قاجار می دادند ، تمام اینها مثل یک انبار آنجا ریخته بود و مربوط به خانواده

قاجار بود . اصلا" از خانواده پهلوی آنجا هیچ نشانی نبود چون میتوانم بگویم تا تقریبا" ۱۳۳۵ درب اینجا مثل انبار بسته بود تا روزی که دکتر بیانی بعد از ۱۳۱۷ که کتاب ها را؛ بردند کتابخانه ملی باز هم درش را ، درش مقفل بود کسی آنجا کار نمی کرد. بعد از پنج شش سال بعد دکتر بیانی رافرمودند که این کتاب های کتابخانه رایک خرده انجام بده . این بود که تقریبا" میتوانم بگویم از ۱۳۳۵ از آن موقع این کتابخانه شروع شد به اسم کتابخانه جلوه بکند کم کم .

س- چه کسانی اجازه داشتند که استفاده بکنند از این کتاب ها ؟

ج - استفاده ، چون کتاب ها نفیس بود ، چندین بار اتفاقا" در این ضمن که بنده نمایشگاه درست کردم تقریبا" سه مرتبه اعلیحضرت شاهنشاه فقید تشریف آوردند . چهارپنج مرتبه علیاحضرت شهبانو خودشان تشریف آوردند برای اینکه کتابخانه را ببینند. و بنده عرض کردم خودشان هم همین عقیده را داشتند چون این کتاب ها برای ورق زدن و استفاده کردن اصلا" فایده‌ای نداشت . چون مثلا" شما فکر کنید حافظ تمام خیابان ناصرخسروخیابان شاه آباد پر بود از کتاب حافظ ، یا گلستان سعدی ، یا برفرض قرآن ، یاکتب ادعیه . این کتاب ها بقدری خراب شده بود بخصوص در عرض این هشتاد سال چون آن جائی که این کتاب ها را گذاشته بودند سال ها بود باران می ریخت ، می ریخت روی آن کتاب ها .

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز آتابای
تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر کمبریج ، ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س- حتی از باران هم پس محفوظ نبود .
ج - از باران هم محفوظ نبود و هیچ کس اعتنا نمی کرد که مثلا" یعنی احتیاجی نداشتند که بیایند این در انبار را باز بکنند ببینند که اینجا چه خبراست؟ و وقتی بنده‌را بعنوان ریاست به آنجا منصوب فرمودند خدا میداند من چه کشیدم، بقدری حال روحی من بد شده بود وقتی وارد این انبار شدم دیدم این عزیزها ، این یادگارهای اجدادو نیاکان ما این جور به این حال بدبختی افتادند آنجا اصلا" گریه میکردم . و من چند گونی خاک ، بچه گربه مرده ، کبوتر مرده که از سوراخ بخاری می افتاد آن تو ،دربسته بود دیگر، سه روز چهار روز میماندند می مردند، از لابلای این کتاب ها جمع کردم و وقتی اعلیحضرت تشریف آوردند با آقای علم گونی ها را نشان دادم به ایشان‌و رویش نوشتم بود ولی حالا نمیدانم هست یا نه ؟ ولی تا روزی که من بودم قبل از انقلاب روی این ها نوشته بودم که " این خاک ها و این گربه مرده‌ها و این کبوتر مرده‌ها لابلای این کتاب ها بود." خیلی وضع ...
س- آن وقت شما برای گرفتن بودجه برای کارهایتان امکانات و اینها به آسانی میتوانستید اقدام بکنید یا مشکلاتی هم داشتید ؟
ج - مشکلات البته مقداری مشکلات بود ولی چون کتابخانه مستقیما" تحت نظر شخص اعلیحضرت شاهنشاه بود، یعنی بعد ازاینکه سابقه کتابخانه را بنده عرض کردم و این بدبختی و بیچارگی کتاب ها را ملاحظه فرمودند ، فرمودند این اداره کوچک مستقیما" تحت نظر من است و هر کس که وزیر دربار می شود ، البته چند سالی آقای علم بودند دیگر، مستقیما" بنده هرچی میخواستم مستقیم با جناب آقای علم صحبت می کردم و نامه مینوشتم.

و البته ،

س- با هیچ کدام از معاونت‌ها کار نداشتید .

ج - اصلاً" با هیچ کس ، تمام نامه‌هائی که رد وبدل می شد که در بایگانی کتابخانه هست تمام مستقیم با جناب آقای علم بود و جناب آقای علم دستور می فرمودند ، حالا یا دستور مثبت‌بود یا دستور منفی تحت‌نظر آقای علم بود و بعد از آقای علم شخص اعلیحضرت .

س- آن وقت بودجه داخل بودجه وزارت‌دربار بود یا اینکه جداگانه بایستی .

ج - بودجه داخل وزارت‌دربار بود یعنی بودجه بود برای کاخ گلستان چون کتابخانه هم جزوی از کاخ گلستان بود ، بله. بعد که استاد فروزانفر که آمد رئیس‌شد خیلی سعی کردند تقریباً" یک‌سال زدوخورد کرد با وزارت‌دربار که بودجه اینجا را سوا ، جدا بکنند بدهند دست‌خود ،

س- کتابخانه

ج - استاد فروزانفر که برای خودش‌حسابدار بیاورند و این چیزها . ولی تا آن روزی که زنده بودند این زدوخورد ادامه داشت و نشد .

س- مخالفت‌چه بود ، چرا ؟

ج - مخالفت این بود که میگفتند کتابخانه سلطنتی هم توی کاخ گلستان است‌دیگر، پس درنتیجه‌جزوی است‌ازکاخ گلستان ،ازتالارموزه ،ازتالاربرلیان ،معنی ندارد،ولی‌استادفروزانفر می گفت ،" نه. ما باید بودجه مستقل داشته باشیم که اگر برای کتاب بخواهیم خرج کنیم ، چاپ‌بکنیم یا کتاب بخریم خودمان بودجه داشته باشیم ."این اختلاف را داشتند و نتوانست موفق بشود استاد فروزانفر . وقتی هم که مرحوم می شدند بمن فشار آوردند بعد که"شما این کار را بکن ." بنده ،

س- برای شما که می باید آسان می بود دیگر بایدآقای آتابای را راضی می کردید و آقای علم را.

ج - البته گفتم این مسئله را با آقای علم و آقای آتابای درمیان گذاشتم آنها مرامنصرف

کردند گفتند ،" این کتابخانه شخص اعلیحضرت خودش مسئولیت این کتابخانه را قبول کرده و برای پیشرفت فرهنگ و برای شناسائی این کتاب ها هر چقدر خرج اگر کتابخانه داشته باشد با کمال راحتی این خرج را میدهند پس این چه داعی دارد که مقداری کار بشود دوباره یک عده‌ای استخدام بشوند ، مشکلاتی پیش بیاید . این حسابدارو این کسانی که باید کار حسابداری کتابخانه را بکنند درکاخ گلستان هستند . آن وقت چون کاخ گلستان دست آقا بود میدانید ؟

س - بله .

ج - من نمیتوانستم با شوهرم مخالفت کنم .

س - درست است .

ج - این شاید آن جور بهتر می بود اگر بغیر از من یک شخص غریب بود شاید دنبالهٔ تلاش استاد فروزانفر را میگرفت و بالاخره به نتیجه هم می رسید ولی چون من شوهرم رئیس کاخ گلستان بود با او نمیتوانستم مخالفت بکنم که ، این بود که نمی شد اصلا" خیلی بد می شد من یک چیزی بنویسم بگویم نخیر حتما" شما باید بودجه را بدهید به من . مثلا" ایشان بنویسند ،" نخیر نمی شود." این بود که من نتوانستم این کارا بکنم و در مضیقه هم نبودم چون اعلیحضرت همایونی نهایت محبت و لطف را برای کتابخانه می کردند و این اواخر دستور فرمودند دستور کتبی به توسط آقای علم که ،" اگر کتابی آثار عتیقه از نظر کتاب و تذهیبی چیزی جائی سراغ دارید یک عده‌ای را دعوت کنید ، صورت مجلس بکنید و این کتاب را برای کتابخانه سلطنتی بخرید ." و ما روی همین اصل شش قطعه از مرقع گلشن که اصلش را نادرشاه از هندوستان آورده بود ، عرض کردم که در زمان اواخر قاجار خیلی ازاین اوراق دزدی شده بود شش قطعه اش دست خانواده خودقاجار مانده بود ، و ما این شش قطعه را دعوت کردیم از چند نفر کتاب شناس دعوت کردیم آمدند صورت مجلس درست کردیم در کتابخانه و این شش قطعه را خریدیم گذاشتیم پهلوی اصلش . این بود که ،

س - چقدر خرج آنجا بود مثلا" در سال ؟

ج - در سال ؟

س- تقریبا" همین جور

ج - تقریبا" صد هزار تومان نمی شد .

س- عجب .

ج - بله، برای اینکه من نهایت‌صرفه جوئی را میکردم .

س- من فکر میکردم حالا میفرمائید چندمیلیون تومان .

ج - نخیر من خیلی صرفه جوئی میکردم . فقط اگر کتاب میخواستیم بخریم آن بودجه‌اش‌سوا بود .

س- جدا بود بله.

ج - بله. ولی خرج چرخاندن آنجا که چندین اطاق بود کارمند داشتیم پیشخدمت‌داشتیم. سهمان می آمد چای ،

س- ما این پنجاه تا کارمند هم حساب بکنیم در ماه از صد هزارتومان باید بیشترمیشود.

ج - خوب ، بودجه

س- کارمندها جدا بود .

ج - آن کارمندها از کاخ گلستان بود .

س- بله .

ج - این صدهزارتومان تقریبا" میگویم درست‌رقمش‌را نمیدانم در این حدودها شاید یک خرده بیشتر خرج خود کتابخانه بود ازلحاظ مخارج کاغذ و کتاب و نمیدانم بعضی چیزهائی که ،

س- خرج متفرقه .

ج - بله. و آن در ۱۹۷۶ میلادی عرض میکنم ، دو تا از کتاب های من که بنام " فهرست دواوین"بود در هزار صفحه چاپ‌کرده بودند . خیلی از لحاظ مینیاتور و عکس‌ها بسیارزیبا و من یک‌وسواسی داشتم در فهرست‌نویسی . یک‌کتاب جلویم بود مثلا" این کتاب حافظ بود جلدش‌را شرح میدادم ، تمام دانه دانه کاغذها را شرح میدادم ، تمام تذهیب را شرح

میدادم . چی نوشته ، آن کسی که نوشته پیدا میکردم ، خوشنویس ها بودند می نوشتند دیگر، که این خوشنویس اسمش چی بود کجا زندگی می کرد ، چند سال عمر کرد، چه خط هائی نوشت ، اصلا" این فهرست هائی که من نوشتم خودش تقریبا" یک دایره المعارف است من به این اکتفا نمی کردم که فقط بنویسم مثلا" حافظ ، چهارسانتیمتر قدش : پنج سانتیمتر مثلا" عرضش یا چند صفحه تمام شد. یک شرح تقریبا" باید بگویم، شرح مفصل نه اجمالی راجع به کتاب و آن کسی که نوشته و آن کسی که خطش را نوشته و آن کسانی که نقاشی کردند یا تذهیب یا مینیاتور ، راجع به اینها می نوشتم و اصل اینها را در میآوردم . اسم صاحب خط ، اسم صاحب مینیاتور ، اسم آن کسی که تذهیب کرده تمام اینها را شرح میدادم . الان هست کتابها ملاحظه بفرمائید . اصلا" این فهرست هائی که بنده نوشتم این که هم تحقیقی است هم توصیفی و تقریبا" یک دایره المعارفی است راجع به بزرگان علم و ادب و هنر ایرانی که چه بسا بیشتر اینها گمنام بودند و من اسم اینها را درآوردم و تمام را با خیلی احترام همه را توی این فهرست ها نوشتم و در ۱۹۷۶ بود ، بله مثل اینکه کتاب من جزو بهترین کتاب سال جایزه سلطنتی برد . بله ،جزو...

س - آن وقت شخص علیاحضرت هم علاقه خاصی به این کارشما هم داشتند ،ارتباطی داشتند؟

ج - بسیار علاقه داشتند برای اینکه من خوشحال بودم از این نظر که البته اعلیحضرت همایونی چون کارهای سیاسی داشتند دستمان خیلی بهش نمی رسید نمیتوانستم زیاد مزاحمش بشوم و من تمام خواسته های کتابخانه را که از لحاظ فرهنگی یعنی از لحاظ گسترش فرهنگی بود من با علیاحضرت شهبانو درمیان میگذاشتم ،البته بوسیله آقای علم چون همان جور که میدانید علیاحضرت شهبانو به کارهای فرهنگی خیلی علاقه داشتند و خیلی زحمت کشیدند این چند سال این مدت بیست سال خیلی زحمت کشیدند . موزه هامان همه هستند دیگر همه شاهدهستند دیگر. و من هم ازاین قسمت از ذوق و شوق علیاحضرت شهبانو کمال استفاده را بخاطر اشاعه فرهنگ کتابخانه سلطنتی می کردم . و اصلا" این نمایشگاهی را که من درست کردم بیشتر روی تشویق علیاحضرت شهبانو بود ، من این نمایشگاه خط را درست کردم که خیلی جالب بود در همان تالار عمارت بادگیر که متأسفانه

میخواستم افتتاح بکنم یعنی یک ماه مانده بود افتتاح بکنم مواجه شد با آبان ماه ۵۶ که یک عده‌ای از طرف بازار آمدند سنگ می انداختند و آتش می انداختند و اینها اتفاقاً این اطاق ها نه اینکه آئینه‌ها، ایوان آئینه کاری دارد بطرف خیابان ناصر خسرو، این جمعیتی که از طرف جنوب شهر هجوم آوردند بیایند بالا چشمشان که به این آئینه‌کاری ها اینها افتاد بنا کردند سنگ انداختن و آتش‌کردن که خوشبختانه خوب شد که روز بود و کتابخانه باز بود و بنده وتمام کارمندها بودیم آنجا. من دیدم همین جور تمام ارسی‌ها شیشه‌های رنگی قدیمی و آئینه‌های ریزریز خیلی قشنگ ، تمام اینها را در عرض یک ساعت اینها خرد کردند با سنگ و کهنه و پنبه میزدند توی سطل نفت‌آتش می کردند با چیز می پراندند . و من این پنجاه و هفت‌کتاب را از توی سنگ و تیر از توی ویترین ها نجات‌دادم . یعنی چکار کردیم این جوری که نمیتوانستیم برویم . سه نفر من و این سه تا جمع دارها، جوان ها نیآمدند. جوان ها که عبارت‌بودند از رئیس‌دفترم، نمیدانم ، منشی ، بایگانی ، اینها همه جوان بودند ، جوان های تحصیل کرده دانشگاه، اینها همه دررفتند،من ماندم و این سه تا پیرمرد .

س- تمایلات انقلابی هم داشتند این جوان هایتان ؟

ج - نمیدانم . چون بعد از اینکه خمینی آمد و جمهوری اسلامی شد من رفتم دیدم تمام‌در و دیوار کتابخانه از پائین راهرو تا تمام اطاقهای بالا ، تالار عکس‌خمینی و یک چند تا ازهمین‌آخوندها و ملاها را زدند. ما پتو کشیدیم سرمان . چند تا پتو از کاخ گلستان فرستادم از توی انبار لحاف و پتو ، برای اینکه مثل باران تیر و سنگ و آتش می بارید . لحاف ،

س- این باید همان ۱۳۵۸ باشد دیگر ؟

ج - ۵۸ نبود، ۵۷ .

س- ۵۷ .

ج - آبان ۵۷ .

س- بله . زمان آقای شریف امامی .

ج - شریف‌امامی بله . اینهارا این پنجاه و هفت جلد کتابی را که توی نمایشگاه گذاشته بودم خوشبختانه باید بگویم که تفضل خداوند بود ، توانستیم این پنجاه وهفت تا را از، ویترین ها و آشینه‌ها همه اینها خرد شد ولی کتاب ها را من نجات‌دادم . کتاب ها را نجات‌دادم این نمایشگاه اول توی تالار عمارت‌طبقه دوم شمس‌العماره‌گذاشته بودم بعد که این جور شد آن وقت‌گذاشتم تو تالار عمارت‌بادگیرو میخواستم افتتاح بکنم که اول اعلیحضرت‌تشریف بیاورند ، علیاحضرت‌شهبانو تشریف بیاورند و اینها که نشد متأسفانه .

س- بله . حالا بغیر از این موضوع کتابخانه سلطنتی که البته‌کار عمده سرکار بوده چه مشاهدات ، چه موضوع هائی هست که بنظر خودتان شبتش‌در تاریخ مفید هست ؟ خودتان بهتر میدانید که چه چیزهائی دیدید و چه چیزهائی از نظر تاریخی .

ج - برای ثبت‌در تاریخ تا آنجائیکه من میدانم چون میدانید که من اهل سیاست‌وکارهای اجتماعی نبودم ، کارهای فرهنگی داشتم علمی و ادبی . تا آنجائیکه من میدانم شخص اعلیحضرت شاهنشاه فقید ، عرض‌میکنم این کتابخانه یک‌انبار کثیف‌که تویش چندین بچه گربه و بچه کفتر مرده افتاده بود. اگر شخص‌اعلیحضرت توجه پیدا نمی کردند بنده یا سایرین که‌نمی توانستیم که اینجارا

س- بدون حمایت ایشان

ج - بدون حمایت‌درست‌بکنیم . یعنی طوری شده بود که اعلیحضرت همایونی وقتی میهمان داشتند ، پادشاهانی که‌می آمدند ، نخست‌وزیرهائی که‌می آمدند ، سفیرکبیرهائی که می آمدند که مورد توجه اعلیحضرت‌همایونی بودند برنامه کتابخانه سلطنتی را دیدن جزو یکی از برنامه‌ها بود . بقدری اینجا را بنده زیبا درست‌کرده بودم ولی با حمایت‌کی ؟ با حمایت‌اعلیحضرتین . برای اینکه آنها علاقه داشتند . آنها میل داشتند که این کتابخانه اولا" بماند و بعد هم مردم بدانند که درایران یک همچین کتابخانه‌ای هست . برای اینکه این کتابخانه یکی از کتابخانه‌های بزرگ دنیاست . تمام مراکز فرهنگی دنیا کتابخانه سلطنتی را میدانند که تویش‌چه چیزهای نادر و جدا" باید بگوئیم عدیم‌النظیر

چون اعلا" لنگه مرقع گلشن اعلا" در دنیا نیست که آنجا بود، هست. شاهنامه بایسنقری اعلا" در دنیا نیست . مثلا" برای همین شاهنامه هشت‌سال زمان همان موقعی که من کتابدار بودم بعد هم معاون شدم بعد هم رسید به ریاستم ، هشت‌سال من برای این شاهنامه بایسنقری زحمت‌کشیدم تا نمایندگانی که می آمدند برای اینکه مقابله بکنند بعد از افست می آمدند برای رنگ‌آمیزی اینها که چاپ بکنند برای جشن های دوهزار و پانصد ساله چقدر زحمت‌کشیدیم . چهار سال برای کتاب قرآن آریامهر زحمت‌کشیدیم آن آقای مشکات از دانشگاه اعلیحضرت مأمورش‌کرده بودند می آمد کتابخانه برای اینکه آن قرآن را با قرآن های دیگر مقابله بکند که آن قرآن را چاپ‌بکنند بنام قرآن آریامهر . خوب ، اینها همه روی عشق و علاقه اعلیحضرت فقید بود و علیاحضرت‌شهبانو دیگر . همین علاقه آنها بود که ما ها را به شوق و وجد و شعف می آورد و ما ها دوست داشتیم کار کنیم زحمت بکشیم . بنده هروقت مهمان خارجی داشتم از هاروارد از برکلی از کتابخانه کنگرس یا از بریتیش‌میوزیوم یا از موزه لوور اینها با عشق و علاقه می آمدند آنجا می نشستند بعضی کتابها را میخواستند یادداشت می کردند . کسانی که رشته ادبی دکترای فارسی را می خواستند بگذرانند حالا یا آمریکائی بودند یا فرانسوی یا انگلیسی فرق نمی کرد . البته ما اجازه می گرفتیم و اینها وارد می شدند کار میکردند، استفاده می کردند . اینها هیچ .

س- شما چه جور اجازه از ، چه اجازه‌ای می گرفتید ؟

ج - اجازه می گرفتیم که کتاب در دسترشان بگذاریم برای اینکه این کتاب ها عتیقه بود.

س- از کی اجازه می گرفتید ؟

ج - من به آقای علم می نوشتم که ،

س- مثلا" فلانکس را ...

ج - فلانکس‌آمده کتاب تاریخ مثلا" ظفری را میخواهد مطالعه بکند آیا اجازه می دهید یا نه ؟ آقای علم از اعلیحضرت‌اجازه میگرفتند .

س- عجب .

ج - بله .

س - یعنی این در حدود اختیارات خود رئیس کتابخانه نبود که این اجازه را بدهد؟

ج - آن وقت من هر کدام را که صلاح میدانستم می نوشتم . مثلا" کتاب تاریخ تیموری این خیلی جلدها در اثر همینی که هشتاد سال کسی نگهداری از آنها نکرده بیشتر کتب کتابخانه سلطنتی تقریبا" باید بگویم ازبین رفته است . چون آب باران خورده موش جویده ، موریانه زده اینها نصفش پاره شده اینها . و اصلا" دست که بزنید مثل خاکستر میشود . این جور کتاب ها را من اصلا" صلاح نمی دانستم و بنده هم تنها خودم نبودم چهار تا از دانشمندان و از پیرهای کتاب شناس ایرانی بودند که سمت استادی نسبت به من داشتند و من واقعا" خوشه چینی می کردم سر محضر اینها . یکی آن آقای تقوی بود . یکی آقای سلطان غرائی بود ، یکی استاد، ای وای اسم ها یادمان رفته ،

س - طبیعی است خانم .

ج - آن دو تا استاد دانشگاه بودند که خیلی کتاب شناس بودند و علاقه داشتند اینها را من ، آها ،مدرسی رضوی ، نمیدانم زنده اند حالا یا نه ؟ اگر زنده باشند الان باید نزدیک صد سالش باشد ، یکی از آن دانشمندها وعلمای بزرگ ایرانی بود . من اینها را ماهی یک دفعه دعوت می کردم کتابخانه ازشان استفاده می کردم ، صحبت می کردیم. چیز می پرسیدم ازشان ، به آنها علنا" میگفتم که استاد من نمیدانم،شما بمن بگوئید ، مرا راهنمائی بکنید . آن وقت وقتی که از کتابخانه سلطنتی کتاب میخواستند من خودم هیچوقت اظهار عقیده نمی کردم فورا" تلفن می کردم ازاین چهار استاد وقت میخواستم . این چهار استاد را جمع میکردم توی کتابخانه آن نامه آن آقا یا خانم را ،یا فرانسوی یا انگلیسی هرچی بود، برایشان میخواندم که اینها این کتاب را میخواهند .

س - که بیایند ببینند یا ،

ج - ببینند یا ورق بزنند از تویش چیز بنویسند یا چند روز در دسترسشان باشد،آنها اظهار عقیده میکردند که اگر این کتاب را بیست روز در دسترس اینها بگذاری در اثر

ورق زدن جای دست می ماند و این نه که پوسیده کاغذ از بین می رود نه، بهتر است که این کتاب را فقط ببینند و فقط از فهرست هائی که شما نوشتی استفاده کنند. بعضی ها را این جور میگفتند. بعضی ها را که نه، از کتاب تقریبا" سالم بود می گفتند نه، این مانعی ندارد. آن وقت در مجموع من عقاید اینها را جمع‌آوری می کردم به آقای علم می نوشتم. آن وقت آقای علم عین اینها را به اعلیحضرت عرض میکردند.

س- یعنی فکر کنید چه جور وقت اعلیحضرت صرف چه جور کارهائی می شده ولی، از انواع کارهائی که به عرضشان می رسانده،

ج - بله، انواع و اقسام.

س- این یکی دیگر به خیال، به تصور کسی نمی رسید که حتی کتاب های سلطنتی هم میبایستی نظارت داشته باشند به آنها.

ج - بله. و بعد خود اعلیحضرت وقتی میخواندند یا آقای علم شفاها" عرض می کرد آن وقت میگفتند،" نه، اگر آن چهار نفر و خانم آقابای طلاع ندیدند که این کتاب ورق بخورد ندهید حیف است." اصلا" وقتی خود اعلیحضرت همایونی سه مرتبه تشریف آوردند کتابخانه خودشان دستور فرمودند که"بدهید عیب ندارد خرج کنید بدهید ویترین های قشنگ و زیبا بسازند و این کتاب ها را بگذارید آن تو." و بمن فرمودند،" آئینه و آئینه درست کنند بگذارند. هیچ کس،" به شوخی فرمودند،" نخیر، غلط میکند کسی دست به این کتابها بزند. اینها از جواهرات سلطنتی برای ما عزیزتر و گران قیمت تر است برای اینکه جواهر را از معدن میتوانیم دربیاوریم ولی این کتاب را دیگر این دست‌ها پیدا نمی شود که این خط ها را بنویسد." و راست هم می فرمودند. این بود که من بلافاصله به آقای علم گفتم اعلیحضرت این جور فرمودند،دستور دادند به نجار دربار و چند تا ویترین های خیلی قشنگ ساختند و این کتاب هائی که خیلی قدیمی بود من اینها را توی ویترین می گذاشتم و درش را قفل می کردیم. اگرکسی مهمانی کسی می آمد از پشت ویترین می دید و اگر می خواست اطلاعات زیادتری بدست بیاورد فهرست هائی که بنده نوشته بودم آن را می گذاشتم در دسترش. چون فهرست هائی که من نوشته بودم یعنی

یک کتاب هشتصد صفحه‌ای را بنده فشرده میکردم تقریبا" مثلا" در دو صفحه که آن کسی که میخواند میدانست که مثلا" این تفسیر یا این جغرافی یا این تاریخ چی است. احتیاجی هم نداشتند خیلی ورق بزنند.

س - شما توی مهمانی های به اصطلاح دربار و اینها هم معمولا" شرکت داشتید، نداشتید؟

ج - بله، من مجبور بودم شرکت داشته باشم. یعنی تقریبا" بنده میتوانم بگویم ازاین بیست سال اخیر از دو طرف یکی اینکه بعنوان ریاست کتابخانه کارت دعوت می فرستادند یکی هم بعنوان اینکه من همسر آتابای بودم دعوت می فرستادند. ولی البته بنده چون زیاد علاقه داشتم به کتاب و مطالعه وقت من بیشتر یا به نوشتن یا که توی چاپخانه‌ها با این کارگرها سروکله بزنم. با نقاش‌ها سروکله بزنم که چه جور نقاشی را درست کنند رنگ آمیزی کنند این بود که مهمانی دوست داشتم ولی خیلی فرصت مهمانی رفتن نداشتم. البته مهمانی های بزرگی که در کاخ نیاوران بود و مهمانی های نشسته چون روی صندلی ها اسم ها را می نوشتند و مهمان ها کم بودند بیست نفر سی نفر، آن مهمانی ها را چون اسم نوشته بود و اعلیحضرت همایونی خیلی دقیق بودند در این قسمت که یک مهمانی داشتند حالا این مهمانشان یا پادشاه بود یا رئیس جمهور، یک نفر از مدعوین اگر صندلی خالی بود اوقاتشان تلخ می شد چون می گفتند این خارج ازادب است.

س - بله

ج - این بود که ما ملاحظه می کردیم و آن مهمانی ها را حتما" حتما" من میرفتم و افتخار هم می کردم چون بهترین مهمانی بود، نه ازلحاظ مهمانی بودن از لحاظ چیز فهمیدن میرفتم. ولی در مهمانی های دیگر کمتر شرکت میکردم ولی خوب، کارت می آمد برایم.

س - چیزهای خصوصی چی؟ مثلا" دوره‌هائی که هفتگی بوده مال مثلا" ملکه مادر مثلا"...

ج - دوره‌های خصوصی را آن هم من میرفتم برای اینکه آن دوره‌های خصوصی نهایت محبت بود دیگر، میدانید، مثل یک خانواده یعنی وقتی علیاحضرت مادر یا علیاحضرت شهبانو یا خود اعلیحضرت همایونی یک مهمانی خصوصی میکردند و افتخار میدادند یک کسی را دعوت می کردند این نهایت محبت و نزدیکی بود. نخیر، آن را به هر وسیله‌ای بود می رفتم.

س ـ بعضی از کسانی که با هاشان مصاحبه کردیم و در وزارت دربار خدمت میکردند اظهار داشتند که یک ، چی اسمش را بگذاریم ؟ اختلاف یا دودستگی یا یک چیزی خلاصه بین تشکیلات آقای علم و تشکیلات علیاحضرت بوده و میگویند که چون آقای هویدا هم در این به اصطلاح دسته بندی طرف علیاحضرت بوده بخاطر اینکه با آقای علم رابطه اش خوب نبوده در این امور هم شما هیچ شاهد محت یا ...

ج ـ نه ، البته من هم یک چیزهائی می شنیدم ولی چون علاقه به این چیزها نداشتم اصلاً" نمیتوانم محت و سقم این ها را بگویم ، هیچ . ولی البته من هم چیزهائی را می شنیدم بعضی مشاهدات هم داشتم . خوب این دودستگی تو تمام دستگاهها هست ،

س ـ خوب بله .

ج ـ بوده و خواهد بود همیشه .

س ـ بله

ج ـ بعد یک موضوع دیگر که به اصطلاح ، من اینها را می پرسم چون کسان دیگر مطالبی گفتند و اظهار نظر شما یا در تأئیدش یا در تکذیبش به تاریخ کمک میکند . مسئله به اصطلاح ، به اصطلاح میخواهم با تأکید بکار ببرم ، فساد در دربار که مخالفین راجع به آن گفتند و نوشتند و از این حرف ها ، و به اصطلاح یک نوع افراد خاصی که به اصطلاح جزو کادر وزارت دربار نبودند ولی جزو اشخاصی که به اصطلاح آنجا بودند و اینها ، در این مورد شما میخواهید مطلبی بفرمائید در تکذیب تا تأئید یا ؟

ج ـ من نه میتوانم تکذیب بکنم ، نه تأئید . بعلت اینکه همین جور که عرض کردم به قدری من سرگرم و غرق درکارهای خودم یعنی همین مطالعه و کتابخانه و کتاب چاپ کردن ، شما خودتان میدانید یک کتاب آدم میخواهد چاپ بکند که بنظر مردم برسد بخصوص دانشمندان این را بخوانند چقدر من باید وسواس بخرج بدهم . در همین مقدمه نوشتن کتاب ها من چقدر تلاش می کردم . باورکنید این ها را چند دفعه عوض میکردم می نوشتم. شب توی خواب بلند می شدم یادداشت می کردم . توی ماشین همین طور. آن قدر فکرم متوجه این چیزها بود که باور کنید اصلاً" نمی فهمیدم که چیست . و آن وقت الان من

اینجا ناظر و شاهد جلوی شما نشستم . بنده یک زن درباری ، یک زن درباری که نزدیک تقریبا" ، بله دیگر سی و پنج سال سی و شش سال من توی دربار بودم دیگر. من یک زن درباری نمایندهاش ، تمام وقتو زندگی من یا دنبال درس خواندن بودم یا دنبال تحقیق و تتبع بعد هم بزرگترین تفریحی که من در زندگیم داشتم سفرهای فرهنگی بود که بنده البته بازهم با اجازه وزارت دربار میرفتم . مثلا" ازسال هزارو نهصد و تقریبا" باید بگویم شصتو دو اولین سفری که من آن وقت معاون کتابخانه بودم، آقای قدس وزیر دربار بود .

س ـ قدس نخعی .

ج ـ قدس نخعی . اولین سفری که رفتم، مرا فرستادند ازطرف کتابخانه یعنی اعلیحضرت همایونی خودشان دستور دادند ، اولین سفر بیستو ششمین کنگره خاورشناسی بود دردهلی در هندوستان ، من رفتم آنجا ، فرستادند . بنده از کتابخانه رفتم هفت هشت ده نفر هم ازاستادهای دانشگاه که استاد پورداود بود ، استاد فروزانفر بود، دکتر بیانی بود ، دکتر نصر بود ، دکتر شایگان بود ، یک چند نفر اینها بودند اینها رفتیم .

س ـ دکتر شایگان کدام دکتر ؟

ج ـ آن وقت دکتر نبود ، آن وقت هنوز داشت درس می خواند .

س ـ داریوش شایگان ؟

ج ـ داریوش شایگان ، حالا دکتر شده بله، آن وقت هنوز مثل اینکه درس میخواندند بله.

س ـ بله.

ج ـ جوان بودند، بله. استاد سعید نفیسی بود . یادم رفت بگویم او هم یکی ازاستادهای من بود . دکتر فرح وشی بود . بعد ازاین سفر افغانستان دعوتم کردند . بعد پاکستان. بعد ترکیه . بعد از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۷ من هفت مرتبه روسیه دعوتم کردند. ببینید ۱۹۶۹ مرا دعوت کردند که به اتفاق سفیرمان آقای عبدالحسین انصاری که سفیر ایران بودند رفتیم آنجا برای همین کارهای فرهنگی رفتیم . همان سفر اول من بقدری از خودم یعنی بگویم محبت توی این مملکت کمونیستی دعوا می شد توی کنفرانس ها . آن استاد

افغانی بلند می شد فریاد میزد میگفت،" نخیر، خواجه عبداله انصاری مال ماست ایرانی ها بی خود میگویند مال ماست."ترک ها بلند می شدند میگفتند ،" نخیر، آن فلانکس مال ماست ." روس ها میگفتند ،" رودکی مال ماست ." داد وفریاد اینها. آن وقت من که یک نماینده ایران بودم از همه‌شان هم جوان تر و یک خانم هم بودم وقتی صحبت بمن میرسید باکمال محبت می گفتم اصلا" برای یک عده دانشمند حقیقتا" خیلی ناهنجار است که یک دانشمند بین المللی را به خودمان نسبت بدهیم. رودکی مال تمام دنیاست. خواجه عبداله انصاری مال همه دنیاست . حافظ ، سعدی ، فردوسی ، اینها مال همه دنیا هستند چرا شما ها باهم جنگ میکنید . آن وقت من بلند می شدم توی کنفرانس ها اینها را وادار میکردم که صورت همدیگررا ببوسند ، شب هم به مبارکی یک همچین چیزی مثلا" بنشینند مهمانی و جشن بگیرند و صحبت بکنند . روی این اصل بعد ازاین سفر شش مرتبه دیگر یعنی هر مهمانی فرهنگی که آکادمی مسکو در روسیه برقرار میکرد برای رودکی برای حافظ ، برای سعدی برای اقبال برای تأثیر تمدن ایران در آسیای مرکزی ، هفت مرتبه مرا دعوت کردند و البته میدانید وقتی انسان مسافرت فرهنگی میرود هم از کشور خودش هم از آن کشوری که میرود مواظبش هستند .

س- راست میگوئید .

ج - تمام حرکات ، اداها ، رفتارو صحبت هایش ضبط می شود و به مسئولان دولت خودش اینها رابورت داده می شود. پس لابد رفتار بنده جوری بوده که هفت مرتبه مرا دعوت کردند هیچ نه سری نه صدائی از تویش درنیامد و سال ۱۹۷۷ یعنی اکتبر ۱۹۷۷ که بنده را دعوت کردند در مسکو برای تأثیر تمدن ایران در آسیای مرکزی . آن وقت از مسکو رفتیم تاجیکستان ، بعد قزاقستان بعد سمرقند و بخاراو سر قبر رودکی آنجا رفتیم صحبت کردم چند تا کنفرانس دادم . نطق کردیم به فارسی بعد به روسی برمیگرداندند . هم آنجا از دانشگاه لنین به بنده درجه دکترای افتخاری ادب فارسی دادند ، که خود روس ها می گفتند در دنیا شاید سه تا یا چهار تا زن باشند که ما دکترابهش دادیم . این برای من خیلی افتخار بود. یعنی در ۱۹۷۷ دکترای ادبیات فارسی از دانشگاه لنین روس ها

دادند . در ۱۹۷۵ از دانشگاه کابل دکترای ادبیات فارسی افتخاری به بنده دادند . در ۱۹۷۶ از پاکستان دکترای ادبیات فارسی بمن دادند و البته اینها همه باعث افتخار من است که متأسفانه این تمام مدارک تحصیلی مان اینها هم جزو اموالی که داشتیم همه به غارت رفت و مصادره شد و پاره شد اصلاً" هیچ چیز من ندارم در دسترس ، ولی خوب اینها را دادند که من واقعاً" افتخار میکنم .

س - حالا خانم میخواستم خواهش کنم ازتان که راجع به اطلاع وقایع قبل از انقلاب صحبت بکنیم و صحبت را از آنجا شروع بکنیم که از چه زمانی شما به این نتیجه رسیدید و دیدید که واقعاً" یک بحران عظیمی درجریان است و به اطلاع این با اتفاقات و گرفتاری هائی که قبلاً" درتاریخ پیش آمده بود در زمان حیات خودتان به اطلاع فرقی دارد و این دفعه مسئله مسئله حادتر و حدی تراز بحران های قبلی است؟

ج - تا آنجائی که من بیادم هست تا لحظه‌ای که خمینی وارد شد هیچ وقت ما فکر نمیکردیم که این انقلاب جدی باشد . بقدرت و عظمت قشونمان خود ایران که در عرض این بیست سال آخر چقدر ترقی کرده بود و . . عشق و وطن دوستی شخص اعلیحضرت همایونی آنقدر ما تکیه داشتیم که هیچ کدام باور نمی کردیم که این فتنه‌ها و این آشوب ها بالاخره به اینجا میرسد .

س - پس این اتفاقات که می افتاد چه فکر میکردید ؟

ج - باور کنید . فکر میکردیم رفع خواهد شد . فکر میکردیم بالاخره خوب خواهد شد ، مثل اغلب ممالکی مثل پاکستان یا آرژانتین یا ممالک دیگری که انقلاب می شد شلوغ می شد ، فتنه‌ای می شد بعد آرام می شد ، همه اش فکر میکردیم که فردا بهتر خواهد شد ، فردا رفع خواهد شد . مردم گوش میدهند مردم فکر میکنند . اگر یک نواقصی چیزهائی در دستگاه بوده مردم می فهمند وقتی خود اعلیحضرت همایونی آن روزهای آخر بتوسط تلویزیون پیام فرستادند .

س - بله . بله .

ج - فکر میکردیم شاید مردم بفهمند شاید عجله نکنند در این انقلاب و عاقبت ممالکی را

که بخصوص ممالک همجوارمان که انقلاب شده بود ما می دیدیم. آیا افغانستان بعد از انقلاب بهتر شد ؟ آیا پاکستان بهتر شد ؟ آیا عراق بهتر شد ؟ ترکیه بهتر شد ؟ این بالاخره کسانی که قدری وارد سیاست بودند و مطالعه می کردند می دیدند که ممالک همجوار ما ازاین انقلاب و خون ریختن و کشت و کشتار بهره‌ای نبردند، البته عوض شد ولی بهتر نشد . ما همه‌اش فکر میکردیم که شاید مردم به هوش بیایند شاید صبر کنند شاید با مسالمت این گرفتاریها و نواقصی که مثلاً در دستگاه‌ها پیدا می شد رفع ورجوع بشود . اصلاً فکر نمی کردیم یک همچین چیزی .

س - حتی موقعی که اعلیحضرت ایران را ترک کردند ؟

ج - حتی همان وقت که اعلیحضرت میخواستند ایران را ترک کنند ، یعنی یک هفته قبل از اینکه، یک هفته شاید بیشتر قبل ازاینکه اعلیحضرت ایران را ترک بکنند دستور فرمودند به آتابای که والاحضرت‌ها را ، به اتفاق والاحضرت‌ها از ایران بیاید بیرون. آقای آتابای بعلت کار وگرفتاری که داشت خیلی کم درمنزل پیدا می شد یعنی طوری بود که در دفترش پشت اطاق دفترش یک اطاق بود که تخت‌خواب بود و لباس و نشان ها و مدال هایش که یک وقت لازم می شد تمام لباس اینها آنجا بود که با عجله می خواست جائی مثلاً بروند یا مهمانی یا مسافرت ، همان جا همه جور وسایل داشتند، وسایلش آنجا بود لباس اینها فقط تلفن کردند به منزل من بودم مثل اینکه یک پالتوی زمستانی می خواستند . من پرسیدم ازشان آخر شما کجا دارید میروید مثل اینکه خیلی از ایرانی ها رفتند از دوستان من خیلی رفتند . چی شده ؟ من دارم وحشت میکنم . آقا خندید خیلی با حالت تمسخر بمن گفت ،" به، شما چرا ؟ شما که زن رشیدی هستید . ما آن دفعه فرار کردیم رفتیم ایتالیا ، تو تک و تنها جوان تر هم بودی. "

س - بعد از بیست و هشت ، قبل از ۲۸ مرداد.

ج - همان ۲۸ مرداد ، بله. " هیچ چیز نگفتی تحمل کردی ، حالا چی میگوئی ؟" من گفتم آن وقت من ندیدم کسی برود بیرون از ایران ولی الان یک قسمت زیادی از اعضای خاندان سلطنتی ، قسمتی از اعیان واشراف ، از دوستان ، ازاهل کتابخانه که بنده خودم بودم

اینها همه رفتند من اصلا" دارم وحشت میکنم . آتابای با کمال خونسردی خیلی آرام به من گفت ،" ببین من چه جوری دارم میروم ." یک دست لباس تنش بود یک دانه پالتو دمی سزون از توی خانه برداشت ، یک دانه کیف کوچک که همه آقاها دست می گیرند برای اسباب ریش تراشی و اینها ، اینها را برداشت . ساعتش ، انگشترش ، یک دانه هم الله داشت همیشه زیر لباسش می انداخت ، اینها روی میز دفترش بود حتی اینها را هم برنداشت . گفت ،" ما برمیگردیم ." و آن وقت بلافاصله که آقا داشت این صحبت ها را میکرد من صدای ماشین بزرگ شنیدم دم در به مستخدم گفتم ببین کیه ؟ رفت و آمد دیدم چند نفر همین جور پرونده های بزرگ بغلشان هست آمدند تو اینها را گذاشتند روی میز . شاید در حدود صد صدو پنجاه پرونده اینها را . آقا مرا صدا کرد گفت ،" بیا خانم این پرونده ها تمام مال وزارت دربار است . تمام مال کاخ ها است . تعلق دارد به سرایدارها ، باغبان ها ، شوفرها ، آشپزها ، کارمندها ، کارمندهای بالاتر ، کارمندهای پائین تر دربار . چون هیچ کس از اهل دربار نیست همه رفته بودند وشما هستید عیدی شان را بده ، انعامشان را که هرسال اعلیحضرت برای عید میدهد اینها را همه را نوشتم امضاء بکن بهشان بده . لباس ، کفش ،همین هر چیزی که رسم است اینها را بده ما بیست و پنجم فروردین برمیگردیم ."

س ـ تاریخش هم مشخص بود .

ج ـ بله ، عین حقیقت است . آن وقت دو تا هلیکوپتر آنجا طرف منزل ما چون بیابان و شکارگاه بود دیگر ، گفت هلیکوپتر هم اینجا هست ، به سرلشکر عسکری که رئیس گارد فرح آباد بود به او هم سفارش کردم هفته ای یک دفعه شما را سوار بکند برو کاخ نیاوران را سر بزن ، کاخ سعدآباد را سربزن ، کاخ گلستان هم که هر روز میروی . آن وقت هفته ای یک دفعه برو مازندران کاخ های مازندران ، رشت ، تمام آنجاها را سرکشی کن . عیدی های کارمندان را همه را مرتب بده امضاء بکنند آنها ، ما بیست و پنجم برمیگردیم ."وقتی آقا این حرف ها را زد و این تکلیف ها را گذاشت برای من و خودش هم همین جوری جلوی من رفت که حتی به فرودگاه رسید رئیس دفترش تلفن کرده بود آقا

مثل اینکه یک پرونده‌ای چیزی میخواست به او گفته بودکه" آقا ، ساعتتان، اللهتان انگشترتان روی میز است دستهایتان را شستید اجازه میدهید بیاورم ؟" آقا گفته بود، " نه ، بگذار توی کشو من برمیگردم ."این عین حقیقت‌است ، عین حقیقت‌است . این آقا رفت ، من از فرداشروع کردم . صبح که میرفتم کتابخانه ،

س ـ هنوز اعلیحضرت‌نرفته بودند ؟

ج ـ نخیر نرفته بودند هنوز . صبح که میرفتم کاخ گلستان علاوه ـ اینکه اول توی کتابخانه آن محیطی که مربوط به کار خودم بود .

س ـ ببخشید چطور شد، چرا این آقایان راقبل از اینکه اعلیحضرت خودشا تشریف ببرند فرستادند بروند ؟

ج ـ با بچه‌ها فرستادند با والاحضرت‌ها ،والاحضرت‌فرحناز ،

س ـ چون کسی ...

ج ـ والاحضرت لیلی ، والاحضرت‌علیرضا و سرکارخانم فریده‌خانم دیبا را ،

س ـ میخواستند یک سرپرست‌مرد همراهشان باشد .

ج ـ این چهارتا را سپردند دست‌آقا چون خوب ، میدانید دیگراز آقا مطمئن تربعنی به همه اطمینان داشتند ولی خوب ، این چون قدیمی ، خدمتگذار قدیمی بود به او علاقه داشتند و اطمینان داشتند . این چهارتا رفتند همین جور به همین سادگی ، به همین سادگی . بعد من اظهار وحشت‌میکردم گفت ،" نه ، شما برای چه می ترسید،خوب ، چیز بکن شما اگر خیلی میترسی اینجا کارهایت‌را که مرتب کردی یک چند روزی برو منزل‌استاد سنگلجی." چون من اغلب میرفتم آنجادرس داشتیم شب ها میماندم آنها می آمدند منزل ما میماندند. " برو آنجا ." رفتم . من از فرداشروع کردم صبح که میرفتم کاخ گلستان کارهای خودم را که روبراه میکردم یک‌دور دور کاخ گلستان اطاق ها همه سرکشی میکردم و عین دستوراتی که آقا داده بود به کسانی که متصدی بودند نشان دادم گفتم آقا این جور دستور دادند . بعد کاخ نیاوران میرفتم سرکشی ، کاخ سعدآباد رفتم سرکشی . یک‌دفعه هم رفتم به مازندران ، تمام کاخ های مازندران را نگاه کردم . به

کارمندها اینها اطمینان دادم گفتم اینها ، آقا برمیگردد ، بیست و پنجم فروردین برمیگردند ولی شما ناراحت نباشید همه حقوقتان ، عیدی ، انعام ، لباس ، همه این چیزها را که هر سال به شما میدادند همه حاضر است به موقعش داده میشود همه چیز ، بعد از یک هفته یا دوهفته هم بود دیگر اعلیحضرت تشریف بردند .

س ـ شما نگران نشدید ؟

ج ـ اعلیحضرت هم که تشریف بردند ، نخیر دیگر من ، چون کامبیز بود آن وقت . کامبیز رفته بود کامبیز با اعلیحضرت رفته بود . رفتم نیاوران شنیدم که اعلیحضرت میخواهند تشریف ببرند به کامبیز گفتم کامبیز ، تو هم؟ کامبیز اصلا" نمی خواست برود . کامبیز چه جوری رفت؟ اعلیحضرت فرموده بودند که "تو بیا ." کامبیز عرض کرده بود " قربان آخر همه رفتند . تمام این زندگیمان مانده . هیچکس نیست . مادر من هم تک و تنهاست . این همه کار نمیتوانند بکنند . اجازه بدهید من نیایم ." اعلیحضرت فرمودند ،" نه ، بیائی بهتر است ." کامبیز یک خرده جوانی کرده بود همچین چیز کرد ،

س ـ بله

ج ـ که" من نمیآیم قربان ، اجازه بدهید ." دست کامبیز را ، بنده آنجا توی کاخ نیاوران ایستاده بودم ، دست کامبیز را اعلیحضرت انداختند یعنی شانه اش را گرفتند و نشاندند توی هلیکوپتر .

س ـ همان موقعی که میخواستند بروند فرودگاه یعنی ؟

ج ـ همان موقع که میخواستند بروند فرودگاه . فرمودند ،" بنا نبود دیگر من هر چه میگویم تو رد کنی ؟ " همچین یک خرده چیز شدند .

س ـ بله .

ج ـ هیچ چیز . آن وقت کامبیز چه جور رفت . عین پدرش یک دست لباس تنش بود یک دانه چمدان باریک ، یکدست لباس تویش با لباس زیرو یک دانه دمی سزون هم روی دستش بود و اسباب ریش تراشی اش همین . او هم بمن سفارش کرد که ،" مادر زندگی من آنجاست و آوید هم که نیست مسافرت است . او هم رفته بود اروپا پیش پدر و مادر خودش با بچه هایش

تعطیلی زمستانی بود . از من خواهش کرد گفت ،" یک سری به آنجا هم بزن شما ببین ." گفتم خیلی خوب . ولی من وحشت داشتم . خیلی وحشت داشتم .

س ـ از کی وحشتتان شروع شد ؟

ج ـ از وقتی که آقا با والاحضرت ها که رفتند ، وقتی گفتند بیست و پنجم برمیگردیم من یک کمی آرام شدم ، اما وقتی اعلیحضرت تشریف بردند و آن جور کامبیز را کشیدند توی هلیکوپتر من خیلی وحشت برم داشت خیلی . آن وقت خرورداد و جهانبانی و اینها بودند یک خرده شوخی کردند ، گفتند ،" خانم، شما که این قدر رشیدید . ما همه میدانیم این قدر رشیدید . تفنگ بلدی ، هفت تیر بلدی ." از این صحبت ها ." از چی میترسید ؟ " گفتم ، نمیدانم ، خیلی اصلا" منقلب شدم خیلی . نه ، من گمان نمیکنم به این سادگی باشد . اینها را دن می گفتم ولی خوب ، آنها باز مرا آرام کردند.

س ـ آنها هم نگرانی توی دلشان بود به شما نمی گفتند.

ج ـ نگفتند دیگر بله . آنها هم فکر نمیکردند . هیچکس فکر نمیکرد. خود علیاحضرت شهبانو خود اعلیحضرت هم فکر نمی کردند . همه اینها فکر میکردند تا دو ماه دیگر برمیگردند . اصلا" اینها از توی کاخ نیاوران رفتند ، به خدا تمام این روزنامه ها دروغ میگویند ، ما همه بودیم دیگر شاهد بودیم ناظر بودیم دیگر . فقط مثل یک آدمی که یک سفر سردستی میخواهد بکند اینها اسباب برداشتند بردند . این همه اسباب توی نیاوران قاب عکس ، قلمدان ، نقره ، طلا ، تمام اینها روی میز بود .

س ـ یکی از وزراء بمن گفته که تمام نقاشی های گران قیمت فرانسوی را از دیوارها کندند با خودشان بردند .

ج ـ نه ، همه توی کتابخانه علیاحضرت شهبانو بود . اصلا" دست به ترکیب کاخ ها کسی نزد ، هیچ . چیز شخصی شان را برداشتند . لباس های شخصی شان ، احیانا" جواهراتشان ولی اسباب و اثاثیه کاخ ها اصلا" دست نخورد ، دست نخورد . برای خاطر همین آقا بمن سفارش کرد که ،" تو بیا سرکشی کن با سرلشکر عسکری بیا سرکشی کن که یک وقت این نوکرها و اینها مثلا" خیال نکنند چیزی یک وقت . همین جور رفتند . بنده هم برگشتم خانه هیچ چی، وقتی اعلیحضرت تشریف بردند من خیلی نگران شدم . دیگر ناراحت شدم .

س ـ شما بودید فرودگاه یا فقط کاخ بودید ؟

ج ـ نخیر من دیگر فرودگاه نرفتم . همان کاخ بودم از آنجا هم برگشتم فرح آباد.

س ـ چون عکس یک صحنه‌هائی را انداختند که گریه توی چشمشان است و یک حالت...

ج ـ بله، ما اینها را توی تلویزیون دیدیم . بله دیگر که اعلیحضرت گریه می کردند خاک را برداشتند و اینها ، بله خوب ، متأثر شدند . البته متأثر بودند گریه‌می کردند همین جور هم که خودشان فرمودند در کتاب " پاسخ به تاریخ " هم گوشزد فرمودند اصلا" فکر نمیکردند که برنگردند ،یعنی جوری آن بزرگان سیاست‌که من نمیدانم نمی شناسم ، اطمینان به اعلیحضرت‌شاهنشاه فقید داده بودند که یک ماه دو ماه، فوقش‌سه ماه، چون یک‌خرده کسالت‌داشتند و مریض‌بودند مثلا" چهار ماه هستند خارج ، بعد که ایران امن شد برمیگردند مثل آن دفعه . تشریف بردند من آمدم ولی البته دیگر زندگی نبود برای من از وحشت . برای اینکه از همان شب شروع شد آن‌الله‌اکبرها و خاموشی ها وآن صداهائی که درمیآوردند مردم ، کاست می گذاشتند فریادها که می کشیدند روی بام ها شروع شد . حالا قبل از اینکه این را ادامه بدهم ببینید تصادف را . آن یکی پسر من کامران آتابای این درس میخواند در آمریکا . زمستان تعطیلی زمستانی داشت آمد ایران، آمد ایران ، این بچه‌ای بود که از روزی بدنیا آمد تاآن روزی که عرض میکنم این تب نکرده بود . یک بچه سلامت‌کامل بود. یک دفعه من شب دیدم که او طوری از تب بیهوش شده که چهار پنج نفر مرد این را نگهمیدارند ، هرچی پتو و تشک و لحاف توی خانه بود ما روی این انداختیم این اصلا" تقلا میکرد از شدت‌لرزوسرما عجیب . صبح فرستادم دکتر آمد اینها گفت‌که ،" این هم یرقان گرفته هم این چیز، آنفلوآنزا گرفته هم این تب روده ، سه تا مرض با هم . هیچ چی ، در همین ضمن هم اعلیحضرت‌تشریف بردند دیگر. حالا چراغ ها خاموشی است . دکتر نیست . دکترهای دربار هم همه رفتند . دکترهای بیرون هم که می شناختم هیچ کس‌نبود . دواخانه‌ها همه بسته ، به یک‌اوضاعی . یک دکتری بود که توی خیابان ری می نشست ، از آن دکترهای قدیمی که تمام طبابتش‌هم با سبزی و علف و این چیزها بود من آشنا بودم با هاش . بردمش‌یک دفعه پهلوی آن . او هم اتفاقا" گفت

این همین جور است و یک مقداری ، دوا که نمیتوانستیم بخریم چون دواخانه‌ها بسته بود، گفت "تجزیه‌کنید خونش را." خونش را فرستادیم بیایند تجزیه کنند بیست و پنج روز طول کشید تا جواب بدهند چون برق نبود . یک اوضاعی بود . طحالش ورم کرده بود. یک ملافه نازک رویش می انداختیم فریاد می کشید . خلاصه سه تا مرض ، من نه دکتر داشتم نه دواخانه تنها کاری می کردم روزی سه نفر را می فرستادم یکی شمیران، یکی خود تهران، یکی حضرت عبدالعظیم ، که اینها برای من شیرخشت پیدا کنند ، مغازه‌هائی که باز است . با شیرخشت و هندوانه و لیمو شیرین که به سختی گیر می آمد چون خیلی شلوغ شده بود ، من یک کمی حال او را بهتر کردم . بعد تلفن کرد به هم شاگردیش یعنی هم کلاسیش از کولورادو تلفن کرد که احوالش را بپرسد من گفتم که این حالش خیلی خراب است . آن دوستش پدرش دکتر است‌که در کولورادو که سالهاست با پسر من دوست‌است، به پدرش گفته بود پدرش خیلی ناراحت‌شده بود چون آنها با تلویزیون خیلی چیزها میدیدند که ما خودمان که در تهران بودیم خبر نداشتیم .

س- بله .

ج - آو با تلفن اگر بدانید با چه آمرزی گفت " هر جور شده او را بفرستیدش بیاید. امروز بفرستیدش بهتر از فرداست ." به چه سختی ، نمی توانستیم ارز بگیریم ، مغازه‌ها بسته . خدائی بود پاسپورتش حاضر بود. خلاصه یک مقدار کوچکی من ارز گرفتم و پاسپورتش هم حاضر بود . حالا لباس میخواهم تنش کنم اصلا" نمیتوانم لباس تنش بکنم از درد . اورا گذاشتیمش روی یک برانکار، یک ملافه نازک توی آن زمستان انداختیم رویش . نه چمدانی نه لباسی هیچ چیی ، خداشاهد است لخت او را فرستادیمش با طیاره رفت .

س- خیالتان راحت‌شد .

ج - او رفت هفته دیگرش من گرفتار شدم . که یک وقت‌فکر میکنم خداوند چقدر به من لطف‌کرد . اگر این ناخوش نمی شد که نمی رفت . چون توی آن حال میگفت ،" پدرم رفته ، برادرم رفته من تو را تنها نمی گذارم ." همان دقیقه‌اول او را می کشتندش ، جلوی رویم ، بی برو برگرد . این رفت ، توی فرودگاه نیویورک که رسیدکه همان دوستش و پدرش

آمده بودند بگیرندش، این بچه‌ای که پانزده روز اصلا" بیهوش بیهوش بود توی فرودگاه روی برانکار پا شد نشست . هفته دیگرش دکتر تلفن کرد بمن گفت،" خیالت راحت باشد همان شیرخشت و آب هندوانه و آب لیموشیرین که به این دادی بسیار کارخوبی کردی که دواهای شیمیائی ندادی . خوب شد که دکترهای شما نبودند اگر نه این را بهش آنتی‌بیوتیک و این چیزها میدادند اصلا" این از بین می رفت . خلاصه اورفت.و این برای من فکر میکنم خداوند عمر دوباره به این بچه داد چون محال بود او زنده بماند او رفت ، بعد از یک بیست‌روزش بود که دیگر خمینی آمد . خمینی آمد و یک یک هفته‌ای که سرشان گرم بود و به همان .

س ـ شما وقتی که مردم را می دیدید که آن قدر مثلا" نسبت‌به رفتن شاه شادی می کنند نمیدانم ،

ج ـ آخ ، آخ ، آخ . چرا آن وقت ،

س ـ چه‌احساسی داشتید ؟

ج ـ احساس‌خراب ، تمام خون گریه می کردم اما هیچ کس‌نبود، تک و تنها مانده بودم با یک مشت مستخدم که بیواش‌بیواش‌اعتمادم هم ازاینها سلب شده بود. هیچ کس‌دیگر نبود،هیچ کس . آن وقت‌این مردم روزی که اعلیحضرت‌رفته بودند وای چه می کردند.

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز آتابای
تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر کمبریج ، ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

س ـ روزی که اعلیحضرت ...
ج ـ دیدید دیگر شنیدید لابد . تمام خیابان ها را چراغانی کردند و ماشین ها را ،
س ـ آخر ما از خارج شنیدیم میخواهیم ببینیم کدام هایش راست‌بوده .
ج ـ همه راست‌بود . همه راست‌بود. به همان شدتی که شنیدید به همان شدت‌بود.
س ـ و این شادی و اینها .
ج ـ شادی ، نقل آن قدر شیرینی و نقل همین جور روی سر مردم می پاشیدند. اصلاً" توی خیابان اصلاً" آدم نمی توانست‌رد بشود نه پیاده نه با ماشین از ازدحام، شاید هفت هشت‌ملیون توی خیابان های تهران جمعیت‌بود و همه فریاد می کشیدند اما توی این جمعیت، چون آن روز من اتفاقاً" آمدم بیرون که ببینم ، توی این جمعیت‌دیدم کسانی را که دارند خون گریه میکنند هیچ چیز هم نمیتوانستند بگویند از ترس‌از وحشت‌اشک می ریختند . دیدم خیلی ها را دیدم . بله، تا آن روزی که‌پادگان ها راشروع کردند پادگان ها را گرفتند. اولین پادگانی را که این کمیته و پاسدارها گرفتند .
س ـ هنوز شما به کاخ گلستان می رفتید بله ؟
ج ـ بله، من میرفتم ، با شوفر میرفتم و می آمدم ولی چه جوری ؟ همین جور صدای گلوله تمام خیابان ها بسته جلوهایش‌را سنگر بسته بودند، صدای گلوله . آن قدر کشته میان راه می دیدیم ، نمیدانید چه اوضاعی بود،خیلی بد . آخر مسئولیت گردنم‌انداخته بودند اصلاً" نمیتوانستم و من همه‌اش‌خیال می کردم که شاید بتوانم مثلاً" این کتاب ها را نجات‌بدهم . شاید بتوانم کاخ گلستان را نجات‌بدهم . مثلاً" من فکر می کردم چون من یک خانم هستم بیایند پرونده مرا ببینند حالا مخالف ، باشد مخالف درست‌ولی دیگر

مخالف ملت ایران که نباید باشند که .اینها هم مال مردم است . خوب ، شخص شاه رفت اما کاخ ها و کتابخانه و موزه‌ها را که با ر نکرد ببرد. بالاخره این ها مال همه مردم است. من فکر میکردم شاید بتوانم مثلا" با یک زبانی با یک رفتاری این ها را اقلا" نجات بدهم ، ولی خیلی اشتباه کردم. پادگان ها را که گرفتند ، عشرت‌آباد، فرح آباد همه پادگان‌ها را که گرفتند هجوم آوردند،

س- بدره‌ای کشته شده بود یا نه هنوز ؟

ج - بدره‌ای نه هنوز کشته نشده بودند نخیر. وقتی پادگان‌ها را گرفتند ، فرح آباد را گرفتند ، نه هنوز کشته نشده بودند . بعد از یک هفته که من آنجا دیگر زندان این ها بودم هی بگوشم میخورد یعنی خود این پاسدارها می گفتند، می آمدند بمن میگفتند،"آی طاغوتی ، بدره‌ای را کشتیم ، خسرو داد را کشتیم ، جهانبانی را کشتیم." بله، این ها را میگفتند بمن . وقتی پادگان فرح آباد را گرفتند ، آخر فرح آباد آن وقت یک مقداری که از پادگان طرف شمال بیایند کاخ فرح آباد بود که کاخ فرح آباد هم مال زمان مظفرالدین شاه بود اصلا" به اعلیحضرت فقید هیچ ارتباطی نداشت. البته تعمیر کرده بودند چون تمام خراب شده بود . چهل سال ، چهل سال آتابای اصلا" من آن وقت هنوز زن آقای آتابای نبودم ، این کاخ های مال قاجار که مانده بود که همه در آن انقلاب قاجاریه از بین رفته بود، زمان توده‌ای ها آمده بودند غارت‌کرده بودند واینها اینها را تعمیر میکردند و سروصورت‌داده بودند که همه دیگر خیلی خوب شده بود. بعد وقتی پادگان فرح آباد را گرفتند سربازها و نظامی ها لباس‌هایشان را کندند و اسلحه‌ها را ریختند و فرار کردند. این آخوندها تمام با همان لباس‌آخوندی یعنی معمم و عمامه و رداو عبا با نعلین ولی مسلسل و ژسه و هفت‌تیر و سرتاپا غرق اسلحه و پاسدارها ، اینها هجوم آوردند طرف بالا، البته اینها را بعد بنده فهمیدم، اول که نمی دانستیم یعنی ما بقدری غافل بودیم ،بقدری غافل بودیم که اصلا" نهایت ندارد. من نمیدانم این سازمان امنیت ما چکار میکرد؟ من وقتی گیر دست‌خمینی و کمیته افتادم فهمیدم دیدم‌تمام کارمندها کارگرهای پائین وزارت‌دربارسال های سال بوده تو دستگاه خمینی بودند

س ـ عجب

ج ـ و ما نمی فهمیدیم . من ساعت ۶ بعد از ظهر بود روز یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۲ تـــوی خانه نشسته بودم داشتم چیز می‌نوشتم .

س ـ خانه‌تان کجا بود درست؟

ج ـ آنجائی که ما زندگی ،

س ـ همان جائی که تشریف داشتید آن روز ؟

ج ـ آنجائی که زندگی میکردیم ما خانه مال ما نبود سازمانی بود مال وزارت‌دربـــار درهمان بعد از خیابان ژاله قسمت‌فرح آباد کاخ فرح آباد ، یعنی پشت‌دوشان تپـــه کاخ فرح آباد بود آن وقت‌آنجا ده سال پانزده سال به انقلاب مانده چون وزارت‌دربار دیگر گسترش پیدا کرده بود و بزرگ شده بود آتابای تقاضا کرده بود که ساختمان هائی بکنند که اعضا و کارمندان دربار همه یک‌جا باشند و این کار را کرده بودند و خیلی مخارج زیادی اعلیحضرت‌کرده بودند ، عمارت‌های قشنگ ساخته بودند و هرکسی را بـــه فراخور شغل و مقامش‌و منصبش‌یک عمارت‌بهش‌داده بودند نشسته بودند. بنده هم کـــه‌از سی سال پیش آنجا می نشستیم ، ما اولین کسی بودیم یعنی آقا اولین کسی بود که رفت فرح آباد آن وقت‌هیچ چیز نبود. آن وقت‌یک‌شکارگاه بود، دوتا اطاق بود و یـــــک دستشوئی که آتابای درست‌کرده بود برای روزهائی که اعلیحضرت‌می آیند شکار اگرنخواهند توی کاخ قدیمی فرح آباد که مال احمدشاه است بروند اینجا دو تا اطاق آفتابگیـر بود و با دستشوئی و حمام و این چیزها بنده همان تقریبا" ۱۳۴۴ اصلا" ازتهران رفتم آنجـا هیچ کس‌نبود و ماشین هم نبود ما با درشکه می رفتیم ، با درشکه و با اسب ســـــوار می شدیم می رفتیم . مثلا" روزهائی که میخواستیم بیائیم شهر من سوار اسب می شدم‌یـک دانه اسب هم پشت‌سرم ، یک‌دانه خورجین ترکمنی قشنگ می انداختیم روی اسب کامبیـــز را میکردیم توی یک‌خورجین کامران را هم میکردیم توی یک‌خورجین ، دوتائی شـــــان کوچولو بودند این سرشان از توی خورجین بیرون بود بالا ، ما از فرح آباد می آمدیم تا می رسیدیم دم کارخانه برق . یا با اسب می آمدیم تابستان ها بهار من با اسب می آمدم

چون اصلا" خودش یک ورزش بود خیلی هم دوست داشتم سواری . زمستان که سرد بود یا درشکه می آمدیم درشکه هم مال ما نبود . یک درشکه بزرگی بود که درشکه احمد شاه بود مانده بود توی دستگاه سلطنت مانده بود . این درشکه را آقا درست کرده بود اسبهای قشنگ بزرگ هم بهش می بستند زمستان ها با آن می آمدیم آن وقت دم میدان ژاله من منزل مادرم و برادرم و پدرم واینها ، آنها با ماشین می آمدند مارا از آنجا می گرفتند می رفتیم توی شهر. مثلا" من یک شب دو شب خانه فامیلم می ماندم کاری داشتم انجام میدادم بعد همین جور برمی گشتیم . ولی البته بعد خوب ، ماشین شد و آن جاده را آقا کشید ، جاده کشید.آن وقت چیز بود شن بود یعنی بعد از کارخانه برق دیگر شن بود همه مثل حالت خندق طوری ، بعد هم زمین های سلیمانیه بود و دولب که چیز می کاشتند اصلا" هیچ چیز نبود . تمام این جاده و این تشکیلات را آقای آتابای درست کرد، چاه زد، مدرسه درست کرد ، حمام درست کرد، عرض کنم ،درمانگاه درست کرد، خیلی خدمت کرد خیلی آباد کرد. یعنی باور کنید من چون همسرم است نباید بگویم ولی همه کسانی که در ایران چهل سال پنجاه سال اخیر شاهد و ناظر بودند . آقای آتابای در عرض این چهل پنجاه سال در حدود سه چهار میلیون درخت فقط در ایران زد ، یعنی در فرح آباد ، جاجرود ، لتیان و قسمت مازندران و بخصوص گنید کاووس آن صحرای ترکمن که برای اسب دوانی درست کردند این پدر و پسر خیلی زحمت کشیدند . میدان اسب دوانی درست کردند ، میدان فوتبال درست کردند ، درخت کاری کردند خیلی . فرح آباد هم به این شکل بود و من که اول رفتم آنجا خیلی جوان باید بگویم اصلا" نوجوان بودم ، کامبیز هم خیلی کوچک بود تازه اصلا" کوچک شیر می خورد ، آنجا راه میرفتیم روی سنگ ها همین جور عقرب ، عقرب های سیاه از لای شن در می آمد و مار که اصلا" نمیتوانم بگویم چه خبر بود . آن کوه دوشان تپه اصلا" معروف است عقربش و خود فرح آباد و کوه های فرح آباد اصلا" محل مار بودو یک خرده از فرح آباد بالاتر که اسمش دره رزک است ، آنجا که شکارگاه بود که ما همان جا می رفتیم زندگی می کردیم ، آنجا اصلا" معروف بود به دره افعی که ناصرالدین شاه افعی هائی که می گرفتند برای معجون درست کنند از آنجا میگرفتند . من یک همچین جائی رفتم و مدت سی و پنج سال

چهل سال خدا میداند که آقای آقابای بعد هم من شب ها برق نبود آنجا با فانوسی ما آنجا درخت میزدیم ، با چراغ فانوس درخت‌کاری میکردیم ، سبزی کاری میکردیم بعد عمارت ساختیم ، غد بهشت . تازه دوسال بود آنجا تمام شده بود که آمدند ما را همه‌مان‌را بیرون کردند .

س ـ آن روز را تعریف می فرمودید که شش بعد از ظهر ۲۲ بهمن ،

ج ـ بله ، آن روز وقتی پادگان فرح آباد راآینها گرفتند هجوم آوردند طرف بالا، طرف بالا که آمدند البته کاخ فرح آباد بود و این خانه‌های سازمانی که وزارت‌دربار ساخته بود . خوب ، ریختند و همه را مهروموم کردند ، یک عده‌ای نشسته بودند هنوز، کارمندان جزء بودند نشسته بودند با آنها خیلی کار نداشتند اول . اول آمدند سراغ بنده . اول که آمدند چون اینها نمی شناختند من هم خیلی هیچ وقت‌توی جمعیت و اصلا" اهل زیاد معاشرت من نبودم که کسی صورتا" مرا بشناسد ، البته مستخدمین گفتند که اینجا منزل آقای آقابای است و این هم خانم . من همین جور که نشسته بودم توی اطاق چراغ هم روش داشتم مقدمه کتابم را می نوشتم ولی خوب ، احوالم خیلی منقلب بود از وحشت ، از وحشتی که داشتم واز شدت‌تنهائی دورم کتاب پر کرده بودم همین جور، مثنوی را باز میکردم یک صفحه میخواندم هیچ چیز نمی فهمیدم ، حافظ را باز میکردم هیچ چیز نمی فـ‌میدم همین جور. دیدم در اطاق بشدت‌بازشد و ریختند تو و یک شکل هائی ، اولا" لباس‌ها تمام آن لباس‌های چیز هوائی هست‌که رنگ جنگل است‌با پوتین های آمریکائی‌و تمام سرتاپا غرق اسلحه و مسلسل دستشان فشنگ توی خشاب حاضر رو به من ،" توکی هستی؟ و تو کی هستی ؟" شروع کردند این چیزها . آها ،به ،این‌اول . اول فکر کردند که من والاحضرت‌شمس‌هستم نمی شناختند که ،" خوب چیزی گرفتیم". بلافاصله از تلفن منزل با دفتر خمینی در قم تماس‌گرفتند . در چیز هنوز قم نرفته بود مسجد علوی .

س ـ مدرسه علوی .

ج ـ مدرسه علوی تماس‌گرفتند که بله ما ، البته با آن لحنی که خود آنها می گفتند که بنده هیچ وقت نمیتوانم بگویم ،" یکی از دخترهای شاه را ، خواهرهای شاه راگرفتیم."

از آنجا هم لابد دستور دادند این جورکه من نمی شنیدم که " با شدت هر چه تمام تر باهاش رفتار کنید ." خیلی خوب ، بلافاصله دست‌های مرا بستند و چشم هم بستند و اصلا" بدون اینکه بدانند من کی هستم چی هستم ؟ مرا کردند سه گوشی اطاق ، توی یکی از اطاق ها . آنجا که بنده می نشستم چهارتا اطاق بود با لوازم و دستگاهش ، که خوب ، همه زندگیم آنجا بود . و این نکته خیلی مهم است چون آقای آقایی هیچوقت منزل نبود همیشه تو دفتر بود زندگی او همیشه با من سوا بود ، یعنی او زندگی خودش بود من این زندگی چهارتا اطاق که داشتم باور کنید یک تکه‌اش مال آقایی نبود . تمامش زندگی شخصی خودم بود که به اصطلاح همین جور دخترهای ایرانی وقتی شوهر میکنند بهش جهاز میدهند بعد هم خوب ، پدر مرد مادر مرد، داشی ، عمه ، عمو هی دانه دانه اینها مردند و بمن یک چیزهائی رسیده بود این ها را جمع آوری کرده بودم دور خودم نشسته بودم ، و عشق و علاقه‌ای هم به کتاب داشتم که پنج هزار جلد کتاب داشتم خودم .

س - در منزل ؟

ج - درمنزل . کتاب چاپی یعنی سه هزار جلدش مربوط به پدرم و پدربزرگم بود. از آن کتابهای قدیمی چاپ کلکته‌وچاپ لیدن . هیچ چی، ریختند و اولا" این ها بقدری وارد به اطاق ها و به گنجه ، میز، کشو بودند مثل اینکه هر کدامشان بیست‌سال با من زندگی کردند . من از آنجا فهمیدم که همین مستخدمینی که توی خانه من کار میکردند اینها همه‌شان خمینی ای بودند یعنی با خمینی با دستگاه ارتباط داشتند .

س - بله .

ج - اولین کاری که کردند ، اولا" صدو پنجاه نفر بیشتر بودند .

س - همین ها ؟

ج - همین ها ، ردیف جلو فلسطینی .

س - مطمئن هستید شما ؟

ج - صد در صد . برای اینکه لهجه‌ها ، اولا" دو سه تا جمله بیشتر فارسی نمی‌توانستند

حرف بزنند و همان دو سه جمله هم معلوم بود که لهجه دارند و بعضی هایشان هم همان لباس چیز فلسطینی از این چهارقد هاکه سرشان میکنند .

س- چون این فدائی ها هم ، چریک های فدائی این چهارقد و اینها را داشتند .

ج - بله از آن . کوبائی هم بودند تویش ، سیریائی هم بودند ، بعد هم پاسدارهای خودمان بودند. البته ردیف جلو آخوند چهار پنج تا آخوند که یکیشان‌هم‌که‌رئیس‌کمیته فرح آباد شده بود . اول در گنجه‌ها را باز کردند ، خوب ، هر خانمی بالاخره بعد از چند سال زندگی یک چهارتا النگوئی ، یک دانه انگشتری ، دو تا گلوبندی چیزی دارد دیگر، اینها را ریختند،همه را از توی گنجه درآوردند ریختند زیرچراغ روی زمین. من پاسپورتم حاضر بود چون اتفاقا" دانشگاه هاروارد دعوتم کرده بود من باید می آمدم مسافرت. پاسپورتم حاضر بود با سه هزار دلار هم پول حاضرکه‌اگراین‌اتفاقات‌نمی افتاد مملکت‌آرام بود من بایست‌می آمدم آمریکا دانشگاه هاروارد یک‌کنفرانسی راجع به شاهنامه بایستقر می داد من بایست‌می آمدم . همان لحظه اول پاسپورت‌را برداشتند این سه هزار دلار را برداشت‌گذاشت‌جیبش ، یک‌پنج شش‌هزار تومان هم پول ایرانی بود، چند تا سکه داشتم و دیگر یک‌مقداری هم همین لوازم زنانه زینت‌آلات‌زنانه که سر اینها دعوا میکردند با هم توی همان اطاق اینها بهم هفت‌تیر کشیدند که دوتایشان زخمی شدند با تلفن آمبولانس‌خواستند . یکی مثلا" یک‌لنگه گوشواره رفته بود دست یکی ، یک لنگه دیگرش‌را یکی دیگر گذاشته بود توی جیبش . و این آخوند حاج آقا مؤیدی آخوند،

س- آقای ؟

ج - حاج آقا مؤیدی که این را کرده بودند رئیس کمیته فرح آباد یعنی تمام فرح آباد و جاجرود و شکارگاه‌ها که دست‌آقا بود همه را داده بودند دست‌این . این هم یک پسره‌ای بود در حدود بیست‌و هفت‌هشت‌ساله بی سواد ، یک‌زن داشت ، شش‌تا بچه داشت. سابقا" توی مسجدی که در فرح آباد بوده ، یک‌مسجد کوچکی که رویهمرفته پنجاه متر نبود ، این آنجا یک‌اطاق بهش‌داده بودند زندگی می کرد با شش‌تا بچه و یک‌دانه زن ، پیش‌نماز آنجا بوده که آن وقت‌اینها سال ها توی مسجدها کارشان همین یادگرفتن

عملیات تروریستی و این چیزها بوده دیگر. این را رئیس‌کمیته فرح آباد کردند البته حالا من باید به این جواب پس‌بدهم چون او رئیس‌بود دیگر. آمد و حالا همین جور دو تا الشنگ دانه زنجیر دوتا دکمه سردست مال خودم مال بچه‌هایم مثلا" مال آقا را برمیداشت هی می ریخت جیبش ، آن وقت‌مراکرده بودند توی سه کنج دیوار اصلا" فراموش‌نمیکنم و تمام اینها را من نوشتم تا روزی که بودم این ها را نوشتم سپردم در ایران دست یکی از دوستانم که اگر مردم یا برنگشتم اینها بماند . مرا کرده بود سه کنج دیوار خودش و این پاسدارهاکه تمام عکس‌خمینی را زده بودند و عکس‌علی رااین ور عکس خمینی را این ور ، عکس‌حضرت‌محمد را بالا روی کلاه‌هایشان تمام‌عکس‌محمدرعلی بود،تمام اینها بود. این جواهرها و زنجیر و طلا و یک مشت‌ظرف‌نقره توی هر خانه‌ای این بالاخره هست‌دیگر ،

س ـ بله

ج ـ قاب عکس ، مثلا" قاب های عکس‌خیلی بود دورش‌چوب‌بود با آنهاکاری نداشتند فقط می شکستند عکس‌ها را پاره می کردند . ولی قاب هائی‌که نقره بود یا مثلا" مینا بود عکس میگذاشت‌زیر پایش‌شیشه را می شکست‌عکس‌را پاره میکرد قاب ها را می انداختند توی توبره‌هایشان . اینها این کارها را میکردند مرا گوشه دیوار دو تا زسه توی سینه‌ام آخونده ایستاده بود همین حاج آقا مؤیدی ،" خوب ، طاغوتی نماز میخوانی ؟ روزه می‌گیری؟ تو هیچ حج رفتی ؟ ذکات‌دادی تا حالا ؟ خمس‌دادی ؟ " تمام اصول دین و فروع دین را از من می پرسید . البته من در آن حال اصلا" حال جواب دادن نداشتم ، چشمهایم هم بسته بود، دستهایم راهم از پشت‌بسته بودند . یک‌دانه چادرنماز هم نمیدانم از همین پاسدار ماسدارها مال زن و بچه‌شان ، چادرنماز کشافت‌هم آورده بودند انداخته بودند روی سر من که مثلا" نامحرم مرا نبینند . هیچ چی من جواب ندادم . آن وقت‌گفت ،" خوب ، بگو ببینم طاغوتی لال شدی ؟ تو بگو ببینم در زندگیت مقلد کی بودی؟" من دیگر زبانم بازشد دیدم نمیتوانم جواب ندهم . گفتم مقلد یعنی چی ؟ گفت ،" مقلد یعنی هر مسلمانی باید که از یک‌نفر امام تقلید بکند تمام واجبات و ضروریات‌دین را . مثلا" تو مقلد خمینی

نبودی ؟ مقلد شریعتمداری هستی ؟ مقلد خوانساری ، گلپایگانی ؟" هی اینها را ردیف کرد. من هم گفتم من اصلا" معنی مقلد را من بنظرم اصلا" میمون مقلد است یا دلقک مقلد است ، فکر نمیکنم من مقلد میتوانستم باشم . آن وقت‌هم چرا مقلد باشم ؟"نه، برای اینکه تمام عبادات دینت‌را تو باید هرجور آن امام محله هر محله‌ای که شما زندگی میکنید آن امام محله باید مقلدت باشد از آن ها بپرسی ." من هم گفتم من اصلا" به چه مناسبت من دلال لازم ندارم ." این نفهمید یعنی چی . گفت،" یعنی چی ؟" گفتم یعنی که من خدا را می شناسم تا حدودی که استعداد من هست خدارا می شناسم توکل به خداوند دارم ، خداشناسی دیگر دلالی لازم ندارد . مگر من میخواهم خانه بخرم ؟ یا فرش‌بخرم؟ یا باغ بخرم که بروم به دلال بگویم تو به صاحب باغ بگو که این قیمت . خوب ، من هر کار داشته باشم خودم همین جور راست‌یا خدا حرف میزنم . وقتی من این حرف رازدم این نامرد چنان سیلی بمن زد ، چنان سیلی بمن زد که من از این دو تا لوله دماغم خون فواره زد . ببینید چقدر حال من بد شد که یکی از خود آن پاسدارها ، یک پیرمرد بود، مثل اینکه پینه دوز بود عطار بود خودش می گفت ، او برحم آمد یک دستمال از جیبش‌در آورد بعد هم رفت زیر دستشوئی یک‌لیوان آب‌آورد داد بمن ، گفت،" بابا ، این را که این آبجی را،" آن وقت‌خواهر هنوز مد نشده بود می گفتند " آبجی". " این آبجی را که داری می کشی ؟ سیلی چرا بهش‌زدی آخر؟ محمد گفته دست‌به زن نباید، رو به زن نباید دراز کرد." بعد آخونده گفت،" نه، این ها زن نیستند ، اینها گرگند ، فحش‌های بد،این ها باید جلوی مسلسل اینهارا گذاشت." همین پاسدار نه، که توی اطاق من پنج هزار جلد کتاب بود رفت‌از نزدیک ، یک‌سوادی داشت ، نگاه کرد دید تمام یا قرآن است‌یا تفسیر قرآن است ، مثنوی است ، حافظ است ، گلستان سعدی است ، نمیدانم مناجات‌خواجه‌عبداله انصاری است . گفت،" حاج آقا ، بابا این خانم آخر این اگر زن بدی بود باید توی اطاقش عرقی ، شرابی ، قماری ، ورقی ، تخته‌ای چیزی پیداکنیم ، اینجاکه هیچ چی این چیزها نیست ، اینجا همه‌اش‌کتاب است. چرا اذیت‌کردی ؟ چرا این کار را کردی ؟" ولی خوب ، این از رو نمی رفت . میخواهم این را بگویم فقط این نکته که یک دستش‌در ی

میکرد و به آن کسانی هم که دزدی میکردند آن ها را برمیداشتند برای خودشان برنمیداشتند که ، مجبور بودند بدهند به این چون او رئیس‌کمیته بود، آن وقت‌از این طرف از من می پرسید ،" تو نماز میخوانی ؟ حج رفتی ؟ " نمیدانم ،" ذکات‌میدهی ؟" و من واقعا" آن وقت اصلا" نمیتوانم بگویم که ایده اسلام بنظر من یک‌دفعه چه جوری عوض‌شد و چه حالی شدم . خلاصه مدت‌ده روز اینها توی خود منزلی که من زندگی می کردم من را دستهایم‌را بستند چشمهایم را می بستند توی اطاق نگهم نداشتند ، توی یک‌دانه از حمام ها ، دستشوئی بزرگ بود زمینش‌هم سنگ . یک‌تا قالیچه انداختند مرا پرت‌کردند آن جاگفتند روی این قالیچه زندگی کن و هر بیست‌و چهار ساعت یک‌دانه بشقاب حلبی یک‌مقدار برنج یک‌تیکه نان هرچی بی قاشق و بی همه چی ، این را پرت‌میکردند و یک‌لیوان مسم آب می گذاشتند و در را می بستند و میرفتند. این ده روز زندگی من بود . بعد،

س- رادیو چیزی هم نداشتید بفهمید چه خبرها بود ؟

ج - هیچ ، نه تلفن ، نه رادیو،میگویم کردنم توی دستشوئی که من توی اطاق ها نباشم، آن وقت ،

س- حرف‌هم نمیزدند هیچ کدام ازاین ها اخباری بگویند ؟

ج - هیچ چیز .

س- سئوال پرسشی ؟

ج - فقط من از ، پنجره داشت‌رو به بیرون ، من از پنجره شیشه می دیدم که اینها می آیند و میروند ، آن وقت‌دیگ های بزرگ توی همان حیاطی که من نشسته بودم ، تواینها با اینکه زمستان بود دیگر آشپزخانه کفاف اینها را نمیداد، دیگ های بزرگ بار گذاشته بودند آن وقت‌آشپز خود من ، آشپز خانه کامبیز این ها راهم صدا کرده بودند با برنج وروغن هرچه آذوقه توی خانه های ما بود اینها همین جور از صبح تا شب با هفت‌هشت‌ده تا از این باغبان ها و سرایدارها همان کاخ فرح آباد آشپزی میکردند و پلو و خورش می پختند و این آخوند آخوندهای دیگر را مهمانی می کرد توی خانه. آن وقت، این عرف البته زشت‌است . اینها شب توی آن اطاقی که من زندگی می کردم توی تخت‌من خانم

می آوردند ، همین آخوند .

س ـ عجب .

ج ـ و من می شنیدم صداهایشان را می شنیدم ، چون ببینید مثلا" این دستشوئی که مرا حبس کرده بودند دستشوئی بود که تعلق داشت به این اطاق خواب بغلی اش ، من تمام را می شنیدم دیگر. توی این اطاق خواب اینها چه زن می آوردند البته با چادر آقا . من هی میدیدم باچادر روهایشان هم گرفته از در حیاط میآیند تو ولی وقتی می آمدند تو البته من دیگر نمی دیدم فقط می شنیدم . چه کثافت کاری . بعد از ده روز گفتند که خمینی دستور داده که شما را ببرند کمیته باید محاکمه تان بکنند . خدا میداند که دیگر من چه حالی بودم . حالا من چه حالی، یک دانه لباس پشمی تنم بود چون زمستان بود یک دانه رب دوشامبر هم تنم بود یک جفت هم کفش مخملی ، توی خانه . با همان لباس منتهی چادر را خود اینها انداخته بودند روی سرم، مرا آوردند بیرون و آنجا البته دستهایم را باز میکردند چشمهایم را باز میکردند . ولی وقتی مرا آوردند بیرون دوباره چشمهایم را بستند ، دستهایم را بستند ، من را دیگر دستهایم را گرفته بودند همین جور که من جلویم را نمیدیدم ، بردندم انداختندم توی ماشین اما حس می کردم یکی این طرفم نشسته یکی این طرفم و لوله این مسلسل زسه را توی سینه ام میدیدم یعنی حس میکردم . خود آخوند هم پشت رل نشسته بود یک دانه پاسدار با مسلسل هم که پشتش به شیشه ماشین بود رویش بمن ، رو بمن . هیچ چی ، مرا بردند. بردند و البته بعد که چشمهایم را باز کردند ، گفتم، اینجا کجاست؟ گفتند ،" اینجا مدرسه علویه." سرد،آخر آنجا یک مدرسه‌ای بود هنوز نیمه‌تمام بود، در و پنجره‌هایش هنوز کاغذ وسایلون چسبانده بودند . من را وسط راهرو نشانده بودند یک جمعیتی تقریبا" ده‌هزار نفر جمعیت ، انقلاب بود دیگر، شلوغ ، همه زیاد مثل من ، پاسدار، نظامی ، همه، ریخته بودند آنجا . مرا آنجا نشاندند . تقریبا" پنج شش ساعت سرما من همین جور می لرزیدم مرا آنجا نشاندند ، هی میگفتم آخر پس چرا از من بازرسی نمیکنند ؟ چرا مرا محاکمه نمی کنند واینها . بعد آمدند و گفتندکه" نه، آقا گفته که،" آقا یعنی خمینی ." آقا

گفته حالا ببریدش خانه باشد فردا." دوباره مرا برداشتند بردند. دوباره که بردند دیگر مرا آنجا که من زندگی میکردم نبردند چون لخت لخت شده بود. اصلا" دیگر هیچ چیز توی آن خانه نبود ، از فرش ،از کتاب ، از زندگی ، از کاغذ. هر چی من التماس کردم،" بابا اقلا" شناسنامه من و بچه‌هایم را بده. مدارک تحصیلی‌ام را بده ، اصلا، همه را. بعد مرا بردند توی آنجائی که کامبیز زندگی می کرد، آنجا هم یک سه چهارتا اطاق بود و باز یک دستشوئی توی کاخ فرح آباد . آنجا هم انداختند مرا باز تو دستشوئی ، توی حمام و دستشوئی . آنجا ببینید آدم گاهی فکر میکند که اگر انسانیت بکلی از بشر برود چه خواهد شد ؟ توی همه این گرفتاریها و بدبختی ها گاهی وقتها باز انسانیت هم پیدا میشود . یکی ازاین پاسدارها همان پیرمردی که دستمال داد و من خون دماغ را پاک کردم و آب بمن داد، پسرش ، پسرش هم پاسدار بود، اینها مثل اینکه دکان پینه‌دوزی داشتند توی همان خیابان فرح آباد ، به پسرش گفت که " تو برو چیز کن ، زنت را بیاور من از حاج آقا اجازه میگیرم . زنت را بیاور شب زنت را بفرستیم پهلوی این خانم با هم باشند او سکته میکند آخر با این فشاری که بهش میآید ." من فکر نمیکردم یک همچین انسانیتی را . بعدا" یک چند ساعتی گذشت دیدم یک دختر جوان حامله هم بود حیوونی دخترک ، همچین خیلی نزدیک مثل اینکه وضع حملش هم بود . چادر سیاه سرش رویش را گرفته بود ولی صد در صد خمینی ای و آن جوری . آمد و گفت ،" خانم، من آمدم اینجا پهلوی شما تنها نباشید." گفتم آخر روی سنگ تو نباخوش میشوی دختر جوان الان وضع ، پاپاه. گفت ،" نه، عیب ندارد من پدرشوهرم و شوهرم بمن گفتند که بیایم اینجا پهلوی شما." آن وقت باخودش یک لحاف ، و یک پتو هم آورده بود. بعد این پدر شوهر و پسر از همان لحاف محاف هائی که روی تخت مال نوکرها و اینها بود یک بالش و یک دانه پتو و یک چیز اضافه به ما داد که ما روی سنگ نخوابیم . این یک هفته‌ای که من آنجا بودم این خانم شب و روز با من بود و از منزلش ، شوهرش یواشکی که این آخوند نفهمد یواشکی میرفت از منزلش یک مقداری خوراک برمیداشت می آورد که ما باهم می خوردیم . این محبت را من از یکی ازاین پاسدارها دیدم .

س ـ چی میگفت به شما ، هیچ حرف هم زدید با این دختر ؟

ج ـ چرا حرف می زدیم . او میگفت . آها گفتم شماها کجاچیز یادگرفتید آخر زنه هم بلد بود . زنه هم زیر چادرش کمش بیرون بود تقریبا" هشت ماهش بود ولی باز مسلسل و هفت تیر بسته بود . من ازاو پرسیدم گفتم آخر شما چرا؟ گفت ،" ما الان تقریبا" ،"جوان بود شاید درحدود مثلا" بیست و دو سه سالش بیشتر نبود. گفتم شما آخر چرا مسلسل بستی؟ گفت ،" من از چهارده سالگی در مسجد فرح آباد ما درس قرآن میخواندیم، معلم داشتیم درس قرآن میخواندیم . بعد ازدرس قرآن هم برای ما صحبت میکردند که این رژیم چقدر فلان است ." ازاین حرف ها . " آن وقت دستورهائی که خمینی از بغداد یا از ترکیه میداد یا از پاریس ، کاست هایش را برای ما می گذاشتند و بعد هم ما جا داشتیم زیر مسجدها خالی بود جا داشتیم یا بعضی وقت ها می رفتیم توی بیابان ها درس تیراندازی این چیزها یاد می گرفتیم." من اصلا" بطوری تعجب میکردم آخراین یکی که نیست اقلا" یک میلیون نفر درتهران این جور بودند. آخر پس چطور سازمان امنیت ما ملتفت نمی شد؟ خیلی عجیب بود خیلی . گفت ،" خواهرم هم همینطور." گفت ،" من مادرو پدرم همین پدرپیر شوهرم . مادرشوهرم پیر پیر است اما الان از ده سال بیشتر است که مادرس اسلحه و تیراندازی و عملیات تروریستی داریم یاد می گیریم توی مسجدها ." بعد ازده روز مرا از آنجا باز آوردند بیرون و دوباره بردند مدرسه علوی و بالاخره یک چیزهائی از من پرسیدند . آها ، بعد فهمیدند که من نه والاحضرت اشرف هستم نه والاحضرت شمس هستم نه والاحضرت . بعد فکر کردند من ممکن است والاحضرت همدم السلطنه باشم که زن سرلشکر آتابای بود، دختر رضاشاه . بعد گفتند"تو سیمین آتابای هستی یعنی دختر سرلشکر آتابای و نوه رضاشاه کبیر."گفتم نه ، من هیچ کدام این ها نیستم. گفتند،" خمینی گفته که شما را باید زندان کنیم تا خوب بهت برسیم ." حالا من باهمان لباس . سرما اصلا" همه اش حال تب داشتم . مرا بردند مدرسه علوی شب و بعد بردندم از پله ها بالا چون چشم بسته بود ولی دیدم که از پله بردندم بالا ، در یک اطاقی را باز کردند و من و این آخوند با دو سه تا از این پاسدارها مثل یک آشغال پرت کردند توی اطاق و سنگ ، زمینش سنگ ،آسفالت

در اطاق را قفل کردند . هیچ چی ما آن شب را آن جا گذراندیم .

س ـ چشم بسته هنوز ؟

ج ـ دیگر چشمم را باز کردند .

س ـ کس دیگر نبود ؟

ج ـ دستم را باز کردند، نه هیچکس نبود . صبح بود من در را باز کردم ، آمدم پشت در، پشت در البته ازاین پاسدارها ایستاده بودند، در زدم پاسدار آمداز پشت شیشه گفت ،" چیه ؟" گفتم میخواهم بروم دستشوئی . گفت ،" نمی شود صبر کن چون که چند نفر رفتند توی دستشوئی ." در نیمه باز بود خودش هم ایستاده بود و من صدای کسانی که توی راهرو راه می رفتند می شنیدم . در ضمن صدا یک صدای آشنا بگوشم آمد فکر کردم که از شدت گرفتاری شاید که اختلال حواس پیدا کردم ، ولی خیلی گوش دادم دیدم نه ، صدا آشناست . در را یک ذره باز کردم سرم را دولا کردم دیدم ای، هویداست ، از پشت . فریاد زدم آقای هویدا شما هستید ؟ برگشت نگاه کرد گفت ،" شما کی هستی ؟" گفتم اوا ، مرا نمی شناسی ؟ گفت ،" نه ." آمد یک خرده جلو به پاسداره خیلی باادب ، هویدا خیلی باادب با این ها رفتار می کرد، گفت ،" برادر اجازه بده ببینم این کیه؟" واینها . یک نگاه کرد گفت ،" نه ، بنده شما را نمی شناسم. شما از کجا مرا می شناسید ؟" من خودم را معرفی کردم . گفت ،" ای ، چرا این شکلی شدید؟" ببینید در عرض این بیست روز بطوری من خرد شده بودم که هویدا مرا نشناخت برای اینکه هویدا یک ماه پیش مرا دیده بود. هیچ چی ، یک خرده گفتم که درا آوردند و این چیزها . بعد هویدا دید که من چقدر ناراحتم گفت ،" نترس ، نه اینها کاری نمی کنند. این ها اسلامی هستند . مطابق شرع اسلام رفتار می کنند . این ها محبت دارند ."

س ـ جلوی پاسدار می گفت؟

ج ـ بله ،" این ها محبت دارند انصاف دارند . ببینند شما گناه نداری ، کاری نکردی ، آدم نکشتی ، دزدی نکردی ، هیچ وقت به شما کاری ندارند . اصلاً شمارا چرا؟ شمائی را که توی دربار همیشه معروف بود که خانم بدری آتابای یک معصوم است ، برای اینکه

توی هیچ چیز شرکت‌نمی کردی تو مگر کتاب و چاپخانه و کتاب نوشتن یا مسافرت‌های فرهنگی . شما را چرا گرفتند ؟ " گفتم نمیدانم . گفت ،" خوب ، پس‌نترس ،هیچ وقت به شما کار ندارند . آن وقت دو تا همسایه داری چرا میترسی ؟" گفتم همسایه‌هایم کی هستند ؟ گفت ،" این اطاق منم . اطاق دست‌راستی ات‌هم نمیری است . هیچ نترس حالا از فردا ما همدیگر را می بینیم سرنهار و شام ." اینها را گفت‌و پاسداره وقتی دید این دیگر دارد زیاد صحبت‌میکند یک‌هول به هویدا داد ، گفت ،" برو پی کارت تو اطاقت ." و در را روی من بست . من یک‌کمی آرام تر شدم ازاین حرف ها گفتم خوب، راست‌میگوید حتما" هیچ وقت‌این ها را هم نمی کشند حتما" از لحاظ سیاسی یک محاکمه‌ای میکنند بعد آزاد میکنند. آن شب راهم گذراندیم . سه روز مرا آنجا نگه داشتند . سه روز مرا نگه داشتند و بعد از آنجا آوردندم بیرون . باز دوباره بردندم فرح آباد توی یک‌دانه از همین دستشوئی ها انداختندم. حالا در این ضمن این ها تمام زندگی من و شوهر و بچه‌هایم را از فرح آباد بردند . هرچه به این آخوند من التماس کردم ، ای آخوند، ای حاج آقا ، هرچه، ببر خیلی خوب ، فرش ببر، طلا ببر، نقره ببر، کتاب ببر، هرچه میخواهی ببر، دو تا تیکه رخت نو هم نه شته ، رخت‌های شسته مرا بمن بده که من بتوانم عوض‌کنم . من خجالت‌میکشم بگویم که این مرد لباس‌زیر مرا لباس زیر زن و لباس‌زیر آوید را از توی خانه پدرزنش‌رفتند آوردند با ماشین . هر چه لباس‌و اسباب داشت ، دانه دانه شاید در حدود سیصد چهار صد پاسدارآنجا بود تمام اینها را توی این باغ وایسانده بود خودش‌هم ایستاده بود ، تمام این لباس‌ها را از توی گنجه‌ها در می آورد دانه دانه این جوری تکان میداد میداد دست‌این ، این پاسدار میداد دست‌آن . من از خجالت‌چشمهایم را می بستم .میگفتم آخر حاج آقا ، شما میگوئی مسلمانی ؟چطور لباس زیر زن را نشان صد تا مرد میدهی ؟ می گفت ،" این ها را برای خاطر اینکه همه را محمد رضا برای شماها خریده." وای نمیدانید چی کشیدم . چی کشیدم از وقاحت‌این آخوند و چی کشیدم ازاین تفسیر و تعبیری که این خانواده آخوندها ازاسلام میکنند . خلاصه ، ماچهار نفر شدیم لخت‌و عریان ، هیچ چیز برای ما نگذاشتند. دو چیز

خیلی مهم ،

س- کدام چهار نفر ؟

ج - یعنی من ، شوهرم ، دوتا فرزندانم . دو چیز مهم ما داشتیم که شاید برای تاریخ ایران یک رل کوچکی را میتوانست بازی بکند. آن مجموعه عکس‌هائی بود که من داشتم یکی مجموعه اسلحه . مجموعه عکس‌ها عبارت‌از این بود که از تقریبا" هفتاد سال پیش از هفتادو دوسال پیش‌که آقای آتابای دردربار قاجار بود یعنی همکلاس ، همکلاس و همسن محمد حسن میرزا ولیعهد بود از احمد شاه پنج شش‌سال ، پنج سال مثل اینکه کوچکتر بود ولی با این دو تا همکلاس‌بود چون پدرش توی دربار مظفرالدین شاه بود و با هم درس می خواندند بعد هم توی دربار بود تا سلسله قاجاریه بهم خورد و پهلوی آمدو رضاشاه آقا را آورد توی دربار خودش ،چون یک‌جوان پاک ، تمیزی بود آورد . ازآن وقت ما عکس‌داشتیم ، حساب بکنید، تا تمام این دوران پنجاه و چند ساله سلسله پهلوی چه عکس‌های خانوادگی چه عکس‌های مسافرت‌ها و چه عکس‌های افتتاح راه آهن ، افتتاح پل ، سد درست‌می کردند . اصلا" خودش‌یک‌مجموعه تاریخ بود . و یکی هم مجموعه اسلحه چون آقا اهل شکار و اسلحه بود تمام سفرهائی که بااعلیحضرت‌رضاشاه کبیر بعد هم با اعلیحضرت محمد رضاشاه فقید میکرد سران دولت‌هاکه میخواستند یک هدیه‌ای به‌همراهان اعلیحضرت‌میدادند چون میدانستند این اهل شکار و میرشکار است هیچ وقت‌مثلا" چیز زنانه یا مال خانه به این نمیدادند همیشه به این اسلحه میدادند . و او بهترین اسلحه‌های دنیا راداشت یعنی ببینید از روسیه ، از استالین ، خروشچف ، برژنف بهترین اسلحه‌ها را به این داده بودند . ژنرال فرانکو ، ژنرال دوگل ، آیزنهاور ، رئیس‌جمهور هندوستان ، نهرو حتی گاندی ، دیگر حالا من یادم نیست ،

س- بله

ج - پادشاه دانمارک ، نمیدانم سوئد ، نروژ ، همه جا . بهترین مجموعه اسلحه راداشت و اینها را همه را بردند ، همه را بردند . حتی کتاب‌های من ، خاطراتی که نوشته بودم ، یادداشت‌های من ، یادداشت‌های پدرم که این ها راهمه را من میخواستم کلاسه

کنم کلاسه کرده بودم میخواستم همه را چاپ بکنم. تمام اینها را بردند. هی میگفتم بابا بخوانید شما اینها چیزی نیست که مربوط به انقلاب باشد. این نوشته نوشته هشتاد سال پیش است مال پدر بزرگ من است. اصلا" آن وقت هنوز محمدرضاشاه به دنیا نیامده بود. آخر شما عکس پدرهای مرا ببینید. کسی قبول نمیکرد که، اصلا" دیوانه یک مشت دیوانه زنجیری. تمام این ها را یک مقدارش را جلویم پاره کردند و باقیش هم ریختند توی یک چند تا چمدان آهنی و چمدان لباس آقا خیلی داشت چون با این سفر میرفتند. بعد هم خودشان از بیرون صندوق آوردند اینها را ریختند بردند گفتند اینها همه باید برود اداره شناسائی شناسائی بشود. آخر این چه شناسائی است. عکس های من مثلا" رفتم روسیه با آکادمیسین های روسیه که راجع به ادبیات و تاریخ ایران کار میکردند عکس انداختیم این اصلا" چه شناسائی بشود، گفتند نه. تمام را پاره کردند. بعد از منزل مرا در آوردند بردند زندان قصر، یک مدتی هم بردندم زندان قصر آنجا حبس کردند.

س- آنجا با کی بودید ؟

ج - آنجا با یک مشت خانم بودیم دیگر، یعنی این فاحشه هائی که می گرفتند بیچاره های بدبخت ها، پیرزن مثلا" هشتاد ساله بدبخت را می گرفتند می گفتند،" شما مفسد فی الارض هستید. آن وقت خانم نیره سعیدی، خانم چیز،

س- نیره سمیعی ؟

ج - نیره سعیدی که خودش سناتور بود.

س- بله

ج - شوهرش هم وکیل مجلس بود شاعر بود، نیر سعیدی. خانم شمس الملوک مصاحب، از این ها. خانم جهانبانی، شوکت الملوک جهانبانی. آن خانمی که هرچه ما مدرسه داریم آن بیچاره اصلا" احداث کرده بود.

س- همه توی یک اطاق بودید ؟

ج - اینها همه بله، توی یک سلول بودیم همین جور، ریخته بودند همه را. توسرهمه میزدند کتک میزدند که باید بروید چادر سرتان کنید و رویتان را بگیرید و نماز

بخوانید از این کثافت‌کاری ها . آن وقت‌هر پانزده روز بیست‌روز یک دفعه مرا می کشیدند می بردند برای استنطاق و دلیلشان هم این بود ، میگفتم بابا من که دیگر هیچ چیز ندا ، پول ، زمین ،خانه ،اموال،همه‌چیزرا که برداشتید ، هیچ چیز که من ندارم دیگر اقلا" بگذارید من اینجا بمانم اقلا" یک ذره غذا بخورم و یک سقف روی سرم باشد چون بیرون من جائی ندارم . می گفتند " نه ، چون تو تنها کسی هستی که از دربار ماندی اطلاعات‌خیلی کامل است ، باید بیائی ." مرا می بردند محاکمه مثلا" آخوندها همه می نشستند که سردسته‌شان هم آن مهدوی کنی بود . مهدوی کنی ، خلخالی ، خامنه‌ای ، آن

س ـ همه اینها را شما دیده بودید ؟

ج ـ تمام اینها را من دیدم و حسابی می شناسمشان . ربانی شیرازی ، رفسنجانی ، البته اینها هنوز وکیل مجلس و اینها نشده بودند . در حضور این ها از من استنطاق میکردندکه در ،

س ـ توی همان زندان قصر ؟

ج ـ بله . که بله ، اعلیحضرت‌فقید ، البته این را بنده میگویم اعلیحضرت‌شاهنشاه فقید آن ها خدا میداند که چه چیزها میگفتند ."توی نیاوران شنیدیم که دیوار نامرئی دارد این دیوار یک‌دکمه دارد ، دکمه را که بزنی دیوار میرود عقب پشتش تمام جواهر است ، بیا بما نشان بده ." بابا این نیست‌این طور . به همان قرآنی که اعتقاد دارید نیست این طور . می گفتند " نه ، تو دروغ میگوئی ." می بردندم سد لتیان آنجا یک‌کاخ داشتند که برای شکارگاه ساخته بودند . " اینجا شنیدیم که تمام زمرد دفن کردند ، کاخ سعدآباد شنیدیم یاقوت دفن کردند ."از این چیزهای چرت‌و پرت . مرا می کشیدند به این چیزها می بردند . خلاصه یک‌چهار پنج ماهی زندگی من این بود . البته حالا نمیتوانم شرح بدهم که چه اهانت‌ها ، چه تحقیرها ، چه کتک ها ، بمن زدند مخصوصا" این آخوند همین حاج آقا مؤیدی . این صندلی می گذاشت‌توی آن میدان فرح آباد که آقا درست‌کرده بود ، یک میدان وسیع بزرگی بود ،آنجا میرفت‌روی صندلی آن وقت‌کارمند'ان دربارو کارکنان دربار همین جور بسته به سلسله مراتب مقام و شأنشان ، آنها که رفته بودند از ایران هیچ چی،

آنها که نرفته بودند زن و بچه‌شان بود اینها همه را جمع میکرد مرا صدا می کرد با همان شکل یک‌چادرنماز پاره سرم ، کفش ، کفش مخمل آخر دوام ندارد رویش یک ذره مانده بود ولی کف دیگر نداشت ، پاهاتا زانو زخم شده بود آبله زده بود، تاول زده بود ، همین جوری راه که میرفتم می شلیدم نمیتوانستم براه بروم و از شدت سرما همین جور می لرزیدم چون کسی را هم،نمیتوانست کسی مرا ببیند که مثلا" یک چیزی بمن بدهد بپوشم . مرا می برد آنجا دستهایم را می بست نگهمیداشت .اصلا" یک جوان عقده‌ای و فاسداخلاقی بود این آخوند . آن وقت به همه میگفت ،" آقای طاغوتی های دربار ی نگاه کنید این خانمتان است‌که رئیس‌تمام این فرح آباد بوده و شما همه زیر دستش‌بودید . من وقتی به سر خانمتان این را بیاورم شماها دیگرهرچه گفتم باید گوش‌کنید ." اصلا" مرا کرده بود یک‌سمبل اعمال و رفتار سبعانه خودش‌که آن عده را بترسانند که هرچه میگوید آنها فورا" اجرا بکنند. او رفتارش‌با من اینجوری بود . بعد حساب فرح آباد و کاخ تمام شد یعنی غارت‌کردند، بنده بودم دستهایم بسته می نشاندنم آنجا روی سنگ ، شش‌تا هفت‌تا کامیون های بزرگ می آمد تمام قالی ها دوازده تا رادیو فقط ، دو ۰۰ تا تلویزیون ، بیست‌و چهارتا رادیو فقط از توی این کاخ ها و این عمارت‌ها که برای مهمانی ها برای مثلا" پادشاه‌ها که می آیند برای روسای جمهوری‌که :علیحضرت فقید دعوت‌می‌کردند آنجا ازشان پذیرائی می کردیم ساخته بودند دیگر، تمام اسباب و اثاثیه اینز کاخ ها را این ها ریختند توی کامیون ، آن وقت‌چکار میکردند علامت‌داشت‌یک‌کامیون مثلا" ته حیاطی که من می نشستم دو تا انبار بود میز شکسته ، یخچال شکسته‌قدیمی ، کرسی شکسته ، صندلی ، بیل ، کلنگ ، مثل همه خانه‌های ایرانی ، این ها را بار میکردندروی یک کامیون ، آن وقت‌اطاقی که من می نشستم خوب ، یک‌تکه فرش‌داشت ، دو تا تابلو داشت، چهار تا کتاب بود این ها را سوا ، آن وقت‌همچین می کرد به راننده‌می گفت " تقی ، این را ،" یعنی این کامیونی که فرش‌های عالی و این چیزها تویش‌است " این را می بری خانه ، آن کامیون یادت‌نرود ها ، ببر به اداره مستضعفین ." این

جوری .

س ـ بله .

ج ـ تمام اسباب و اثاثیه کاخ فرح آباد را و خانه‌هائی که این روسای دربـــــــار می نشستند و خانه‌ای که من می نشستم و شوهرم‌و بچه‌هایم این ها برهنه برهنه کردنـــد، که میگویم حتی شناسنامه، قباله عقد من ، من هی میگفتم بابا این قباله عقد من کـــه بدرد شماها نمی خورد آخر اقلا" قباله عقدم را بدهید دستم که من بتوانم بگویم مـــن زن این مردم و مادر این بچه‌ها که اگر یک‌وقت‌مردم . می گفتند،" اصلا" شماها چـــون طاغوتی هستید محضرهائی هم که برای شما کار کرده تمام این نوشته‌ها باطل است . شما از سر باید مثلا" زن هرکس‌هستی بشوی عقد بکنی چون ما آنها را قبول نداریم ."اینهـــــم منطقشان بود . رسیدند به یک‌پرونده‌ای ، این پرونده را من دیگر خیلی حالت‌گریه برایم دست‌داده بود گفتم ،" حاج آقا ، این پرونده را نبر این را بده بمن باشد ." گفت ،"چرا ؟" گفتم آخر این پرونده‌ای است‌که من یک درمانگاه ساختم ، من پدرم دوازده سال قبـــل از انقلاب مرحوم شد یک مقدار ارثیه بمن رسید . من این ارثیه را سه قسمت‌کردم . یـــک قسمت‌برای بچه‌هایم گذاشتم توی بانک ، قسمت‌سوم را پیش‌خودم فکر کردم گفتم دیگـــر من که بغیر از این دو تا بچه بچه‌ای ندارم کاری هم ندارم این یک‌قسمت‌را یک‌کـــاری میکنم که وجدانم راحت‌باشد یک‌کار خدائی دلم میخواهد بکنم . دوتا خانه بود و یک تـکه زمین در تهران پارس ، رفتم شیروخورشید سرخ با دکتر خطیبی صحبت‌کردم آن بیچاره هـــم خیلی با من کمک‌کرد مساعدت‌کرد، رفتم محضر دو تا خانه و یک تکه زمین رادر محضرنوشتم که من این را وقف‌کردم برای مردمی که ندارند و بخشیدم یعنی وقف‌کردم ولی متولـــی، آها ، این دو تا تکه خانه و یک‌زمین و یک مقدار پول . گفتم من نیتم این است‌که یـــک درمانگاه بسازم البته هرجا که شیروخورشید سرخ بگوید چون من که اطلاع ندارم نمیدانـــم کدام محله درمانگاه لازم است . هرجا که شیروخورشید سرخ بگوید من حاضرم درمانـــگاه بسازم و وقف‌بکنم میدهم دست‌شیروخورشید برای مردمی که ندار هستند یک‌کمک‌کوچکـــی بشود . ما این کار را کردیم . خود شیروخورشید سرخ ملاح دید گفت‌کـــه‌این دوتا خانه کـــه

توی شهر داری اینها باشد ما اجاره میدهیم اجاره‌اش‌را میگیریم خرج درمانگاه میکنیم آن تکه زمینی که درتهران پارس‌داری چون زمین است، یک باغچه بود مشجر هم بود،آنجا راحت‌ما میتوانیم یک‌چیزی به میل خودمان فرم درمانگاه ،،،ازیم و همین کار را هم کردند ، چند سال طول کشید یک‌درمانگاه ساختند ، یعنی اول درمانگاه ساختند بعد یک درمانگاهی یکی از آن زردشتی های پولدار درتهران پارس‌ساخته بود. زایشگاه نداشتند دکتر خطیبی گفت‌که " بهتر است که ما اینجا را زایشگاه بکنیم." آنجا را زایشگاه کردند صد تا تختخواب تویش‌جا گرفت، یعنی از حضرت‌عبدالعظیم آقا، پیاده‌می آمدند آنجا. از نارمک، حشمتیه، دا،دیه پیاده می آمدند آنجا وضع حمل می کردند، ده روز نگهشان می داشتند . سرتاپا لباس‌بهشان میدادیم ، هم خود زائو هم بچه. ده روز هم نگهش میداشتیم آن وقت وسائل غذای ده روزی که این مادر میرود توی خانه اول مثلا" برنجی روغنی چیزی ندارد بهش میدادیم میرفت . و باور کنید این شده بود یک‌راه دلخوشی من . اصلا" من مثل یک عاشق از کتابخانه که میآمدم بیرون هرچه که میتوانستم می خریدم و هرچه که توی خانه داشتم حالا هرچی یا یک‌پرتقال یا یک‌جعبه پرتقال شیرینی ، هویج ، موز ، سیب ، رخت، هرچی داشتم توی صندوق میگذاشتم با یک عشقی بعداز ظهرها من توی درمانگاه بودم ، پهلوی دکترها. البته خود شیروخورشید دکتر گذاشته بود، ماما بود، جراح داشتند، همه چی ، پرستار، همه چیز. میرفتم و این هائی که داشتم می دادم به آن خانم پرستارها یا به دکترها ، بعضی بین مریض‌ها و حتی خود پرستارها چون پرستارها هم از طبقه خیلی بی چیز بودند بیچاره‌ها، این ها راقسمت کنید . این شده بود یک‌راه دلخوشی من . و بعد هم که مریض‌خوابید تقریبا" هر صد تا تخت زائو بود خود دکتر خطیبی ، من البته !عتقاد به این چیزها نداشتم بعضی این را دکتر خایبی گفت، چون این بسته به شیروخورشید است بهتر این است‌که یک روز هم والاحضرت‌شمس‌را دعوت‌کنیم تشریف بیاورند افتتاح رسمی بکنیم و توی روزنامه‌ها بنویسند که بدانند که یک‌همچین چیزی اینجا هست . و همین کار را کردند. والاحضرت شمس‌هم محبت‌فرمودند از کرج منزل ایشان بود از مهردشت هلیکوپتر سوار شدند تشریف

آوردند تهران پارس . بعد ازظهری بود و دیگر تمام اهل شیروخورشید را دعوت‌کردیم و دکتر خطیبی و اینجا را رسما" ما افتتاح کردیم . و همان ساعتی که والاحضرت‌شمس تشریف داشتند اطاق ها را می دیدند و تعریف کردند گفتند،" بارک اله خانم آتابای چه کار خوبی کردی ." و این چیزها ، همان ساعت چهار تا زائو زائید دوتا دختر دوتا پسر که اجازه گرفتند گفتند حالا که والاحضرت شمس اینجاست ما دخترهایمان را میگذاریم شمسی ، پسرهایمان را هم میگذاریم محمدرضا مثلا" . بعد هم که آن روز تمام شد عرض میکنم این شده بود یک دلخوشی من که یک دلخوشی یک آرامش وجدانی برای من شده بود.

س ـ اینها میخواستند چکار کنند ؟ پرونده‌اش را ببرند؟

ج ـ حالا این کار را من کرده بودم اصلا" نه خمینی آن وقت‌بود، نه از امام سئوال کرده بودم ، پرونده‌اش را میخواستند ببرند . تا این پرونده را دید و من گفتم که یک درمانگاه هست‌بنام پسرم گذاشته بودم کامبیز آتابای ، کامبیز آتابای آنجا تابلو گذاشته بودیم نوشته بودیم " درمانگاه کامبیز آتابای ". این آخوند یک دفعه گفت ، " به به به خوب ، پس‌حالا که این کارها را هم کردی پس‌دیگر زندان ابد که هیچ چی گمان میکنم نزدیک اعدام باشی ." من اصلا" راستش نفهمیدم این چی میگوید. هیچ چی دوباره مارا انداختند زندان . یک هفته دیگر آمدند گفتند،" بیامیخواهیم راجع به درمانگاه ببریمت محاکمه." باز چشمهای‌مرا بستند و دستهای مرا بستند انداختند توی ماشین و بردندم مجلس ، آن وقت مهدوی کنی رئیس‌کمیته‌ها بود یعنی چهارده تاکمیته در تهران درست‌کرده بودند این رئیس‌این‌چهارده‌تا کمیته بود. البته مجلس آن مجلس نبود ، همین جور مثل خانه من بود ، کف دست‌شده بود . تمام فرش‌ها ، تابلوها همه رفته بود . حصیر انداخته بودند آخوندها همین جور روی زمین نشسته بودند دورتا دور و با هم صحبت میکردند و مشکلات‌مردم را به قول خودشان رفع می کردند . بنده‌را بردند آنجا ، با کمال بی ادبی با کمال حقارت ، رو کرد مهدوی که ،" خوب ، طاغوتی این چیه درست‌کردی ؟ " یک مقداری شرح دادم ، گفتم این را برای‌راه‌رضای‌خداکردم هیچ برای ظاهرسازی یا برای اینکه استفاده‌ای ببرم هیچی نبوده . مال هم مال خودم بوده مال

حلال از مال شوهرم هم نکردم برای اینکه در شرع اسلام هست که اگر شوهر راضی نباشد آن مال فایده ندارد ، البته شوهر من راضی بود ولی باز هم پیش‌خودم فکرکردم گفتم چه اصراری است ؟ چکار دارم ؟ مال پدرم است به من رسیده از شیر مادر حلال تر است برای من ، این را بارضای خاطر در راه خداوند خرج کردم برای اینکه یک‌چند نفر بلکه راضی باشند ، دعا کنند به ما . " نه ، خیلی بدکاری کردی . تو کثیف ترین زنی هستی که ما تاحالا ما شنیدیم ." چرا آقای کنی ؟ " برای اینکه تو پولت‌را دادی،"درست همین جمله،" به منبع فساد و فحشاء ." این درست‌جمله‌ای است‌که از دهن این در آمد . گفتم چه فحشائی ؟ شیروخورشید سرخ فحشاء است؟ گفت،" بله ، آنجا فاحشه خانه است . آنجا شیروخورشید ، صلیب احمر ، شیروخورشید چیه ؟ بینداز دور این جمله‌ها را . صلیب احمر نیست‌نبوده آنجا منبع فساد و فحشاء بوده . چرا این کار را کردی ؟" گفتم پس من میخواستم یک‌کاری در راه رضای خداکنم باید چکار میکردم؟ " بعله تو باید پولت را میدادی به امام ." گفتم امام کیه؟ گفت،" تو مگر فرح آباد نمی نشستی ؟" گفتم چرا ، گفت ،" درفرح آباد امام داریم ، امام مسجد . هر محله‌ای یک مسجد داردهرمسجدی هم یک امام دارد . مسلمان باید اگر میخواهد کاری در راه خدا بکند باید پولش را یا آن جنس‌را بیاورد بدهد به امام مسجد ، آن امام هر کاری صلاح دانست‌آن بکند ." گفتم آخر این آن وقت‌سن مربوط نیست . خوب ، من خودم بدون اینکه کسی واسطه باشد این کار را کردم . من بد کاری نکردم که . الان هم که هنوز باز است . همین الان هم که انقلاب جمهوری اسلامی شده که الان مریض‌خوابیده آنجا . این چه بدی است ؟ "نه ، توچون این کار را کردی مقصری و باید بروی زندان . تو چرا با امام محله مشورت‌نکردی وپولت را به امام ندادی ؟" یک‌سه چهارماهی هم مارا هی آوردند و بردند و کتک و اذیت و تحقیر و گرسنگی برای خاطر اینکه چرا من این کار را کردم . این هم مال این .

س ـ چه جوری شد شما بالاخره آزاد شدید ؟

ج ـ بعد ازاین دیگر فرح آباد و جاجرود و تمام کاخ هائی که دست‌آقا بود . انجمن سلطنتی اسب که کامبیز رئیس‌بود و همه را دیگر اینها حسابش‌را رسیدند . تمام‌را

دزدیدند و غارت‌کردند تمام شد . تازه بعد از چهار پنج ماه آمدند سراغ من تـــــوی زندان که بیا حساب کتابخانه را بده. حالا تازه فهمیده بودند که من رئیس‌کتابخانـــه هم بودم . مرا بردند توی کتابخانه .

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز- آتابای
تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر کمبریج ، ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۴

بردند در کتابخانه ، البته کتابخانه تا آن وقت درش قفل بود چون مهر و موم میکردیم هر روز کتابخانه را بنده با آن سه نفر جمع دار مهر میکردیم به مهرهای خودمـــــان، فردا دوباره باز میکردیم .

س- عجب .

ج - نه اینکه من دست این ها بودم زندان بودم آن سه نفر هم دیگر اصلا" از ترس وحشت خودشان را قایم کرده بودند . یکی شان رفته بود قزوین شهر خودش ، یکی شان رفته بـود قم ، یکی شان رفته بود اصفهان، نمی توانستند اینها را پیدا کنند، به کتابخانه نرسیـده بودند . بعد که رسیدند مرا برداشتند بردند و مهر را باز کردیم و تلفن کردند ایـــن طرف و آن طرف آن سه نفر هم آمدند و خلاصه تمام کارمندهای کتابخانه بعد از یـــک دو هفته‌ای جمع شدند ، جمع شدند و بعد وزیر دارائی،

س- اردلان .

ج - تمام وزارت دربار را انداختند توی وزارت دارائی،وزیرش را کردند آقای اردلان.این آقای اردلان از آن دوست‌های قدیمی ، فامیلا" اصلا" یک نسبتی با مادارند بعد هم خـودش دوست قدیمی شوهرم بود، باهم شکار میرفتند واین چیزها . دکتر مبشر هم که وزیر،

س- دادگستری .

ج - دادگستری بود و دریادار مدنی .

س- بله

ج - حالا، و مهندس بیاتی ، اینها پانزده سال قبل از انقلاب که حضرت استاد سنگلجـــی بنده را به شاگردی قبول فرمودند چون هیچ شاگرد زن نداشت ، که من خدمتشان عرفـــان

و فلسفه بخوانم این مبشر و دکتر مدنی با آن مهندس بیانی‌والبته‌یک عده‌ای چند تا دیگر مردهای خیلی وزین و تحصیل کرده ایرانی پیش‌آقا همین درس‌فلسفه و عرفان می خواندند. خوب ، یک ماه دو ماه یک‌سال دو سال سه سال ، من آنها را اصلا" نمی شناختم ولی آنها خواه وناخواه توجه‌شان بمن جلب‌شده بود به دلیل اینکه من تنها زنی بودم که آنجا بودم ووقتی که خدمت‌آقا می رفتم روی عقیده خودم هیچ وقت مثلا" سر باز نمی رفتم، یک روسری معمولی نه این جور روسری های حجاب‌خمینی نه ، یک روسری معمولی خیلی ساده ، تمیز، لباس‌آستین بلند می پوشیدم و ما روی زمین می نشستیم . زمستان پای کرسی بودیم تابستان هم کنار حوض توی حیاط قالیچه می انداختند و سماوری‌میگذاشتند و همان صفای قدیمی ، می نشستیم و درس می خواندیم . اینها متوجه شده‌بودند از آقا می پرسیدند آقا نمی گفت‌چون میدانید مثلا" مبشر واینها از همان وقت‌ها مثل این که یک عقاید مخالفی داشتند که من اصلا" نمی شناختمشان . ولی بعد از یک چند سال این ها شناختند و اینها تعجب میکردند هم به خود من میگفتند هم به آقای سنگلجی ، می گفتند " ما تعجب می کنیم یک زن درباری ،" همین جوری با همین لحن ،" یک زن درباری این همه الان مهمان آمده ، مهمانی است، جشن است . این الان باید توی دربار باشد همه راگذاشته می آید اینجا پهلوی شما می نشیند." آقای سنگلجی گاهی اوقات‌می خندید می گفت" واله، من نمیدانم این خانم آتابای از ماچی یده که میآید اینجا پهلوی ما می نشیند." بعد من میگفتم قربان، من دوست‌دارم . من از محضر شما استفاده عرفانی میکنم. این محضرها جائی نیست، مهمانی همیشه هست همه جا هست ولی این محافل ادبی و عرفانی من جائی نمیتوانم پیدا کنم . من افتخار میکنم که اینجا خوشه چینی میکنم. این باعث تعجب اینها شده بود و اینها خواه وناخواه به خود من یک احترام خاصی پیدا کرده بودند که گاهی اوقات‌صحبت خانم ها می شد و آزادی و این چیزها ، این مبشر و مدنی و اینها می گفتند ،" اگرماهمه خانم های ایرانی این جور بودند چقدر خوب بود که علاوه براین که کار زندگیشان را می کردند یک‌رشته علمی، ادبی را هم مثلا" دنبال می کردند . خلاصه این توی فکر اینها بود و این انقلاب این ها خیلی بمن محبت‌کردند، فقط رو شخص‌خودم

ها ، اما به دربار فحش میدادند ها .

س ـ درست است .

ج ـ چون هم مدنی مخالف بود هم مبشری مخالف بود هم بیانی مخالف بود . وقتی مبشر وزیر دارائی ، چیز شد ،

س ـ دادگستری .

ج ـ دادگستری شد و شنید که یک همچین بلائی به سرمن آمده آقا ، این مرد پشت میزش سرا که برده بودند ، بمن یک نگاهی کرد یاد گذشته افتاد که من با چه جور میرفتم با چه دم و دستگاهی و این ها را دعوت میکردم خانه‌ام آقا را صدا میکردم میآمد، اصلا" این مرد آن پشت گرد کرد ، همین جور گفت ،" تف ، تف به این روزگار. این را گرفتند؟" چون این ها خیلی بمن اعتقاد داشتند به پاکی و معصومیت و تمیزی من . بلند شد ازپشت میزبه سکرترها یش گفت ،" من امروز کار نمیکنم. من امروز با این خانم میروم بلکه بتوانم یک پالتو بگیرم ."چون من همین جور میلرزیدم با یک دانه رب دوشامبرتوی خانه نازک . پا شدیم با ماشین وزارت دادگستری ، مبشر نشست پهلوی من با راننده آمدیم فرح آباد پیش همین حاج آقا مؤیدی . حاج آقا مؤیدی هم توی همان دفتری که مال آقا بود آنجا نشسته بود دیگر. شش تا تلفن و تمام نوکرها ، رئیس دفتر آقا ، رئیس بایگانی آقا تمام اینها خمینی‌ای بودند ، تعظیم میکردند به خمینی ، نمیدانید چه چیزها من دیدم آمدیم آنجا . خوب ، این وزیر بود آن یک آخوند . خیلی با زبان خوش خیلی با ادب مبشر نشست برای این تعریف کرد گفت ،" من این خانم را حالا نمی شناسم این مثل زن های دیگر نیست . این اصلا" کتابهایش را باز کن ببین ، این پانزده سال پیش ده سال پیش کتاب چاپ کرده . سر مقدمه‌ها نوشته بسم الله الرحمن الرحیم ، خطبه محمد را نوشته بعد از ادبیات نوشته ، بعد از تاریخ ایران نوشته پس این معلوم است باطنا" اعتقاد داشته به اسلام .آخر با این نباید همان رفتاری را کرد که با فلان کس ها آدم میکند. پاشو یک در اطاق این خانم را باز کن ، هفت هشت ده تا پالتو دارد یک پالتو بده این بپوشد برای اینکه سرما خورده تب دارد . آقا ، با کمال وقاحت تو روی مبشر ایستاد گفت

" نخیر، ما اگـــر بخواهیم به حرف شما نوکرمآب ها ما آخوندها، ملاها اگر بخواهیم به حرف شما نوکر مآب ها گوش بکنیم که همان دوره رضاخانی می شود . من همچین کاری نمیکنم ." دوباره اصرار کرد ، گفت ،" من به آقا تلگراف میکنم، تلفن میکنم ،از آقا خواهش میکنم که بتو اجازهٔ بدهد این کار را بکنی ." گفت ،" آقا ،" عین همین ، گفت " خمینی " البته او با خیلی تشریفات سی گفت ،" بمن دستور بده ولی من نمیکنم ایـــن کار را ." مبشر گفت ،" آخر چرا این کار را نمیکنی ؟" گفت ،" من اگر در اطاق خانـــم را باز کنم همین خمینی بمن میگوید تو از اسباب های خانم دزدیدی . من نمیکنم ایـــن کار را ." نکرد. هرچی این مرد التماس کرد نکرد. بعد آقای هادوی که خودش یک مـــرد انقلابی بود ، رئیس دادستانی شد دیگر، دوست مبشر بود . اینها نه اینکه مرا هـــی می کشیدند توی دادسرا مبشر به هادوی گفته بود که ،" بابا ..."

س ـ حالا شما آزاد بودید یا الان چه جور بودید ؟ الان این زمانی که ...

ج ـ این فعلاً" آزاد بودم برای اینکه میخواستند حساب و کتاب کتابخانه را بکشند.

س ـ پس از زندان آزادتان کرده بودند ؟

ج ـ از زندان آزاد کردند.

س ـ کجا زندگی میکردید ؟

ج ـ و من کجا بودم همین را بپرسید ؟ من جٰ نداشتم. سه چهارتا آدم هائی بودند کـــه می شناختیمشان هم آقا هم من سالهای سال محبت زیاد به این ها می کردیم ، اینهـــا در خانه‌شان را روی من بستند تلفنم را جواب ندادند. یک عده‌ای سان را خودم ملاحظـــه میکردم می ترسیدم می گفتم شاید به هوای من پشت سر من ، چون بودند که من کجـــا میروم ، آن بیچاره‌ها گیر بیفتند . من سه شب توی پارک، فرح خوابیدم ، توی پارک سر چهارراه پهلوی روی نیمکت. بند چکار کنم خدایا ؟ گرسنه برهنه ، سرما ،بی‌کس تـــوی پارک ،

س ـ فامیلی،چیزی ؟

ج ـ هیچ کس ، هیچ کس را نداشتم چون فامیل هایم یک عده‌ای بودند که کشتـــه

شدند ، خواجه‌نوری ها بودند که چهارتایشان کشته شدند. دو تا سپهبد بود یک سناتور بود یک استاد دانشگاه بود که کشته شد . یک عده‌ای از فامیل هایم که پیش رفته بودند و چند نفری بودند که یک‌خرده دور بودند که من ملاحظه می کردم نمی رفتم که مبادا آن ها گیر بیفتند . آخر بفکرم رسید گفتم میروم منزل سر چهارراه یوسف‌آباد سه چهار تا خانواده ارمنی من می شناختم که این سال ها یکی شان خیاط من بود ، یکی شان سلمانی بود ، یکی شان برایم کلاه می‌دوخت . خوب ، من به اینها خیلی محبت می کردم آن ها هم آدم های خوبی بودند . ارمنی بودند ولی انسان بودند . بالاخره ناچار شدم از شدت‌سرما و گرسنگی بقدری بمن فشار آورد که از خیابان پهلوی پیاده آمدم سر چهارراه یوسف‌آباد شب بود رفتم در خانه این خانم خیاط را زدم . مرا نشناخت خلاصه بیچاره‌ها آن قدر گریه می کردند به حال من . رفتم و بهش‌گفتم یک‌خرده وضعم را . بدون اینکه بترسد مرا کشید تو ، مرا کشید تو برد و گفت ،" فقط کاری که من میکنم ، من تا ساعت‌ده و یازده شب چون می ترسیم من ترا می برم توی زیر زمین توی آنجا که شوفاژ و شوفاژ خانه اینها هست‌آنجا بباش بعد شب که شد تاریک‌که شد آن وقت‌ترا می آوریم بالا توی اطاقها ،من آنجا زندگی میکردم . و اینها جمع شدند و بیواش بیواش یک جفت‌کفش برای من خریدند ، نمیدانم، یک‌کت‌و دامن گرفتند ، یک پالتو گرفتند که من سرما نخورم . روسری پشمی بمن دادند . چند شب خانه این ارمنی ها بودم بعد دکتر مبشر چند شب مرا برد خانه‌اش ، چون میدانست‌من چه حالم دیگر خوب میدانست ، مرا چند شب برد خانه‌اش . بعد یک‌یکماهی هم رفتم خانه استادسنگلجی ولی بدبختی من در ضمن اینکه خانه استاد سنگلجی بودم اسم خودش و بچه‌هایش توی لیست سیاه در آمد که این مجتهد طاغوتی بوده سلطنتی بوده هم خودش باید کشته بشود هم بچه‌هایش . خود آقای سنگلجی از انقلاب چیزی نفهمید چون هم سرطان گلو گرفته بود، هم بفاصله یک هفته چشمهایش‌کور شد و بعد هم مثل اینکه یک‌خرده مشاعرش‌را از دست‌داد که و چه خوب‌شد خدا خواست که نفهمید که چی شد . و زن و بچه‌اش هول شدند این پیرمرد را قایم میکردند . خانه آنها هم بهم خورد ، درش‌را قفل کردند خانمش‌یک‌طرف رفت

دخترش یک طرف رفت ، پسرش یک طرف رفت ، داماد ش یک طرف رفت ، من ویلان شدم باز . مبشر مرا گاهی می برد خانه اش ، گاهی خانه دوستانش تلفن می کرد من می رفتم و بعد هم خانه این ارمنی ها بودم . این ارمنی شب که می شد چادر را می انداخت سرم خودش هم چادر سرش می انداخت می پیچید توی خیابان حافظ مثلا" یک دوست ارمنی داشت یا خواهرش بود مرا یک هفته آنجا نگهمیداشتند بعد یک هفته جای دیگر نگهم میداشتند همین جوری بودم . این جور زندگی گذراندم تا مرا بردند کتابخانه سلطنتی . بردند آنجا هم بردند و بعد بردندم وزارت دارائی پیش آقای اردلان و آقای اردلان گفت ،" بله ، خمینی ،" آن وقت رفته بود قم . گفت ،" خمینی از قم تلفن کرده گفته به خانم کاری نداشته باشید . این خانم ، خانم نجیبه مکرمه دانشمند فاضله است . ما این خانم را لازم داریم ." گفتم بارک الله ، خیلی ممنونم ازش ، چه لازمی ، مرا از هستی و نیستی انداخته این همه بلا سرم آورده ، چه لازم دارد ؟ خمینی به مبشری ، آخر اینها روزهای پنجشنبه به پنجشنبه هلیکوپتر سوار می شدند که گزارش بدهند به خمینی از تهران می رفتند قم . خمینی به مبشری گفته بود که ،" این خانم را بیاور من ببینم ." چون کتاب های من به مسجد قم به مدرسه فیضیه اینها همه کتاب هایم را فرستاده بودم . چون کتاب های من عرفانی و ادبی بود ، و تاریخی ، به درد تمام طلبه ها هم می خورد . هیچ چی ، من به مبشر گفتم من نمی آیم . گفت " نمی شود نیائی می کشدت . به خواری و زاری می کشدت . اتفاقا" به عقیده من صلاح است که تو بیائی و اینها ، این مرد تو را ببینند ." مرا برداشتند سوار هلیکوپتر ورفتند . آنجا رفتیم توی آن راهرو دراز آن قدر ایستاده بودند گارد و همه چی . بعد رسیدیم به یک اطاق جلو یکی از این پاسدارها با ژسه ، یک چادر آورد گذاشت ، من با روسری رفتم روسری سرم بود روسری بسته بودم لباس معمولی . گفت ،" چادر سرت کن ." گفتم من نمیکنم . گفت ،" میگویم چادر سرت کن میخواهی بری آقا ." گفتم من که آقا را نخواستم ببینم آقا خواسته مرا ببینند پس من چادر سرم نمیکنم . گفت ،" مگر تو مسلمان نیستی ؟" گفتم چرا ما پیش از اینکه شماها وارد ایران بشوید مسلمان بودیم . الان هم مسلمانیم ولی نه مسلمانی شما . من خیلی با اینها حرف میزدم برای همین هم بود خیلی اذیتم

کردند . بنا کرد داد وفریاد کردن و سه چهار تای دیگر پاسدار را صدا کرد و هر کاری کردند من چادر سرم نکردم . گفتم من مطابق شرع اسلام محفوظم چادر سرم نمیکنم.

س ـ میشری اینها دخالت نکردند ؟

ج ـ چرا . آخر آنها آمدند . گفتم من که آوازه خوان و رقاص نیستم که پیش از این لخت بیرون می رفتم،حالا بلافاصله برای روز فوری چادر سرم کنم ؟ من همیشه همین جوری بودم. و اصلا" عجیب است من به کارمندهای خانمی که توی کتابخانه داشتم همان وقت همیشه نصیحت میکردم ، دخترها ، جوان بودند همه‌شان دخترهای جوان ،"شما ها خوشگل هستید دوست دارید توالت کنید ، دوست دارید لباس خوب بپوشید . همه این کارها را بعد از کتابخانه بکنید . کتابخانه یک جای محترم است شما باید نجیب ، آستین بلند، بدون توالت ، بدون جواهر بیائید اینجا بعد هرکاری دلتان میخواهد از چهار بعد ازظهر به بعد هر کاری دلتان میخواست بکنید." خوب ، یک همچین آدمی حالا من برای چی تقلید در بیاورم مگر من میمونم که این را بیندازم روی سرم . خودشان را کشتند گفتم من نمی روم برگشتم این دالان دراز را برگشتم . میشری برگشت آمد مرا کشید گفت،" بیا خانم بیا عیب ندارد ." همین جوری رفتم . رفتم دیدم آن مردک نشسته همین خمینی آنجا روی زمین و تسبیح می گرداند و دورتا دور آخوندهای بزرگ که عبارت بودند : رفسنجانی ، خلخالی ، بهشتی ، خامنه‌ای ، ربانی شیرازی ، دیگر چند نفر دیگر ، اینها همه دورش ایستاده بودند همه هم با اسلحه ، ها . تمام زیر عبا روی آن لباده‌شان ژسه و چیز. این خلخالی ایستاده بود مسلسل دستش بود ، خوب ، من با اسلحه اصلا" آشنا بودم چون من اصلا" هم تیراندازی اسب سواری این چیزها همه چیز بلد بودم یاد گرفته بودم . او مسلسل دستش بود بیست و چهارتا خشاب گذاشته بود آن تو فقط انگشتش روی ماشه بود ، این جور آماده برای من، برای یک خانمی که هشت ماه است دست اینهام .

س ـ شما تنها داشتید میرفتید تو یا با وزراء ؟

ج ـ با همین وزراء . خوب ، وزراء هم که وزرای خودش بودند میرفتند گزارش بدهند. خوب ، البته اینها از من حمایت میکردند ولی خمینی و آخوندها کسی نبودند که به حرف مدنی

و مبشری گوش‌کنند . دیدیم که تاریخ هم نشان داد پدر همین ها را هم درآوردند. بعد خمینی همین جور که سرش پائین بود گفت ،" شنیدم خیلی شما را اذیت‌کردند؟" گفتم بله. گفت ،" من شنیدم ،" کتابهایم هم گوشه اطاق بود همه . " شنیدم خیلی چیزهای خوب در مقدمه کتاب هایت‌نوشتی معلوم میشود رن نجیبه مکرمه ناظله دانشمند هستی. ." گفتم بله بودم . گفتم بودم . گفت ،" مگر حالا نیستی ؟" گفتم نخیر، الان هیچ چی نیستم بخصوص الان مسلمان نیستم . گفت ،" چرا؟" گفتم"بعلت اینکه مسلمانی را با چشم دیدم در عرض این پنج شش ماه و من از اسلام نفرت‌دارم." بطوری حال من بد بود آن قدرازدنیا سیر شده بودم ، آن قدر زجر کشیده بودم ، آقای لاجوردی ، هیچ مردی طاقت‌مرا نداشت که این چیزها را ببینند . من وقتی رفتم آنجا آماده بودم یعنی خودم را آماده کرده بودم که از پشت‌سر یا از جلو روبرو یک‌صدای دقی بیاید و من بیفتم همان جاراحت بشوم . چون میدانستم بعد از اینکه سایه شاه فقید از سر ما کم بشود با این اوضاع چه خواهد شد و داریم می بینیم که هر روز من آرزو میکنم کاش‌که من در ایران کشته شده بودم و متأسفانه نشدم . بله، آن وقت شروع کردند فحش‌دادن، بی احترامی کردن ،

س ـ کی ؟

ج ـ هم خمینی هم بهشتی ،

س ـ عجب .

ج ـ به اعلیحضرتین . آخر من نمیتوانم بشنوم ، نمیتوانیم ماگوش‌و پوست‌و خونمان بما گفتند " خدا ، شاه ، میهن ". آخر یک‌دفعه که آدم نمیتواند عوض‌بشود که ، صدو پنجاه درجه . " بله ما شنیدیم که از کتابخانه از موزه‌ها دزدیدند فلان کردند ،"از این حرفها، " شما چون رئیس‌کتابخانه بودید و شوهرت‌کاخ گلستان و اینها را اداره می کرد میدانی." گفتم، هرکس‌گفته خلاف گفته، دروغ گفته . هم اعلیحضرت، من تمام با القاب اعلیحضرت محمدرضاشاه پهلوی و علیاحضرت‌شهبانو فرح پهلوی علاوه براینکه هیچ چیز از موزه‌ها و کتابخانه‌های ایران کم نکردند در مدت زندگیشان تا چند ماه پیش‌هرچه توانستند از موزه‌های دنیا ، از مغازه‌های خارج از ایران اجناس‌ایرانی راخریدند و آوردند به‌موزه‌های

ایران اضافه کردند. تا من این را گفتم بهشتی گفت،" عجب زبانی . باید زبان این خانم را برید . " گفتم چرا؟ گفت،" برای اینکه تو هنوز این القاب و انشاءرا میگوئی ؟" گفتم بله، برای من هنوز ندارد . برای من همانی که بود هست. برای شما او نیست. هرکسی عقیده خودش را دارد، عقیده آزاد است، دراسلام هم عقیده آزاد است. بعد خمینی شروع کرد گفت که"خوب ،حالا بمان اینجا ما به وجود تو احتیاج داریم .بمان اینجا رئیس کتابخانه باش و وزیر آموزش و پرورش باش زن های ما را تربیت کن و از همه مهم تر قلمت را در راه جمهوری اسلامی بکار ببر." گفتم، قلم من چهار بار شکسته شد. من قلم ندارم ، به جان کامبیز همین جور. گفتم قلم من ندارم من قلمم شکسته شد و من به چیزی که اعتقاد ندارم نمی توانم قلم بزنم . گفت،" دستور میدهم بمانی اینجا وسایلت را فراهم بکنند زیر چتر ما ، حالا یک مدتی زیر چتر ما بمان ." گفتم من زیر چتر بغیر از آن چتری که بودم نمیتوانم بمانم برای اینکه آن چتر زن هائی تربیت کرده مثل من ولی من نمیدانم شما چی میخواهید تربیت کنید؟"همین جوری . گفتم"امام"،آقانه، گفتم"امام شما که سیره پیغمبر خیلی خواندید استادید در این قسمت ، سیره حشام خواندید ، تاریخ خواندید ، حضرت رسول در جنگ بدر وقتی با قبیله یهودی ها جنگ میکرد چند نفر از عرب ها خلخال و دستبند و گلوبند چند تا زن یهودی راگرفته بودند به غارت حضرت رسول پرخاش کرد به اینها گفت،" ببرید پس بدهید. ما جنگ میکنیم به زن چکار دارید ؟"آیا شماکه مسلمانید و من هم که مسلمانم و این کتاب ها که پانزده سال پیش ازاینکه شما به ایران بیائید من نوشتم بسم اله الرحمن الرحیم ، آیا من از آن زن های یهودی کمتر بودم که یک آخوند مأمور شما تمام زندگی مرا ازمن گرفت ؟ آیا شما صلاح میدانید که من بروم حالا خودفروشی کنم نان بخورم ؟ من چاره‌ای ندارم . من از محضر شما اگر زنده بروم باید بروم خودفروشی کنم چون هیچ چیز دیگر ندارم . آیا محمد گفته روز آخری که این آخوند مرا از فرح آباد بیرون کرد سر پل فرح آباد یک اردنگ زد مرا از ماشین انداخت بیرون ، من گفتم حاج آقا ، شما مادر دارید خواهر دارید زن وبچه دارید ، خودت تمام تمول ما جهارتا به اضافه یک خانواده یعنی آنجا که من خودم

زندگی میکردم میتوانم بگویم به شما اسباب و اثاثیه چهارصد ساله بود که از پدر و پدربزرگ و جد و آبادمان مانده بود . سماور، ترمه ، اصلا" یک چیزهائی که خدا میداند هنوز رضاشاه ، نیا نبود، تما اینها را بردی حالا پنج تومان ، پنج تومان بمن بده من تاکسی بشم خودم را برسانم خانه آشنائی ، دوستی . من نه که حرف می زدم دستم توی آفتاب این جوری صحبت می کردم این یک دفعه نگاه کرد مثل اینکه تا حالا این پنج شش ماهه متوجه نبود، یک دفعه نگاه کرد گفت ،" آه، آه، آه، حسین بیا پائین ، بیا پائین دست این طاغوتی رابگیر." آن یکی از آن پاسدارهاکه لابد اسمش حسین بوده آمد پائین دست مراگرفت خودش یک حلقه باریک طلا مال عروسیمان دست من بود که باور کنید همان موقع که این کشید از دست من بیرون اگر من میخواستم آن را بفروشم دویست تومان قیمتش نبود ، یک حلقه نازک . این را کشید از دست من بیرون ، گفت ،" آها ، آها ، این هم پولش را محمد رضا داده . این هم مال بیت المال است . " این را به خمینی گفتم "اسلام یعنی این ؟ این اسلام است؟ پس من دیگر اسلام نیستم و قلم هم کار نمیکند. اصلا" فکر من کار نمیکند برای هیچ چیز و اصلا" من را اینجا چرا آوردید؟" گفت ،" ما شما را آوردیم برای اینکه شما با ما بسازی ." گفتم من هیچ وقت نمی سازم . من هیچ وقت نمیتوانم بسازم . من آمدم امروز اینجاکه کشته بشوم ، همین جوری . بهشتی در آمد گفت که ،" باید زبان این خانم را ببرید." ببخشید ها ، من هم زبانم را درآوردم گفتم ،"اگر مردی بیا ببر."،همین جوری . من همین صحبت ها را که میکردم خلخالی این خشاب ، تیرها را گذاشت توی خشاب و آماده ، گفت ،" بزنم این سگ را از بین ببرم . گو اینکه محمد گفته خون زن مثل خون گربه مکروه است." گفتم غیرت نداری اگر غیرت داشتی میزدی. همین جور، همین جور جلوی اینها . گفتم اگر غیرت داشتی میزدی . این دکتر مبشری و مدنی هی از پشت سر اینها بمن این جوری میکردند ولی من نمی دیدم . هیچ کس را نمی دیدم اصلا" ، توی یک دنیای عجیبی بودم . گفتم اگر غیرت دارید بزنید . من افتخار میکنم که خونم اینجا ریخته بشود برای یک زن ایرانی و برای خانواده من باعث افتخار است که مادرشان با شوهر من ببینند، توی تاریخ بنویسند که یک خانمی را بردند با این سابقه کار که

بیست و پنج سال است من دارم قلم به چشم میزنم برای فرهنگ ایران و معارف اسلامی ، شما کتاب مرقع گلشنی که من چاپ کردم مقدمه‌اش را بخوانید. این مقدمه تمام گفته‌های امام محمد غزالی و امام احمد غزالی است راجع به حس زیبا پرستی که تمام این زیبائی های دنیا دوباره برمیگردد به خالق . اینها همه عرفان است ، اینها همه خدمت به معارف اسلامی است . خیلی خمینی ناراحت شد یعنی ناراحت که اصلا" دیگر هیچ چیز نمیتوانست بگوید . من که چشمش را نمی دیدم او همان جور سرش پائین بود تسبیح می انداخت . گفت ،" بالاخره شما بمان من دستور میدهم ماهی هزارتومان به شما بدهند و یک اطاق و یک زیلو همان که اسلام گفته است و یک اجاق و یک بخچال ." من هم گفتم ، خیلی تشکر میکنم این ها را شما به خانواده خودتان بدهید. من اینجا ،این جمله را گفتم . گفتم من اینجا برای گدائی نیامدم. من گدائی پیش شما نیامدم. من میروم پیش همان کسی که تمام این زندگی را بمن داده بود. این را که گفتم خلخالی خیلی ناراحت شد چون معنی حرف مرا نفهمید . آن ها فکر کردند من میگویم من میروم پیش شاه . خلخالی و آن ربانی هم خیلی مرد بدی بود که کشته شد با بهشتی، خیلی کثیف بود . حالا یک اتفاقی را میگویم بعد . این ها مسلسل هایشان را کشیدند که من بهشان میگفتم ،" بزنید اگر مردهستید بزنید بکشید." گفتم ،"شما هامعلوم است شما ها اصلا " فارسی بلد نیستید معنی حرف مرا نفهمیدید. میدانید پهلوی کی میروم ؟ پهلوی همان خدائی میروم که همه چیز بمن داده بود، پول ، تمول ، پدر خوب ، مادر خوب ، شوهر خوب ، فرزند خوب ، شاه خوب ، ملکه خوب ، فهم ، استعداد، تحصیل ، همه چیز بمن داده بود در عرض یک شب خودش گرفت . میروم پهلوی آن که قادر است که یک شب همه چیز بدهد و با یک ساعت بگیرد ."اصلا" بطوری این ها تحت تأثیر حرف من واقع شده بودند که نهایت ندارد. بعد هم بلند شدم گفتم با من کاری ندارید من باید بروم. پاشدم بدون خداحافظی برگشتم آمدم و تا آخر دالان که میآمدم هرقدمی برمیداشتم منتظر بودم که یک صدائی بیاید و من بیفتم . هیچ چی آمدیم. البته سفارش مرا خمینی خیلی کرد به برادر زنش . او هم یک مرد توده‌ای که همه می شناسنش ثقفی ، از آن توده‌ای ها بود

که زمان شاه گرفته بودند حبس‌کرده بودند . توده‌ای بود ها ، او مسلمان نه ، چیز نبود اسلامی نبود . هیچ چی ، بعد هم اورا خمینی فرستاد تهران گفت‌که ،

س ـ چه جور آمدید تهران ؟ صبر کردید یا ...

ج ـ بله ، ما آمدیم تهران بعد...

س ـ با آقای دکتر مشیری اینها ؟

ج ـ ما دکتر مبشری و اینها با همین هلیکوپتر آمدیم تهران و من شب خانه دکتر مبشری ماندم و بعد فردایش مرا با ماشین ، چون که وزارت‌دادگستری هم نزدیک کاخ گلستان بود دیگر، مرا آورد کتابخانه . خمینی به برادرزنش دستور داده بود که ،" تو برو توی کتابخانه پهلوی آن خانم و برو یک کاری بکن که آن آخوند یک‌لوازم زندگی به خانم بدهد."ولی وقتیکه این ثقفی آمد با من رفتیم فرح آباد پیش‌این آخوند.ثقفی بمن گفتش‌که ،" شما نیا . اول من بروم با این آخوند حرف بزنم." اینها گویا رفتند با هم صحبت‌کنند . رفتند توی دفتر آقا . تمام !این چیزهای سنگین قیمت‌و سبک وزن را این آخوند آورده بود توی صندوق‌های آهنی جمع کرده بود، مال من ، شوهرم ، بچه‌هایم ، همه را اینهارا . گویا وقتی رفته بودند دو تائی آنجا این در گنجه‌ها را باز کرده بود و طلائی، جواهری ، نقره‌ای ، هرچه بود نشان داده بود و چهارتا قالبچه‌ای چیزی ، به ثقفی گفته بود"شریکیم با هم." ثقفی از در آمد بیرون یک‌دفعه دیدم یک دشمن خونی با من ، اصلا" بکلی عوض‌شده بود . " نه ، شما هم خیلی توهین به ..."

با کمال جسارت‌بمن پرخاش‌کردن، درصورتی که این مأموریت‌داشت از طرف‌خمینی که یک‌وسایل رفع حاجت‌کوچکی از زندگی خودم ازاین آخوند بگیرد . اصلا" بکلی عوض شد . باهمدیگر ساختند عوض‌شد ، اصلا" هیچ . دوباره مرا نشاند توی ماشین و آورد توی کتابخانه ، گفت ،" نه ، هرکاری این آخوند کرده درست‌است . من گزارش‌به آقا میدهم بسیار کار خوبی کرده برای اینکه شماها ، نمیدانم، دزدی کردید ، هیزی کردید،آدم کشتید ." یک‌جیزهائی از این حرف‌ها هم چیزی نشد . بعد هم شروع کردند خود بهشتی و خامنه‌ای و ربانی آمدند توی کتابخانه ، هرروز می آمدند می نشستند و اصرار

که "در مخزن را باز کن." و من در مخزن را باز نمیکردم . یعنی چرا باز نمیکردم ؟ من که زورم به این ها نمی رسید . من حرف حساب میزدم میگفتم بسیار خوب رژیم عوض شده فعلا" شما ها هستید ولی کار دولتی که کار شخصی نیست . اینجا که خانه من نیست شما ها بریزید یک دفعه غارت کنید من هم هیچ چیز نتوانم بگویم ، اینجا مال دولت است مال ملت ایران است مال مردم است . بیائید چند نفر بنشینید صورت مجلس کنید من به شما تحویل بدهم و صورت تحویل بمن بدهید . آخر یک رسمی است اگر من زنده بودم اقلا" بگویند که من کتابخانه را بدست فلانکس ، فلانکس تحویل دادم ، مردم هم این کاغذ باشد. اینها بنا کردند با من پرخاش کردن و بی احترامی کردن و روز، هفته دوم سوم بود همین بهشتی و آن ربانی و با همین ثقفی از بالای پله ها ، پله داشت کتابخانه بالامی رفتیم سی چهل تا پله بود ، با ورکنید ، همین جور دستش را زد پشت من ، من هم بی هوا ایستاده بودم که اصلا" من چند تا معلق خوردم که اگر آن پیشخدمت های پائین مرا نگرفته بودند حتما" سرم خورده بود به سنگ مرده بودم ." برو طاغوتی ، چه حرف ها میزنی . تو کی هستی که صورت مجلس درست کنی. این ها مال ماست ، شما ها پنجاه سال این ها را غصب کرده بودید .ملت اسلام است ،دولت دولت اسلامی است ، دولت قرآن است ، دولت حمینی است ، تحویل دادن چیه ؟ تحول چی چیه ؟" هیچ چی ، مرا از کتابخانه بیرون کردند ودر را هم بستند . بعد هم لابد مهر و اینها را شدستند و اینها . بعد دو سال پیش اتفاقا" در همین آمریکا بودم من ، آمده بودم از مصر، یکی از دوستانم از لندن بمن تلفن کرد ، گفت ،" بیشتر کتاب های کتابخانه سلطنتی را که اعلیحضرت بشما دستور داده بودند مهر خودت را پشت جلد اول بزنی،" من یک مهری درست کرده بودم یعنی نه به اجازه خودم به اجازه آن کمیسیون وزارت فرهنگ و وزارت دربار ،" بدری آتابای رئیس کتابخانه سلطنتی ، مهرماه ۱۳۴۰ ". دستور بمن داده بودند که "تمام کتاب ها را پشت صفحه اول این مهر را بزن که اگر کسی دزدید این مهر را نتوانند بچینند"چرا ؟ برای اینکه پشتش تمام تذهیب کاری و مینیاتور است . چون قیمت کتاب کم میشود اقلا" می دزدند این مهر پشتش باشد که هر کس ببیند بفهمد این دزدی است . بمن تلفن کرد

گفت ،" سی چهل تا ازاین کتاب ها من رفتم کتابخانه بریتیش میوزیوم ، دوتا اطـــاق اضافه کرده بودند به کتاب های خطی بریتیش میوزیوم، وقتی در را باز کردند من پشت ویترین ها آمدم تمام دیدم مهر اسم های تو آنجا ردیف توی ویترین است فهمیدم کـــه کتاب های کتابخانه سلطنتی یک مقداریش فعلا" آمده اینجا .

س ـ این اولا" بیست دقیقه‌ای که روی این نوار مانده میخواستم خواهش کنم که راجـع به خاطراتتان ار مصر برای ما بگوئید .

ج ـ بله ، بعد از نه ماه که من گرفتار خمینی بودم یک روز دکتر مبشر من راآمـــد، خودش که کتابخانه نمی آمد اغلب پنجاه تومان صد تومان توی پاکت می گذاشت می داد به پیشخدمتش می آوردند بمن میدادند گاهی وقت ها بله . و شش تا پیشخدمت توی کتابخانـــه داشتیم همه‌شان که از پیش خمینی بودند نه آن وقت ، یکیشان که ماهی ششمد تومـــــان میگرفت از این روزمزدها بود ، این خیلی بمن محبت کرد یعنی تمام این روزها یک تیکه گوشت کوسیده ، نان و پنیر، یک چیز کوچولوئی میگذاشت توی نایلن ، روزی پنجـــزار هم بمن میداد ، پنج ریال یواشکی که می گفت ،" خانم اگر میخواهی تاکسی چیزی ســـوار بشوی ، اتوبوسی چیزی ، پنج ریال داشته باشی." بعد یک روز از همین رورها که مـــن کتابخانه بودم پیش از این که کلیدها را بگیرند و مرا از کتابخانه بیرون بکننـــــد دکتر مبشر بمن گفت که ،" شما اینجا نمان چون که اینها بالاخره شما را به یک وضـــع بدی خواهند کشت . شما را که نگه نمیدارند که ، زندان میکنند بعد هم یا توی زنـــدان می کشندت از گرسنگی ، مرض ، بدبختی ، مثل باقی این هائی که ، زن هائی کـــه کشته شدند . یا یک وقت توی کوچه‌ای جائی راه میروی از پشت یک تیری بهت میزنند یـــک چاقوئی میزنند بیخود و بی جهت کشته میشوی اینجا بی نتیجه بدون اینکه بتوانی برای مملکتت کاری بکنی . بنظر من بروی بهتر است ." اینها را خیلی بمن گفتند . بعد این خانواده ارمنی ها هم این ها هم وقتی مرا از کتابخانه این جور بیرون کردند اینهـــا تشویق کردند گفتند ،" فایده ندارد وجـــود تو نه زندگیت را توانستـــی نجات بدهی نه اثاثیه کاخ ها را توانستی نجات بدهی ، نه توانستی اثاثیه کاخ گلستان و کتابخانه

را نجات بدهی . دلت میخواست خدمت کنی ولی نتوانستی . پس وجود تو الان اینجا مزاحم است برای این ها . این ها ممکن است حالا نه ولی یک ماه دیگر دو ماه دیگر ترا بکشند. ترا که نگه نمیدارند ." آن وقت یک نکته بغیر از تمام این ها روزی یک دفعه دو دفعه این ها مرا می آوردند می کشیدند توی هر کمیته‌ای که نزدیک بود که تو آدرس بده شوهرت کجاست بچه‌ات کجاست؟ آدرس بده ، آدرس بده . دو ماه مرا حبس کردند فقط برای اینکه من آدرس نمی دادم که نمی دانستم اینها کجاهستند. واقعا" نمیدانستم آن روزی که مرا بردند پیش خمینی اتفاقا" یک نکته همین بمن گفت ،" بهتر است که آدرس شوهر و بچه‌هایت را بدهی ." بعد من گفتم خمینی ، امام، دستور بدهید یک فرهنگ عمید بیاورند . گفت ،" فرهنگ عمید برای چه؟"گفتم میخواهم توی فرهنگ عمید لغت فرار را نشان بدهم . جلوی لغت فرار نوشتند :"کسی که از محل مسکونیش به نقاط دوری برود که هیچکس اطلاع نداشته باشد . شما فحش میدهی میگوئی شوهر طاغوتی فراریت ، پسر طاغوتی فراریت ، خوب ، اگر اینها فرار کردند من از کجا میدانم که اینها فرار کردند . من یک خواهش از شما دارم."، گفت ،" چیه؟" گفتم ،"من خواهش میکنم اگر آنها را پیدا کردید سلام مرا هم به آنها برسانید." بله، این هم شده بود یک اشکال برای من . آن وقت آخرین روزی که توی کمیته ازمن حساب می کشیدند،" بله، شما تمام زندگیت را برای بیت المال خودت و بچه‌هایت و شوهرت ضبط کردیم . درمانگاهت هم ضبط کردیم ." خیلی خوب . " حالا باید که شما سی سال است رفتی در فرح آباد می نشینی ، خودت دو تا اطاق می نشستی ، دو تا اطاق هم شوهر ، می نشست ، دو تا اطاق هم این پسرت می نشست ، دوتا اطاق هم آن یکی پسرت می نشست . ماهی هرکدام را که پنج هزار تومان حساب بکنیم تقریبا" میشود ماهی بیست هزار تومان ، سی سال ماهی بیست هزار تومان شما بده ما شما را خلاص کنیم ." گفتم من که چیزی ندارم شما که هر چی ما داشتیم غارت کردید و مصادره کردید . من چی دارم؟ هیچ چیز من ندارم . گفتند، " میدانیم تو هیچ چی اینجا در ایران نداری . ما شما را میندازیم زندان اوین بعد توی روزنامه می نویسیم عکست هم میندازیم ، این روزنامه‌ها تو کیهان هوائی یا

اطلاعات هوائی همه جای دنیا میرود . شوهرت نمیدانم با یک مقداری لقب ، وقتی که ببینند از آن دویست و صد میلیون ، نمیدانم ، پانصد میلیون دلار ارزی که بردند مجبور میشوند پول ها را پس بدهند تا شما را نجات بدهند." من هم در کمال خونسردی گفتم ، اتفاقا" من خیلی خوشحالم که شما مرا زندان ببرید چون شما مرا به یک روزی انداختید که من نه سقف دارم نه پول دارم . باز زندان هم سقف هست هم یک غذائی که من بخورم این یکی ، بعد هم خاطر شما جمع باشد اگر صد سال مرا توی زندان نگه دارید شوهر من برای من یک دلار هم نمیدهد ، چرا ، ممکن است دویست میلیون دلار به شما بدهد که " چه خوب کاری کردید زنش را نگهداشتید اینجا و او را خلاص کردید از دست من." ببین آن قدر این آخوندها خندیدند . گفتم عین حقیقت است . مرا میخواهید نگهدارید نگهدارید توی این گرفتاری ، بدبختی ، او از آنجا پولش کجا بود که به شما بدهد شما باور نمیکنید ؟ مرا نگهدارید برای من فرقی نمیکند . وقتی این چیزها شد دکتر مبشری گفت ،" ببین این ها علامتش است . این ها بهانه است . آنها نمیدانند که شوهر و بچه تو پول ندزدیدند که ، الان آنجا به چه گرفتاری و بدبختی دارند زندگی می کنند ، توی مغز این انقلابیون رفته که یک عده ای میلیون میلیون ها دلار از ایران پول بردند و اینها ترا حبس خواهند کرد . بعد هم خوب ، مردی آنجا برای آن ها چه اهمیتی دارد ، اینستکه بهتر است بروی ." گفتم آخر من چه جوری بروم رفتن پول می خواهد از کجا بیاورم ؟ خود این ارمنی ها هم بیچاره ها خیلی بمن محبت کردند ، من گفتم من که پول ندارم واینها ، اینها سه چهار خانواده ارمنی با هم جمع شدند شصت هزار تومان یعنی پاسپورت من اولین پاسپورت تقلبی که در ایران درست شد پاسپورت من بود . این ها پول جمع کردند شصت هزار تومان ، رفتند قم پشت دفتر خمینی این پاسپورت های تقلبی را تو دفتر خمینی درست میکردند ، یک پاسپورت تقلبی جمهوری اسلامی یک دانه عکس من هم برداشتند بردند چسباندند بهش برای من این را درست کردند .

س - اسم مستعار ؟

ج - به اسم مستعار درست کردند . بعد یک دانه بلیط فرانسه هم گرفتند به اندازه دوسه

هزارتومان هم پول فرانک ، به اندازه‌ای که مثلا" پول تاکسی یک‌دو شب من توی هتلی بمانم بمن پول دادند و خودشان با ارفرانس تماس‌گرفتند که هرجا جاخالی است بمن زود بدهند . این از این ور. از آن طرف هم دکتر میشر و دکتر اردلان بعنوان اینکه من هنوز رئیس‌کتابخانه سلطنتی هستم بمن گفتند که " تو یک مرخصی بنویس.رسمی . " من یک مرخصی به اردلان نوشتم که " جناب آقای اردلان وزیر دارائی ، من کسالت دارم تابستان هم هست یک‌ماه بمن مرخصی بدهید من بعنوان معالجه بروم پاریس."این نامه من که میرود پیش‌اردلان بلافاصله امضاء میکند از اینجا هم رد میشود . پاسپورتم هم میگیرند و ویزای پاریس‌فقط فرانسه تویش میزنند . آن وقت‌آن قدر دم ارفرانس و این جاها که پول میدادند بقدری شلوغ بود که شب از یک‌هفته مردم میرفتند توی خیابان می‌خوابیدند و آن بیچاره‌ها ارمنی ، من که اصلا" مریض‌بودم. من اصلا" نای نفس‌کشیدن نداشتم نمیتوانستم کنار خیابان بخوابم . آن بیچاره‌ها یک‌دانه از این دخترهای جوانشان را با یک‌پسر جوانشان فرستادند توانستند یک‌دو سه هزار تومانی فرانک‌فرانسه برای من بگیرند و یک‌دانه هم بلیط ارفرانس دکتر میشر تلفن کرد گفت،"برای خودم‌میخواهم." گرفتند و من بعنوان مرخصی

س ـ یعنی با پاسپورتی که اسم دیگری بود .

ج ـ با پاسپورت‌تقلبی ،

س ـ پس مرخصی برای چی بود ؟

ج ـ نه بد اسم آتابای به همان اسم یعنی نصف اسم " خدیجه بدرالملوک عاطف ".نصفش اسم خودم بود نصفش اسم همین جوری که چیز کردم ، تقاضا نوشتم. من از فرودگاه‌آمدم بیرون ولی با تمام این احوال خدا میداند چه ساعت‌هائی را توی فرودگاه گذراندم از ترس و از وحشت. من چیزی نداشتم لخت‌و برهنه بودم فقط از فرودگاه که، توی فرودگاه این خانواده ارمنی ها و خود دکتر میشر و خانواده استاد سنگلجی یک‌چند تا تکه چیز بمن داده بودند آن هم چی بود ؟ چیز عجیبی است‌روزگار ، یک‌سال پیش از انقلاب که اصلا" هنوز خبری نبود من عادت‌داشتم همیشه سال به سال اسباب زندگی

لباس خانه خودم مال بچه‌هایم اینها جمع میکردم چیزهائی را که نمیخواستیم جمع میکردم میبردم میدادم آن قسمت‌های خیابان مولوی و آن طرف‌ها. آن سه چهار سال آخر دیدم خانه استاد سنگلجی بهترین جاست نه اینکه او مجتهد بود همه هم دوستش داشتند از حضرت عبدالعظیم از کهریزک بلند می شدند می آمدند زعفرانیه پیش استاد سنگلجی که از او اعانه‌ای هدیه‌ای پولی بگیرند و خوب، رفقای استاد که به دین اسلام عقیده داشتند همیشه چیز میدادند و استاد توی خانه نگاه میداشت. از پوشاک گرفته تا خوراک تا پول نقد. من یک سال پیش از انقلاب همین کار را کردم گفتم این بهتر از این است که من بروم توی خیابان که من به ریخت‌نگاه میکنم نمی شناسم طرف را که، هرکس که ببینم یک خرده ریختش مثلا" مندرس است ژولیده است میدهم ولی آن کسی که میآید توی خانه استاد سنگلجی، استاد سنگلجی میشناسد این ها را که واقعا" محتاجند. یک سه چهار تا چمدان اسباب و لباس و این چیزها را جمع کردم دادم. دوتا از این چمدان‌ها را خانم استاد سنگلجی پخش کرده بود بین فقرا. دوتایش توی زیرزمین زیر کرسی مانده بود.

س - پس به خودتان پس داد.

ج - که در این بین استاد مریض شد، انقلاب زیاد شد. خیابان سعدآباد و پهلوی را دیگر درخت می انداختند و می سوزاندند کسی با ماشین نمی توانست بیاید و برود. پسر استاد سنگلجی اوریون گرفت، پسر بزرگ بیست و پنج شش ساله اوریون گرفت از این اوریون های سخت دکتر و دوا هم که نبود. این گرفتاری ها باعث شد که این دوتا چمدان آنجا ماند. وقتی که این روزگار به سر من آمد و رفتم آنجا خانم یادش افتاد و بنا کرد گریه کردن گفت،" چیز عجیبی است بیا این دو تا چمدان را ببر خودت بپوش." الان بعد از نزدیک شش سال است دارد از انقلاب میگذرد همین هائی که تن من است و این لباسی که دارم زندگی با هاش میکنم همان لباس های مندرسی است که من سال ۱۳۵۶ کرده بودم تو چمدان که بدهم به فقرا قسمت خودم شد. این ها همه کار خداست.

س - با همان ها خارج شدید؟

ج - با همان دو تا چمدان پاره حتی چمدانش را هم گفتم ببخشید چون چمدانهایش هم خوب ، مثلا" یک خرده زیپش در رفته بود یا قفلش چیز شده بود . با همان چمدان آمدم بیرون. من ترس از اسباب نداشتم چون من چیزی نداشتم .

س - تقریبا" کی بود از ایران خارج شدید ؟

ج - من شهریور ۱۳۵۸ . آخر شهریور ماه ۱۳۵۸ .

س - تقریبا" ۷ ماه از انقلاب .

ج - بعنوان مرخصی آمدم بیرون . اول آمدم پاریس البته آنجا پیش یکی از دوستانمان که زندگیش بد نبود یک ماهی ماندم . پاسپورت هم که نمی دادند میدانید خیلی مشکل بود تا بعد بالاخره از آمریکا اقدام کردند پاسپورت گرفتند مرا آوردند آمریکا . آمریکا که آمدم یک چند ماهی در بوستون بودم آمدم دانشگاه هاروارد . خوب ، استادهای دانشگاه هاروارد پروفسور ریچارد فرای ، پروفسور اولگ گرابار ، اینها ایران آمده بودند مرا می شناختند و از آن پروفسور ارلینگتون که رئیس کتابخانه دانشگاه است . روی کتاب شاهنامه بایسنقری این ها ایران می آمدند من باهاشان کار میکردم . من خیلی زحمت کشیدم روی شاهنامه بایسنقری و یک فهرست بسیار عالی و جامع نوشتم که مورد استفاده این ها قرار گرفت یعنی از فارسی به انگلیسی برگرداندم . این ها مرا می شناختند خیلی هم متأثر شدند ولی متأسفانه چون من تازه آمده بودم و همان موقع هم مثل اینکه hostages ها را گرفتند و اوضاع خیلی بد بود ،

س - بله .

ج - این ها نتوانستند از وجود من استفاده کنند و کاری بمن بدهند با اینکه خیلی دلشان می خواست . اما چند تا مقاله پروفسور گرابار بمن گفت بنویس و من نوشتم بهش دادم راجع به تاریخچه خط از اول دنیا تا امروز بخصوص قسمت ایران . این را نوشتم تاریخچه مینیاتور را گفت نوشتم بهشان دادم که حتما" از آن استفاده کردند . درهمین ضمن بود که اعلیحضرت تشریف بردند قاهره . آنجا تشریف بردند و خوب ، البته محبت فرمودند آتابای را صدا کردند و با بنده مارفتیم آنجا . آنجا رفتیم در قاهره که بودم

من هر روز میرفتم دانشگاه یا کتابخانه چون دانشگاه الازهر ،

س ـ این قاهره قبل از مریضی سختشان است دیگر ؟ یا ،

ج ـ قبل از مرگشان دیگر. مریض که بودند .

س ـ این آخرین باری که تشریف بردند .

ج ـ بله ، آن آخرین بار بود .

س ـ آن موقع شما رفتید .

ج ـ بله ، آن اول که هنوز سلامت بودند که ...

س ـ شما ایران بودید .

ج ـ که آقای آتابای باهاش بود من ایران بودم . این مال روزهای آخر زندگی شان است .

س ـ بله ، از آن چه خاطراتی دارید ؟

ج ـ از آنجا بودیم بله. آنجا از لحاظ کارهای ادبی وفرهنگی چون استادهای دانشگاه مصر گاهی به ایران می آمدند و اعلیحضرت همایونی خیلی به دانشجوهای مصری محبت می کردند اقلا" در حدود چهارصد پانصد مصری اعلیحضرت به این ها بورس داد بورس تحصیلی داد اینها با پول اعلیحضرت همایونی آمدند در ایران در دانشگاه تهران رشته ادبیات فارسی را میخواندند و دکترا گرفتند . و این ها عاشق پادشاه بودند. گریه میکردند همه شان که هرکدامشان دیگر آن وقت مصدر کارهای مهمی بودند درقاهره ، کتابخانه هم می آمدند. پیش از این هم وقتی سادات آمد به ایران یک شبی که درکاخ نیاوران بودیم صحبت فرهنگ و کتاب و این چیزها شد اعلیحضرت همایونی بنده را معرفی کردند به سادات ، سادات گفت من با کمال افتخار خانم را دعوت میکنم که بیاید مراکز فرهنگی ما را از نزدیک ببیند و همین کار را هم کرد. یک سفر مرا دعوت کردند به مصر ، سادات دعوت کرد و وزیر فرهنگ و هنر مصر که السید یوسف الصباعی وزیر فرهنگ بود که نویسنده بنام هم بود در قاهره ، این مهماندار من بود. من رفتم مصر وتمام مراکز فرهنگیشان را دیدم . البته مصری ها خیلی عاشق زبان فارسی هستند و این عجیب است برای من . آن قدر این ها التماس میکردند که ما کتاب فارسی میخواهیم . من وقتی از آن سفر برگشتم با تمام این گرفتاریها

با اینکه جدا" عده زیادی شان با خمینی مخالف بودند و بعضی هایشان بیشتر اتفاقا" خمینی ای بودند و اصلا" اخوان المسلمین وطنش آنجاست ، با این حال بلافاصله سمت استادی دائمی ، استاد ممتاز در رشته ادبیات و زبان فارسی و تاریخ ایران و رشته نسخه شناسی بنده را استخدام کردند در دانشگاه دخترانه الازهر و دانشگاه قاهره و من این مدت سالی که در قاهره بودم بنام یک استاد در دانشگاهها درس میدادم و باور کنید از ذوق و شوق تمام گرفتاری های روحی من از بین رفته بود چون سردرس می دیدم سه چهارهزار دانشجو در دانشگاههای الازهر رشته فارسی میخواندند در صورتی که خودشان می گفتند از وقتی انقلاب شده این شلتشده چون دیگر زبان فارسی کسی نمی خواند .

س - بله .

ج - با چه عشق و علاقه‌ای این ها به شعر و ادب فارسی علاقه داشتند . تا روزی که سادات زنده بود بنده آنجا بودم و یک سال هم بعد از سادات چون باید امتحان هارا من تکمیل میکردم بعد می آمدم یعنی وقتی سادات کشته شد بعد از یک سال خانواده سلطنت از مصر آمدند به کل بیرون ولی بنده مجبور شدم ماندم که ادامه بدهم کارم را چون این ها بمن محبت‌کرده بودند نمیخواستم کارم نیمه‌تمام بماند. آمدم که آمدم آمریکا و متأسفانه نمیتوانم برگردم بخاطر اینکه نه گرین کارت، نه asylum ما درست‌است نمیتوانیم از این مملکت جائی برویم متأسفانه.

البته این هم باید بگویم که آنچه که من دیدم انور سادات یک انسان بتمام معنی بود. بسیار مرد مهربان ، ایران دوست . اصلا" این مرد بقدری به فرهنگ ایران به ادبیات و زبان فارسی و شعر فارسی عشق و علاقه داشت‌که نهایت‌نداشت. به این دلیل چون این سه سالی که من در مصر بودم علاوه براینکه استاد دانشگاه بودم وقتی از دانشگاه برمیگشتم هفته‌ای چند شب دستور داده بودند به بنده که شاه جوان و والاحضرت‌شاهپور علیرضا فارسی ، قسمت‌ادبیات و فارسی را به آنها درس میدادم و من اولین کسی هستم که به شاه جوان گلستان سعدی را جلویش باز کردم و برایش‌گفتم

که ما ایرانی ها یک همچین کتابی داریم که درواقع قرآن فارسی است برای ما، بخصوص سیرت پادشاهان را بهشان درس میدادم و شاهنامه را و خیلی هم با عشق و علاقه می خواندند، هم به شاه جوان و هم به والاحضرت علیرضا این سه سال کار من این بود. اغلب سادات تشریف می آوردند کاخ می آمدند یعنی انور سادات در واقع مثل یک پدر بود برای رضاشاه دوم. بغل می کرد می بوسید، محبت می کرد، نصیحت می کرد، راه نشان میداد بهش. وقتی گاهی اتفاق می افتاد که می آمدند در کاخ جبه موقعی بود که اعلیحضرت در دفترشان بودند و بنده هم مشغول درس دادن بودم، فوری می آمدند شاه را بغل میکردند می بوسیدند و بمن اظهار محبت می کردند و با همان زبان فارسی کم می گفتند، "خیلی خوب است، خیلی، خیلی." اجازه میگرفتند از اعلیحضرت که بنشینند آنجا و من که شعر میخواندم یا بعضی قطعه‌های نثر گلستان را میخواندم می گفتند، چشمهایشان را هم میگذاشتند میگفتند، "من میخواهم گوش کنم برای اینکه فارسی خیلی شیرین است." و سپتامبر همان سالی که کشته شدند من اجازه گرفتم از علیاحضرت که بیایم آمریکا بچه‌هایم را ببینم. بمن گفتند، "برو ولی برگشتی من در کاخ ریاست جمهوری مصر کلاس درس زبان فارسی باز میکنم اولین شاگردت خودم هستم، دومین شاگردت جهان است و من مجبور میکنم وزرایم را که زبان فارسی یاد بگیرند برای اینکه کسی که" منطقش این بود، می گفت، "کسی که ادبیات فارسی را نداند انسانیت نمی داند." عاشق بود که متأسفانه اکثیر کشتندش. و در این مدتی که من در قاهره بودم البته خیلی از افسرهای ایرانی، از وزرای ایرانی، کسانی که پیش از انقلاب دست اندر کار بودند می آمدند حضور علیاحضرت شهبانو، حضور اعلیحضرت رضاشاه جوان، ولی بنده چون توی سیاست نیستم و نبودم نمیتوانم تأئید و تأکید بکنم ولی می شنیدم که بعضی هایشان همان هائی بودند که خیانت می کردند بازهم می آمدند وبعضی هایشان واقعاً" وفادار و صادق بودند باز هم می آمدند آنها و علاقه داشتند که کار بکنند برای وطن و کار هم می کردند.

س- آخرین باری که شما اعلیحضرت فقید را دیدید چه خاطره‌ای دارید قبل ازدرگذشتشان؟

ج - خیلی ضعیف از لحاظ جسمی ولی ازلحاظ روحی بسیار قوی و خوب ، تمام اصلا" انتظار و چشم و آرزوی اعلیحضرت فقید ایران بود و ایرانی . و این اخباری که می شنیدند اخبارکشتن ایرانی ها ، خرابی آثارتاریخی بقدری در روحیه ایشان تأثیر بد گذاشت که واقعا" می شود گفت ، حتی دکترهایش هم عقیده‌شان این بود که این اخبار و این اعمال زشتی که در ایران انجام می گرفت از لحاظ ایران و ایرانیت ، به مرگ اعلیحضرت فقید خیلی کمک کرد، خیلی کمک کرد . چون شوخی نیست آخر، ما نمیتوانیم منکر این بشویم که شخص اعلیحضرت محمد رضاشاه شاید وطن پرست‌ترین ایرانی بود که در ایران بود و کسی که آرزو داشت ایران را به آن نهایت درجه بالا برساند یک دفعه ببیند که این جور خراب میکنند بمب می اندازند با کلنگ خراب میکنند ، آثار تاریخی را خراب میکنند ، مدارس را ازبین میبرند، روشنفکران را میکشند خوب ، معلوم است چه تأثیر بدی دارد در روحیه‌شان.

س - آخرین جملاتی که بین شما ردو بدل شد چه بود ؟ یادتان هست؟

ج - می فرمودند شعر بخوان . از گلستان بخوان ، از مثنوی بخوان ، از حافظ بخوان .قال حافظ بگیر ، بله . چون اعلیحضرت محمدرضاشاه به حافظ خیلی عقیده داشت ، گلستان راهم می شناخت و خط خوب را چقدر دوست داشتند، عاشق خط خوب بودند. هرنامه‌ای که حضورشان میرفت ، در ایران هم که تشریف داشتند همین جور بود ، هرنامه‌ای که به دفتر مخصوصشان می رفت اگر خوش‌خط بود مخصوصا" به رئیس دفترشان می گفتند این خط ها را بیاورید من ببینم ، خیلی دوست داشتند . مثلا" همان وقتی که آنجا تشریف داشتند و پیش از این هم که در ایران بودند گاهی اوقات بعضی نامه‌های تبریکی یا از لحاظ بعضی چیزها چیزهای تاریخی یا ادبی که من مجبور بودم، من همیشه با دست می نوشتم هیچ وقت با ماشین کار نمی کردم چون میگفتم با دست‌نوشتن محترمانه‌تر است تا با ماشین . بادست‌چیز می نوشتم حضورشان می فرستادم همیشه تعریف می فرمودند که ،" چه خط خوبی داری ؟ شاگرد بگیر تربیت‌کن که خط خوب یاد بگیرند." عرض میکنم که همان وقت‌هم دوست داشتند هر وقت‌که بنده را می دیدند شرفیاب می شدم حضورشان می فرمودند که ،" از حافظ شعری یادداری ؟از

حفظ میتوانی شعر حافظ بخوانی ؟" من میگفتم، بله قربان، یا یک غزل اگر یادم بود میخواندم اگر نه حافظ میگرفتم فال میگرفتم برایشان می خواندم.

س- خیلی ممنون ، قبل ازاینکه نوار قطع بشود من‌میخواستم‌تشکر کنم از این وقتی که صرف کردید .

ج - باعث افتخار من است‌و من بایدازشما تشکر کنم برای اینکه اگر این چیزها را من صحبت‌نمی کردم شاید این ها با من به گور میرفت . چون الان ما در وضع و حالی هستیم که دیگر حوصله نوشتن و ضبط کردن نمانده‌است. این گرفتاری های زندگی تبعیدی و مهاجرت ، این فرصتی بود بسیار مغتنم برای بنده و باعث افتخار من بود.

مصاحبه با آقای فریدون کشاورز

فرزند محمد وکیل التجار یزدی تاجر و نماینده مجلس

تحصیلات در رشته پزشکی در فرانسه

از اعضای کمیته مرکزی حزب توده

نماینده مجلس شورای ملی دوره چهاردهم

روایت‌کننده — دکتر فریدون کشاورز

تاریخ — چهارم دسامبر ۱۹۸۲

محل مصاحبه — شهر الکزاندریا — ویرجینیا

مصاحبه‌کننده — حبیب لاجوردی

نوار شماره — ۱

خاطرات آقای دکتر فریدون کشاورز — چهارم دسامبر ۱۹۸۲ در شهر الکزاندریا ویرجینیا

مصاحبه‌کننده — حبیب لاجوردی

س— آقای دکتر کشاورز اگر لطف بفرمائید و خاطرات سیاسیتان را آغاز بفرمائید از دوران کودکی شروع بفرمائید کجا متولد شدید — در بستان کجا رفته بودید — در بیرستان کجا تحصیل میکردید — هم در دوره‌هائی که بعداً معروف شدند از نظر سیاسی و اینها هم کلاس و هم در دوره‌ی‌هایودند؟ بعد که تشریف بردید در خارج تحصیلاتتان را که کردید آنها را بطور مفصل بفرمائید که در تاریخ ثبت بشود و صد سال دیگر کسانی بتوانند تحقیق کنند.

ج — خواهش میکنم با کمال میل. من در تهران متولد شدم — در یک خانواده متوسط ایرانی. پدرم — محمد وکیل التجار یزدی در رجوانی از یزد مسافرت به بادکوبه آنزمان کرد. در آنجا پدرش تاجر بود وسمت وکیل التجارد اشت یعنی در حقیقت بزرگتر از تجارد یگربود ونمایندگی آنها را داشت. و در یک سفر از مسافرتهایش به تهران از راه رشت که میگذشت با مادرم که اهل رشت بود ازدواج کرد. من در سال ۱۹۰۷ بیست ونهم اوت در تهران متولد شدم واینکه تاریخ سنم را خوب میدانم علتش این است که پدرم نامه‌ای به دائی من چند روز بعد از تولد من نوشت و آن نامه را نگه داشته بودند و لای قرآنی که اسم من و تاریخ تولدم در آن نوشته شده بود گذاشته بودند بدست من رسید و در آنجا نوشته بود که قدم من خیلی خوب بود برای نهضت مشروطه ایران برای اینکه اتابک ملعون بدست عباس آقا کشته شد. در آن نامه...

س— همان...

ج — بله — سه روز بعد. سه روز بعد از تولد من اتابک ملعون بدست عباس آقا کشته شد. البته پدرم مرد ی بود بسیار مسلمان ویکی از رهبران نهضت مشروطه ایران در گیلان بود. شغلش راهم همان

ـورکه بهشما گفتم تجارت یا خارج بود . بمناسبت اینکه از سران مشروطه د رگیلان بود د رد وره اول و د وم مجلس شورای ملی از گیلا ن و د رد وره اول ازخود بند ریهلوی که من چهل سال بعد از او نماینـــده آنجا انتخاب شد م به وکالت مجلس انتخاب شد . د رد وره اول و د وم مجلس بعد ها که خود م نماینده مجلس شد م نطق های او را خواند م وخیلی خوشحال شد م برای خاطر اینکه نطق هایش بســـیار مترقی بود . صحبت از اینکه مرد م ایران باید باسواد بشوند ـ باید مد رسه بازکرد ـ باید روشنفکران کرد ـ از این صحبتها میکرد . و د ر د وره د وم مجلس د رخود مجلس شورای ملی پد رم سکتـــه کرد و همانجا فوت کرد ـ د رخود مجلس ـ بطوریکه تشییع جنازه اش واینها ازمجلس انجـام شـد . پس من د ریك خانواده د رحقیقت مشروطه طلب ـ آنچه راکه بعد ها معروف شد به انقلاب بورژوازی ایران ـ من د ریك چنین خانواده ای متولد شد م . سنم چهارسال بود وقتیکه پد رم فوت کـــرد . ماد رم ماهارا برد اشت برد به رشت که موطنش بود و د رشت زند گی کرد یم و تحصیل من د ر رشـــت شروع شد مد رسه ابتد ائی را د رشت خواند م . من چـــون فرمود ید که هرچی بیشتر صحبت بکنـم راجع به گذشته و خاطراتم بهترهست بنابراین خیلی مفصل صحبت خواهم کرد . د ر رشـــت مد رسه احمد ی راکه بنام احمد شاه د ر رشت تاسیس شده بود ـ د بستان احمد ی راتمام کـــرد م و د ر مد رسه بعد ازامتحان کلاس ششم شاگرد اول شد م . برای اینکه بد انید که آنموقع وضع ایـران چقد رعقب مانده بود کافی است بهشما بگویم که امتحان کلاس ششم ابتد ائی شهررشت و بنـــد ریهلوی ولاهیجان که تنهاسه نقطه ای بود ند که د رآنجاد بستان وجود د اشت د ررشت انجام شد . بـــرای خاطر اینکه امکان امتحان کرد ن جد اگانه وجود نداشت . محصلین راآورد ند به رشت و این امتحان د ر رشت انجام شد . مثل اینکه متأ سفانه د انشگاهی وجود د اشته باشد و ماهمان خوب یاد م هســـت که پنجاه و چند نفربود یم د ر تمام این سه شهرکه ششم ابتد ائی راتمام کرد یم . رئیس فرهنـــگ یعنی آنموقع معارف میگفتنـــد ـ رئیس فرهنگ گیلان د راینموقع کسی بود که بعد ها بنام پروفسور صد یق اعلم معروف شد . و این شش کلاس ابتد ائی راتمام کرد ن بقد ری مهم بود که اعلانـــی د ر سه شهرمنتشر شد اسم قبول شد ه هارا د رآن اعلان چاپ کرده بود ند و خب من د ر اول آن ـ لیست بود م برای اینکه شاگرد اول شد ه بود م . و آنوقت باید بهشما بگویم که اسم من محمـــود بود اسم من فرید ون نبود . اسم من محمود بود برای اینکه پد رم مسلمان بود واسم مرا محمـد گذاشتـــه بود . و من د ر د بستان احمد ی د رحد ود د وازد ه یاسیزد ه سال گذاشتم تاریخ ایران را معلمیـــن

مابر ای ماشرح میدادند واینکه اعراب به‌ایـــران حمله‌کردند وتمـدن ایران راازبین بـــردند کتابخانه راسوزاندند وازاین قبیل . معلمین مامردمان بسیاروطن پرستی بودند و اینهابودند که به کمک عده‌ یکر ازجوانان تحصیلکرده رشت انجمن فرهنگ رشت راد رست کردند که د رتاریخ ایران این شناختنشده‌است ود رکتابهانوشتند . این معلمین بما روح ملی راتلقین میکردنـــد وعلاقه به‌ایران به تمدن ایران به‌فرهنگ ایران و د رمابالطبیـــع یك احساسات وغرورملـــــی بمناسبت صحبتهای آنها ایجاد میشد . یکی از معلمین ماکسی بود که بعد هاحسن مهـــــری د رایران معروف شد د رتهران . یکی د یگراز معلمین مامرد ی بودعماه‌ای بنام نقیـــــی . یکی‌د یگراز معلمین ماکسی بود بنام د کترحسین جودت . د کترحسین جودت که از تهـــــران آمده‌بود بدیلان و بعد ها جزو یکی از انقلابیون‌گیلان شد و بعد از آن ازگیلان برگشـــت به‌تهران و د رتهران د روزارت فرهنگ کارمیکرد وموقعی‌که معلم من بود یك کشیده خیلی قایم هـــم بمن زد یکروزبرای خاطراینکه می‌دوید م توی حیاط و او ایستاده بود خوردم به او . مراعـــــا کرد یك کشیده بمن زد . وقتیکه وزیر فرهنگ شدم و به تهران رفتم روسای ادارات وزارت فرهنـــگ رابمن معرفی کردند به معیت د کترشایگان بود م که به‌معاونت خود م انتخاب کرده بود م و از ایـــن کارخیلی خوشحال هستم . آقای حسین جودت معلم سابق من جزو روسای ادارات وزارت فرهنگ بود و رئیس کاربرد ازی وزارت فرهنگ بود اگراشتباه نکنم ــ اشتباه‌نمیکنم ــ رئیس‌کاربرد ازی وزارت فرهنگ بود . وقتی بمن معرفی کردند او را خندیدم و گفتم آقای جودت یادتان میآیـــــد چه کشیده آبداری به گوش‌من زدید ــ من فراموش نکرد م و خیلی خوشحال هستم که آنموقـــع شما معلم من بودید . باین ترتیب خواستم حق شناسی‌ام رانسبت به او ابراز کنم

س ــ آقای جودت‌علوم د رس‌میدادند ؟

ج ــ حسین جودت آنموقع بحضورتان عرض‌بکنم که فارسی و تاریخ میآمد د رس‌میداد

س ــ رضا روستا هم آنموقع‌ها . . .

ج ــ نخیرمن نمی‌شناسم . حالا بعد به رضا روستاهم میرسیم . چون خواستید که مفصل صحبت بکنم من مفصل

س ــ چون من خوانده بود م که ایشان د رهمان رشت با آقای جودت همکاریهائی . . .

ج — بله بعد ها ــ بعد ها . بحضورتان عرض شود که بله معلمین ما اینطوری بود ند . به این مناسبت آن غرور ملی که اینها د ما ایجاد کرد ه بود ند باعث شد که من نسبت به فتح اعراب به ایران یك نفرتی پیدا بکنم. مغزبچگی من مرا وا- اشت که من بگویم که من د یگه محمود نمی خواهم باشم واسم خود م راعوض کرد م واسمم راگذ اشتم فرید ون و د ر خانواد ه ام پیش بود م حرفم را . آنموقع سجل احوال وجود ند اشت . سجل احوال وقتی که من د ر د ارالفنون تحصیل میکرد م برقرارشد د رزمان رضاشاه و آنموقت وقتیکه اسم مراپرسید ند من گفتم فرید ون ــ تاریخ تولد ۱۲۸۶ و من شد م فرید ون کشاورز .

چیزی که باید اینجا بازاضافه بکنم راجع به د وران مد رسه ابتد ائی ماکه خیلی مهم هست ــ این است که ما یك معلم د یگری د اشتیم که بماجغرافی د رس میدا د و از تهران آمد ه بود . اسمش راد بود و ما به او خیلی علاقه د اشتیم . برای ما گذشته از اینکه جغرافی د رس میدا د حکایاتی از نهضت مشروطه ایران ــ از گذشته ایران ــ مبارزات مرد م ایران صحبت میکرد که د رما خیلی تاثیرمیکرد خیلی او راد وست د اشتیم. همه شاگرد ها خیلی د وستش د اشتند برای خاطر صحبت های خارج از د رسی که بر ای ما میکرد و مارامشغول میکرد . سالهای آخرجنگ جهانی بود کویاتقریبا" که قشون انگلستان که از راه ایران به باکو رفته بود ند برای جنگ برعلیه انقلاب اکتبر اینها از رشت عبور کرد ند و من خوب یاد د ارم و این د رمن تاثیر بدی کرد نسبت به انگلیس ها . خوب به یاد د ارم که آمد ند مد رسه ما را گرفتند و ما د رسمان تعطیل شد و راد راکه جلوگیری کرد ه بود از اینکه آمد ه بود و مخالفت میکرد که من اجازه نمیدهم شما مد رسه راتعطیل بکنید او را با کلوله جابجا کشتند ــ راد راکشتند . ما کاهگاهی میرفتیم به باغ سبزه میدان رشت که مد رسه ما د رشر تی آن باغ بازمیشد سبزه میدان معروف سبزه میدان قد یم و لغت رشتی است هست میدان سبزه میدان میرفتیم آنجا و نگاه میکرد یم د اخل مد رسه میدید یم حیاطی راکه مابازی میکرد یم این حیاط را هندی ها که جزو ارتش انگلیس بود ند و عمامه به سرشان بود اینها و اسبهایشان آنجا هست ند . حیاط ما تبد یل شده بود به طویله ارتش انگلستان د رایران ــ این یك نقطه د ومی بود که بعد از آنکه د ر طغیان غرور ملی ماعلیه اعراب بروز کرد ه بود اینجا هم اینکار راازانگلیس ها که د ید یم ضد یت با سیاست انگلستان از بچگی د رکله ما ماند . همانطورکه بعد ها قشون تزاری هم به ایران آمد و از جلو منزل ما که نزد یك یك مقبره بزرگی بود که د روسط شهربود اسمش امامزاده جعفر

بود از جنوبمنزل ما رد میشدند این قشون تزاری و روزها با خواندن سرودهای ارتشی و اینها میرفتند بطرف جنگل . ما ایرانیها جنگلیها را خیلی دوست داشتیم بخصوص ما گیلانیها برای خاطراینکه آنها همشان تقریباً همشان گیلانی بودند — آنوقت نظریاتشان برعلیه حکومت قاجارو احمد شاه و دسته ای که حکومت میکردند در تهران بسیارملی بود و مردم رشت را جلب کرده بود خیلی هاهم بهشان کمک میکردند . من ارتش تزاری راهم دیدم که میرفتند و بعضی اوقات صدای آنها از توکوچه جلو در منزل ما ورما رابید ارمیکرد ومیآمد پشت در یک کی در را باز میکردیم با مادرم و برادرهایم و نگاه میکردیم میدیدیم که در مراجعت اینها اگرشب میرفتند برای خاطر اینکه اینها زخمی هاشان را — کشته هایشان را برمیگردانند و ما خوشحال میشدیم که ارتشی راکه کشورمان را اشغال کرد شکست خورده . در دوران کودکی من شاهد یک مقدار از وقایع در رشت بودم . یکی ورود قشون انگلستان به ایران که بعد هم قشون شوروی یعنی ارتش سرخ آنوقت اسمش بود به گیلان آمد . به تعقیب انگلیسها و باجنگلیها ائتلاف کردند و حکومت انقلابی — جمهوری انقلابی گیلان را بوجود آوردند . در این مورد باید بگویم که وقتیکه جمهوری انقلابی گیلان درست شد در جنگل میرزا کوچک خان با قشونش که ریش خیلی بلند همشان داشتند و موهای سرشان راکه داشته بودند که بلند بشود واین یک تراد یسیونی شد بعد ها در بعضی کشورهای دیگر هم این کار شد یعنی اول درگیلان شد . جریان میرزاکوچک خان از یک طرف وجود داشت — وقتیکه ارتش سرخ به ایران آمد و جریان دیگری در داخل روشنفکران گیلان وجود داشت که انجمن فرهنگ رشت بود . این انجمن فرهنگ رشت از جوانان گیلانی تشکیل شده بود . یک کلاس موسیقی داشت که در آنموقع این چیزهائی که انجمن فرهنگ ترتیب داده بود مسائل مهم بود . یک کلاس موسیقی داشت که کلاس موسیقی اش خوب یادم میآید در طبقه اول منزل ما تشکیل میشد و معلمش اسمش خیلی خوب یادم هست که یک آقای ارمنی بود بنام هاکب — که بعد دیگه من خبری ازش ندارم . گذشته از کلاس موسیقی یک قرائت خانه که در آنجامید یدی بعضی روزنامه ها — کتابها اینها بود تشکیل داده بودند که مردم رشت بتوانند بروند آنجا بخوانند روزنامه و کتابی راکه آنوقت این کار سابقه نداشت . نه تنها در رشت در بسیاری از شهرهای ایران سابقه نداشت . وگذشته از این یک انجمن تئاتر راه درست کرده بودند که این انجمن تئاتر مقدار زیادی از نمایشنامه های معروف خارجی را

نمایش میداد و از آنجمله بسیاری از نوشته‌های مولیر راکه ترجمه باید حسن ناصر باشد . آنموقع ترجمه حسن ناصر بود که بعد هم رئیس دارائی گیلان شد . کسی بود که در وزارت دارائی کار میکرد و یکوقتی هم رئیس دارائی گیلان شد . ترجمه‌حسن ناصر بود و من خوب بیاد دارم که خسیس مولیر و بورژوا ژانتیون — احمق ریاست طلب ترجمه کرده بودند — خسیس که آوار باشد و بورژواژانتیون راهم ترجمه کرده بودند احمق ریاست طلب . من خوب یاد دارم که این دوپیس را در اولین بار من در کودکی در رشت دیدم . سنم شاید مثلاً دوازده سال سیزده — ساله بود . مقدار زیادی پیس‌های تئاتر رایه‌نمایش می‌گذاشتند — یك رژیسوری داشتند که آن رژیسور اهل تبریز بود واسمش دائی نمایشی بود — از تجار رشت بود — تاجر بود و اسمش هم دائی نمایشی بود که من خیلی خوب هم شکلش هم اسمش را یاد دارم . این افرادی که در انجمن فرهنگ بودند اینها با انقلابیون گیلان همکاری میکردند ووقتی ارتش سرخ به ایران آمد به‌مناسبت مخالفتی که با سیاست انگلستان در ایران داشتند و بمناسبت مخالفتی که با حکومت قاجار داشتند و معلمشان رامیدیدند که بعد خواهم گفت عرصه تاخت و تاز قشون خارجی است به‌ارتش سرخ نزدیك شدند . نزدیك شدن روشنفکران ایرانی به ارتش سرخ و به انقلاب اکتبر به نظر من از روی اعتقاد به بشردوستی و وطن پرستی بود . خیال میکردند که در صورت تقویت ارتش سرخ ایران تبدیل میشود به یك جمهوری آزاد دمکراتیك‌بمحضورتان عرض کنم مترقی بشردوستانه و میهن پرستانه . فهم من از علت نزدیکی این جوانها در آنموقع به انقلاب گیلان — جنگلیها و ارتش سرخ که به‌ایران آمده بودند اینطوری است . در بین — آهان این نکته را باید اضافه بکنم که آنموقع زنها در تئاتربازی نمی‌توانستند بکنند — غیرممکن بود . زن رامرد ها بازی میکردند و من خیلی خوب یادم هست که در نفر از این جوانان فرهنگی که صدای نازك داشتند اینها را کریم میکردند مثل زن و لباس زنانه می‌پوشاندند واینها زن رادر پیس‌های مولیر بازی میکردند . برادر من کریم کشاورز که نویسنده‌است و شناختمشده‌است — کریم کشاورز هم زن ژون پرومیه بقول فرانسویها یعنی زن جوانی راکه در تئاتر معمولاً همست زن جوان را بازی میکرد . یك آقای دیگری در این انجمن فرهنگ بود بنام شبرنك . برای خاطر اینکه گویا از بازماندگان یکی از غلامها بود . غلام یکی از خانواده‌های متمول رشت بود — نمیدانم نوه یا مثلاً نتیجه یا نبیره یك غلامی بوده که تحصیل کرده برد مرد بسیار باسوادی بود — بسیار مترقی بود . یکی دیگر ازاعضاء فرهنگ این بود . افراد این انجمن تا آنجائی که من اسمشان یادم هست این آقای شبرنك بود

کریم کشاورز بود ــ آقائی بود بنام جبّاری ــ آقای دیگری بود بنام شهرستانی ــ روستا رضا روستا؟

رضا روستا ــ بحضورتان عرض کنم که آقای شریفی که اسم کوچکش گویا محمدعلی بود ــ به حضورتان عرض شود که کباری نمیدانم گفتم یانه . کباری و یك عده دیگر. چیزی که بسیارجالب است اینست که در این انجمن فرهنگ بتدریج یك عده از زنها رانیز وارد کردند البته زنهای خانواده‌های همین جوانها و این زنها وقتیکه میرفتند در جلساتشان ــ در جلسات انجمن فرهنگ در منزلی که وارد میشدند چادرهایشان را برمیداشتند ــ دیگه رو نمی‌گرفتند . از آن کسانیکه با برادر شــــان یا با مثلاً " پسرخاله یا پسرعموئی که عضو فرهنگ بود میرفتند پیش دوستان آنها رویشان را بــــاز میکردند و بسیاری از این خانمها از جمله خانم‌هراد و من آشنائیشان با شوهرشان بدین ترتیــب در انجمن فرهنگ شد که ازدواج کردند . نکته دیگری که در اینجا راجع به انجمن فرهنگ بایــــد بگویم اینست که نمیدانم به کوشش آنها شد یا اینکه فقط تصمیم شخصی بود حاج محتشم السلطنه اسفندیاری معروف که رئیس مجلس دائمی ــ یعنی رئیس دائمی مجلس ــ مجلس شورای ملـــــی در زمان رضا شاه بود ــ حاج محتشم السلطنه دو پسرداشت یك پسر که اسمش دوساله پرورش تخم نوغان ــ کرم ابریشم ایجاد کرد یك معلم فرانسوی برای این کارازاروپا آورد از فرانسه آورد که اسمش خوب یادم هست مسیو سکرتان و این مسیو سکرتان فارسی نمیدانست . برادرمن که مدرسه آلیانس فرانسه را درتبریز تمام کرده بود مترجم او بود و درسی راکه میداد او ترجمه میکرد برای شاگردهـــــای دیگه . مثل اینکه ده دوازده نفر شاگرد داشتند که یکیش برادرمن بود که هم محصل بود و هـــم مترجم . رضا روستا هم در این کلاس باضافه یکی دونفر چهارپنج نفر دیگر از جوانهای دوســـت که عضو فرهنگ بودند شرکت میکرد و منظور حاج محتشم السلطنه اشاعه تخم ــ پرورش تخم نوغـــان بوده در ــ یعنی کرم ابریشم بوده در گیلان که وسایل طبیعیش و هوا و توت و برگ توت و اینهاش فراهم بود و اینکار آنجا رواج پیدا کرد در گیلان . از چیزهای دیگری که از انجمن فرهنگ بخوبی یادم هست کلوب ورزشی و کلوب فوتبالش بود . یك کلوب فوتبال درست کرده بودند کـــه روزهای جمعه یك عده از جوانهای رشت جمع می آمدند و خود این انجمن فوتبال ــ افراد انجمن فرهنگ میرفتند فوتبال بازی میکردند در باغی بنام باغ محتشم که متعلق به پدرحسن اکبر معروف بود

در مجلس چهارده دیدم که وکیل است ــ سال پدرحسن اکبر بود ــ باغ محتشم پدرحسن اکبر هم اسمش سردارالمعتمد بود کویا اکر اشتباه نکنم ــ بله سردارالمعتمد ــ متعلق به او بود . میرفتند آنجا فوتبال بازی میکردند . من خوب یادم هست که من به برادر کوچکم جمشید کشاورز ماتوپ برایشان میبردیم . توپها را میدادند بما وقتیکه از خانه راه می افتادند ما توی راه خیلی خوشحال بودیم که توپ فوتبال را دست کرفته ایم و داریم میبریم آنجا و کاهی اوقات هم که عدهشان خیلی کم می آمد من که در حدود دوازده سیزده سالم بود مراهم جزو بازی میکرفتند چون عده کافی نبود .

(؟) راجع به انقلاب کیلان بعد صحبت خواهم کرد . اما اینجا بایستی خاطراتی راکه مادرم از پدرم تعریف کرد و دائی های من از پدرم تعریف کرد و درما مطمئناً هم درمن و هم در برادرهایم تاثیر خیلی زیادی کرد بکویم که بنظر من لازم است . مادرم تعریف میکرد که پدرم که جزو مشروطه خواهان بود همانطوریکه به شما کفتم آدمی بود که مقدار زیادی از آنچه راکه داشت خرج نهضت مشروطه ایران کرد بطوریکه ما بقدری وضع مالیمان بد شد که مجلس شورای ملی یادم نیست درکدام دوره بود ــ لابد در دوره دوم بود برای اینکه پدرم در دوره دوم مجلس چند سال بعد از مشروطیت فوت کرد در مجلس ــ برای ما یك مقرری معین کردند ــ ماهی بیست تومان بود آنموقع که خیلی پول بود برای خاطر اینکه مابتوانیم زندکی را ادامه بدهیم . مطلب دیکری که دائی من برای من تعریف میکرد میکفت که وخود من دیدم ــ میکفت که پدر شما خیلی آدم خوبی بود ــ شوی چیز خوش بود . آدم خوبی بود خیلی به فقرا کمك میکرد و من خیلی خوب یادم که ایــن در من تاثیر خیلی شدیدکرد . ما وقتیکه بادائی من پس از مرك پدرم در رشت توی خیابان ما را برای کردش می برد کوچك بودیم ــ دست ما را میکرفت و می برد برای کردش یا ما را به حمام می بــرد یا به سلمانی می برد خوب به خاطر دارم که او ازدواج نکرده بود ــ زن نداشت و ما تازه از تهران آمده بودیم . یك عده ای که نمی دانستند که او ازدواج نکرده میکفتند به به ــ اسمش زین العابدین بود ــ شنیدی زین العابدین چه بچه های خوبی دارید سلامت باشند . میکفت که اینها بچه های من نیستند اینها بچه های مرحوم وکیل التجارهستند ــ که پدر من باشد . من خیلی خوب بخاطر دارم که غالباً اشخاص میکفتند که چه مرد خوبی بود ــ خدا بیامرزدش ــ چقدر به فقرا کمك میکــرد و این در من خیلی تاثیر کرد . من معتقدم که در زندکی سیاسی بعدی من این خدا بیامرزی هــا

بسیارموثر بود . یعنی برای من این فکر پیدا شد د ربچگی که آدم اگر خوبی بکند به مردم بسیار خوب است ــ خیلی باصطلاح مورد خد ابیامرزی قرارمیگیرد . بنظر من این خیلی از ایـــــن چیزهائی که د ر مغز من د رکود کی وارد شد مثل آن غروربلی ــ مثل چیزهائی که د ر انجمن فرهنگ د یدم که باید اینجا اضافه بکنم که وقتیکه قشون خارجی به گیلان رسید خوب یادم هست که انجمن فرهنگ جمع میشد ند و می رفتند شب به باغ محتشم و شعرهای عارف و ملک الشعراء بهار راکـــه باصطلاح آزاد یخواهانه بود می خواند ند . خوب یادم هست که یکی از شعرهایشان این بود کـه از خون جوانان وطن لاله د میده . این چیزها بنظر من موثر بوده د ر باصطلاح مغز کود کی کهن بود م د ر بستانی خیلی تاثیر کذ اشت و بنظر من د ر آینده من بخصوص بعد از اینکه تبعیـــه شد م و تفاوت زند کی طبقات محروم را با لوکسی که طبقات د ارا باصطلاح د اشتند د ر زند کـــی شان این تفاوت را د ید م د ر موقع طبابت با آن نظریاتی که د رکود کی پیدا شده بود بتد ریج د ر مـــن د ر زند کی من خیلی تاثیر کرد .

مادرم برای ما بعد ها تعریف کرد جریانی راکه بنظر من تحقیقش بسیارلازم است برای خاطرتکمیل تاریخ مملکت ماو تاریخ مشروطیت ایران . مادرم تعریف میکرد کهوقتیکه ما د ر باد کوبه بود یـــم یعنی مادرو پدرم د ر باد کوبه بود ند ــ نمید انم لابد ماهنوز متولد نشده بود یم یا مثلاً بـــراد ر بزرکم شاید متولد شده بوده نمید انم . ولی مادرم میکفت وقتیکه من و پدرتان د ر باد کوبه بود یـــم یکروز پد رت از تجارتخانه اش آمد به منزل و یك آقائی را با خود ش آورد و کفت که این آقا را از اسلامبول به من معرفی کرد ه اند د وستان من که من این آقا را راهی رشت بکنم که بروند تهران . ما هـــم کفتیم بسیار خوب و یکی از اطاقهای منزل را تنك اند اختیم ــ آنوقت زمین می خوابیدند ــ تشـك اند اختیم روی زمین و مفرش و بساط و ازش پذیرائی کرد یم و پدرشما کفت که من باید بلیط کشـتی برای ایشان بخرم و ایشان را بفرستم رشت . بعد از د و روز این شخص بعتاد به تب خیلی شد یـد شد ــ د کتر آورد ند تشخیص حصبه د اد و این شخص حد ود یکماه به کفته مادرمن د ر منزل ما د ر باد کوبه خوابیده بود . و بعد از اینکه حالش خوب شد پدرم برای او بلیط خرید و او را باکشتی و یك نامه روانه رشت کرد و به د ائی من که د ر رشت زند کی میکرد نوشت که ایشان را ــ این آقارا که بعد اسمش را خواهم کفت ــ این آقا را برایشان وسیله فراهم بکنید بفرستید تهران . این آقاهم مرخص شد تمام شد ومعالجه شد ورفت به رشت و از آنجا رفت به تهران و بحضورتان عرض کنم ناصرالد ین شـاه را کشت . این آقا میرزا رضا کرمانی بود . مادرم برای ما تعریف کرد که وقتیکه خبر کشته شـد ن

ناصرالدین شاه به باکو رسید پدرم فهمید که ای این کسی که در خانه مابود و حصبه گرفت و او روانه کرد او [illegible] است که ناصرالدین شاه را کشته . آهسته گفته که ما رمارا صد امیدکرد ما رگریم میگفت که ما [illegible] میدانی که کی اینجا خوابیده بود؟ گفت نه . گفت این آن کسی است که ناصرالدین شاه را کشته ومن هیچ نمیدانستم که این در اره میرود ایران ناصرالدین شاه را بکشد البته خوشحال بود برای خاطر اینکه خیلی متوقی بود دیگه ــ بعدش هم بدفاصله مشروطه خواه شد و به مادرم گفت که از کمیته اسلامبول او را پیش فرستادند که باهاشان مربوط هستم که من این را بفرستم به ایران اما بمن نگفتند برای چی میرود . اینهم یکی از چیزهائی است که من از مادرم شنیدم که یعقیده من بایستی تحقیق بشود ــ مادرم البته به نظر من راست گفت چون هیچ دلیلی نداشت که . . یا وارد سیاست و اینها هم نبوده که مثلاً بگوییم این را درست کرده . قاعدتاً راست است این قضیه ، ولی باید تحقیق بشود که آیا میرزا رضا کرمانی از اسلامبول نزد کسی فرستاده شده بود به باکو ؟ و آیا در باکو توقف کرده؟ یکروزی ممکن است تحقیق این قضایا . آیادر باکو توقف کرده و مریض شده ــ موقعیکه در دربستان احمدی بودیم خوب بخاطر دارم که یکروز با چند نفر از همکلاسهایمان از رشت خارج شدیم یک کمی برای گردش . کسانیکه آنروز بودند اسم دو نفرشان بیادم مانده . یکیش اسمش محمد آقا بود که بعدها شد دکتر محمد کیذنی طبیب متخصص امراض در تهران . یکی دیگر اسمش اسدالله بدری بود که من از او هیچ خبرندارم بعد از تحصیل در دربستان . در رشت آنوقت منزل ما توی خیابان بزرگی بود که بعدها شد خیابان پهلوی و از مقابل تلگرافخانه رشت عبور میکند حالا . شهرداری و تلگرافخانه واینها آنوقت بود . از منزل ما که درمیآمدند اگر سرازیر توی آن خیابان میرفتند میرسیدند به یک میدانی خیلی بزرگ بود برای سن بچگی من بهرحال که خیلی بنظرم بزرگ میآمد که در آن میدان ما کاهی قبل از جنگ بین الملی اول ــ جنت جهانی اول شش هفت سال که داشتیم سینما نگاه میکردیم یعنی آنموقع فیلمهائی میآوردند به ایران و درگیدن نشان میدادند که روی پرده‌ها گیگ موقتاً نصب میکردند سفید و این نمیدانم با دست می‌چرخید یا با برق می چرخید یادم نیست ولی صحبت درحدود شصت سال پیش است شاید هم کمی بیشتر یاکمتر

شاید بیشتر ما در این میدان سینماتکاه میکردیم و این خوب یادم هست . از آن که در میشدند عمارت بزرکی کنار میدان باز پائین تر در سرازیری وجود داشت که بهش میکفتند مدرسه ارامنه و ارامنه کیذن در آنجا مدرسه داشتند و در سالن این مدرسه بود کهتئاترهای مولیر داده میشد من خوب یادم هست و پشت این ایستکاه راه آهن رشت به بندر پهلوی — بود انزلی آنوقت بود چون بین رشت و بندر پهلوی شرکت لیازانوف روسیه تزاری یك راه‌آهن هفت کیلومتری کشیده بود که اجناسی راکه برای فروش به ایران میآوردند که بخصوص نفت بود چون لیازانوف نفت باکو را داشت — نفت و اجناسی راکه به کیذن میآوردند وبه تهران منتقل میشد این بوسیله کشتی تا انزلی میآمد — بوسیله کرجی های بزرك که میکویند بلم (؟) اکر اشتباه نکنم — کرجی‌های بادی و پاروئی این را منتقل میکردند به یك نقطه‌ای در رودخانه بعد از کذشتن از مرداب بین پهلوی و رشت — بین بندر انزلی و رشت و بعد ازکذشتن از مرداب توی یك رودخانه‌ای میآمدند که در آن رودخانه خوب یخاطر دارم که پارو هم نمی زدند اکر باد نبود چند نفری با طناب که به دوششان می کشیدند و می‌بستند به این کرجی — می‌کشیدند مسافرین را و این اجناس را تا یك نقطه‌ای که اسمش بود پیله بازار یا تله بازار یا پیله بازار بهرحال آنجه که ما آنوقت تلفظ میکردیم پیره بازار بود اما نمیدانم درستش پیله بازار است آنوقت یاپیله‌بازار بود یعنی بازاربزرك ،پیله در رشتی یعنی بزرك یا پیله بازار بود یعنی پیله در آنجا فروخته میشد — این را نمیدانم .

س — بله .

ج — کفتم که ما چند نفر از دبستانیها بودیم که رفتیم به خارج از شهر به‌اصطلاح و مسیر را خواستم نشان بدهم که خیلی هم نزدیکش ولی حالب اینست که ایستکاه راه آهنی که خیلی کم از مرکز شهر فاصله داشت بلکه فاصله بعدش طرف دست چپ خط آهن جنکل بود و طرف دست راستش خوب یادم میآید که یك باغی بود که کاهی اوقات ما میرفتیم آنجا — جرك و فلك و اینها بود آنجا میکفتند باغ حاجی رستم . من همه این جریانات راکه میکویم برای خاطر اینست که یکروزی اکر نقشه رشت هم کشیده بشود این کمکی بکند به این کار . دست راست یك باغی بود باغ حاجی رستم که کوییا تاجری بود از اهالی یا بادکوبه یا تبریز برای اینکه بهرحال آذربایجانی زبان بود این شخص .

ولی باقبانش آدم خوبی بود ما بچه‌هاکه می‌رفتیم آنجابما اجازه میداد که‌برویم از این چرخ فلک همه استفاده بکنیم. طرف دست چپ جنگل بود و این جنگل خیلی جالب بود که مقدار زیادی میوه وحشی داشت ــ میوه‌های طبیعی رویده بودند یا مانده بود از یك زمانی که کاشته بودند. خلاصه ما رفتیم طرف این جنگل و دیدیم که ازگیل ــ تمشك اینجور چیزها هست شروع کردیم به چیدن و خوردن و همی کم کم رفتیم تو ــ بدون اینکه توجه هم شاید بکنیم. رفتیم توی جنگل یك مقداری که رفتیم جلو یکه فعه دیدیم که چند نفر ریشو با تفنگ ومسینقشان فشنگ بسته آمدند جلو. خیال میکنم ماسه‌چهارنفربودیم. آمدند جلو وگفتند که شما اینجا چکارمیکنید؟ ما خیلی ترسیدیم وگفتیم ما داریم میوه میخوریم. چکاره هستید؟ خانه‌تان کجاست؟ خانواده‌تان کی‌هاهستند؟ گفتیم که ما شاگرد مدرسه هستیم آمده‌ایم گردش نمید انستیم شما اینجا هستید میوه داشتیم میخوردیم که شما آمدید جلوما. اینها جنگلیها بودند که روزبعد قراربود که به رشت به قوای انگلیسی حمله بکنند ــ ما بعد فهمیدیم. گفتند که ــ ما بچه بودیم دیگه ــ ماراخیلی زود میشد مرعوب کرد ــ بما گفتند که صدا ازتان درنرود ما میدانیم حالا شما کجا منزل دارید واگرنگویید به کسی حتی به پدر و مادرتان که شما ماها را دیدید اینجا آدمهای ریشو مسلح دیدید ما پدرشما را درمیآوریم و از این قبیل چیزها وتهدید. ما هم ترسیدیم. ترسیدیم و برگشتیم به‌منزل و هیچکدام ما به خانواده‌مان نگفتیم که همچین چیزی دیدیم. فردای آنروز جنگلیها به رشت حمله کردند ــ با قشون انگلیس جنگیدند و قشون انگلیس راعقب زدند تا منجیل‌که دروازه‌ورشت بود. آنوقعی که بما گفتند که جنگلیها آمدند و آمدند رشت را گرفتند و ما دیدیم ریشو عمسنقشد وایشها ما با یك مقدار زیادی شادی و یز ــ دس به مادرم و آنها هم به خانواده‌شان گفتند ما از دیروز خبر داشتیم که ایشها بنا است که بیایند به رشت. برای خاطر اینکه ایشها را ما دیدیم در توی جنگل بما گفتند که صدایتان در نیاید. ما هم صدایمان در نیامد بعشمابگوئیم. والاماخبرداشتیم‌که این قضایا میآید خیلی هم با شعف و خوشحالی این را برای خانواده‌مان تعریف میکردیم.

آنوقع همانطوریکه بعشما گفتم جنگلیها بسیارمحبوب بودند و بنظر من این نکته را باید تذکر داد که میرزا کوچك خان که درحقیقت اسمش را میشود گفت که قهرمان افسانه‌ای جنگل مردی بسیار وطن پرست بود ــ مردی بود که خیلی خوب اوضاع را میدید و تعجب است که این مردکه فقط در مشروطیت جزو سربازان گیلان ــ جزو مشروطه خواهان مسلح گیلان بود و به تهران

رفت تحت نظر کمیته گیلان ــ این شخص از لحاظ سیاسی آنطوریکه نامه‌های او که در کتاب سردار جنگل منتشر شده به رشتین سفیر شوروی در ایران ــ نامه‌های او نشان میدهد که آن مرد از لحاظ سیاسی بسیار مرد پخته‌ای بود . گذشته از وطن پرستی مرد بسیار پخته سیاسی بود . چون در این نامه‌هایش البته کسانیکه میل داشته باشند به کتاب سردار جنگل مراجعه میکنند و آن نامه را میخوانند . این نامه‌هایش بقدری پیش‌بینی‌های درست دارد که من خوب بخاطر دارم که میگوید درناحیه دهقانی گیلان در کشوری که دارد برعلیه یك کشور استعمار طلب مثل انگلستان مبارزه میکند ــ شما راه غلط دارید میروید . ما بایستی در مملکتمان یك جمهوری ــ آزاد باشد و شما اگر این کارهائی را که در گیلان میکنید ادامه بدهید شما با کشور استعمارطلب انگلستان فرقی نخواهید داشت. این رآنوقت میگوید . بهرحال این نامه‌ها بسیار است . البته من تمام محتوی نامه‌ها الان در نظرم نیست ولی این نامه‌ها برای جوانهای ما بسیار انتر سان است که بخوانند جالب است که بخوانند که بدانند که اولاً مبارزین آزادی ایران چه کسانی بودند و چه جور فکر میکردند . چون من متاسفانه الان جوانهائی را می‌بینم که بقدری تند رو و چپ رو هستند و درست برعکس آن نظریاتی که بهصحیح آدمی مثل میرزا کوچك خان که مطمئناً مارکس و انگلس و لنین و اینها را نخوانده بود ولی عقل صحیح داشت و قضاوت صحیح در باره آنها میکرد بدانند که چطور فکر میکرد وچقدر غلط است فکری را که بعضی از جوانهای ما الان راجع به اینکه در شرایط کشورهای عقب مانده بیشتر دهقانی میخواهند مثلاً حکومت کارگری بر سرکار بیاورند یا سوسیالیسم بسازند . این کار در کشورهای عقب مانده اصلاً ممکن نیست و همانطور که من دیشب در سخنرانیم گفتم بعقیده من وظیفه هرکسی که افکار سوسیالیستی هم دارد و معتقد هم هست این است که برای ده پانزده سال آتیه در دنیائی که این هست که میبینیم برای ده پانزده سال آینده فقط بفکر این باشد که منافع مردم ایران را حفظ بکند ــ طی فکر بکند ــ پرچم طلبی را بدوش بکشد و مخالف شدید دخالت هرنوع بیگانه‌ای در مملکتش باشد .

قشون جنگلیها رشت را تصرف کرد . بحضورتان عرض کنم که رشت یکی دو بار بین جنگلیها و انگلیسها دست به دست شد . قشون سرخ به گیلان آمد و خوب یادم هست که شبی که بنا بود فردای آنشب قشون سرخ وارد رشت شود آنموقعی بود که رضا خان که آنوقت امضاء میکرد

رضاخان میرپنج رضامیرپنج در رشت بود . یعنی آمده بود و به حضورتان عرض بکم که رشت را تصرف کرده بود و قشون سرخ حمله کرده بود ند و بند ریهلوی را گرفته بود ند و نزد یکیهای رشت را متصرف شده بود ند و قشون رضاخان میرپنج بنابود که عقب نشینی بکند . شب در خانه‌ها را وازجمله در خانه ما را زد ند که باید هرکی میتواند از رشت فراربکند برای اینکه اینها میآیند می‌چاپند و تجاوز میکنند و به حضورتان عرض کنم که بچه‌ها را میکشند و ترساند ند مردم رشت را و یکعده زیادی از رشتی ها همانشب شبانه عده زیادی شان پیاده آنهائی که وسیله داشتند د رشکه و اینها آنموقع اتومبیل نبود اصلاً بسا رشکه و آنهائی که ند اشتند پای پیاده راه افتاد ند با ارتش رضا خان بطرف تهران که تبد یل شد ند به مهاجرین گیلانی در آنجا و وضعشان بسیار مثل هرمهاجری بسیاربسیار بد شد در تهران . عده زیاد شان گرسنه ماند نه کار ند اشتند و وضعشان بسیار بد شده بود . ما نتوانستیم فرار کنیم یعنی تا مادرم آمد که بجنبد و دست بچه‌ها را بگیرد و به‌اصطلاح خارج بشویم از رشت ــ صدای توپ توی رشت آمد و قشون سرخ وارد رشت شد . البته باید این را بگویم که بهیچوجه آن مسئله تجاوز و آدمکشی و اینها اصلاً بهیچوجه وجود ند اشت ــ این راست نبود . البته این برای این بود که بترسانند یک عده زیادی از رشتیها خارج بشوند . چنین چیزی اتفاق نیافتاد ــ بهرحال بطور قطع من خیلی خوب یادم هست . در نتیجه قشون سرخ که به گیلان آمد با میرزا کوچك خان جنگلی وارد مذاکره شد ــ باهم ائتلاف کرد ند حکومت جمهوری گیلان در ست شد . میرزاکوچك خان جنگلی شد رئیس‌جمهور و قراراین بود که هیچوقت ــ هیچوقت صحبت جدائی گیلان از ایران بمیان نمیآمد اصلاً و شاید در ولت شوروی آنروز هم علاقه‌ای د اشت باینکه عده جمهوریهای شوروی زیادتر بشود ــ مثلاً گیلان هم یکی از جمهوریهای شوروی بشود ولی چنین صحبتی اصلاً در بین ایرانیها نشد و از طرف روسها هم چنین صحبتی ما نشنیدیم . حکومت انقلابی گیلان که در ست شد قرار این شد که میرزا کوچك خان به رشت بیاید . آنطوریکه شنیدم من آنموقع به حضورتان عرض کنم که در حدود سیزده سال د اشتم بیشتر ند اشتم و البته جوانهای فرهنگ که به جنگلیها علاقه د اشتند اینها پس از ورود ارتش سرخ به ایران کم کم تمایل چپ پیدا کرد نه و طرفدار به‌اصطلاح ارتش سرخ و در ولت شوروی شد ند . و به جنگلیها هم که علاقه د اشتند

جنگلیها هم با ارتش سرخ خودشان وارد مذاکره شدند و اتحاد کردند . اتحاد کردند و من خوب بخاطر دارم که چون خواهر میرزاکوچک خان جنگلی ــ من این جزئیات را نه از لحاظ اینکه بخواهم بگویم که من دکتر کشاورز جزو جنگلیها بودم و نمیدانم اینها ــ من بچه بودم اما ازلحاظ تاریخی این مسئله بنظرمن جالب است . جالب است که تحقیقاتی درباره این مسائل بشود برای خاطر اینکه درداخل کشورهای عقب مانده ارتباطات فامیلی ــ زناشوئیهای فامیلی در افکار مردم و روشنفکران ایران بسیار موثر بوده وگاهی در سیاست مملکت موثر بوده . من از این لحاظ این مسائل را خیلی مفصل میگویم . خواهرزاده میرزا کوچک خان جنگلی یعنی خواهر اسماعیل جنگلی ــ اسماعیل جنگلی خواهرزاده میرزا کوچک خان بود که با میرزاکوچک خان بود بعد از کشتن میرزا کوچک خان آمد بود تهران و زندگی عادی کرد . خواهر آن اسماعیل جنگلی که خواهرزاده میرزاکوچک خان باشد زن پسرخاله من بود و در ایران آنروز وضع خانوادهها اینطور نشده بود که برادر خواهر را نمی‌بینند ــ خواهر برادر را نمی‌بینند ــ به حضورتان عرض بکنم که دخترخاله وپسرخاله وپسرعمه و پسرعمو که جای خود دارد و اصلاً مثلاً بیست سال از هم خبر ندارند کاغذ هم نمی‌نویسند بهم یعنی متلاشی شده خانوادهها الان . درحالیکه در ایران قدیم خویش و قومی‌ها بسیار مهم و موثر بود . گفتم حتی در سیاست کشور گاهی اوقات دخالت میکرد . میرزا کوچک خان وقتیکه قرار بود بیاید رشت گفت که من باید بیک منزلی بروم که آن منزل اولاً بزرگ باشد برای خاطر اینکه میخواهم صحبت بکنم برای کسانیکه دعوت میشوند میآیند آنجا ثانیاً امن باشد . مسئله امنیت مردان سیاسی آنوقت هم مطرح بود برای خاطر اینکه ترور میکردند و میکشتند و اینها . و منزل ما ــ منزل پدری ما در رشت منزل بسیار بزرگی بود . من خوب یادم هست که سه چهارسال که داشتم یک فعه توی خانه ما گم شدم . توی حیاط های خانه ما گم شدم خیلی منزل بزرگی بود آنوقت زمین هم قیمی در ایران نداشت . یعنی متری صنار پنج شاهی اینطورها بود زمین

روایت کننده : دکترفریدون کشاورز

تاریـــــخ : چهارم دسامبر۱۹۸۲

محل مصاحبه : آلاکساندریا - ویرجینیا

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۲

خلاصه راجع به‌سران انقلابیون میگفتم. غیراز احسان‌الله‌خان و این دسته‌کردها من آنموقع حسین جودت‌راکه یکی‌از کمیسرهای انقلاب گیلان بوددرمنزلم‌دیدم - معلم منهم قبلا" بوددیگه- به‌حضورشما عرض‌کنم که‌میرجعفرکنگوری که وزیرفرهنگ انقلاب گیلان بود کرارا" او را میدیدم حتی یک جنگی هم داشتم‌که‌به‌اغلب اینها دادم که‌آنموقع بین شاگردمدرسه‌ها رسم شده‌بودکه یک کتابچه‌کلفتی می‌خریدنـــد وبعدمیدادندبه‌این وآن یک چیزی تویش بنویسند ومن از اغلب این سران انقلاب گیلان جز میرزا کوچک‌خان و جز احسان الله خان نوشته تو جنگم داشتم ز خیلی خوب یادم هست این شعرخیلی معرف طرزتفکرانقلابیون چپ‌آنروزی است‌که میرجعفر کنگوری توی جنگ من نوشت که :

درزمانی‌که‌صدارت به‌فقیران بخشند چشم دارندکه‌به‌جاه‌ازهمه، فزون باشید

دررہ منزل لیلی که خطرهاست بجان شرط اول قدم آنست‌که مجنون باشید

بیت دومش بسیاردرست است ولی اگر صدارت به‌فقیران بخشندفقیران نبایدبفکرجاه باشند. به‌حضورشما عرض‌کنم که‌من اینها رادیدم

س- دارید‌هنوزاین کتابچه‌را ؟

ج - نخیر - آن کتابچه‌باضافه‌اسنادومدارک تاریخی که‌من در دوران عضویت‌حزب توده جمع کرده‌بودم و آرشیوی که‌من‌ازرجال سیاسی ایران درست‌کرده‌بودم‌و خیلی از - جزئیـــات زندگـــی آنها راکه‌به‌مناسبتی‌که‌طبیب بودم پیداکرده‌بودم شنیده بودم بعدهم بهتان خواهم گفت‌که‌به‌توسط یک عده‌ای از حالا بگویم - یک عده از پیرمرد- هائی که‌باهاشان معاشرت داشتم ازجمله آسیدعبدالرحیم خلخالی‌که کتابخانـــه‌ای داشت درخیابان ناصریه آنوقت‌که‌از مبارزین مشروطیت ایران بودو دوست‌خیلـــی

نزدیک تقی زاده بود از آنها مطالب خیلی جالبی شنیدم. منظورا اینست که در آنموقع درمنزل ما ..

س- بالاخره این کتابچه چه شد

ج- این کتابچه جنگ من وقتیکه بخانه من ریختند بعدازتیراندازی به شاه- روز بعدازتیراندازی به‌شاه که‌بعدجریانش راخواهم گفت به‌منزل من ریختندکه مرا بگیرند که‌من نبودم درمنزل تمام اشاشیه منزل‌من را ازجمله آرشیوهایم را جنگ من را - مقدارزیادی از روزنامه‌ها راکه من یک‌کسی راحقوق میدادم زمانی که وکیل مجلس‌شورای ملی بودم، حقوق میدادم برای خاطر اینکه‌منشی من باشد وبرای من اسنادومدارکی راکه‌بهش‌نشان میدهم‌جمع بکند، پاکنویس بکنند آنوقت‌فتوکپی درایران نبود، پاکنویس بکند آماده بکند. تمام این اسناد من راشهربانی وحکومت‌نظامی بردند. ازجمله‌خیلی جالب‌است‌که بهتان بگویم خانه‌ای راکه‌من درمقابلش‌خیابان شاه رضا ساختم که‌درزمانیکه‌فرارکردم ازایران ازآن خانه‌چیزی عایدمن نشدتقریبا " و بعدازانقلاب هم‌بلافاصله حکومت جمهوری اسلامی خانه‌من را گرفت ضبط کردو دادبیک عده‌از اشخاص برای اینکه درآنجا زندگی بکنندوخیلی انتخرسان است که‌برادرم و دوستانم که‌ازآنجارد‌میشدندمی‌دیدندا‌ین خانه‌آدم تویش‌هست پرسیدندازاینهاکه این خانه‌میگویندمال دکتر کشاورز است‌که‌بتوسط رژیم گذشته دوبارمحکوم به‌اعدام شده، شما توی این خانه چه‌میکنید؟ جواب داده‌بودندکه‌کمیته‌به‌ما گفته‌که‌این خانه‌یک ساواکی است و ما به این مناسبت ضبط کردیم‌ومیدهیم به‌شما وشما بروید تویش بنشینید. من بهرحال این عمل را درست‌نمیدانم والی اینکه‌خانه‌من یکعده‌اشخاصی که شاید، شاید خانه‌نداشتندواقعا " نشسته‌اندبهیچوجه‌ناراحت نیستم برعکس‌خیلی خوشحالم اگر راست‌باشدکه‌اشخاص فقیررفته‌اندتویش‌نشسته‌اند. میگفتندکه درجزو اسناد من چیزهائی راکه‌بردندیک کتابچه‌بزرگی است‌که‌من‌این خانه‌راکه‌میساختم‌پول مرتب دادم‌به‌براد‌رهمسرم علی‌محمدمحمدآبادی که‌آنموقع یک بنگاه خیلی‌کوچک داشت‌که ساختمان میکردومن پول که‌به‌او میدادم‌این را توی آن کتابچه‌می‌نوشتم‌و خیلی

جالب است که این را تذکر بدهم که زمین این خانه را من در سالهای اول سی برای خاطر اینکه من در ۱۹۳۴ به تهران برگشتم و به دو سال بعدش بمناسبت اینکه اولین متخصص اطفال بودم که به ایران برگشتم از اروپا کار خیلی خوب گرفت و مطب خیلی شلوغ بود و این را ایرانیها بخصوص تهرانیها همه میدانند و همه هم میگویند همین ، هنوز هم میگویند، کار خیلی گرفت . برادرخانم آمد بمن گفت که تو بیا من برایت یک خانه بسازم. گفتم من پول ندارم . گفت تو نمیتوانی روزی پنجاه تومن بمن بدهی؟ گفتم چرا . گفت حالا من درست میکنم. یک کسی بود بنام ارباب گشتاسب ، یک همچین چیزی که زمینی را که من خریدم از او خریدم. من از یکی از مریض های پولدار مبلغی پول قرض کردم و دادم به این آقا و هفتصد متر ششصد و خرده ای متر زمین خریدم بمتری اگر اشتباه نکنم یازده تومن شاید هم کمتر ـ کنار خیابان شاهرضا ـ خیابان شاهرضا بعد. این خانه را من با پول قرض خریدم بعد آن را در بانک رهنی گرو گذاشتم و یک مقدار پول گرفتم شروع کردیم به ساختمان این خانه و منهم روزی پنجاه تومن به او می‌دادم من توی این دفترچه نوشتم مرتب که به آقای محمد آبادی دادم پنجاه تومن روز فلان آقای محمد آبادی. این را شهربانی برداشت و گفت نوشت یعنی پخش کرد که اسناد و مدارکی در منزل دکتر کشاورز پیدا شده که از شورویها پول میگرفته و بین کارگران تقسیم میکرده . شما را بخدا ببینید از شورویها پول طبابت من را گرفته حساب کردند و کارگران را هم همه آقای محمد آبادی. درصورتیکه خب دکتر کشاورز آنوقت احتیاج به اینکه نوکر خارجیها بشود و پول بگیرد نداشت . من خیلی عذر میخواهم که این را می‌گویم . من در آنموقع استاد دانشگاه شدم برای اینکه اولین متخصص اطفال بودم با زنکرا میکنم که وارد ایران شدم. در آنموقع من بعد از دو سال طبابت به بالین پسر رضا شاه خوانده شدم برای خاطر اینکه طبیب متخصص در ایران نبود ـ فقط به این علت درحالیکه برادر من حمید انستند که برادر من چپ است و بعد از مدتی زندان در یزد تبعید است . با وجود براین مرا خواستند برای معالجه پسر شاه ـ حمیدرضا ـ پسر کوچکترینش و من این طفل را که آنموقع مبتلا به دیفتری بوده هیچکدام از دکترها تشخیص نداده ـ

بودندوفلج‌ویفتری گرفته‌بوددرحال مرگ با ضعف قلب ، من این را معالجه کردم ویکشاهی هم‌بمن پول معالجه‌ندادندیکشاهی- توجه میکنید- یکشاهی بمن ندادند ومن آنجا رضاشاه‌را هم‌دیدم که‌بعدشرح‌خواهم‌داد .

س- پس میفرمایید سران جنگل

ج - دراین جنگ نوشسته‌بودندوبه‌حضورتان عرض‌کنم که‌این جنگ را بردند . این جنگ را بردند واین خانه‌را من باین ترتیب ساختم بعدش هم بازدوباره چون رسم این بودکه بانک رهنی بعدازاینکه‌شما پولی راکه‌قرض کردید خرج کردیدمیآمد نگاه‌میکرد اگرخانه‌بالاتررفته‌وپول خرج شده‌واقعا " آنجادوباره‌بهتان یک پورسانتاژی ازآن - ارزش آن خانه‌را قرض میداد . بطوریکه‌قرض این خانه‌را من خانمم بعدازاینکه‌فرارکردم‌ازایران بافروش اجناس واینهای منزل‌من قرض این خانه را پرداخت به‌بانک رهنی. این جنگ ازبین رفت . فرمودید که‌چطوری شد این جنگ را بردند - این جنگ را بردندومن ازش خبری ندارم. چون ازجنگ محبت میکنم من آنموقع یک کمی سرم دردمیکردازلحاظ سیاسی- بچه‌بودم- از بچه‌گانه هم‌نطوری که‌محمودرا عوض‌کردم‌به‌حضورتان عرض‌کنم بچه‌بودم ویک احساسات بچه‌گانه ضدیه‌حضورتان عرض‌کنم‌که عرب‌که‌ایران راآمدگرفت وضدیتی‌عدالتی‌های اجتماعی که‌درمغزکودکانه‌من بطورخیلی بچه‌گانه‌تاثیرمیکردپیداکرده‌بودم‌و خوب یادم هست واین را یک آقائی‌که‌درانجمن ملل متحدالان کارمیکندورشتی است ، چند روزپیش توسط خواهرش بمن یادآوری کردکه‌دیدم راست میگوید- گفت‌که شما یکوقتی محمودآقابودید - گفتم بله . گفت‌پدرم همکلاس شما بود. دیدم درست میگوید. گفت من جنگ پدرم را دردست دارم، حالاکه‌شنیدم شما آمدیدآمریکا شعری راکه‌توجنگ پدرم نوشتید برای شما میخوانم ببینیدیادتان هست یانه . و این شعراین بودکه :

دارا چوشودخسته‌زآسیب سواری ده‌دخترگلچهره‌بما لندتنش را
دهقان ومزدورکه‌نعمت ده‌دارا ست چومیرد ده‌روزکسی نیست‌که‌دوزدکفنش را

یک چنین افکاری دربچگی بمناسبت سابقه‌خانوادگی مایعنی برای خاطراینکه

پدرم درمشروطه بودوما درم‌تعریف میکردکه‌چکارها میکردندا ینها که‌یکیش را الان بازدوبا ره‌یادم‌آمدبگویم‌وبرادرم جزوانقلابیون گیلان بود من درچنین محیطی چون بودم‌با اینکه‌بچه‌بودم تاندانس من ،رویه‌من درحقیقت تحت تاثیرآنهـــا درحدودی معین شدو گفتم‌که‌ـ آهان ، آنموقع من شعرهم میگفتم وچندتـــــا از شعرهای من ـ البته‌بعدبکلی ازوقتیکه به‌تحصیل طب پرداختم‌این شعرگفتـــن کنارگذاشته‌شدهمانطوریکه‌هم ویلون یک‌کمی میزدم وهم تاربهترازویلون ـ نسبتا" خوب میزدم ،اینهاهم همینکه‌واردمدرسه طب‌شدم بمناسبت مشغولیـــت به‌تحصیل جدی بکلی کنارفتند. ولی شعرهای من درروزنامه‌های رشت‌آنموقع یکی دوتاش‌چاپ‌شده‌وبخوبی بخاطردارم که‌یکی‌ازشعرهائی راکه‌گفتم‌این بودکه راجع به‌دماوندبودو شهرتهران و وزوو ... و پمپئی . که‌درآن شعرمیگویم که ای دماوندهمانطوریکه وزوو گـــرفت‌شهری بزیر... امیدوارم که ... دماوندرا ... البته‌شعرش خیلی بقول ایرانیهای آنوقت بندتنبانی بـــــود یکخرده ، قوی اصلا" نبود.

وزوو دمـــاوندوشهرگرددتهران پیر ـ اینش‌یادم هست . واین شهر رابزیر بگیربرای اینکه‌ظالم‌وستمی راکه‌درآنجاهست ازبین ببریم. بعدهااین راالبتـــه یک شاعربزرگ ونامدارایرانی دیدم‌که یا قبل ازاین یابعدازآن ولی من بعـــد خواندم دیدم که‌راجع "ای کوه سفید ای دماوند" شعرخیلی بسیارعالی بسبک خراسانی ملک الشعراء بهاردرباره‌این مسئله‌گفت‌که‌من یادم نیست‌که‌این شعـر قبلا" گفته‌شده‌یابعدا" گفته‌شده بهرحال من بدون اطلاع ازاین قضیه با مغزکودکی خودم یک‌چنین شعری گفتم‌ـ یک مقدارازشعرهایم هم آنموقع درروزنامه‌هـــای آنوقت اگرباشدهنوزـ حتما" هم‌هست ـ درنزدبعضی هاچاپ‌شده. اما واقعـــه‌ای راکه‌راجع به‌پدرم بخاطرم‌آمداین است‌که‌پدرم جزو سران مشروطه گیلان بود، یکی ازاعضاء کمیته‌مشروطه‌طلبان درگیلان بودوبهمین مناسبت پاداشش‌این بودکـــه ازگیلان یعنی ازبندرپهلوی به‌وکالت مجلس انتخاب‌شد. دراین کمیته‌یک بـــه اصطلاح تنفری ازحاکم‌گیلان که آنوقت‌آبا لاخان سرداراسمش بود ـ یک تنفـــری

نسبت به مردم رشت ایجاد کرده بود برای خاطر اینکه عده‌ای از آن مشروطه‌طلب‌ها را گرفته بود و بدار کشیده بود. کمیته گیلان تصمیم میگیرد که آبالاخان سردار را - بکشد و وسائلش را تهیه میکنند و آبالاخان سردار ربدستور کمیته مشروطه‌طلبان گیلان کشته میشود. گمان میکنم که قاعدتا" پدرم هم جزو کسانی بود که او را محکوم به اعدام شناخت. این یک مسئله‌ای است که من خوب بخاطر دارم که برایم تعریف کردند. همانطوریکه گفتم انقلابیون گیلان میانه‌شان با جنگلیها بهم خورد و با جنگلیها بهم خورد و قوا تضعیف شد، چون قوا تضعیف شد نتیجه‌اش این شد که اولا" رضاخان میرپنج با ارتش خودش به گیلان آمد و قشون سرخ را از گیلان بیرون کرد. و سران انقلابیون گیلان عده زیادشان با قشون سرخ فرار کردند رفتند به شوروی و در تسویه استالینی سالهای سی کشته شدند - بقتل رسیدند. به سیبری فرستاده شدند تا در سیبری مردند یا که کشتنشان - از آنها کسی باقی نمانده. موقعی که ما به شوروی مهاجرت کردیم هرچه گشتیم برای خاطر اینکه اثری از آنها پیدا بشود پیدا نکردیم و یکنفرشان فقط زنده بود که اسم اولیه‌اش در ایران آخوندزاده بود و در شوروی بنام سیروس خوانده میشد و من موقعیکه وارد شوروی شدم و استاد دانشگاه دانشکده طباستالین آباد آنجا بودم، دوشنبه حالا که پایتخت تاجیکستان است شدم آن آقای سیروس را در آنجا دیدم که آن آقای آخوندزاده است و خوب بخاطر دارم که لاهوتی درباره او یک شعری گفته بود که بعدها من در شوروی خواندم که میگفت که شعرش یادم نیست همش :

سروریشی نتراشیده و رخساری زرد زرد و باریک چونی برسر جاده‌ری، یک شخصی را ژاندارمها داشتند میبردند و این بانهایت استقامت راه میرفت و از خودش هیچ خستگی نشان نمیداد. ژاندارمها بهش گفتند تو مگر عاشق حبس و کتک و تبعیدی که اینطور تند راه میروی ؟ او به ژاندارمها جواب داد که ایران اینطور است اینطور است در دست بیگانه است، وطن ما است دارند شروت مملکت ما را غارت میکنند و تو از من زودتر میرفتی اگر میفهمیدی که تبعیدی را فهمیدی. در این حدود این شعر

یادم هست که ده‌ها سال است نخوانده‌ام البته، بخاطرم آمد. از آن انقلابیون فقط آن یکنفر زنده مانده بود باقی را همه را ازبین برده بودند. بخاطرم آمد که دو نفر از مردان بسیار پاک و وطن پرست ایران جزء سران انقلابیون گیلان بودند و از تهران آمده بودند. یکیش ذره بود یکیش حسابی. ذره با اینکه من اسم خوب یادم است، ذره آن یکی بود که قدش بلند بود و عینک میزد خوب یادم هست و حسابی که قاعدتا" بایستی ذره باشد چون قدش کوتاه بود و چاق تر بود اینجوری یادم مانده که حسابی کوتاه قد بود و چاق. ذره من بخودم میگفتم باید ذره قاعدتا" این باشد حسابی آن برای اینکه کوچک است — برعکس بود. ذره و حسابی که اگر اشتباه نکنم ذره شاعر بسیار بسیار خوبی بود نمیدانم اشعارش مانده یا نه، بسیار شاعر خوبی بود که در روزنامه‌های گیلان یک مقداری زمان انقلاب چاپ شده بود شعرش. اینها مردان بسیار پاکدامن و وطن پرستی بودند که متاسفانه ازبین رفتند. جزو آن کسانی بودند که رفتند به شوروی و اثری از آنها باقی نمانده است. درجریان جنگ بین رضاخان میرپنج و جنگلیها و انقلابیون گیلان حیدرعمواوغلی معروف که شناخته شده است بهرحال، راجع به زندگی او خیلی چیز نوشته شده و من هیچوقت ندیدمش درحالیکه بقیه سران انقلاب گیلان را در منزل خودم دیدم حیدرعمواوغلی درپیشخان نزدیک رشت در راه جنگل جریانش نوشته شده کشته شد. بعضی‌ها میگویند که کوچک خان از این توطئه‌ای که چیده شده بوده برای کشتن حیدرعمواوغلی خبرداشت و دستوراو بود. بعضی ها میگویند نه خبرنداشت و بهیچوجه دستوراو نبوده این جریان نوشته شده در تاریخ. نظرشخصی من که میرزا کوچک خان را مطالعه کرده‌ام زندگیش را — نظرشخصی من اینست که میرزا کوچک خان قاعدتا" نمی‌بایستی از این جریان اطلاع داشته باشد و دستوراو نباید باشد این و بنظرمن این یک توطئه‌ای بود که ایادی یا دولت تهران یا دولت انگلستان این توطئه را نقشه‌اش را چیدند و اجرا کردند. این عقیده من است، ممکن است درست نباشد. ازسران نهضت آزادی ایران کس دیگری را که درمنزلمان دیدم برای اینکه برادرم گفتم جزو سران انقلابیون گیلان بود اینها همه به خانه ما میآمدند ازجمله فرخی یزدی است که شاعر لب دوخته

معروف شده برای خاطر اینکه در یزد- یزدی بود- در یزد علیه حاکم وشاه شعری گفته بوده که این شعر به دست حاکم میافتد می‌آورند ولبش را میدوزند، بهمین مناسبت هم اسمش شده بود فرخی لب دوخته. مردی بود قدبلند چاق نسبتا " واواز تهران به گیلان آمده رشت آمد، خیال میکنم بعد از انقلاب بود. آمده رشت ومنزل ما پیش برادرم ماند زندگی کرد واگر اشتباه نکنم یکی دوهفته درمنزل ما بود ومهمان برادرم بود. فرخی یزدی را دیدم. حیدرعمواوغلی کشته شدوبعدش هم میرزا کوچک خان تنها ماند وقدرتش تضعیف شدو سردار سپه موفق شدکه قشون بفرستدو میرزا کوچک خان را درنقطه‌ای بالای کوههای ماسوله بعد از فومن تعقیب کنندو توی برف از قراری که میگویند دونفر بودند، میرزا کوچک خان بودویک افسر آلمانی که درزمان جنگ بین المللی به میرزا کوچک خان پیوسته بودیا فرستاده بودند آلمانها بمناسبت مخالفتی که با انگلیسها داشتند، کمک گویا کرده بودند به میرزا کوچک خان که بنظر من قبولش در آنموقع بهیچوجه غلط نبود. برای خاطر اینکه میرزا کوچک خان مردوطن پرستی بود علیه انگلیسها میجنگید که ایران را مستعمره داشتند میکردند و آلمانها مخالف آنها بودند، از تضاد بین این دوتا داشت استفاده میکرد. اسم آن افسر آلمانی گاوک بود. گاوک تنها کسی بود که تا آخر با میرزا کوچک خان ماند واین نشان میداد که در بین خارجیها هم ممکن است اشخاصی پیدا بشوند که در یک نهضتی کمک بکنند. میرزا کوچک خان سرش را بریدند مثل سرکلنل محمدتقی خان بدستور قوام السلطنه درزمان حکومت او. گرچه مخالفت کلنل محمدتقی خان درزمان حکومت قوام السلطنه درخراسان انجام گرفت که قوام السلطنه را توقیف کرده بود. قوام السلطنه بعد رئیس الوزراء شده دستور داد که منکوب بکنند وقوای کلنل محمدتقی خان که مقدارش ژاندارمری خراسان بود ویک عده وطن پرستان، اینها را از بین بردند وسرکلنل محمدتقی خان را هم بریدند و درباره این یکی از شعرای بزرگ که من یادم نیست که ملک الشعرا بهار بود یا عشقی بود یا شاعر دیگری بود گفتند که این سر که نشان حق پرستی است وارسته زیست وقید هستی است با دیده عبرتش ببینید این عاقبت وطن پرستی است.

با این ترتیب مسئله مبارزه میرزا کوچک خان جنگلی وجنگلیها خاتمه پیدا کرد

س ـ شما خودتان یادتان هست چه خاطره حس کردید وقتی شنیدید که میرزا کوچک خان را کشتند

ج ـ اینموقع من دیگه در تهران بودم. حالا بعدخواهم گفت در تهران بودم خاطره‌اش این است که بسیار متاثر شدم مثل تمام گیلانیها ومثل تمام آزادیخواهان ایران. اینکه شورویها مثل هرخارجی میرزا کوچک خان را که بهش کمک میکردند ول کردند به سرنوشت خودش این واضح است. شوروی ها مثل هرخارجی دیگر اشخاص را بهشان ممکن است کمک بکنند ولی کمک کردن نسبت به سیاستمدار یا تاآنجائی است که اینها مفید هستند برای، یا ستشان آنجائی که مفید نبودند میاندازنشان دور ـ تمام شد رفت. میرزا کوچک خان گه‌ل با مطلاح کمک اتحاد شوروی را خورد ودرنامه‌هائی که مینویسد به لنین بسیار بسیار خوب اوضاع ایران را تشریح میکند ومیگوید ما مورین شان تازه بخود لنین هم بهیچوجه "برادشخما" نمیگیرد، میگوید ما مورین شما به شما دارندگزارشهای غلط میدهندوکارا را دارند به جائی میرسانند که اتحاد بین ما ازبین برود ومن خیلی خوب یادم هست، من اطمینان دارم که تاریخ بین ما وشما قضاوت خواهد کرد و آنروز تاریخ نشان خواهد داد که حق با ما بود وما میخواستیم به بشریت وبه وطنمان خدمت بکنیم. بسیار بسیار واقعا" جالب است که جوانهای ما بخوانند این چیزها را

س ـ کجا هست این نامه‌ها؟

ج ـ سردارجنگل ـ توی کتاب سردارجنگل. از خاطرات دبستانی یعنی کودک دبستانی که برای من باقی مانده یکیش به دارکشیدن دکترحشمت است. دکترحشمت یک طبیب تهران بود که به میرزا کوچک خان جنگلی پیوسته بود وازیاران وفادار او بود. خوب بیادم هست که سردارمعظم خراسانی که تیمورتاش شد، حاکم گیلان بود. البته این جریان قبل از انقلاب گیلان است. درموقعی است که فقط جنگلیها با انگلیسها می‌جنگند ومبارزه میکنند ورشت دست به دست میشود، سردارمعظم تیمورتاش حاکم گیلان بود. عده‌ای نوشته اند که آدمی بود بسیار الواط که این را خود من هم دیدم برای خاطر اینکه گاردن پارتی

میدا ددرسبزه میدان رشت ومن خوب یادم هست که دورسبزه میدان راکه محصور بودپرده میکشیدندکه تو دیده نشودو به حضورتان عرض بکنم که ـ عده ای از دعوت میکردند توی اینها دخترهای یونانی وارمنی واینها بودند وبطور وضوح دیده میشدکه این مرد بین اینها میخوا هدانتخاب بکندو الواتی بکند. من خودم به چشم خودم دیدم که یک چنین گاردن پارتی هائی با مطلاح درسبزه میدان رشت درست میکرد. معروف هم شده که مردی بودبسیار ربیرحم وبعضی ها نوشتند ـ من راست یا دروغش را نمیدانم ـ نوشتندکه یکدفعه جلوبخاری نشسته بودعصبانی شدگربه نمیدانم چکارکرد گربه راگرفت انداخت توی بخاری. اینهم خوانده ام ولی بهیچوجه اظهارعقیده نمیتوانم راجع به این بکنم. آن یکی را درحدودی لااقل میتوانم بگویم که من این گاردن پارتی ها راکه دخترهای ارمنی ویونانی میآمدندچون زنهای ایرانی که نمیتوانستندبیایند، چادرداشتند دخترهای ارمنی ویونانی آنجا بودندومی خندیدندودوروبرا ودایم بودندرگاردن پارتی درسبزه میدان ، شت من خودم بچه بودم چون برادرم مردبودومیرفت آنجا ما ها را هم بچه ها هم بودند، من تنها بچه نبودم ـ بچه های زیادی هم خانواده ها ئیکه پدرها یشان میرفتندآنجا بچه ها یشان را هم میبردند، بلیط گویا میفروختنداگر اشتباه نکنم یادم نیست ـ بله دعوتی نبود بلیط میفروختند. دراین موقع که قبلاز با مطلاح انقلاب گیلان بود ....

تیمورتاش ـ اینهم اضافه میکنم که شاعربسیار بسیار باقریحه ای بود. من شعرهای او را درمجله آینده آنزمان خوانده بودم وبعدخواندم بسبک خراسانی بخصوص ، شعرهای بسیار بسیار عالی دا ، چیزی یکی او بودیکی هم وشوق الدوله که شاعرخیلی با قریحه ای بود. شعرخیلی خوب میگفت خیلی خیلی خوب شعرمیگفت. وقتیکه حاکم گیلان بودوارد مذاکره با کوچک جنگلی شدبرای خاطر اینکه گویا اصلاح بکندوضع را و کوچک جنگلی ازمخالفتش با حکومت مرکزی تهران دست بردارد. قرارشدکه یک نماینده از آنجا ـ از جنگل بیاید وبا حاکم گیلان صحبت بکند. این نماینده دکترحشمت بود. دکترحشمت آمدبه گیلان وبا او صحبت کردوتوقیفش کردندوبه دارش کشیدند ـ به دارش کشید سردارمعظم خراسانی . من این منظره دارکشیدن دکترحشمت هیچوقت یادم

نمیرود برای خاطر اینکه در میدانی که در رشت آنموقع بود و با زهم بنظر من بسیار بزرگ میآمد برای اینکه بچه بودم و اسمش قرق کارگزار بود ، میگفتند قرق کارگزار برای خاطر اینکه شعبه وزارت خارجه تهران یا شعبه کنسولگری یکی از کشورها

س - بانک ...

ج - آنجا بانک نبودنه . کنسولگری یکی از کشورها در توی این میدان بود . برای این هم گویا میگفتند قرق کارگزار . شاید کارگزار نماینده وزارت خارجه بوده که آنموقع مثلا" برای مسافرت به باکو و روسیه و اینها دخالتهائی داشت . چون آنوقت مثل اینکه پاسپورت نبود تا آنجائی که من یادم هست - یادم نیست درست ولی گمان میکنم پاسپورت نبود .

س - شما علاقه تان به دکتر حشمت بود دیگه

ج - بله - محل اسمش قرق کارگزار بود . من خوب یادم هست که عده خیلی زیادی در این میدان جمع شده بودند . از زن و مرد و بچه . و من با لای یک بالکنی که مشرف به این میدان بود خیلی نزدیک - شاید سی متر از محل دار - چهل متر از محل دار - سی متر بیشتر فاصله نداشت دوستی داشتم که اسمش خوب یادم هست محمود آقا ولی اسم فامیلش یادم نیست . محمود آقا که پدرش آخوند بود اینهم یادم هست و من منزل این همکلاسی دبستانم رفتم بالای بالکن و ناظر بدار کشیدن دکتر حشمت شدم . عده زیادی آنجا جمع بودند . من الان که پیش خودم میگویم چون بچه بودم خاطره بچگیم است شاید مثلا" بیش از هزار نفر هزار نفر بودند .

عده زیادی در این میدان جمع شده بودند . الان بنظرم میآید قاعدتا" بایستی بیش از پانصد ششصد نفر شاید هم هزار نفر بودند ، مردوزن . محافظین دار و دکتر حشمت شاید باندازه ده نفر ، پانزده نفر هم نبودند و اگر این مردم شم سیاسی مثلا" این روزها را در ایران داشتند کافی بود که بریزند دکتر حشمت را نجاتش بدهند و به حضورتان عرض بکنم هیچکس هم هیچ کاری نمیتوانست بکند . دکتر حشمت را آوردند به پای داری که در وسط این میدان به پا شده بود خیلی خوب منظره اش یادم هست . مردی بود نسبتا" کوتاه قد در حدود کوتاه یا متوسط - چهارشانه با ریش انبوه و موی سر خیلی زیاد افتاده تا پشت گردن و آمد

به‌پای دا روتقا فا کردکه‌نما زبخوا ند. چون جنگلیها غا لبشا ن نما زخوا ن مسلما ن بودند. تقا فا کردنما زبخوا ندپای دا رنما زخوا ندبعدا زاینکه‌نما زخوا ندخـــــودش بدون کمک کسی رفت با لای چا رپا یه‌ای که‌زیرطنا ب دا رگذا شته‌بودند. طنا ب دا ررا گرفت وخیلی خوب نظرم‌هست که‌ریشش را با دست بلندکردوحلقه‌طنا ب دا ررا به‌گردنـش ا نداخت و پا زدبه‌چا رپا یه‌وجلادی که‌آنجا بودطنا ب دا ررا با لاکشید. مردم به‌گریـــه کردنشا ن ا دا مه‌دا دند، توی سرخودشا ن میزدندولی عکس ا لعملی اصلا" ا زمـــــردم که‌بنظرمن خیلی مطمئنا " به‌جنگلیها علاقه‌دا شتند، هیچ گیلانی با شرفی‌بی تفـا وت نسبت به‌جنگلیها آنموقع نبودولی با وجودبرا ین هیچ عکس ا لعملی ا زخودشـــــا ن نشا ن ندا دندودکترحشمت به‌دا رکشیده‌شد

مصاحبه با سپهبد حاج علی کیا

رییس رکن دو ارتش

رییس اداره مرزبانی کشور

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا

تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر پاریس، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات تیمسار سپهبد حاج علی کیا در روز ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵ در شهر پاریس، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی.

س- تیمسار مقدمتا" قبل از اینکه سرکار شروع بفرمائید و آن مطالبی که مورد نظرتان بود مطرح بفرمائید، اگر ممکن است یک شرح خلاصه‌ای از خانواده پدری و مادریتان بفرمائید که از نظر خانوادگی منعکس باشد در این خاطرات.

س- اصولا" فامیل کیا یک فامیل فوق العاده قدیمی است بطوریکه هنوز در شهر کجور یک امامزاده‌ای بنام (؟) هست‌که جد ما آنجا دفن است، و همه خیال میکنند امامزاده است. و این امامزاده قبل از عالم اسلام است یعنی درحدود هزارو پانصد سال پیش کیا ها

س- عجب.

ج- بله، کیا ها در آنجا حکومت میکردند، کیا مظفر، کیا طالب، اینها سلاطینی بودند که در مازندران حکومت میکردند.

س- نزدیک کدام شهراست

ج- شهر کجور ؟

س- چالوس دیگر، چالوس و کجور، نور و کجور دیگر.

ج- بله.

س- چالوس‌که با عطلاح قسمت دریائی اش است،

ج- بله.

س- و بعد قسمت ییلاقی اش میشود قسمت‌کجور. و آنوقت در چالوس‌که میآید این

چالوس مخصوص کجور نیست مخصوص کلارستا هم است که رود هراز که میرود بطرف شمال میریزد به بحر خزر یک طرفش کجور است یک طرفش کلارستا . اما همه اینها در چالوس در یک شهر میآیند در قسمت قشلاقی.

س ـ بله .

ج ـ در قسمت ییلاقی و کوهستان های خودشان که کجور و کلارستا باشد میروند.

س ـ بله .

ج ـ بنده از فامیل کیا هستم که اینها البته یک مدتی آنوقت ها تیتری که داشتند اشخاصی که سواد داشتند میگفتند ملا و فلان و اینها ، این یک چه میگویند؟ یک آوانتاژی بود که داشتند نسبت به سایر مردم که سواد داشتند چون سواد عمومیت نداشت مدارسی نبود. این بود که پدران ما مثلا" مرحوم حاج شیخ فضل الله پسرعموی پدر من یعنی،عرض بکنم که ، بله پسر عموی پدرمن بود

س ـ بله .

ج ـ و اینها در طایفه شان یعنی طایفه کیا اشخاصی داشتند که سواد داشتند ملا بودند معروف بودند و پدر بنده هم ، ولی کشاورز بودند مالک بودند خرده مالک بودند.

س ـ بله .

ج ـ به این ترتیب من هم از آن دودمان هستم و بنابر تمایل پدرو مادرم،و پدر من در تهران ازدواج کرد.

س ـ پدرتان در چه

ج ـ پدر من اسمش طاهر ولی لقبی داشت منتظم الدیوان در دربار ناصرالدین شاه شروع به باصطلاح آجودان درباری بود.

س ـ بله .

ج ـ بعدا" آمد رفت سر املاکش و کار ملک داری میکرد ، ولی ما بچه هایش را همه را در تهران به تحصیل فرستاده بودند، مادرم هم که تهرانی بود . بنابراین شروع تحصیلات ما از بچگی در تهران بوده .

س ـ مادرتان از چه فامیلی هستند؟

ج ـ مادر من هم اتفاقاً " مادر من هم از فامیل علما که میگویند باز هم میگفتند آخوندها آنوقت ها

س ـ بله.

ج ـ نه آخوندهای امروز ، و خواهر حاجی بهاءالواعظین که از احرار از مشروطه‌خواهان بود و بقدری در اصفهان ترقی داشت که من عکس‌هائی را دیدم از بچگی ام که سران بختیاری خوانین بختیاری ایستاده بودند همینطور و او نشسته بود. این خودش علامت ایز بود که خیلی مقام داشت در اصفهان . واینها از فامیل باصطلاح علما بودند. و پدر بنده ازدواج کرد و بهمین جهت هم تمام بچه‌هایش را با سنگ تمام میفرستادند برای تحصیل و تشویق میکردند.

س ـ شما چند تا فرزند بودید ؟

ج ـ ما دو تا بزرگتر از من دوتا کوچک. عرض کنم که من متساوی البعد از طرفین پنج تا پسر

س ـ بله.

ج ـ یعنی دو تا برادر کوچکتر دو تا برادر بزرگتر.

س ـ عجب

ج ـ و دوتا هم خواهر ، اینها که البته یک برادرم هم خیلی من بچه بودم که بزرگتر از همه اینها بود که مرحوم شده بود، بهرحال کلیتا " پنج تا و دوتا هفت تا که زندگی میکردیم و هرکدام هم تحصیلاتی میکردند. بنده اگر اجازه بفرمائید کوتاه میکنم و روی خودم صحبت میکنم

س ـ استدعا میکنم

ج ـ که یک سه سالی مأمور شدم از طرف دولت در زمان رضاشاه برای اروپا چون افسر توپچی بودم افسر توپخانه بودم برای تفتیش توپ‌هائی که میخریدم و یک هیئت تفتیش اسلحه خریداری داشتیم در برن و در چکسلواکی و همچنین در بوفورس که چکسلواکی

عرض میکنم یعنی کارخانه اشکودا چکسلواکی و بوفورس که کارخانه توپ سازی سوئد بود، در این دو تا کارخانه‌ها میرفتم و میآمدم برای اینکه تفتیش توپ‌ها و مهماتی که میخریدیم . سه سال در آنجا بودم و درآنجا بعدها مأموریت پیدا کردم رفتم به یک سال و خرده‌ای رفتم در بوداپست برای تفتیش یک دستگاه گاما که دستگاه هدایت تیر ضد هوائی بود و روی آن دستگاه من یک کتابی نوشتم یک سال تمام زحمت کشیدم یک کتابی نوشتم برای اینکه این دستگاه را بتوانند در ایران دیگر اشکال نداشته باشند بشناسند . ولی این کتاب را که باصطلاح خودم ماشین کردم خودم با استنسیل زیاد کردم یک چهل جلد درست کردم که فرستادم برای برن

س ـ بله .

ج ـ که مرکز هیئت تفتیش بود یک جلد نوشتم که من این را برای ارتش تهیه کردم و اگر اجازه بدهید بفرستم ، دیدم که یک خرده نامهری کردند گفتند که خیلی خوب کتابی است مفید است ولی سه تا صفحه اولش را بردارید

س ـ کی گفت این را آقا ؟

ج ـ از طرف رئیس هیئت .

س ـ بله .

ج ـ رئیس هیئت آنوقت سرلشکر شفائی بود

س ـ بله .

ج ـ بله ، سه صفحه اولش را بردارید و آن را صندوق بزنید بفرستید اینجا بفرستیم تهران . چرا این سه صفحه اول را برداریم برای اینکه یک مقدمه‌ای بود که اسم من تویش بود ، فقط برای این بود .

س ـ عجب .

ج ـ وقتی این کار را کردم من باکمال علاقه‌ای که داشتم خدمتم در اروپا ادامه پیدا کند چون فوق العاده‌های خوبی میدادند فلان و اینها ، دستورشان را انجام میدادم ولی سه تا از این کتابها را دادم جلد چرمی حسابی درست کردند قشنگ

مذهب‌کاری و آن سه صفحه‌ها را هم برداشته بود از آن چهل تا ، آن سه صفحه‌ها را گذاشتم با خودم و تقاضا کردم که مرا بفرستید تهران من دیگر نمیتوانم کار کنم.

س ـ آها .

ج ـ آمدم تهران و بوسائلی با رئیس‌ستاد ارتش‌آشنائی پیدا کردم . رئیس‌ستاد ارتش سرلشکر ضرغامی بود و او هم چون میخواست زبان آلمانی یاد بگیرد بچه کوچک هم داشتم که آلمانی حرف میزد با من آمده بود فریدون اولین پسرم بود و خیلی علاقه پیدا کرده بود با بچه من صحبت بکند و اینها آلمانی یاد بگیرد، و تقاضا کردم‌از او که من دو جلد کتابی آوردم که برای گاما نوشتم دستگاه گاما ، یکی مال اعلیحضرت برای اعلیحضرت میخواهم تقدیم بکنم ، یکی هم مال حضرت‌اجل . ایشان خیلی خوشحال شدند و بعد گرفتم کتاب‌را بردم ستاد ارتش‌دادم . بعد از دو روز تلفن آمد مرا احضار کردند گفتند که اعلیحضرت خیلی خوششآمد این کتابی که نوشتی و فرمودند تشویقت‌کنیم، چه میخواهی ؟ به‌ایشان عرض‌کردم که استدعا میکنم که بفرمائید این چهل جلد کتابی که آمده درارتش قسمت کردند اینها ناقص‌است برگردد پیش من چون سه صفحه‌اش‌کم است . من سه صفحه‌اش‌را بگذارم و بله ، همین دستور را دادند ومن راحت‌شدم . این اولین شوکی بود که به من خورد در زندگی سربازیم .

س ـ خیلی جالب‌است .

ج ـ البته بعد از هشت‌ماه مستقیما" هم البته فرمانده آتشبار ضدهوائی شده بودم‌که خوب ، درحضور اعلیحضرت هم تیراندازی خیلی خوب‌کردم به طیارات‌اینها . و بعد مرا فرستادند به سوئد برای دانشگاه جنگ بعد از هشت‌ماه مأمور کردند که بروم دانشگاه جنگ‌سوئد را ببینم. درآنجا که رفتم وقتی دیدم که جوان سوئدی میدانم قدری ولی کافی نیست برای اینکه دانشگاه را مثل سوئدی ها ببینم تقاضا کردم که اگر اجازه بدهید من دررسته‌های مختلفه مدارس‌کوچکتری را بروم ببینم پیاده ،سواره ، توپخانه ببینم . خوب‌آشنا بشوم به ترمولوژی زبان سوئدی بعد بروم مثل سوئدی ها امتحان بدهم بروم دانشگاه جنگ . رضاشاه خیلی خوشآمد و قبول کرد و من هم ماندم

و این مدارس را در سوئد دیدم، بعد رفتم به دانشگاه مثل سایر افسران سوئدی ودرآنجا البته خوب شاید تقریبا" نرمال من تحصیل کردم . درست ۱۹۴۰ یعنی مقدماتش که زودتر بود، جنگ جهانی که شروع شد من هم دانشگاه را تمام کرده بودم راه مراجعت به وطن به من بسته شد . حالا چون شما سئوال کرده بودید از من که مثل اینکه شما با پدر من همکاری تجارتی هم داشتید ، ازاینجا شروع میشود.

س ـ بله.

ج ـ که مقدمه‌اش این بود. درموقعی که آلمان ها مرتب ممالک دیگر را میگرفتند در اروپا و اشغال میکردند، سوئد خیلی ناراحت شده بود برای اینکه ارتشش کم بود میترسید که مثل نروژ آلمان ها بیایند آنجا راهم بگیرند سوئد راهم بگیرند. این بود شروع کردند به گرفتن قرضه ملی و ارتش‌شان را زیاد بکنند. بنابراین در همان اواخر سالی که در دانشگاه بودم مرتب اغلب روزها بخشنامه میآمد توی کلاس که یک دو تا افسر مثلا" میخواهیم لازم داریم بروند کورس شیانه ببینند برای اغذیه شناسی. دو تا افسر مثلا" میخواهیم برای چرم شناسی .

س ـ بله.

ج ـ و غیره و غیره. یکی از رفقای همسایگی من که پهلوی دست من نشسته بود بنام کارلن وقتی گفتند برای چرم شناسی داوطلب بشود انگشت بلند کرد و اسم نوشت. وقتی که آمدیم به ساعت تفریح چند دقیقه ده دقیقه تفریح از کلاس آمدیم بیرون ، من به او گفتم که خیلی رفقا بهم همچین بخصوص در سوئد خیلی بی رودربایستی صحبت میکنند،

س ـ بله.

ج ـ گفتم،" پسره فلان فلان شده تو که اینقدر در تاکتیک استراتژی نمره‌های خوب میگیری میخواهی بروی چرم‌سازی برای چه یاد بگیری ؟ " یک مرتبه نگاه کرد همینطوری به‌من و گفت که " من تا حالا بخیالم تو باهوشی حالا می بینم خیلی خری. " " چرا ؟" گفت ،" این دولتی که می بینی دارد اینقدر پول خرج میکند برای ارتش درست کردن برای اینستکه میترسد مملکت ما گرفته بشود. پس فردا چند سال دیگر یا هر وقت این

جنگ تمام میشود بعد من استراتژی و تاکتیک چه بدردم میخورد؟ من باید یک چیزی ببینم که بتوانم رویش نان بخورم . این را بدان ، تمام کارها تمام این جنگ ها هم برای تجارت است برای در آوردن ثروت برای مملکت است اینهائی که میافتند بهجان هم . اینستکه باید رفت دنبال یک کاری که بالاخره یک پولی تویش دربیاید که آتیه‌ای تویش دربیاید ."و من واقعا" مثل یک چکش به مغزم بخورد چون تا آنوقت اگر یک کسی بمن قبلا" میگفت تاجر مثل اینکه فحش داده به من .

س ـ بله .

ج ـ ولی من یک جوری شدم دیدم عجب حرف صحیحی میزند . بهمین جهت وقتی که دیگر درسم تمام شده بود و راه هم به مملکت بسته شده بود رفتم مدرسه تجارت .

س ـ بله .

ج ـ در عین حال هم دنبال گرفتن نمایندگی برای بعد از جنگ شدم . چند تا نمایندگی‌های خوب گرفتم و یک شرکت هم تشکیل دادم بنام شرکت "تهران" و در همان موقع هم تجار فرش تجار ایرانی که در آلمان گرفتار ارز شده بودند ارز نداشتند التماس میکردند به من برای من هی فرش میفرستادند پیش پیش با قیمت‌های خیلی کم که اگر فروش رفت پولشان را به آنها بدهم . و من واقعا" باید بهتان عرض بکنم که آن پول زیادی که در سوئد آن موقع بود و آنقدر که علاقه داشتند به فرش و اینها ، من از فرش شروع کردم . اینها باعث شدند که من در همانجا واقعا" متمول بشوم .

س ـ بله .

ج ـ درهمانجا بطوریکه نه ماه بودجه سفارت را که پولش نرسیده بود من میدادم . و این را من در یک کتابی هست که به شما نشان میدهم آنجا منعکس کردم .

س ـ بله .

ج ـ بله ، بطور کلی ، خوب ، مسائل دیگری هم پیش آمد درستی مرا دیگران دیدند بخصوص یک تاجر برلیان و اینهاکه آمده بود آنجا فرار کرده بود یهودی بود ، و آمدتمام برلیان ها تمام چیزهایش را پیش من قایم کرد که یواش یواش بتواند بفروشد و

مزاحمش نشوند. خلاصه مرّ متمول کردند. متمول کردند واقعا " میلیونر میخواهم بگویم شدم در آنجا

س ـ بله.

ج ـ با یک نمایندگیهای زیاد. بعد از چهار سال من تحصیلات تجارتی کرده پولدار راه افتادم و توانستیم ویزا از آلمان بگیریم و عبور کنیم. ولی به شما عرض کنم هنوز بحباران میشد در آلمان.

س ـ بله.

ج ـ از استهکلم تا تهران صد روز مسافت من طول کشید. همینطور میزدند تورن ها را داغان میکردند اینها. خوب ما شانس داشتیم آمدم با زن و بچه آمدیم به تهران و شرکتی درست کردم بنام شرکت " کیاکا "، این کیاکا یعنی کیا و یک کائی هم عقبش، این کا چه بود؟ این کا شانچی بود.

س ـ بله.

ج ـ علی پسر کاشانچی با من شریک شد. یکی از شرکای من برادرم بود، یک شریکم هم علی کاشانچی بود.

س ـ پسر بزرگ مرحوم کاشانچی.

ج ـ بله، بله. پسر بزرگ مرحوم کاشانچی. وما شروع کردیم تمام واقعا " چون تنها سوئد بود که جنگ نکرده بود کارخانه هایش میتوانست وسایل با مطلاح برای صلح بدهد از قبیل کاغذ، پاکت، قفل، لولا، نمیدانم باطری، رادیو، هرچه، هرچه که لازم چیز صلح است، یخچال و اینها.

س ـ بله.

ج ـ این بود که من میتوانستم تمام اینها نمایندگیش با من بود. و تمام اجناسی که واقعا " کاشانچی و لاجوردی با هم شریک بودند لازم داشتند ما برایشان واردمیکردیم.

س ـ بله.

ج ـ و خیلی معروفیتی پیدا کردیم و پولدار، پولدار شدیم. و البته این امر دوام

نکرد در مغز من چون عاشق نظام بودم حرفه‌ام نظامی بود.

س ـ بله.

ج ـ و بخصوص‌که مرحوم رزم آراء آمده بود رئیس‌ستاد ارتش‌شده بود و من رفتم یک‌دو سه ماهی که آمده بودم ازمسافرت کسی به من هیچ حرف‌نمیزد که تو چه کاره‌ای. بله. البته در آنموقع یک‌وضع بدی هم داشت مملکت‌ما برای اینکه در اشغال متفقین هم بود و اینها. یک‌روز رفتم شنیدم که رزم آراء هم اسمش‌حاج علی رزم آراء بود، س ـ بله.

ج ـ شنیدم این، خوب، پرسیدم از رفقا که این چه جور آدمیست‌اینها؟ گفتند،" خیلی افسرهای کاری را دوست‌دارد." خیلی خوب." من رفتم در اتاق انتظارش‌به آجودانش گفتم،" به حضورشان عرض‌کنید حاج علی کیا"، که این یک‌ارتباطی باشد. فورا" مرا خواستند و رفتم و ضمنا" یک‌لوله کاغذ هم دستم بود که عبارت‌بود از تصدیق‌ها و دیپلم ها آن چیزهائی که در سوئد گرفته بودم. رفتم آنجا و باکمال مهربانی مرا پذیرفت، گفت‌که " شما چه فرمایشی داشتید؟ " فلان. گفتم که " من الان در حدود سه ماه سه‌ماه وخرده‌ایست از یک‌مسافرتی که نزدیک‌ده سال طول کشیده من در خارج مملکت‌بودم آمدم هیچکس‌به من نمیگوید کجا بودی؟ هیچ کدام از این واحدها اصلا" من نمیدانم

س ـ چه درجه‌ای داشتید آن موقع؟

ج ـ درجه من در استهکلم که بودم سروان بودم در دانشگاه جنگ، به من ابلاغ شد سرگرد شدم. ولی من به بچه‌ها نگفتم به شاگرد مدرسه‌ها

س ـ بله.

ج ـ شاگردهای دانشگاه برای اینکه هیچ کدامشان سرگرد نبودند خجالت میکشیدم. من با همان درجه سرگرد داشتم، ولی سروانی دیپلم گرفتم.

س ـ بله.

ج ـ وقتی که آمدم به ایران سرهنگ دوم شده بودم که رفتم پیش‌مرحوم رزم آراء. بعد

به رزم آراء گفتم که من این تصدیق هائی که من کار کردم و زحمت کشیدم بگیرید پاره کنید اینها را. اصلا" من نمیخواهم اینها را به رخ کسی بکشم. به من یک شغل بدهید یکی دیگه من کار بکنم. مرا امتحان کنید. خیلی خیلی خوشوقت شد و گفت،" خوب چه جوری بنظرتان میرسد؟ " گفتم ،" واله من بعد از دانشگاه جنگ رفتم تز گذراندم برای رکن دوم برای اطلاعات در سوئد، و در این قسمت من تخصصی دارم بنظر خودم." فورا" تلفن را برداشت به سرهنگ گل پیرا که ضمنا" شوهرخواهرش بود دیگر، گفت که " این افسر سرهنگ حاج علی کیا تحصیلاتی کرده اینها میآیند در آنجا و چیز بعد آنجا رکن دوم هم چهار شعبه داشت.

س ـ چه سالی بود آن ؟

ج ـ یازده سال

س ـ واقعه آذربایجان شده بود ؟

ج ـ واقعه آذربایجان نه،نه،واقعه آذربایجان خودم مغزش بودم.

س ـ پس

ج ـ نه قبل از واقعه آذربایجان

س ـ پیشه‌وری الان

ج ـ بود و اینها همه بودند. متفقین همه بودند، بله.

س ـ پیشه‌وری همتوآذربایجان بود ؟

ج ـ بله، بله، تمام آن اختلافات

س ـ پس سال ۱۳۲۴ بود تقریبا ".

ج ـ بله ۲۴ ؟ بله ، بله، در آن حدود.

س ـ بله.

ج ـ این بود که من جلوی حرف رزم‌آراء را که تلفن میکرد گرفتم گفتم ،" اجازه بدهید مرا بگذارند هر هفته‌ای ، درچهار هفته، بروم یک مطالعاتی در آن شعبات رکن دو بکنم بعد گزارش به شما بدهم . " قبول کرد. و من رفتم و بعد از یک ماه

یک گزارش چهل ورقی تهیه کرده بودم آوردم خدمتشان که این اساس اطلاعات اینجوریست. باید این کار را بکنید این کار را بکنید، اینجوری عمل بشود و واقعاً "خدا رحمتش کند، تمام این کاغذ گزارش من زیرش قلم سبز همینطور خط زده بود احسنت راست میگوید صحیح است، همینطور است. هیچی، بالاخره من شدم مورد توجه بطوری بود که دیگر دستور داده بود که هر روز بعد از ساعت هفت و هشت میآئی پیش من خلاصه گزارشات را خودم به گوش من بشنوم. من شده بودم رئیس شعبه تجسس بله، و بعد اینطور شد که با مطلاح سرشناس شده بودم دیگر به رئیس رکن دوم اطمینان نمیکرد مرا میخواست همه دستورات را میداد.

س ـ کی بود رئیس رکن دومش؟

ج ـ رئیس رکن دومش همان گل پیرا بود که به او تلفن کرده بود من رفتم آنجا دیگر.

س ـ بله، بله.

ج ـ بله. بعد از آن بعد از ۹ ماه ما دیدیم که گزارشات طوری است که این خیلی دودستگی بودند، ارفعی بودند یک عده‌ای و یک عده‌ای رزم آرائی. ما دیدیم که طوری شده که ارفع و اینها، اینها نفوذ کردند در دستگاه شاه و شاه از رزم آراء بدبین شده و طوریست که خیلی وضع رزم آراء چیز است.

س ـ لق است.

ج ـ لق است. رفتم شب پیشش و گفتم که اینطور احساس میکنند، گزارشاتی که من می بینم، اطلاعاتی که من پیدا میکنم، احساس میشود که مثل اینکه با شما یک مخالفتی میشود و ممکن است شما را برد'رند از این پست. خندید و خدابیامرز گفت که "نه شما نمیدانید اینجا نمیشناسید این اشخاص را. مدت‌ها در خارج بودید نمیشناسید. این هوچی گری ها را زیاد میکنند." بسیار خوب. من حرفی نزدم، فردا، در شورای تجسس وقتی خلاصه گزارشات با مطلاح روزنامه‌ها و اینها راجع به ارتش اینها چیز میآمد که اگر یک چیزی خیلی برجسته بود مأموریت داشتم که با تلفن فوری بگویم به رئیس ستاد، تلفن را گرفتم رئیس ستاد را که چون

در روزنامه درج بود که سرتیپ نخجوان در لندن مرده. این را خواستم بگویم بعدهم یک صدائی غیر صدای رزم آراء میآید، گفتم که من میخواهم با رئیس ستاد صحبت کنم. گفت ،" از امروز من هستم." دیدم که اه چیز عجیبی است عجب اطلاعاتی من دیشب به رزم آراء دادم ،" از امروز من هستم ." یعنی ارفع آمده بودو آن هم رفته بود.

س ـ عجب.

ج ـ بله. گفتم که " اطلاع اینستکه میگویند سرتیپ نخجوان در لندن مرده. ما تکذیب کنیم یا تصدیق کنیم ؟ گفت که " خیر، نخیر نمرده راه میرود." آخر آن خودش را میزدبه اینکه فارسی هم بلد نیست اینها. این یک تکه‌ای بود که خیلی آدم هیچوقت یادش نمیرود، بله. خلاصه همان آقای ارفع یک مرتبه دیدیم که یک نفر از آن کوچه گفتر خودش را مأمور کرده بود که بیاید

س ـ چه چیز خودش را ؟

ج ـ کوچه گفتر یعنی از آن

س ـ بعله.

ج ـ آنهائی که با طلاح مرده خودش را

س ـ بله.

ج ـ مأمور کرده بود که سرهنگ سیاسی نامی را آن فرمانده هنگ موتوری بود بیاید و شعبه تجسس را از من بگیرد. و مرا صدا کرد ارفع گفت که ،" بله، شما از قرار معلوم در یک کارهای بی رویه بودید و اینستکه بروید حالا فرمانده هنگ موتوری بشوید." گفتم که " من نه شوفری کردم نه اتومبیل رانی کردم که با موتور و این چیزها سروکار داشته باشم . من تخصص‌ام اطلاعات بود که اینجا کار میکردم .هیچوقت هم توی دارودسته‌ای نبودم اینستکه ولی خیلی تعجب میکنم . ولی البته امر امراست و باید اطاعت بکنم. ولی بعدا " چراغ را برمیدارید دنبال من می افتید. " رفتم هنگ را تحویل گرفتم . در آنجا هم دعوایم شد با دزدها. برای اینکه میگفتند کامیون های مارمون که با طلاح تانک میکشید و فلان و اینها ، اینها نبود و نه لیتر

در هر صد کیلومتری ، نه خدایا بله ، نود و نه لیتر بنزین میسوزاند.

س ـ بله .

ج ـ ما دادیم اینها را امتحان کردند شن و ماسه بار کردند از تپه‌های عباس‌آباد اینها بالا رفتند پائین آمدند کیلومتر شمارشان را دیدیم که این فقط سی تا سی و سه لیتر بیشتر بنزین نمیخواهد چرا نود ونه لیتر. بعد آن را گزارش‌کردم به اداره موتوری که این مورتی که میدهند اینها من خودم الان مصرف‌کننده شدم بیشتر از این نمیخواهد بنزین . همین باعث‌شد که هیچی ما را مایه گرفتند برایمان ارفع فرستاد ما را در دژبان حبس کرد.

س ـ عجب .

ج ـ پانزده روز در دژبان حبس‌بودم .

س ـ بابت‌گزارش .

ج ـ بله ، ولی ، بله برای اینکه این گزارش‌را دادم . بله ، و در همان دژبان هم ماشین تحریر گفتم آوردند هم لاتین هم فارسی کارهای تجارتی با ماشین میکردم کارم . بعد، بعد از پانزده روز گفتند"بیابرو بیرون ." گفتم ،" نمیروم بیرون . من همین جا بهتراست . " هیچی بالاخره به گوش‌وزیر جنگ رسید آقای زنت وزیر جنگ بود، فرستاد عقب من که شما چرا نمیروید بیرون ؟ فلان . گفتم ،" میخواهم ببینم علت‌تو رفتنش‌چیست ؟ "

س ـ آها .

ج ـ بله، بالاخره این تلفن کرد به ارفع و ارفع گفتند که اول گفته بودیم برای اینکه ما گفتیم کامیون حاضر بکنند برای عملیات در کردستان ، این اهمال کرده چند روز . بعد به این جهت ما حبسش‌کردیم . گفتم که الان خواهش میکنم که شما آجودانتان را بفرستید هنگ موتوری برود پرونده‌ها را ببینند من در اجرای امر اهمالی کردم‌یا نه . همین الان من که اینجا نشستم هنوز. همین کار را هم کرد زند،

س ـ بله

ج ـ و پسر حاج محتشم السلطنه سرهنگ اسفندیاری آجودانش بود، فرستاد رفتند پرونده‌ها را دیدند، دیدند که من یک روز قبل از رسیدن دستور قبل از اینکه دستور کتبی برسد یک روز قبل فرستادم حتی . با تلفن اجرا کردم این کار را .

س ـ آها بله .

ج ـ ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ با تلفن اجرا کردم تا دستور برسد . بعد خوب، ایشان هم به گوش شاه رسانده بودند یک کریدتی ما پیش‌شاه پیدا کرده بودیم . بعد مرا گذاشتند استاد دانشگاه جنگ .

س ـ بله .

ج ـ مدتی استاد دانشگاه جنگ در تهران بودم .

س ـ بله استاد دانشگاه جنگ بودید.

ج ـ بعدا " مجددا " که بعد از آن قضیه فرار توده‌ای ها و اینها از خراسان ، افسرهای توده‌ای از خراسان و اینها پیش‌آمد، شاه خیلی اوقاتش تلخ شد . قوام السلطنه آمد نخست‌وزیر شد و اینها . و آن هم پیش‌شاه رفت‌و گفت ،" بایستی رزم آراء بیاید تا اوضاع درست‌بشود اینها . "دومرتبه رزم آراء آمد به ستاد ارتش . آمد ستاد ارتش فورا " مرا خواست . مراخواست‌و گذاشت برای معاونت‌رکن دوم باز . یک مدتی با ایشان کار کردم. ولی با آن رئیسی که گذاشته بودند برای رکن دوم در درجه از من ارشد بود قوم و خویشی هم داشت با رزم آراء ، ولی من میدیدم همه کارها را من میکنم ، ولی او لج بازی بیشتر میکند گو اینکه با رزم آراء مستقیم کار میکردم ، رفتم به رزم آراء گفتم که خواهش میکنم که مرا از اینجا بردارید . اینطوری نمیشود که یک رئیسی با معاونش نتوانند همکاری کنند. بالاخره ایشان هم او را برداشتند مرا هم کردند باصطلاح یک بازرسی که در اختیار خودش باشم یک مدتی . بعد هم یک مرخصی چهار ماهه گرفتم آمدم به، ۱۹۴۶ بود دیگر ،

س ـ بله .

ج ـ مرخصی گرفتم آمدم به اروپا برای اینکه ترتیبات کار زندگیم را که در سوئد و در اینجا داشتم ترتیبش را بدهم اینها . بعد برگشتم رزم‌آراء به من پیشنهاد کرد که حالا شما یا میخواهی یک اداره بازرسی درست میکنم رئیش بشوی و مستقیما " تحت نظر خودم . یا مرزبانی ما خیلی وضعش خراب است میخواهی مرزبانی را اداره بکنی . بعد گفتم ،" اجازه بدهید من بروم مطالعه کنم . " بعد از یک هفته دیدم که واقعا " مرزبانی یک دزدبانی است اصلا" چیز نیست . دست ژاندارمری بود و بعد آمده دست ارتش و وضع غریبی دارد . گفتم اینجا را درست کنم خوب است . این بود که آمدم گفتم " من مرزبانی را قبول میکنم . اما مرا بگذارید معاون سرتیپ سطوتی که الان رئیس مرزبانی است . یک چندی من معاونش بشوم به کارها رخنه بکنم بعد آنوقت به شما اطلاع میدهم . رفتم یک یک ماهی آنجا که بودم کاملا" دیدم که دزدی ها چطوری میشود و اینها و چرا مرزها خراب است . بعد آمدم به آنها گفتم چند تا مدارکی هم داریم که سطوتی را فورا " بلند کردند من شدم رئیس مرزبانی کل

س ـ سطوتی یا شروتی ؟

ج ـ سطوتی .

س ـ سطوتی بله .

ج ـ سطوتی ، س ط .

س ـ بله .

ج ـ بله ، من شدم رئیس کل مرزبانی با درجه سرهنگی . البته در غیاب رزم آراء من سرهنگ شده بودم آنوقتی که سرهنگ دوم بودم . ولی آنوقتی که رزم آراء خارج از ارتش بود من سرهنگ شده بودم .

س ـ بله .

ج ـ بعد شروع کردم تشکیلاتی دادم در مرزبانی . مدت سه سال و نیم من رئیس مرزبانی بودم . ، ها ببخشید این را نگفتم ، در این تشکیلاتی که داده بودم اینها

اولین مرتبه و آخرین مرتبه‌ای بود که اعلیحضرت تشریف‌آوردند برای بازدید مرزبانی که در میدان آرک آنجا بود اداره‌مان . وقتی برنامه‌ها و تشکیلات ما را دیدند خیلی از من تمجید کردند و جلوی همه مرا صدا کردند و دست‌دادند و " خیلی ممنونم ،"وفلان. و درهمان مرزبانی هم که بودم نخست‌وزیر شد رزم آراء یعنی نخست‌وزیر شد که ، من در خراسان رفته بودم تفتیش مرزها تلگراف‌کرد که زودی بیا اینها، چون با من مشورت میکرد همیشه . آمدم‌وگفتندکه " بله من این روزها میخواهم نخست‌وزیر بشوم." گفتم ،" با لباس ، یا بدون لباس ؟ لباس‌را میکنید ؟ " گفت ،" نه باید لباس را بکنم . " گفتم ،" پس‌قبول نکنید. چون الان شما قدرتت بیشتر از نخست‌وزیرهاست لباس‌را بکنیدگرفتار وکلا میشوید. " و همینطور هم شد. من وقتی رئیس مرزبانی بودم هنوز هم سرهنگ بودم ها هنوز سرهنگ بودم ، بعد از کشته شدن رزم آراء من سرتیپ شده بودم .

س ـ بله.

ج ـ هیچی ، من کاملا" هیئتی هم فرستاده بودیم به مرزهای شوروی ، بیشتر کارهایمان سر چیز بود با روسها دعوا داشتیم بیشتر.

س ـ بله.

ج ـ در اینجا من باید یک‌نکته‌ای را به شما عرض‌کنم، یک‌روزی من رفته بودم به مرخصی ایام عید به مازندران . از رزم آراء اجازه گرفته بودم تلفن کرده بودم رفتم . اجازه بمن دادند وقتی آمدم به مرزبانی گفتند که " فلانی شما قبل از رفتن بیا مرا ببین ." وقتی که رفتم ستاد، ایشان گفتند که چون روز سلام چیز میخواهند اعلیحضرت مرحمت‌بتو بکنند اینستکه بهتر است نروید به مرخصی . " گفتم که " من میدانم میخواهند نشان بمن بدهند . من نشانم در پی نشانی است قربان . من نمیخواهم . اجازه بدهید همان بروم به خانواده‌ام سر بزنم . من نمیخواهم ."و رفتم ، رفتم مازندران . درآنجا که بودم دیدم که، خوب ،باخانواده‌ام بودم در ساری بود م تلفن کردم که برویم به گرگان. تلفن کردم به فرمانده

تیپ‌گرگان سرتیپ محتشمی نبود، بله، به فرمانده تیپ‌گرگان ، تلفن کردم که ما میخواهیم دستجمعی بیائیم آنجا هم گردش‌بکنیم ایام تعطیل را . تا تلفن را برداشت گفت ،" ای کیا جون دستت به دامنت بیا که داریم از بین میرویم ، چیچ ، جنگمان شده با روس‌ها ." فورا " آمدم و خانواده را در همان (؟) گذاشتم و جیپ را همان شبانه برداشتم و با شوفرم رفتم به گرگان . نصف‌شب رسیدم گرگان . گفتم، " چه خبر است ؟ " گفتند ،" بله، روسها آمدند و یک پاسگاه سنگرتپه را ازما گرفتند و تهدید میکنند ما را که یک پاسگاه نخلیجه را هم از ما دومرتبه آن راهم‌بیایند بگیرند بگویند تخلیه کنید. و اینستکه من نمیدانم چه کار کنم ؟ الان هم رزم آراء پای بیسیم تهران دارد هی از من وضعیت میپرسد . " گفتم ،" الان ارتباط دارید؟" ارتباط گرفتم به رزم آراء گفتم ،" تتریف ببرید منزلتان شما . من اینجا هستم دستورات را میدهم و بعد هم به شما اطلاع میدهم . " گفتم ،" عده چقدر دارید ؟" گفت ،" یک‌گروهان ما بیشتر نداریم . یک‌گروهان همه‌اش‌عده داریم. گفتم که"بسیار خوب . شما چادر چقدر دارید در چیزتان ؟" خیلی چادر هفتاد هشتادتا چادرداشتند اینها . گفتم ،" کامیون، کامیون هایتان را بگوئید. " تمام کامیون ها را با آن یک‌گروهان سوار کردیم قسمت‌کردم به‌کامیون ها ، گفتم ،" برویم طرف نخلیجه ." همان شبانه صحرای ترکمن . دستورات‌هم دادم تمام راننده‌ها را هم صدا کردم گفتم که اینطور به نخلیجه که رسیدیم همینطور چراغ روشن است . بعد می ایستید بارتان را میگذارید خاموش میکنید بعد میروید. برمیگردید. دو مرتبه همینطور. وقتی که آخری شدید دو مرتبه همینطور یکی یکی همینطور این ور آن ور همینطور میآئید که بطوریکه ما همه‌اش‌بیست‌و دو سه تا کامیون داشتیم در حدود صد و پنجاه تا کامیون نشان دادیم .

س ـ آها .

ج ـ البته آنجا طرف‌هم چراغ ها را میدید دیگر .

س ـ بله .

ج ـ بعدهم دستور داد بودم اینها را یک گروهان را قسمت کردند به چادرها و جلوی چادرها گفتم که هوا که سفید میشود روشن میخواهد بشود شما شروع کنید به گردوخاک هی بیل و کلنگ بزنید جلو فلان و اینها. و سنگر کنی مثلا" یک همچین چیزی یا چیز ساف میکنید اینها، گردوخاک. بعد یک نامه گفتم مرزبان را صدا کردم یک نامه‌ای دادم دستش، گفتم ،" فردا صبح وقتی که هوا روشن میشود زود میروی با بیرق سفید میروی جلو. " اینها رسم بود.

س ـ بله.

ج ـ میروی جلو این نامه را میدهی. نوشته بود مرزبان اینطور که ما دولتمان با دولت شما جنگ نداشت. ولی شما آمدید یک پاسگاه ما را گرفتید و یک پاسگاه دیگر هم مطالبه دارید میکنید. بهمین جهت است که ما آمدیم و خلیج حسینقلی را از شما میخواهیم و جنگ هم میکنیم برای اینکه شما شروع کردید. و یا فورا" اولا" پاسگاه ما را تخلیه کنید. این مرزبان اینا بیچاره آنقدر لرزه گرفته بود و زود گفت که اینها تخلیه کردند.و ما رفتیم پاسگاه را گرفتیم اینها، در صورتی که ما یک گروهان داشتیم آنها یک گردان یعنی سه گروهان.

س ـ پس انگار درسطح محلی این تصمیمات گرفته میشده.

ج ـ بله.

س ـ از مسکو دستور نداشتند که

ج ـ نه ابدا" ابدا" ، همین طور است. هیچی تخلیه کردند و ما رفتیم آنجا را هم اشغال کردیم و تخلیجه را هم ندادیم. بعد با رمزوبا بیسیم بطور رمز یک رمز فرستادم و گفتم که همان را بگیرند که همه را نمیتوانم فاش بگویم، موضوع رابه رزم آراء گفتم. فردا افسران ارتش آمده بودند باشگاه افسران برای دیدن عید، رسم این بود که میآمدند،

س ـ بله.

ج ـ در آمد جلوی تمام افسران گفت که " ببینید افسر اینست. بمرخصی رفته و وقتی

می بیند آتشی روشن شد و خطری درست شد میرود با کمال درایت و رشادت بنحو احســـن انجام میدهد و خیال مرا راحت میکند. این را میگویند افسر، یاد بگیرید." این را در آخرین دفاع خودم هم گفتم که نوشته شده در مکتب میهن پرستی ، یکی از دوستانـــــم آخرین دفاع مرا هم نوشتـــه.

س ـ بله ، بله.

ج ـ بله بهرحال ، خوب ، تا زمانی که رزم آراء زنده بود البته بعلت حسودهای دیگری که دور و بر شاه بودند من نتوانسته بودم چهارساله سرتیپ بشوم . ولی وقتـــــی اورا کشتند و اینها بعد دیگر من سرتیپ شدم در مرزبانی و بعد مشمول یک بلای دیگـــــری شدیم . و آن این بود که چون تمایلی از طرف شاه بمن شده بود، ما شدیم مورد نفرت مصدق . مصدق وقتی که آمد سرکار جزء افسرانی که بازنشسته کرد البته نه بنـــــام تصفیه همینطوری ، مرا هم بازنشستـــه کرد . من هم از خدا خواستم . ملاحظه میکنید؟ من بازنشسته شدم رفتم دو مرتبه سر شرکتم.

س ـ بله.

ج ـ رفتم و مشغول باصطلاح ترمیم کار شدم . چون وقتی آدم نیست سرکارش همه چیـــزش از بین رفته دیگر. دومرتبه شروع کردم به قرض کردن و پـا ساختن و یک کار کـــــردن و نمایندگی ها را راه انداختن و اینها و یک نفجی گرفتم ، والا وضعیتم خیلی خراب شده بود.

س ـ بله.

ج ـ همه را برده بودند.چون من که دیگر سر کار نبودم هیچوقت. بله، این بـــــود. بنده" وقتی که شاه روز ۲۸ مرداد برگشت ، چون من یک سازمانی تشکیل داده بودم کـه این سازمان را حالا به شما بعد از این phrase میگویم.

س ـ بله.

ج ـ به گوشش رسید که بیشتر کمک ها از طرف سازمان کوک ، سازمان من اسمش ســـازمان کوک بود، از طرف سازمان کوک شده . این بود که مرا احضار کرد شاه که برگرداند به

ارتش ، یعنی البته هفته‌ای دو روز میرفتم شرفیاب میشدم

س ـ کمک ها به چه قربان ؟

ج ـ بله ؟

س ـ کمک ها به چه ؟ نفهمیدم . فرمودید بیشتر کمک ها

ج ـ کمک هائی از طرف سازمان کوک به او شده در ایران .

س ـ یعنی به خود اعلیحضرت .

ج ـ بر ضد مصدق .

س ـ صحیح .

ج ـ بله .

س ـ بله .

ج ـ برای چیز برای اینکه

س ـ برای ۲۸ مرداد .

ج ـ بله ۲۸ مرداد .

س ـ بله .

ج ـ و اصولا" خیلی روشن بود که ، خوب ، من یک آدمی بودم که موافق با سلطنت بودم .

س ـ بله .

ج ـ درست است که قلبا " نمیخواستم که دیکتاتوری وجود داشته باشد . و واقعا " هم پانزده سال تمام که من دست راست شاه بودم حرف مرا می شنید .

س ـ آها .

ج ـ می شنید .

س ـ آها .

ج ـ ولی خوب چه فایده؟ بعدا " حالا، بعدا " آن کتاب " مکتب میهن پرستی " را که یکی از دوستانم آن آخرین دفاع مرا نوشته بخوانید خواهید دید که چه وضعی بوده چون خیلی داستانی دارد . بهرحال اعلیحضرت مرا احضار کردند و هفته‌ای دو روز شرفیابی

پیدا میکردم .

س ـ تحت چه سمتی قربان ؟

ج ـ در بازنشستگی .

س ـ آها .

ج ـ در بازنشستگی . و میرفتم حضورشان و مأموریت پیدا میکردم . هر طیاره‌ای میخواستم از دربار فورا " در اختیارم میگذاشتند میرفتم به مناطق برای نفع این سازمانی که داده بودم که گسترش بدهم این سازمان را . و در این مدت سه سال من فارغ البال بودم و پشتیبانم هم شاه بود که دیده بود مفید است این سازمان . و من این سازمان را گسترش میدادم . و قطعا " شما خواهید گفت آخر این چه سازمانی بود که اینقدر اهمیت داشت شاه دوست داشت ؟ بعد برایتان تعریف میکنم که بر چه اصلی بود این .

س ـ بله .

ج ـ من صدوبیست هزار سرباز بدون جیره بدون پول بدون مواجب برای شاه درست کردم در این سازمان . صدوبیست هزار . که توی این سازمان وزیر بود ، مجتهد بود زن بود ، بازاری بود ، اصناف بودند ، اطباء بودند ، مهندسین بودند ، فرهنگی بودند ، تمام هرکدام کمیته‌های علیحده‌علیحده که همدیگر را هم نمیشناختند . ملاحظه میکنید ؟ اما این فکر چطور شده بوجود آمده و من چطور نابغه بودم مگر که یک همچین سازمانی درست بکنم در آن موقع ؟ چطورشد ؟

س ـ بله .

ج ـ ببینید ایران ما از ، بله ، نزدیک ، بله ، نزدیک چهارده قرن است دیگر هزار و چهارصد سال تقریبا " ، گرفتار حمله عرب شد . علتش هم این بود که خیلی ایرانی ها پولدار شده بودند و تنبل . عرب ها هم آمدند ایران را گرفتند . بازور شمشیر همینطور مذهب فرو میکردند به ایران . در صورتی که ایران البته آنهائی که پولدار بودند یک مقدار زیادی به هندوستان اینها پارسی ها فرار کردند . وآنهائی

هم که نداشتند مجبور بودند تسلیم شوند . ولی معنا" باز استعداد ایرانی طوری بود که در این نهصد سالی که عرب توی سر ما میزد و ما مجبور بودیم که اعلا" تمـــام زبان و همه چیزمان هم ول بکنیم برویم دنبال عربی و دنبال مذهب و فلان و اینهـا ، ایرانی ها بقدری در این قسمت پیشرفت کرده بودند که تویش ابوعلی سینا آمد .تویش در خلفای عباسی برمکی ها رفتند حکومت میکردند بر همه. اینها ایرانی ها بودنـــد دیگر.

س ـ بله.

ج ـ استعدادش را بروز میداد ولی هیچوقت حاکم نبود . حاکم نبود در این نهصـــد سال . بعد هم که ایران گرفتار مغول شد . مغول هم یکی دو صد سالی در ایـــران سلطنت میکردند و خبلی هم خشن بودند. ولی اینها خودشان را تسلیم به ایـــران کردند. بطوریکه اصولا" تمام ادبیات فارسی ، تمام حکمت ، همه چیز زمان مغـــول نضج گرفت. مغول ها واقعا" معنا" به زبان فارسی و به ادبیات فارسی خیلی خدمت کردند. بعد از آن چطور شد ؟ بعد از آن و واقعا" هم دنبال این افتاده بودند کـه بروند آن اصل عرفانی که ما از زردشت بدست آوردیم ، ایثار و عرفان ، دنبـــال آن فکر میرفتند و واقعا" هم ترقی میکردند. تا رسید به زمان صفویه. زمان صفویـه چون صفویه خودش اعلا" مرشد اعظم بودند دیگر، مرشد اعظم بودند کم کم از مرشـــدی آمدند به باصطلاح ، یعنی از عرفان استفاده کرده بودند مرشد اعظم شده بودنـــد. یواش یواش درزمان صفویه آمد این عرفان بصورت صوفی گری درآمد و یواش یـــواش گدائی و جاسوسی . واقعا" میتوان گفت که صفویه به ایران لجن مالی کرد از ایـــن نظر. و بهمین جهت وقتی که افتاد به صوفی گری و گدائی و جاسوسی ممالک خارجـــی که در ایران باصطلاح منافعی برای خودشان حس میکردند، اینها بیشتر جاسوسی بلـــد بودند تا آنها . بهمین جهت یواش یواش ایـــن معنویت ما و ملیت ما متزلزل شد.

س ـ بله.

ج ـ بطوریکه نفوذ اجانب خیلی بیشتر شد از شمال و جنوب روی ایران تا زمان قدیـــم

حتی زمان اعراب. چون درزمان اعراب ما اقلا" در معنویت پیشرفت‌کرده بودیم بـــه زبان عربی ، به تشکیلات عربی نفوذ پیدا کرده بودیم . ولی اینجا دیگر همه به ما نفوذ پیدا کردند بطوریکه دیگر رسید به آنجا که زمان وثوق الدوله آمد یـــــک لایحه‌ای به احمدشاه زمان احمد شاه تهیه کرده بود که ایران به دو منطقه باصطلاح نفوذ قسمت بشود . از جنوب مال انگلیس ، شمال مال روس‌ها . این لایحه راآوردنـــد دیگر.

س ـ بله.

ج ـ احمدشاه سر همین از بین رفت دیگر.

س ـ بله.

ج ـ هر چه کردند به او در لندن دعوتش کرده بودند که این را در نطقش هم بگوید در نطقش هم نگفت.

س ـ بله.

ج ـ گفت که‌من،به آنهائی که باصطلاح خواهان گذراندن این لایحه بودند به او گفتند " برای تو خطر است . " گفت ،" چه کار میکنند؟ مرا میگویند شاه نباشم دیگر هـا ، اما ایران را نمیدهم . " واقعا " بنظـــر من احمد شاهی که میگویند بیعرضـه بـود بسیار وطن پرست بود . و نکرد . بالاخره چطور شد؟ سلطنت رفت ، سلطنت آمدبدست رضاشاه. من خودم، من خودم حالا وقتی که این ایده‌ئولوژی سازمان خودم رابرایتـان تشریح کردم ، معتقدم به اینکه سلطنت خوب است برای ایران ولی بشرطی که بـــــه دیکتاتوری نکشد . بشرطی که سلطان در حکومت دخالت نکند. والا، چون ایرانی هـــا عادت دارند به پدر داشتن ، شاه داشتن . روحا " خیلی دوست دارند چون نه‌اینکـــه سازمان ما اصولا" یک موقعی مثل آمریکای امروز قدرت در روی کره‌زمین داشت ، چـرا سلاطینی مثل انوشیروان داشتیم ، مثل کوروش داشتیم ، مثل کـورش داشتیم. ملاحظـــه میکنید ؟ اینستکه ایرانی ها علاقه دارند ، علاقه دارند همچین فکر بکنند . ولـــی خود همین ها وقتی که میآیند به تخت می نشینند و مینشانندشان به تخت ، یعنـــی

این جور در میآیند. نمیخواهند بکنند ولی میبرندشان بطرف خرابی درباری ها کسانی که باصطلاح نوکر اجنبی هستند.

س ـ بله.

ج ـ اجنبی آنها را (؟) کما اینکه همین در این کتاب " مکتب میهن پرستـــی در ایران " که به شما تقدیم میکنم چهار صفحه از آنجائی که مرا بازداشت کرده بودنـــد چهارده ماه ، نوشتم به شاه ، چهار صفحه آنجا چاپ شده،

س ـ بله.

ج ـ که دادم به وزیر کشور که بدستشان رسید زیرش وریر کشور نوشته" بشرفعرض رسیـــد قرائت فرمودند."

س ـ بله.

ج ـ آنجا خواهید دید من چطور صریحا " به شاه گفتم که این دولت امروز را خارجی ها به شما تحمیل کردند. سبزی فروش ها هم این را میدانند.

س ـ بله.

ج ـ بدهید بدست من تا من درست کنم . " آنجا نوشتم از توی بازداشتگاه.

س ـ بله.

ج ـ بازداشتگاه. بله، اکبر لاجوردی کجاست ؟

س ـ در تکزاس فربان .

ج ـ عموی شما دیگر.

س ـ بله، بله.

ج ـ خیلی مرد خوبی است . آنهم یک خاطره‌ای دارم با او که وقتی آمده بود پیش من .

س ـ بله.

ج ـ بله، میدانید این را یا نمیدانید ؟

س ـ نه.

ج ـ نه نمیدانید. خوب بعدمیگویم آن را . بله، من رئیس اداره دوم بودم زمان شـــاه

دیگر .

س ـ بله .

ج ـ یعنی کمیته عالی اطلاعاتی را هم تشکیل داده بودم که ساواک و رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری و دادستان ارتش و گاهی معاونین با وزراء میآمدند در آن کمیتـــه هفته‌ای یک مرتبه شرکت میکردند و تمام امور مملکتی بدست من بود .

س ـ بله .

ج ـ به این جهت بود که باصطلاح شاید میتوانم بگویم که من شخص دوم بودم مدتهـــا در پیش شاه .

س ـ بله .

ج ـ پیش مملکت بله . درهر حال و هیچوقت هم من سوء استفاده نکردم . جز خوبی بـه کسی هیچوقت بدی نکردم و حتی ترک اولـی نکردم . یک روزی همین اکبر لاجوردی عموی شما آمد پیش من .

س ـ بله .

ج ـ در اداره دوم ، به من گفت ، " کیا تو با ما همکاری میکردی ، تجارت میکـردی. ما آمدیم که به ما کمک کنی الان . " " چه‌کار کنم ؟" " بله ، موضوعی صد میلیـــون تومان قیمتش است یک کنتراتی است و ما خیلی ارزان تر از طرف هستیم . این آقای ارتشبد هدایت میخواهد دوستان خودش را بدهد خیلی گران تر .

س ـ بله .

ج ـ میتوانی یک کاری بکنی بگوش شاه برسانی ؟" فلان و اینها . گفتم که خوب ، مسلم است . حرف صحیحی میزنی ، آن به ضرر جیز است در صورتیکه شما ارزان تر هستید. بعد در آمد گفت که ضمنا " دو درصد در میلیون تومان هم برای شما در نظر گرفتیم.

س ـ آها .

ج ـ گفتم ، " اکبرجون ، بد آمدی . این میزی که الان من نشستم میز بیت المـــــال است . این میز تجارت نیست . و من نخواهم کرد این کار را برای شما برای اینکه‌تـو

با این نظر آمدی . "

س ـ آها .

ج ـ این هم خیلی ناراحت شد . خیلی ناراحت شد و چه شد . گفت ،" واله ، من یک اشتباهی کردم فلان . " گفتم ." اگر واقعا " توبه میکنی از این اشتباهت دیگر فکر نمیکنی ، من اگر از پشت این میز بیایم با تو پشت میز تجارتم ، تا یک شاهی آخر اگر چیزی به تو بفروشم میگیرم . ! ما اینجا بیت المال است که مرا آورده اینجا .

س ـ بله .

ج ـ من حق پول گرفتن ندارم . اما کارت را میکنم حالا." رفتم و کارش را انجام دادم. فهمیدید ؟

س ـ کار چه بود ؟

ج ـ نمیدانم، یک کنتراتی داشتند صد میلیون تومان ارتشبد هدایت نمیگذاشت .

س ـ بله .

ج ـ و این را از اکبر بپرسید. اکبر یک دفعه آمده بود در بازداشتگاه دیدن من و آن سرلشکر امینی ، عموی این امینی بود، جلوی آن گفتم ،" اکبر بگو مرد هستم که این الموتی کمونیست توی رادیو میگوید دزدها را گرفتیم ؟"

س ـ آها .

ج ـ به او بگو ، بگو که یک روز آمدی پیش من چه گفتی و من چه گفتم به تو . بهرحال این هم یک نکته ایست که پیش آمده بود.

س ـ بله ، راجع به این سازمان کوک میفرمودید ؟

ج ـ بله .

س ـ که چه جوری بود این سازمان ؟

ج ـ حالا ببینید، پس ما احساس من از مطالعه تاریخ مملکت این بود که ایران مدتهاست که بخصوص از زمان صفویه به بعد بین دو سنگ آسیا قرار گرفته و فشار میآید جنوب و شمال . و این ایران مرتب زعمای قوم دنبال یک قدرت سوم میگردند که یک طوری بشود

از زیر این دو قدرت نجات پیدا بکنند. این طبیعی طبیعی است هر کسی میداند. این بود که زمان ناپلئون و فتحعلیشاه متشبث شدند ناپلئون قرار شد یک میسیونی بفرستد و یک تعهداتی بکند و بیاید از راه ایران شاید به هندوستان نزدیک بشود و فلان و اینها. ناپلئون که خیلی کشورگشائی کرده بود. یک میسیونی تحت ریاست ژنرال گاردان از راه ترکیه فرستاد به ایران بیاید. ژنرال گاردان را در همان مرز ترکیه کشتند. حالا شمالی ها بودند یا جنوبی ها، من دیگر آن را نمیدانم. کشتندش بهم خورد. بعداً درزمان این محمدرضاشاه هم این فرصت وجود داشت. درزمان پدرش هم وجود داشت که آلمان ها آمده بودند نزدیک شده بودند و بر سر همان آلمان ها شد که آمدند مملکت اشغال شد و بردندش و تا آخر عمرش گرفتار بود رضاشاه.

س ـ بله.

ج ـ نوبت به محمدرضاشاه رسید.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا
تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س ـ بله بفرمائید.
ج ـ بله، نوبت به محمدرضاشاه رسید. محمدرضاشاه در اوان سلطنتش خودم شاهد بودم که خیلی خیلی عاشق بهبود این وضع و پیدا کردن راهی که بتوانیم از این گرفتاری بین دو قدرت نجات پیدا بکنیم بود. این بود که خودش را به آمریکائی ها نزدیک کرد و دیدید که زمان کارتر چه بلائی همین آمریکائی ها بسر ایران آوردند که خودشان هم بالاخره بدهکاری شان را دادند و هنوز هم دارند میدهند. درست است؟
س ـ بله.
ج ـ اما من چه فکر میکردم؟ من فکر دیگری میکردم. من میگفتم درست است قدرت سوم لازم است. اما آن قدرت باید توی ملت درست بشود نه از خارج. و بهمین جهت دنبال یک ایده‌ئولوژی میگشتم که یک ایده‌ئولوژی بیاورم که همه قبول داشته باشند این ایده‌ئولوژی را. ببینید روس‌ها آمدند و کمونیسم را در روسیه ایجاد کردند و چین را هم آلوده کردند. ایده‌ئولوژی کمونیست چیست؟ شما آن اصل ایده‌ئولوژی اش را هیچ فکر کردید چیست؟ میتوانید به من جواب بدهید؟
س ـ نخیر.
ج ـ بله؟ نه.
س ـ بفرمائید.
ج ـ اصل ایدئولوژی خوبی دارند، صحیح است. ببینید، دوتا بچه که هنوز راه رفتن را بلد نشدند نشستند پهلوی هم، بگذارید توی یک اطاق. به یکیشان یک دانه اسباب بازی بدهید در را ببندید بروید. بعد از پنج دقیقه برگردید ببینید چه

میشود ؟ دعوا شده آن لنگ آن عروسک را میکشد، آن میکشد ، آن فلان میکند، اینها چیست ؟ این حس حسادت است . خداوند در انسان حس حسادت آفریده ، طبیعی است این طبیعی است . نمیشود گفت نیست حس حسادت منتهی به نسبتی که انسان فهم و شعور پیدا بکند حسادت را بصورت غبطه از آن استفاده میکند. این میشود نعمت خداداده ، نه مصیبت خداداده که وقتی غبطه خورد یعنی چه ؟ یعنی وقتی که رفیقم بالا رفت من هم غبطه میخورم کار بیشتر میکنم بالاتر میروم نه اینکه بروم او را بیندازم رو نعشش حسادت بکنم . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله .

ج ـ روس ها اما صرفا" از این حسادت استفاده کردند یک امر طبیعی است . گفتند که بله از اول کارشان گفتند ما کاری میکنیم که تمام اغنیا را فقیر کنیم و فقرا را غنی . الان نزدیک هفتاد سال است که آمدند پنجاه در صد از این برنامه اجرا شده . اغنیا را فقیر کردند اما فقرا را غنی نکردند .

س ـ آها .

ج ـ نمیشود ،محال است . چرا؟ برای اینکه هر شخصی با یک استعداد خاصی بوجود میآید حتی دو تا برادر یک استعداد در آنها نیست . یکی می بینید که چقدر بالا میرود یکی می بینید چقدر پائین میرود. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ آها .

ج ـ پس این ایده‌ئولوژی را که ایده‌آل است واقعا" چون اصلش اصل ایده‌ئولوژیش خداداده است . اما انسان کی به ایده‌آل میرسد ؟ میگویند دو تا خط موازی همدیگر را در الی غیرالنهایه قطع میکنند. کی میتواند الی غیرالنهایه را ببیند؟ پس هیچوقت نمیرسد دو تا خط موازی . اینستکه این ایده‌آل هیچوقت به جائی نمیرسد کمونیستی و این ایده‌ئولوژی . اما من یک ایده‌ئولوژی آوردم که این برای همه انسان ها ، همه حیوانات ، همه طیارها ، همه حشرات ، صدق میکند و آن اصل دفاع خانه و لانه است . شما یک چوب توی لانه زنبور بکنید ببینید میریزند سرتان . بروید یک لانه کلاغ پاره

کنید ببینید چطور میآید چشم آدم را درمیآورد. هر حیوانی، هر انسانی این حس را دارد، یک خانه دارد میخواهد دفاع بکند. خوب، این اصل ماشد که قبول کردیم. خوب، میآئیم من یک خانه دارم، یک همسایه هم دارم که او هم یک خانه دارد، یک همسایه هم اینورم دارم که او هم یک خانه دارد. هر سه تایمان به این اصل معتقدیم میآئیم دست به دست هم میدهیم میگوئیم اگر کسی آمد این خانه‌های ما را خواست یک زحمتی بدهد یا خراب بکند یا فلان بکند، تجاوز بکند هر سه تایمان متفق بشویم برای دفاع. چشم، خیلی خوب، سه تا چهارتا پنج تا، شش تا، هفت تا، یواش یواش می بینید یک جمعیتی درست شد دنبال یک ایده‌ئولوژی که همه معتقدند به آن. درست است؟

س ـ بله.

ج ـ وقتی که یواش یواش زیاد شد این جمعیت، این جمعیت اداره کردن لازم دارد. این جمع هدایت لازم دارد. این جمعیت بالاخره یک رهبر لازم دارد که او بگوید که تو کجا بنشین، تو کجا بنشین، تو کجا برو، کجا برو. خوب، وقتی درست شما نگاه میکنید اگر همینطور روی طبیعت بخواهیم برویم جلو، صرفنظر از اینکه در برنامه‌مان هر چه به هر کس خانه دادیم این ایده‌ئولوژی‌را هم قبول میکند، پس باید خانه ساخت، ها؟ میکند. اما من حیث کلی در مملکت ما یک مقام ثابت می بینیم که این تمام مملکت را خانه خودش میداند و از همه‌مان معتقدتر است به این اصل برای مملکت. آن کیست؟ آن شاه است دیگر. پس شاه را میگوئیم رهبر، درست است؟

س ـ بله.

ج ـ بنابراین ما میآئیم پیش شاه میگوئیم باباجان بیا به این ترتیب ما یک سازمانی بدهیم. قبول میکند. میرویم یواش یواش، یواش یواش، البته کمیته‌هائی درست میکنیم مخروطی طوریکه از بالا پائین را ببینند، پائین بالا را نبینند.

س ـ بله.

ج ـ برای اینکه همیشه انسان در پیشرفت بایستی مواظب طرف با مطلاح دشمن هم باشد.

همچین هم به این آسانی نیست که انسان بتواند با صطلاح یک سازمان ملی بدهد. چه مملکتی ؟ مملکتی که از نظر استراتژی ، ازنظر منابع طبیعی ، از هر نقط نظر مورد نظر همه است همه با صطلاح قدرت ها ست . ملاحظه میکنید ؟ در یک همچین مملکتی باید پس سری باید باشد . این بود که تقاضا کردم اعلیحضرت فرمانی صادر کرد مرا مأمور کرد، فرمانش را هم دارم ، که این سازمان باید داده بشود. و همینطور که عرض کردم صدوبیست هزار سرباز برایش تهیه کردم بدون جیره و مواجب ،

س ـ بله .

ج ـ که خودشان همه چیزهای خودشان را آماده میکردند. بعد یک حسادتی در ارتش پیش آمد که مرحوم ارتشبد هدایت رفت پیش شاه و برای ما زد. چون من گفته بودم برای اینکه اینها مشق تفنگ مشق تیراندازی بکنند این تفنگ های قراضه‌ای که توی تسلیحات و توی انبارها زنگ دارد میزند اینها را به هر گروهان ، به هر گردان به هر چیز اینهائی که درست کردیم بدهند. گروهانهای با صطلاح به اسم سازمان مقاومت ملی بود. آن قدرت با صطلاح مرئی اش نیروی مقاومت ملی بود، بدهند که اینها این تفنگ ها توی پاسگاه های ژاندارمری باشد . روزهائی که اینها باید بروند تحت نظر سرپرستشان تعلیمات ببینند تیراندازی بکنند بکنند دو مرتبه تفنگ را بدهند به ژاندارمری. حالا این الگو را من در سوئیس دیدم سربازهای وظیفه سوئیس تفنگ ها خانه خودشان است تا اید تفنگ توی اسلحه‌خانه ندارند. اما من گفته بودم بیایند تفنگ را بدهند به پاسگاه ژاندارمری برای اطمینان . ولی رفتند زدند برای ما گفتند بله، این تفنگ ها را داده و فلان و اینها ، هیچی این کودتاکن است ، فلان و اینها. خوب ، شاه هم که تحت تأثیر آن حسودها . ازطرفی درباری ها با من بد،برای اینکه دزدی هایشان را میروم بگوش شاه میرسانم. این بود که من لاعلاج بایستی که مرا فدا کنند دیگر، و موافقت کرد به اینکه یک دکتر امینی که بدستور کندی فشار آورد و نخست وزیرش کردند و با حسودهای من نزدیک بود و اینها ، هیچی، میآیند و دستوری صادر میکنند و مارا گرفتار میکنند چند تا در

چهارده ماه تمام در باطلاح بازداشتگاهی . البته بعد از هشت ماه آمدند، توی آن کتابم توی آن چیزم هست ، بعد از هشت ماه آمدند که بیا آقا بیرون و اینها . چون سه نفر بودیم . یکی سپهبد علوی مقدم بود ، سرلشکر ضرغام بود و من بودم . ولی من گفتم " خیر، این دو تا آقایان که پرونده‌شان با من یکی نیست که . اینها مختارهستند من نمیآیم . من نخواهم آمد ."و هرکاری کردند دوستانم را فرستادند، گفتم ،" نمیایم. من باید محاکمه بشوم تا تمام دنیا بدانند من چه کار کردم . اینها بخواهند پرونده برای من بسازند نمیتوانند باید برود به محکمه بایـد حلاجی بشود ." بله، این بود که بالاخره من فاتح شدم . حبسم ، چه میگویند ؟ آن محکمه اولیه دو تا کمونیست گذاشتند پهلوی رئیس محکمه، رئیس محکمه به من رأی داد آن دو تا فد دادند دو سال برای من حبس تراشیدند.

س ـ عجب .

ج ـ بله . ولی رئیس محکمه استدلال کرد استدلال صحیح که استدلالش را دیوان کشورپذیرفت تجلیل کرد و آن رأی را شکست آمد به محکمه دوم ، هر سه تا هم باز بمن رأی دادند چون پرونده‌سازی کرده بودند. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله.

ج ـ و این هم باز شما خواهید خواند در"مکتب میهن پرستی " خواهید خواند تمام دفاع مرا ، خواهید خواند.

س ـ بله.

ج ـ ملاحظه ، این وضع من بود . بعد از اینکه من یکلی تبرئه شدم رفتم پیش شاه. اعلیحضرت مرحوم از من سئوال کرد"خوب ، حالا چه کار میخواهید بکنید ؟" گفتم،"هیچی قربان، من اجازه بدهید که بروم به زندگی شخصی ام برسم . من هیچ کاری قبول نمیکنم . " خیلی ناراحت شد، چون به شاه کسی اینطور چیز، و بروم . میدانید آن موقع شش میلیون تومان هم مقروض بودم به بانکها ، بهیچوجه یک کلمه هم به او نگفتم من مقروض هستم که خیال کند من اخاذی میخواهم بکنم . آمدم . الان ۲۴ سال

است که من آمدم بیـــرون باز دنبال تجارت و بده بستان ، کسب حلال گشتـــــم . الحمدالله به هیچکس محتاج نیستم خیلی هم کمک میکنم آنقدر که بتوانم به کسانی که واقعا" میدانم اینها بیچاره شدند ، میکنم . ملاحظه فرمودید این وضع امروز من است

س ـ بله .

ج ـ خدا را شکر میکنم که بهیچوجه گرفتـــار اصلا" تمام ترقیات من بدست دشمنانـــم شده در زندگیم . شما نمیدانید چقدر . عرض کردم ، یک مقدار زیادش را در آن "مکتب میهن پرستی " شما قرائت خواهید کرد.

س ـ بله .

ج ـ بعد هم ، این یک خلاصه‌ای بود البته . من حتی الامکان سعی کردم که زیـــــاد وقتتان را

س ـ نخیر بنده خیلی

ج ـ نگیرم

س ـ اگر اجازه بفرمائید .

ج ـ بله .

س ـ بله .

ج ـ عرض کنم که این آن چیزی است که بعدا" قرائت بفرمائید . فقط یک ورق بزنیـــد یک ورق بزنید ببینید کی نوشته ؟ همین اولش را اول اولش ، آها .

س ـ علی شاهمیری

ج ـ بله ، بخوانید ببینید چه نوشته .

س ـ بله ، در تاریخ ۱۳۴۱/۱۰/۱ هم نوشته شده .

ج ـ صحیح . آنوقت حالا آخرش را آن چهار صفحه آخرش را ببینید یک نامه‌ایست به‌شاه نوشتم از بازداشتگاه .

س ـ بله ، جمشیدیه ۶ بهمن ۱۳۴۰

ج ـ آها .

س ـ پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی .

ج ـ بله ، حالا تهاش را ببینید کی بعرض رسانده ؟ وزیر کشور .

س ـ سپهبد

ج ـ عزیزی ،

س ـ عزیزی

ج ـ امیرعزیزی ،

س ـ امیرعزیزی که اینجا هم تشریف دارند .

ج ـ بله . قرائت بفرمائید چه نوشته ؟

س ـ ساعت یازده روز دهم بهمن ۱۳۴۰ شرفعرض

ج ـ از شرفعرض گذشت .

س ـ بله .

ج ـ قرائت فرمودند .

س ـ قرائت فرمودند . بله .

ج ـ درست است ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ حالا این را

س ـ این در جزوه‌ایست کتابی است به‌اسم " مکتب میهن پرستی در ایران " که یک نسخه‌اش را در آرشیو این طرح خواهیم گذاشت .

ج ـ خواهش میکنم . بعد این یکی ، دیگر چیزی که هست این یک کتاب کوچکی است "هزار و یک پند کیا" . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله .

ج ـ حالا این یک کتاب کوچولوئی است .

س ـ بله ، بله .

ج ـ خیلی کوچک بنظرم نمیآید یک چیزی یک جزوه‌ایست شاید هزلیات است چیز است

که این شعر را رویش می بینید

پرده برداشتم زسر حیـــات گوش بگشـای و بشنـو این اسـرار

ها ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ گنجی از پندهای کارآمـوز کردم ای دوست در ره تو نثـار

س ـ بله .

ج ـ درست است ؟

س ـ بله .

ج ـ واقعا " گنجی است . حالا این برای اینکه شما ، نه صبر کن صبر کن ،

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه شما اطمینان حاصل بکنید که این کتاب یک عمر است چون تلمـات قصاری است که تهیه شده بصورت نصیحت یا باصطلاح مشورت و تقدیم شده به دوستان، و اینها اگر بطوریکه در آن انگلیسی اش اینجا تشریح شده که به پروبلمـی برمیخورند یا یک کاری میخواهند بکنند نمیدانند این کار را بکنند ، نکنند؟ اینها . بالافره مشورت میخواهند بکنند ، مشورت صحیحی بکنند ، اینها اگر مراجعه به این کتاب بکنند ،بطورقطع ویقین دردویا سه صفحه اینها آن نتیجه را میگیرند. حالا شما یـک

نیتی بکنید یکی از پروبلم‌هایتـان ، هر چه میخواهید بکنید. صبر کنید صبر کنید هر چی .

س ـ بله .

ج ـ کردید ؟

س ـ بله .

ج ـ هرجا را میخواهید بازکنید بدهید به من . اینجا را خودتان باز کردید ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ نیت هم خودتان کردید ؟

س ـ بله .

ج ـ حالا گوش بدهید . من الان میخوانم .

س ـ بفرمائید .

ج ـ ببینید که نیت شما مشورت میشود یا نه؟ جواب داده میشود یا نه؟ "پند ۳۱۲ . بعوض بدگوئی به کائنات در آئینه نگاه کن . تسلی خاطر از بدبختی مردم کـــار بداندیشان است . اگر پیشرفت مقدور نیست وضع فعلی را حفظ کن . بدبینی یعنـــی بدبختی و خوشبینی یک نوع سعادت است . جزای خوب و بد را در همین دنیا میدهنـد اگر نگرفتی به اولادت میرســـد . " ممکن است یکی بگوید شاید اولاد نداشتـــــه باشید این خودش یک جـــزائی است . " تکبـــر را از خود دور کن . غرور ســـک مغزی است . " دلم میخواهد هرجا به این چیزتان نزدیک میشوید به من بگوئیـــد . "تواضع بتو شخصیت میدهد بشرطی که با تملق اشتباه نکنید . بجای حسادت به پیشرفـــت مردم غبطه بخور و پیش برو . " این همانیست که عـــرض کردم .

س ـ بله .

ج ـ حسادت و غبطه چه صورتی دارد .

س ـ بله .

ج ـ " اگر اطمینان داری اشتباه نمیکنی در عقیده خود راسخ باش . خطر انتخـــاب مشکل ترین راه برای شروع کاری کمتر از تردید در آن است . اگر منظور از نوشتـــن خدمت به مردم است ، عفت قلم داشته باش . در ایام سخت متبسم و در روزهای کامرانی فروتن باش . بهترین تدبیر توجه به سیاست روز و حفظ مردانگی است . هر قـــدر برای شناسائی دشمن تلاش میکنی صد چندان برای شناسائی و تشخیص دوستت کوشش کن .

س ـ بله .

ج ـ برای ترک عادت بد خود را به چیزی که بدتر نباشد مشغول کن . یک پنـــد را انتخاب و پیروی کن ، اگر مفید بود به پندهای دیگر بپرداز .

س ـ بله .

ج ـ یکی پند من گیر و کارش ببنـــد دگر پندها را مکن ریشخنـــــد

بزرگترین دشمن تو دوست متملق توست ." شما در اینجا چیزی پیدا کردید ؟

س ـ بله تقریبا " ، بله .

ج ـ دیگر صفحه سوم نروم ؟

س ـ نه دیگر نه .

ج ـ اعتقاد پیدا کردید که این جواب میدهد ؟

س ـ بله ، این را من ...

ج ـ خوب ، حالا ببینید که در ترجمه انگلیسی اش یک صفحه کوچولو هم بغلش گذاشتـــم .

البته این یک دانه را دارم که دلم میخواهد امضاء کنم بنام خودتان بدهم به شما

س ـ خیلی ممنون .

ج ـ این صفحه کوچولو را ببینید بخوانید .

س ـ بله . نوشته It says: "A Thousand and One Counsels of Kia" represent the experience of one human life. If you can read it, well, you can enjoy what lies in this world. Everyone has problems in this world. Solve yours. Keep this book close to hand and turn to it as an old friend. Open it at random and you will find answers to solve your problems on every spread (?). Then choose the answer that best suits your situation.

ج ـ درست است ؟

س ـ بله آقا .

ج ـ عرض کنم که ، بعدا " من امضاء میکنم برایتان .

س ـ متشکرم .

ج ـ اگر در دانشگاه دیدید توصیه میکنید مفید است ، مخصوصا " برای جوان ها ،

س ـ بله ، بله .

ج ـ توصیه کنید هست در آمریکا ، در انگلستان ، درهمه جا هست این .

س ـ بسیار خوب .

ج ـ درانگلستان پنج پوند قیمتش است . درآمریکا پنج دلار . و من یک آدرسی به شـــما میدهم که مرکزش آنجا در مریلند است یک قوم و خویشی دارم یک استاک از ایـــن کتاب ها دارد او

س ـ بله .

ج ـ که میدهد همینطور . و در لوس آنجلس هم باز یک قوم و خویش دیگر دارم یک استاک آنجاست . درلندن یک رفیقی دارم یک استاک آنجاست . و تازه این قیمت هم کـــه هست چیز نمیکند ، چه میگویند ؟ ضرر میدهد به من .

س ـ بله .

ج ـ چون خیلی برای من تمام شد . ولی دلم میخواهد این منتشر بشود تا بعد بـــواش بواش ، یک اديتـــوری گیر بیاورم

س ـ آها .

ج ـ بیایند با من یک کنترات ببندند به تعداد زیاد و ارزان چاپ بکنند

س ـ بله .

ج ـ بگذارد در دست مردم . شاید من بتوانم بنام فلسفه خوب ، فیلسوف یک prix Nobel ی بگیرم ، یعنی best seller بشود .

س ـ بله .

ج ـ شاید . این یک راه است دیگر . هرکسی یک کار میکند . چون این را هیچکس نکرده .

س ـ بله .

ج ـ هیچکس تا حالا این را اینجوری دیست نکرده . رمان خیلی نوشتند ، همه کارهـــای زیادی کردند ، ولی اینطور که یک عمر آدم بدهد بدست بخصوص جوان ها و دو تا عمـــر بکنند این خیلی خدمت به بشر است . نیست همچین ؟

س ـ دقیقا "

ج ـ رس این را هم تقدیمتان میکنم ، حالا کدامش را میخواهـــی من بنویسم بنام شما ؟

امضاء کنم.

س ـ من همین را . هر کدام که ، خودتان مثل اینکه نیت‌تان به این انگلیسی اش بود؟

ج ـ آها ، آن را میکنم .

س ـ بله ، متشکرم .

ج ـ برای اینکه فرق نمیکند.

س ـ بله.

ج ـ آن را بکنم فارسی اش را مینویسم . آن را بکنم باید انگلیسی بنویسم دیگر.

س ـ بله.

ج ـ مرسی . خوبه حالا منتظر سئوالات جنابعالی هستم .

س ـ بله آقا ، میخواستم ببینم وقتی که تیمسار رزم آراء نخست‌وزیر شدند در آن موقع سرکار چه سمتی را بعهده گرفتید؟ آیا

ج ـ داشتم ، من قبل از

س ـ رئیس مرزبانی بودید ؟

ج ـ بله ، بله . قبل از نخست‌وزیر شدنش من رئیس مرزبانی بودم سالها و بیچاره درجه سرتیپی هم برای من تقاضا کرد ندادند.

س ـ بله.

ج ـ برای اینکه آن سپهبد یزدان پناه با من مخالفت میکرد و مایه آمد پیش‌شاه که چهارساله‌ها را امسال درجه ندهد.

س ـ بله.

ج ـ چهارسال سرهنگی را ، بعد این بود که ندادند. اما من پنج ساله سرتیپ شدم، بله ، بعد از کشته شدن رزم آراء .

س ـ بله ، ولی در آن دورانی که ایشان نخست‌وزیر بودند شما کمافی السابق رئیس

ج ـ مرزبانی و سرهنگ بودم .

س ـ بله.

ج ـ اما در عین حال ، یک‌دو سه سه تا سرتیپ زیر دستم بودند.

س ـ صحیح .

ج ـ یعنی سرتیپ علوی مقدم که بعدها سپهبد شد بنام بازرس مرزبانی ، بازرسی باصطلاح گمرکات و اینها ، چون قاچاق بازی زیاد میکردند، درخوزستان که جزء سازمان من بود.

س ـ بله.

ج ـ سرتیپ شیبانی در غرب که مرکزش کرمانشاه بود، بازرس غرب بود.

س ـ سرتیپ علوی مقدم اسم اولش را بخاطر دارید ؟

ج ـ مهدی قلی .

س ـ مهدی قلی .

ج ـ بله. و سرتیپ ، کی بود که میگفت ، از قوم و خویش‌های ستارخان هم بود.

س ـ بله.

ج ـ کی بود که همان در آذربایجان قشونی که میرفت به تبریز ضد پیشه‌وری که مـــــن نماینده رزم آراء بودم در آن قشون با او دعوایم شد درمیانه ، من جلوتر از او ازروی پل ...

س ـ (؟) میخواستم بپـــرسم ببینم در زمان پیشه‌وری سرکار یک اشاره کردید کـــــه فعالیت‌هائی داشتید نقشی بازی کردید

ج ـ بله ، بله.

س ـ متوجه نشدم که چه

ج ـ نشان آذربایجان هم برایم فرستادند.

س ـ خاطره‌تان از جریانات آذربایجان اگر بفرمائید ممنون میشوم .

ج ـ جریانات آذربایجان ، من در آذربایجان نفوذم بسیار بسیار زیاد بود بعلت اینکه سازمان کوک در آنجا خیلی پیشرفت کرد و واقعا" مردمان شجاعی و مردمانی که قبـــول مسئولیت میکنند و وطن پرست هستند، وطن پرست .

س ـ کوک اصولا" مخفف چه بود ؟

ج - ها ، خیلی خوب سئوالی بود کردید. وقتی من از مسافرت اروپا برگشتم دیدم کـــه خوب ، مملکت اشغال بود دیگر

س - بله .

ج - تمام راهها کنترلش دست یا انگلیسی بود یا روس بود یا آمریکائی، سه قشـــون در ایران . یک مرتبه که خواستم از تهران بروم به چالوس که آب و خاک پدرومادریـم آنجاست ، سر راه پاسگاههای روس سه جا مرا جلویم را گرفتند و استنطاقم کردنـد. من خیلی عصبانی شدم ، خیلی عصبانی شدم در صورتیکه ما اینقدر فداکاری میکردیـم همه چیزمان را تسلیم اینها کردیم اینها اینقدر اسلحه میرفت برایشان ، چـــرا بایستی که مرا یک افسر کوچکی اینقدر اذیت کنند که نروم به محل آبا و اجدادیـم . بمحضی که رفتم به چالوس رفتم و زعمای قومی که خیلی نزدیک بودند با پدرمن و بـا خود من اینها ، جمع کردم چند نفر را گفتـم ،" ما باید یک کاری بکنیم که تلافـــی بکنیم . بیائید هم قسم بشویم . " هم قسم شدیم و یک کمیته‌ای تشکیل دادم بنـــام حزب جنگل . بعدا " البته آمدم با رزم‌آراء هم صحبت کردم یک مقداری هم تفنگ هم در اختیار آنها گذاشتند. این صورت تا مدتی که رزم آراء هم بود ادامه داشت یـک حزبی در آنجا . این اشخاصی که درآنجا بودند هم از کلارستا همانطور که عـــرض کردم به شما ، کلارستا و کجور در چالوس یکی میشود ،

س - بله .

ج - بودند این بود که در حقیقت هسته مرکزی سازمان کوک بود. وقتی که فرمان شـاه صادر شد که من میتوانم سازمانی برای روز مبادا برای وقتی که مملکت گرفتاری پیدا کرد نجات بدهد مملکت را و مقاومت بکند که همان اسم نیروی مقاومت ملی و آنهـــا شد، این سازمان را باحترام مغز این که در آنجا یک کمیته‌ای تشکیل داده بودیـــم هم قسم شدیم اسمش را گذاشتیم کوک یعنـــی کجور و کلارستا .

س - صحیح .

ج - خلاصه این اسم از آنجا آمد.

س ـ این چه سالی بود که این فرمان

ج ـ که یادم میآید، یادم میآید یک مرتبه رسید به آنجا که علم را وارد سازمان کنیم. البته کسانی که بالا بودند علم وزیر کشور بود آنموقع ، بالا بودند باید حتما" اول از شاه اجازه میگرفتیم ،

س ـ بله .

ج ـ دیگر رأی میگرفتیم قبلا" از کمیته‌های مرکزی که رأی داده بشود، و اگر یک نفر مخالفت میکرد هیچوقت کسی را نمیآوردیم توی سازمان . رأی که دادند به عرض شاه رساندیم شاه اجازه داد. بعد به علم پیغام دادم گفتم که شما خوبست که چیز بکنید باشید که من بیایم با یک نفر دیگر . رفتم با یک نفر دیگر مطابق آن با مطلاع مقررات سازمان قسمش دادیم ، برنامه کوک را برایش گفتیم که وظیفه ما چیست و قسم خورد وارد سازمان شد، و آن شاهد هم که برده بودم با خودم آن هم امضاء کرد قسم نامه‌اش را . بعد به او گفتم که حالا به شما ابلاغ میکنم که شما از این پس برادر هستید و ما دیگر سری با هم نداریم و بهمین جهت خوبست که یک روزی معین کنید که خانه‌تان بنشینید چون استاندارها برای سمیناری آمدند به تهران، آن استاندارهائی که برادر هستند جزء سازمان هستند میآیند به شما معرفی بشوند که نه تنها بصورت رسمی تابع وزارت کشور باشند، بلکه بصورت برادری و قلبی هم باشند با شما کار کنند. همینطور هم شد .

س ـ بله .

ج ـ وقتی که آن روز علم خانه‌اش نشسته بود رفتیم خانه‌اش ، دید تمام استاندارهایش همه برادر هستند و او نمیدانست .

س ـ عجب .

ج ـ خیلی تعجب کرده بود که همچین .

س ـ آها .

ج ـ بعد یادم میآید وقتی گزارش داده بودند به شاه بعد اعلیحضرت با شهبانو نشسته

بودند توی باغ نهار میخوردند علم داشت میآمد که شرفیاب بشود، اعلیحضرت به شهبانو گفتند که " نگاه کن علم را کوک کردند چه جور دارد تند میآید حالا، " کوک این شوخی را هم کردند.

ـ بله.

ج ـ بله.

س ـ خوب، این اعلیحضرت نگران نشده بودند از ایجاد یک همچنین سازمانی ؟

ج ـ آها، حالا اجازه بدهید به شما عرض کنم ببینید چطور بود. و چه اتفاقاتی میافتاد که این سئوالات خوبی میکنید. وقتی ملک فیصل را کشتند و آمدند کودتا کردند، آن سرلشکر اسمش یادم رفته کی بود ؟

س ـ قاسم ؟

ج ـ قاسم، قاسم همه‌کاره شد و فلان اینها.

س ـ فرمودید وقتی که کودتا در عراق شد اعلیحضرت درخارج بود.

ج ـ خارج بود.

س ـ بله.

ج ـ بله، بعد تلگرافی گفته بودند که اگر پیشواز نه‌بند میشود من شبانه بیایم. از آنکارا این تلگراف را کردند که معمولا" هم طرف تلگرافش من بودم. جواب دادم که " نه خیلی هم خوب استقبال میشود. حتما " روز تشریف بیاورید. "

س ـ معنی این حرف چه بود ؟

ج ـ مبادا او را بکشند خوب دیگر

س ـ در تهران یعنی ؟

ج ـ بله بیاید یک کودتائی بکنند توی راه بکشندش.

س ـ عجب.

ج ـ بله دیگر عراق شده بود

س ـ یعنی میترسیدند؟

ج ـ بله دیگر بله میترسید.

س ـ عجب.

ج ـ حالا اجازه بدهید چرا ؟ چرا ؟

س ـ عجب.

ج ـ دو روز قبل از این دکتر اقبال نخست‌وزیر بود پرواز کرده بود که برود پیش شاه، بعد ازاینکه آن اتفاق برای عراق افتاده بود. آنطور که من استنباط کردم چیزی بگوش‌شاه رسانده بود.

س ـ آها.

ج ـ حالا نسبت به کی ؟ آنوقت نمیدانستم بعدها فهمیدم. خوب، حسادت میکرد به‌من چون این دکتر اقبال را من خودم رئیس‌دانشگاه کردم بنابر امرشاه وقتی که زاهدی نخست‌وزیر بود و شاه رفته بود آمریکا و من گفتم که وزیر فرهنگ را خواستم باتمانقلیچ هم رئیس‌ستاد بود خواستم توی خانه‌ام. به وزیر فرهنگ گفتم بایلاغ، دکتر اقبال را هم آوردم خانه‌ام، گفتم "ابلاغ رئیس‌دانشگاهی ایشان را فورا" صادر میکنید." گفت "آخر زاهدی ولی." گفتم به زاهدی، رو کردم به باتمانقلیچ گفتم "به زاهدی برو بگو که گردن تو از گردن ممدق کلفت‌تر نیست، آن را خرد کردیم. تو دیگر سرجای خودت بنشین." و دکتر اقبال را رئیس‌دانشگاه کردم من.

س ـ عجب.

ج ـ با اینحال وقتی نخست‌وزیر شد به من حسادت میکرد. بهرحال، یک چیزی بگوش‌شاه خواند. من ژنرال آجودان شاه بودم. همه آجودان هائی که پهلوی اتومبیل شاه باید در هر موقع بنشینند من معین میکردم کی. آجودان هائی که شب باید بروند دربار کشیک بدهند از امراء ها، از امراء همه، من باید تعیین کنم کی. من بهمین جهت آجودان چیز شدم آجودان آیزنهاور شدم عکسش را حالا به شما نشان میدهم که میخواست برود همچین دو پله از

س ـ هواپیما

ج ـ هواپیمایش که رفت بالا دو مرتبه برگشت آمد دست داد با من و تشکر کرد رفت .

س ـ عجب .

ج ـ اینجا می بینید اینجا عکسش را .

س ـ بله .

ج ـ الیزابت دو وقتی آمد من ژنرال آجودانش بودم . آنجا آن نشانی که بمن دادند بحساب من Sir هستم در انگلستان حالا،

س ـ بله .

ج ـ نشانی که فرمانش را به شما نشان میدهم ، من ژنرال آجودان او بودم . بنابراین همیشه ژنرال آجودان شاه بودم . وقتی که شاه میآید نزدیک های عصر، عصر بـــــود، نزدیک های غروب ، همه مستقبلین در مهرآباد صف کشیده بودند همینطور از آن پائیـــن شاه همینطور آمد از جلویشان آمد اظهار تفقد کرد، کرد، کرد تا رسید به درباری ها که این سر بودند رسید به اتومبیلش من در اتومبیل را باز کردم دستم را همینطور بلند کردم ، البته خوب پارابلوم هم بستم دیگر.

س ـ بله .

ج ـ همیشه آن کسی که اسکورت اصلی است باید مسلح باشد.

س ـ بله .

ج ـ یک مرتبه شاه تا چشمش به من افتاد، همچین کرد " اقبال ، بختیار، هدایت ،شما هم بیائید با من بنشینید."

س ـ عجب .

ج ـ به جان عزیزت ، هر سه تا آمدند ، آمدند توی اتومبیل . یکیشان پهلوی مـــــن دو تایشان هم پهلوی خود شاه راه افتادیم . حالا جمعیت بقدری غوغا بود و چقـــــدر هلهله میکردند تا سعدآباد .

س ـ بله .

ج ـ من فهمیدم بگوش شاه چه خوانده شده . رسیدیم به سعدآباد آنجا این یهودی ها آن یارو امامزاده‌شان را آورده بودند و دعا میکردند و فلان واینها . شاه آمد پائین و فلان و اینها ، من زود به شوفرم چون گفته بودم ماشین را بیاورد دم در سعدآباد کج کردم دیگر تو نرفتم . کج کردم سوار شدم آمدم پائین . دیگر نرفتم تو . تا بعد از چند روز که نوبت این بود که شرفیاب بشوم و اینها ، که حتی شاه روز پیشش امرش بود که چرا فلانکس نیآمده شرفیاب بشود ، من رفتم شرفیاب شدم فلان و اینها که گزارشاتی بدهم ، رئیس اداره دوم بودم .

س ـ بله .

ج ـ یک مرتبه شاه در آمد میان حرفهایم گفت ،" پدرسوخته‌ها میگویند تو کودتا میکنی . " گفتم ،" من قربان ؟ من چطور اینقدر نادان باشم که زندگی حبسی شاه را بخواهم برای خودم . " گفت ،" چطور حبسی ؟ " گفتم ،" قربان مگر این حبسی‌هائی که از قصر قجر میآورند به نظمیه دورشان تفنگدار ننشسته ؟ " " چرا ." گفتم ،" شما هم هرجا که میروید باید دورتان اسکورت باشد . شما حبس هستید همیشه . من آزاد هستم من آزادیم را به هیچ قیمتی از دست نمیدهم . " آنوقت این شعر را برایش خواندم . گفتم ،"

یگانه گنج که در روزگار می جستم دو چیز بود
یکی عشق دیگر آزادی
بپای عشق چو حاجت فتد سپارم جان
ولی نثار کنم عشق را به آزادی

قربان من آزادی دوست دارم من هیچوقت این فکرهای دیوانگی را نمیکنم . " یک همچین یک درس حسابی به او دادم . ملاحظه فرمودید ؟ سر این بود

س ـ بله .

ج ـ از من میترسید .

س ـ عجب .

چ- بله .
س- شما یک اشاره‌ای کردید به جریان آذربایجان را میفرمودید که در جریان آذربایجان شما چه خاطره‌ای دارید از
چ - واله در
س- ازکار انداختن پیشه‌وری و فرارش و اینها .
چ - در آذربایجان اینطور بود ، مرا رزم آراء فرستاد بنام اینکه چشم او باشم دراین ستونی که دارد میرود جلو.
س- بله .
چ - آن سرتیپ ، که بعدا " سرتیپ شد ، سرهنگ ، خدایا یک سرهنگ ترکی که گفتـــم الان از قوم و خویش‌های چیز بود
س- بله حالا اسمش را پیـــــدا مهم نیست .
چ - اسمش را باید پیدا بکنیم .
س- بله .
چ - او فرمانده ستون بود . بعد میدانست که من نماینده رزم آراء هستم و خیلی هـــم بمن احترام میگذاشت . او هم سرهنگ بود من هم سرهنگ بودم . منتهی چون فرمانـــده بود من کاری به کارهای او نداشتم . اما میدیدم که از زنجان که شروع کرده بـــرود پیش همینطور قالی های خانه آن ذوالفقاری ها را ، نمیدانم، تلفن را کنده . همـــه اینها را بار میکند دارد میبرد تبریز برای خودش . این بود که من خیلی متغیر شده بودم و اعتنائی به او نمیکردم بعد وقتی که رسیدم به پل دختر ، پل دختر میدانیـــد که بین چیز است ، پل دختر را پاره کرده بودند پیشه‌وری ها ، منفجر کرده بودنـــد اینطور . من فورا " صدا کردم شوفرم را گفتم ،" بدو از این الوار ملوارها پیداکن." یکی دو سه تا الوار گیر آوردیم انداختیم روی اینها . ذوالفقاری هم یکـــــی از برادران ذوالفقاری با من بود، گفتم ،" بیا ." اعظام، .عظام ذوالفقاری " بیـــا باهم برویم میانه . " گفت ،" اه آخر . " گفتم ،" بیا ، اگر من هم افتادم تو هـــم

میافتی دیگر. من که میدانم شوفر من خیلی ماهر است." هیچی ما را پراند آنطرف. بنابراین رفتیم طرف میانه . توی راه همینطور دست بلند میکردند تفنگ ها را تقدیم میکردند این متجاسرین .

س ـ بله .

ج ـ ما یک مقدار تفنگ شان را میگرفتیم . دیگر دیدم بعد ما که اینهمه تفنگ نمیتوانیم بگیریم . تفنگها را میگرفتم گلن گدنش را در میآوردم میگذاشتم میدادم دست خودشان . میرفتیم تا رفتیم میانه . میانه رفتیم و گفتم اعظام تو ترکی بلدی خوب ، بیا یک نطقی برای این مردم کردیم . هلهله میکردند دست میزدند جلوی تلگرافخانه فلان اینها . هیچی تا اینکه رفتیم تلگرافخانه و شروع کردم تماس بگیرم با رزم آراء که ما آمدیم به میانه از پل دختر هم رد شدیم . حالا آن سرهنگ آن فرمانده ستون ترسیده بود از اینجا ازراه آب از آب برود گدار کجا سد بشود اینها ، خیلی دو ساعت بعد از من رسید . که وقتی آمد دیدم جلوی تلگراف مرا گرفت گفت ،" ایله ده من باید تلگراف کنم ." گفتم ،" چطور تو جرأت میکنی جلوی تلگراف مرا بگیری ؟ " گفت ،" تو کی هستی ؟ من ترا نمیشناسم." گفتم ،" تو پریروز هزار تومان پول هزینه سری از من گرفتی ، مرا نمیشناسی ؟ چطور نمیشناسی ؟" هیچی دست کردم به پارابلوم و آمدند سوامان کردند. هیچی من هم سوار جیپ شدم وبرگشتم. حالا نگو تلگرافات رمز من که میرسید به ستاد ارتش ، چون دو تا مفتاح بوده با یک مفتاح اولی میکردم ، این رئیس رمز نمیتوانسته کشف بکند نمیدانسته که آن مفتاح دومی است .

س ـ آها .

ج ـ کشف نشده بوده . هیچی من رفتم پیش رفتم و فردایش رفتم تهران و رفتم پیش رزم آراء ، گفتم که . گفت ،" چرا آمدی ؟ " گفتم ،" من هرچه تلگراف میکنم کسی جواب بمن نمیدهد؟ " گفت ،" چطور تلگراف میکنی ؟ " گفتم ،" رئیس رمزتان کیست ؟ " گفت ،" بله ما نفهمیدیم تلگراف را نتوانستیم کشف بکنیم اینها ." گفتم ،" این

مرتیکه همینطور چاپیده و رفته جلو . آخر این که نمیشود که . ما که بدتر ازپیشه‌وری شدیم . " هیچی . بعد رزم آراء گفت ،" خوب ، حالا برگرد من حساب‌او را میرسم." گفتم ،" نه ، تا آن آنجا فرمانده است . " آن هم سرتیپ‌شد همان وقتی که تلگراف کردیم که رفتیم

س ـ بله .

ج ـ آن ور پل دختر و رفتیم . هیچی، بعد گفت ،" پس‌بیا برو زیرآب . برو زیرآب آنجا هم خیلی شلوغ شده .

س ـ زیرآب مازندران .

ج ـ مازندران ."برای اینکه ما سرهنگ دولو را فرستادیم آنجا و ببینید کار او چطور است ؟ او یکوقت مردم را نچاپد فلان و اینها ."حالا سرهنگ دولو کیست ؟ کسی است‌که رئیس‌همان اداره دومی بود که دزدی میکردند و مرا به حبس‌انداخته بود در وقتی که من فرمانده هنگ موتوری شده بودم .

س ـ بله .

ج ـ این دولو

س ـ زمان ارفع .

ج ـ همان دولو ، بله ، این همان دولو بود . وقتی به این گفتند کیا دارد میآید از طرف رزم آراء ، رنگش‌شده بود ، و برای من تعریف‌کردند ، مثل گچ دیوار .

س ـ عجب .

ج ـ رفتم و خوب ، مازندران خودم مازندرانی هستم دیگر، آنجا دیگر برای من تحقیقات آسان بود، تمام جاها تحقیقات‌را کردم فلان واینها دیدم که این بدبخت کارش‌همه‌اش‌خوب‌بوده هیچوقت کار بدی نکرده و فلان . آمدم گزارشی از او دادم که سرتیپ‌شد . روی گزارش من سرتیپ‌شد .

س ـ بله .

ج ـ بعد آمده بود تهران که آمده بود به یکی از رفقایم گفت ،" این مرد چقدر شریف

است . این کیست ؟ من اینطوراین را اذیت کرده بودم حبس انداختم اینها ، با این حال این رفته و این گزارش داده مرا سرتیپ کردند."بعد من به همان رفیقم پیغام فرستادم ، گفتم ،" به او بگو که من هنوز ترا احمق میدانم . توخیال نکن تو آدمی. ولی هیچوقت خیانت نمیکنم به دستگاهم به رئیسم . تو خوب کار کرده بودی آنجا . ولی من با تو بد هستم و احمقی و بیخود مرا اذیت کرده بودی . " این بود با مطلاح نتیجه دو تا کارهای من . یکی در آذربایجان یکی در . بعد ...

س ـ زیرآب چه شده بود ؟ آنجا هم توده‌ای ها کاری کرده بودند؟

ج ـ منفجر کرده بودند چه بساطی بود . بله همین توده‌ای ها . عرض کنم که آنوقت بعد که آمدم به تهران رزم آراء گفت ،" حالا برش داشتم"،ویک سرتیپ سوار دیگر را گذاشته بود آنجا سرتیپ ، " و برو حالا

س ـ منتظر خدمتش هم کرد یا فقط برش داشت ؟

ج ـ نه حالا اجازه بدهید، بعد آمد زیر دست خودم. بعد من رئیس مرزبانی بودم آمد بازرس شد زیر دست خودم .

س ـ بله .

ج ـ زانو میزد تفنگ را دستمال در میآورد پاک میکرد (؟) پاسگاهها را که بگوید ،" قربان ملاحظه بفرمائید این تمیزتر باید بشود فلان .

س ـ عجب .

ج ـ بله، شاولتانی میکرد . ولی من بازنشسته‌اش کردم و گفتم بازنشسته شده بود. بله عرض کنم که بعد منصورالملک والی بود در آذربایجان ، آنجا در باشگاه افسران گفتم آمدند همه و یک نطقی کردم ، خیلی خیلی سخت که این خدا را خوش نمیآید که ما اینها را آمدیم بنام نجات ملت برویم به ناموس اینها ، به مال اینها تجاوز بکنیم . واین یک چیزی است که اصلا" حالا دشمن بیاید زجر بدهد ، خوب ، دشمن است . ولی چرا بنام دوست ؟ خیلی خیلی سخت بطوریکه همه هم هلهله کردند دست زدند و فلان و اینها ، ولی خوب ، او را برداشته بودند دیگر. و خوب خیلی تجلیل کردند از من. خود منصورالملک

هم خیلی تجلیل کرد از من . با اینکه خیلی سخت تاخته بودم به حرکات بد اینها .

س ـ جلوگیری شد از آن ببعد یا باز هم ادامه داشت ؟

ج ـ بله ، خیلی خوب شد . عرض کردم من در آذربایجان بقدری سوکسه پیدا کرده بودم که

س ـ تصور میکنید چند نفر کشته شدند توی ماجرای آذربایجان ؟

ج ـ کشته شدند ؟

س ـ بله .

ج ـ یعنی چه کشته شدند ؟ از چه نظر ؟

س ـ در اثر جنگی که با مطلاح بود یا پیشه‌وری و اینها ؟

ج ـ اتفاقا " ، اتفاقا "در

س ـ چون ارقام مختلفی ذکر شده ، میخواستم ببینم که حقیقتش چه بوده ؟

ج ـ میدانید در آنموقع اشخاصی که خیلی وطن پرست بودند فرار کردند آمدند تهران.

س ـ آها .

ج ـ مثل محمد دیهیم را کردند زیر زیر حتی اتومبیل به او زدند پایش همینطور تا آخر عمرش شل میزد . دیهیم

س ـ بله .

ج ـ رئیس روزنامه "آذربادگان" بود دیگر .

س ـ بله .

ج ـ میشناسید ؟

س ـ اسمش را شنیده بودم .

ج ـ بله او از سربازان خیلی رشید من بود . تمام سازمانی که داشت تمام آمدند توی سازمان کوک .

س ـ بله .

ج ـ بله ، عرض کنم که مهدی دریانی بود که بالاخره یک شهرآرائی ساخت که من رئیس هیئت مدیره‌اش بودم .

س ـ بله .

ج ـ که بعدا " هم آمدم تحویل دادم به شاه که ببینند . صدمیلیون تومان اینها سرمایه داشتند .

س ـ بله .

ج ـ ها ، یک چیزی به شما بگویم در آن مدت بازداشتی من چون میدانستند که به‌حکم شاه امر کرده بود شاه که " برو نظارت کن که اینها پول مردم را یکوقت مثل حاجی ربابه نخورند ."به‌این جهت امضای اول چک ها را من میکردم دریانی هم که مدیر عامل بود دیرفت اجرا میکرد . بعد مرا که بازداشت‌کرده بودند و میخواستند پرونده برایم پیدا بکنند ، رفتند دریانی را گرفتند حبس‌کردند ، شش ماه حبس ، و هی به او فشار میآوردند تو یک چیزی ضد کیا بگو فورا " مرخصت میکنیم . هی میگفت ، " ای خدا ،ای خدا ،ای پیغمبر ،من چه بگویم ؟ ای خدا . " راست‌هم میگفت برای اینکه ببینید من یک ساختمانی داشتم میکردم که برایم درآوردند ساختمان از کجا آورده‌ای اینها .

س ـ بعله .

ج ـ خوب برای خودم میکردم .

س ـ ایستگاه اتوبوس‌شده بود یک زمانی .

ج ـ بله دیگر بله ، عرض‌کنم که ، برای این ساختمان هم من آهن میخواستم خیلی . شهرآراء مقدار زیادی آهن مستقیم از خارج وارد کرده بود بقدری که خیلی مانده بود وبه‌بازار میفروخت .

س ـ بله .

ج ـ من یک‌صد تن آهن از شهرآراء خریدم در همان موقعی که رئیس هیئت مدیره‌اش بودم و پولش‌را هم دادم .

س ـ صحیح .

ج ـ بعد دفاتر را که رسیدگی میکردند رسیدند به این صد تن آهن که من خریدم

دیدند که بموقع چکهایش را تمام را دادم و یک چیزی هم اضافه، کیلوئی پنج شاهی بمن گرانتر فروختند تا به بازار. این از یک طرف خوشحال شدم که دیدند و مدرکی نتوانستند ضد من پیدا کنند. از آنطرف گفتم، "عجب نامردی هستند این ترک ها. چطور من که رئیس هیئت مدیره بودم باید بله. بله." این بود قضایا. خلاصه در آذربایجان یک عده‌ای چیز بودند.

س ـ میگویند خود مردم عده‌ای را کشته بودند. وقتی که ارتش بیآمده میگویند خود اهالی با مطلاع بعنوان

ج ـ نه از آنها نه، نه.

س ـ بله.

ج ـ آنچه که کشتند وقتی که قشون رفته و آنها داشتند فرار میکردند و دوستانشان و فلان و اینها از آنها کشته شده. که بعد یکی از سران شاهون را محاکمه میکردند که تو فلانی را در اردبیل کشتی.

س ـ بله.

ج ـ میگفت، "بابا جان این همان بود که کسان دیگر را میکشت ما هم رفتیم تعقیب کردیم که زدیم این افتاد." و نزدیک بود حکم اعدام برایش صادر کنند آمده بود پیش من خیلی عز و جز. و من هم سوابقش را بردم دادم در دادگستری و تبرئه‌اش کردند.

س ـ آها.

ج ـ بله، رسول، رسول، اسمش رسول بود از سران خواجه‌وند آنجا.

س ـ هیچوقت هیچ تخمین زده شد که جمعاً چند نفر بودند؟

ج ـ نه، من

س ـ چند نفر کشته شدند؟

ج ـ من تمام چیزم پی دوستانم بود پی سازمانم بود و از آنها تلفاتی داده نشده بود.

س ـ آها.

ج ـ و بعلاوه آنها بیشتر بعد از قضیه آذربایجان شروع کردند به جزء سازمان من

در آمدند . چون بعد از رزم آراء ما سازمان کوک راگسترش دادیم درتمام ایران .اول فقط "حزب جنگل " بود در مازندران . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله. راجع به سوء قصد و کشته شدن رزم آراء شایعاتی در همان زمان بوده و هنوز هم ادامه دارد و این

ج ـ چه

س ـ هیچوقت برای خود سرکار روشن شد که این

ج ـ ها چیست ؟ خیلی آسان است این .

س ـ قانع شده باشید که چه بود موضوع ؟

ج ـ خیلی آسان است این .

س ـ آها .

ج ـ این ببینید تقریبا " این الان چیزهستند دیگـــر ، اسم ایشان چه بود ؟

س ـ نواب صفوی ؟

ج ـ میدانم نواب صفوی است ولی نه سازمانشان سازمان

س ـ فدائیان اسلام .

ج ـ فدائیان اسلام .

س ـ بله .

ج ـ اینها شعبه اخوان المسلمین هستند . اخوان المسلمین در صدوبیست سال پیش تشکیل شد و در عربستان و این همان شعبه ایست که اخوان المسلمین است که سادات راکشت . ملاحظه میکنید ؟

س ـ برای سرکار مسلـــم بودکه اینها

ج ـ اینها ،صددرصد. بله .

س ـ بله . اینکه میگویند مثلا" آقای علم همراه رزم آراء بوده بعد

ج ـ امکان دارد نه ، نه .

س ـ وارد شده به مسجـــــــــــــد شاه خوشحال برود، که رزم آراء را کشتند ،

ج ـ ها ، این هم درست است .

س ـ (؟)

ج ـ این هم درست است ، برای اینکه شـــــاه را فوق العاده بدبین کردند نسبت بـــه رزم آراء . حتی سالهای بعد وقتی که من پیش شاه بودم . آها بعد از گرفتن ریم بود که رفته بودم پیش شاه ، شاه درآمد بمن گفت که "دو نفر از این نخست وزیرها خائن بودنـد یکی رزم آراء بود یکی امینی ." درآمدم گفتم ، " قربان رزم آراء را نفرمائید چون مـن خودم از نزدیک همکارش بودم . محال است که یک همچین چیزی در او صدق بکند . هیـــــچ همچین چیزی نیست . اما امینی هر چه بفرمائید هست . این خودش یک علامتش بود .

س ـ بله .

ج ـ دوم ، کسانی که با او نزدیک بودند بعد از کشته شدنش محاکمه میکردند که چـــــه ارتباطی داشته این کودتا چیچی بوده میخواسته بکند ، کدام کودتا ؟ این را هو میکردند تمام را درآوردند برایش .

س ـ بله .

ج ـ آنچه گفتند دروغ است . من صددرصد وجدانا " تکذیب میکنم . این یک مردی بـــــود واقعا " وطن پرست . واقعا " به شاه علاقه داشت . واقعا " نمیخواست شاه را خسته بکنند . مثلا" شاه ، ها ، یک چیزهائی میکرد . مثلا" شاه میخواست شاهپور

س ـ علیرضا ؟

ج ـ علیرضا نه .

س ـ عبدالرضا ؟

ج ـ نه عبدالرضا هم نه ، این یکی که با زرس ارتش اش کرده بود .

س ـ غلامرضا .

ج ـ غلامرضا را میخواست هنوز موعدش نرسیده مطابق مقررات ارتشی سروان کند از ستوان یکمی سروان کند . به رزم آراء دستور داده بود این را امسال شب عید سروان بشـــود . رزم آراء هم میرود و قریب صد صدوپنجاه نفر صورت میآورد ، میگوید ، " قربان ، اینها هم

با این درآمدند از دانشکده . اگر امر میفرمائید همه اینها برخلاف مقررات ارتشی سروان بشوند این هم بشود. والا این یک امریست که صحیح نیست . انعکاسش در ارتش خوب نیست . " گفت ،" خوب ، نشود. " ملاحظه میکنید؟

س ـ بله .

ج ـ ولی بدبختانه مرحوم ارتشبد هدایت با تمام

س ـ کی ؟ رزم آراء ؟

ج ـ نه ارتشبد هدایت .

س ـ هدایت ، بله .

ج ـ با تمام بزرگی ها و معلوماتی که داشت ضعیف بود و همه این اختیارات را طوری که شاه میخواست طوری تأئید میکرد برایش که یکهو یک سرگردی را بکند سرلشکر فرمانده نیروی دریائی کند .

س ـ آها .

ج ـ تمام نا.ایتی ما آن هم دزد در بیاید. ملاحظه میکنید ؟ اینها تمام اینها را او میگفت ،" بله قربان . بله‌قربان ، این کار را بکنید این کار را . خیلی ضعیف بود . ولی رزم آراء نمیشد یک موی رزم آراء نمیشد ارتشبد هدایت . درست است

س ـ آها . خود شما مدرکی بدست نیاوردید که ارتباط بدهد قتل رزم آراء را با اصطلاح دربار .

ج ـ برعکس تمام اینهائی که دشمنش بودند من تأئید میکنم رزم آراء را که هیچ تقصیری نداشته جز قدرت داشته .

س ـ نه منظور اینستکه از طرف دربار کشته شده باشد. این شایعاتی که میگفتند که

ج ـ نه ، نه ، نه ،

س ـ از طرف دربار رزم آراء کشته شده

ج ـ نه اجازه بدهید .

س ـ صحت داشت یا نه ؟

ج ـ اجازه بدهید. من به شما عرض کنم . رزم آراء طفلک هم عنصر داخلی بود هم عنصر خارجی ، اینها توأم با هم شده بود. رزم آراء یک شاهی نداشت ، هیچ پولی نداشت . نفت هم که در حال همه‌اش چک و چانه بودند و فقط یک چیز پنجاه درصد نفت را داده بودند به او موافقت را که گفته بودند این را علنی نکن توی جیبش بعد از کشته شدنش پیدا شد . این نداشت پول مجبور شد در آن حالی که آمریکا جنگ سرد داشت با روسیه با روسها یک معامله خشکبار پایاپای بست . بنابراین با اینکه آمریکائی‌ها باعث‌شده بودند که این بیاید نخست‌وزیر بشود بد شدند آنها هم . چرا؟ اقلا" سه چهار هفته قبل از اینکه رزم آراء رابکشند یک آمریکائی از همین سازمان اطلاعاتی شان در آمد از من سئوال کرد ، که‌من رئیس‌مرزبانی بودم ، که " ها اگر مثلا" رزم آراء مثلا" بمیرد باز هم تو اینطور فعالیت میکنی یا فلان؟" گفتم ،" من نوکر رزم‌آراء نیستم . من نوکر مملکت هستم. ولی به‌چه مناسبت بمیرد؟" این یک اشاره‌ایست ها

س ـ بله.

ج ـ که آمریکائی ها هم ناراضی بودند. دلیلش هم این بود که نمیخواستند که با روسیه معامله پایاپای خشکبار وبساط واینها چیز باید داشته باشند دیگر.

س ـ آها .

ج ـ درآنموقع بخصوص‌این بود. و شاه را هم که خوب ، معلوم است‌دیگر همانطور که انگلولک برای من کوچولوتر از همه اینها میکردند که از من ترساندندش که خودش با لفظ خودش گفت ، خوب ، انگولکش‌کرده بودند دیگر، ترسانده بودندش‌دیگر. شاه ، خدا رحمتش‌کند ، خیلی محبوب‌بود خیلی باهوش‌بود خیلی باحافظه بود . ولی بسیار ضعیف بود، بسیار ضعیف‌النفس‌بود ، و دهن بین و مخصوصا" و مخصوصا" میخواهم بگویم که مختش‌را از دست میداد بی صفت‌نسبت‌به دوستان . ببینید من مقایسه‌اش میکنم حالا با بابایش . رضاشاه یک‌وقتی داور که شده بود وزیر دادگستری مدارکی تهیه کرده بود که سپهبد امیراحمدی مقدار زیادی از لرستان و کردستان آنجاها بلند کرده و چیز میز

گرفته و این و آنور. با این مدارک آمده بود پیش شاه اجازه بدهید تعقیبش کنیـــم، پیش رضا شاه. شاه اینها را که دیده بود، گفت،" ده، خوب، آن خدماتش پیش چـــه؟ میتوانستی آن وقت ها بروی با یال و کوپالت از یکی از این خرم آباد یا نمیدانم، یا کرمانشاه یا خرم آباد؟ میتوانستی بروی؟ این امنیت از کجا آمد؟ او جان کنـد او زحمت کشید. خوب، یک اشتباهاتی هم کرده. چرا؟ چطور یک سپهبدرا میشـــــود محاکمه کرد؟ "

س ـ آها.

ج ـ یعنی این مردانگی بود از طرف رضا شاه

س ـ بله، بله.

ج ـ ولی رزم آراء به این چیزها گوش نمیداد.

س ـ کی؟

ج ـ میگویم رزم آراء. شاه به این چیزها گوش نمیداد.

س ـ بله، بله.

ج ـ حتی یکوقتی از دهان رزم آراء من شنیدم که " گفت،" متأسفانه هرکـی را کـــه می بیند با خارجی ها مربوط است بیشتر احترامش میگذارد.

س ـ آها.

ج ـ شاه.

س ـ عجب.

ج ـ بله، اینجوری بود. خوب، یک صفات، مخصوصا " این اواخر که مریض هم بود دیگر هیچی. من در چیز دیدمش در پاناما.

س ـ عجب.

ج ـ بله. گفتم کـــه دیدی آخر چه شد و فلان و اینها. گفت،" تو راست میگفتی مـن اشتباه میکردم." این کلمه را گفت.

س ـ اقرار کرد.

ج ـ بخـــدا قسم . آدم ، خوب ، مریض بود دیگر. و من هر جا هم که میرفتم تأئیدش میکردم. تا زنده بود چه آمریکا چه انگلیس ، دوستان زیاد من دارم . وقتی از من سئوال میکردند میگفتندکه تو چـــه رژیـــمی تو چیـــزمیکنی . میگفتم بـــــرای ایران من رژیم مشروطیـــت را به هر رژیـــمی ترجیح میدهم . زود است الان . حتی من یک فرمولی برای انتخابات به شاه دادم که اینقدر وکیل نتراشند صندوقی .

س ـ آها .

ج ـ خودش قبل از اینکه من از بازنشستگی دربیایم . گفتم من سه سال بازنشسته بودم دیگر.

س ـ بله .

ج ـ گفت ،" تـــو چرا وکیل نمیشوی ؟ برو مازندران وکیل شو. " گفتم ،" اطاعـــت میکنم . " رفتم مازندران . حالا زاهدی نخست‌وزیر بود دیگر سپهبدزاهدی رفتم مازندران تمام استقبالم کردند، تمام فامیل های بزرگ تمام که مرا کمک کنند. رأی گرفته شد. زاهدی شبانه فرستاده بود صندوق ها را عوض‌کرده بودند. آنوقت من در نور و کجـــور و کلارستا که

س ـ بله .

ج ـ که خانواده من و فلان و اینها یکدانه رأی نداشتـــم . هفت‌هزار و پانصـــد رأی از طرف ساری و ،نمیدانم، هزارجریب آنجاها داشتم . گوش میکنید ؟ درنتیجه من وکیل نشدم . از همان جا فورا " تلگراف‌کردم به شاه که من حسب‌الامرتان آمدم بـــــــه مازندران ولی بدلائلی مراجعت‌کردم . وقتی آمدم به تهران بهبودی را شاه فرستـــاد پیش من که چـــرا تو برگشتی ؟ گفتم ،" برای اینکه رئیس‌دولت‌تان فرستاد صندوق هـــا را عوض‌کرد . برای این برگشتم ."بهبودی گفت‌که اعلیحضـــرت فرمودند فورا " برو بـــه طوالش آنجا چون بین قائم مقام‌الملک و رامبد خیلی زدوخورد است وهردوهم نفوذ دارند خوبتر است تو بروی آنجا وکیل بشوی . گفتم ،" حضورشان عرض‌کنید که من وکیـــــل صندوقی نمیشوم . اگر امرتان را اطاعت‌کردم رفتم مازندران آنجا رأی طبیعی داشتـــم

نگذاشتند. من وکیل صندوقی نمیشوم نمیروم آنجا. این بود که پسر کاشانی را کاشانی را فرستادند آنجا وکیل شد در طوالش. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله.

ج ـ بمن پیشنهاد کردند بروم قبول نکردم من.

س ـ تا رمان به آخر رسید و

ج ـ خوب

س ـ امروز بیش از دو ساعت وقتتان را نگیرم.

ج ـ نه من همیشه در اختیار شما خواهم بود.

روایت کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا
تاریخ مصاحبه : ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

ادامه خاطرات تیمسار حاج علی کیا ، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵ در شهر پاریس . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س ـ تیمسار اگر اجازه بفرمائید امروز شروع کنیم از زمانی که مرحوم رزم آراء بقتل رسید و آقای علاء موقتا " سر کار آمدند .

ج ـ بله .

س ـ جنابعالی چه خاطراتی از آن کابینه نسبتا " کوتاه مدت مرحوم علاء دارید ؟ چون سرکار هنوز رئیس مرزبانی بودید دیگر .

ج ـ بله ، عرض کنم که ، من در آن کابینه علاء اگر نتوانم به اصطلاح یک خاطراتی به شما بدهم برای اینکه خیلی مشغول بودم در مرزبانی خیلی سخت . میسیونی داشتیم که در مرزها با روس‌ها صحبت میکردند اینها . ولی در یک کابینه دیگر آقای علاء من که رئیس اداره دوم بودم ، دریک مسافرتم ، البته مسافرت رسمی ام ، به آمریکا با معاون اصل چهار صحبت کردم راجع به آبادی ایران .

س ـ بله .

ج ـ چون میدانید همانطور که عرض کردم آن اصل ایده‌ئولوژیک من مسئله خانه و لانه داشتن مردم بود که بشود appliquer بشود ، باصطلاح عمومیت پیدا بکند . و یک پیشنهادی کردم گفتم که من خودم یک زمینی در نزدیک اپوانه‌کی در شرق تهران که زمین شوره‌زاری ، نمیدانم شنیدید یا نه این را ؟

س ـ نخیر نشنیدم .

ج ـ این هم من گرفتم حدود دو هزار و پانصد هکتار بود که من خریداری کردم

برای اینکه این را آباد کنم و نشان بدهم مدلی به دولت وقت و بعرض اعلیحضرت هم رساندم که موافقت معاون اصل چهار را هم گرفته بودم که وقتی آمد با شاه هم او صحبت کرد در تهران ، که دولت بیاید فکر باطلاح این فکر اصلاحات ارضی را بیندازد دور، بیاید زمین های لم یزرع را آباد بکند تدریجا " . چون ما در ایران چون پنجاه میلیون هکتار باطلاح زمین داریم که ده درصدش آباد است این دهات و اینهاست . چهل و پنج میلیون هکتار اصلا" یکلی لم یزرع است . و من یک مدلی گرفتم و گفتم من روی این کار میکنم و در کابینه علا وقتی که بعرض اعلیحضرت رساندم که من اینجا کار کردم و اعلیحضرت هم روی آبادی و عمرانی که من کردم دریک سال درختکاری که چون میدانید در ایران هر سال یک روز درختکاری دارد که اعلیحضرت به من نشان طلا دادند . اونا آن نشان طلا اونا آنجا برق برق میزند . ببینید توی آن ویترین .

س ـ بله می بینم .

ج ـ و اگر میل داشته باشید عکسش هم که دارد میزند به سینه ام اعلیحضرت نشانتان بدهم .

س ـ بله می بینم آنجا روی

ح ـ بله . عرض کنم که ، گفتم من که یک نفری توانستم یک زمین شوره زاری را آبادبکنم و الان در حدود دویست ، آنموقع البته ، دویست فامیل در اینجا دارند زندگی میکنند و کشت و کار میکنند ، چطور دولت نمیتواند که این برنامه را خودش انجام بدهد و زمین های لم یزرع را از صاحبانش خیلی ارزان میتواند بخرد . یا بگوید صاحبانش خودشان آباد بکنند . مثل ایتالیا که این کار را کردند . و بعد به آن کسانی که میل دارند رعیتی بکنند میل دارند کار بکنند نان دربیاورند اینها ، به آنها یا به رایگان یا به اقساط خیلی خیلی ضعیف ، کم بدهد

س ـ بله .

ج ـ و کمک بکنند و رفته رفته آبادی را زیاد بکنند مردم را صاحبکار بکنند . امر

فرمودند که علاء دستور بدهد وزیر کشاورزی که گویا طالقانی نامی بود،

س - بله، خلیل طالقانی.

ج - بله. و سازمان برنامه، نمیدانم کی بود، و همچنین در حضور علاء و من

س - آقای ابتهاج بودند آن زمان مثل اینکه سازمان برنامه.

ج - نمیدانم.

س - بله.

ج - نمیدانم. و همچنین یک آقائی بنام دکتر آهی که او هم جزء سازمان ما بود خیلی علاقمند بود به این نظر من، کمیسیونی بکنیم. کمیسیونی کردیم و من طرح خودم را دادم در آنجا که من خودم این کار را کردم و ثمر گرفتم. چون اگر میخواستم کسب بکنم خوب میرفتم یک زمین بهتری میگرفتم و کمتر خرج میکردم. ولی این زمین شوررا شستن و آباد کردن الان کار آسانی نبود. سی سال رویهمرفته من زحمت کشیدم سر این جنت آباد که بنام کی شهر میخواستیم اسم بگذاریم جنت آباد.

س - بله.

ج - آنجا دویست هکتار باغ پسته داشتیم و پنجاه هکتار انار و درخت های مفصل و پنبه کاری، چغندرکاری، خربزه، از بهترین خربزه‌ها را به تهران میداد. تمام این پسته‌های تازه‌ای که به تهران میآمد از جنت آباد میآمد دیگر.

س - عجب.

ج - بهترین پسته‌ها، تمام پیوندها را از رفسنجان و از کرمان میگرفتند میآوردند و پیوندهائی که میزدیم. چون پیوند است که پسته را بزرگ میکند، میدانید پیوند خوب.

س - بله.

ج - درهرحال، این را یک خرده مذاکره کردند بعد دیدم آقای وزیر کشاورزی خیلی میگوید این کار مشکل است، نمیدانم، فلان اینها، بالاخره ما را مأیوس کردند. مأیوس کردند که ما نتوانستیم بکنیم. یکی این قسمت بود یکی قسمت دیگری که باز

من در آمریکا مطرح کرده بودم، مسافرت‌های زیاد کردم رسمی در آمریکا، عرض‌کنم، مسئله انتخابات بود انتخابات وکلای مجلس.

س ـ بله، میخواستم از قضا از شما سئوال کنم.

ج ـ همین بله. من یک طرحی تهیه کرده بودم بدا علیحضرت عرض‌کردم. و طرح من این بود که چون ملت هنوز عادت ندارد که یعنی شایدشعورهم ندارد که بداند که صاحب رأی میتواند باشد و گرفتن بدست مقدرات مملکت‌را. کما اینکه مثلا" من خودم ازیکی از روسای عشیره در مشکین در عشایر شاهسون پرسیدم که شما بنظرتان وکیلی که میخواهید کی باشد خوبست؟ میدانید چه بمن گفت، گفت،" وکیل ما شاه، شاه‌باشد." میدانید؟ نمیفهمند، نمیفهمیدند اصلا" این یک حقی است که ملت‌دارد. دنیای دموکراسی است که اینطور الان میآئیم می بینیم چقدر پیشرفت میکند و بر عهده ملت‌است. حالا اگر دفاعیات مرا خوانده باشید، نمیدانم، اگر در راه در اروپا باترن در روسیه میرفتم و چه چیزی گفتم به یک‌جوانی که آمده بود در کوپه ما؟

س ـ بله.

ج ـ یک‌دختر جوانی البته بود.

س ـ بله.

ج ـ نمیدانم، حتما" میخوانید آنجا.

س ـ حتما" بله.

ج ـ بله. که بنای باصطلاح تشکیلات مملکت ما اگر میگوئیم دوست‌داریم شاهنشاهی باشد این یک‌بنائی است‌که مثل اهرام مصر میماند، قدیمی‌ترین بناهاست، و چرا؟ برای اینکه این قاعده بزرگ‌و میرسد به یک‌نوک‌کوچک. هیچ سنگینی احساس‌نمیکند. یعنی یک‌شخصی که بنظر میآید شاه در رأس‌قرار بگیرد، تمام مسئولیت‌ها روی ملت همینطور تقسیم میشود. دیگر او مسئولیتی ندارد. هیچ باری هم ندارد روی دوشش. که بدبختانه بعدها دیدیم که این مخروط، ببخشید، این هرم برگشته نک‌پائین است آن قاعده بالا، خرد کرد شاه را، نبست؟ چرا؟ برای اینکه دخالت در

انتخابات و کارهای باطلاح دولتی و اینها میکرد و نبایستی که میکرد.

س ـ فرمول سرکار چه بود ؟

ج ـ بله؟

س ـ فرمول سرکار برای انتخابات.

ج ـ فرمول من این بود.

س ـ بله.

ج ـ میگفتم که درست است که ملت آماده نیست فکرش کار نمیکند برای اینکه خودش رأی بدهدو میدزدند رأی اش را میخرند رأی اش را، اما ما میتوانیم train اش کنیم میتوانیم آماده اش کنیم به این ترتیب. یک دوره انتخابات میآئیم در هر محل در هر کرسی برای هر کرسی مجلس دو نفر از آن محل انتخاب میکنیم که واجد یک شرایط خوبی باشند. دو نفر.

س ـ بله.

ج ـ و به هر دو به یک نسبت کمک میکنیم. به آنها میگوئیم بروید رأی ملی بیاورید. هر کی رأی ملی اش بیشتر شد او وکیل. درست است؟

س ـ بله.

ج ـ بعد دفعه دوم میآئیم چهار نفر، در دوره دوم میآئیم چهار نفر را انتخاب میکنیم. به هر چهار نفر بالنسبه به یکی شان کمک میکنیم. بروند رقابت کنند مردم را وادار کنند به آنها رأی بدهند. هرکاری میکنند بکنند اما رأی یک رأی ملت بیاورند نه یک صندوق بسازند. آن کسی وکیل خواهد شد که رأی ملی اش زیادتر است. بعد دفعه سوم هشت نفر، دوره سوم هشت نفر انتخاب میکنیم. و آن کسی وکیل خواهد شد که رأی ملی دارد.

س ـ بله.

ج ـ بنابراین در این سه دوره که تقریبا " ده دوازده سال طول میکشد ملت میفهمد احساس میکند که رأی اش اهمیت دارد. پی میبرد به اینکه این قانونگزاری از نمایندگان

خودش است و بعد احترام میگذارد به آن قانونی که مال خودش است . بعد دوره چهارم دیگر لازم نداریم برای اینکه میدانیم فهمیدند . فقط ما یک لیست منفی برای کرسی ها و مناطقی که وکیل باید انتخاب بکنند میدهیم . از کی ؟ از کسانی که سابقه بددارند در آن محل .

س ـ بله .

ج ـ چون سابقه‌های بد دارند میگوئیم اینها نشوند باقی هر کی را میخواهید وکیل کنید . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله .

ج ـ این یک طرح خیلی خوبی بود دیگر .

س ـ این را جنابعالی تهیه کردید و

ج ـ و من این طرح را دادم به اعلیحضرت . همین باعث شد که دوره بیستم مرا مأمور کردند که ، یعنی اول ساواک را مأمور کرده بودند که نظارت در امر انتخابات بکنند خیلی کثافتکاری شد که مجبور شدند بهم زدند گفتند همه استعفا دادند .

س ـ بله

ج ـ بعد به من دستور

س ـ از اول دوره بیستم .

ج ـ بله ، بله . بعد به من دستور دادند که نظارت بکنم . باور بکنید بقدری منظم بهترین دوره‌ها بود ، بهترین دوره‌های پارلمان ما بود در ایران که نمیگذاشتم یک ذره سوء استفاده بشود . البته آن کسی که وزیر کشور بود یک چند نفری ، از چندنفری سوء استفاده کرد اسمش را نمیخواهم ببرم . ولی واقعاً " اکثریت وکلا با رأی ملی آمدند . حتی یک موردی پیدا شد که شاه در حالی که رأی ها را میخواندند در تبریز مثلاً" ، دیدم که آتابای به امر شاه از آبعلی به من تلفن ، آنجا در آبعلی بودند ، تلفن میکنند که اعلیحضرت میفرمایند که چرا این دکتر بینا رأی نمیآورد ؟ رأی اش را نمیخوانند در تبریز ؟ زیاد رأی ندارد . به ایشان گفتم خدمتشان عرض

بکنید که من که قول ندادم صندوق بسازم . اینها این رأی ها را ملت داده چهل نفر اقلا" شب پای صندوق میخوابند که کسی عوض نکند. این رأی علی است میخوانند من تقصیر ندارم و من اینجور قول دادم . بهرحال ،

س ـ بعضی در هر معبر دوره بیستم در هر محل دو نفر کاندید

ج ـ نه ، نه . نه

س ـ شده بودند

ج ـ نه ، نه ، هنوز آن appliquer نشده بود.

س ـ بله .

ج ـ ولی میگفتیم که نظارت بکنیم که اقلا" رشوه و ارتشاء و صندوق سازی نشود فقط ، صندوق سازی نشود. آن نظارت با من بود.

س ـ بله .

ج ـ و خوب ، همان دوره‌ای بود که سخت وکلا توی شکم دولت میرفتند و توضیحاتی میخواستند و خیلی وکیلانه خیلی وکیلانه ،

س ـ بله .

ج ـ و باعث شد که وقتی کندی فشار آورد به شاه ، جان کندی

س ـ بله .

ج ـ فشار آورد به شاه امینی را باصطلاح چپاند به شاه که باید نخست‌وزیر بشود. این خود شاه هم این را اقرار کرده بود این موضوع را .

س ـ بله .

ج ـ ملاحظه میکنید ؟

س ـ راست میگفت ؟ واقعا" فشار آمده بود ؟

ج ـ صددرصد. آنجا من نوشتم توی آن نامه من که دیدید که نوشته بودم .

س ـ بله .

ج ـ که سبزی فروش‌ها هم میدانند این را خارجی تحمیل کرده این رئیس‌دولت را ،بله .

س ـ به چه ترتیب فشار آوردند ؟ ازطریق سفیرشان یا چه کار کردند ؟
ج ـ نه دیگر ترتیبش که معلوم است وقتی که اینها ارتباط دارند دیگر، ارتبـــاط دارند و پیغام را میگویند.
س ـ آها.
ج ـ وسیله دیگر، دیگر معلوم است که همیشه ارتباط دارند.
س ـ نه منظورم اینستکه میخواستم بدانم اشـــاره را چه جوری میکنند به اعلیحضرت.
ج ـ خیلی آسان است، خیلی آسان است.
س ـ خوب چون بنده بی اطلاعم پرسیـدم.
ج ـ بله. عرض کنم که، میتواند مثلا" بهترین کسی که خیلی زود شرفیاب میشود پیـــش شاه خیلی آسان است آن رئیس سیـــاشـــان است.
س ـ بله.
ج ـ توجه میکنید ؟
س ـ بله.
ج ـ که سیاست های خارجی را دنبال میکند. اطلاعات خارجی را دنبال میکند. یا
س ـ آن زمان هم شرفیاب شد؟
ج ـ همیشه آن یا تســـویح بود دیگر.
س ـ بله، بله.
ج ـ بله، معلوم است میروند. و یا خود سفیر
س ـ آها.
ج ـ خود سفیر این ابراز را میکند که بنظر ما فلانی، فلانکس خوب است.
س ـ بله.
ج ـ و چیز عجیبی است که در اولین مرتبه و آخرین مرتبه‌ای که شاه دستور داد بنا بر تقاضای امینی که مجلس را منحل کند همان دفعه بود. مجلس را منحل کردند.
س ـ بله.

ج ـ امینی نمیتوانست با آن مجلس اکثریت بیاورد چون تحمیلی بود میدانستند مردم این مجلس را منحل کردند [illegible] بدون مجلس کار میکرد.

س ـ یکی از همکاران [illegible] مصدق هم مثل اینکه توی مجلس بود. الهیار صالح هم مثل این که از کاشـــان انتخاب شـــده بود.

ج ـ بله، بله، هیچ اشکال نداشت برای اینکه رأی ملی داشت و آمد.

س ـ عجب.

ج ـ ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله.

ج ـ معلوم است که من که کنترل میکردم بهیچوجه نمیگذاشتم که دیگر بروند دنبـــــال صندوق سازی.

س ـ آها.

ج ـ و بهترین با مطلاع پارلمان تشکیل شد و چون این پارلمان توضیحات از دولت میخواست این بود که امینی هم میدید که وقتی که حکم با مطلاع اختبارات، چه میگوینـــــــد ؟ میدانست پشتوانه اش چیست ؟

س ـ بله.

ج ـ و به این ترتیب او هم گفت، " من به شرطی قبول میکنم که مجلس منحل بشـــود. " هیچی، حکم انحلال مجلس را هم از شاه گرفت و منحل کردند.

س ـ خوب هیچ با شما مشورت نکردند که من مجلس را منحل بکنم یا نکنم ؟

ج ـ با من کی ؟ به من چه اعتنائی میکردند دیگر ؟ من

س ـ شما سمت خیلی مهمی داشتید.

ج ـ به اختیـــار دارید. من دیگر آنموقع، آنموقع دیگر مرا حتی دو هفته بعدش مرا بازداشت کردند، چطور میفرمائید ؟

س ـ یعنی اواخر

ج ـ بله، بله، بله. نخیـــر، من تقاضای بازنشستگی کردم بازنشسته شدم و بعد هم ما را

بازداشت کرد چهارده ماه دست ما را بستند آزادی ما را گرفتند که یک پرونده بسازند خوب نتوانستند. بله، در هر صورت این وضع بود

س - پس آن طرح انتخاباتی شما هیچوقت اجرا نشد ؟

ج - نه ابدا"، نه آن طرح اجرا شد نه آن طرح زمین آباد کردن اجرا شد. من خاطرم میآید وقتی در رکاب اعلیحضرت یک ماه آمدم به اروپا یکی از بازدیدهایمان در اطریش بازدید یک واحد جنگل بود.

س - بله.

ج - یک واحد جنگل که من تنها با شاه و با آن میزبانمان که با هلیکوپتر رفتیم و پیاده شدیم بعد جیپ هائی در اختیارمان بود که میخواستیم برویم همینطور از ارتفاعات بالا توی جنگل بگردیم و برویم ، بله، عرض کنم دویست هزار هکتار جنگل بود، دویست هزار هکتار . بعد اعلیحضرت وقتی که نگاه کرد به این تابلوئی که زده بودند که چقدر جنگل است که مال یک شخصی بود ، مال یک شخصی ، رو کردند به من که " کیا نگاه کن دویست هزار هکتار جنگل است . " گفتم ،" چرا به من میفرمائید؟ به دکتر اقبال بفرمائید که طرح ملی کردن جنگل را برده به مجلس."

س - آها.

ج - این دویست سال هم هست که در این فامیل این ملک هست. حالا برویم ببینیم چه کرده ؟ " رفتیم و وقتی تمام را گردش کردیم و چه تشکیلات خوبی ، بعد یک شهر درست شده بود در قبل این جنگل،

س - عجب.

ج - و تمام چیزها همه از ،البته تمام کارخانه های چوب بری و چوب سازی و چوب پزی و نمیدانم اینها . و یک شهر، یک شهر ایجاد شده بود و دولت هم کمکش میکرد همینطور حریان داشت و این جنگل را بموقع میکاشتند بموقع میبریدند بموقع همه رسیدگی میکردند. بعد که آمدیم به تهران اعلیحضرت دستور دادند آن طرح با صطلاح ملی کردن جنگل را پس گرفتند

س ـ پس گرفتند.

ج ـ از چیز. دکتر اقبال

س ـ نخست وزیر

ج ـ نخست وزیر بود، بله.

س ـ بله.

ج ـ پس گرفت. ولی بعد دو مرتبه نفهمیدم چطور شد که این طرح اصلاحات ارضی آمـد؟ چرا؟ آخر برای چه؟ میدانم برای اینکه شاه دلش نمیخواست جز خودش این آخرسری ها نمیخواست کس دیگر اصلا" اختیار رأی داشته باشد.

س ـ آها.

ج ـ نه اینکه مالکین نفوذ داشتند و به‌رعایایشان میگفتند بروید به فلانکس رأی بده،

س ـ بله.

ج ـ این هم از دست آنها گرفتند.

س ـ واقعا" برایش مهم بود این مسئله؟

ج ـ بله؟

س ـ این مسئله برای شاه مهم بود؟ نفوذ مالکین.

ج ـ مهم بود که خوب دخالت در رژیم میکردند وکیل درست میکردند.

س ـ بله.

ج ـ وکیل انتخاب میکردند.

س ـ بله.

ج ـ وقتی وکیل انتخاب کردند که وکیل دیگر معنی است دیگر نیست؟

س ـ بله.

ج ـ نمیشود کاریش کرد. اینها میخواستند طوری دستکاری کرده بودند که یک کاسه تمام تمام وکیل ها. اه، دکتر اقبال رفته بود مجلس گفته بود که بگذار بدشاه بیایـــــد من آنوقت جواب

س ـ استیضاح

ج ـ استیضاح شما را میدهم .

س ـ بله .

ج ـ ملاحظه میفرمائید که . بعد هم میگفتند اگر زیاد بخواهید فشار بیاورید آنوقت میگوئیم ملت وکیلتان نکند . یعنی چه؟ یعنی چه میگوئیم ؟ یعنی ما میکنیم یعنی وکیل ها همه نوکر دولت هستند . ملاحظه فرمودید ؟ اینهاست عیب اساسی دوران شاه اینها بود که بالاخره این مملکت را به اینجا رساند . بعد افتاد بدست یک اشخاص نفهمی که نمیتوانند اداره بکنند اینها .

س ـ قربان شما شخصی به اسم Gerry Dooher را یادتان است؟

ج ـ Gerry Dooher ؟

س ـ بله ، ایشان توی سفارت آمریکا بوده زمانی که آقای رزم آراء نخست‌وزیر شدند . و خیلی از ایشان اسم بردند بعنوان یک شخص خیلی بانفوذی در ایران . این واقعیت داشته؟

ج ـ Gerry Dooher را نمیشناسم .

س ـ نه .

ج ـ من اصلاً" نشنیدم .

س ـ بله .

ج ـ بله .

س ـ راجع به فرار آن توده‌ای ها از زندان زمان رزم آراء .

ج ـ زمان رزم آراء نبوده زمان ارفع بود . ها ، ها ، فهمیدم .

س ـ بله .

ج ـ آنهائی که از چیز

س ـ زندان قصر فرار کردند .

ج ـ چو انداختند که رزم آراء خودش چیز میکرد . ولی من باور نکردم .

س ـ باور نکردید؟

ج ـ نه، نه، محال بود این ننگ را برای خودش درست بکند. رزم آراء خیلی متکبر بود به اینکه، واقعاً" هم باید متکبر باشد، که کار میکند و همه چیز را مواظب است. چطور ممکن است که بیاید توده‌ای ها را بیرون کند؟ اینها را می بندند. اینها صحیح نیست.

س ـ نیست.

ج ـ نه صحیح نیست. هر کس میگوید دروغ است.

س ـ بله، در آن زمان نسبتاً" تعداد زیادی ترورهای سیاسی شد. دهقان، هژیر، افشارطوس، نمیدانم، زنگنه.

ج ـ بله، عرض کنم که بیشتر اینها بیشتر این ترورها بدست چپ میشد، این را میگذارند باز گردن رزم آراء یک چیزهائی را،

س ـ بعد هم والاحضرت اشرف را اسم میبرند و نمیدانم،

ج ـ بله، والاحضرت اشرف چطور؟

س ـ بعضی ها میگویند که ایشان دست داشتند در ترورها و نمیدانم.

ج ـ در این که خیلی شیطان بود که حرفی نیست.

س ـ بله.

ج ـ برای اینکه خیلی شیطان بود و بله، این یک آدمی بود که فقط از من میترسید در تهران در ایران.

س ـ عجب.

ج ـ باور کنید. جرأت نمیکرد به من تلفن بکند آنقدر چیز بود. یک دفعه تلفن کرده بود تقاضا کرده بود که، نمیدانم، رفقائی برایش آمدند شکار، من اجازه بدهم تفنگ شکاری شان را اجازه بدهم با خودشان داشته باشند. ولی من هیچ اعتنائی نمیکردم به درباری بودن یا فلان و اینها. دیرفتم همینطور راست دنبال آنچه که باید برای مملکت مفید است باید کرد.

س ـ بله .

ج ـ از هیچکدام هم نمیترسیدم . بهمین جهت دشمن زیاد داشتم در دربار .

س ـ بله . ولی این میفرمائید که این ترورهای سیاسی بیشترش مربوط به

ج ـ بله ، این همان سازمان چه میگویند ؟

س ـ فدائیان اسلام ؟

ج ـ فدائیان اسلام بیشتر بود . بله ، بله ، فدائیان اسلام که آن دفعه من به جنابعالی عرض کردم که آن همان حسن البنا در صدوبیست سال پیش ایجاد کرده بود و

س ـ بله .

ج ـ و همینطور ، من تصور میکنم آن هم دنبال باصطلاح اطلاعات لاینس بوده ، بنظـــرم ، بنظرم .

س ـ توی ایران هیچوقت معلوم شد که اینها ریشه‌شان از کجا آب میخورد ؟

ج ـ هیچوقت نمیتواند بشود برای اینکه اینها طوری تشکیلات دادند که بهم وصـــــل نیستند که .

س ـ عجب .

ج ـ میدانید؟ پست های مخفی دارند ، پست های باصطلاح مرده میگویند در چیز اطلاعاتی، چـــی مـــرده ؟

ج ـ پست مرده .

س ـ بله .

ج ـ میدانید یعنی چه ؟

س ـ نخیر .

ج ـ حالا برایتان تشریح میکنم . مثلا" به آن کسی که توی این دستگاه است میگویند که تو برو، اطلاع میدهند به او، که تو برو در فلان جا آن لانه نمره پنج را که به تـــو گفته بودیم ، حالا آنجا کجاست ؟ توی یک خرابه‌ای یک شکاف دیواری ،

س ـ بله .

ج ـ در آنجا در فلان تاریخ برای تو دستوراتی میآید، همین .

س ـ بله .

ج ـ این را میگویند پست مرده .

س ـ آها .

ج ـ ازکسی نمیگرفت . میرفت و برمیداشت و دستورات را عمل میکرد .

س ـ آها .

ج ـ و نمیدانست کیست رئیسش که این دستور را میدهد . ولی آن الهام ، آن باصطـــلاح چیزی را که ، چه میگویند ؟ کلید سری

س ـ بله .

ج ـ که میدادند به آنها همان کسانی که باصطلاح حقوق به او میدادند چیز میدادنـــد اینها همان ها حتی پول هم که به او میدادند میگفتند برو در فلان جا باصطـــــلاح پست نمره فلان ، میرفت پولش را برمیداشت . کسی را نمیدید . اینستکه وقتی این رفت و گفتند برو فلانکس را بکش این نمیداند میداند که اطاعت باید بکند . میرود وقتی گیر افتاد هرچه استنطاق میکنند نمیتواند کسی را لو بدهد . توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ این سازمان های اطلاعاتی بیشترش اینجوریست . تروری و اطلاعاتی و اینها باهـــم مربوط هستند .

س ـ دیـــــر یا زود خیلی از اینها کشف میشد درش رســـوخ میکنند و اینهاست . ایـــن فدائیان اسلام هیچوقت موفق نشدند که

ج ـ بـــس که محکم است . بس که اینها . اینها تمام از مذهب اسلام استفاده کردنـــد درش این فناتیسم زیاد اســـت . اصلا" خود محمدبن عبداله یک دفعه دستور داد هزار تا شتر ابوسفیان را غارت کردند ،گفت ،" همهاش مال خودتان ."

س ـ آها .

ج ـ که ابوسفیان مجبور شد به دین اسلام آمد ، والا با بودن آن نمیتوانست درســـت

پیغمبری بکند.

س ـ هیچوقت معلوم نشد که آیت‌اله کاشانـــی با اینها رابطه‌ای، نسبتی

ج ـ اگر داشته باز هم خود آیت‌اله کاشانی هم نمیتوانست بفهمد که تشکیلات چیچـــی است؟

س ـ عجب.

ج ـ ملاحظه میکنید؟ ولی چون یک مرکزیتی داشته بنابر دستور محرمانه میرفتند و زمین ادب میبوسیدند و " هرچه امر دارید قربان اطاعت میشود." و فلان و اینها. ملاحظـــــه میکنید؟

س ـ بله.

ج ـ باز هم نمیتوانستند. فقط روی اصل مذهبی میرفته و شاید یک چیزی میداده که یک چیزی نمیگرفته حتی.

س ـ بله.

ج ـ چون به او میرساندند دیگر. ملاحظه میکنید؟ بطورکلی نمیگذارند که این فاش بشود و معلوم بشود که این زنجیر کجاها میگردد.

س ـ بالاخره لابد یک عده‌شـــان جلسه‌ای میکردند یک کاری میکردند که بشود گیرشان آورد.

ج ـ کاری ندارد. چهارتا کفاش‌را میشود دور هم جمع کرد از کفش‌و فلان و اینها صحبت میکنند اینها. اما خودشان نمیدانند که بناست یک‌شبی هم بروند فلان خانه را بزننـد مثلاً". اما خودشان نمیدانند که بالاخره رأس‌آنها کیست؟

س ـ خوب‌این نواب‌صفوی اینها بالاخره پس‌چه کاره بودند؟

ج ـ ده همین هم جزء همانها هستند دیگر.

س ـ بله.

ج ـ همین نواب‌صفوی که از مَـرده کاشانی خودش‌را معرفی کرد و کاشانی هم سرش‌دست کشید و بعد هم تبرئه‌اش‌کردند در مجلس.

س ـ بله.

ج ـ ملاحظه میکنید ؟ که رزم آراء را زده بود. ولی بعد دومرتبه که گیر افتادند مجبور شدند، که به علا حمله کردند، مجبور شدند بکشندشان .

س ـ بله .

ج ـ ملاحظه میکنید ؟ اینجوریست .

س ـ از آنها نشد اطلاعات گرفت که

ج ـ نخیر، نخیر. ندارند که بدهند. ندارند، ندارند که بدهند. خیلی کم . ممکن است پنج شش نفر را بتوانند بحساب با شواهدی ، باچیزی ، اینها را گیربیاورند که دور هم دیده بودند جمع میشدند فلان و اینها . مثل همینی که باصطلاح سادات را کشتند .

س ـ آها .

ج ـ یک هفت هشت نفر چند نفری گیر افتادند. والا نمیشود خیلی محکم است خیلی محکم است . استادانه است .

س ـ بله .

ج ـ چون ما حالا نمیخواهیم اسم استاد را ببریم .

س ـ بله، بله .

ج ـ بله .

س ـ شما از آن جریانات سی تیر چه خاطره‌ای دارید ؟ زمانی که قوام السلطنه موقتا " یک دو سه روز سر کار آمد و بعد هم مردم شلوغ کردند و

ج ـ من اطلاعی ندارم .

س ـ آن موقع شما

ج ـ نه من نمیدانم . نخیر، نه .

س ـ شما سر کار آنموقع

ج ـ نه ،یا اینکه

س ـ زمان مصدق شما سمت تان چه بود ؟

ج ـ من دنبال کسیم بودم اصلا" زمان مصدق .

س ـ آها ، آنموقع شما

ج ـ بله من رفتم دنبال شرکتی که اصلا" مضمحل شده بود از بین رفته بود دو مرتبه زنده‌اش کردم . به من خدمت شد آن دو سه سال .

س ـ بله .

ج ـ بعد هم وقتی آمدم اعلیحضرت که اینقدر اصرار کرد که من برگردم به ارتش ، گفتم ،" من چرا برگردم . دست و پای مرا چرا توی پوست گردو میگذارید؟ من که دارم به شما خدمت میکنم هفته‌ای دو روز هم میآیم و هرجا هم که میگوئید میروم و ارشاد میکنم مردم را و فلان . " و ایشان گفتند که " نه . و من این کار اداره‌دوم را فقط برای این لباس به تن تو دوخته شده . "

س ـ این چه زمانی است آقا ؟

ج ـ همان وقتی که من از بازنشستگی مرا درآوردند . ملاحظه میکنید ؟

س ـ چه سالی بود؟ یا زمان کدام نخست‌وزیر بود ؟

ج ـ نخست‌وزیر ؟

س ـ رئیس رکن دوم شدید .

ج ـ من رئیس اداره دوم نه رکن دوم . اداره دوم ،وقتی که تشکیلات دادند ستاد بزرگ ارتشتاران درست کردند . بعد نیروهایش جداجدا بودند هرکدام رئیس ستاد داشتند . نیروی زمینی ، نیروی هوائی ، نیروی دریائی هرکدام ستاد علیحده داشتند فرمانده علیحده داشتند .

س ـ بله .

ج ـ یعنی چون ایران هم در pact بغداد هم اول بود و بعد سنتو شد و اینها ، مجبور بود که تشکیلاتش را طوری بکنند که مثل تشکیلات بین المللی باشد .

س ـ بله .

ج ـ یعنی ستاد بزرگ داشته باشد از نظر مسائل استراتژیکی . که مسائل استراتژیکی

همیشه با سیاست با هم توام است .

س ـ بله .

ج ـ این تشکیلات را که دادند آنوقت یک رئیس اداره دوم میخواستند چون نیروی زمینی آن وقتها یک رکن دوم داشت همه کارها را میکرد . اداره دوم میخواستند که خط مشی بدهد . بالاخره من امر شاه را پس از این همه اصرار قبول کردم رفتم تشکیلات اداره دوم را دادم .

س ـ رئیس ستاد کی بود آنموقع ؟

ج ـ رئیس ستاد چیز دیگر ارتشبد هدایت بود دیگر .

س ـ بله .

ج ـ بله .

س ـ آنوقت نخست وزیر کی بود ؟

ج ـ نخست وزیر اقبال بود ، اقبال بود .

س ـ اقبال .

ج ـ اقبال بود . بله ، بعد

س ـ عرض کنم که آن سازمان افسران بازنشسته که زمان مصدق ایجاد شد جنابعالی هم خوب با زنشسته بودید هیچ همکاری چیزی با آنها نداشتید ؟

ج ـ نه ، نه ، اصلا" من هیچوقت به افسران بازنشسته ، نه اولش نه آخرش ، هیچوقت قبول دعوتشان را نکردم هیچوقت .

س ـ آها ، چرا ؟

ج ـ اینها اصلا" آدم های فرتوتی بودند .

س ـ آها .

ج ـ من بازنشست فایده نداشت که . من کارهایم همیشه مثبت بود نمیرفتم دنبال کارهائی که عبث است . نخیر ، نخیر ، من هیچوقت سازمان ، اصلا" میدانید طوری بود که همه فورمالیته بود ، همه اش فورمالیته . احزاب مثلا"

سفارشی بود. میدانید ؟ یک چیزی نبود که از پائین بیاید بالا. و من عقیده داشتم اگر میخواستند یک حزبی وجود داشته باشد که واقعا " با ایمان باشد همان "حزب کرک " بود، همان سازمان "کوک " بود. آن میتوانست. و اولی چون هیچ نمیخواستم دخالت در سیاست بکنم . چون نکردم از ما ترسیدند، ترساندند شاه را . وای به اینکه میگفتم که بیاید یک حزب بشود. ملاحظه میکنید؟

س ـ بله.

ج ـ آخر یک جوری بود نمیشد .

س ـ این تصادف والاحضرت علیرضا این واقعا " طبیعی یا تصادفی بود؟

ج ـ بله، بله. بازهم

س ـ یعنی آن هم یک شایعه است؟

ج ـ باز هم به محض که یک تصادفی میشود فورا " میخواهند بچسبانند به یک کسانی . این ایرانی یک کلاغ چهل کلاغ است دیگر بکنند. نخیر آن هم طبیعی بود.

س ـ شما از دوره نخست وزیری سپهبد زاهدی چه خاطره‌ای دارید ؟

ج ـ والله سپهبد زاهدی وقتی که عرض کنم مصدق ، وقتی که رو کار آمد ،

س ـ بله.

ج ـ به او حکم داده بودند که نخست وزیر بشود. ولی رفت و قایم شد . رفت و قایم شد و البته سازمان ما هم آنوقت کمک به او میکرد حتی مالی ، کمک مالی به او میکرد.

س ـ بله، عجب .

ج ـ بله میکرد. و وقتی که ۲۸ مرداد درست شد و انقلاب شد و اینها آمد و

س ـ سازمان شما هیچ کمکی کرد در ۲۸ مرداد ؟

ج ـ خیلی زیاد، خیلی زیاد. در همه جا

س ـ عجب . خوب ، این هیچ جا منعکس نشده .

ج ـ نباید هم باشد.

س ـ نباید باشد .

ج ـ برای اینکه ماکارهایمان همه‌اش زیرزمینی بود .

س ـ بله ، بله ، بله .

ج ـ میدانید ، اصلا" نوع کارمان طوری بود همدیگر را هم نمیشناختند .

س ـ آها .

ج ـ کمیته‌هائی بودند که همدیگر را نمیشناختند . خیلی همچین مثل هرمی یک جوری بودکه بالا میدید پائین را ، پائین بالا را نمیدید .

س ـ بله .

ج ـ بله ، نخیر

س ـ کمک میکردید .

ج ـ بله . بعدها وقتی که گردان های نیروی مقاومت ملی را درست کردیم و برای اجرائیات برونـد نمرین هائی بکنند اینها ، یک چیزی پیش‌آمدی کرده بود . یک وقتی اعلیحضرت که رفته بود به کرمانشاه آنجا ، آنجا در برنامه‌اش این بود که یکی دو تا گردان های نیروی مقاومت‌ملی هم رژه بروند برایش . وقتی که شروع کردند که با موزیک رژه برایش‌بروند و اینها ، دکتر اقبال پهلوی دستش ، وزیر جنگ وشوق ایستاده بود ، یک مرتبه میزند دستش‌را به وشوق میگوید " دکان کیا راه افتاد ."

س ـ آها .

ج ـ حالا دیگر نمیدانست که پشت سرش یکی دیگر هست که از آن دکان کیا شنید برای من گفت .

س ـ عجب .

ج ـ بله ، اینجوری بود خیلی مخفی بود ، خیلی مخفی بود .

س ـ بله .

ج ـ نمیدانم شما ذوالفقاری را بالاخره دیدید ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ چطور بود ذوالفقاری ؟

س ـ خیلی خوب ، خیلی خوب

ج ـ آدم خوبی است

س ـ بله .

ج ـ آدم net ای است .

س ـ بله .

ج ـ راجع به من با او صحبت نکردید هیچ ؟

س ـ نخیر چون شما فرمودید راجع به

ج ـ نه ، نه ، شما معمولاً" نمیکنید .

من صحبت نکنیـــــد .

س ـ بله ، بله .

ج ـ بله ، نه . ولی آن هم جزو سازمان ما بود .

س ـ آها .

ج ـ همین زمان امینی او وزیر بود .

س ـ بله .

ج ـ بعد یک اسمعیل رائینی بود که روزنامه نویس و خیلی

ـ تاریخ نویس و اینها .

ج ـ و تاریخ نویس و اینها . یک دفعه من هم توی بازداشت ، ودم دیگر ،

س ـ بله .

ج ـ یک دفعه اسمعیل میرسد میآید پیش ذوالفقاری . به ذوالفقاری میگوید که " ایـن چیست که میگویند که این دانشگاه شلوغ میشود و زدوخورد میشود و پلیس میریـــــزد ، کتک میزنند و فلان اینهـا . این را میگویند که چطور میگویند که کیا این کارهـا را میکند؟ " بعد میگوید ، " ما هم واله در حیرتیم . " گفت ، " آخر اگر یک کسی دستش هـم بستند آن تو و میتواند این بساط را این نفوذ را بخرج بدهد ، خوب این آدم قوی ای

است . این آدمی است قابل استفاده . چرا از او استفاده نمیکنند اینها ."بعد همینطور که باهم صحبت میکنند می بینند باهم سمپاتی دارند . بعد آن میگوید ،" آره من هم جزء دستگاهش هستم . " ذوالفقاری میگوید ،" من هم جزء دستگاهش هستم . " حالا وزیر امینی بود .

س ـ بله ، عجب .

ج ـ بله .

س ـ پس آنجا متوجه میشوند .

ج ـ بله دیگر دو تائی همدیگر را میشناسند . درصورتیکه ما دستور این بود کـــــه هیچوقت نباید همدیگر را بشناسند مگـــر باطلاع منافع سازمان اقتضا کند .

س ـ آها .

ج ـ که بنا باشد چند نفر باهم همدیگر را باهم همکاری بکنند . بله ، یک سازمـــان خیلی محکمی بود .

س ـ خیلی جالب است .

ج ـ بله ، واقعا "، ده ، شوخی نیست صدوبیست هزار نفر آدم داشته باشد و ها ، یک چیزی به شما عرض کنم خیلی خنده دار . عرض کنم که ارتشبد هدایت که خوب فرمانده من بـــود دیگر .

س ـ بله .

ج ـ رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران ، در عین حال هم رئیس اداره دوم بود ، این بارهـا میرفت پیش شاه و میخواست که شکایت بکند که کیا یک کارهائی میکند که من نمیدانم اینها . شاه میگفت ،" به شما مربوط نیست . آن کار کار نظامی نیست . کار نظامی اش را تحت نظر تو میکند . آن کار کاری است که تحت نظر مستقیم من میکند ." این بـود توی دهنش میزد .

س ـ بله .

ج ـ بعد اینها هم بالاخره خوب بشر بود دیگر ، به او هم میخواندند که تو چقـــدر

بیعرضه‌ای فلانی ، و بهمدان مخصوصا " آن سپهبد یزدان پناه که با ما خیلی بد بود. عرض‌کنم که هیچی، میرود پیش‌شاه و دستور میگیرد که اصلا" سازمان مقاومت ملی که با اداره دوم مربوط است اصلا" از اداره دوم مجزا بشود و برود جزء سپاه‌ها لشکرها ، کارهایش‌را بدهند به لشکرها . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله .

ج ـ خیلی خوب ، اینها دستور هم دادند به من هم که گفتند گفتم الحمدالله . و یک روز که شرفیاب‌شده بودم بعد از اینکه گزارشاتم را دادم به ایشان عرض‌کردم ،"قربان آمدم از حضورتان تشکر هم بکنم برای یک کاری " گفت ،" چی ؟" گفتم ،" الان سالها است‌که من دارم تمام روز و شبم را وقف‌کردم برای خدمت‌به شما و چه خدمات‌نظامی و چه خدمات‌اجتماعی ام . امیدوارم که بارهاهم تشویق فرمودید مورد نظرتان باشد. و این بار آنقدر سنگین شده بود برای من که گاه میآمدم میخواستم استدعا کنم که مرا معاف‌کنید از این کار. دلم میسوخت میدیدم تنها هستید و به شما خیلی دروغ میگویند. بنابراین من ملاحظه میکردم . اما حالا که می بینم که این سازمان مقاومت ملی را فرمودید که بروند ، فوق‌العاده خوشحال شدم و این بار از کول من برداشته‌شد. دیگر گرفتار این حسادت‌ها اینها نیستم . به این جهت‌است‌که از حضورتان تشکر میکنم ."

س ـ این همین سازمان کوک بود ؟

ج ـ همین سازمان کوک بود بله .

س ـ آها .

ج ـ بعد چون کلاس داشتیم ، تعلیمات داشتیم . خیلی مفصل بود . عرض‌کنم که ، بعد یک روز من رفته بودم پیش‌ارتشبد هدایت‌که گزارشات‌نظامی ام را برده بودم اینها ، دیدم که ، گفت ،" کیا ،" گفتم ،" بله ." گفت ،" چرا جمع نمیشوند اینها دیگر همه در رفتند . همه‌اش میگویند اینها که میآمدند جمع میشدند و باصطلاح تعلیماتی بگیرند و فلان و اینها ، همه دررفتند و میگویند که کیا نمیخواهد آنها جمع بشوند."

گفتم ،" نه ، این را نفرمائید. شما نمیخواهید." گفت ،" چطور؟ چطور من نمیخواهم." گفتم ،" حالا بگذارید به شما بگویم. یک سیاه برزنگی یک وقتی سر یک گذر رفت یک بچه پنج شش ساله را بغلش کرد خوشش آمد بغلش کرد با این لبهای کلفت و اینجوری بچه زار میزد گریه میکرد . این هی میگفت نترس ، هی گریه اش بالاتر میرفت . یک مردی آمد عبور کرد گفتش که این از تو میترسد بگذارش زمین گریه اش بند میآید . گذاشت زمین گریه اش بند آمد. حالا من از دست این ملت بدبخت که گرفتار مانیروهای نظامی ، شهربانی و ژاندارمری اینها هستند. و حتی حکام و غیره روسای دولتی هستند، این بدبختها بیچاره‌ها به هیچ جا نمیتوانند دست پیدا بکنند که شکایت بکنند از این ظلم و جوری که به آنها میشود. من یک نخ باریکی درست کردم از اینها به شاه، که اینها عرضحال شان بموقع میرود به شاه میرسد."هر هفته گزارش میآمد دیگر، از همه جا میآمد

س ـ آها .

ج ـ جمع میشد خلاصه میشد گزارش به شاه داده میشد دیگر. آن هم میرفت در طرح دولت. میگفت اینها چیست؟ و نمیتوانستند هم کتمان کنند چون همه اش با مدرک بود .گفتم، " این و یک به داد این ملت اینطوری رسیدگی میشود که بعد این ظلمها این جور و فلان که بیشتر از دست ما نظامی هاست نیروهای انتظامی ، این یک خرده کمتر بشود. حالا شما عین همان سیاه است آمدید شما همان نیروی انتظامی که رئیس شما هستید بچه را بغل کردید یعنی مال خودتان کردید. خوب ، درمیروند، در میروند دیگر جمع نمیشوند دیگر. چون اگر جمع میشدند بموقع، خوب ، چون همه فیش هایشان را رفته بودند خریده بودند و در رفتند . اسمشان را هم حتی محو کرده بودند .ملاحظه فرمودید؟

س ـ آها .

ج ـ گفتم ،" من این کارم بود من کار دیگری نداشتم سیاستی نداشتم اینها ." بعد فکر کرده بود، خدا رحمتش کند، گفت ،" راست میگوئی واله تقصیر ماست ."بعله.

س ـ میتوانید بفرمائید که ۲۸ مرداد سازمان کوک چه کمکی کرد به

ج - سازمان ما ؟

س - برگرداندن اعلیحضرت .

ج - درتمام ولایات و ایالات و درتهران و اینها تمام اینها براه افتادند برای اینکه آن انقلاب ضد مصدق را دامن بزنند شروع بکنند و استفاده بکنند.

س - عجب .

ج - همه‌جا ، بله همه‌جا . بطوریکه وقتیکه شاه برگشت همینطور دسته دسته از خارج ، یعنی از ایالات و ولایات و اینها ، روسای عشایر ، نمیدانم، اعیان ، رجال،ملاکین فلان ، میآمدند ، همه تشکررا از من داشتند به شاه که بعد شاه فرستاده بود پی من و خیلی باصطلاح مورد لطف قرار دادند مرا که بعدها باعث شدگفت اداره دوم‌را تشکیل بده . بله .

س - این نقش برادران رشیدیان هم معلوم بود آنموقع چیست ؟

ج - والله

س - چون اینقدر سروصدا هست که میگویند همه‌کاره آنها بودند.

ج - والله اینها میدانید با یک مقاماتی درخارج مربوط بودند

س - میدانید که راجع به آنها برنامه تلویزیونی در انگلیس پخش کردند.

ج - میدانم ، میدانم ، میدانم. تمام اینها را میدانم .

س - بله .

ج - اینها اصلاً" کاملا" و کاملا" خیلی شاخدار بود ارتباطاتشان .

س - بله .

ج - بله ، و خیلی هم بی انصافانه هم کار میکردند. که اقلا" اگر، چون آخر ارتباط میشود داشت . مثلا" من رئیس اداره دوم بودم هم با انگلیس‌ها مربوط بودم هم با آمریکائی ها مربوط بودم . تمام آتاشه‌های نظامی میآمدند از من چیز میگرفتند. من آتاشه‌های نظامی را میفرستادم به خارج . ولی خوب دراین ارتباطات نبایـــــد سوء استفاده کرد. نباید کار باصطلاح بنفع شخصی کرد.

س ـ بله .

ج ـ همان حرفی است که به عموی شما اکبر لاجوردی زدم .

س ـ بله ، بله .

ج ـ گفتم ، " این میز بیت‌المال است من نیامدم این پشت میز برای منافع شخصی ام ."

س ـ بله .

ج ـ ملاحظه میفرمائید؟ ولی بدبختانه خیلی ها میکردند این کارها را . و اینها هم که معروف بود ، بله .

س ـ بله . راجع به چیز میفرمودید دوره حکومت سپهبد زاهدی که چه خاطراتی از آن زمان دارید .

ج ـ خوب ، خاطراتش خیلی آسان است . مگر من به شما عرض نکردم آن دفعه . خیلی آسان است .

س ـ بله .

ج ـ که شاه بمن گفت ، " تو چرا وکیل نمیشوی ؟" من در وضع بازنشستگی بودم دیگر .

س ـ بله ،

ج ـ که رفتند بعد صندوق را عوض کردند و چطور شد .

س ـ بله .

ج ـ همان بود دیگر ، بله . نخیر . بالاخره هم بیشتر پرت کردن زاهدی هم سر من شد

س ـ عجب .

ج ـ که این حرکت را نسبت به من کرده بود . شاه بمن گفته بود ، " برو وکیل شو" و این صندوق ها را اینها عوض کرده بودند . که بعد گفت ، " برو از طوالش وکیل شو ." گفتم ، " نه ، من وکیل صندوقی نمیشوم ." ملاحظه فرمودید ؟

س ـ آها . چه شد که نظر اعلیحضرت از سپهبد زاهدی برگشت ؟

ج ـ همین یکیش ، همین یکیش که من مورد وثوقش بودم و بعد

س ـ بله .

ج ـ به شما عرض کنم ، من سه سال بازنشسته بودم ها ؟

س ـ بله .

ج ـ وقتی که به اصرار مرا داخل کردند و حساس ترین پست را بمن دادند ، بعدبرداشتند یک شرحی دفتر مخصوص مینویسد به ارتش که این سه سال بازنشستگی سرتیپ کیا بازنشسته نبوده مستقیم به من خدمت میکرده ، بنابراین باید تمام این مدت بازنشستگی جزوخدمتش حساب بشود .

س ـ بله .

ج ـ حقوقات بازنشستگی را ازمن پس گرفتند حقوق خدمت دادند ، اتومبیل به من دادند ، برای آن دوره سه سال . این را هم الان هم دارم من .

س ـ بله .

ج ـ الان هم این دستوری که دادند ودفتر مخصوص ابلاغ کرده به ارتش ، هیچکس هیچ افسری یک همچین دستوری نداشته که دوران بازنشستگی اش جزو دوران خدمت باشد و حقوقاتش را هم بگیرد . البته من اهمیت به حقوق نمیدادم ، معنای این خیلی بزرگ بود . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله . چه کار کرده بود که زاهدی دیگر باصطلاح از چشم اعلیحضرت افتاده بود؟

ج ـ خیلی قاچاق بازی میکرد بااین . هرکسی را که رفیق داشت از این قاچاق ها کمک میکرد در تجارت در ، نمیدانم ، دادگستری ، این ور آن ور ، خیلی

س ـ رفیق بازی میکرد .

ج ـ بله ، بله ، خیلی کثافت کاری میکرد .

س ـ بعضی ها میگویند یک حسادتی هم دربین بوده که شاه نمیخواسته چون زاهدی ایشان را برگردانده بوده وقدرتی بوده نیمتوانسته ببیندش .

ج ـ این هم جزو همان گفته های همیشه است .

س ـ بله .

ج ـ و حال اینکه شاه نهایت لطف را به او داشته . اردشیر زاهدی هم که دامادشاه شد

بالاخره. آن هم البته مادر شاه خیلی دست داشت توی این کار اینها. ملاحظه فرمودید؟

س ـ بله.

ج ـ ولی خودشان خراب. شما هیچ میدانید چه خسارتی اردشیر زاهدی زد این اواخر به دستگاه؟

س ـ نه، نه.

ج ـ بی آبروئی. اه چطور نه؟ در آمریکا که معروف است که آرتیست ها را جمع میکرد و سناتورها را میبرد. این خانم بازی است دیگر.

س ـ آها.

ج ـ نمیدانم حتی تریاک هم بساطش را درست کرده بود. تریاک کشیدن را در سفارت، فلان و اینها. چطور نمیدانید؟

س ـ والله شنیده بودم که ضیافت های خیلی مفصلی میداد

ج ـ همین ها بود دیگر.

س ـ بله.

ج ـ خود آمریکائی ها همه خودشان هم میدانند. خیلی بدنام است زاهدی در آمریکا.

س ـ آها.

ج ـ بله. با آن بددهنی و با آن. خیلی خیلی کثیف، خیلی کثیف. اعلا" من حالا یک چیزی به شما عرض کنم. این در یوتا آنجا خواسته یک مدرسه کشاورزی ببیند.

س ـ بله.

ج ـ ولی آن هم قاچاق بازی بطوریکه اصلا" سواد انگلیسی هم نداشت نمیتوانست حرف بزند. یک دفعه که من رسما" آمده بودم در آمریکا، آمدم یک دعوتی ستاد بزرگ ارتشتاران به افتخار من کرد که زاهدی هم آنجا بود. البته سفیر بود دیگر او را هم دعوت کردند، و مهمان عزیز من بودم. بله، این بود که بعد البته من پاشدم بعد از خوش آمدی که آن رئیس ستاد کرد اینها، پاشدم جواب دادم. اتفاقا" آنموقع آیزنهاور رفته بود به ژاپن برای یک مسائل همان کره جنوبی و بساط و

اینها و شلوغ بازی و اینها . بله ، من خیلی تحلیل کردم از آن بازدیدهائی که از سازمانهای ارتشی کرده بودم بخصوص آن فورت براون که درآنجا لشکرهائی تهیه میکردند که تمام لشکر در ظرف چند ساعت هرجای دنیا میتوانند با طیاره بروند پیاده بشوند و با پاراشوت بیایند پائین .

س ـ بله .

ج ـ خیلی خیلی فورت بزرگی است آنجا ، که آنجا هم البته نوزده تیر برای من سلیک کردند وقتی رفتم بازدید .

س ـ عجب .

ج ـ خیلی قشنگ . یک سرلشکری آمد گزارش داد و آنها . چون به من خیلی احترام میگذاشتند . بله ، بهرحال من خیلی تعریف کردم و بعد چون یک مأموریتم این بود یک کاری کنم جلب کنم کمک های نظامی را به ایران بیشتر بکنند اینها ، گفتم که ما افتخار میکنیم واقعا " که یک همچین دوستی مثل آمریکا به این مقتدری داریم . ولی یک فکری هم که بنظرم میرسد اینجا مطرح کنم اینستکه ما هم پیشقراول و دست شما هستیم درمقابل دشمن مشترک ، چون آنوقت ها میدانید که جنگ سرد بود . بنابراین یک ضرب المثلی ایرانیها دارند که میگویند " دست شکسته وبال گردن است . "

س ـ بله .

ج ـ شما باید به ما تقویت کنید که ما قوی بشویم وبال گردن تان نشویم . و ضمنا " آنوقت گفتم که بنظر من آخرین مطلبم هم این باشد که یک همچین پرزیدنت محبوبی که دارید که همین الان چندین هزارکیلومتر دور از ما رفته برای سروسامان دادن این اغتشاشات و فلان و اینها ، خوبست که در اینموقع هم ما گیلاس هایمان را برداریم به سلامتی او بخوریم . خیلی گرفت

س ـ بله .

ج ـ بله . بله ، بعد دیگر آقای اردشیر زاهدی پاشد حرف بزند چه کار کرد. دیگر آن را دیگر بهتر است آدم نگوید ،چون چرا آدم بد بگوید ؟ چرا

س ـ بله ، زمانی که سازمان نظامی حزب توده کشف شد سرکار سر کار بودید یا اینکه؟

ج ـ اصلا" کشف شد که تمام ارتباطاتشان را ما داشتیم.

س ـ عجب .

ج ـ ما دنبال میکردیم . ما میدادیم دست حکومت نظامی . ما میدادیم دست رکن دوم. تمام زیر چشم ما بود، تمام زیر چشم ما بود.

س ـ عجب .

ج ـ و هیچکس نمی فهمید از کجا اینها کشف میشوند.

س ـ عجب .

ج ـ بله ، همین سازمان ما بود . سازمان ما توی ملت بود کسی نمیدیدش که.

س ـ میشود در این مورد سازمان نظامی حزب توده هم یک توضیحاتی بدهید که روشن بشود چه جوری بود؟

ج ـ والله ببینید من به شما بگویم ، جزئیات این را که من بگویم این سازمـــــان نظامی شان الف ، ب ، فلان اینها ست ، که من که الان یادداشتی ندارم که

س ـ درست است . آنچه بخاطرتان

ج ـ توجیهـــی ندارم . میدانید؟

س ـ بله .

ج ـ فقط آن روزبه بود که افسر توپچی بود و فوق العاده باهوش و افسر درست .

س ـ عجب .

ج ـ که من یک دفعه یک چیزی گفتم به شاه و شاه خوشش هم نیامد ولی بعد فهمید کـــه من درست میگویم . گفتم ،" این افسر ما هستیم که اینها را منحرف میکنیم . بایستی که لیاقت داشتـــه ، بایستی که این را مهربانی کرد که نرود توی دامن کمونیست ها ." بعد برای شاه گفتم ، گفتم که چند وقت پیش شنیدم یک دانشجوی دانشکده افسری ایـــن کج است ، رفته چسبیده به توده‌ای ها . من آن دانشجـــو را خواستم آمد پیش مـــن. آمد پیش من نشستم با او گفتم ، گفتم ببین جانم، من هیچ ایرادی بتو نمیگیرم کـــه

رفتی توی جلسات اینها و فلان واینها ، هیچ . برای اینکه اینطور فکر کردی که آن بهتر است . اما من حالا یک چیزی بتو بگویم و آن اینستکه بیا من ایده‌ئولوژی کمونیسم را برای تو تشریح میکنم . بعد آنچه را هم که خودم ایده‌ئولوژی دارم برای تو میگویم . ببین کدامش بهتر است یک ایرانی پیروی بکند؟ بعد شروع کردم.

س ـ بله .

ج ـ یک ساعت طول کشید . تمام را تشریح کردم اینها . یک مرتبه دیدم اشک گوله گوله از چشمش میآید . گفتم باور کن که من ، پاشدم بوسیدمش . من قبول کردم که تو ازاین ببعد وطن پرستی . رفت بهترین افسرها شد ، بهترین افسرها شد . این را برای شاه گفتم . باید خوب هدایت کرد جوان ها را . جوان هستند نمیفهمند. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ آن روزبه هم از روی

ج ـ بله ، بس که اذیتش میکردند . هی حبس ، هی فلان بهمدان . تا یک کلمه تنقید میکرده توی دهنش میزدند حبسش میکردند . خوب ، از دوران رضاشاه همینطور این بدبختانه بوده . اصلا" من خودم ، من خودم اگر شانس نمیآوردم چون من همه‌اش با دست دشمنانم بالا رفتم . حالا یک تکه‌اش را برایتان میگویم . پدر من خوب خانه وزندگی حسابی داشت در بابل . سردار سپه هم وقتی که میرفت آنجا سردار سپه بود ، آنجا که هتلی چیزی نبود که ، میرفت باغ کرسی یک جزیره‌ای بود که یک چیز روسی بوده اول آنجا درست کرده بودند آنجا میرفت ، بقیه که ملتزم رکابش بودند اغلب خانه پدر من بودند که پدر من یک بیرونی داشت چندین اطاق و دستشوئی و فلان و بهمدان . یک روزی سرلشکر بوذرجمهری که همه کاره شاه بود ، نهار منزل ما بود و بعد یک مرتبه می بیند که بعد از نهار و دستش را وسیلها یش را میشست می بیند توی طاقچه یک عکس نظامی است . میگوید ،" آقای منتظم این عکس نظامی این کیست ؟ " گفت ،" این پسر منست . این اسمش هم حاج علی خان کیا ستوان دوم است در توپخانه یا ستوان یکم است در توپخانه با غشاه ، فلان واینها ." هیچی ، این زود کتابچه‌اش را درآورد واسم مرا یادداشت کرد ز فلان و اینها . یک هفته نگذشته بود از اینکه شاه برگشته بود

به تهران اینها ، یک مرتبه دستور محرمانه‌ای آمده بود از ستاد ارتش به قسمت‌ها که هر چه افسر کیا است تبعید کنید بیرید به خارج . بنده و احمد کیا را تبعید کردند. برادر احمد کیا چون کیانوری بود او را نکردند. من گفتم من به تبریز . منتقلم کردند به تبریز. من یک بچه داشتم چهل روزش بود، زن و بچه و اینها یک دانه لاری گرفتم . تا یه بچه‌ام و اینها را گذاشتیم و رفتیم . هرچند یکی از دوستان من گفت که من با صاحب اختیار خیلی دوستم او خیلی نفوذ دارد روی سرتیپ محتشمی فرمانده لشکر تبریز، توصیه برایت. گفتم ،" برو رد شو . من توصیه هیچوقت ازکسی قبول نمیکنم . خدا را دارم من ."ولی فکر میکردم باور کنید که شاید سرمرا زیر آب کنند آنجا .

س ـ آها .

ج ـ حالا چرا این کار را کرده بود ؟

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه میخواستند پدر من گذشته از اینکه خودش ملاک بود شمت پارچه آبادی مشار الملک هم به او سپرده شده بود. می دیدند با نفوذ است میگفتند که اگر افسرهای کیا ما میخواهیم سر اینها بزور املاک را بگیریم دیگر، و گرفتند . بابای من هفت ماه حبس بود با بایم و عمویم .

س ـ بزور گرفتند زمین ها را ؟

ج ـ زمین چی ؟ این شمت پارچه آبادی بوده. هیچی ملاحظه میکنید ؟ این نقشه را چون توی کله‌اش داشته ، هیچی ، افسرهای کیا را باید تبعید کنند. اما من رفتم بعد اینکه میگویم

س ـ که این دشمنان من چیز کردند

ج ـ دشمنها یم باعث چیز کردند. رفتم آنجا یک سرگرد عرفانی بود رئیس رکن سوم بود اینها قرار بود یک هفت هشت ماه دیگر تا بستان که میشود رضاشاه بیاید بازدید بکند از لشکر دوم . بعد اینها فکر کردند که در حاجیچای درهمان یک زمینی است که زمین طیاره است الان ،

س ـ بله.

ج ـ آنجا یک اسبدوانی درست کنند جزو برنامه رضاشاه. بعد عرفانی به من میگفت، " ما نمیدانیم اسبدوانی را چه جوری درست کنیم. " من چون افسر سوار بودم سوار توپخانه، خودم هم اسب میدواندم درتهران. زمین هم خودم درست میکردم اینها وبا ستاد کمک میکردم، گفتم ،" من این کاره هستم." هیچی، نقشه بردار و نقشه را برداشتم و در آنجا رفتیم و چیز کردیم و زمین را درست کردیم و بعد برنامه را تهیه کردم و شرط بندی و فلان و بهمدان، دوتا اسب هم گرفتم از توپخانه خودم شروع کردم به training کردن.

س ـ بله.

ج ـ که باصطلاح آماده اش بکنم برای دویدن. بعد هم وقتی که رضاشاه آمد در آن روز اسبدوانی خودم رفتم پای چادرش، برای اینکه من درتهران هم همینطور بود، بیرقش را میدادم بالا و آجودانش میشدم ها. رفتم آنجا و ایستادم، خوب، که اگر امری دستوری دارد توی چادر مخصوص رفت به من میگوید فلانکس را بگو بیاید اینها. بعد موقعی که دوره‌ای بود که اسب من بایستی که من اسب را بایدببرم. گفتم ،"قربان چاکر اسب دارم اجازه میفرمائید بروم ؟ " گفت ،" ده، داری ؟ برو ببینم." بعد هیچی، ماهم رفتیم شمشیر را انداختیم آنور و رفتم سوار. دو تا اسبم هر دو اول شده، دو دفعه که دویدم. بعد دویدم آمدم و از بس دیگر عرق میکردم فلان آبجو و بستنی را ریختم باهم پشت چادرها خوردم و شمشیر را انداختم آمدم. گفت ،"بارک اله بارک اله. فرمانده لشکر را صدا کن. " فرمانده لشکر را صدا کردم. گفت ،" قدراین افسر را بدانید. اینها را ما تربیت میکنیم میگذاریم در اختیار شما، از آنها استفاده بکنید. " هیچی، ما شدیم گل سرسبد لشکر و حتم روز بعدش همان سرتیپ محتشمی مرا صدا کرد و گفت که " من یک نماینده درتهران دارم که متأسفانه قوم‌وخویش خودم است و این هیچ کار نمیکند، یک ستوان محتشمی، اینستکه او را برمیدارم تو برو نماینده لشکر باش در تهران ."که چه کارها برایشان کردم که منتهی شد که مارا بالاخره مأمور فرنگ کردند.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا

تاریخ مصاحبه : ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

س ـ خود سرکار این روزبه را دیده بودید ؟

ج ـ درهمان هنگ ضدهوائی که من فرمانده آبشخور اولش بودم ، درآبشخور دومش زیر دست ریاحی کار میکرد ریاحی که همین که سرتیپ ریاحی بود که اخیرا " رئیس

س ـ تقی ریاحی ؟

ج ـ بله تقی ریاحی ،

س ـ بله .

ج ـ خیلی افسر با معلوماتی است .

س ـ کی ؟

ج ـ همین تقی ریاحی .

س ـ بله .

ج ـ بله اکول پلی تکنیک دیده در اینجا .

س ـ بله .

ج ـ بله ، چون با من در سوئد بودیم مدتها . عرض‌کنم که روزبه توی آبشخور او بود ما خیلی با هم حشرونشر داشتیم .خوب بنده‌ازکجا میدانستم این افسر باهوشی است و اینها ، بله .

س ـ راستش‌را میگویند که اقرار کرد که محمد مسعود را من کشتم ؟

ج ـ نه ، نه ، نه ،نه . یک همچین چیزی

س ـ که توی دادگاه همچین اقراری کرده بوده

ج ـ من هیچ اطلاعی از این ندارم نه .

س ـ آها .

ج ـ نه . محمد مسعود؟

س ـ همان روزنامه چیز .

ج ـ به ، نه جانم . آها فهمیدم . صبر کنید الان ، آن الدورم وبولدورم و فلان واینها ها ؟

س ـ بله .

ج ـ که ضد رضاشاه نوشته بود دیگر نیست ؟

س ـ ضد والاحضرت اشرف و اعلیحضرت اینها مینوشت همین زمان بعد از جنگ .

ج ـ نه ، نه ،نه ، محمد مسعود آن بوده ها .

س ـ محمد مسعود آن بوده که مدیر روزنامه بود .

ج ـ آها .

س ـ "مرد امروز" .

ج ـ آها ، بله ، نه ،نه ، نه . من نمیدانم .

س ـ که گفتند لنکرانی ها کشتندش . بعد گفتند که

ج ـ بله ، نخیر من

س ـ خسرو روزبه کشتش .

ج ـ نخیر من هیچ هیچ اطلاعی از این ندارم . فقط آنی که من میگفتم ، آن که رستاخیز که تآتر رستاخیر داد زمان رضاشاه .

س ـ بله .

ج ـ اسمش چه بود آن ؟

س ـ محمد مسعود نه . یکی دیگر بود . بله تآتـــر رستاخیز را درآورده بود و من قائد جمهورم اولدورم و بلدورم مأمورم و معذورم اولدورم و بلدورم این که تآتـــری داده بود .

س ـ این سازمان نظامی را آن فرمانداری نظامی تهران کشف کرده بوده دیگر .

ج ـ نه ما کشف‌کردیم به او دادیم .

س ـ آها .

ج ـ ما به او میدادیم .

س ـ بله آن علوی کیا اینها آنجا بودند .

ج ـ علوی کیا را من بزرگ کردم اصلا" . اصلا" علوی کیا در رکن دوم بود زیردست من کـــار میکرد دیگر .

س ـ نسبتی با شما

ج ـ نه هیچی . و اغلب از او تعریف میکردم پیش شاه میگفت ، " چه نسبتی با تو دارد؟ " میگفتم ، " قربان این همدانی است ما مازندرانی هستیم . "

س ـ آها .

ج ـ این علوی کیا اسم فامیلش است .

س ـ عجب .

ج ـ با هم است . نه نسبتی با من ندارد نه .

س ـ بله . ولی او زیردست شما بزرگ شد ؟

ج ـ اصلا" هر چه شد پایه‌اش من بودم ، هم خودش هم برادرش .

س ـ بله .

ج ـ اتفاقا" برادرش تقی الان در چیز است یک زن آلمانی گرفته در مونیخ است .

س ـ بله .

ج ـ نه ، نه ، مونیخ نه . آره مونیخ است مونیخ است در آلمان مونیخ .

س ـ بله .

ج ـ کاروبارش هم بدنیست و اینها . تقی پسر خوبیست . علوی کیا یک خرده ، یک خرده‌ای نمیدانم آمد و معاون ساواک شد و فلان و اینها ، نمیدانم ، یک خرده شاید بیشتـــــر پول دوست داشت . نمیدانم چطور بود که مثل برادرش امتحان نداد بعدا" .

س ـ در تأسیس سازمان امنیت از نظر و باصطلاح افکار سرکار هم هیچ استفاده شد ؟

ج ـ در سازمان امنیت ؟

س ـ در تأسیس‌اش . وقتی که میخواستند تأسیس‌اش بکنند پیاده‌اش بکنند ، هیچ مشورت شد که از تجربیاتی که شما داشتید ؟

ج ـ خیلی ، حتی من مخالفت میکردم به شاه هم گفتم که یک سازمان امنیتی که هم investigation بکند هم بگیرد هم محاکمه کند ، همه چیز دستش باشد این را کی میتواند کنترل کند؟

س ـ بله .

ج ـ این کار را نکنید . این اختیارات قانونی به این ندهید.

س ـ بله .

ج ـ من مخالف بودم . و بعد هم بالاخره زدوخورد ... البته رئیس سازمان امنیت تا زمانی که من رئیس اداره دوم بودم موظف بود هفته‌ای یک دفعه بیاید من chairman بودم در اداره دوم و کمیته عالی اطلاعاتی را داشتم.

س ـ یک اشاره‌ای به این کمیته عالی اطلاعاتی کردید ولی

ج ـ ها ؟

س ـ میگویم بعد ازشما سئوال میکنم که راجع به کمیته عالی اطلاعات .

ج ـ بله ، بله ، در آنجا رئیس چیزرئیس سازمان امنیت ، رئیس شهربانی ، رئیس ژاندارمری ، عرض کنم که ، دادستان ارتش و بعضی اوقات هم معاونین یا وزرا کسی دعوت میکردیم ، درآنجا coordinate میکردیم اطلاعات را باهم .

س ـ بله .

ج ـ و من گزارشات را به شاه میدادم ، اوامر شاه را ابلاغ میکردم به سازمان امنیت .

س ـ آها .

ج ـ بله .

س ـ پس شما نظرتان این بود که نباید اینقدر وسیع باشد سازمان امنیت .

ج ـ نه ، نه ، نه . سازمان امنیت اصلا" نمیتوانستند جلویش را بگیرند دیگر . یک وقتی میگویند که به چرچیل گفتند که بهترست که این اطلاعات نظامی اینها با اطلاعاتی

که سیویل اینتلیجنت سرویس اینها با هم همکاری بکنند یک رئیس داشته باشند. آنوقت چرچیل گفته بود که پس بگوئید من بگذارم بروم نخست وزیر نباشم.

س ـ صحیح.

ج ـ دیگر قدرت همه میرود آنجا که. ملاحظه فرمودید؟

س ـ بله، بله.

ج ـ اینستکه نمیشود نمیشود به یک سازمان اطلاعاتی. چون سازمان اطلاعاتی اغلب کارهایش مخفیانه است. کسی هم حق ندارد زیاد دماغ تویش بکند. هزینه سری هم (؟) زیر دستش است. ملاحظه میکنید؟ کسی حق ندارد حساب از او بخواهد. به این ترتیب خطرناک میشود اگر بنا شود متحد، اصلاً همه قدرت‌ها را داشته باشد.

س ـ شما شناخت‌تان از تیمور بختیار چه بود؟

ج ـ اولاً تیمور بختیار من که مرزبان بودم رئیس کل مرزبانی بودم مرزبان من بود در ماکو.

س ـ عجب.

ج ـ بله زیر دست من بود دیگر. بله، و خیلی شجاعانه کار میکرد حتی یک مرتبه تلگرافی آمده بود از او که "آمدند ترکها از گوسفندهای ما هزار تا گوسفند دزدیدند و شبانه بردند از چوپان های ما شکایت میکنند." جواب دادم "فوراً میفرستید شب و دوهزارتا گوسفند از آنها غارت میکنید میآئید." و همین کار را کرد. فوراً انجام داد جواب داد که "بله ما بیشتر از دوهزارتا." گفتم، "نه بیشتر دیگر نکنید پشان بسته آن بیشتر را." و خیلی اطاعت میکرد از من خیلی خوب کار میکرد. بعدها چون ثریا را شاه گرفت این هم قوم و خویشی داشت با او

س ـ بله.

ج ـ این آمد رفت و فرماندار نظامی شد و اینها. و فرماندار نظامی هم من خوب تقویتش میکردم همیشه. بعد قرنی هم قرار شد که با او همکاری بکنند که، البته به این طرح را آمریکائی ها دادند،

س ـ بله .

ج ـ آمریکائی ها دادند به اینها تهیه کردند .

س ـ کدام طرح را ؟

ج ـ طرح سازمان امنیت را .

س ـ بله .

ج ـ بعد طرح که حاضر شده بود قرنسی میبرد پیش شاه .

س ـ قرنسی چه کاره بود آنموقع ؟

ج ـ رئیس رکن دوم بود دیگر .

س ـ بله ، بله .

ج ـ من رئیس اداره دوم بودم او رئیس رکن دوم بود یعنی تابعیت از من داشت .

س ـ بله .

ج ـ میبرد پیش شاه و شاه میگوید که " خوب ،"طرح را میگیرد میگوید " خیلی خوب ، این را بده بختیار ."یعنی به خودش نداد چون از خودش اطمینان نداشت ، از قرنسی . یک شیطنت هائی میکرد که کشف میشد و بعد هم دو دفعه سه سال حبس شد دیگر اخراج شد .

س ـ چه بود این جریانش بالاخره ؟ قرنسی میخواست چه کار بکند ؟ میخواست کودتا کند ؟

ج ـ اه ،اه ، باباجان آره . با همین امینی هم بند و بست داشت . با همین امینی هم بند و بست داشت و یک عده‌ای را دور خودش جمع کرده بود و با آمریکائی ها هی . خود آمریکائی ها اغلب به من میرساندند دیگر میگفتند . هی میگفت ،" بله من میتوانم همه کار بکنم و الوبله و بله .

س ـ یعنی میخواستند شاه را بردارند ؟

ج ـ بله میخواستند کودتا کنند دیگر . میخواستند کودتا کنند . رئیس دولتشان هم امینی را بگذارند .

س ـ بله .

ج ـ همان دورانی که کندی ، جان کندی از شاه خوشش نمیآمد گفته بود من از ریخت این بدم میآید.

س ـ بله.

ج ـ همان دوران ، آنوقت این بود که بعد complot اش کشف شد.

س ـ پس چطور اعدامش نکردند ؟

ج ـ نه دیگر، این هم ضعف چیز بود ، نمیدانم چرا . بالاخره خوب اعدام شد اعدام خدائی شد.

س ـ نه ولی خوب آن زمان یک کسی که یک همچین جرم به این بزرگی ...

ج ـ سه سال حبسش کردند. به او کمک شد. سه سال حبسش کردند دو مرتبه باز کاغذهائی از او به آخوندها نوشته بود اینها گرفتند که باز دنبال میکرد باز دومرتبه محاکمه کردند دو مرتبه سه سال حبس کردند ، شاه گفته بود " این دفعه به او بگوئید که میکشمت . میدهم بکشندت .

س ـ آها .

ج ـ دست بردار. " ولی دست برنمیداشت هیچوقت . و بالاخره هم سرش

س ـ ولی جرمش به مجازاتش نمیخواند.

ج ـ بله؟

س ـ میگویم هرچه آدم فکر میکند جرمش با مجازاتش نمیخواند.

ج ـ ده همین عرض میکنم . این همین روز دومی که آمد تمام خانه مرا به تیربستند. یک عده‌ای فرستادند از تو یک عده هم از بیرون،دق دوق دق دوق، تمام خانه مرا زیرو کردند.

س ـ کی ؟

ج ـ همین آخوندها که با مطلاح دم آن

س ـ آمدند

ج ـ رئیس ستاد شده بود دیگر.

س ـ بله .

ج ـ بله ، بهرحال ولی مجازاتش شد مجازات خودش شد .

س ـ بله . اما راجع به برکناری و محاکمه سه تا از امرای ارتش و ثوق ، دفتری، هدایت اینها را براتو سه ؟

ج ـ سئوال خوبی کردید .

س ـ اینها چه‌کار کرده بودند ؟

ج ـ یک روزی من میدانید که کارخانه بحساب باطری های وارتا را ما وارد میکردیم که بالاخره کاشانچی اینها نمایندگی اش را گرفتند .

س ـ بله .

ج ـ بله . بعد یک روز فریدون پسر من که در سوئد اصلا" از بچگی در سوئد بود دیگر ، تحصیلاتش تمام در آنجا بوده و مهندس شده بود و اینها مهندس معدن ، این یکی از رفقای سوئدی اش میآید به تهران و میگوید که " بله من آمدم اینجا تهران هم ببینم رفته بودم قاهره . " گفته بود " قاهره برای چه رفتی ؟ " سوئدی بود ها . گفت ، " من نماینده بودم به یک کارخانه باطری فروختیم به مصری ها و ازقرار معلوم درحدود، نمیدانم، یازده میلیون دوازده میلیون تومان فروختیم به آنها . و این باطری ها باطری های dry charge است . میدانید که چیست dry charge

س ـ بله .

ج ـ خیلی جدید است وفلان واینها ." فریدون آمد بمن گفت که بله یک همچنین اطلاعاتی بوده ،چطور است که ما هم یک کارخانه باطری وارد کنیم ؟" گفتم که کارخانه باطری وارد کردن اول ببرسید از شریف امامی وزیر صناعت بود ، و مهندس رزم‌آراء معاونش عرض کنم که گفتم بپرسید ، تلفن کردم گفتم اطلاعات را بده ببینیم . آیا کارخانه باطری اجازه دادید تاجری کسی وارد کند ؟ بیخودی آدم این کار را نباید بکند .

س ـ بله .

ج ـ بعد دیدم که آنها گفتند ارتش دارد الان یک کارخانه باطری سفارش داده به آلمان ،

گفتیم خیلی خوب. بعد من تمام گزارشات را بعد به شاه میدادم.

س - بله.

ج - عرض کنم که بعد جویا شدم خواستم ببینم که چند خریدند این کارخانه باطری را و چه نوعی است؟ دیدم من کارخانه ایست قدیمی که شاید بلند کردند، رنگی زدند. وباهمان سیستم قدیم و سی ودومیلیون تومان و راندمانش هم خیلی کمتر از این کارخانه یازده میلیون تومان است. من رفتم به شاه گزارش دادم. شاه گفت، " چطور ممکن است یک همچین چیزی. اینقدر اختلاف قیمت؟ " گفتم که خوب هست. گفت، " میتوانی بگوئی که سوئدی ها پیشنهاد کتبی بدهند؟ گفتم، " چرا. " نوشتیم تلگراف کردیم و پیشنهاد، همان دوست فریدون رفت و پیشنهاد کتبی را فرستادند.

س - بله.

ج - کارخانه شان فرستاد. " عجب (؟) عجب. بگوئید آن پرونده چیز را در اختیارتان بگذارند، پرونده همان کارخانه باطری و یک کمیسیون بکنند در ستاد بزرگ ارتشتاران ببینند که این اختلاف چیست؟

س - بله.

ج - بعد آن مرحوم ارتشبد هدایت هم از آنها خیلی تقویت میکرد. بله، بعد، حتی یک دفعه هم به من گفت که بله این کارخانه ای که شما میگوئید اینقدر ارزان است و فلان مثل مداد در مقابل قلم خودنویس است. گفتم، " اگر قلم خودنویس باشد آن قلم خودنویس است. و یازده میلیونی قلم خودنویس است چون این قدیمی است. بیخود این حرف را نزن. هیچی بعد وزیر جنگ رفته بود به شاه گفته بود که بله این کیا چون خودش میخواهد، ها، ببخشید بعد گفتند نماینده های سوئدی بیایند. نماینده های سوئدی هم آمدند اینجا در آن کمیسیون شان. حالا من هم از اداره دوم شاه گفته بود نماینده بفرست.

س - بله.

ج - آن سرتیپ حماسی را فرستادم آنجا. بعد صورتجلسه کردند و به یارو گفتند

به چه مناسبت آمدی ؟ کی گفته به تو که پیشنهاد بدهی و فلان و اینها . شروع کردند به قال ومقال . این سوئدی به این خونسردی آمد به اداره من ، مشتشان را زده بودند که ما آمدیم و اینهمه خرج کردیم حالا بما بد میگویند و میگویند فلان و اینها و ما اصلا" نمیخواهیم با شما معامله کنیم . هیچی، بیچاره‌ها رفتند. سرتیپ حماسی توی آن صورتجلسه‌ای که کرده بودند همه امضاء میکردند، زیرش نوشت هرکس این کارخانه باطری را رأی بدهد که از آلمان خریداری بشود خیانت به ارتش کرده. همان نماینده من . بعد وثوق هم رفته بود پیش شاه وزیر جنگ

س ـ وثوق وزیر جنگ بود.

ج ـ وزیر جنگ بود دیگر. رفته بود گفته بود که بله، این کیا چون پسرش میخواست کارخانه باطری وارد کند اینها را درآورده دروغ میگوید، بله. بعد یک نفر مثل این نمیدانم کی بود آن ، یک واسطه کار هم داشتند در این بین او آمد پیش من دیدن من در اداره دوم که هر امری داشته باشید فلان . من چه امری دارم ؟ یعنی حاضریم به شما هم یک چیزی بدهیم .

س ـ آها .

ج ـ گفتم من امری ندارم خودتان میدانید به من چه مربوط است ؟ من یک گزارشی بوده دادم. هیچی ، به شاه گفته بود که این ، بعد شاه که به من گفت ، گفتم که دروغ میگوید . این دروغ میگوید . بالاخره کشف میشود. هیچی ،بعدتمام شد و اینها وقتی که این را آوردند و پیاده کردند و دیدند که اه،اه، این باطری نیرو اصلا" این چیست ؟ این اصلا" مردم همه. آنوقت قدغن هم کردند از هیچ جائی هیچکس باطری وارد نشود دیگر.

س ـ بله.

ج ـ بله، خیلی افتضاح شده بود و آنوقت تعقیب کردند دادند به دادستانی ارتش آن پرونده اداره دوم دستشان آمد که سرتیپ حماسی یک نسخه از آن صورتجلسه هم داشت دیگر. بعد بازرس فرستادند به آلمان و این ور و آن ور دیدند نه درست است

این کهنه است و اینطور بوده اینطور . این بود که محاکمه‌شان کردند و اینطـــور حبس کردند و

س ـ آها .

ج ـ چیز غریبی است یک اتفاقی افتاد یک روزی شاه در تبریز بوده و دورش هم امرا و باصطلاح استاندار و اینها سر نهار بودند و اینها ، معمول شاه این بود که همیشـــه ظهر نهار هم که میخورد رادیو را میگرفت . رادیو خبر میدهد که وثوق پنج ســـــال حبس ، آن نمیدانم فلان سال حبس ، فلان سال حبس . بعد خدا رحمت‌کند این انتظام هم اینجا چون یک وقت‌سفیر بود من آمدم اینجا با دوگل ملاقات‌کردم اونمیدانست .بله ، کاغذ دوگل را هم اینجا دارم که به من نوشته .

س ـ بله .

ج ـ بله ، با من یک‌کینه‌ای داشتند . بعد یکهو در آمد سر نهار گفت‌که " بله دیگر اینجوریست که این افسرها خانه از کجا آورده‌ای میسازند . " شاه یک مرتبه فهمید نظرش من هستم . گفت ،" سپهبد کیا افسریست بسیار شریف . درتمام کارهایش هـــم باهوش ، زرنگ ، وطن پرست و درست . همه‌جور ما امتحانش کردیم .

س ـ بله .

ج ـ ایکاش اینهائی که این دزدی ها را کردند یک‌صدم کار او را اقلا" میکردند ." پاشد قهر کرد رفت شاه . سه چهار نفر از آن اشخاصی که

س ـ سه سال

ج ـ بودند به من گفتند . بله ، درست‌وکیل مدافع من بود شاه . بله .

س ـ تیمسار هدایت چه کار کرده بود قربان ؟ او را چرا

ج ـ آن بیچاره را من اعتراض‌کردم به شـــاه . او یک اشتباه کرده بود .

س ـ بله .

ج ـ نمیدانم ساختمان هائی بود که ساختمان های موقتی بود که سربازخانه میساختند در کرمانشاه آنجاها ، و این ساختمان های موقت‌را به مزایده میخواستند بگذارنـــد

بفروشند یا فلان و اینها ، رئیس ، این اصلا" به ارتشبد هدایت مربوط نبود، رئیس مهندسی چیز معینیان اسمش بود، اداره مهندسی کار او بوده این پیشنهادشان را قبول کند ، واگذار کند ، بفروشد یا فلان ویا نه . میآید این پیشنهاد را باطلاع قبول این پیشنهاد را میآید به ارتشبد هدایت میگوید ،" تیمسار هم امضاء بفرمائید که ما . " بیخود . آن بدبخت را هم گرفتار میکند. آن دزدی بود دیگر.

س ـ بله .

ج ـ یک سوء استفاده‌ای بود . اینش را که من میدانم بیچاره ارتشبد هدایت . آنوقت من به شاه رفتم گفتم وقتی گرفته بودندش اینها ، گفتم که آنوقت‌ها که انگلستان به هندوستان نایب‌السلطنه میفرستاد سعی میکرد از لردهای پولدار وملاک میفرستاد که نروند ضعیف باشند در مقابل مهاراجه‌ها . اگر یک وقتی یک لردی به مناسباتی پا تی که میرفت آنجا و ملک نداشت فلان هفت هشت ده تا از این ملک‌های خالصه دولت می بخشید به او و میگذاشتش نایب‌السلطنه آنجاکه زانویش نلرزد جلوی این مهاراجه‌ها و بتواند با قدرت کار کند. ارتشبد هدایت بالاخره یک مصونیتی باید میداشت برای پنجاه‌هزار تومان یا فلان بایستی که آنوقت محکوم بشود ؟ این صحیح نیست . برای اینکه آن دانشجوی دانشکده افسری آن تمام فکر ذکرش اینستکه این همه جان میکند تا یک روزی ارتشبد بشود. آن ایده‌آل او را از بین میبریم ولی شاه دیگر نمی شنید، نمی شنید دیگر . بهرحال این آخرسری ها .

س ـ ولی یک خرده باور کردنش مشکل است که شاه یک نفر ارتشبد و رئیس ستادش را بخاطر پنجاه‌هزار تومان .

ج ـ من اینطور فکر میکنم . حالا چیزهای دیگر بوده پرونده‌اش را که نخواندم. شما بله ، من نمیدانم، نه ، نه‌در پرونده او عزیزی دخالت نداشت ، نه .

س ـ میگویند یک جائی ممکن است ایتان یک حرفی زده باشد ؟

ج ـ ها ، گفتش که در ارتش کاپیتولاسیون درست کردند. یعنی اختیارات ،درزمان منصور اختیارات اینکه نظامی ها حتی گروهبان های آمریکائی حق ندارند اینجا

محاکمه‌شان کنند.

س ـ محاکمه کنند، آها.

ج ـ این را گفته بوده.

س ـ این حرف را هم زده بوده.

ج ـ بله. کاپیتولاسیون درست کند. من تصور میکنم که من یک تلفن بکنم به عزیزی چطور است؟

س ـ بله؟

ج ـ مگر نمیخواستید ببینیدش؟

س ـ سفر بعدی فکرکنم دیگر. این سفر دیگر بیشتر

ج ـ پس

س ـ بعدا". خواهش میکنم از شما که

ج ـ خوب، چون من تلفن کردم

س ـ بله.

ج ـ موافق بود. گفتم ولی منتهی میشود به اینکه ایشان تشریف بیاورند و بعد وقت را معین بکنیم اینها.

س ـ بله، خوب، حالا این جلسه خودمان تمام شد خدمتتان عرض میکنم.

ج ـ خیلی خوب.

س ـ ـــــــرکار هیچوقت ملکه مادر را میشناختید؟

ج ـ نه حشر و نشری نداشتم با ملکه مادر نه. نه او را هم ذهنش‌را نسبت‌به ـــن مشوب‌کرده بودند. مشوب‌کرده بودند ذهنش‌را. گفته بودند به او که فلانی بد میگوید پشت‌سر شاه. در صورتیکـــــه همچین چیزی هیچوقت‌نبود.

س ـ (؟)

ج ـ کی کرده بود؟ همین زاهدی اینها بله. یا از همه مهمتر نه، نه، نه، آن سپهبد یزدان پناه، آن خیلی میزد برای من.

س ـ عجب .

ج ـ دلیلش هم این بود که آخر من خیلی طرف‌توجه رزم آراء بودم و آنها را همه را کرده بود توی لولهنگ دیگر وقتی آمده بود .

س ـ بله .

ج ـ همه آنها را زده بود پس . اینها حالا رزم آراء از بین رفت ولی با من لجبازی را داشتند . بله .

س ـ تیمسار پاکروان را هم شما میشناختید ؟

ج ـ فوق العاده پاکروان بود . فوق العاده شریف . فوق العاده مردی پاک . همین سفارت ایران هم دراینجا او خرید .

س ـ بله .

ج ـ مردی پاک ، مردی فهمیده ، مردی دانشمند با هرچی فکر بکنید ها ، میگویم این پاکروانی واقعا " پاکروان بود ، بله .

س ـ بله

ج ـ خوب میشناسم .

س ـ شما با هم کار هم کرده بودید یعنی کار اداری با هم سروکار اداری هم داشتید ؟

ج ـ بله ، اولا" ، اول اولی که رزم آراء مرا گذاشت در رکن دوم کار بکنم او رئیس شعبه یک بود سرگرد بود من سرهنگ دوم . بعد من شدم رئیسش .

س ـ عجب .

ج ـ بله دیگر مدت معدودی . بعد آنوقت شعبه تجسس که از همه چیزتر بود پر اصلا" هزینه سری هم دست تجسس بود ، او را به من دادند که من او را اداره میکردم که جمع آوری اطلاعات و اینها .

س ـ چه جوری بود ؟ تجسس چه بود ؟ کارش چه بود ؟ چه کار میکردید؟

ج ـ جمع آوری اطلاعات ؟

س ـ چه‌جوری کار میکرد ؟

ج ـ چه جوری یعنی چه ؟ چه جوری ؟

س ـ یعنی از طریق ارتشی ها اطلاعات میگرفت یا ...

ج ـ همه جور عناصر دارد آدم . همه جور عناصر سیویل و نظامی و غیره دارد آدم.

س ـ حالا که چهل سال از آن گذشته میتوانید شرح بدهید چه جوری کار میکردید ؟

ج ـ نه آخر نه این

س ـ دیگر حالا سری نیست که دیگر

ج ـ این نه مسئله سر نیست این اصول همه دنیا هستند .

س ـ بله .

ج ـ ببینید

س ـ این برای محققینی که بعد از

ج ـ یک موضوع اطلاعاتی

س ـ آها .

ج ـ یک مبحثی است که اصلا" دکترا دارد . اصلا" دوره‌اش‌را من در سوئد دوره‌اش‌را دیدم دکترا گرفتم .

س ـ بله .

ج ـ میدانید ؟ یک چیز کوچکی نیست اغلب همین رفقایمان در خارج با من هم مشورت میکردند .

س ـ عجب .

ج ـ معلوم است . بله یک چیزی نیست‌که ، یک فنی است . یک فن خیلی خیلی زیرکانه است . بیخود نیست میگویند اینتلیجنت‌سرویس . ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ خیلی آدم باید باهوش باشد خیلی وارد باشد خیلی مطالعه بکند . ملاحظه میکنید؟ کار یک شاهی و صنار نیست که بتواند آدم مثلا" در یک جلسه مثلا" تمام چیزها را بگوید . نمیشود .

س ـ بله .

ج - یک فنی است ، یک فنی است .

س - این که میگویند تیمسار پاکروان بدرد اداره کارهای اطلاعاتی در ایران نمیخورده چون ایشان خیلی طرز فکر اروپائی داشته و در ایران باید رئیس سازمان امنیت یک شخصی مثل بختیار میشده . و اینکه ایشان جانشین بختیار شده اشتباهی بوده و یک مقدار از آن شلوغی هائی هم که آن زمان شد و جریان خمینی اینها را تقصیر پاکروان میگذارند .

ج - عرض کنم که ، این را هرکس به جنابعالی گفته بدانید خودش خیلی ناجنس است .خیلی ناجنس و مزخرف گفته . بختیار یک آدم آدمکش بود . تیمور بختیار آدمکش بود اصلا" بکلی اینقدر من چندین دفعه یقه ام را پاره کرده بودم پیش شاه که اینها مادره آمده میگوید بچه من دیشب مفقود شده و دیگر نمیدانم کجاست و فلان . کشتند و چالش کردند در ...

س - واقعا" میکرد این کارها را ؟

ج - صد در صد . نمیدانید چه کارهائی ، زن بابا را گرفته بود ضبط کرده بود آن قدرت را زن آن چیز بود دیگر ، یعنی بود دیگر .

س - آها .

ج - اصلا" یک چیزی . آنقدر دزدی آنقدر رشوه آنقدر ، و آدمکشی . خیلی . پاکروان یک چیز دیگر بود . و این هم که میگویند که بدرد رئیس اطلاعات نمیخورد ، چطور نمیخورد؟ فرنگی فکر میکرد . اصلا" ما شاگرد فرنگی هم نمیشویم . متد دست اینهاست . ملاحظه میکنید ؟

س - بله .

ج - ایرانی هاچه میفهمند؟ اصلا" این قضیه مکاتبات سری و محرمانه و سری و خیلی سری را من اصلا" نظامنامه اش را نوشتم و چیزگرفتم ، مستشار از انگلستان آوردیم . کلاس تشکیل دادیم و چیز کردیم که تازه اینها را درست کنیم برای اینکه توی پاکت سنتو آمده بودیم باید این اسناد را بتوانیم ضبط کنیم طوری که کسی دست به آن پیدا نکند . ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ آنوقت ها قبل از این هیچ همچین چیزها نبود که ، ملاحظه میکنید ؟ این یک رشته است اصلا" . یک رشته از اطلاعات اینستکه اسناد با مطلاح وزن بشود کدام چه درجه‌ای از اهمیت دارد و چه جور حفظ و نگاهداری بشود . ملاحظه فرمودید؟

س ـ بله .

ج ـ این کاری بود که من کردم در اداره دوم و صندوق های بسیار بسیار بزرگ نسوز هم خریدیم گذاشتیم آنجا تا . و چند تا شاگرد فرستادیم به انگلستان تحصیل کردند . یکیش همین خانم فعلی منست .

س ـ بله .

ج ـ بله ، که درآنجا آنوقت اسناد محرمانه همه چیز را ضبط میکردند با قاعده معین . اینطور نیست که . یک چیزهائی اگر آدم بخواهد با خارجی کار بکند باید تمام این وسایل را داشته باشد والا راهش نمیدهند . ملاحظه میکنید ؟

س ـ اعتماد نمیکنند .

ج ـ آنی که به شما گفته که پاکدامن نبوده و تیمور بختیار بوده ، قطع داشته باشید یک غرضی دارد . یا یک محبوبیتی نسبت به آن دارد دارد بزرگش میکند . یا اینکه اصلا" شعور ندارد که این حرف را زده .

س ـ چرا پاکروان را برداشتند و نصیری را آوردند .

ج ـ نه پاکروان خودش دیگر نمیتوانست . خودش دیگر نمیتوانست برسد . خسته شده بود

س ـ (؟)

ج ـ بله بازنشسته هم شد و بعد هم شاه در

س ـ وزیر اطلاعات شد .

ج ـ دربار از او یک استفاده‌هائی میکرد .

س ـ نه ولی همان زمان که رئیس سازمان امنیت بود بعد از جریان خمینی و ۱۵ خرداد بود که تیمسار پاکروان را برداشتند نصیری را آوردند .

ج ـ نصیری ببینید، من یک توضیح بدهم ، خدا او را هم رحمت کند، نصیری ، عقیده من راجع به نصیری میدانید چیست ؟

س ـ بله .

ج ـ اولا" در مدرسه که بود دانشکده، به او میگفتند نعمت گچه . یعنی

س ـ یعنی چه ؟

ج ـ کله اش گچ بود . یعنی هیچی نمیفهمید در مدرسه . نعمت گچه معروف بود. و ایـــن نصیری بیچاره آدم خوش قلبی بود نه اینکه بدذات باشد. اما شعور نداشت هیـــــچ . آنوقت این ببینید یکی از بزرگترین خبط شاه این بود که این را گذاشته رئیـــس سازمان امنیت .

س ـ فکر کنید. درصورتیکه این رئیس شهربانی بود که نخست وزیر منصور را کشتنـــد، نیست ؟

س ـ بله .

ج ـ بعد این را آوردند ارتقاء رتبه دادند رئیس سازمان امنیتش کردنـــد. خیلـــی خیلی بیشعور بود. خیلی خوش قلب و خیلی بیشعور بود .

س ـ مگر شاه متوجه این موضوع نبود ؟

ج ـ نه ، نه ، جانم . این ،اه، شاه خیال میکرد که همه چیز... بعد من که رفتـــم از پهلویش دیگر خیلی ول شد . نخیر نه هیچ آنطورها نیست . خیال میکرد مثلا" چون

س ـ پس اینها میگویند شاه چقدر باهوش بوده و چقدر

ج ـ باهوش

س ـ او یکور دیگر میگویند که رئیس سازمان امنیتش بهش میگفتنـــد نعمت گچه .

ج ـ بله، ده همین دیگر .

س ـ این جور درنمیآید که .

ج ـ نه دیگر . خوب خبط میکرد دیگر . این خیال میکرد ، نه، خیال میکرد خـــودش است اداره میکند تنها ، لازم ندارد کسی باهوش ،

س ـ صحیح .

ج ـ که با مطلاح یکوقت بترسد از او ،

س ـ آها .

ج ـ نفوذ پیدا بکند . خوب ، این رفقای شاه هم ، این حسین شارلاتان و حسن شارلاتان من میگویم ، حسین مال اردن هاشمی . حسن هم مال مغرب .

س ـ بله .

ج ـ اینها از آن بی قابلیت ها این ها هم از رفقایش بودند دیگر . همیشه میگفتند " مواظب باش این افسرهایت کودتا نکنند فلان نکنند ."

س ـ آنها نصیحت میکردند ؟

ج ـ خوب بله دیگر ، اینها با هم بودند دیگر ، همینطور . نخیر یکلی فکرش را خراب کرده بودند . هیچ انتخابات خوب نمیکرد . اه ، آمده بودند یکهو یک دانه سرگرد را میگذاشت سرلشکرش میکرد میگذاشت فرمانده نیروی دریائی . اه ، آخر این چطور میشود همچین چیزی ؟

س ـ کدام یکی را .

ج ـ همینطوری اختیارات خودش .

س ـ کدام یکی را میگویم .

ج ـ همانی که چیز کرد دیگر ، بالاخره دزدی کرده بود که بعد محاکمه اش کردند .

س ـ رمزی عطائی .

ج ـ عطائی براوو ، ها همان .

س ـ آها .

ج ـ آخر فکر کنید ؟ آخر این چرا این کارها را میکند ؟ درارتش که این کارها را نمیکنند که . بله ، درهرصورت خودش بیچاره خودش

س ـ میگویم آقای فردوست چه جور آدمی است ؟

ج ـ والله ،

س ـ شما میشناختیدش ؟

ج ـ حالا یک چیزی به شما بگویم .

س ـ بله .

ج ـ خوب ، یک روزی بهبودی به من میگفت که " رضا شاه یک روزی مرا صدا کرد"، آخر این فردوست پسر باغبان همین رضا شاه بود دیگر، پسر نوکرش .

س ـ باغبان یا راننده‌اش ؟

ج ـ نه پسر نوکرش ، باغبان بود. تا آخرین درجه‌اش هم بنظرم استوارش‌کرده بودند اینها ، بعد باغبانی میکرد . عرض‌کنم که ، بعد بهبودی میگفت ،" این رضا شاه مرا صدا کرد گفت ،" این پسره را بیرون کنید،پدرسگ ، بچه مرا از کمر انداخت ."تمام شد رفت . میدانید؟ یک همچین کسی را آدم آنوقت میآورد میگذارد آنقدر قدرتی . آن کاری که من چیز داشتم بمدمیفرستادش‌خارج تحصیل بکند. تحصیل که چه عرض کنم training بگیرد.

س ـ بله .

ج ـ آن هم دوسه ماه .

س ـ برای دفتر ویژه .

ج ـ برای دفتر ویژه ، فکر کنید؟ آنوقت این قابل میشد که آدم آن پستی که من درست کرده بودم

س ـ کمیته

ج ـ عالی اطلاعاتی .

س ـ بله .

ج ـ آن را داد دست‌آن دیگر. همه چیز دست‌او بود. خوب ، این آدم میشود ؟چیزغریبی است‌که وقتی که بساط بهم خورد من به شاه

س ـ کجا شما رفتید دیدن شاه؟

ج ـ در چیز دیگر ، پاناما

س ـ پاناما بله .

ج ـ گفتیم که " دیدید. دیدید این فردوست را دیدید؟" گفت ،" چیز غریبی است. هنوز هم باورم نمیشود. " گفتم ،" خیلی خوش قلب هستید قربان ."

س ـ آها .

ج ـ نمیشود گفت راجع به این چیزی اصلا".

س ـ ممکن است روی کینه و این چیزها فردوست این کار را کرده باشد؟ مثلا" چون بچـــه با غبان بوده با او خوش رفتاری نشده بوده عقده داشتـه .

ج ـ دیگر از این بالاتر میخواهید مقام به او بدهند؟ چه کینه‌ای ؟ چه کینه‌ای ؟

س ـ خوب ، چه جور باید فهمید که چرا این کار را کرده ؟

ج ـ ها ، میگوید

س ـ خودش هم که الان زندان است میگویند .

ج ـ کی گفت زندان است ؟

س ـ میگویند

ج ـ بله . ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

حالا خوبست که من ، اجازه بدهید که من این چیز وطنی را این شعر را بخوانم و ضبـط بشود .

س ـ بفرمائید .

ج ـ این سعلم یک معلمه

س ـ بله .

ج ـ یک خانم که معلم جغرافیا ای بود در کلاس مدرسه ابتدائی شروع میکند اینطور درس جغرافی اش را ، میگوید : بچه‌ها این نقشه جغرافیا ست . یک نقشه‌ای آنجا بود .

بچه‌ها این نقشه جغرافیا ست بچه‌ها این قسمت اسمش آسیا ست

شکل یک گربه در اینجا آشنا ست چشم این گربه بدنبال شما ست

بچه‌ها این گربهٔ ایران ماست

بچه‌ها این سرزمین نازنیـــن دشمن بسیار دارد در زمیـــن

داغ دارد در دل و هم برجبین بود نامش از قدیم ایران زمین
جایگاه قوم پاک آریاست
بچه‌ها این پرچم خیلی قشنگ پرچم سبز و سفید و سرخ رنگ
هم نشان از صلح داردهم زجنگ خار چشم دشمنان چشم تنگ
احترام آن به‌ما بی انتهاست
بچه‌ها این شیروخورشید عزیز باشکوه‌وشوکت و شمشیر تیز
میکند با دشمن ایران ستیز دشمنش‌راهی ندارد جز گریز
گربماند روزگارش درفناست
بچه‌ها این خانهٔ اجدادی است گشته ویران تشنه آبادی است
خسته شلاق استبدادی است مرحم زخمش‌فقط آزادی است
بچه‌ها این کار فردای شماست

حظ کردی از این شعر؟ ها ؟

س ـ چه حافظه‌ای دارید شما ؟ من دو بیت‌شعر هم نمیتوانم ازبر کنم.

ج ـ خوب ، خواستم این خاتمه بدهم این اگر اجازه بفرمائید این چیز را با این شعر مقدس . بله دیگر فرمایشی ، سئوالی چیزی نیست ؟

س ـ این آقای پرون هم میشناختید ؟

ج ـ پرون در سوئیس باشاه همشاگردی بود و اینها

س ـ بعد آمد در ایران . میگویند خیلی بروبیا داشت و

ج ـ نه در سوئیس‌که شاه بود آنجا آشنا شدند.

س ـ بله .

ج ـ سوئیسی بود. ولی آدم هفت‌خطی بوده و مثل اینکه باجاهائی بندوبست‌داشت .

س ـ بله من هم شنیدم .

ج ـ بله ، بندوبست‌داشته و اطلاعاتی میرساند و اینها ، بله.

س ـ هیچوقت‌شما گزارش‌نکردید

ج ـ نه ، نه ،نه . آنموقع ها نه . نه ، نه ، آنموقع ها که من چیز نبودم .

س ـ توی رکن دو نبودید.

ج ـ آخر اوائل که من هنوز با شاه مستقیم مربوط نبودم که . اگر رئیس مرزبانی کل کشور بودم نبودم با شاه. رزم آراء بود رئیسم اینها.

س ـ بله.

ج ـ بعدها که باصطلاح بعد از واقعه ۲۸ مرداد که شاه برگشت و فهمید من چه‌ها کردم برایش، مرا پیش‌خودش هفته‌ای دو روز شرفیابی داشتم در حالیکه بازنشسته بودم.

س ـ خوب چه میگفتید وقتی که بازنشسته بودید چه

ج ـ چیچی میگفتم ؟

س ـ چه مطلبی داشتید که بگوئید ؟

ج ـ تمام این سازمانی که تشکیلاتش را میدادم طیاره دربار در اختیارم بود دائما" گردش میکردم و همینطور ترویج میدادم این سازمان را دیگر. همین این سازمان دیگر. این سازمان به این آسانی که نمیشود یکهو صدوبیست هزارنفر آدم داشته باشد که.

س ـ زاهدی ناراحت نمیشد شما این کارها را میکردید؟

ج ـ هیچکس نمیتوانست بفهمد اصلا" که قدرت من از کجاست و چرا با شاه اینقدر من نزدیک هستم و چرا حرف مرا می شنود. شاه بمن بارها گفته بود که " این سرهنگ هائی که خیلی باعرضه و با قابلیت هستند اغلب بگوش من اسمشان را آشنا کن

س ـ بله.

ج ـ اسمشان را ببر که موقعی که فرماندهان درجه سرتیپی برای سرهنگ‌ها چیز میکنند من بدانم کی‌ها لایق هستند ،کی‌ها نیستند.

س ـ بله.

ج ـ ببینید چقدر بمن اطمینان داشت شاه.

س ـ بله.

ج ـ چون درجه سرتیپی خیلی درجه بالائی است ، ژنرال است دیگر.

س ـ بله.

چ- وبمن سفارش‌کرده بود.

س- آها.

چ - بله. خیلی بمن نزدیک بود،خدا رحمتش‌کند، یک چیزهائیش‌خوب بود. ولی ما که رفتیم کنار معلوم شد که،خوب، اگر من بودم که این اتفاقات‌نمی افتاد.

س- این روسای ستاد کدامشان واقعا" آدم های لایق و

چ - من از رزم آراء در مقابل رزم آراء هیچکس‌را لایق نمیدانم.

س- آنهای دیگر ؟

چ - نه، نه، نه.

س- این آریانا چه جور آدمی است ؟

چ - فقط. نه، نه، نه آن‌که دیوانه بود ولش‌کنید. اورا هم خدا بیامرزدش. ولی فریدون جم

س- بله.

چ - بچه فوق العاده تحصیل کرده، با پدرومادر و خوب‌بود.منتهی شاه زیربارش نمیرفت.

س- یعنی چه ؟

چ - یعنی نمیداد آن قدرت‌را به او نمیداد. مثلا" آن یارو که زیردستش‌هم بودفحش داده بود به او، کی بود ؟ مین باشیان، به او جلوی سرهنگ های آمریکائی فحش‌داده بود به

س- به جم ؟

چ - به جم بله.

س- آها.

چ - بعد جم وقتی میرود پیش‌شاه میگوید"بله، اینطور آبروی مرا برده اینطور فحش داده." میگوید،" خوب، تو چه به او گفتی ؟ "

س- بله.

ج ـ این . اینست اصلا" دلش نمیخواست یک کسی که از خودش باهمتر و باشعورتر هستند اینها کارشان برود جلو. این خصلت پادشاهان است دیگر.

س ـ شما در این زمینه راجع به آن برادرش عبدالرضا هم میگویندکه آن هم بخاطر اینکه نمیدانم، درس خوانده بوده و

ج ـ عبدالرضا همینطوراست. اصلا" چندین مرتبه خانم شاهپور عبدالرضا

س ـ والاحضرت پری سیما .

ج ـ پری سیما به من میگفت ،" تنها ما شما را داریم که پارتی مان هستید در دربار."

س ـ عجب .

ج ـ برای اینکه کارهایشان را به من رجوع میکردند من انجام میدادم .

س ـ اینها اشکال شان چه بود ؟

ج ـ آدم درس خوانده‌ای بودند و بهمین جهت شاه اعتنا نمیکرد به او . البته پری سیما زیاد بد میگفت به وضع دربار

س ـ علنـــا "؟

ج ـ علنا " میگفت به این ور و آنور بگوشش رسیده بود. بله، ولی در هر صورت عبدالرضا تویشان از همه‌شان تحصیل کرده‌تر ، آقاتر ، فلان و اینها . بله بهتر بود.

س ـ خوب اینکه میگویند که نمیدانم ایشان با مصدق زدوبند داشت .

ج ـ نه بابا نه جانم نه

س ـ یا آن شاهزاده ایتالیاتی که میخواسته اعلیحضرت بگیرد اینها رفتند بدگوئی کردند و به این علت بود زن شاه نشده.

ج ـ بله، اینها حرفهای ، عرض کردم حرفهای ، چه میگویند؟ مجلسی خانمهاست . نخیر.

س ـ صحتی ندارد .

ج ـ نخیر، نخیر. نه آدم قرص است محکمی است ، خوب است . یعنی فهمیده است تحصیل کرده است . منتهی خوب آن هم درباری است دیگر. درباری وقتی که شد خودش را میگیرد اینستکه یک عده‌ای بدشان میآید و اینها نمیتوانند بدانند که همه

انسان هستند و باید با همه. ببینید این ریگان را چه جور به این قدرت است، چه‌جور رفتار میکند با یک شخص عادی. چه جور با احترام صحبت میکند. ولی اینها که یکمرتبه میآیند با صطلاح یک موقعیتی پیدا میکنند دیگر اعتنائی ندارند به هیچکس. همه مغزها همه عقل ها در اینها متمرکز شده.

س ـ آن زمانی که جنابعالی رئیس اداره دوم بودید و در رأس سازمان کوک هم بودید آیا هیچ نظارتی هم به آخوندها و اینها میکردید که مواظب باشید اینها یک وقتی خارج از خط نروند

ج ـ خیلی زیاد. هم از ما کمیته مذهبی داشتیم. مرحوم فروزانفر درآنجا رابط ما بود که رئیس دانشکده معقول و منقول بود.

س ـ بله.

ج ـ واتفاقا" اینها را ما ارشاد میکردیم و خیلی خوب اداره میکردیم. خیلی ما آخوند داشتیم در سازمان مان. بله.

س ـ اسم این خمینی را هم شما هیچوقت شنیده بودید آن زمان.

ج ـ نه، نه.

س ـ هنوز کسی نبود ؟

ج ـ نه، نه، کسی نبود. نه هیچکس نبود آنموقع. آنموقع هنوز بلند نشده بود.

س ـ این فلسفی چه ؟

ج ـ فلسفی هم اصلا" تنکابنی است. خیلی خوب حرف میزند. خیلی خوب حرف میزند و چاره نیست آنوقت هم یک تنقیداتی گاهی میکرد. فلسفی خیلی مرد تحصیل کرده‌ای است. ندیدم من هیچوقت یک واعظی اینقدر قشنگ صحبت کند و استدلال کند. منتهی وقتی که افتاد دست آخوندها، خوب، باید برود با آنها همکاری کند دیگر. رفت. همکارش هستند دیگر.

س ـ بله.

ج ـ نمیشود ایراد گرفت دیگر.

س ـ بله .

ج ـ بله اینست .

س ـ خیلی ممنونم خسته‌تان کردم .

ج ـ خواهش میکنم .

س ـ تشکر میکنم که

ه ـ من از شما تشکر میکنم که زحمت‌کشیدید . من که زحمتی نکشیدم که ،من تـــــوی خانه‌ام بودم .

مصاحبه با آقای قاسم لاجوردی

مدیر عامل گروه صنعتی بهشهر

معاون رییس اتاق بازرگانی و صنایع و معادن

سناتور انتخابی از تهران

مصاحبه کننده : آقای قاسم لاجوردی

تاریخ : ۲۹ ژانویه ۱۹۸۳

محل : شهر لوس آنجلس - کالیفرنیا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س - برای شروع صحبت امروز مان میخواستم خواهش کنم که اولین تماسی که شما با اطاق بازرگانی تهران داشتید وبعدبه اصطلاح ترتیبی که علاقمندشدیدکه درانتخابات اطاق شرکت کنیدوعضو اطاق بشوید ، ازآنجا شروع کنیم بعداگر بشودشرح بدهیدکه دراولین دوره‌ی که شما نماینده اطاق تهران شدیدا صلا" روش انتخاب شدن راءی گرفتن چه جوری بود . بعدفعالیت به اصطلاح کارهای اطاق چی بود . چی بودکه افرادعلاقمندبودنددراطاق نماینده بشوندوبه اصطلاح روابط بین اطاق بطورکلی ونماینده‌هایش با مقامات دولتی راجع به چه موضوع هائی بودوچطوری بود . بعدآنوقت بعدا " صحبت میخواهیدبکنید راجع به اینکه بتدریج چه جوراین مواردی که صحبت کردیم تدریجا " یا بطورناگهانی تغییرپیداکردازآن تاریخ اول تا بعد .

ج - من دروائلی که واردکارتجارت شدم بایدبگویم پدرمان عضواطاق بازرگانی بودوروی تماس وآشنائی که اوباکارهای اطاق بازرگانی داشت درکمیسیونهای مالیات بردرآمدبرای دفاع ازمطالبات مالیاتی ازبازرگانها اصناف اینها شرکت میکرد وچون غیرازاعضای اطاق بازرگانهای دیگرهمیتوانستنداینکارا بکنندمن رانمایندگی دادندکه دراین کمیسیونها شرکت بکنم وپرونده‌های مالیاتی تجارکه درکمیسیون مطرح میشدباحضورنماینده وزارت دارائی ونماینده دادگستری ونماینده اطاق مدافع حقوق این صنف باشم .این ارتباط من ازاین طریق با اطاق بازرگانی شروع شد . اطاق بازرگانی درآن زمان رئیسش ....

س - این چه تاریخی میشودتقریبا " ؟

ج - این درحدود۱۳۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ درآن سالها . رئیس اطاق بازرگانی در

درآن سالها عبدالحسین نیکپور بود که شاید برای ۲۶ سال ، ۲۷ سال ریاست اطاق ادامه داشت وهمیشه آخرها میگفت یک ربع قرن من رئیس بودم و کسانی که توی اطاق بودند همه از افراد به حساب من بازار بودند از آن جمله پدرخودما بود حاج علینقی کاشانچی بود ، احمداخوان بود ، حسن کاشانیان بود حاج احمدتهرانی بود ،حاج محمدعاصمی بود ، اینها کسانی بودند که با هم آمیزش داشتند درتجارت اینها با هم همکاری داشتند و اینها اطاق را میگرداندند وتقریبا " هم یک نفرهم خیلی فعال بود محمدرضا خرازی بود که سیاست اطاق را شاید یک اندازه زیادی میچرخاند،و اینها هرسال حتی دوسال . بین انتخابات تکرار میشدا بنها اکثرشان میماندند با هم یک کلیکی بودند که میتوانستند تجدید انتخاب بکنند تشکیل بدهند. تا یک موقعی که یک چندتا زجوانها که یکیش قدرت اله سیرتی بود ، اکبر مهلوجی بود و قاسم هاشمی با من تماس گرفتند که بیائید با هم فعالیت کنیم برویم توی اطاق ونتیجه که گرفته شد در سال هزار وفکر میکنم نهصد وپنجاه وپنج شاید ۱۳۳۵ باشد معادلش من وسیرتی انتخاب شدیم به جمع قدیمی ها که توی اطاق بودند. ولی بیش از سه ماه من نماندم که رفتم برای ژاپن وچهار سال ایران نبودم نفر بعد از من که رضا حکیم زاده بود او بجای من آمد توی اطاق . من درهمین مدت هم دوره ی بعدی انتخابات فکر میکنم اکبر آقا آنجا از طرف گروه ما انتخاب شده بود عضو اطاق بازرگانی شده بود. من دیگر ارتباطی نداشتم تا برگشتن از ژاپن که ۱۹۵۹ بود یکی دوسال بعدش فکر پیدا شده بود که یک اطاق صنایع ومعادن هوا از اطاق بازرگانی تشکیل بشود چون مملکت صنعتی شده بود و فکر میکردند که یک گروهی باید توجه به صنایع داشته باشند وحمایت از صنایع را دنبال بکنند . من در اولین انتخابات که برای اطاق صنایع شد به نظرم اولیش انتخابی بود انتخابی نبود شاید برای یک مدت کوتاهی که آقای شریف امامی را رئیس اطاق کردند ، در آنموقع وزیر صنایع آقای طاهر ضیائی بود ،آقای شریف امامی شدند

رئیس اطاق صنایع ومن هم‌عضو هیئت رئیسه بودم بعنوان خزانه دار اطاق ، محل کار ما در اطاق بازرگانی بود بعد یک مدتی بعنوان مستأجر آنها بودیم تا بعد محلی خریده شد اطاق صنایع مستقلا" مکانی پیدا کرده وتشکیلاتی پیدا کرد. این جواب آن سئوال که چه جوری ارتباط پیدا کردیم وکی فعال شدیم درآنجا .

این اطاق صنایع یک تعداد سالی مستقل بود اطاق بازرگانی را محمدخسروشاهی اداره میکرد اطاق صنایع راآقای مهندس شریف امامی تا درزمان وزارت اقتصاد آقای انصاری بودکه توصیه شدکه این دوتا ادغام بشوند واطاق بازرگانی وصنایع ومعادن ازتویش درآمد. وقانون جدیدی برایش تهیه شد سیستم انتخاباتی جدیدی شد تعدادش عوض شدهمه‌ی کشوردراین انتخابات یک جا شرکت میکردندبعنوانی که‌یک اطاق بازرگانی صنایع ومعادن برای ایران درست بشودواطاق بازرگانی صنایع ومعادن برای شهرها درست بشود بنابراین درتهران یک اطاق بازرگانی صنایع ومعادن تهران بودویک اطاق بازرگانی صنایع ومعادن ایران بود . برای اطاق تهران ۴۵ نفرانتخاب میشد برای شهرستانها هم بین ۱۱ نفرتا ۱۵ نفربسته به‌تعداد اعضائی که داشتند وهرکدامشان ازشهرستانها وتهران یک نماینده ، شهرستانها یک نماینده میفرستادندبه اطاق صنایع ایران واطاق تهران هم ۳۰ نفر نماینده میفرستادبه اطاق ایران بعلاوه سندیکاها واتحادیه‌های صنفی هم که تشکیل شده بودهرکدام یک نماینده به اطاق صنایع ایران میفرستادند بنابراین این اطاق بازرگانی صنایع و معادن ایران مجموعه ای بودازرشته های ، نمایندگان رشته های مختلف فعالیت های صنعتی وتجارتی ونماینده جغرافیائی محل های تجاری وکسب وصنعت . هرکس‌که اطاق صنایع بود مسلما" اول توی اطاق تهران هم‌بوده ون ازآنجا منتقل میشدبه‌اطاق صنایع ومن دومرتبه عضوهیئت رئیسه اطاق بازرگانی صنایع ومعادن ایران بودم واینده‌فعه معاون اطاق بودم . یک رئیس داشت چهارتا معاون یک منشی ویک خزانه دار. راجع به انتخابات که‌سئوال کردید قانون انتخابات میگفت‌که هردارنده کارت بازرگانی میتوانست درانتخابات شرکت

بکند انتخاب بکند یا انتخاب بشود . کسانی کارت بازرگانی داشتندکه مشغول به فعالیت صنعتی یا تجارتی واردات ـ صادرات بودندوبحکم قانون مجبوربودنداین کارت راداشته باشندتا بتوانندا ین فعالیت شان راادامه بدهند .اینها بایدمثلا" درتهران بیایند۴۵ نفررا انتخاب بکنندبرای اعضای اطاق تهران . البته قانون جدیددوره هاراهم چهارساله کرد برای دوساله قدیم . وگرچه گفته میشودکه دارندگان کارت میتوانند شرکت بکنندرا نتخابات ولی هیچوقت عملا" دارندگان کارت شخصا " به صندوقها مراجعه نمیکردندکه رأی بدهندکی انتخاب بشود بهرکسی که اعتمادداشتند کارتش را دراختیارا ومیگذاشتند ممکن بودیک نفرپنجاه تاکارت دراختیارداشته باشدیک نفرده تایک نفر صدتا واینها میرفتند آرائی که خودشان تنظیم کرده بودندکه کی ها انتخاب بشوندا زطرف خودشان وامانت به امانت ازطرف آن کسانی که بهشون کارت داده بودندرأ یشان را به صندوق میریختند . نمیشودگفت که این قانونی بودیا غیرقانونی بودیک چیزی درحدوسط بودولی نیت صاحب کارت این بودکه خودش دوا طلبانه کارتش را دراختیاریک کس دیگری میگذاشت که برودبرایش رأی بدهد . راجع به فعالیت های اطاق ، فعالیت های اطاق خیلی وسیع ودرزشته های مختلف بود . دراطاق معمولا" کمیته های متعددی تشکیل میشد برای امورمختلف برای تبلیغات برای نشریات برای کارهای مالیاتی مقررات واردات ـ صادرات سالیانه ، برای حل اختلافات بین بازرگانان ، برای اداره سندیکاها واتحادیه ها ، وآن مشارکت درکمیسیونهائی که ازطرف دولت دعوت میشدند ، این کمیسیونها بعضی وقتها برای اصلاح قانون مالیاتی بود یک وقتی برای اصلاح قانون بازرگانی بود ، یک وقتی برای تنظیم قانون بورس بود یک وقتی برای تنظیم قانون بانکها بود . هرامرا قتصادی که اتفاق میافتاداطاق دعوت میشددرآنجا اظهارنظربکند تاچقدراظهارنظرش موفق بود قابل بودیانه آن دیگربسته به

قدرت اعضائی بودندکه درآنجا شرکت میکردند. خوداطاق درزمان ریاست نیکپور یک اطاق خیلی قوی بوده درمقابل دولت هروقت مسئله ای با دولت داشتندوزیر را تقریبا " احضار میکردند به اطاق وتجارشرکت میکردنددراطاق اعم ازنخست وزیر یا وزیر آن مسئله راآنجا مطرح میکرد عنوان میکرد به سئوالات مردم جواب میدادند اینها . ولی ازآن بعدازنیکپور دیگرآن اهمیتی که رئیس اطاق داشت دردولت یا بخاطراین بودکه دولتها قوی ترمیشدندیا اطاق ضعیف ترمیشد به این محکمی وزیادی قدیم نبود ولی محمولا" وزرای بازرگانی صنایع اینها هردو سه ماه یک دفعه میآمدندبه اطاق مطالبی داشتند عنوان بکنند واطاق هم هروقت دعوت میکرد یا نخست وزیریا وزرائی که ارتباطی با مسائل روزداشتند شرکت میکردند ودربحثها مداخله میکردند نظرشان را میگفتند افکاررا میشنیدند . وزیرکار خیلی ارتباط باطاق داشت ووزیرصنایع وبازرگانی . من درکمیسیونهائی که خیلی فعالیت میکردم همین تنظیم قوانین مالیاتی اصلاحات قانون مالیاتی واموربانکی وبورسی اینها بیشتربود . اینکه چرا علاقه داشتندبعضی هانمایندهاطاق باشندبهمین علت که میدانستندبودن دراطاق امکان این رابهش میدهد که درکمیسیونهائی که دردستگاه مختلف دولت تشکیل میشود بتوانند نظراتشان راعنوان بکنند چیزهائیکه به نظرخودشان به نفع اقتصادمملکت هست اظهاربکنند سعی بکنندبقبولانند البته خیلی ها هم ازاین تماسها بهره برداری مستقیم شخصی هم میکردندوقتی دراینجاها شرکت میکنند شناخته میشوند آشنا میشوندبا وزیرومعاون ورئیس واینها وارتباط بهتری باآنها پیدا میکنندبرای خودشان بنابراین بی اجرنمیماندند. این فکرمیکنم جواب آن سئوالاتی که تاحالا کرده بودید .

س- اگربرگردیم به آقای عبدالحسین نیکپور ایشان اعم ازنظرتاریخ بازرگانی ایران مخصوصا " اطاق تهران یک شخصیت تاریخی هستش شماچه خاطراتی ازایشان دارید ؟ آیا مسلم دیده بودیتشان چه جورآدمی بود؟

نیکپور روزهای جمعه درب خانه اش باز بود برای اینکه افراد بروند آنجا ،یعنی درآنجا یا م سیاست گویا رضا شاه بوده که افراد شناس شهر اخبار برایش ببرند رابط بودند این افراد بین رضا شاه ومردم . روزهای جمعه اینها مینشستند توی خانه هایشان ومردم میرفتند آنجا احوالپرسی ودرد دل کردن در این درد دلها آن صاحب مجلس از وضع مشکلات وگرفتاریهای مردم آنچه درکوچه وبازار گفته میشد اطلاعاتی پیدا میکرد وچون آنها ارتباطی با رضا شاه داشتند میتوانستند شرفیابی پیدا کنند بگویند از این استفاده میشد . منهم همان قبل از اینکه توی اطاق بازرگانی بروم گاهی میرفتم پیش نیکپور .

س - یعنی این یک عادت شخصی آقای نیکپور پس نبوده وبنابراین یک برنامه مملکتی بوده ؟

ج - من نمیدانم که برنامه مملکتی بود یا نبود ولی امثال نیکپور زیادبودند توی شهر مثلا" قائم المقام الملک رفیع یکی از آنها بودکه توی کوچه برلن درب خانه اش باز بود. یا یکی هم همان نزدیکیهای چهارراه ملک آنجاها خانه خودمان . شایدوکلای مجلس که مثلا" آنوقت ها بیشتر از دوازده تا نبودند! زتهران اشخاص معمم اشخاص چیز اینها بودند ویکی از عیوبی که میگفتند بعدها بود این بودکه رابطه دستگاههای دربار با مملکت قطع شد این بودکه این خانه ها بسته شد اینها را دیگر مثل اینکه مثلا" وقتی اگر نیکپور اگر مغضوب میشد دیگر جمعه ها را تعطیل میکرد بنابراین تنها خودش نبودکه میخواست اینکار بشود دستگاه هم موافق بودکه بشود یا موافق نبودکه بشود بهشون میگفت .

س - آنوقت این جلسات چه جوری بود یک روزی خاصی بود ؟

ج - جمعه ها بود . که تعطیل بودند مردم میرفتند بله جمعه ها میرفتند ،جمعه قبل از ظهر معمولا" میرفتند ویا بعدازظهر میرفتند . نیکپور قلیانی میآورد چوپقی میگذاشت ، قلیانی میکشید گوش بحرفها میداد سئوال میکرد از وضع بازار از وضع آن کسی که با هاش سلام وسیک میکرد .

س - تک تک میرفتند توی اطاق یا اینکه ..؟

ج - نه سالن بزرگ بود دورمینشستند ، میرفتند میآمدند ، همینطور میآیند ومیروند مثل مجلس ختم که دیدید که میآیند ومیروند .

س- این بلند بلند صحبت میکردند یا میرفتند یکی یکی ؟

ج - هردوجورش بودند . کارخصوصی داشتند صبرمیکردند همیشه یکی دوتا صندلی بغل دستش خالی نگه میداشت برای اینکه کسی را صدا کند یا هرکس کاری نداشت (؟) مطلـــــب را بلندمیگفتندبعدهم خداحافظی میکردند میرفتند .

بهرحال من ازآن طریق شروع کردم باهاش آشنا بشوم .

س- شما واسه‌چی‌میرفتید آنجا ؟

ج - برای اینکه ببینم چه خبرهست‌چه میگویند چه‌میشنوند آشنا بشوم اورا ما را ببینند چون کاندیدکرده بودم خودم رابرای اطاق . واز آمریکاهم که برگشتم یک دفعه تلفن کرد ، ازآمریکاکه برگشتم هنوز ، ازژاپن عوضی‌میگویم . ازژاپن که برگشتم نمیدانم رئیس‌اطاق مثل اینکه نبود دیگر سناتوربود یک روزتلفن کردمن رفتم دفتربانک پارسش خوشش نیامده بودکه ما هم بانک بین المللی راروی بانک مان گذاشتیم آنها یک بانک پارس داشتند ما یک بانک بین المللی ایران وژاپن درست‌کرده بودیم . منظورش فقط همین بودکه بمن بفهمانـــــد که چراشما بین المللی گذاشتید اگرمیشود این کلمه بین المللی راازروی آن بردارد .

س- عیبش چی بود ؟

ج - فکرمیکردیک بانک بزرگترازبانک خودش نشان بدهد یا اهمیت بیشتری پیدا میکند یک خورده‌ناراحت بودکه بانکهای جدیداینجوری باشند . که‌بهش گفتم که شما بانک مستقل خودتان هست ایرانی است مال ما برای اینکه‌چندمملکت هست سهامداران خارجی دارد توضیح بهش دادم . خاطرات دیگرخاصی ازش نداریم .

س- چه تیپ آدمی بود ؟ یعنی کسیکه هیچوقت اوراندیده بودچه جورمیتوانیم نقاشی کنیم به اصطلاح این حسو صیاتش وشخصیتش را ؟

ج - یک آدم خیلی اجتماعی وخیلی خوش رو ، وکم وبیش قیافه‌اش مثل پسرش جهانگیر

ولی یک خورده چاقتر وسیاستمدار ، مردقوی . البته درتجارت خودش چیزی نداشت هیچ موفقیت زیادی نداشت . واکثردرشرکتهائی که با دوستان خودش داشت سهیم بود وکارمیکرد بعدهم کارخانه شیشه سازی واردکردندکه کارخانه هنوزهم هست .

س- موردقبول چیزبودبه اصطلاح بازاری ها یا تجار را ؟

ج - بله چون داخل مردم بود حتی کسبه بزرگ بازار یا آهن فروشی داشتند یا عطاری داشتند یا مس فروشی داشتند اینها که توی سربازار داخل بازار اینها کسب میکردند اینها هم باهاش خیلی ماء نوس بودند دیدنش میرفتند دعوتش میکردند بهمه جا میرفت . اصولا" یک آدم اجتماعی بودکه ازداخل مردم درآمده بودو با مردم نزدیک بود .گرفتاری های مردم گوش میکرد اگرلازم بودبرای حلش اقدام میکرد .

س- مثل اینکه درکارسیاست هم بوده مثلا" با قوام السلطنه یا درآن حزب دمکرات که تاءسیس شده بودمثل اینکه نقشی داشته .

ج - بله اوهم یکی ازمهره های سیاست بود دیگربازاررا هم برای پشتیبانی منظورهای سیاسی اش میخواست .وبعدهم نمیدانم وکیل مجلس هم مسلما" بوده ولی بعدسناتور شد .

س- پس یک حالتی بودکه هردوبهم احتیاج داشتند ایشان با پشتیبانی بازاری ها بازاری ها هم با ....؟

ج - به حساب بحمایت ایشان .

س- راجع به آقای خرازی چی محمدرضای خرازی ایشان چه جورآدمی بودوچه خاطراتی ازاو دارید ؟

ج - محمدرضا خرازی اوبیشتربا پدرمان رفت وآمدداشت به این ترتیب که چون وضع مالیش خوب نبود یک سفته پنج هزارتومانی یا ده هزارتومانی که گرفتیم ازهرکس بود یکی ازاطاق بازرگانی که باهاش میتوانست دستش بهش میرسید میرفت ده هزارتومان به نظرم سفته میگرفت این ده هزارتومان هفت هشت ده سال هی همینطور

تشمدیدمیکرد بهره‌با نکیش را میداد تمدیدمیکردبرای خاطرا ینکه کارهای تجارتی خودش را بتواند... ؛ حد این بودکه هرسه ماهی میآمدبه تجارتخانه من میدیدمش خودنیکپور انتخابات نمیگفت کی باشد کی نباشد اگرمیگفت محمدرضا خرازی وسیله بودکه اینکارهای سیاسی اطاق را بچرخانه به حساب وردست نیکپور بودبرای تعدادی ازسالها بودتا وقتی که حیات داشت . آدم بازبان پرصدای خوبی بود . وزیررا میبردند توی اطاق . دعوت میکردندبیایدبا یک جماعتی دراطاق . یک سخنران خوش صدا میخواستند خرازی سئوال را میکرد ومسئله روزرا مطرح میکرد فکرمیکنم سابقه کاردولتی داشت اداری داشت یک وقتی تاجرشده بود حالابرادرش هست درلوس انجلس است عباس خرازی ، تجارت میکند کارهای ماشین آلات تراکتورا ینها میکند .

س ـ شما درجریان خاطرات به اصطلاح ریاست آقای نیکپور وبه اصطلاح تغییررئیس اطاق بودید ؟ آنموقع ایران بودیدیا نبودید ؟

ج ـ نه من موقعیکه خارج بودم شنیدم که دریک دوره‌ی ، درهمان دوره آخرکه من توی اطاق شرکت کردم دوره بعدآقای محسن صادقی ، حسن صادقی یا محسن صادقی رئیس اطاق شدولی اوهم بعدازدوسه ماه فوت کردسکته کرد وقتیکه اعلیحضرت میرفته است به فروشگاه فردوسی افتتاح بکند اوهم آنجا بوده درهمان جاسکته میکند بعدازاودیگرعلی وکیلی رئیس اطاق شدکه تا فوتش درآنجا ریاست میکردتا من بودم .

س ـ هیچ اطلاعی پیدا کردیدکه چی باعث شدکه نیکپوربرودکنار یا خودش داوطلب بود یا دیگردولتی ها اورا نمیخواستند ؟

ج ـ نه حتما" مسائل سیاسی که ارتباط داشت با دربار اورا ازکارکنار میگذاشتند . یادم هست یک وقتی اصلا" میخواست حزب درست بکنداز بازرگانان تا بلورا یک روز زدبعدازسه روزبرداشت .

س ـ این چه موقعی بود این ؟ بعدازکودتا ؟

ج - بعداز ۲۸ مرداد ۳۲ بله حتما" بعداز اینکه ۱۳۳۹ - ۴۰ ، فکرکنم ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، آنوقتها بود .

س - عجب میخواست حزب درست کند ؟

ج - حزبی ازشخصیت های که ، که یعنی ازشخصیت نه ازگروه اقتصادیون اسمش هم حزب اقتصادی بود .

س - شما هم شرکت کرده بودید ؟

ج - ما همه شرکت کردیم بله ، سه روزبعددیدم تابلوراباداشتند گفتند اجازه ندادند یاچیز نشد . درهرحال دنبال کارسیاست بود سیاست هم گاهی مسئله پیدا میکرد .

س - آنوقت علی وکیلی چی ؟ آقا صحبت بودکه گویاآقای خرازی کاندیدبوده یاعلاقمندبوده که حانشین آقای نبکپوربشودوبعدموفق نشده بوده راجع به آن شما ؟

ج - این هم آنوقت من ژاپن بودم این اتفاق شد اکبرآقا گفت دراطاق رفته بود .

س - شما وقتی که برگشتید آقای علی‌وکیلی ....

ج - علی‌وکیلی رئیس اطاق بود بله . وبعدازآن محمدخسروشاهی .

س - ازعلی وکیلی خاطره ای چیزی دارید ؟

ج - علی وکیلی شایداکبرآقا اینها راگفته باشد . فردی بودکه صددرصدتسلیم دولت بود هرچه دولت میخواست میکرد . گویاشخصیت ضعیفی داشته ، من زیادباهاش در ارتباط نبودم . اوقبلا" آن شرکت های سهامی رادرایران تشویق کرد تشکیل بشود . شرکت مرکزی داشت بعدبرای خشکبار سوا برای بنبه سوا برای برنج سوا برای قندوشکر سوا تجاررا تشویق میکرد شرکت سهامی درست کنند چون آدم خوش فکر اروپادیده ای بودآمده به ایران وخیلی چیزهارااوشروع کرده .

س - شما بین صحبت تان گفتیدکه اگرآقای نبکپور نظری داشت راجع به انتخابات از طرف آقای خرازی میگفت به اصطلاح این به چه‌ترتیب بود ؟

ج - مثلا" اگرچندنفررانمیخواست دومرتبه انتخاب بشوند به اومیگفت که با اینها

صحبت بکنند یا حایشان کاندیدبیاوردیا رقابت با طرفی برایشان بتراشد که توی اطاق نباشند یک نفوذ واثری داشت دراینکه کی ها نماینده باشند ؟

ج - بله . مخالف بودمعمولا" کسی نمیرفت برای خاطراینکه خبآن عده سی نفری که بودنداکثرشان با اودوست بودندمیدانستندکه اگراومخالف باشد صلاحشان نیست که ....

س - واگراین بهمین مسئله ترتیب انتخابات واگربشود راجع به موضوع نفوذ یا دخالت یاهرچه اسمش رابگذاریم دولت درانتخابات اطاق صحبت کنیدکه آن بـــه اصطلاح این افزایش نفوذ بچه ترتیب میشود به اصطلاح راجع بهش صحبت کرد؟

ج - نفوذ مقامات همیشه برای توصیه کردنی کهافرادراکه آنها میخواهنددا خل اطاق بشوند همیشه بود ودراینجا وزیرمربوط حالا یا وزیراقتصادبودیا وزیـــر بازرگانی رل اصلی رابازی میکرد اعم ازاینکه دفاع بکند که ازآن کسی راکه مقامات دیگری میخواهندبیاورندش توی اطاق نیاید یاآنها میخواهندبیاورند اوقبول میکرد دلش میخواست که آنهابیایند ومن دریک دوره که خودم خیلـــی دخالت داشتم درانتخابات که باوزیراقتصاد آقای انصاری درتماس بودم وبامن درتماس میشد تیمسارنصیری که رئیس سازمان بود که چه کسانی راگذاشتید یـا نگذاشتید ؟ اینها بدنیستند اینها راگذارید وچندتاکاندیدتیمسارنصیـــری داشت که صریحا" نگفته بودولی ما دوتاشون راقبول کرده بودیم گروهی کـــه میخواستندباهم همکاری بکنند دوتاشون راقبول کرده بودند دوتاشون راقبـــول نکرده بودند واوهم چون اصرارنکرده بودمافکرکردیم که مسئله پیدانمیشود . روزیکه انتخابات شد نصف آراء هم به صندوق ریخته شده بود ایشان تلفن کرد ومن راپای تلفن خواست که شنیدم توی آراء این دونفرکه من گفته بودم نیستند منهم جواب دادم کـــــه شما دونفرگفته بودید و آن دونفربودند واین دونفردیگر رانظرمستقیم نداده بودید . گفت نه من گفته بودم وگوشی راگذاشت ....

وافرادی که دست اندرکار بودندمطرح کردند که همچین تلفنی ایشان کرده است وناراحت است که اینها نبودند. خب اوضاع روزهم جوری بودکه نمیشداگر که اینها ازآدم ناراضی میشدند گرفتاری درست میکردند این بودکه دونفر ازآنها ئیکه اسمشان قبلا" توی صندوق بود خط زده شدند واین دونفررا بجای آنها جزوانتخاب شده ها گذاشتیم . این تا این حددخالت میشد . وقبل ازاوهم آنها ئیکه کاندیدبودند وزیراقتصادمراجعه میکرد همیشه میپرسید که توی لیست تان حلالکی ها هست چی ها هست . زیادخالتی نمیکردولی بعضی ها را میگفت که اینها را مواظب باشیدکه اینها باشند یک وقتی برشان نداریداز توی لیست علاقه اش را عنوان میکرد بله . انتخاب رئیس هم تقریبا" باتوجه به این بود که کی موردنظراعلیحضرت هست برای اطاق چون درارتباط باآنجا وزیراقتصاد میگفت که نظرکی هست . بعدتقریبا" عوض نمیشد تا یک دلیلی پیش بیاید . یک بعضی ها هم که خیلی سعی میکردنددرجریان سال رئیس را ناراحت کنند ووادار به استعفایش کنندواذیتش بکنند موفق نمیشدند واینکاربیشتر توسط آن آقای علی رضائی دنبال میشد . ولی هیچ موقع موفق نشدکه مثلا" طاهرضیائی را ازسرکاربیاندازد .

س- این علاقه‌ی به‌اصطلاح ساواک یا مقامات دولتی به افرادخاص که معرفی میکردند روی چه حسابی بود ؟ هیچ معلوم بودکه انگیزه شان چه بودکه حسن باشد ویا حسین نباشد ؟

ج - اینها فقط تا اینجاکه حالامیتوانم برگردم نگاه کنم یک منافع شخصی یک ارتباطات شخصی با اینها داشتند شریک بودند فرض کنید درساختمان سازی یا دریک تجارتهائی یا درشرکتهائی ودلشون میخواست که شریکشون اولا" ازوجودآنها هم استفاده کند بیاورد توی این .

س- یعنی نان بهم قرض میدادند ؟

ج - نان بهم قرض میدادند.

س - پس حالت اینکه مثلا" یک سخن چین داشته باشند آنجا یا نمیدانم باشد خبرچین ، خبرچین داشته باشند اینها نبوده ه .

ج - آنها هم اگربوده اینجوری نبوده چون اینجوری نمیگفتندقطعا" افراد دیگری داشتندکه ماخودمان نمیدانستیم کی هست . چون اگرمیخواستنداینجوری انتخاب کنندظاهرمیشد . چه افراد اداری اطاق چه درافرادیکه عضو اطاق میشدندقطعا" بعضی هایشان ارتباطات نزدیک داشتند .

س - این نوع به اصطلاح دخالت هائی که درانتخاب نمایندگان میشد ظرف این ۱۷ - ۱۸ سالی که شما درجریان بودیدرزبه افزایش بود یا به روکاهش بود یا فرقی نکرد طی اینمدت ؟ مدت ۱۷ - ۱۸ سال ؟

ج - اینها همش ارتباط داشت باقدرت رئیس اطاق درچندسالی که مهندس شریف امامی رئیس اطاق صنایع بودهیچکس ازخارج به اوتحمیل نمیتوانست بکند . خودش یک مقام قوی بود . یاآزادمیگذاشت یااگرکسی مراجعه بهش میکرد وخودش میخواست میگذاشت بیرون بهش تحمیل نمیکردند . ولی ظاهرهائی که دراین آخرین دوره ها بودا وهیچ قدرت اینجوری نداشت وغالبا" تحت الشعاع قرارمیگرفت وخودش ازما ها میخواست که ترا بخدا فلانکس رابگذارید بمن فشارمیآورند . این فشارمیآورد یا اوفشارمیآورد اینجوری بود .

س - یعنی این سئوال ازآن نظرمیشودکه دیده بشودکه آیاآنطوریکه که دربقیه امورمملکت روزبروزسرنخ ها جمع وجورترمیشد به اصطلاح مرکزیت بیشتری بخودش میگرفت درمورداطاق هم اینجوربودیا اینجوری ؟نبودبعضی ازوزراء هستند میگویندکه مثلا" هیئت وزیران بیست سال پیش اختیارات قدرتش بیشتربودتا مثلا" سه چهارسال اخیر وسئوال اینستکه آیااطاق هم یک شباهتی به این ترتیب داشت یا نداشت ؟

ج - بازدردوره هائی که وزیردارائی یا وزیراقتصادقوی بوده اطاق نمیتوانست خیلی اظهاروجودزیادی بکند بنابراین میشودگفت اطاق درسطح پائین تری قرار

میگرفت وضعیف بود . مثلاً" این موقعیکه آموزگا روزیردارائی بودخب اطاق وظیفه خودش میدانست که هروقت مسائل مالیاتی یا به نظرش درست نمیآید عنوان بکند مثلا" وقتیکه درقانون گفته میشودکه حسابداران رسمی اگرحساب یک شرکتی را رسیدگی کردند وناء پیدکردند دیگررسیدگی مجددی از طرف نماینده دارائی روی آن دفاترنمیشود ، این قانون هم تصویب شد بعدآموزگا رمشکوک میشودکه آیا این حسابداران رسمی واقعا" صلاحیت اینکار را دارند صالح هستند یا ممکن است نقاط ضعفی هم آنها داشته باشند میخواهد قانون اصلاح بکندکه این رسیدگی آنها فایدنال نیست وبازدولت حق داردکه روی بررسی حسابداران رسمی مجددا" رسیدگی بکند . خب این آن تمام مزایائی که حسابدارسمی داشت دیگرازبین میبرد یعنی با زشرکت ها را درارتباط میگذاشت با ماء مورین خوددارائی که ماآنها را صالح نمیدانستیم میگفتیم اینها همه آدمهای تروتمیزی نیستند . وقتی که قانونی را میخواست به این طریق اصلاح بکند و یک چیزهای دیگرمثل اینها میخواست بیاوردتوی قانون جدید اطاق بازرگانی مخالفت کرد مخالفتش را قبول نکرد اگروزیر موافق نباشد با نظرات اطاق ما میرفتیم سراغ نخست وزیر قبول نمیکرد میرفتیم سراغ شاه ، ودراینمواردهم همین کاررا کردیم ووقتی که میرفت پیش شاه اووزیررا میخواست اگروزیرقوی بودکه میگفت یک همچین چیزی آمده خودت جواب بده یا اگروزیرزیادقوی نبود اینحرف ق ی بودمیگفت این نظریات را به نظرمن حرفشان درست است . آموزگا رچون یک وزیرقوی بود بنابراین باوجودیکه مطلب اطاق اساسی بود میرفت میگفتش نه اینها نظرات خصوصی خودشان است ومیخواهندمالیات درست ندهندکه مالیات ، حسابشان درست باشد چه دولت رسیدگی کند چه حسابدار مسئله نیست ردمیشد .با اگرشریف اما می یک مطلبی را میخواست عنوان بکند ولی آنطرف کار وزیرکار ربود چون شریف اما می قوی تراز وزیرکار ربود اومیتوانست برودمثلا" سودویژه ایکه ازاول میخواستند۲۰ درصد قطعی بگذارندبیایندبگویندکه بجای ۲۰ درصدتا ۲۰درصدبگذاریدکه این مسئله به یک صورت دیگردرمیآید . امثال اینها بوده

یک چیزکلی نبودکه بگوئیم اطاق روبه تدریج قویترمیشد یا به تدریج ضعیف‌ترمیشد ، فقط مسئله این بودکه اینطرف‌کی نشسته وآنطرف‌کی ، باکی طرف هست .

س ـ یک چیزکه عجیب به نظرمیآیداینستکه بعداز آقای محمدخروشاهی دیگرعملا" رئیس اطاق صنایع ویا اطاق بازرگانی دیگرازبین بازرگانان انتخاب نمیشد ؟

ج ـ برای اطاق ایران بله ، اطاق تهرانش راآقای مهلوجی بوده بعدآقای عنایت بهبهانی بود ولی اطاق ایران راکه ....

س ـ اصل کاری آن بود دیگریعنی معادل اطاق بازرگانی تهران ، تهران سابق که آقای نیکپور بودوکسیکه امکان شرفیابی داشت واینها ....

ج ـ روی اصل اینکه شریف امامی که اول دفعه رئیس اطاق صنایع شد وزیرسابق صنایع بود بعدطاهرضیائی وزیرصنایع بود شریف امامی که رفت وزیرسابق صنایع بازطاهرضیائی بود اوشد رئیس اطاق . این هم همان مسئله ارتباط است که پایه اینکارراشریف امامی گذاشته بود .

س ـ اصلا" اطاق را فکرآقای شریف امامی بود ؟

ج ـ اطاق صنایع بله شریف امامی بود .

س ـ پس فکراصلا" مال ایشان بوده ؟

ج ـ وبعدا" هم که اطاق بازرگانی آمد مثل اینکه بازرگانی داخل شدبه اطاق صنایع ، به حساب عملا" ظاهرا" نه ، ظاهرا" چون سابقه‌ی اوبیشتربود اسم اطاق بازرگانی جلو بودولی درعمل چون اطاق صنایع قویتربودودر اینجا حل شد ،در اطاق بازرگانی . مرحوم طاهرضیائی ، ووقتی هم که خیلی فشارمیآوردند طاهرضیائی هم خسته بودمیخواست استعفا بدهدولی جانشین چیزی برایش پیدا نمیکردند که قابل قبول باشد ..

س ـ بعضی ها هستندکه میگویندکه اصولا" دولت سیاستش این شده بودکه میخواست یکی ازافرادبه اصطلاح خوددولت سراینکارها باشدکه ظاهرا" تشکیلاتی بودبرای به

اصطلاح گروهی از طبقات مردم ونمیخواستندخودیک کسیکه ازخودآن طبقات هست
راءس آن کارباشد این به نظرشما عمدی بوده این ؟
ج - میشوداین راقبول کرد کسانی میبودندکه ، چون رئیس اطاق یکی از
مقاماتی بودکه درتماس با مقامات دولتی همیشه بود ودرجاهائی شرکت
میکردکه یانخست وزیر یا وزراء یا والاحضرتها یا شهبانو اینها سمت
ریاست آن جلسات راآن تشکیلات راداشتند . وترجیح داده میشدکسی باشد
که بلدباشدکه با اینها صحبت بکند . آنها دلشون میخواست که بیشتربرای
امورخیریه اینها ازاطاق بازرگانی پول بگیرند میخواستندیک کسی باشد
که حرفشان رابشنود ومردم هم تقریبا " میخواستندکسی باشدکه بایشان
راهشان به آنجاها باز باشدبتوانندبروندباآنها صحبت بکنند حالایک نفر
تاجر بازار صاحب صنعت حوزه ی شناسائی اش محدودبود . درحالیکه اینها
که مقام وزارت قبلی داشتند یا توی کارهای سیاسی بودند اینها ازشاه گرفته
تا مقامات وزارت ومعاون وزارت باهاشون آشنائی داشتند . بهترکارها
حل میشد اگرافراد قوی اینجوری بودند چون یک چیزصنفی تنهانبودکه اینها
فقط بکارصنف خودشان برسند یک چیز اقتصادسیاسی بود مؤسسه اقتصادسیاسی
بود .

س - هیچ بین به اصطلاح صاحبان صنایع بزرگ یا بازرگانان بزرگ صحبت نمیشدکه
خب چرا یکی ازخودماها رئیس این نشودکه بهتربتوانیم دردهایمان رابگوئیم
یا بقبولانیم بجای اینکه یک آدم دولتی راءس اینجاباشد . آقای علی رضائی
رااسم بردید وگویا اویکی ازکسانی بوده که علاقمندنبوده مثلا" آقای ضیائی
بخاطر شخص ضیائی رابخاطراینکه دولتی بوده راءس اطاق باشد ؟
ج - ممکن است اواینجورعنوان کرده باشدکه به این خاطرضیائی رانمیخواستند
بگذارند ولی اوچون خودش خیلی نزدیک بامقامات درباری بود وازآنها بهره برداری
میکرد میخواست با رسیدن به این مقام بازبجاهای دیگرنزدیکتربشودوبهره برداری
شخصی بکند .فکراو، عمق فکرش این نبودکه برای بخش خصوصی بطوراعم

سرویسی داده باشد بیشترجنبه شخصی داشت . وهنوزهم باوجوداینکه رئیس اطاق نبودخیلی دخالت میکرددرکارها وموجب نارضایتی صاحبان صنایع رافراهم میکرد پیشقدم میشددراینکه بکشاندشان به دربار ازشان پول بگیردبرای کارهای مختلف . بی اندازه همه رانا راضی میکرد بجای که نگذاردراین کلاه ازصاحبان صنایع وبارزگانان گرفته بشود یا تقلیل بدهد همیشه برعکس میکرد .افرادرادر محضورقرارمیدادحلوی آقای علم وسایردربارپسان .البته اگریک کسی ازخودشان بودفقط ازآن حدکه میتوانست مسائل خودشان را بهترعنوان بکنددرست است ولی این امکان همیشه بود همیشه ضیائی خودش درکمیسیونها کمترشرکت میکردبرای اینکه میدانست که به مسائل واردنیست درخیلی جاها نماینده گیش رامیدادب دیگران که واردبودندوخودمن یکی ازنمونه هایش بودم که دراکثرکمیسیونها که مسائل پیچیده بودمن میرفتم اونمیخواست برود .

س ـ این جریان کناره گیری آقای محمدخسروشاهی چی بود ؟ گویادرمشهدجلسه ای بوده ودرآنجا داستان میگویندکه اختلافی بین ایشان وآقای انصاری پیش آمده بود آیا این فقط یک اختلاف شخصی بودکه پیش آمد یا این یک برنامه بودواسه اینکه آخرین کسیکه به اصطلاح از خودش تاجربوده رئیس یک تشکیلات بازرگانی باشد کنار برود ؟

ج ـ بعدازخسروشاهی کی آمد ؟

س ـ بعدمثل اینکه ادغام شدنداینها .

ج ـ باهم همانموقع ادغام شدند . من تا اینجاکه توگفتی منهم یادم هست که انصاری حتی ازسرشام مشهدبرگشت حاضرنشدشام بخورد وخواست نشان بدهدکه قهر است باخسروشاهی برگشت به تهران اینجاهم هرچه باهاش مذاکره شد حاضرنشد بعله سازشی بکند . یقیناً یک چیز دیگری پشت پرده بودکه کسی نتوانست مطلب را ، یعنی من نتوانستم بفهمم که چی بوده .

س ـ این اطاق بازرگانی خودرئیسش وبه اصطلاح نمایندگانش مایل بودندادغام بشوند

دراطاق صنایع یا این یک چیز داوطلبانه طبیعی بودیا اینکه به زورانجام شد ؟

ج - نه به نظرمن طبیعی بود چون همه‌ی آنها که یک وقتی بیزنس توی کارتجارت بودندرفته بودندتوی کارصنعت هـــم اینجا علاقه داشتند هم آنجا علاقه داشتندو یک کسی میخواست واردات نشود یک کسی میخواست واردات بشود بنابراین اینها دریک جا مطرحیشددوطرف میزنشسته بودندکارسیاست دولت را بازی دولت را راحت ترمیکردند تا اطاق بازرگانی بگوید اتومبیل واردبشود اطاق صنایع بگویدنشود اطاق بازرگانی بگویدقماش واردبشود اطاق صنایع بگویدنشود کارمشکل میشد . ادغامش مفیدبود.

س- (؟) ارتباط مستقیم این جریان با ادغام نداشت که مثلا" خروشاهی را مجبوربه استعفایش بکنندکه کار ادغام مثلا" راحت ترباشد ؟

ج - نه نه حالانمیدانم درچه فاصله هم آن ادغام صورت گرفت یادم نیست ، بلا فاصله نبود یا بود ؟

س- خب اثراین ادغام برای گذاشتن یک شخص به اصطلاح دولتی سراین اطاقها اثرش روی ارتباط با بازار وبازاری ها وتجاری که الان شناخته میشوندبعنوان بازاری وکسانیکه شایدعلاقمندبودندبه پیش آمدن این انقلاب اینها این را چه جورمیشود بهم ارتباطش دادآیا ارتباطی با هم دارد ؟

ج - آن گروهی ازتجارقدیمی بازار که علاقمندبودندبروندمثلا" خانه نیکپوروبا اوارتباط داشته باشند روی اصلی که اورا یکی ازخودشان میدانستندوداخل اجتماع میدانستند پدرش پدرزنش درامضاهان آنها رئیس الاتجاربودا ینها این را درموردطاهرضیائی تا یک حدی درموردخروشاهی قبول داشتندولی درمورد طاهرضیائی اینها دیگرنداشتند اصلا"هم زبان نبودند زبان هم را نمیفهمیدند همدیگر را نمیشناختند به زحمت میشد یک عده اینها را برای یک مسائلی که برایشان پیش آمددعوت کردبیایندتوی اطاق با طاهرضیائی صحبت کنندکه طاهر

ضیائی بفهمدچه گرفتاری هائی دارند . آنها میشود گفت تاحدی صف خودشان راسوا کردندآنهائیکه توی داخل بازار بودند ازاینهائی که توی صنعت رفته بودند توی اطاق صنایع فعالیت میکردند دنبال قوانین بودند دنبال کارهای خودشان بودند . تجارقدیمی فقط اگرفرزندانشان واردکارشده بودند جزواین طبقه جدیدآمده باشندکه خیلی هابودند بقیه شان چون درهمان رشته هائی که خودشان داشتندماندند ارتباط شان کم شده بودتا البته اطاق اصناف هم که درست شدکه بیشتربازبه آنها میخوردااگراطاق اصناف قابل قبولشان بودولی آن هـــم یـک هیولای دیگری بودکه آنها راناراحت کرد .

س- خب این حسابشان راسواکردند چه جوری سواکردند یعنی عملا" ؟

ج - اینهاته درانتخابات شرکت میکردند نه جلسات ...

س- یعنی کارتشان رانمیدادندبه کس دیگر نمیشد کارتشان راجمع کرد یا اینکه..؟

ج - آره شایدآنهائیکه باهاشان دوست بودندمیـرفتندازشون میگرفتند ولی علاقه‌ی نداشتند ممکن است ازروی بی‌علاقه‌گی کارتشان رابدهندبه‌این وآن ،ودردعوت های اطاق که دعوت عمومی باشد علاقه‌ای نداشتندکه شرکت بکنند یا خلاصه خودشان را ... اطاق رایک دستگاه دولتی یانیمه دولتی تلقی میکردندوازاینجهت باهاشون خوب نبودند مسلم بااینهاخوب نبودند. اطاق اصناف هم که دیگربدتر برای یک عده ای بودکه‌سابقه داشتندباماءمورین ساواک ماءمورین نخست وزیری اینهاکه مغازه‌ها راتعطیل میکردندجریمه میکردند حتی یک عده‌ای رااصلا" ، یک عده ای فرارکردند ازایران بخاطرهمین اطاق اصناف قبل ازانقلاب فرارکردندکه برای حفظ آبرویشان ، این زمان مهدوی این اتفاق افتاد.

س- آیاظاهرا" یک اختلاف منافع اقتصادی هم بوده بین به اصطلاح بازاری هائی که الان صحبتشان بود وآنهائیکه به اصطلاح بالا شهری شده بودند اطاق صنایع بودند اینها ؟ اختلاف هالایدراجع به سیاست وارداتی سودبازرگانی اینهابوده نبوده ؟

ج - نه آنهاحجم کارشان دیگرقابل مقایسه باحجم کاربقیه نبود برای اینکه اگر اینهاتوی واردات بودند دیگرواردات خیلی ضعیف شده بود خیلی کم شده بود اگر

صادرات بودند کالاها دیگرکم کم درداخل مصرف میشد مواد اولیه داخل بود خشکبار داخلی بود . آنها اندازه عده‌بزرگی را از لحاظ کار تشکیل میدادند در اقلیت بودندبهرحال .

س ـ کی ها بودند میتوانید یکی دوتاشون را اسم ببریدکه برای اینکه روشن بشود داریم راجع به چه تیپ آدمهائی صحبت میکنیم؟مثلا" اسم حاج مانیان بعداز انقلاب خیلی بگوش همه خورده بودولی آن مثلا" یک نوع ازاین گروه است ؟

ج ـ حاج مانیان یک دلال بازاربود در آنوقت تا آنجاکه من میدانستم ،یک کسانی بودن مثل حاج غلامحسین مس‌فروش این کارش ورقه آهن فروشی بود ، حاج قاسم همدانی که آهن ازو ارداتی میخرید توی مملکت توزیع میکرد . یک عده کسانی بودند که‌درکارچیزهای نباتی این اسمهایشان حالا یادم رفته ولی مثل اینکه محصولات عطاری ادویه‌ای و اینجورچیزها را اینها درآن اوایل بازارهم مغازه شون بوددررديف سبزه میدان سربازاراست اینها سرکرده های قدیم بازاربودندکه تجارت خارجی زیادنبودیا منابع زیادنبوده اینها بمردم میرسیدند درمحل های خودشان مشهور بودند اینها تک وتوک شان هنوزهستند . آیمها بودندکه سابق بانیکپورها یعنی بانیکپور برای اینکه کسی دیگردرآن زمان نبود با اینها ارتباط داشتیم برای اینکه لیدربازاربودندبازارهم محدودبه محوطه بود. کم کم بازارازآن چیز جغرافیائی اش خارج شد فعالیت ها زیادشد اینها درهمانجاهائی که بودند ماندندترقی نکردند وشایدهمین هاهم دربستن بازارزمان مصدق واعتصابات اینها بوسیله اینها عوامل بودند اگرازدستگاههائی میخواست کاری انجام میشد ازطریق اینها گفته میشدواینها چون لیدربودندهرکاری میکردندباقی ازشان تبعیت میکردند. اینها آنوقت این قدرت را داشتند ،یعنی هروقت که بازار درهرزمانی میخواست بسته بشود یا بازبشوداینها جزوعواملی بودندکه میکردند یک وقتی تصمیمات شخصیشان بود ولی بعددیگرتصمیمات شخصیشان تبدیل شدبه اینکه چی بهشون بگویندیکنندوهمان ها هم میکردند .

س ـ یعنی بگویندکه ازطرف دولت بگویند ؟

ج ـ ازطرف کلانتری ها وارطرف ساواک اینها که بابسته بشودیا بازبشودبابهر تحریکاتی میخواستندبکنند میدانستندکه مردم ازاینها تبعیت میکنند داخل بازار ازاینها تبعیت میکردند ازاینها استفاده میکردندوبهشون میگفتند .واینها هم باآنها ارتباط پیداکرده بودندبجائی اینکه بارئیس اطاق باوزیر باازآن خط بروند با کلانتری باساواک بازاروبااینها ارتباط داشتند .

س ـ حالا اگردرد وناراحتی داشتنداز طریق اینها سعی میکردند رفع بشود ؟

ج ـ اگردردی داشتندکه اینها میتوانستند رفع بکنند تقاضای به حساب سکیوری نی نظم بازار اینها البته به آنها میگفتند نه ازلحاظ مثلا" مسئله چراگاهی هم مسائل کسبی ومالیاتی راازبان اینها میگفتندبه ساواک ، ساواک به بالامیگفت یا لابه بالامیگفت یک وقت خبرمیآمدکه بازاری ها شاکی هستند ازچیز میگفت خبرازکجا هست میگفتند ساواک بازارمیگوید علت این گرفتارهایشان این هست .

س ـ پس درعمل مدافع این گروه از اجتماعـــــات اقتصادی کـــی شده بوددیگر بعداز ، دراین دوران اخیر؟

ج ـ اطاق اصناف .

س ـ این رسما" اطاق اصناف میبایستی اینکارراانجام بدهد؟

ج ـ اطاق اصناف یک قدرت بزرگی شده بود درسرتاسر مملکت .

س ـ خب این محبت هائی که این بازاری ها بودند که مقدارزیادی کمک مالی به رهبران مذهبی موردعلاقه شان میکردند اینها واقعا" همچین امکانات مالی وجود داشت برای این عده ؟

ج ـ رقم هائی که میگویندخیلی بزرگ میگویند که بعنوان یک خمس وذکات نمیشود ازاینجورافراداانتظارداشت که این پولها راداشتند .

س ـ چون یکی ازاینها ئیکه صحبتش راکردیم حدس میزنیدفروش مثلا" درسال حداکثر درچه حدی میبوده ؟

ج ـ فرض کنیدآهن فروشها که میگوئیم اینها شایدماهی هفت هشت میلیون تومان فروش

داشته باشند سالی صدمیلیون تومان فروش داخلی داشته باشند .

س - هرکدامشان یعنی آن سردسته هایشان ؟

ج - یکی از آن هـــــــــــــــــــــــا . بله ولی اینها منافع زیادی توی اینکارها نمیبرند اینها مثلا" اگرسه تومان بخرند سه تومان یک قران بفروشند اینها سه درصدمنفعت بکنند برایشان قانع کننده است باصدمیلیون تومان سه میلیون تومان درسال سودبکنند راضی اند سه چهارمیلیون تومان واین نیست که اینها بتوانندسالی ،همه اینهاکمک به مذهبیونشان بکنند .

س - امثال فروش صدمیلیون تومانی تصورمیکنید مثلا" چندنفربودندتوی بازار ؟

پنج شش تا ، ده بیست تا پنجاه شصت تا ، پانصد ششصدتا ؟

ج - توی رشته آهن وقماش بودنددیگر چیزدیگربزرگ آنجا نداشتند .فکرنمیکنم ازه۵نفر تجاوزبکنند . برای اینکه هفت هشت میلیون تومان بفروشد بایددوهزارتن آهن بفروشد سه هزارتن آهن بفروشد. عملی بود .

س - خب عجیب است که اینها سعی نمیکردندخودشان راداخل اطاق بکنند وازامکانات اطاق استفاده کنندواسه ...؟

ج - کاراینها تیپ این افرادفرق میکرد تیپ کسیکه مقیداست نماز روزه حلال و حرام اینها بیایدیک جائی که خارجی میآید مشروب سرو میشود اینجورچیزها میشود اینها مگراینکه همه اش راداختیارمیگرفتندکه نداشتند همچین وسیله را .

س - پس هم رشته اقتصادیشان فرق داشت هم ازنظرمذهبی ....

ج - ازلحاظ اجتماعی زندگیشان فرق میکرد آنوقت .

س - پس یک به اصطلاح تقسیم بندی اینجوری شده بود که یک عده ای توی صنعت کارهای مدرن واردات تماس با دولت اهمیت شایدکمتری به حالابگوئیم ظواهرمذهبی یا وظائف مذهبی داشتند یک عده ای بودندکه توی آن کارهای سابق بودندوآن سنت ها رابیشترحفظ کرده بودند ؟

ج - بله وآنها هی تعدادشان کم میشد کوچک میشدندواینطرف تعدادزیادتر بزرگتر میشد . ونمیشودگفت که آنها بودندکه چون این بیشترمیچسبد به اینکه بگوییم آدم

اینها به مذهبی ها میتوانندبچسبند پس کمک به انقلاب اینها اگرعده شان کم است اگرقدرتشان کم است پس چطور اینهمه توانستند کمک کنند . چون روشنفکران مملکت هم که توی بازارنبودند آنها هم یک سهم بزرگی داشتند پس نمیشودگفت که این گروه کمک کردند آن گروه بیرون بازارکمک نکردند حتما " آنها هم سهمی داشتند توی این انقلاب به حساب پایه گذاری انقلاب همانطوریکه دانشگاهی ها داشتند دنبال یک چیزبهتری بودند .

س - ازنظر طبقه بهاصطلاح بازرگانان یاصاحب صنعت بگیریم اینها گویا بیشترمتمایل بودند به جنبه‌های مذهبی تاگروه اول ؟

ج - مایل بودندبه جنبه های مذهبی میشودگفت که مایل نبودندکه بالای شهری ها اینجور بی قید وبار باشند بی بندوبارباشند . به حساب مثلا" نسوان آن جور خودشان رادرجوامع نشان بدهند اینجوری میگفتند واین معنی اش اینستکه خب چون خودشان مقیدبودندبه امورمذهبی آن اکستریم را نمیتوانستندازآنطرف قبول بکنند .....

روایت کننـــــده آقای قاسم لاجوردی

تاریـــــــخ ۲۹ ژانویه ۱۹۸۳

محـــــــــل شهرلوس آنجلس ـ کالیفرنیا

مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

نـوار شمـــاره ۲

س ـ این مطالب را با شما شخصا " هیچکدام از بازاری ها هیچوقت مطرح کرده بودند یعنی ازدهان خودشان شنیده باشید این ایرادتشان راجع به مسیـــــــــری که اجتماع پیش گرفته بود یا اینکه چیزی است که از.....؟

ج ـ خب ما با اینها اصلا" چیزنبودیم همدیگررا نمیدیدیم هیچوقت. فقـــــــط گاهی آن اکبرسیاهه داشتیم چلوکبابی دعوت میکرد مثلا" علم رادعوت میـــــکرد هفت هشت ده تا ما رادعوت میکرد هفت هشت ده تا آنها رادعوت میکردتوی بازار چلوکبابی سلام وعلیک این حرفها داشتیم باهم رئیس کلانتری بودبا اوهم خوش وبشی میکرد میفهمیدیم که چی ها سکیورتی من بک جائی بود لابد میدیدیـــم همه رامیشناسد چی سلام وعلیک اینکه ارتباطات آدم میفهمدهست .

س ـ یعنی درواقع اینهاکه بازاری ها و کسانیکه شایداصلشان بازاری بوده پدرهایشان بازاری بودند بعدرفته بودندتوصنعت دیگراصلا" باهم ارتباط اجتماعی نداشتند دیگر ؟

ج ـ نداشتند حتی محل زندگیشان هم فرق میکرد . آنها بیشترعلاقه داشتندبه آن طرفهای خیابان ری خیابان خراسان واینها تک وتوک شان میآمدند شیمرانات امام زاده قاسم آنجاها باغی وخانه ای داشته باشند . دراین به نظرم زمان ازهاری بود اوایل روزاول ودوم نخست وزیرازهاری بودکه دیگرسی شداین بازاری ها رابیاوریمشان توی اطاق ببینیم چه کاربایدبکنیم دیگر حالاموقعی بودکه ما آنها رامیخواستیم ازشان کمک بگیریم یادم هست که یکی ازآنها میگفت که اگرازهاری دونفررا بکشد این قضیه حل میشود این حاج پورقدیری بود .

س ـ چه کاره بود حاج پورقدیری ؟

ج ـ پورقدیری کارخانه اطلس بافت راداشت دراصفهان تولیدپارچه میکرد ، یکی

تجارقدیمی مذهبی بازاربود صاحب صنعت هم بود. میگفت این مردم باید خون ببینندتا راحت بشوند .

س- دوتاش رااسم میبرد یا اینکه میگفت همین دوتا

ج-بله هویدا ونصیری رااسم میبرد دوتا ، میگفت همین دوتا اگربمیرندمردم راضی میشوند . گفتیم پیشنهاد صحیح تری بکنید .

س- پس بین شان کسانی بودکه درکارصنعت بودند،بین این ...؟

ج - بودندبله اینکه گفتم اینهاخودشان ارتباط باستگاه هم داشتند مثلا" همان حاج قاسم همدانی که خیلی‌مذهبی بود و ارتباط بانجف اینهاداشتند پول فرستادند (؟) این وقتی که قرارشدکه من به‌اتفاق یک عده‌ای بروم قم ازطرف بازاروصاحبان صنایع واینها پیش آیات ثلاث خوددستگاه اویسی یاکه آنها هم درارتباط به نظرم باساواک بوده؛ اینها پیشنهادکردندکه بایدحتما" حاج قاسم همدانی راهم همراهتان ببرید چون او آنجانفوذ دارد،چون حکومت نظامی بود که شب به اتفاق آهن چیان رفتیم نصف شب درب خانه‌اش اینها گفت‌آره بمن هم گفتندکه اینکاررابکنم معلوم بودکه دارارتباط باآنها هم اینها بودند.بعداز یک دوجلسه ونوشتن متن نامه‌ها اینها که مشارکت داشت توی اینکار بلا آخره راضی شدبادو سه نفررفتیم به‌قم ، من‌استنباط کردم که ازیک طرف دربارمیخواهدمتوسل بشود به‌قم کمک بگیردازآنها وازیک طرف عوامل‌ش راکسانی میداندکه ظاهرشان دربازارخوب است ولی درباطن میتواندازشان بهره برداری بکنند .وحتی وقتی که میخواستیم یک جمله ای ازآن نامه راعفوکنیم دیدیم که میگویندصبرکنیدما به دربارتلفن کنیم ببینیم موافق هست یانه ، این نامه که اصلا" ارتباطی به دربارندارد داردصاحبان صنایع بازرگانان نامه‌ای راکه شماها تهیه‌کرده‌اید ببرد. معلوم شد که پشت پرده کس دیگری بودوازآنهائیکه یک خرده ظاهربهتری داشتندمیخواستنداستفاده کنند . واین حاج قاسم‌همدانی ویاحاج مانسیان اینهاکسانی بودندکه آدم آن روزهافکرمیکردکه چون مذهبی بودندچون

خمس وذکا تشان را اگربا یدبدهنددا دند چون با رژیم نزدیک نبودند اینها ، اینها دردوره‌ی بعدا زانقلاب اینها همه شان دیگرخیالشان راحت خواهدبود . حتـــــی کمکهای مالی کردند آن حاج طرخانی اینها توی کارخیلی بودند. ولی معـــلوم شدکه اینها هم بعدا زمدتی برگشتنداز آن جریانات چون فقط همین کـــــه ما روی میبنیم ومیگوئیم میشنویم اینها نبوده چیزهای دیگر ، توی اینکارها واردبود ودرآن ملاقاتی که درقم با اینها شد چون من خودم توی شهرماندم ولی نرفتم چون من سناتوربودم گفتند سناتورشایدحرام باشد یعنی نروم ، پیش اینها . اینهـــــا هردفعه میر فتند برگشتندگزارش میدادند آنها میترسیدندکه چیزی بگویند اظهارنظری بکنند یعنی دردلشان این بوده که بله راست است باید ما الان دیگربه مردم بگوئیم اعتصاب نکنیدبمردم بگوئیم اگرحاضرندقانـــون اساسی را اجرا بکنندبا هاشان سازش داشته باشید اگرحاضرندبه اسلام احترام بگذارند با هاشان سازش داشته باشید واینها چیزی است که ما بایدفتوا بدهیم وبگوئیـــم ولی‌میترسیم بگوئیم مردم دیگرگوش نمیکنندازما . آن جراءت وجسارتش راندا شتند بگویند . خب اینها یک خرده برای اطاق بازرگانی بیرون است .

س ـ اگربرگردیم به مطلب اطاق بازرگانی وبه اصطلاح صاحبان صنایع واینها در بعضی ازاین کتب که نوشته شده چه قبل ازانقلاب وچه بعدازانقلاب صحبت ازاین میشودکه درایران سیستم حکومتی طوری بوده که صاحبان صنایع وسرمایه داران نفوذشان دردولت درحدی بوده که شایداصلا" دولت خدمتگذاراین آقایان بوده‌و اینها در واقـــع درعمل سیاستهای دولت راتعین میکردند وبه اجراء میگذاشتند آیا هیچ حقیقتی دراین حرف هست ؟

ج ـ چون صاحبان صنایع قدرتشان تا همان حدبودکه بتوانندگلیم خودشان را ازآب بکشندبیرون ، مثلا" آقای خیامی اون اندازه‌که‌قدرت داشت کارهائی که مربـــوط بخودش بودبتوانددرست بکند بیش ازآن نه میخواست نه دنبالش بود . ولی حتی مجموعه اینها هم نمیتوانستندبروندیک فردی راوزیربکنند برایشان هم فرق نمیکرد

وقتی هرکسی وزیرمیشد چون اینها ارتباط با بالادست وزیررا داشتنداگرمیخواستند کمک وحمایتی بگیرند برایشان فرق نمیکردکه کی وزیرباشد میگرفتند. من هیچوقت نشنیدم که یک وزیری را با یک نخست وزیری به توصیه صاحبان صنایع با قدرت یا با زرگانان انتخاب کرده باشند . ممکن است اگر باکسی باآشنا بوده مشورت کرده . ولی چون اینهاکه انتخاب میشدندهیچکدامشان ازبخش خصوصی نبودند جز زمان آموزگار که کاظم خسروشاهی شایدتنهاکس اوبوده ، یا توکلی را وزیر نیروکرددیگرا زبخش خصوصی کسی نرفته بود وآنهائیکه سرکاربودندهمه وزرای قدیمی ۱۳سال که هویدا وزیرهای خودش را انتخاب میکرد هیچی ، وزیران همکه مدت طولانی سرکارشان بودند .

س - این صاحبان صنایع میتوانستندمجموعا" وزیری را بردارندیعنی فشاربیاورند که یک وزیری برداشته بشود آیا هیچ چنین اتفاقی افتاد ؟

ج - نه من همچین چیزی ندیدم .

س - درتغیرقوانین چی به اصطلاح قانونی را دنبالش را بگیرندکه به تصویب برسد که به نفع خودشان باشد شایدبه ضررمملکت ، یعنی اگراحیانا" حرفی زده میشود به این ترتیب است که این عده نفوذی داشتندکه میتوانستندمنافع خودشان را تاءمین کنندولی به منافع عموم لطمه بزنند ؟

س - شایداین را بصورت ایجادقانون نکرده باشندولی درعمل میکردند اگرفرض بکنیدکه صنعت پارچه مملکت داردپیش میرود بعدصنعت پوشش مملکت داردتنظیم میشود ولی یک آدمی با نفوذی بیایدبگوئیدمن میخواهم فروشگاههای زنجیری باز بکنم ودراین فروشگاههای زنجیری بایدجنس های ارزان زیادباشدوجنس هنگ گنگ ارزانست پس بنابراین بمن اجازه بدهیدکه من بروم ازهنگ گنگ جنس واردکنم . برخلاف تمام مصالح مملکت اعم ازاینکه کارگربیکار بشودیا صنعت بخوابد فقط بخاطر قدرتی که آن شخص دارد ومیرودپیش وزیرمربوطه مینشنندمیگویدکه بله دستور دادند امرکردندوالا من اینجارا بازنمیکنیم یا میبندیم آنها میروند تصویبنامه میگذرانندکه اینقدرجنس فلان آقا بایدواردبکنند . اینجورکارها

درزمان های مختلف برای افراد مختلف شده ولی نه با تغییروزیر . با فشار بروزیر .

س ـ یک مطلب دیگری هم که راجع بهش صحبت شده اینستکه اصولا" دربار درتمام صنایع بزرگ ایران شریک بودند وتا آنها سهمی دریک صنعت برنمیداشتند اصلا" هیچ کاری هیچ صنعتی کارخانه ای تاءسیس بشود یا شرکتی تاءسیس بشود بدون اینکه حتما" یکی از افراد دربار دردش شریک باشند.

ج ـ این یک مسئله عمومی وکلی نبوده خیلی ازصنایع خوب وبزرگ هستند که مطمئنا" هیچ سهمی به دربار ودرباری ندادند وتا آخرهم ندادند .حالا هم که لابدلیست هایش درآمده روشن میکنند . ولی اگرهم کسی موفق میشدکه یک سهمی برای درباری بگذارد مسلما" یک حمایتی هم ازش میگرفت .ولیست سهام دربار درشرکتها وبانکها کارخانه ها اینها همه جا درآمده که ،مبالغ کوچک بوده مبالغ بزرگ بصورت هم مشارکت بنیا دپهلوی بوده ، مثلا" صنعت اتومبیل راکه بگیرید ایران ناسیونال که مال خیامی ها است خیلی پیشرو بودند خیلی آگره سیو درمقابلش صنعت اتومبیل که بدست جعفرا خوان اداره میشد تا موقعیکه بنیا دپهلوی شریکش نشدوجنرال موتورشریکش نشدداشت ازبین میرفت چرا؟ برای اینکه شایع بودکه درصنعت اتومبیل ایران ناسیونال درباری ها مشارکت دارند که تاآخرش هم معلوم نشد کی وچقدر . بنابراین این یک حقیقتی بودکه اگرمثلا"قیمت گذاری هرسال بایدمیشد وکمیسیون قیمت گذاری بود برای اتومبیل هیچ مسئله ای نبودکه هرچقدربخواهدقیمتش را بالابرد با دلائلی که نشان بدهدبگویندلائل هست وقبول است وقیمت بایدبالابرود ولی یک صنعت دیگریا ده صنعت دیگرهرچقدرزورببزنندوثابت بکنند این هزینه زندگی بالامیرود تورم بالامیرود درفشارش بگذارندکه قیمتش را بالا نبرد. این تبعیض بوده .

س ـ آیا میشودبه یک ترتیبی طبقه بندی کردآن شرکت هائی که درشان این نوع نفوذها این نوع مشارکت هائی بودوآنهائی که نبود ازنظرنوع صنعت یا ازنظر

یـــــــــــــا یک افراد خاصی بودندکه علی رغم اینکه درجه صنعتی بودند شریک درباری داشتند؟ و کارهای انحصاری بود یا ..آیا میشودیک وجه مشترکـــی برای این موء سسات پیداکرد ؟

ج ـ مشارکت آنها درهمه جا دلیل براین نبودکه آن موء سسه که آنها توپش شریکند ازموء سسات مشابهش جلومیافتد ، اینها توی بانکها بعضی جاها شریک بودند توی بانک اعتبارات ، یک بانکهائی مثلا" دویست هزارتومان سیمدهزارتومـــان شایدا ینها خودشان میرفتندسهم هدیه میکردند دلیلی داشته والاآنها دویست هزارتومان سیمدهزارتومان بدردشان نمیخورد. تک وتوکی بودندکه حمایت شدیدمیشدند ، برای آهن رفائی وفروشگاههای زنجیری اتومبیل ایران ناسیونال ، خارج ازاینها یک صنعت جدی یا یک سرمایه گذاری بزرگ جدی نبودکه حمایت گرفته باشد حمایت گرفته باشدودیگران نگرفته باشند . چون دراتومبیل سازی خاور هرچندپنج درصدوالاحضرت اشرف شریک بوده باسودآوران خب این من فکرنمیکنم امتیازخاصی هیچوقت اوگرفته نسبت به همکارانش . من چیزخاصی سراغ ندارم که بگویم بعلت اینکه اینها شریک بودندپس این صنایع یا این افرادمزایای خاصی داشتند .

س ـ اگرمیخواستیم این بهاصطلاح هفت هشت سال اخیرخلاصه کنیم مشکلاتی که صاحبان صنایع داشتند که راه حلش به دست دولت بود اینها عبارت ازچه چیزهائی بود چه چیزهائی بودکه واقعا" صنایع ازش ناراحت بودند ومشکل بزرگ خودشان میدانستند ؟

ج ـ خب اینهاکه تاحالاگفتیم یک مقدارپش این مسئله ایجادمیکردبرای دیگران وقتی که حمایت یک گروهی رامیکردندبرای یک گروه دیگری بصورت اینکه بـــرای اینها تبعیض قائل شدند ایجادمسئله میکرد . مثلا" راجـــع به مسائلـــی که درمقابل بودهمیشه این مسئله مالیات یک مسئله دائمی بودبرای اینـــکه هیچوقت یک قانون صالح راحت که اگرکسی واقعا" بخواهدمالیات خودش رابدهـد دیگرگرفتاری نداشته باشد وجود نداشت بخاطر اینکه دستگاهها آنطوریکه باید

مالح وتمیزکارنمیکردند ؟

س ـ این یعنی کسی میخواست واقعا" برودمالیاتش بدهد به مشکل برمیخورد ؟

ج ـ مالیاتش را میدادولی بازاگرکه به آنها چیزی نمیداد ، اکثرمواقع اگر به آنها چیزی نمیدادهمیشه گرفتاربود که تومالیات کافی ندادی واگربه آنها چیزی میدادومالیات کم میدادشکالی پیدانمی شد . بایدراه کاررا پیدامیکرد . درحالیکه خبدراین سالهای آخردر سطوح بالای وزارتخانه ها بخصوص وزارت دارائی ، وزارت اقتصاد ، بازرگانی وصنایع درسطوح بالا اوضاع عوض شده بود ولی ستون پائینی که ....

س ـ یعنی سالم بودند؟

ج ـ سالم بودند ولی درسطوح پائین هنوزمسئله پول دادن پول گرفتن حالایا آن کسیکه میخواهدکارش بگذرد پول رامیدهد بقول وزراء میگویدشما هستیدکه پول میدید والاینهاآدمهای خوبی هستندوبقول معروف دیانت مالیاتی میگویندآنها هستندکه پول میگیرنداگرماندهیم کارمان درست نمیشود . مسئله ....

س ـ خباین چراحل نمیشد اینکه با ..چی مانع این بودکه این مسئله حل بشود؟لازمه اش چی بود که انجام نمیشد ؟ چون سالها صحبت این بودمسئله ای نبودکه ناشناس مانده باشد ناشناخته مانده باشد.

ج ـ اینها یک مقدار آمارازآمریکاوجاهای دیگرمیگرفتند میگفتند مثلا" آمریکا ۱۴ درصددرآمدش ازمالیات بردرآمد است ، مالیات مستقیم است . مال ایران بیشتر ازهشت درصدنیست وماهم بایدنسبت بخودمان همانجوری مثلا" ۱۴ درصدبگیریم . حاضرنمیشدندکه سیستم مالیاتی رادرست کنند بدون توجه به اینکه چقدرگیرشان میآید سیستم درست بشود ، روابط درست بشود بعددرآمدها رابتدریج بالامیبرند. همیشه بفکراین بودکه بایدبیشتربگیرندکوتاه میشد هرقسمتی چقدربایدوصول کند هرماه موری چقدربایدوصول کندهمینطوردست بدست میگشت تا میرسیدبه شرکتها که این شرکتها باید ۲۰ درصدبیشترازپارسال بدهند ۳۰ درصدبیشتربدهند مالیات روی اصل صحیح اینکه چنددرصددرآمدبایدمالیات بشود ودرآمدچی است

نمیچرخید . این همه راهم البته نمیشود یک طرفه قضاوت بکنیم وبگوئیم دولتی ها تقصیرداشتند وقتی آن وضع بر این پایه باشد مالیات بده هم نمیخواهد یک مالیات صحیح بدهدبرای اینکه مطمئن نیست اگر مالیات صحیح بدهدراحت باشد . حالاچرا درست نمیشد ؟ برای اینکه دوطرف همفکری و همکاری نداشتند یک قولهائی میدادندبایداین مبالغ را وصول بکنند دنبال اشخاص میگشتند .

س - با وجوداینکه درآمدنفت قسمت عمده‌ی نیازدولت را ترفع میکرد با وجوداین اینقدرتاءکیدحساسیت بودنسبت به ....؟

ج - من فکرمیکنم هرچی درآمدنفت بیشترمیشد چون اینها میخواستندیک درصدی از کل درآمدازچیزبگیرند ازدرآمدمستقیم بگیرند اینکه آن هم هی بالا می رفت .

س - خب به کی میخواستنداین را نشان بدهند ، این به رخ کی بکشند ؟ که معلوم بود یعنی میگفتند ؟

ج - نه فقط میگفتندکه اصلا"عدالت این حکم میکندکه اگرآنجاهای دیگرکه درست مالیات میگیرنددرصد اعدادهایشان اینجوراست چرا مال ما نباشد .

س - پس این یکی ازمشکلات بزرگ .....؟

ج - یکی ازمشکلات همیشگی بود . میریختند توی کارخانه‌ها آن کارخانه ارج ریختند دفاترش را بردند ، ژاندارمری دخالت میکرد نمیدانم چکارمیکرد . یک مسئله دیگر مسئله قانون کارو مقررات کارگری بود برای اینکه کارخانه ای مرتب باشد دیسیپلین حسابی داشته باشد مدیرکارخانه یاکارفرما بایدآن قدرت را داشته باشد که کارگری که درست کارنکرد اخراجش بکند . مقررات جوری ازقدیم وضع شده بودکه این اختیارازکارفرماگرفته شده بود واگرکسی را اخراج میکرد کارگرمیتوانست برودبرعلیه کارفرماشکایت بکند . اختیارهم داده بودنددست وزارت کار که به یک کارگر چقدر پرداخت بشود برای اخراجش ، باز پرداخت بشود . ازسه ماه ممکن بودباشدتاسیوشش ماه ممکن بودباشد . واین به نحوشدیدی

مدیران کارخانه ها را ناراحت میکرد . وطرحهای مختلفی هم که نوشتندکه قانون عوض بکنندهیچوقت به آخرنرسید .

س - اینجا ملاحظه ازچی بود؟ اینجاچرا توافق نبودبه اینکه چه بایدکـــــرد یا اینکه ؟

ج - قدرت کارگری آنجا متمرکزتر وناراحت کننده تربودتا قدرت صاحبان سرمایه وکارفرماها. درآنجاسعی میشد که باگذراندن قانون سهیم شدن کارگرها درسودویژه با قانون سهیم شدن کارگرها درسهام کارخانه ها ، با پرداخت یک درصدبرای آموزش فرزندان کارگران و حقوق مختلف دیگری که بیمه های اجتماعی اینهاکه برای اینها درست کرده بودند که اینها را راضی نگهدارند . مملکتی که همسایه اش شوروی هست نگران ازاین نفوذ کمونیسم درکارگرهست صلاح خودشان را میدانستندکه بیشتر آنطرف راداشته باشند .کارفرماهم که به اندازه کافی ازفعالیت هایشان منفعت میبردند یعنی به یک صورتی قبول میکردند ولی چیزنمیشد ولی صنعت سالمـــــی نمیبود اگرکه کارگرمتمردراآدم نتواندازکارخانه اش بیرون بکند . آن قانون سود، این سهیم شدن درسودویژه هم که یکی ازمقرراتی بودکه هیچوقت اینطوریکه اسمش بود وهدفش بود یا بعلت این که دلایلـــــش مثل اینکه سیاسی بودیا زبهمان دلایلی که کارگرها راهمراه داشته باشندچون ۲۰ درصدازسودیک کارخانه ای ممکن است که یک رقم بزرگی باشدولی تعدادکارگرش خیلی کم باشدیا ۲۰ درصدســـــود یک کارخانه ای خیلیکم باشد وتعدادکارگرخیلیزیاد مثل کارخانه قماش اینها آنوقت این اختلاف میشدبین یک کارگری که توی یک کارخانه قماش کارمیکنـــــد ویا یک کارگری که درکارخانه الکترونیک کارمیکند . این بودکه ازروزاول هم میدانستندکه این قانون عملی نیست رفتندتوی اینکه خب همه یکارگرها یک ماه و نیم دوماه درسال ازحقوقشان بگیرند بحساب آن سودسهیم شدن دوماه بگیرند سه ماه بگیرند . بعضی کارخانه ها ضررمیکردند میگفتندماکه ضررمیکنیـــــم دیگرما سودنداریم به کارگربدهیم میگفتندخب بلا آخره کارگرهای همه ی کارخانه ها میگرند کارخانه شماهم بایدبگیرند باید دوماه سه ماه رابدهید . این مسائل

راهم داشتند .

س - این انتخابات کارگری شما هیچوقت درجریانش بودیدکه اینها چه جوری بود نماینده‌های کارگرهاکه انتخاب میشد یا سندیکا اینهاآیا نماینده خودکارگرها بودند دست نشانده کارفرما بودند ؟

ج - اینجا سه گروه سعی میکردندکه دخالت داشته باشنددرآنجا کارفرما میخواست کارگرهائی که حرف شنوئی ازآنها دارندبشوند دستگاههای خارج ازکارخانه حالا یا وزارت کار یاساواک دلشون میخواست کسانی باشندکه آنها انتخاب میکنند .کارگرها هم دلشون میخواست نماینده خودشان باشد .

س - وزارت کار وساواک همفکری داشتند یا یکی بودند یانبودند ؟

ج - این رادرست نمیدانم من اصلا" . ومعمولا" هم ازهرسه گروه توی این سندیکا پیدا میشدند اکثرا" . وخیلیهم موثربودندوقتی که دستوری ازآنها میگرفتندکه اعتصاب بشود اعتصاب میشد .

س - دستوری از؟

ج - وزارت کار یاساواک میگرفتند .

س - این اعتصابات پس باا جازه بوده ؟

ج - تقریبا" کمتراعتصاب واقعی توکارخانه‌های ایـــــــران بود که تائیید یک جائی راندائته باشد یا توصیه ای یک جائی راندائته باشد .کارگرهاخودشان هم آنقدازه توی سیاست کارخانه نبودند آنهاکارشان رابکنند مزدشان رابگیرند راحت برونوبیایند بـــک عده ای شیطان هم هستندهمیشه یک کارهائی میکنند ولی اعتصاب هـــــای اساسی رارهبریشان میکنند .

س - که چی که یک فشاری بهکارفرما واردبشود ؟

ج - برنامه‌هائی که دارند حالاهرزمانی به یک دلیلی .

س - پس مشکل دوم مشکل کارگری بود که ...؟

ج - بله مشکل کارگری بود وبیمه‌های اجتماعی که مبالغ زیادی پول ازدوطرف پرداخت میشدبرای اینکه کارگرمداوابشوداینها ، آنهم گرفتاری بودکه کارگرها

راضی نبودندحقشون هم بودبهشون نمیرسیدند . بنابراین خودکارخانه‌ها خوددستگاهها باید خرج دودفعه‌ای بکنند دکترداشته باشندا ینهاکمک بکنند . مثلا"مسکن کارگرها بود . اینها ....

س ـ این مسئله مسکن چه مشکلی واسه کارفرما بود ؟

ج ـ کارفرمائی که ، کارگری که چندسال توی یک کارخانه کارمیکند انتظار دارد که صاحب‌خانه بشود وام بگیرد قدرت مالی کارخانه ها به اندازه‌کافی بزرگ نبودکه اینکارراکنند بانکهاکمک نمیکردند ، قرار بودکه بانک رفاه کارگران که ، بیمه کارگران پول هایش راآنجا میکند ازآنجا فاینانس بکند . آن به اندازه محدودی میکردند گاهی نمیکرد اینستکه کارگرراضی نبودازاینکه مسکن نداشت وکرایه مسکن هم روزبروزبالامیرفت وانتظارداشت حقوقش بالابرود حالایکی خانه دارد اوهم حقوقش بالا میرود آنی که خانه ندارد حقوقش بالابره . طرحها مختلف بودکه بیایندیک شهرکارگری درست کنید اینها چون نزدیک کارخانه‌ها هرچندتاکارخانه ای منطقه‌ی کارگری درست بکنند . خوبیهائی داشت بدیهائی داشت بلا آخره هیچکدام ازاین فکرها درست نشد کارگرها پخش بودندتوی شهر ترانسپورتیشنشان مسئله بزرگ اینها رابه‌کارخانه‌برسانند . Overhead کارخانه ها برای کارگرخیلی بالابود یک چیزی درحدود این ۷۰ درصد تا ۱۰۰ درصد حقوقی که بکارمیداد Overhead برای خودکارگرخرج میشد این ازسوبسید دادن به غذای روزش بودتا ترانسپورتیشنشان تاسهم بیمه‌اش سهم آموزش فرزندش .

س ـ یعنی اگریک کارگری روزی ده تومان میگرفت معادل ده تومان هم خرج هزینه‌های دیگرمیشد ؟

ج ـ برای کارخانه بیست تومان تمام میشد.من یک وقتی‌یک رقمی درآوردم برای مجلس سنا یک‌چیزبین ۶۵ درصد ۷۰ درصدبود.

س ـ خطور استحالانرگردیم به‌موضوع این تورم وکنترل قیمت‌ها که آن هم شاید

به اصطلاح در این مرحله چندسال اخیر مسلما " یکی از مشکلات صنایع وبازرگانها بود تعیین قیمت کنترل قیمت ها وبعدا قدامات که درزمان فکرکنم وزارت دکتر مهدوی بوددرزمینه ، وبعضی ها هم میگویندکه آنهم یک اگراحیانا " شاهی داخلی برای انقلاب پیدا بشود بایدیک سهمی به این کنترل برنامه مبارزه با قیمت ها بهش داد؟ .....

اگربتوانیداین رابا این مقدمه بگوئیدکه اصلا" نقش خودشما در این موضوع واین مسئله چی بود درچه سمتی چه ارتباطی با این مسئله داشتید وموضوع راچه جوری میدیدوچه تلاشی میکردید ونتیجه اش چی شد ؟

ج - یک روزی ساعت هفت صبح بود آقای هوشنگ انصاری بمن تلفن کردکه ساعت ۸ یک جلسه ای هست پیش نخست وزیر وراجع به مسئله قیمت هاست توبایدحتمـــا " شرکت بکنی ، گفتم من سابقه ای نداشتم گفت شایدطا هرضیائی نتوانسته تراپیدا بکند بایدازطرف اوشرکت بکنی ، رفتم دفترنخست وزیری یک عده ازوزراء بودند رئیس بانک ملی ، بانک مرکزی یا اطاق اصناف یک عده زیادی بودند وزیرتعاون وزیربازرگانی ، منتها چون هیچی هم راه نمی افتـــــاد . گفتندحالاچه اتفاقی خواهدافتاد یاچی خواهدبودیک وقتی که هویداکه آمـــد یک صفحه کاغذدستش بودابن راازآن ور میزپرت کرد به اینطرف میز پیش وزیر نمیدانم ولـیان بودیا یک کسی ، یک اوزوزای روبرویش بود که این کافـــی نیست این جرائم کافی نیست حتی اعدام هم بایدتویش باشد قبول نکردند این طرح اینها را بایدبروید محکمش کنید ،این در این مرحله اول خواستند گربه راسرحجله بکشندکه خود اصنافی ها بازرگانهائی که این ور آنـــور نمایندگی داریم بدانیم یک چیزخیلی مسئله بزرگی هست ، کارهائی کـــه میخواهندبگویندوبایدکرد ما بدانیم که خیلی مسئله مهمی است . بعدشروع کردند به توضیح دادن که بـله بانک مرکزی، شاخص قیمت ها را درآورده چندروزمرتبا " قیمت ها بالامیرود اجحاف دارد میشود درست که درخارج قیمت ها بالارفتـــه ولی چه کاربه قیمت های اینجا دارد ، آن کالاهای گران خریدکه هنوزبـــه

اینجا وارد نشده آنها چند ماه طول میکشد تا بیاید اینها که همه خریدند ارزان خریدند ارزان تولید کردند اینها نباید گران بکنند بنابراین داریم قانون میگذاریم که برای کالاهای عمومی که دولت اعلام خواهد کرد چی ها خواهد بود برنج ، شکر ، چائی ، روغن ، آرد این تعداد کالاها هرکس گرانفروشی بکند محاکمه صحرائی خواهد شد وحداکثر مجازاتش هم که آنجا نوشته بود حبس ابد اینها گویا میخواستند بگویند میخواهیم بکنیمش اعدام ، وشما ها بروید همه تان روی این فکر بکنید که چه وظیفه هائی دارید که جلوی تورم گرفته بشود قیمت ها ثابت بماند قیمت ها باید برگردد به مثلا" اگر ماه مهر بودیم برگرده به خرداد آنسال نه ماه هم بروید بعقب .

س - چه سالی بوده تقریبا " ؟

ج - زمان هویدا فکر میکنم ۴ - ۱۳۵۳ بـــــــــود . رفتیم اطاق بازرگانی کمیسیونی درست کردیم مسئله را مطرح کردیم گفتند اینها بشوخی بیشترشباهت دارد نمیشود جدی باشد مگر میشود که مردم را مجبور کرد به قیمت سه ماه پیش بفروشند ؟ ضرر میکنند آخرش اینستکه قحطی کالا خواهد شد اینها که دارند بقول دولت بقیمت خریدن میفروشند بعدچی میشود اینها بهتره که دعوت عمومی از بازاریکنیم مردم ونخست وزیر وزیرایش بیایند اینجا توضیح بدهند بمردم که خب اشرخواهد داشت بلا آخره هم میبینند که دولت جدی است همینکه اینهـــا حرفهای مردم را خواهد شنید . دعوت از طرف اطاق بازرگانی شد نخست وزیرهم آمد گفت که ....

س - این شرکت کنندگان حالا آن تیپ بازاری هم که قبلا" صحبت میکردیم هستند یا اینها بیشتر تیپ به اصطلاح .....؟

ج - بازاری هائی که وارد کننده ها بودند بودند چون شامل آنها میشد که شامل همه میشد اینجا دیگر بودند بـلـه همه بودند .

س - (؟) آقای مس فروشان و آن همدانی آن تیپ ها بودند یا نبودند ؟

ج - من درست خاطرم نیست ولی چون آنها وارد کننده بودند لابد قطعا " یا خودشان یا

نماینده شـــــــان ، دعوت شده بودند.عموم بود سالن پربود . نخست وزیر توضیح داد که اعلیحضرت خیلی ناراحت هستند از اینکه قیمت ها مرتب دارد بالا میرود شما همه تان وطن پرستید همه ما درمملکت کار میکنیم فرمانده مملکت اینجور میخواهد یا بدهمه اینجور بکنیم ، هرچه اینها گفتندکه خب حالا مـــا سه ماه دیگرهم که این جنس هائی که داشتیم فروختیم شماکه میدانیـــــد قیمت ها درخارج بخاطرهمان مسئله نفت پیش آمده بود نفت گران شده بودهمه دنیا تکان خورده بود . مواد شیمیائی چه جوربالارفته ما بخچال که میخواهیم بسازیم چی میخواهیم نمیدانم بارچه که میخواهیم بسازیم نخش چقدربالا رفته ، آهن آلات چقدربالارفته اینها ، شکر چقدربالارفته . هرچه که میگفتیم اینها نظرشان این بودکه فعلا" شما تاسه چهارماه آتیه بقیمت سه ماه قبل بفروشید واز آن ببعدهم هرکه میخواهدترقی بدهدبایداجازه ترقی بگیرد وتشکیلاتش را درست بکند . وگفتند خب چه جوری بایدشروع کنیم گفتنداطاق بازرگانی اطاق اصناف هم مسئول اینکارند . درآنجا ازهمه خواستیم که شما دلایلی بیاوریدکه در۳۱ خرداد قیمت هایتان چی بوده مدارک تان را بفرستید وقبول هم بکنیـــــد که به آن قیمت ها بفروشید اگردلایلی دارید برای ترقیش آنها را بفرستیدکه بروند توی کمیسیون . چندین هزارنوع کالابودهرکالائی هم ممکن بودکه اصلا" بچنـــــد سایز بچندفورم و اینها باشد.شب وروزیک عده ای توی اطاق بازرگانی کارکردند تا این چیزهائی که میرسدبتوانندکلاسه بکنند وبتوانندقیمت ها را مرتب هی بدهندبه روزنامه ها به امضاء کارخانه هاکه مثلا" بگویندکه روغن نباتی دو پاندی چهارپاندی شش پاندی هشت پاندی در۳۱ خرداد این بوده قیمت ها حالاهم اینست کارخانه قرقره زیبا بگوید نمیدانم کارخانه مینوبیسکویتش را بگوید آن کارخانه قماشش را بگوید انواع پنجاه قلم پارچه نمیدانم اینهاکه دارندهرکدامشان بگویند یک اعلان هامیشد توی روزنامه ها مرتب که پایه گذاری قیمت هاست ، چون نخست وزیرهم آنوقت گفت که اگراین خودتان اینکار را بکنید

ما به آن قانون اینها را میگذاریم عقب میگذاریم اگرنه‌که آن قانون را به جریان میگذاریم . وموءسسه ای هم درست کردندبررسی قیمت ها که رسیدگی بکندبراین ترقی قیمت ها . وحتی بعضی ها راهم واداشتندکه هرکدامتان هم بتوانیدتخفیف بدهیداین خیلی خوب خواهدبودکه پنج درصدهم ما ازرویتخفیف میدهیم ده درصدهم ما ازرویش تخفیف میدهیم . بعضی ها هم حالایا مارجین خوب داشتندیا میخواستند خوش‌خدمتی بکنند بعضی ها هم حاضرشدند که . خلاصه این شروع مسئله شدوشروع گرفتاری شد کارخانه قیمتش میدهد بعددست دومی هست دست سومی هست مغازه دارهست ، حالاکارخانه گفت من این را به صدریال برمیگردم میفروشم آیا اینکه میفروشدبه نماینده‌اش اووظیفه‌اش چیه اوراکی کنترل بکند او چندبفروشد وآن عمده فروش وقتی که میفروشد به مغازه دارمارجین اوچیه ، خرده فروش چیه ، اینها هم ضابطه گذشته‌ای هم‌نداردکه‌بگویند براساس آن سنت آن کسیکه عمده میفروشد پنج درصدببرد آنکه طاقه را میفروشد ده درصد ببرد آنکه درمغازه میفروشد پانزده درصدببرد . آنها راهم گفتندخودتان فرموله کنید بشینید محبت کنید با رشته های‌مختلف رایک حسابی برای اینکار ریخته بشودکه ، میشودگفت یک چیز درحدودپنجاه شصت درصدش درست شد .واز آن ببعدهم اینها را میفرستادندبه اداره بازرسی قیمت ها ، بازرسی حزب ، بازرسی نخست وزیری همه‌ی دستگاهها هم ماءموریت پیداکردندکه اینکارها را کنترل بکنند . که این قیمت ها که خبرداشتندبدست مصرف کننده میرسدبه این ترتیب یا نه . پس ازیک طرف بازرسان میرفتند سراغ مغازه‌ها فروشگاهها حتی تجارتخانه‌ها اینها آن قسمتش را قراربشداطاق اصناف سرپرستی بکند مسئولیتش را بعهده بگیرد آنجاکه تولیدکننده‌ووارد‌کننده قیمت‌گذاری میکنند با اطاق بازرگانی ازآن ببعدش تا مصرف‌کننده با اطاق اصناف . ودربررسی قیمت ها هم نماینده هردو دستگاه‌برودآنجاکه بگویندبا نماینده دارائی ،ونماینده صنایع و نماینده همه چیزی قبول بکنندکه مثلا" باطری دولتی قیمتش این بوده حالا اینقدربالابرودبه

این دلایل ، اتومبیل پیکان به‌این دلایل بالابرود ، اینهم شدیک کارمستمر که این اداره هرروزکمیسیون داشته باشد هرروزاین تقاضاها رابرسد ولی چون کارزیاداست و مسئله مشکل‌است کارشناس میخواهدواینها کارها عقب میافتد انبارمیشد ومردم صدایشان درمیآمد . ازآنطرف بازرسان میرفتند خیلی هایشان هم دله دزدی میکردند یک کراوات میگرفتندازیک پیراهن فروش یک پیراهن میگرفتندازیک لباس فروش میگرفتند ازبوتیک ها چیزمیگرفتندکه گزارش ندهند والاگزارش میدادند واینها رامغازه هایشان رامیبستند تابلو میزدند پارچه آویزان میکردندکه این بعلت گرانفروشی یک هفته تعطیل شده ده‌روز تعطیل شده ،محاکم اختصاصی درست‌کردند اطاق اصناف که مردم رامیکشیدند آنجا قضاتی برای خودشان گذاشته بودند حبس بکنند جریمه بکنند .

س ـ حبس هم اختصاصی بود یا دیگرحبس ...؟

ج ـ فکرمیکنم نگه میداشتند حکم میدادنددیگربله محاکمه آن قاضی میتوانست بگویدحبس بکنند .کردند تبعیدکردند القانیان رابه یک جاتبعید کردند خیلی ها رابه این ور آنور بندرعباس تبعیدکردند .واین همینطورکه‌گفتی این دوسه سالی که اینکارادامه داشت وهیچ منطقی هم رویش‌حاکم نبود ، چون درسته که این جنسهائی که اینها میفروختندممکن است‌که کاست‌کمتری داشته ولی امروزدر خارج گران بود . درخارج گران بودووقتی که این کالاها تمام میشد کالاهای بعدی میرسیدوبا قیمت گرانترمیرسید اینها تا موقعی میترانستند بقیمت گرانترازآن بفروشند که درخارج به همین قیمت ادامه پیدا میکرد این قیمت ادامه پیدا میکرد. چون بمحض اینکه قیمت خارج ارزان میشد اینها نمیتوانستندجنس گران خریده رابه قیمت گران بفروشند .بنابراین همانطورکه درهمه جای دنیاهست آن روزی که ارزان میشوددردنیا بایداین راارزان میفروختند آن روزی هم که گران میشود گران میفروختندتابه‌اندازه کافی همیشه کالابیاد وبرود . اینها راقبول نکردند برای خاطراینکه منطقی فکرنمیکردند یاروی یک حرفی به اعلیحضرت میزدندتویش گرفتارمیشدندمجبوربودندکه ....

س ـ خب راه حلی هم داشت این مسئله یا راه حلش چی بودکه قیمت ها برودبالا ایـــن روی شرایطی بودکه قیمت ها مجبوربودبروندبالا که نرودبالا ؛ اینکه یک آرزوئی بیش نبود ؟

ج ـ خب قیمت ها اگرکه درست رفته بودبالا ، یک وقتی است که چون محدودیت واردات هست ومحدودیت تولیدهست وقیمت هم آزاده حداکثراجاف را ممکن است بکنند اما اگربخواهندقیمت ها ازیک حدی بالانرود میتوانستندحتی آن چیزهائی که درداخل تهیه میشودیک مقداری هم جزوواردات بدهند که این را تعدیل بکندقیمت راواین چیزهائی هم که ممنوع است یک مقداری بایدا جازه واردات بدهند ازآنطریق عرضه وتقاضا با زار را تعدیل کنند وقیمت ها راحفظ بکنند نه ازطریق فشاروزور ، خب بعدازیک مدتی هم آن که صدتاکلینکس توی قوطی میگذاشت ۹۵تاگذاشت آنکه نمیدانم چندگرم خمیردندان توی تیوپ میکرده پنج درصدش راکم کرد . کمیریت میکردند میشمردندمیدیدندده درصدازتعدادش کم است اینکارها را میکردندهی:هم اینها مجبوربودندکه هی بازرسی بکنند ، وزن این چیزکم میشد وزن آن چیزکم میشد . کارغیرمنطقی تاآخرش گرفتاری داشت . ووقتی هم که‌بررسی قیمت ها بودهمان جورکه دریک جادیگراشاره کردم بعضی ها favorite people بودند آنها را زودترقیمت هایشان را میدیدندراحت اضافه قیمت بهشون میدادند بعضی‌ها را هم هیچوقت بهشون نمیدادند بعضی ها را هم گاه به گاه میدادند آنجاهم بسته به اینکه چقدرمدارک واسنادشان قوی بود چقدرزورداشتندبکاربیرند چقدراستدلالشان درست بود چقدرحساب وکتاب قابل ارائه داشتندکه اینکار را بکنند .

س ـ گروههائی که موردفشاربیشتر ،بیشتر زیراین فشارقرارمیگرفتندکی ها بودند کارخانه دارها بودند ؟ مغازه دارها بودند ؟ واسطه‌ها بودند ؟کی ها بودندکه در اثراین برنامه بیش ازهمه فشارمیدیدند ؟

ج ـ بیشترازاینهمه فشارمیدیده‌ها بعضی ازکارخانه‌ها بودند ، بعضی ازکارخانه ها بودندکه

قیمتها یشان به دلائل تولیدکم یاکمی بازار Overhead شان زیادبود Unit Cost شان بالابود واینها نمیتوانستندقیمت هایشان پائین بیاورند یاچون مواد ولیه شان بالارفته بودنگهدارندقیمتشان را . یک مقداری بودند مثلا" لوازم بهداشتی دست میکردند ظروف چینی درست میکردند اینهائی که یادم هست . صنایع نساجی خیلی درفشاربودند چون ازیکطرف کنترل قیمت ها درست شده بودولی کنترل دستمزدنبود دستمزدهمینطوراینها بالامیرفت وسخت هم بالامیرفت چون هزینه زندگی بالامیگفتندمیرود آنهم بالامیرفت . ولی میگفتند قیمت حقوق درچیزاشرندهید افزایش حقوق را درقیمت ها دیگراشرندهید فقط ثابت کنیدکه مواد ولیه تان چقدربالاترفته . دربعضی مواردقیمت یک کیلونـــــخ راکمتراز قیمت یک کیلوپنبه میگذاشتند ، میگفتندپنبه ترقی کرده ولی میگفتند نه نخ رابایدبقیمت سه ماه پیش بفروشید . اینها ناراضی خیلی ایجادکرد تاحدی که یک عده ای سرمایه شان را برداشتندرفتندبخارج .

س ـ این واقعیت دارد یک عده ای واقعا" رفتند . شماقبلا" اشاره کردیدراجع به ....

ج ـ بسله ما مثل اینکه ، ما مثلا" خودمان یک آقای جعفرفروتنی داشتیم که نماینده فروش محصولات کولمن اینها بود همیشه با متینی معامله داشت این آمده لوس آنجلس زندگی کرده ازهمان زمان خودش ، اینجاهم بموقع آمده بموقع شروع کرده بکار خیلی هم خوب کارکرده . این گفت بستم برای خاطراینکه هرروزمیآمدندبازرسان درب مغازه ام ،واینهم نمیخواسته قیمت ها را مراعات بکند چون قیمت ها اگرمیخواست مراعات بکند گرفتاری داشت ضرر داشت .

س ـ خب این اطاق بازرگانی که بلا آخره رئیس داشت اینها هرکدام مسلما" به یک ترتیبی بعضی هایشان با مقامات بالامناسباتی داشتند چطور نتوانستندکه این وضعیت را این واقعیت را توضیح بدهند ویک راه حل مناسبی ارائه بدهند ؟

ج ـ خب درآنجا هویدا نخست وزیرهست وشاه وقتی این دونفرتصمیم غیرصحیح بگیرند

خیلی مشکل است که رئیس اطاق بازرگانی برودبتواند ، اولا"جرات جسارتش را نداردکه برود بایدا ول ببیندکه زمینه مساعدهست برودیک چیزی بگوید یا نه . بعضی ازوزراء که معتدل ترفکرمیکردندمیفهمیدندکه اثرات اینکار اینستکه بعدا" بدتر ازاین میشود هرچه فنررا فشاربدهند فشاربدهند خیلی خوب قیمت ها را فشارمیدهند ولی یک دفعه فنربازمیشوداز هم واینکارهم میشد . ولی همان نبودن یک فورس قوی ازطرف بخش خصوصی که برخلاف آن چه که گفتی که بعضی ها میگویند اگریک فورس قوی داشتندشایدا توقت بودکه میتوانستندیک کارهای حادی بکنندبرعلیه وزیری برعلیه رئیس اطاقی برعلیه کسی یک کاری بکنند این قدرتها نبود .

س ـ خب وزیرا قتصادکه یک شخص قدرتمندی بودوقاعدتا "هم این مسائل را متوجه میشدومیفهمید اوصلاح خودش نمیدانست که مطرح بکندودنیالش را بطورجدی بگیردیا اینکه قانع نمیشد ؟

ج ـ اودرجلسات خصوصی تاءییدمیکرد همراه بودیعنی میگفت چکارکنیم که سیستم را درست کنیم ازعهده اش برنمیآمد ازعهده سیستم برنمیآمد .

س ـ یاکسیکه وزیربازرگانی بود خودش سوابق کاررا درصنعت وآشنائی با صنعت و مسائل صنعت داشت اوچطور ؟

ج ـ ازحرفهائی که میزدا ینستکه وقتی که درآمدها ، درجلسات خارج میگفت وقتی درآمدکارگرآنقدرپیدا میشودکه قدرت خریدیک پیکان دارد وهمه پیکان میخواهند ما بیشترازروزی صدتا پیکان نمیخواهیم نمیتوانیم درست کنیم وسیصدتا تقاضاهست چه جوری میشوداین راکنترل قیمت کرد بلا آخره آن کسیکه آخربخردبقیمت بازار میخرد اولی ممکن است بقیمت ... . ولی میگفت این رانمیتوانیم بقبولانیم به نخست وزیرومقامات بالاترها این راوزیرمربوط به اینکارمیگفت .

س ـ که یعنی طوری شده بودکه وزیرمربوطه نمیتوانست ما فوق خودش را قانع بکند ؟

ج ـ خب اینجاست که میگویندبرمیگرددبکارسیاسی که میگویندخارجی ها علاقه داشتند

که ناراضی ایجادبکنندویکی ازبرنامه هایشان این طرق بودوبه من نبودم ایران ولی گفتندوقتی که نصیری را محاکمه میکردندگفته بوده که هویدا یک روزی من راخواست و گفت باید بروی توی آن اطاق ببینیدسفراچه میگویند هماتجوریکنی آنجا رفته گفتند باید مسئله قیمت ها را به اینصورت عمل بکنید . این را چون من خودم نشنیدم نمیدانم چقدردرست است . ولی این مثل اینکه یکی ازراههای ناراضی تراشی بوده .

س - پس بهرحال هرانگیزه ای که مقامات بالاتراز وزیرداشتندوزیرنمیتوانسته مقامات بالاترش راقانع کندکه ازراهی که به نظرخودش صحیح تربه نظرمیرسیده حرکت بکند ؟

ج - حالایا مقام بالاتربوده یا مقام مؤثرتربوده . فرض کنیداگررئیس بازرسی شاهنشاهی تشخیص میداده یک چیزی را یا رئیس ساواک چیزی راکه تشخیص میداده واینها میگفتندبایداینجوری باشد شاه قبول میکرده دیگرنخست وزیروزراء حرفی نمیتوانستندبگویند. آنها چرا اینجوری میگفتند اینها قابل سئوال است .

س - پس درهرحال وزیربازرگانی خودش این جورمعروف شده بود که خودواصلا" مبتکر این برنامه وپشتیبان برنامه کنترل قیمت ها به این ترتیب بوده واینطوری که شما میگوئید او فقط حالت مجری داشته وخودش مبتکر ویا پشتیبانش نبوده ؟

ج - من آن را اشاره کردم مال وزیراقتصادودارائی بود ولی اینکه مهدوی وزیربازرگانی بوداوفکرمیکرد که هرچی که بعد دستش بدهند میتواندخوب پیاده بکند وبرای خاطراینکه تازه به یک همچین مقامی رسیده علاقه ترقی داشته یک آدم خیلی فعالی بود دلش میخواست که اینکارها رابکندبلکه ترقی بکند . اوصددرصدمجری بودبرای اینکار .

س - یعنی میگفت باوجوداینکه ممکن مشکل باشد نادرست باشدیا فلان من یک جوری اینها ....

ج - درظاهر میگفت درست است درظاهردفاع میکرداز تز دستوراجرایش رامیداد ازیک طرف ،طرف معاون حزب بود میرفت بازرسهای حزبی وجوانان راازآتورماء موربازرسی میکرد از یک طرف اطاق اصناف را دستورمیدادناراحت بکنند آنهائیکه گرانفروشی میکنند بررسی

قیمت ها را میگفت جلو قیمت ها را بگیرند بالا نبرند همه جا را دراختیار ش داشت .
س - پس نتیجه اش آنوقت این تاکی ادامه داشت این مشکل بررسی قیمت ها ؟
ج - تا دولت عوض شد . آموزگار آمدسرکار . آموزگار آمدسرکار ، که خروشاهی را کردوزیربازرگانی ، خروشاهی ازبخش خصوصی بود اومسائل را میدانست .
سعی کردکه بتدریج که مردم را ازشراط اق اضاف وچیزراحت بکنند بررسی قیمت ها .
درحالیکه باهاش مخالفت میشد کوشش خودش راکردتاآن وقتی که بودبتدریج چیزکرد اجازه دادکه یک خورده فکرمیکنم اوضاع خارج اثرگذاشت باز هم قیمت ها پائین آمد بهرحال خروشاهی صددرصدمخالفت کرد باسیستم کنترل قیمت ها .
س - هیچ بین صاحبان صنایع محبت از ،ازسیاست های پولی ومالی دولت میشد که بعضی ها میگویندد موجب این افزایش قیمت ها بوده به اصطلاح آن چندبرابر کردن برنامه عمرانی پنجم وچندبرابرکردن بودجه مملکتی که مقدارخیلی زیادی پول ریخت توی اقتصادوقیمت ها بالارفت وحتی مثلا" خرجهای نظامی این چیزهاکه بعضیها میگویندموجب افزایش قیمت ها بوده که چرابه ریشه اش نمیرسند چرااصل قضیه را درست نمیکنندوبه ظواهرش اینقدرفشارمیآورند ؟
ج - بخش خصوصی خیلی تعدادکمی ازافرادش دراین جریانها بودندکه بودجه مملکت به کجاها میرودوجزاینکه وقتی که میفهمیدندکه سرویس هاگران میشودکارگرها مهندس گران میشود کارگرگران میشودمیفهمیدندکه کنتراتها وقراردادهای ساختمانی بزرگی دردستگاههای ارتشی ودولتی وغیروابنها دردست اجرا هست پولهای بزرگی آنجا خرج میشود وحساب وکتاب صحیحی برای قیمت گذاری آنجا ها نیست وبقول خودشان میگفتند Cost Plus دارندمیدهندوهرقیمتی که باشد درآمد سازنده هم بیشتراست . وبه این مسائل ایرادمیکرفتند بحث میکردند آنهائی شان که یک مقدار اطلاعات داشتند یا نشگاهی داشتندیا تحصیلات اقتصادی داشتند . ولی علی الاصول به بخش خصوصی روشن نبودکه درآن دستگاه چه میگذشت .
س - یعنی سطح آگاهی دراین حدنبودکه ارتباطی ،ارتباطی بین افزایش بودجه عمرانی بودجه مملکتی وتورم دیده بشود یعنی واقعا" ، اینجوری چطوراست سئوال

کنم آیا اینکه بودجه دولت دارد مقدار زیادی اضافه ترمیشود این اطلاع در اختیار عموم یا ما حبان صنایع بود توجه بهش میشد یا نمیشد ؟

ج - نه ، نه در اختیار شان بودنه چیزی ازش میگرفتند جزمختصری توی روزنامه ها نه کسی تجزیه وتحلیل میکرد که این اثرات وواکنش هایش درکار بخش خصوصی است یا درصنایع خاصی است همین اندازه خوشحال بودندکه مملکت قدرت مالیش بیشترمیشود خریدهای دولت بیشترمیشود همه مایحتاجی که ازکارخانه ها بخواهندبخرندبه نفع اینهاست فروش اینها بیشترمیشود ولی اینکه چقدردولت بودجه عمرانی دارد چقدر هزینه دارد چه اثراتی درافزایش قدرت خریدبمردم ازآنطرف میکند چه اثراتی دربالابردن قیمت ها میکند اینها درهیچ جا مطرح نمیشد تجزیه وتحلیل نمیشد بحث نمیشد .

س - حتی دراطاق ؟

دراطاق هم نمیشد .

س - اینجا این مشاوران اقتصادی دریک مرحله‌ای بودند نبودنددراطاق ؟ یا آنها کارشـــــان این نبود ؟

ج - مشاوران اقتصادی که دراین چیزها شایدهم همیشه برای این بوده که نه در اختیارشان این بوده نه کاری میتوانستندبکنند اگر هم میفهمیدند .

س - چی دراختیارشان بود؟ بودجه ها ؟

ج - بودجه ها رامکن بوده که نسخه اش رافرض کنیدازمجلس مقننه بدست بیاورندیا ازسازمان برنامه بگیرنداگرعلاقه داشتند ولی نفوذی دراینکه این کم بشودیا زیادبشودنداشتند و توصیه هائی نمیتوانستندبکنند با مقامی تماس نداشتندکه این توصیه ها رابپذیرند.خارج ازحوزه کارخودشان میدانستند .

س - چون درنوارهای دیگری که ضبط شده هستندکسانیکه توی به اصطلاح سازمان برنامه بودند یا مقامات دولتی بودند آنها ادعا میکنندکه پیش بینی کرده بودند که وقتیکه برنامه‌های عمرانی وبودجه ها افزایش پیدا بکندچه اثری دراقتصادخواهد

داشت وتورم ایجادخواهدشد وقیمت ها بالاخواهدرفت وکارحتی به انفجار سیاسی میکشد وحالا علتی که اینجا سئوال میکنم همان پیش بینی که آنها میکردند دراطاق دربسته تاچه حدی استنباط میشده درجامعه به اصطلاح بخش خصوصی ؟

ج - دربخش خصوصی دراطاق بازرگانی توی اطاق اصناف توی حتی فکرمیکنم کانون بانکها اینها هیچوقت بودجه دولت به چه ترتیب تقسیم شده به چه ترتیب برنامه ریزی شده اینها هیچوقت مطرح نمیشد هیچوقت بحث نمیشد .

س - یعنی کسی این را مربوط بخودش نمیدانست لابداگرمیخواستندکه میتوانستند آنکتابچه های بودجه دولتی را به نحوی بدست بیاورند ؟

ج - بایددلیل خاصی داشته باشدکه فرض کن شایدیک رئیس اطاق بازرگانی دانائی بداند که این چقدراثردراردرابخش خصوصی وبنابراین یک کمیته ای رابرای اینکارها وادارد که اینها رسیدگی بکنند وچیزی به نفع کسی هست گفته بشودبحث بشودنوشته بشود سئوال بشود ولی هیچوقت این چیزها اگر آنهائی راهم که گفتندچون خودشان هـــم آن طرف میزبودندوتو خودشان محبت میکردند .

س - پس میشود اینطور نتیجه گرفـــــت که بخش خصوصی هیچوقت بطوردسته جمعی تقصیر وعلت افزایش قیمت ها به این شدت را تقصیر خود سیاست خوددولت نمیدیده این یک اتفاقی میدیده که معلوم نبوده که واقعا" ازکجاسرچشمه میگیرد چرا پیش آمده ؟

ج - (؟) یعنی مقصری برایش قائل نمیشده که چراتورم بوجودآمده تاآن حدی که ارتباط باواردات داشته که اسمش راهم گذاشته بودندتورم وارداتی آن کسی هم که میدید تشخیص میداده آنی هم که حقوق ها واجاره ها رابالامیبرده مبدانستندکه دراثرسرویس ها کارهای دولتی است اینها رامیدانستند چون لمس میکردندمیدانستند والانه اینکه قبلا" بدانندکه امسال چقدردولت میخواهدخرج بکندبرای اینکارها چقدرمهندس میخواهدچقدرمهندس کم داریم ..

س - یک مسائلی که اخیرا" زده شده باز هم توی یکی ازاین نوارها اینستکه در موقعیکه استادیوم آریامهررا میساختند مقدارمصرف سیمان آن بحدی بودکه کارهای

ساختمانی تهران را مجبورشدندتا یک حدی اجازه ساختمان ندهندوبه اصطلاح بحالت تعطیل دربیاورندبرای یکی دوسالی که خودآن طبیعتا " روی اجاره‌ها اینها اثرمستقیم دارد . که البته من هم که آنموقع درتهران بودم متوجه یک همچین مسئله‌ای نبودم .

ج - خب دیده میشدکه سیمان کم است باوجوداینکه کارخانه ها هرروزاضافه میشدند اینها همه سیمان کم است ولی ازآنطرف هم گفته میشد نیروی دریائی مصرف میکند نیروی هوائی مصرف میکند چاه بها رمصرف میکند اینها همینطور دربست این چیزها را میگفتند ومیدانستند وفکرهم‌نمیکردندکه خب فرض کن حالادانستیم پس‌چه کارمیتوانیم بکنیم فقط مینوانیم پیش‌بینی کنیم که‌این اتفاقات میافتد وعلاجی دردست اینها نبوده .

مصاحبه با آقای قاسم لاجوردی

مصاحبه‌کننده: حبیب لاجوردی

۱۸ دسامبر ۱۹۹۹

توسان ـ ایالت آریزونا

نوار شماره ۳

حبیب لاجوردی: همان‌جور که قبلاً صحبت کردیم قرار شد موضوع گفتگو با شما را بگذاریم پیرامون تورم شدیدی که در اواسط دههٔ ۱۳۷۰ در ایران پیش آمد و تصمیمات و اقداماتی که دولت کرد برای برخورد با این تورم و اثراتی که این روی بخش خصوصی بخصوص مدیران بخش خصوصی داشت و گفتگو و برخوردهایی که بین مدیران بخش خصوصی و مقامات دولتی پیش آمد صحبت بکنیم. حالا شما اگر بشود شروع کنید از آنجایی که اصولاً مسئله تورم پیش آمد و چه عواملی باعث‌اش شد و بعد با چه دیدی یا با چه تصوراتی دولت برنامه ریخت برای مبارزه با آن.

قاسم لاجوردی: خیلی متشکرم که این را می‌خواهید روشنش بکنید. تعداد سئوالاتتان البته زیاد است ولی یکی که یادم بود برایتان توضیح می‌دهم. وقتی که در اثر هر سیاستی، حالا یا کمبود نفت یا نرخهای دنیا تغییراتی پیدا می‌شود در کالاها در دنیا گران می‌شود طبیعتاً اثرش در ممالک مصرف کننده آن کالاها طبیعی است که منعکس می‌شود. مثلاً اگر آهن در اروپا گران بشود در تهران هم در ایران هم دنبالش گران خواهد شد. یعنی سیاستمداران ما نظرشان این بود که حتی نخست وزیر آمد در اتاق بازرگانی صحبت کرد که تا موقعی که شما به قیمت گران جدید نخریدید، و وارد نشده، شما نباید قیمتهایتان را گران بکنید. شما باید صبر کنید که قیمتهای جدید موقعی اعلام بشود که شما خودتان برایتان ..... تمام شده. در حالیکه این یک فلسفه بسیار ناصحیحی است، هر کسی در یک زمانی خرید می‌کند در یک زمانی وارد می‌کند. همه در یک زمان سفارش نمی‌دهند، همه در یک زمان وارد نمی‌کنند که بگویند بله از امروز قیمتهای همه بالا می‌رود. وقتی که شما گران می‌شود گران نفروشید نمی‌توانید این را وقتی که ارزان بشود بدهید گران بفروشید حالا. چون هنوز ارزان خریده وارد نکردید. در حالیکه رقابت این کار را خواهند کرد. یک کسی زودتر خریده، دیرتر خریده. و این روش صحیحی نبود که دولت پایه تصمیم‌گیریش گذاشته بود. این یکی از اشکالات روز بود.

و وقتی که می‌خواستند کنترل قیمتها را ایجاد بکنند همه‌اش صحبت از این بود که باید رسیدگی بشود قیمتهایتان چند برایتان تمام شده. فاکتورهایتان را بیاورید نشان بدهید. و بعد هم هر کسی که گران بفروشد

تعقیش می‌کنند. در آن زمان پایهٔ فرار سرمایه از ایران شروع شد. یک عده‌ای هم خودشان رفتند هم سرمایه‌شان را بردند. یک عده هم فقط سرمایه‌شان را خارج کردند. چرا، برای خاطر اینکه در اینجا سیاست غلط قیمت‌گذاری بود و افراد را می‌گرفتند و برای بازرسی دانشجوها را به بازار فرستادند و به خیابانها فرستادند و روابط بین مغازه‌دارها بخش خصوصی را با دانشجویان ناجور کردند. تابلو می‌زدند به مغازه‌ها که اینجا گرانفروشی است تعطیل شده. و یک عده‌ای را تعقیب می‌کردند، بازرگانان خوشنام را حتی، به خاطر اینکه مغازه‌داری که این جنسی را بکوقتی خریده و هیچ در ارتباط با سازنده تعهدی نداشته که چه قیمتی بفروشد، او گران می‌فروخت کارخانه‌دار می‌فرستادند به شهرستانها و اینها. این یک خلاصه‌ای از اولش بود. تورم تورم می‌آورد. هر چیزی که گران شد در یک تعداد از کالاها قطعاً مؤثر می‌شود. حالا این کالاها اگر مصرفی باشد خیلی زود مردم را ناراحت می‌کند صدایشان در می‌آید، و یک موادی باشد که باید بعداً تبدیل به مواد دیگر بشود یک مقداری طول می‌کشد آنها. به هر حال، سیاست دولت هم درست نبود. نتیجه‌اش هم که دیدیم هیچ اثری نکرد این قیمت‌گذاریها در ارزان فروختن کالاها.

حبیب لاجوردی ـ خوب، اولین اقدام دولت از نظر تصویب مقررات یا قانون و کارهای اجرائی‌اش در مقابله با مسئلهٔ تورم چه بوده؟.....

قاسم لاجوردی: مسئلهٔ بررسی قیمتها به میان آمد. ادارهٔ بررسی قیمتها تأسیس شد و به بازرگانان گفتند که همه‌تان هر چی وارد کردید و وارد می‌کنید باید صورتحسابهایتان را بیاورید با مدارک گمرکی‌تان نشان بدهید ببینیم برایتان چقدر تمام شده و یک سود معقولی برایتان در نظر گرفته بشود و شما به این قیمتها بفروشید. این قیمتهایی که می‌فروشید باید قیمت مصرف‌کننده به فروش مصرف‌کننده باشد. خودِ شما باید با یک مارجین کمتری فروش بکنید تا آنها با اضافه کردنهای آن مارجین بدهند به مصرف‌کننده، به همان قیمتی که اعلام شده فروش بکنند. و برای این که اینطور کنترل بکنند بازرسهایی فرستادند همانطور که گفتم، هم به بازار هم به خیابانها و تعداد زیادی را ناراحت کردند به خاطر اینکه اینها می‌گفتند ما به این قیمتی که شما گفتید بفروشید برای ما بیش از آن است که ما خریده کردیم گرانتر خریدیم چطور بیاییم ارزانتر بفروشیم. چون هر کسی یک وضع خاص خودش را داشت. ممکن بود کسی ارزانتر از قیمت اعلام بتواند بفروشد برای اینکه یک موقعی ارزان خریده، یکی ممکن است که حتی به قیمتهای اینها، برایش بیشتر وارد شده باشد. این اختلالی بود که در بازار و در قیمتها پیدا شد. دولت کاری که کرد این بود که گفت همه باید قیمت‌گذاری کنند، باید روی کالاهایشان قیمتهایشان نوشته بشود. اگر میوه است روی میوه نوشته بشود قیمت که مردم که می‌آیند آن مغازه خرید بکنند نپرسند این چند است، قیمتش آنجا باشد. و اگر یک بازرس هم می‌رود آنجا خرید بکند باید او ببیند که به همان قیمتی که آنجا هست می‌فروشد. آن کار ساده‌ای نبود و همه با هم تفاهم پیدا می‌کردند که آن قیمت گران را بگیرد و به قیمت گران بخرد چون احتیاج داشتند.

حبیب لاجوردی: این در زمان نخست وزیری آقای هویدا بود، درست است؟

قاسم لاجوردی: بله.

حبیب لاجوردی: آنوقت در کدام یکی از وزرا یا کدام یکیهایشان، کدامشان نقش اصلی را داشتند در اجرای سیاست دولت؟

قاسم لاجوردی: وزارتخانهٔ اصلی این کار وزارت بازرگانی بود. ادارهٔ بررسیهای قیمتها زیر نظر وزیر بازرگانی و آنها بودند که به مدارک وارد کننده رسیدگی می‌کردند و تعیین قیمت می‌کردند.

حبیب لاجوردی: آقای فریدون ..... اگر اشتباه نکنم وزیر بازرگانی بود در آنموقع. آنوقت این اقداماتی که می‌کردند بر اساس چه قانون یا مقررات یا بخشنامه و به چه ترتیبی جنبهٔ قانونی به این کارشان می‌دادند یا اینکه فرمان شاه بود، چه جوری این کارشان بوده؟

قاسم لاجوردی: در هیچ جای قانون به این عنوان چیزی من یادم نیست باشد، ولی قانون منع احتکاری بود که می‌گفتند که اگر کسی کالایش را به بازار عرضه نکند و تو انبار نگهدارد و بخواهد گرانتر بفروشد که منظور هم همین هست، این جرم است. از اینجا ریشه گرفت و از این قانون استفاده کردند، جلسهٔ تعدادی از وزرا که وزیر دارایی و اقتصاد، وزیر گمرکات، وزارتخانهٔ اصلی وزارت صنایع و معادن و اینها جمع می‌شدند و آنی که وزیر تولیدات کشاورزی در آنزمان بود و خود وزارت کشاورزی، اینها وزرا جمع می‌شدند و این نظرات را می‌گفتند و تصویب می‌کردند. و خیلی وقتها هم شدت عمل زیاد بود. چون من بعنوان نماینده اطاق بازرگانی در این جلسات دعوت می‌شدم. مثلاً وارد جلسه که می‌شدیم می‌دیدیم که آن مرحوم هویدا دو سه ورق کاغذ که بهم چسبیده از اینور میز پرت می‌کرد به آنطرف میز که وزیر تولیدات که این تویش که اعدام ندارد، پس کو آن کسانی که احتکار می‌کنند باید اعدام بشوند؟ اینجا اصلاً پیش‌بینی‌اش نشده.

حبیب لاجوردی: ایشان انتظار داشت که یک ماده‌ای در آن بخشنامه یا قانون گنجانده شده باشد که اگر کسی احتکار کرد مجازاتش احتمالاً اعدام باشد.

قاسم لاجوردی: به‌ظاهر اینجور می‌گفتند. حالا این برای ترساندن بازار و مردم بود که ما این پیام را به آنها برسانیم که همچین چیزی شنیدیم؟ و یا واقعاً پشت فکرشان این بود که با داشتن این مقررات می‌توانند جلوی گرانفروشی را بگیرند. منع گرانفروشی غیر طبیعی....حالا گرانفروشی طبیعی را نمی‌بایستی جلویش را می‌گرفتند.

حبیب لاجوردی: خوب شما از یک جهت معاون وزارت صنایع و معادن بودید و به‌اصطلاح نمایندهٔ تشکیلات صاحبان صنعت و از جهتی خودتان مدیر گروه صنعتی بهشهر بودید که محصولات خودش را داشت و خوب، محیط جلسات حتماً همانطوری است که توضیح دادید که به‌اصطلاح نسبتاً خشن، خشن

یکطرفه بود، گفتگویی نبود. ولی شما آیا فرصتهایی پیش می‌آمد که با وزرا بطور خصوصی در یک محیط به‌اصطلاح آرامتری بتوانید صحبت کنید و مطالب را و مضار این سیاست آنها را با آنها صحبت بکنید؟ و یا اگر چنین بود عکس‌العمل آنها چه بود، تک تکشان؟

قاسم لاجوردی: من فکر می‌کنم بعضی‌هایشان قبول می‌کردند که این عملی نیست، ولی می‌گفتند امریت را ما باید اطاعت کنیم و اجرا کنیم و راهش را پیدا بکنیم و شاید هم عواملی در کار بود که اصولاً نارضایتی مردم را اضافه بکنند بعد به آنجا برسد که انقلاب بشود که شد.

حبیب لاجوردی: آنوقت این تشکیلات بررسی قیمتها اینجور که من فهمیدم، قیمت یکسری کالا را بر اساس مدارک یا هر اطلاعاتی داشتند تعیین می‌کردند چقدر قیمت تمام شده و یک سودی هم بهش می‌کشیدند و بعد می‌شد قیمت مصرف‌کننده. بطوری که شما به یاد دارید، قیمت چند تا کالا حدوداً چند تا کالا توسط اینها تعیین شده، و طی چه زمانی؟

قاسم لاجوردی: این کمیسیون بیشتر در اطاق بازرگانی تشکیل می‌شد بعد از اینکه مدارک می‌آمد و اطاق بازرگانی نتیجه‌اش را گزارش می‌داد. چندین هزار قلم کالا بود و اینها مدارک بانکی داشته تأیید می‌کرد که طبق این صورتحساب ارز خارج شده. مدارک گمرکی بود که تأیید می‌شد که این کالا بر این اساس گمرکش پرداخت شده. اینها قابل رسیدگی بود و اقلام زیاد بود. .....روی اینها کار می‌شد تا صورت نرخها به دولت داده بشود.

حبیب لاجوردی: آنوقت صورت که در می‌آمد کجا می‌رفت؟

قاسم لاجوردی: می‌گفتند هر شرکتی هر دستگاهی باید خودش تو روزنامه اعلام بکند کالاهایش را معرفی کند قیمتهایش را هم بگویند.

حبیب لاجوردی: این را اطاق بازرگانی مخصوصاً این کار را می‌کرد یا اینکه می‌رفت مرکز بررسی قیمتها؟

قاسم لاجوردی: مرکز بررسی قیمتها هم نماینده داشت تأیید می‌کرد در آنجا که وقتی آنجا درست می‌شد، به صاحب کالا می‌گفتند این نرخها که برایت تصویب بشود باید برود در روزنامه اعلام بکنی خودت که مردم بدانند و گرانتر نخرند.

حبیب لاجوردی: پس کار رسیدگی در اطاق بازرگانی می‌شد نه در مرکز بررسی قیمتها؟ خود دولت کادر و عضو و بررسی‌کننده نداشتند؟

قاسم لاجوردی: تا آنجا که الان من یادم هست، مقررات را آنها تهیه کرده بودند به تصویب رسانده بودند و از اطاق بازرگانی خواسته بودند که این کارها را بکند و نتیجه‌اش را بفرستد برای آنها که آنها بدانند که اطاق بازرگانی این مدارک را رسیدگی کرده و این قیمتهایی که گفته مدرک دارد. آنوقت از آنجا بعدش دیگر آنها دنبال می‌کردند.

حبیب لاجوردی: آیا تصمیم دولت بود یا مجلس بود؟

قاسم لاجوردی: نه مجلس ندارد نه، این بخشنامه دولت بود. بر اساس همان قانون منع احتکار. درحالیکه احتکار یک معنی دیگری دارد تا ارزانفروشی و گرانفروشی. احتکار نکردند می‌توانند گران بفروشند. احتکار کردند می‌توانند ارزان بفروشند.

حبیب لاجوردی: خوب پس بنابراین بر این اساس که این یک امری است که شاه کرده کسی در اصل اینکه این کار بایستی انجام بشود بحثی نمی‌توانست بکند یا نمی‌کرد؟

قاسم لاجوردی: نمی‌کردند نه. بخش خصوصی فکر نمی‌کرد که این اصلاً عملی بشود که، و برود دنبالش را بگیرد. ولی بعد از اینکه دیدند خیلی شدت عمل بخرج داده می‌شود، یکعده‌ای کنار رفتند از کار کردن. یکعده‌ای کم کردند کارشان را. یکعده‌ای برچیدند. یادم هست که در تیمچهٔ حاجب‌الدوله آنها که بلورفروش بودند و چیزهایی از خارج وارد می‌کردند یک چندتایشان رفتند، سرمایه‌شان را برداشتند رفتند امریکا، با دلار ارزانقیمت آنروز تبدیل شد و رفتند امریکا.

حبیب لاجوردی: یعنی واقعاً بخش خصوصی ایران از طریق اطاق صنایع و بازرگانی عمل می‌کرد واقعاً کاملاً بدون هیچ نفوذ و قدرتی بود به این برنامه؟

قاسم لاجوردی: در مواقعی اینطور بود. در مواقعی که خیلی دستگاهها ناراحت شده بودند بخش خصوصی نمی‌توانستند مقاومت بکنند.

حبیب لاجوردی: در مورد همین ..... قیمتها سئوال می‌کنم.

قاسم لاجوردی: بله باوجودی که ما گفتیم که این هنوز قیمتها ترقی کرده در اروپا، ..... امروز ترقی کند فردا همه جای دنیا ترقی می‌کند چطور ایران نکند؟ برای این که این بالاخره این قیمت یکجا می‌آید پایین در حالیکه گران خریدها هنوز تو راه هست. این اقتصادی نیست که اینجور تصمیمات گرفته بشود. رقابت هست، بازار آزاد هست، هم کشورهای رقابت کننده و فروش زیاد هستند کشورهای داخل هر مملکتی انحصار کالا نیست، با رقابت خودشان می‌فروشند همین امروز که سودی داشته باشند. ولی به‌خرجشان نمی‌رفت.

حبیب لاجوردی: غیر از شما کس دیگری هم بود که این استدلال را برای اینها آقایان وزرا بکنند؟

قاسم لاجوردی: بله. هر کسی از طرف بخش خصوصی هر جا بودند این مطالب را می‌گفتند.

حبیب لاجوردی: در چه حدی می‌گفتند. مثلاً آقای رئیس فلان کارخانهٔ بزرگ آن وسیله و امکانات اینکه حرفش را با اینها مطرح بکند در چه موقعیت‌هایی پیش می‌آمد؟

قاسم لاجوردی: جلسهٔ بزرگی در اطاق بازرگانی و صنایع تشکیل شد، شاید 200 نفر از بازرگانان و صاحبان صنایع و فروشنده‌ها و اینها بودند.

حبیب لاجوردی: دولتیها کیها بودند؟

قاسم لاجوردی: دولتیها یکی دو تا از وزرا آنجا بودند. وقتی سئوال می‌شد و جوابش هی تکرار می‌شد، بعد می‌رسند به آنجا که این امریه است باید اجرا بشود. یعنی دیگر خفه شوید! درواقع مصرف‌کننده‌ها را فکر می‌کردند که راضی می‌توانند بکنند.

حبیب لاجوردی: آنوقت صحبت از تبعید و اعدام کردید آنهائی که ...

قاسم لاجوردی: بله.

حبیب لاجوردی: کسان سرشناسی بودند که...؟

قاسم لاجوردی: چند نفرشان بودند. بله. مرحوم حبیب القانیان که کارخانه پلاستیک سازی داشت برای چند ماه تبعید شد به خاطر اینکه فروشگاهها گران فروخته بودند.

حبیب لاجوردی: فروشگاه پلاسکو.

قاسم لاجوردی: فروشگاه پلاسکو و بازار. خرده‌فروشهای دیگر هم بودند که از کارخانه می‌خریدند توزیع می‌کردند. آقای کاشانی اخوان که فروشگاه بزرگی داشت. او را تبعید کردند برای خاطر اینکه بعضی اقلامش را گرانتر از قیمتهای اعلام شده فروخته بود. چند نفر دیگر بودند از این ردیف .....

حبیب لاجوردی: یعنی واقعاً هیچ انعطافی این وزرا حتی در گفتگوهای خصوصی، تو مهمانیها از خودشان نشان نمی‌دادند؟ یعنی هیچ ... شانه‌شان را به‌اصطلاح فقط...

قاسم لاجوردی: خیلی صریح می‌گفتند که این حرف منطقی است.

حبیب لاجوردی: پس می‌گفتند حرف منطقی است؟

قاسم لاجوردی: بله. چون خودشان مثلاً ..... خودش بیزنس‌مَن بود، می‌دانست که چه گفته می‌شود. گفتند باید مدارا کنید.

حبیب لاجوردی: آنها هم درواقع عده‌ای نبودند که به‌اصطلاح مؤثر واقع بشوند که شاه تغییر عقیده بدهد؟

قاسم لاجوردی: اگر هم کردند ما خبر نداریم که تا اندازه رفته باشند جلو.

حبیب لاجوردی: وزرایی بودند که در جلسات خصوصی و عمومی از کارشان دفاع کنند و بگویند این کاری است که خیلی خوب است و بایستی بشود؟ مثلاً وزیر بازرگانی چه می‌گفت؟

قاسم لاجوردی: وزیر بازرگانی یکی از کارهای خشن را او اجرا می‌کرد. یعنی دستگاه زیر نظر او اداره می‌شد. او می‌گفت بیخود می‌گویند و اینها ارزانتر خریدند و می‌توانند بفروشند. کار به جایی رسید که گفتند خوب خودتان وارد کنید.

حبیب لاجوردی: چی شد؟

قاسم لاجوردی: واردات را دست خودتان بگیرید...

حبیب لاجوردی: بخش خصوصی به دولت گفت خودتان وارد بکنید.

قاسم لاجوردی: خودِ اینها تصمیم گرفتند که خودشان وارد کنند. مواد فاسد شدنی و غیر فاسد شدنی تو کشتیها آمد و ماند و خراب شد. دیدند فایده ندارد ول کردند.

حبیب لاجوردی: مثلاً اگر مثال روغن نباتی را بگیریم که شما...

قاسم لاجوردی: مثل روغن نباتی را...

حبیب لاجوردی: چون شما بیشترش وارد باشید این چه جوری شد؟

قاسم لاجوردی: روغن نباتی خیلی بالا و پائین می‌رفت قیمت روغن خامش در خارج.

حبیب لاجوردی: چقدر از مواد اولیه‌اش از خارج وارد می‌کردید؟

قاسم لاجوردی: هفتاد درصد احتیاجات آن از خارج می‌شد بنام روغن ناواسویا. 30 درصدش از روغن پنبه‌دانه و آفتاب‌گردان و سویا که در ایران تولید می‌شد تأمین می‌شد. این 70٪ تابع بازار امریکا بود. اینها هر ساعت بالا و پائین می‌رفت، روز بالا و پائین می‌رفت. یک تاجری می‌خرد برای مصرف دو ماه سه ماه آتیه‌اش. اگر ارزان خریده باشد و گران شده باشد، خوب، این نمی‌آید به قیمت ارزانی که خریده بفروشد. برای اینکه بعدش هم گران می‌خرد بهش می‌گویند چرا گران می‌فروشی؟ این بود که دولت تصمیم گرفت که روغن خام را خودش بخرد و در خرمشهر تحویل بدهد به یک قیمت ثابتی و مرتب هم ضرر می‌کرد. به خاطر چی؟ به خاطر اینکه آنوقت کارخانه‌ها هم تعهد کرده بودند که به قیمت ثابت بفروشند. وقتی روغن نباتی می‌رفت.....

حبیب لاجوردی: یعنی یک چیزی رویش بکشند؟

قاسم لاجوردی: بله یک کیلویی دو قران سه قران قبول کرده بودند بهش بدهند. و چون حجم داشت آنها راضی بودند. و روغن داخلی را هم همینطور گفته بودند اتحادیه درست کنید به قیمت ثابت تخم پنبه را از کشاورز بخرید و به قیمت ثابت هم عرضه بکنید. ..... یکنواخت تمام بشود که بتوانید بفروشید. و این کار عملی شد.

حبیب لاجوردی: اثر خوب یا بدی روی به‌اصطلاح کشاورزان نداشت؟ برای کشت سال آینده یا این جور چیزها؟

قاسم لاجوردی: آنها بیشتر روی پنبه‌اش حساب می‌کردند تا...

حبیب لاجوردی: نه تخم آن.

قاسم لاجوردی: نه تخم پنبه‌اش. آنها به هر حال به هر قیمتی که بازار دنیا بود باید پنبه را صادر می‌کردند می‌فروختند. تصمیم‌گیریشان در آنموقعیت درست می‌شد.

حبیب لاجوردی: آنوقت مثل اینکه یک مورد وقتی بوده که آقای هویدا عده‌ای از صاحبان صنایع روغن نباتی را خواسته بوده و به‌اصطلاح تهدیدشان کرده بوده به محاکمهٔ نظامی یا یک همچین چیزی. من یکجا خواندم.

قاسم لاجوردی: اینها وقتی که یک بقالی روغن را گران می‌فروخت گزارش می‌دادند فلان بقال روغن نباتی فلان کارخانه را گران فروخته. اینها به بقال کاری نداشتند می‌رفتند سراغ آن کارخانه که چرا این بقال گران فروخته. این عملی نبود که بتوانند در تمام مملکت کارخانجات قیمت آنجا را کنترل بکنند.

حبیب لاجوردی: یعنی باوجود اینکه این کارخانه به قیمتی که تصویب شده بود جنس را فروخته بود و فاکتور داشت؟

قاسم لاجوردی: بله هم فاکتور داشت و .....

حبیب لاجوردی: اگر بقال استفادهٔ خودش را بیشتر می‌کرد و گرانتر می‌فروخت می‌آمدند...

قاسم لاجوردی: سراغ کارخانه. این هم یکی از کارهای غلط هم این بود.

حبیب لاجوردی: که او مسئول است.

قاسم لاجوردی: بله.

حبیب لاجوردی: استدلال این چی بوده؟ این خیلی استدلال ضعیفی باید داشته باشد. چه کنترلی؟ شما مثلاً ...یک بقالی‌ای که روغن نباتی را چند بفروشد؟

قاسم لاجوردی: همین است این کار غلطی که می‌گویم همین است. یکروز آمدند دفتر من، حالا من سناتور آنروز، که شما گرانفروشی کردید ..... چرا گرانفروشی کردید؟

حبیب لاجوردی: چکار کردید؟

قاسم لاجوردی: گرانفروشی کردید. روغن نباتی را شما گران فروختید. گفتم مدرک شما چیه؟ گفت توصورتحسابها نوشتید غلامانه صندوقی دو قران و فلان. این که جزو قیمت تمام شده‌تان که نبوده. این شما به آن قیمتی که گفتند بفروشید. گفتیم این یک رسمی است که سالهای سال است کارمندهایی برای خاطر که یک فاندی داشته باشند یک پولی می‌گرفتند جمع می‌کردند آخر ماه تقسیم می‌کردند بین خودشان. این تو جیب صاحب کارخانه نمی‌رفته ولی از طریق حسابداری این وصول می‌شده. بعد تلفن کردم به بررسی قیمتها گفتم یک پاسبان آمده و یک چنین سئوالی دارد، گفتند بهش بگویید بیایید ما بهش توضیح می‌دهیم. تا این اندازه مزاحم می‌شدند.

نمی‌دانم همه سئوال را جواب دادم یا نه؟

حبیب لاجوردی: بله. آیا واقعاً این بدترین نمونه از عدم همکاری بخش خصوصی و بخش دولتی که شما به‌یاد دارید یا اینکه موارد دیگری هم بود که دولت یک کار غیرمنطقی می‌خواست بکند و بخش خصوصی هم هیچ چاره‌ای نداشت مگر اینکه اطاعت بکند؟

قاسم لاجوردی: بیشتر موقع‌ها وقتی که دستور از طرف شاه صادر می‌شد خیلی خیلی مقاومت کم بود. نگران بودند که چه جوابی بدهند یا چه کاری بکنند. این بود که خودشان، خودشان را تطبیق می‌دادند با زمان. من یادم هست که با اینکه تخم مرغ ایران به صورت صحیحی توزیع بشود، از آن کار سنتی قدیم دربیاید، کارخانه سورت‌بندی تخم مرغ را بسته‌بندی تخم مرغ و اینها را از هلند خریدیم آوردیم. ما خودمان که تولیدکنندهٔ تخم مرغ نبودیم، مرغ‌دارهای زیادی بودند که تخم مرغ داشتند. آنها هم قبول کردند که همه‌شان بیاورند اینجا بسته‌بندی بکنند و ببرند خودشان به هر جا می‌خواهند بفروشند. آنوقت یک کارمزدی می‌گرفت این شرکت برای کارهای سورت کردن و بسته‌بندی کردن. دیگر نه کمش کرده بود نه زیادش کرده بود. تخم‌مرغ گران می‌شد تلفن می‌کردند آقای لاجوردی بیایید اینجا. می‌رفتم دفتر می‌دیدم پنج شش تا وزیر نشسته‌اند، که تخم‌مرغ را گران فروختند. گفتم کی گران فروخته؟ گفتند تولیدکننده. چرا مرا خبر کردید؟ گفتند شما اینجا وسیله هستید که تخم‌مرغ یکنواخت تولید بشود یکنواخت فروش برود. گفتم من همچین قدرتی ندارم و هیچ تعهدی هم نکردم. اگر هم می‌خواهید دیگر بر می‌دارم سورت نمی‌کنم. چیز کردند گفتند خوب بروید باهاشان صحبت کنید بگویید که گرانفروشی نکنند. اینجور بی‌حساب و بی مأخذ جمع می‌شدند و تصمیم می‌گرفتند. چرا؟ شب یک کسی در شام به شاه گفته بوده که تخم مرغ گران شده. ..... بخش خصوصی بودند. بخش خصوصی در مواقع خاصی کمک می‌گرفتند اطلاعات می‌گرفتند همکاری داشتند ولی این چیزی نبود که هیجوقت به، جز مواقع استثنایی که بعضیها ارتباطاتی داشتند و یک مقاماتی را ذینفع کرده بودند در کارهای خودشان، بقیه تسلیم مقررات بودند تسلیم دستگاهها بودند تسلیم قانون بودند. و بخش خصوصی اسمش بد در رفته بود برای اینکه خودشان را تبرئه کنند دولتیها همه چیز را می‌گذاشتند به‌گردن بخش خصوصی. آقای هویدا در سنا وقتی من در آنجا نطق می‌کردم، نگرانی بخش خصوصی را از اقدامات دولت می‌گفتم، آقای هویدا در آمد گفت که ما اجازه دادیم که فلانکس مقداری پارچهٔ خام بیاورد و این آقا آورد و بجای اینکه چیت درست بکند یا چی بکند بفروشد، با قیمت بالاتر فروخت به کس دیگر. خوب این بخش خصوصی ما از او گله داریم که این کار را کرد. گفتم شما آن روزی که این اجازه را دادید توافقی هم کردید، قراردادی هم نوشتید، امضایی هم از طرف گرفتید یا نه؟ گفت من به آنها اعتماد کرده بودم. گفتم خوب نتیجه‌اش هم همین بود که دیدید. و شما هر چیزی که گران می‌شود تقصیر بخش خصوصی می‌گذارید. بخش خصوصی که مملکت را کنترل نمی‌کند.

حبیب لاجوردی: خوب، به نظر من شاید این مسئله‌ای که در مورد بررسی قیمتها و کنترلها قیمتها پیش آمد، به‌اصطلاح مشکلترین و سخت‌ترین برخورد بین این دو تا بود و نمونه‌ای از اینکه به‌اصطلاح حرف و منطق را نمی‌شود بجایش بحث کرد و به نتیجهٔ منطقی رسید، ولی در حالی که رسید واقعاً یک حرف زور، تمکین کرد. آیا مورد دیگری بود که در حد درجه دوم این باشد؟ مثلاً فروش سهام به کارگرها یا نمی‌دانم سهیم کردن کارگرها در سود ویژه؟ آیا آنها هم در همین حد بودند از نظر ترتیب و رفتار یا اینکه جور دیگر بود؟

قاسم لاجوردی: اینها تصمیمات کلی می‌گرفتند و به‌نظرشان می‌آمد که تصمیم خوبی است اگر کارگر 20 درصد در سود ویژه سهیم باشد. ولی وقتی که می‌خواستند عمل بکنند.

حبیب لاجوردی: ببخشید در آن مرحله‌ای که این تصمیم اصلی را می‌گرفتند تا چه حد شما و امثال شما در جریان بودید و می‌توانستید قبل از تصمیم گرفتن اظهار عقیده بکنید؟

قاسم لاجوردی: نه در آن تصمیم‌گیریها چیزهای اساسی مملکتی برایشان ..... به بخش خصوصی.

حبیب لاجوردی: سئوال نمی‌کردند می‌گفتند همچی کاری بکنیم؟

قاسم لاجوردی: اصلاً نمی‌گفتند.

حبیب لاجوردی: عواقبش چیه؟

قاسم لاجوردی: نه. دولت خودشان باید می‌کردند لابد دستگاه داشتند مطالعه می‌کردند.

حبیب لاجوردی: پس از نظر شما یکهو فی‌البداهه یک...

قاسم لاجوردی: چند تا اصل بود دیگر، اصل انقلاب سفید بوده که بهش می‌گفتند تقسیم سود، شریک، شریک شدن کارگر.

حبیب لاجوردی: وقتی که دیدند چی؟

قاسم لاجوردی: وقتی که دیدند نمی‌توانند یک رقم 20 درصد سود را پیدایش بکنند از لحاظ دفاتر کارخانه‌ها و اگر هم پیدا می‌کردند، کارخانه‌ای با کارخانه دیگر اختلاف داشتند از طرز مدیریتش و درآمدش. حتی دو تا کارخانه مشابه ..... کند که اصلاً ضرر می‌کرد. این بود که تصمیم گرفتند این را تعطیل‌اش کنند و دو ماه حقوق، همه کارخانه‌ها دو ماه حقوق بدهند حالا یا منفعت می‌کند یا ضرر. خوب آن اصل دیگر اجرا نمی‌شد که سهیم بشوند در سود به خیالی که اینها فعالیت بیشتری بکنند سود را بالا ببرند که سهم خودشان بیشتر بشود. شد یک اضافه حقوق موقتی. بنابراین این تصمیماتی که ..... می‌گرفتند این مطالعات نمی‌شد.

حبیب لاجوردی: که مثلاً فروش سهام به کارگرها، آن هم یکی از اصول انقلاب بود. آن؟

قاسم لاجوردی: آن راحتتر اجرا شد چون کارخانه...

حبیب لاجوردی: باز هم در مرحله تدوین و ایجاد فکر شماها در جریان نبودید می‌خواهند همچی کاری؟

قاسم لاجوردی: نه.

حبیب لاجوردی: دارند فکر می‌کنند که همچی کاری بکنند؟

قاسم لاجوردی: نه. ما قبل از اجرایش هم در جریان نبودیم. اگر هم مثلاً خبر می‌داشتند کسی اطلاعات صحیح پیدا نمی‌کردند. ولی وقتی که قانونش را می‌گذراندند می‌نوشتند که مثلاً نمایندهٔ اطاق بازرگانی در کمیسیونهایی که برای این کار می‌شود شرکت بکند. این کمیسیونها کارشان چی بود؟ کارشان این بود که باز چند تا وزیر بودند و نمایندهٔ اصناف بود. نه اصناف نبود در این کار. که چه جوری بررسی کنند؟ سود چقدر است؟

حبیب لاجوردی: برای قیمت‌گذاری سهام؟

قاسم لاجوردی: برای قیمت‌گذاری سهام که به کارگر به چند بفروشند. بعد به چه ترتیبی کارگر پولش را پس بدهد؟ به چه ترتیبی انتقالها صورت بگیرد؟ و کارخانه از چند تا کارگر بیشتر داشته باشد این کار را بکنند؟ چیزهای مختلفی بود. و خوب چون پول نقد به قیمت بورس تقریباً باید می‌گفت می‌فروختند، خیلی مقاومتی در مقابل این عمل نشد. این اواخر هم که سروصدا بود و اینها، همه دلشان می‌خواستند پول نقد داشته باشند انتقال بدهند به خارج مثلاً.

حبیب لاجوردی: پس خود این هم یکی از عوامل به‌اصطلاح فرار سرمایه از ایران شد؟

قاسم لاجوردی: تقریباً. برای خاطر اینکه اینها اوراق قرضه می‌گرفتند و اوراق قرضه قابل فروش بود بنابراین دیگر انتقال...

حبیب لاجوردی: با....؟

با صاحبان صنایع حتماً. دولت هم منبع این پول را تأمین کرده بود و از حقوق کارگرها به‌تدریج کم، در ظرف چند سال کسر می‌شد که این پول جواب... یعنی پول سهامش را پرداخته باشند. و قیمت سهام هم نسبتاً قیمت عادلانه‌ای بود چون تو بورس معاملات می‌شد قیمتهایش روشن بود.

حبیب لاجوردی: آن قیمتهایی که اعلام می‌شد براساس قیمتهایی بود که در بازار آزاد یا در بورس دارد معامله می‌شود؟

قاسم لاجوردی: برای شرکتهایی که تو بورس بودند بر آن اساس... برای آنها که نبودند پایه‌اش از روی آن شرکتها می‌گرفتند.

حبیب لاجوردی: حداقل یک اثر مثبتی تا آنجا که شما به‌یاد دارید یا اطلاع داشتید به کارگرها کرد این کار؟ این کار بهرحال، لابد فلسفه‌اش این بوده که کارگرها راضی بشوند و سهیم بشوند در سهام کارخانه‌ها و به‌اصطلاح، رام‌تر بشوند، خلاصهٔ مطلب. تا آنجایی که می‌دانید یک همچی اثری روی کارگرها داشت این برنامه؟

قاسم لاجوردی: نداشت، این برنامه نداشت نه. برای اینکه دیگر مسئلهٔ 20 درصد از بین رفت. دو ماه حقوق اضافه می‌کردند. مثل اینکه 20 درصد ..... هر سال اضافه بگیرند.

حبیب لاجوردی: فروش سهام چی؟

قاسم لاجوردی: فروش سهام تا وقتی که .... همه پولش را نداده بودند سهام در اختیارشان نبوده.

حبیب لاجوردی: عجب.

قاسم لاجوردی: بعد از اینکه...

حبیب لاجوردی: پس این در زمان...

قاسم لاجوردی: تا زمان انقلاب.

حبیب لاجوردی: در زمان رژیم سابق هیچوقت به آن نقطه‌ای نرسید که سهام دست کارگر باشد و سودش را بگیرد و بعد احساس کند که یکی از سرمایه‌دارهاست؟

قاسم لاجوردی: مگر اینکه می‌رفت پولش را از جایی پیدا می‌کرد می‌آمد اقساطش را می‌پرداخت به صندوق...

حبیب لاجوردی: حالا تمام این سئوالات بیشتر یک علت پرسشش این بود که این برداشت این عده‌ای از محققان تاریخ ایران وجود دارد که فکر می‌کنند که بخش خصوصی درواقع در تعیین سیاستهای اقتصادی و اجتماعی دولت یک نقش اساسی داشت و شاید در بعضی موارد دیکته کنندهٔ این سیاستها به مقامات دولتی بود که به‌خاطر منافع شخصی یا به هر ترتیبی تا یک حدی گوش می‌دادند به خواستها یا به فرمایشهای صاحبان صنایع. با تجربه‌ای که شما دارید جواب این مطلب را چه می‌دهید؟

قاسم لاجوردی: سیاست کلی این بود که تولیدات داخلی زیاد بشود، صنعت گسترش پیدا بکند، کمکهایی به همین صنایع بشود که دیگر از لحاظ مالی، از لحاظ فنی اینها کمکی می‌خواهند دستگاهها کمک بکنند که این کارها انجام بشود، بانکهای توسعه صنعتی، اعتبارات صنعتی اینها همه برای این کار ساخته شده بودند. ولی اینکه بخش خصوصی برنامه‌های کلی مملکتی را که جنبهٔ اقتصادی دارد، در اصولش در موقعی که فکرش را می‌کنند سهیم باشد در بودجه می‌خواهد بگذرد، نبودند. تا وقتی که به مجلس می‌رفت در کمیسیونهای مجلس هم باز بخش خصوصی زیاد چیزی نداشتند، حضور نداشتند.

حبیب لاجوردی: مثلاً در مجلس سنا چند نفر شما سناتور بودید که ارتباط مستقیم با بخش خصوصی داشتید؟

قاسم لاجوردی: خوب یک چند نفری از بخش خصوصی به‌اصطلاح راه پیدا کردند، ولی همه‌شان در یک کمیسیونی نبودند که اظهار نظر بکنند در کمیسیونهای مختلف بودند. ولی خوب اظهار نظر می‌کردند باز مسئله همان بود که آن وزیر مربوطه می‌آمد می‌گفت این به عرض رسیده شده و ایشان تصویب کردند حالا

آمدیم از لحاظ قانونی مجلس سنا بررسی کند و تأیید بکند. آنجا هم همچی خیلی آسان نبود. این مسئله به عرض رسیده، کارها را همه را خراب می‌کرد. حالا کسی هم نمی‌توانست ببیند راست می‌گویند یا درست نمی‌گویند. نمی‌شد..... دروغ ..... لابد به عرض رساندند.

حبیب لاجوردی: آیا این موضوع یک موضوعی شما به‌یاد دارید که صاحبان صنایع یا بطور خصوصی یا بطور دستجمعی طی یک جلساتی اظهار علاقه بکنند از طرف آنها با دولت مذاکره و صحبت بشود و دولت یک اقدامات اساسی در آن زمینه بکند که شما و مثلاً آقای رئیس اطاق با هم رفته باشید بگویید که صاحبان صنایع بازرگانی خواسته‌هایشان اینست و از شما می‌خواهیم که این کار را به این ترتیب اصلاح کنید یا انجام بدهید؟

قاسم لاجوردی: نه همچی طرز کاری عملی نبود نمی‌شد. حتی وقتی که مالیات را گذراندند آقای مهندس شریف امامی در آنموقع رئیس اطاق صنایع و اینها بود. به‌عرض ایشان رساند که...

حبیب لاجوردی: به عرض شاه؟

قاسم لاجوردی: شاه، به خواستهٔ صاحبان صنایع، که این مالیات خیلی سنگین است موقعی که مملکت می‌خواهد سرمایه‌گذاری توسعه پیدا کند، سرمایه خارجی وارد مملکت بشود، این رقم سنگین است. اعلیحضرت گفته بودند این را بررسی می‌کنم. فرستاده بودند برای دکتر آموزگار.

حبیب لاجوردی: وزیر دارایی.

قاسم لاجوردی: وزیر دارایی آنوقت. وزیر دارایی گفته بود اینها فکر جیب خودشان هستند فکر مملکت نیستند و موافقت نکرده بود که تعقیب بشود. وقتی برنامهٔ کار اینجور پیش می‌رود آنجور نتیجه‌اش برمی‌گردد دیگر تکرار نمی‌شود.

حبیب لاجوردی: یعنی واقعاً عقیدهٔ آقای آموزگار این بوده، یا این را بخاطر خوشایند شاه می‌گفت.

قاسم لاجوردی: نه او عقیده‌اش این بود که در امریکا 8 درصد درآمد ملی را مالیات می‌دهند. امریکا بیشتر بود. ایران 8 درصد بود. یک رقم بزرگی از آنجا بود می‌گرفت می‌گفت خوب اینجا حالا ما نصفش را اقلاً باید بگیریم. این .... رقمها نمی‌رسیدند. او هم معتقد می‌شد که بله این پولها را گرفتند. ایشان آمد قانون مالیات را که همه‌اش را ممیزین حسابهای ما، حسابهای بازرگانها و صاحبان صنایع، حسابدارهای وزارت دارایی رسیدگی می‌کردند و چون لفت و لیس زیاد می‌شد گفتند که حسابداران رسمی خبره را که دولت شناسایی کرده آنها می‌توانند گزارش بدهند. بر این اساس گفتند که مالیات سهام بی‌نام را 25 درصد مقطوع می‌گیریم چون معلوم نیست دست کی است چی است. و مالیات سهام بانام را رسیدگی می‌کنند هر چه بود مطابق آن سهام بدهند. خوب این 20 درصد یک رقم عادلانه‌ای بود که عدهٔ زیادی حاضر بودند بدهند. حتی مالیات مجبور هم بر این اساس پیش‌بینی کردند. یکدوره که گذشت دیدند که همه شدند سهام بی‌نام.

شرکتهایشان را کردند بی‌نام برای اینکه 25 درصد مالیات بدهند و از دست دولت خلاص بشوند. سالی نگذشت که وزیر دارایی نظرش را عوض کرد. گفت که تفاوتش را با آن دومرتبه باید بدهند. یک قانونی را که تصویب شده بود اجرایش را نگذاشت همانجور که تصویب شده بود عمل بشود.

حبیب لاجوردی: چون .... نشد بین بانام و بی‌نام؟

قاسم لاجوردی: نه. بی‌نام به سهم ..... چون اگر قطعی نباشد بتدریج درصد وصول مالیات بالا می‌رفت.

حبیب لاجوردی: تصاعدی بود.

قاسم لاجوردی: تصاعدی بود از 15 درصد شروع می‌شد تا 50، 60 درصد. ولی اینجا 25 درصد مقطوع بود. آقای آموزگار می‌گفت اگر ما بتوانیم 25 درصد مالیات بگیریم خیلی کار خوبی کردیم. و راضی هم بودند. ولی خوب، یکعده‌ای می‌دهند یکعده نمی‌دهند. یکعده راههایش را پیدا می‌کنند که ... و به آن منظور نمی‌رسند. حتی ایشان هم که الان فکر می‌کرد که راهی منطقی است و اینها، عوض می‌کرد مالیات را مجبور بشوند بجایی نمی‌رسید چون یکعده‌ای که برای حفظ نام خودشان مالیاتها را دادند یکعده هم ندادند نتوانسته بودند وصول بکنند آن را.

حبیب لاجوردی: خوب پس آقای شریف امامی که یکی از اشخاص بانفوذ مملکت بوده در زمانی رئیس مجلس سنا بود، رئیس اطاق صنایع بود او هم نمی‌توانست حرف صاحبان صنایع را به کرسی بنشاند.

قاسم لاجوردی: بله.

حبیب لاجوردی: چه باشد یک شخصی مثل شما که مقام دولتی نداشتید؟

قاسم لاجوردی: درست است.

حبیب لاجوردی: آنوقت در مورد ایجاد صنایع و حمایت گمرکی تا چه حد یک صاحب صنعتی می‌توانست به هدف خودش برسد؟

قاسم لاجوردی: خوب در این موقعیت چون کیس با کیس بود، آنها که نفوذ داشتند و حمایت می‌شدند حرفشان بیشتر پیش می‌رفت تا آنهایی که دستشان به جایی نمی‌رسید. مثلاً اگر می‌گفتند که صنعت اتومبیل باید توسعه پیدا کند، مملکت باید .... خودش تهیه بکند و اینها، سعی می‌شد که اینها حمایت بشوند. یکی از حمایتها این بود که حقوق بازرگانی شدیدی می‌گذاشتند برای اتومبیلهای وارداتی به خواستهٔ صاحبان صنعت. یک کارهایی شبیه این. در اینجا ممکن بود که بگویند صاحب صنعت نفوذ بکار برده ولی یک چیز عمومی نبود که بخش خصوصی نفوذ بکار بتواند ببرد. تعداد محدودی بودند کانتکت‌هایی داشتند، شریکهایی داشتند که مقامشان خیلی بالا بود. اینها از آن وسیله‌هایشان استفاده می‌کردند.

حبیب لاجوردی: خوب اینها درصد بالایی از صاحبان صنایع بودند یا درصد کوچکی بودند؟

قاسم لاجوردی: نمی‌دانم. کسی از جزئیات کار خبر نداشت که کیها با چه ارتباطاتی دارند آنها، ولی سه چهار پنج تا بودند که خیلی روشن بود کارش.

حبیب لاجوردی: پس در مورد گرفتن جواز به‌اصطلاح توسعه یا ایجاد صنایع آن بستگی به چی داشت که یک کسی مثلاً یک کارخانهٔ فلان محصول را بخواهد بگیرد؟ آیا این در باز بود برای همه و یا عدهٔ محدودی می‌توانستند این کار را بکنند؟

قاسم لاجوردی: این هم یکی از آن مسائلی است که برای اتومبیل مثل زدم. بسته به آن کسی است که مالک آن صنعت است یا علاقه به آن صنعت دارد. که معمولاً یکی دو سه نفر باشند و نفوذ داشته باشند می‌توانند نظرشان را بقبولانند. خوب این دلایل برای همه هست که مملکت هنوز سلف سفیشنت نیست، تولید اشباع نشده باید از هر جهت توسعه پیدا بکند. ولی به همه این امکانات داده نمی‌شد.

حبیب لاجوردی: پس بطور فردی یک صاحب صنعتی توی رشتهٔ خاصی بود می‌توانست به نفع کار خودش منافع خودش یا وزرا را قانع کند یا در آنها نفوذ کند. ولی کارهایی که دستجمعی بود و جنبهٔ مملکتی داشت در آن موارد بود که مسائلی که نفوذشان تقریباً ناچیز بود.

قاسم لاجوردی: بله اینطور بود.

حبیب لاجوردی: آنوقت یک رشته‌هایی بود که دولت وارد رقابت در بخش خصوصی بشود و نارضایتی بخش خصوصی را جلب بکند؟ یک کاری که بخش خصوصی یا داشت می‌کرد آنهای دیگر هم توی آن کار یا اینکه یک کاری که می‌خواست بکند می‌توانست نمی‌گذاشتند وارد بشود چون می‌گفتند این باید دست دولت باشد؟

قاسم لاجوردی: مطابق سوابق و قانون ..... یک صنایعی صنایع مادر شناخته می‌شد و در اختیار دولت بود.

حبیب لاجوردی: مثل نفت و پتروشیمی و...

قاسم لاجوردی: نفت، پتروشیمی، فولاد. عرض می‌شود که حتی پست، راه‌آهن، اینها که بود. حالا اگر بخش خصوصی می‌خواست برود کاری بکند باید یک کار فرعی اینها را بگیرد ..... شرکت نفت، پالایشگاه که نمی‌توانست درست بکند برای اینکه در انحصار شرکت نفت بود. ولی اگر می‌خواست مواد اولیه را از او بگیرد تبدیل به روغن موتور بکند این امکانات فراهم بود. رقابتی تلقی نمی‌شد.

حبیب لاجوردی: در تجربهٔ خودتان در بخش خصوصی داشتید آیا موردی بود که دولت با کارهای شما رقابت می‌کرد و موجب ناراحتی شما را فراهم می‌کرد؟

قاسم لاجوردی: نه چیزی من بخاطرم نمی‌آید که کرده باشند مگر اینکه حتی یک کمپانی نفت دنیای خارجی می‌خواست بیاید اجازه بگیرد، اجازه را هم بهش داده بودند، به علت محظوراتی که داشتند ولی

همین اندازه که فهمیدیم که یک همچی کاری شده سروصدا راه انداختیم، دو روزه آنها را پس گرفتند، کمپانی یونیگایبر فکر می‌کنم بود.

حبیب لاجوردی: یا فقط ..... از کارخانهٔ روغن نباتی ورامین بود که آنهم تولیدش ناچیز بود و بنابراین مشکلی...

قاسم لاجوردی: آن مربوط به مؤسسات دولتی و ارتش و اینهاست تحویل می‌داد او.

حبیب لاجوردی: آها. آنوقت .... کارهای جدیدی که می‌خواستید بکنید چی؟ آیا کارهایی بود که بدون منطق نگذارند شما بکنید یا اینکه اگر آنهایی که می‌خواستند فعالیت بکنند تقریباً امکاناتش را داشتند که...

قاسم لاجوردی: اگر یک صنعتی بطور کلی تازه بود یعنی کس دیگر نداشت، مملکت هم احتیاج داشت هر کسی می‌خواست می‌دادند. کمک هم می‌کردند که برود بکند. ولی اگر چند تا کارخانه بودند مشغول کار بودند یکی دیگر می‌خواست برود راحت بهش نمی‌دادند تا وقتی که مطمئن بشوند که اینها که توسعه می‌دهند باز هم هنوز احتیاج هست پروانه‌اش را بهش بدهند. اصول این بود که می‌خواستند مملکت صنعتی بشود، کار ایجاد بشود. بنابراین سد راه نمی‌شدند برای صنعت تازه. ولی خیلی احتیاط می‌کردند در اینکه توسعه را تا چقدر بتوانند بدهند چطور تقسیم کنند.

حبیب لاجوردی: این نوع تسهیلات راجع به توسعه و ایجاد صنعت جدید یک چیزی بود تقریباً منحصراً در اختیار وزیر صنایع یا سمت مشابه او در زمانهای مختلف اسامی مختلف داشتند بود، یا اینکه بایستی بعرض می‌رسید و کابینه رویش تصمیم می‌گرفت؟

قاسم لاجوردی: در مراحل اول این کار در اختیار وزارت صنایع بود. ولی وزارت صنایع جزو وظایفش هر چی بود .... را بعرض برساند یا نرساند این بین دستگاهها بود. ولی بعضی‌ها مستقیماً می‌رفتند به دربار اجازه می‌گرفتند و امریه صادر می‌شد که به فلان کارخانه توسعه بدهید یا .....

حبیب لاجوردی: یعنی یک صاحب صنعتی خودش مستقیماً....؟

قاسم لاجوردی: با ارتباطاتی که داشت نامه می‌نوشت به دفتر...

حبیب لاجوردی: مخصوص.

قاسم لاجوردی: مخصوص و یک امریه برایش صادر می‌شده به جریان می‌افتاد.

حبیب لاجوردی: یا برای وزیر که این کار را بکن.

قاسم لاجوردی: با ..... دادن اطلاع قبلی از آن.

حبیب لاجوردی: بعد آنوقت می‌گفتند بسته به اینکه وزیر تا چه حدی اولاً مقتدر بوده، تا چه حدی موافق بوده با این کار، یا می‌توانست فوراً انجام بدهد یا می‌توانست طولش بدهد و بعد احتمالاً برود و نظر مخالفی مثلاً بده و این دستور را مثلاً ..... کند. یک همچی چیزهایی هم بود؟

قاسم لاجوردی: می‌دانید اینها چیزهای فرعی بود که کسی در جریان واقع نمی‌شد که چکار کردند.
حبیب لاجوردی: خوب پس وقتی که انقلاب در شرف آغاز بود بخش خصوصی سابقهٔ قدرتی نداشت که بتواند آنرا در اختیار رژیم قرار بدهد و کمک رژیم باشد برای اینکه به‌اصطلاح از هم نپاشد.
قاسم لاجوردی: کمک کدام رژیم؟
حبیب لاجوردی: رژیم سابق. می‌گویم بخاطر اینکه این مدت، تمام مدت تاریخی‌اش قدرتی نداشت، تشکلی نداشت به‌نظر می‌رسد که بهمان دلیل نمی‌توانست کمک مؤثری باشد.
قاسم لاجوردی: کاملاً درست است. چون این احتیاج به گروه عظیمی دارد که بتواند در مقابل آن یکی گروه سروصدایی بکند. صاحب صنعت هم معمولاً ترسو است، محافظه‌کار است، نگران سرمایه است. مسلماً نه آن قدرت وجود نداشت، قدرت مقابله با آن جریان. و این ..... قطعاً چندساله داشته آن کار.

پایان مصاحبه

مصاحبه با آقای محمود لاجوردی

موسس و رییس گروه صنعتی بهشهر

روایت کننده: حاج سید محمود لاجوردی
تاریخ مصاحبه: ۲۰ آوریل، ۱۹۷۸
محل مصاحبه: آکسفورد، انگلستان
مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی
نوار شماره: ۱

توضیح: همانطور که از تاریخ مصاحبه مشهود است، مصاحبه زیر قبل از آغاز طرح تاریخ شفاهی ایران و به منظور دیگری انجام شده است.

س ـ صحبت از سابقه اطاق تجارت بود.

ج - بله ، آنچه من بخاطرم میآورم ابتدای امر، تجار، باصطلاح بزرگ های تجار تهران که سنشان بالا بود، دوره ای داشتند به ریاست حاج [محمد] حسین آقای امین ،ضرب. افرادی هم که در آنجا [آن دوره] شرکت میکردند اشخاص مسن و تجار باصطلاح قدیمی بودند. این دوره اول را بخاطر میآورم . و بعد از آن یواش یواش عده زیادتر می شد و از همان تاریخ ما [حاج عبدالحسین] نیکپور هم وارد اطاق بود و در واقع منشی آنجا بود. بعد از حاجی امین الضرب، حاجی [سید حبیب اله] امین التجار اصفهانی این سمت [ریاست] را درآنجا گرفت و یك قسمتی [از آن هم به عهده] حاج میرزا عبدالطالب اسلامیه بود. اینها همه اش دوره های بود که خود تجار دور هم جمع میشدند ومسائل خودشان را در [میان] میگذاشتند.
و از این تاریخ که دوره پهلوی شروع شد انتخابات پیدا شد. انتخابات شد و باز یك قسمتی از همان قدیمی ها، جوان ها کمترتویشان بودند سن دارها بیشتر بودند [انتخاب شدند]. یکی دو دوره گذشت و یواش یواش جوان ها دور هم جمع شدند که اقداماتی بکنند و یك نظریاتی اگر دارند با همدیگر در بین بگذارند. [این عده] یك جلسات [در] اطاق داشتند و یك جلسات هم خارج داشتند و من هم در آن

جلسات خارج دعوت میشدم و شرکت میکردم. درآن جلسات خارج هفت هشت نفر بودیم و همینطور مسائل بین تجار وآنهایی که رأس بودند مثل نیکپور و علی وکیلی، اینها [جوان ها] یك دسته بودند آنها یك دسته. تا اینکه دوباره یك زمانی انتخابات شروع شد و این دسته ای که ما در آن بودیم فعالیت کرد.د و پیش بردند.
تقریبا سی نفر عضو اطاق [بودند]. بطوری [جوان ها] پیش بردند که نیکپور که رأس آن دسته [مسن تر ها] بود به اقلیت افتاد.
بیست و چهارم شد. من که تازه وارد بودم بین آنها هفتم شدم. ولی در عین حال این رفقا به نیکپور احترام گذاشتند و باز به سمت ریاست انتخابش کردند. دور این دوره ها گذشت تا اینکه دیگر من وارد به جریان انتخابات نشدم و همینطور سیرش را کرد.... البته افرادی هستند که کامل تر از من اطلاعات داشته باشند و بشود استفاده کرد ازشان.
البته زمانی که نیکپور بود، نیکپور تماس دولتی اش زیاد بود. بیشتر بود با دولتی ها نسبت به سایر تجار، و از این جهت یك قدری یك عده ای را ناراضی داشت و ...

س ـ چرا ناراضی بودند؟

ج ـ خوب، این یك امتیازاتی میگرفت یك...

س ـ برای خودش؟

ج ـ بله، در انتخابات یا درجلسات یا درفلان و اینها. چیزی که آن روز ارزش و چیز داشت، سبقت داشت او بود دیگر، جلو افتاده بود و.... بله.

س ـ وجودش در مجلس اثری برای اطاق داشت، درمجلس شورایملی؟

ج ـ خوب قهراً وقتی وارد در جلسه قدرت وقانونگذاری باشی اثری دارد خواهی نخواهی اثری دارد. خواسته او زودتر انجام میشود.

س ـ آنوقت از این موقعیت برای اطاق هم استفاده میشد یا بیشتر برای شخص خودش بود؟

ج ـ نه بیشتر جنبه عمومی اطاق بود. دوست داشت ریاست را. یك گرفتاریهائی بعضی اشخاص داشتند، حل میکرد.

س ـ گرفتاری ها بیشتر چه بود؟ با مسئله ...

ج ـ تماس با کارهای دولتی...

س ـ گرفتاری تجار آن موقع ها بیشتر از چه نوعی بود؟ مالیاتی بود، یا گمرکی بود، یا اجازه ارز بود؟ کدام اینها بیشتر فکرشان را مشغول میکرد؟

ج ـ البته مسئله ارز که آنجا هیچ کاری نمیتوانست بکند. ارز دست بالاتر بود. کارهای مختلف: اجازه ورود، اجازه خروج، نمیدانم ، از این کارهای تجارتی که مربوط به تجارت است.
آن روزها یك مقرراتی بود برای اینکه احتیاجات ارزی مملکت را تا اندازه ای جبران بکنند. صدور کالاهای داخلی را سه درجه کرده بودند: درجه یك، درجه دو و درجه سه. اینها که صادر میشد گواهی میدادند برای درجه یك، برای درجه دو و برای درجه سه.
آنوقت واردات هم همینطور سه درجه بود، درجه یك، درجه دو و درجه سه. هر کس میخواست وارد کند بایستی از صادر کننده این گواهی ها را بخرد. این گواهی ها بترتیب قیمت هایشان فرق داشت . مثلا درجه سه تقریبا تا حدود هفده درصد ارزش داشت. من باید بخرم و

آن را ببرم اجازه ورود [بگیرم.]

س ـ یعنی هفده درصد گرانتر از درجه یك بود؟

ج ـ هفده درصد با پول آزاد فرق داشت.

س ـ بیشتر بود.

ج ـ بیشتر بود. من که میخواستم صد تومان جنس وارد کنم

س ـ باید صد و هفده تومان بدهید.

ج ـ هفده تومان هم باید آنجا بدهم .

س ـ آها.

ج ـ درجه دو ده تومان بود، مثلا. درجه یك هفت تومان بود. هفت درصد بود. بله .

س ـ پس تفاوتش خیلی زیاد نبوده.

ج ـ ها؟

س ـ تصور قبلی من این بود که تفاوت دوسه برابر باشد، فرق درجه یك و درجه سه.

ج ـ نه، اینها مثال بود.

س ـ بله.

ج ـ البته زمان فرق میکرد و حتی این گواهی ها در بازار خرید و فروش میشد. این دست و آن دست می گشت تا یك نفر دیگر که احتیاج داشت بخرد. از این طریق احتیاجات ارزی را نزدیك به هم میکردند.

س ـ اگر برگردیم به نقش اطاق های تجارت و رابطه شان با دولت در این دورههائی که یا شما در آن شرکت داشتید یا ناظر بودید، چه جور اینها را تقسیم بندی میکنید از نظر نفوذ و اثری که اطاق روی تصمیمات دولت داشته؟ در چه دوره هائی بوده که اطاق را دولت به بازی می گرفت و یا نظرش را میخواست، یاحتی موافقتش را میخواست؟ چه دوره هائی بود که اصلا توجهی به آنها نمیکرد و انگار اصلاً وجود ندارند؟

ج ـ در آن تاریخ ها دول احتیاجش به بازاربود، بازاری ها بود. بین بازاری ها هم چند نفر بودند که رأس بودند: حاجی محمدتقی سفارتی یکی از آنها بود. آقاشیخ عبدالحسین خرازی یکی از آنها بود. و دو سه نفر دیگر هم بودند که اینها نخبه های بازار بودند، سردسته های بازار شناخته میشدند. و بیشتر دولت از این نفوذ بازار بهره برداری میکرد. و اینها بودند که می رفتند اگر هم برای بازاریها اشکالاتی بود اینها میرفتند حل میکردند.

س ـ پس به همدیگر احتیاج داشتند.

ج ـ ها؟

س ـ میگویم بازاری ها و دولت به همدیگر احتیاج داشتند.

ج ـ داشتند. می رفتیم به سلام زمان رضا شاه، یك عدهٔ سی چهل نفر بودیم. آنجا حرفی که میزد یك نفر بود به اسم مشتی باقر بقال که او هم از با نفوذها بود. یا حاجی محمدتقی سفارتی یا امثال آن. ناطق این دو سه نفرها بودند. باقی های دیگر گوش بودند، گوش میکردند. بله، آن روز اینطور بود. و یا نیکپور مثلاً، یواش یواش، این کار [صحبت در حضور شاه با] علی وکیلی بود.

س ـ آیا در هیچ دوره ای دولت قبل از اتخاذ تصمیم در اموریکه ممکن بود روی کسب و کار تجار و بازاری ها اثر بگذارد با ایشان مشورت میکرد که میخواهیم این کار را بکنیم، آیا بکنیم؟ نکنیم؟ صلاح است؟ قابل اجراهست؟ عملی هست؟ نیست؟ درچه زمانی وزیر مربوطه در باصطلاح اطاق دربسته تصمیمش را میگرفته و به تجار ابلاغ میکرده؟

ج ـ زیاد این ارتباطات قوی نبود آن تاریخ ها. مردم روش خودشان را داشتند، میکردند، دولت هم روش خودش را داشت، میکرد. و دولت در آنوقت تمام هم وغم و فکرش روی امنیت مملکت بود و وضع مملکت و وضع تشکیلات ارتشی، همه اش حواسش آن جاها بود و البته درمقام تحصیل پول هم بود، برای بودجه اش. دیگر زیاد وارد کارهای جریان داخلی مردم... به این مرحله نرسیده بودند. خود رضاشاه دو سه تا کارخانه درست کرد در قسمت سازندران و آنجاها. یك تشویقی میکرد مسئله اینکه کارخانه درست کنیم و.... مردم پیش خودشان بودند یعنی هرکسی در رشته کار خودش فعالیت داشت.

س ـ مثلاً همین موضوع برگ های صادراتی که سه نرخی بود واینها، آیا بخاطر دارید که قبل از اینکه این مقررات را بگذرانند طرحش را با سران اطاق یا نمایندگان اطاق مطرح کرده باشند، که میخواهیم همچین کاری بکنیم و آیا به این شکل خوبست؟ بد است؟ نظر شما چیست؟ یا

اینکه یك روز از خواب بلند شدید و گفتند که از امروز اینجوری است؟

ج ـ آن روز تصمیم قطعی با شخص اول بود. قبل از شخص اول مسئولین دولت بودند. و مسئولین دولت آنکه در وزارت تجارت بود با افراد مشورت میکرد.

س ـ میکرد؟

ج ـ بله. با افراد ارتباط داشت و مشورت میکرد و بطور خصوصی. وقتی پیشنهاداتش را به بالا میبرد، بالا تصویب میکرد برمیگشت صورت عمل...

س ـ توی جلسه عمومی اطاق مطرح نمیشد...

ج ـ نه.

س - که بیآید و بگوید چه کار کنیم...

ج - نخیر.

س ـ شور کنیم مثلاً.

ج ـ نخیر. وقتی چنین مقرراتی دولت میگذراند اگر هم [مشورتی] بود او و چند نفر رئیس و منشی و رئیس و معاون [اطاق]...

س ـ آنها خبر داشتند.

ج ـ آنها وارد بودند. ما ها که دور بودیم زیاد وارد نبودیم.

س ـ خوب آن ده سال زمان جنگ [دوم] چی که رضاشاه از ایران رفته بود و دولت ها هم زود به زود عوض میشدند و مجلس یك قدرتی به خودش گرفته بود، در آن زمان که قدرت حکومت مرکزی یا دولت یا شخص شاه تغییر کرده بوده و کم شده بود آیا نتیجه اش این شد که آنوقت قدرت اطاق زیادتر شده بود؟ نفوذ اطاق زیادتر شده بود؟ یا سران اطاق زیاد تر شده بود]؟ منظورم همان سالهای شهریور ۲۰ تا زمان ملی شدن نفت، آن ده سال آن بینابین است که ...

ج - آن روزها بیشترحواس مردم توی این مسئله نفوذ روسها و گوشه کنارهای مملکت سروصدا راه انداختن ها وآن قدرت و نفوذی که درشخص اول مملکت باید باشد نبود. تدریجا ...

س - جای این خلائی که بوجود آمده بود، این قدرتی که شخص اول مملکت داشت در زمان رضاشاه و در ده پانزده سال اخیر هم دومرتبه بوجود آمده، آن زمانی که نبود، تا چه حدی نتیجه اش این شده بود که نفوذ و قدرت اطاق زیاد شده باشد؟ یا اینکه اثری نکرده بود؟ چه جوری بود؟

س - تازه بود. اطاق تازه بود. نفوذش نفوذی که مؤثر باشد نظری پیش ببرد نبود، تازه بود.

س - خوب، اینجور علائمی که مثلاً وزیر مربوطه یا حتی نخست وزیر خودش را مثلاً ملزم بداند که برود در جلسات اطاق شرکت بکند،

ج - نخیر.

س - توضیح بدهد به آنها روشنشان بکند،

ج - نخیر.

س - هیچ زمانی اینجور نبود؟

ج - هیچ زمانی، اینطور، احتیاج نداشتند به اطاق بازرگانی.

س - چون گفتم شاید در آن زمانی که دولت مرکزی ضعیف بود شاید آن زمان احتیاج داشتند. چون حداقل آن زمان این اتحادیه های کارگری که دسته راه میانداختند و تظاهرات میکردند اینها، آنها یك قدرتی بدست آورده بودند، شاید

ج - نه قدرتی نداشت.

س - درمقابل تجار واینها هم.

ج - اطاق قدرتی نداشت.

س - چون من یادم است که در مثلاً در سال ۱۳۲۷ یا ۲۸، بعد از جنگ ولی قبل از ملی شدن نفت، جلسات اطاق یك حالت، مثل اینکه اوائل شب تشکیل میشد نبود؟ جلسات،

ج - من یادم نیست.

س - یك حالت خیلی ظاهراً مهمی داشت. شاید یك جلسات خاصی بوده که آنجور بوده. کمتر بخاطر دارید که وزیر آمده باشد توی جلسه و ...

ج - زمانی که من بودم خیر.

س - آنوقت ترتیب انتخاب شدن اینها چه جوری بود؟ مثلاً شما خودتان که انتخاب شدید چه فعالیتی، چه کار میکردید؟

ج - رأی میدادیم مینوشتیم میانداختیم صندوق.

س - خوب چه جوری رأی بدست میآوردید؟

ج - دوستانی داشتیم دیگر، چند نفر بودند هرکدام چند نفر رأی هایشان رامیگرفتیم برای

س - چه جوری میگرفتید؟

ج - ما خوب حرف میزدیم میگرفتیم ، تسلیم میشدند نفوذ داشتیم.

س - شاید دوران اخیر گاهی مثلاً کارت چون جمع میکردند

ج - بله.

س - وهرکارتی معادل یك رأی بود. ولی آن زمان هم کارت بود؟ کارت جمع میکردند؟ یااینکه خود شخص

ج - خوب همان

س - باید میرفت ...

ج - همین وسیله بود که پیش ببرند، روی همان نفوذ و ارتباط و رفاقت عده ای را جذب میکردند. عده رأی دهنده هم زیاد نبودند، تجار

بودند.

س - چند نفر بودند؟ هزار نفر میشدند؟

ج - حالا اینها را میتوانی بهتر از قاسم آقا [قاسم لاجوردی، فرزند دوم روایت کننده] استفاده کنی.

س - در این زمان دوران جنگ که ایشان در جریان این کارها نبوده؟ بعد از ...

ج - خوب درهرحال حالا هم در اختیارش است، می توانی استفاده کنی.

س - به هرحال یك مقداری از این اطلاعات را باید از روی مدارك و بقیه را از خاطرات بدست آورد.

ج - آها.

س - پسرهای نیکپور کدامشان به پدرشان نزدیکتر بودند و خاطرات پدرشان را در اختیار دارند؟

ج - بنظر من ابراهیم.

س - شما اظهار داشتید که دولت به بازاریها احتیاج داشت، از چه نظر به آنها احتیاج داشت؟

ج - خوب دیگر بازاریها تعطیل میکردند، جمع میشدند، نفوذ داشتند. بازاریها از ابتدای مشروطیت و رفتن سفارت مقامی پیدا کردند، اهمیتی پیدا کردند، روسائی پیدا کردند. مثلاً هرکدام اینها یك

تشکیلات آن صنف را داشتند. آن مشهدی محمد [باقر] بقال، بقالها [را داشت.] حاج محمد تقی سفارتی، بزازهای بازار بودند. حاج شیخ عبدالحسین خرازی، خراز فروش ها بودند. اینها هرکدامشان دریک قسمتی بودند و نسبت به هرکدام ظلم میشد می آمدند پیش اینها [و این ها هم] میرفتند رفع و رجوع میکردند. اینها پیشوازان بازار بودند. و دولت هم احترام اینها را داشت. با اینها تماس داشت. اگر اینها یك تقاضائی داشتند به دولت مراجعه میکردند.

س - علت تغییر نفوذ بازار را درچه می بینید، با گذشت زمان؟ چه عواملی باعث شد که نفوذ بازار و بازاریها ...

ج - دیگر آن سیستم پهلوی که آمد دیگر اینها یواش یواش ضعیف شدند. آن قدرت قبل از پهلوی را نداشتند و یواش یواش دیگر بازار و غیربازار نداشت.

س - آها.

ج - آن وضع قدیم که نا امنی همه جا بود یك چیزی بود وقتی که [رضا شاه] آمد همه جا را امن کرد و خوب که دیگر اعتنائی به چند تا بازاری نداشت. [رضا شاه] توضیحات میداد که همچین بکنید همچین بکنید آنها [بازاری ها] هم میگفتند چشم. برای خودش مقتدر بود، مقتدر شده بود دیگر.

س - خوب بعد از اینکه پهلوی رفت دو مرتبه بازاریها قدرتی گرفتند یا اینکه همانجور ماندند؟ زمان جنگ.

ج - آنقدر دردسرهای متفرقه بود که همه فکر خودشان بودند و طوری بود که من مصمم شدم بیآیم به آمریکا زندگی کنم.

س - بعد از جنگ و جریان آذربایجان؟

ج ها؟

س - میگویم چه موقعی این فکر را کردید؟

ج - پیش از آن قراردادی که در بغداد

س - بله.

ج - به امضا رسید. پیش از آن این فکر برای من بود، ناامن بود در ایران از نظر من. بعد از اینکه این قرارداد بسته شد من خیالم راحت شد و فکرم عوض شد. بیشتر ناراحتی ها ازطرف روسها بود.

س - این بقیه همکارنتان هم تقریبا یك همچین نگرانی هائی داشتند؟ شما تنها بودید ازاین لحاظ یا نماینده باصطلاح آن نظر بقیه بودید؟

ج - ازاین نظر؟ از این نظر

س - که نگران روسها باشید و ...

ج - آخر من چون ارتباطم با روسها زیاد بود. به روسیه هم رفته بودم میدیدم و اطلاعات هم میگرفتیم چه کارها میکنند، من از لحاظ خودی فامیلیم فکر میکردم.

س - بله.

ج - بله، امنیت نداشتیم. ناحیه غراسان یك نوعی، مازندران یك نوعی، آذربایجان یك نوعی. همه جا این حزب توده و نمیدانم فلان و اینها تولید ناراحتی فکری میشدند.

س - پس میشود گفت که طی این مدت سرمایه گذاری نسبتا کم بوده.

ج - در آن تاریخ ها بله.

س - کسی برود کارخانه ای بگذارد کاری بکند.

ج - نبود.

س - بین شهریور ۲۰ و قرارداد بغداد، در آن فاصله سیزده چهارده سال؟

ج - نخیر. بعد از آن یواش یواش، همین تقویت سود بازرگانی اینها که گذاشتند سبب شد که کارهای داخلی توسعه پیدا کند.

س - خوب، حالا این موضوعی که شما تعریف میکردید راجع به آن کارخانه ریسندگی کاشان که دنبالش بودید و میخواستید به مردم سهم بفروشید. این جریان در زمان جنگ بود یا بعد از جنگ؟

ج - این بعد از جنگ است.

س - خوب آن یك نمونه ای ازسرمایه گذاری بود که انگار احساس امنیت کافی میکردید که آن کار را بکنید؟

ج - بله.

س - چه کسی نخست وزیر بود آن زمان که رفتید پهلوی ابتهاج و میخواستید برای ورود ماشین آلات اجازه ارز بگیرید؟

ج - هژیر وزیر تجارت بود.

مصاحبه با آقای اکبر لاجوردیان

مدیر عامل کارخانه های مخمل کاشان و پلی اکریل

روایت کننده	آقای اکبر لاجوردیان
تاریخ	۱۱ اکتبر ۱۹۸۲
محل	شهر هوستن - تگزاس
مصاحبه کننده	حبیب لاجوردی
نوار شماره	۱

س - امروز با زده اکتبر ۱۹۸۲ هستش در شهر هوستن تگزاس هستیم و خاطرات آقای اکبر لاجوردیان را راجع به اطاق بازرگانی تهران ضبط خواهیم کرد .

آقای لاجوردیان اگر ممکن است خاطراتتان را راجع به اولین تماسی که با اطاق بازرگانی تهران داشتید شرح بدهید .

ج - اولین تماس من با اطاق بازرگانی تهران برمیگردد به سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ یا حتی کمی جلوتر به ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ ، زمانیکه برادرم کاندیدا اطاق بازرگانی تهران بود و من در انتخابات تهران برای تبلیغات و جمع آوری آراء به برادرم کمک میکردم . از آنوقت من با اعضای اطاق بازرگانی و کاندیدها و رای دهندگان را با هاشان آشنا بودم . و بعداً " که من به آمریکا و ژاپن رفتم و برگشتم چون برادرم از سال ۱۳۳۱ به بعد کاندیدای اطاق بازرگانی نبود و تشخیص داده بود که کرسی و محلش را باید به اعضای جوانتر خانواده بدهد قاسم آقا بجای برادرم عضویت اطاق را قبول کرده بود . و قاسم آقا هم که آمد در ژاپن محل من را گرفت و من آمدم در تهران یک روز آقای حریری ، حریری کرمانشاهی بمن تلفن کرد که همیشه از فامیل شما یک نفر در اطاق بازرگانی تهران دو اطلب بودند ، چون حالا آقای لاجوردی و قاسم آقا نیستند از شما دعوت میکنیم که شما بیائید در گروه ما و شرکت کنید . و من شرکت کردم و شروع کردم به آراء بازرگانانی که میشناختم جمع آوری کردن .

س - این چه سالی میشود ؟

ج - این سال ۱۳۳۶ . و وقتی که به اندازه کافی آراء جمع کردم یک روز آقای حبیبی بمن گفت که ما دیگر احتیاجی به شما نداریم برای اینکه ما تعدادمان را با دست مخالف که آقای ... ، که لیدرشان اسمش را حالا فراموش کردم .

س ـ خب بعدا ضافه میکنیم .

ج ـ بعدا " اضافه میکنیم . توافق کردیم و تعدادمان کافی شده وبنابراین شما بایددرانتخابات بعدی شرکت کنید .

س ـ رئیس اطاق کی بوداینموقع ؟

ج ـ رئیس اطاق درآنموقع آقای نیکپور بود .

س ـ نیکپور بزرگ .

ج ـ خودنیکپوربزرگ بودودرآنموقع نیکپوربهش دستورداده شده بودکه تودیگر نبایدشرکت بکنی . بجای آقای نیکپور آقای صادقی را ، آقای نیکپورخودش معلوم کرده بودبرای جانشینی خودش .

س ـ صادق صادقی ؟

ج ـ صادق صادقی . ودرآنموقع انتخابات شد منهم دیگرشرکت نکردم وگروهی که لیدریش باآقای صادقی بودبرنده شد . درآنموقع العلیحضرت میرفت بـــــرای افتتاح فروشگاه فـردوسی وآقای صادقی هم درآن گشایش فروشگاه فردوســـــی شرکت کرد ودرهمانجاسکته کرد . ووقتی کهسکته کرد نفردومی که بایدانتخاب بشود همان آقائی بودکه من اسمش راالان فراموش کردم .

س ـ وکیلی نبود ؟

ج ـ نه وکیلی نبود .

س ـ یاخرازی ؟

ج ـ خرازی . آقای خرازی بود ودولت چون باانتخاب آقای خرازی بنام رئیس اطاق بازرگانی بعلت سابقه‌ی ورشکستگی ...

س ـ مثل اینکه نطق هائی کرده بودبرعلیه دولت اینها ؟

ج ـ نطق هائی کرده بودبرعلیه دولت بعنوان اینکه اوسابقا" ورشکسته بود حامرنبودندآقای خرازی بشودرئیس اطاق وآقای خرازی هم یک قدری صراحت لهجه داشت وحرفها رامیزد . این بودکه انتخابات اطاق تهران باطل تلقی شـــــد وگفتنددومرتبه راءی بدهید . دفعه مجددکه‌راءی گرفتیم آقای وکیلی بـــــه اطاق انتخاب شد .

س - علی وکیلی ؟

ج - علی وکیلی . علی وکیلی که انتخاب شد دولت با ایشان موافق بودهیئت رئیسه اطاق درآن انتخابات ازگروه جوان من بودم ودکترعلی خوئی بودوجعفرآخوان . جعفرآخوان البته سنش ازما زیادتربودولی او ما سه نفربا همدیگرا تحادی تشکیل دادیم که هرسه ما بایدبشویم یا هیچکدام نشویم . وهرسه ما با فعالیتی که کردیم وآرائی که آوردیم درانتخابات موفق شدیم . این اولین تماس من بودبا اطاق بازرگانی که آقای وکیلی بهمت رئیس اطاق بازرگانی انتخاب شدوآقای مهدی لاری ومحمدجوادحریری بسمت معاونین ریاست اطاق . وازآن ببعدمرتب درتمام انتخابات من شرکت کردم وهمیشه جزوبرندگان اطاق بودم ازسال ۳۶ ببعد .

س - اگر بایدیک مقداری راجع به نحوه ی انتخابات صحبت بکنید آن اولین باری که ذکرکردیدکه آقای لاجوردی برادرتان میخواستنددرانتخابات شرکت کنند اول شرح بدهید آنموقع طرزانتخابات چه جوری بودواین موضوع جمع کردن آراء ممکن برای خیلی ازخوانندگان این خاطرات روشن نباشدکه یعنی چی جمع کردن آراء ؟

ج - آنجا درایران ابتدا تمام افرادتجاریک کارت بازرگانی میگرفتند و....

س - که شامل کی ها میشد ؟ تجاررا هم که میفرمائید مثلا"یک مغازه داربازار هم شامل میشد ؟

ج - نه آن تمام افرادیکه درکاروارادات وصادرات بودند ، مغازه های بازار آنها بازرگان شناخته نمیشدند . معمولا" این انتخابات مال اشخاصی بودکه یا دارای کارخانه بودند یا وارادات داشتند یا صادرات داشتند .

س - تعدادشان چقدرمیشد آن زمان ؟

ج - تعدادشان درآن زمان درحدود سه هزاروپانصدتا واخیرا" رسیده بودبه نه هزارتا . وبرای اینکه همه ی اینها افرادگرفتاری بودندونمیتوانستند بیایندپای صندوق های رای بعدا" انجمن های اطاق بازرگانی موافقت کردندکه

اینها بتوانند وکالتنامه بدهند یعنی مدیرعامل فلان شرکت برای اینکه وقت خودش نداشت که بیاید راءیش را به صندوق بریزد به افراد مورد اعتمادش وکالت بدهد . وهرفرد صاحب کارتی میتوانست به تعداد افراد اطاق بازرگانی تمام راءی بدهد یعنی یک نفری باید ۲۴ راءی درمرحله اول واخیرا " ۳۶ و۴۵ راءی را یک جا بنویسد . بنابراین اون به افرادیکه مورد اعتمادش بودند وکالت میداد با مذاکراتی که قبلا" با هم میکردند راجع به کاندیداها راءیش را به آن افرادمیداد که برود ازطرفشان وکالتا " راءی بدهد .

س - همه راءیش را میتوانست به یک نفر بدهد ؟

ج - میتوانست به یک نفر بدهد .

س - یا آن ۳۶ ، ۲۴ راءی یک نفر که یک کارت داشت میتوانست که تمام ۲۴راء پیش را به یک نفر بدهد؟

س - نه نمیتوانست .

س - نمیتوانست .

ج - یک نفر میتوانست یک راءی بنویسد وبعضی ها برای اینکه طرفشان یک رقابتهای انتخاباتی بود خیلی راءی ها را تک نفری میدادند که آنهای دیگر از لحاظ تعداد راءی عقب تر از او باشند . والا هرراءئی بنام یک نفر داده میشد یا بنام ۲۴ نفر ویک دفعه شمرده میشد . این بودکه اگر یک گروهی میآمدند وباهم متحد میشدند وهرکدام فرض بکنید ۱۲ نفر یا ۱۳ نفر میآمدند وهرکدام ۲۰۰ نفر راءی دهنده داشتند می توانستند کنترل راءی اطاق بازرگانی را بدست بیاورند .

س - میشد ۲۴۰۰ تا راءی .

ج - ۲۴۰۰ تا راءی . واین همان راهی بودکه ازسال ۱۳۳۶ ببعد بتدریج ما در اطاق بازرگانی عمل کردیم . یعنی وقتی که من ودوستانم آقای اکبر مهلوجی وعلی خوئی رفتیم توی اطاق بازرگانی وآقای خسروشاهی ودیگران دیدیم که یک عده ای قبلا" اطاق بازرگانی را در ربا ستش هستند وکارهایش را انجام میدهند بدون اینکه با افراد دیگری جزئیات را مشورت بکنند . یا حداقل هیئت رئیسه اطاق را در مونوپل خودشان داشتند . ما شروع کردیم با دوستان یکی یکی صحبت کردن، ویک تیم

متحدی را در اطاق بازرگانی که ۱۳ نفر بودند بوجود آوردیم که این ۱۳ نفر هر کدامی در یک رشته‌ای وارد بودند و هرکدام اینها در بازارتماسهای زیادی با افراد داشتند . یکی فرض کنید با تمام آهن فروشهای بازارتماس داشت راءی تمام آهن فروشهای بازار را داشت ، یکی با قماش فروشها داشت ،یکی با گروههای مختلف در این ۱۲ نفر ما بود ،که در واقع از سال ۱۳۳۶ ببعد این ۱۳ نفر رل اساسی در انتخابات اطاق بازرگانی تهران داشتند .

س - کی ها بودند؛ این ۱۳ نفر ؟

ج - ۱۳ نفر آقای محمدقریشی بود ، آقای جهانگیرنیکپور ، آقای علی اکبر مهلوجی ، آقای علی اکبرخسروشاهی ، آقای جعفرافراخوان ، آقای قاسم هاشمی ، آقای علی اصغرپیرزاد ، آقای دکترعلی خوئی ، آقای علی کاشانچی ، آقای اکبرلاجوردیان ، آقای عنایت بهبهانی ، آقای سلیمان وهاب زاده ، این ۱۳ نفر از سال ۱۳۳۶ ببعد در انتخابات با هم همکاری داشتند و سایرین هم به این آقایان ملحق میشدند .

س - چند تا نماینده بودید ؟ چند نفر انتخاب میشدند ؟

ج - در یک مرحله ای در اوایل ۲۵ نفر بود بعدا " شد ۳۰ نفر و اخیرا " یک رابطه‌ای داشت با تعداد کارتهای اطاق بازرگانی که عددش بتی نداشت و هرچقدر که تعداد کارت بیشتر میشد افراد بیشتری انتخاب میشدند .

س - خب این کارت را که شما میرفتید جمع میکردید چه میگفتید به آن دارنده ی کارت چه جوری راضیش میکردید؛ این کارتش را بدهد بشما ؟

ج - خب با دارنده‌ی کارت صحبت میکردیم که انتخابات اطاق بازرگانی در جلو هست و من کاندید ای اطاق هستم تو اگر بمن اعتماد داری کارتت را بمن بده من از طرف تو بروم در انتخابات شرکت بکنم ، آنها هم چون به آن افراد یکه کارت میدادند اعتماد داشتند به آنها کارتشان را میدادند و آنها در انتخابات شرکت میکردند و از طرف آنها راءی میدادند . ولی متاءسفانه در سالهای آخر طوری شده بود که این کار هم یک کار فرمالیته شده بود صوری شده بود یعنی در واقع اگر دستگاههای دولتی

وسازمان امنیت میخواست در اینکار دخالت کند و افرادی را به نمایندگی اطاق تحمیل بکند. برایشان آسان بود . تلفن میکردند و میگفتند این چند نفر را شما ها در اطاق تهران بگذارید ،کما اینکه در دوره های آخر چند نفر از اینها به اطاق بازرگانی تحمیل شدند و با اینکه خیلی عضوهای فعال اطاق نبودند و سابقه نداشتند به نمایندگی اطاق انتخاب شدند .

س - اینها کارت هم جمع کرده بودند یا اینکه دیگر ...؟

ج - نه آنها کارتی نداشتند ،یعنی با تجارتما س نداشتند ولی در آخرین مرحله ها سالهای آخر که مخصوصا" در اطاق ایران این رل بسیار بزرگی را داشت .

س - خب آنوقت ، اصولا" چرا کسی میخواست عضو اطاق بشود ؟ یعنی عضویت اطاق چی حسنی داشت چه دلیلی داشت ؟ مثلا" شما چرا خواستید عضو اطاق بشوید ؟

ج - عضو اطاق شدن اولا" تا جائی که ممکن بود میتوانست آدم نظریاتش را در مواقعی که میخواهند سهمیه‌ی واردات و صادرات را بنویسند ، کمیته هائی بود در اطاق بازرگانی که اینها هر سال رای خودشان را میگرفتند و به وزارت صنایع و وزارت بازرگانی مینوشتند و ممکن بود که این رای ها بهش ترتیب اثر گذاشته بشود یا حداقل این بود که در آنجا میتوانستیم نظریات خودمان را و دلائل خودمان را از طریق اطاق بازرگانی به وزارت صنایع و معادن بگوئیم. و یک فایده دیگری هم داشت که در این طریق موجب میشد آشنائی با مسئولین کار پیدا کردن و لذی الاقتضاء دعوت کردن آنها به اطاق بازرگانی و مطرح کردن مسائل اقتصادی با مسئولین وزارتخانه های مختلف بود.

به عبارت الاخری یک محلی بود که آدم بتواند از زحمات سرمایه گذاریهائی که کرده حمایت بکند و حداقل نظریات خودش را دست اول به مقامات دولتی بگوید که آنها اگر تصمیم میگیرند با اطلاعات بیشتری بتوانند تصمیم بگیرند .

س - این سهمیه که گفتید چی بود؟ منظور از سهمیه ؟

ج - اول سال هر سهمیه ی ،یک کتابچه سهمیه‌ی واردات منتشر میشد برای حمایت بعضی از صنایع بعضی جنسها ورودش ممنوع میشد بعضی ها حمایت میشد با سود بازرگانی

بیشتر یا کمتر ، وطوری بودکه صنایع نوبنیاد ایران میتوانستندیک کمی شروع بکار بکنندودوام بگیرند . این کتابچه سهمیه ی کالای وارداتی بود.

س - کدام ها واردبشود کدام نشود ؟

ج - کدام واردبشود کدام نشود باچه میزان حمایتی واردبشود باچه میزان (؟) جلوگیری بشود نشود آن سهمیه‌ی وارداتی .

س - بغیراز این مسئله سهمیه که سالی یک بارپیش میآمددیگرچه مسائلی بود که دراطاق مطرح میشد ؟

ج - کلیه‌ی مسائل واشکالاتی که صنایع داشتنددراطاق مطرح میشدواطاق هم صحبت هایش را میکرد وچون اصولا" بخش‌خصوصی صدای‌قوی ای دردستگاه دولتی نداشت معمولا"حرفهایش کمترترتیب اثرداده میشد مگراینکه یک افرادی بتوانند ازقدرتهای شخصی وروابط شخصی بتوانندحرفهای خودشان وحرفهای منطق دارخودشان رابگوش افرادمختلف فروکنند . بنابراین کمتراززمان بعدازنیکپوروزمان نیکپور که من عضویت اطاق راانداشتم واز زمان بعدازنیکپورچون تقریبا" در انتخاب رئیس های اطاق بازرگانی دولت اظهارنظرمیکرد روی‌سای اطاق واطاقها آن قدرت سابق راانداشتندوحرفهایشان رامیزدند ولی دولتها حرف شنوئی کاملی ازاطاق ها نداشتند .

س - وقتی که میگوئید آن قدرت سابق باوجوداینکه شمادراطاق نبودیدولی چه خاطراتی داریدراجع به قدرت اطاق ؟ اطاق درزمان آقای نیکپور چه کارها میتوانست بکندومیکرد ؟

ج - بطوریکه من شنیدم درزمان آقای نیکپور ، آقای نیکپور وزراء رادعوتشان میکردبه اطاق میآمدندحرفها راگوش میکردند میرفتند جواب میآوردندبرای اطاق که میتوانیم بکنیم نمیتوانیم بکنیم . آن درزمان بعدازنیکپوردولتها خودشان رامجبورنمیدیدندکه حرف اطاق رابشنوند درصورتیکه قبل ازنیکپور بیشتربه حرفهای اطاق اهمیت میدادند آنطوریکه من ازرفقائی میشنیدم درهر

دودوره بودند .

س - یعنی علت این تغییربه نظرشما چی بوده ؟ چه بودکه قبلا" گوش میکردند بعدا" نکردند ؟

ج - خب همان طوریکه ، این یک نمونه است برای همه‌کارها وقتی که هرقدر ازبعدازسال ۱۳۴۰ ببعدهمان جنبه دیکتاتوری درکارها خیلی قوی تـــــر شدوقوی ترشد وقوی ترشد خواه وناخواه دراطاق هم که یکی ازارگانهای مملکت بودبه نظرمن این هم آنجاهم همان اشرگذاشته که تمام وزراء و تمام اجراکنندگان بیشترچشمشان به دهان مقامات بالاترشان بود تا مقامات پائین ترشان وهم سطح خودشان . این هم کماآنکه سالهای آخـــر نیکپور بهش دستورداده شد تودیگردرفعالیت های بازرگانی شرکت نکن او به میل خودش کناره گیری نکرد بـــطوریـــکه من شنیدم .

س - معمولا" مـــأمـــور به اصطلاح ابلاغ این دستورکی بودش ؟وقتی که میگوئید دولت گفت نیکپوردیگرشرکت نکند ؟

ج - حتما" از طرف نخست وزیر یا وزیربازرگانی وقت این پیغام به نیکپور داده شده .

س - یکی ازاین دوتا .

ج - بله .

س - این اختلافی که آقای خرازی داشته شمایادتان هست چی بوده ؟ چه صحبت هائی ایشان میکرده آیادفاعی ازبه اصطلاح بازرگانان بعنوان جامعه بوده یا مسائل شخصی خودش داشته ؟

ج - من این راچون درآن زمان من درآمریکا وژاپن بودم ازاختلافات ، ازاینکه خودش یک شخصی بودکه ورشکست شده بودو این صحبت بودکه چون ایشان یک مرتبه ورشکست شده وایشان بیاید رئیس اطاق بازرگانی بشودبرای اطاق بازرگانی خوب نیست اینکونه صحبت میشد ولی اصولا" اویک آدمی بود خیلـــی رشادت داشت و حرفهایش رامیزد وازاینکه به بعضی‌ها بربخورد یانخورد من آن راشخصا" درضمن

اینکه او ازلحاظ اقتصادی آدم ریسک کننده‌ای بودودرنتیجه این اشکال گرفتار مالی شد درکارهای اجتماعی وسیاسیش هم یک آدمی بودخیلی ریسکی وهرحرفی که میخواست میزد ومن فکرمیکنم که یکی ازهردودلیل موجب شدکه خرازی موافقت با ریاست اطاق نشود .

س ـ انتخابات اطاق چی بود هردوسالی یک بار بود ؟

ج ـ انتخابات اطاق هرچهارسالی یک دفعه .

س ـ خب آنوقت دربین این چهارسال اززمانیکه نماینده‌انتخاب میشد تا دوره‌ی بعدکه‌دومرتبه کاندید انتخابات میشد چه تماسی باآن به اصطلاح موکلین خودش یا آن رأی دهندگان یا صاحبان کارت بازرگانی داشت ؟ آیا مطالبی بودکه جلساتی باآنها داشته باشد یا اینکه آنها بهش مراجعه کنندوتقاضائی داشته باشند به اصطلاح درجواب یا درازای این رأی‌ای که به‌این شخص داده بودند ؟

ج ـ متأسفانه بایدبگوئیم یک چیزمستقیم وجودنداشت مگراینکه درجلسات عمومی که‌برای مسائل عمومی دراطاق واردمیشد یک دعوت‌های کلی میشد والا بگوئیم ، گفته بشودکه‌یک ،فرض‌کنید آنوقت خودم که ۲۰۰نفرکارتشان رابمن داده بودندومن با این ۲۰۰ نفریک هفتگی یاحتی شش ماهه جلساتی داشته باشم وبگویم شماکه رأی تان رابمن دادید چه مسائلی داشتیددرشش ماه وچه مسائلی میخواهیددراطاق مطرح بشود ؟ اینگونه روابط مستقیم ونزدیک وجودنداشت .

س ـ حتی آن اولین باری که شما انتخاب شدید ۱۳۳۶ ؟

ج ـ در زمانی که آقای نیکپوررئیس اطاق بازرگانی بودبطوریکه من شنیدم ایشان تمام جمعه ها درب اطاق پذیرائی اش باز بود .

س ـ منزل ؟

ج ـ منزل . وهرکس مسائلی ، هرمسئله ای داشت ازبازرگانان میتوانست برود وایشان رادرجمعه‌ها قبل‌ازظهرمنزل ببیند . وحتی دفترکارش‌هم خودش توی اطاق بازرگانی بودوهرکسی هم بدون اینکه اوکسی رادعوت‌کندهروقت هرکسی اورا میخواست برودببیند آنجا ببیند . خب آن‌افرادی هم که بما‌ها رأی میدادند

توی اطاق هرکدا... بروقت مسائلی داشتندمیآمدندبا ما مطرح میکردند ولی بطور یک روش... نمی که دائم درتماس باهاشان باشیم ومانمایندگان ازشان بپرسندشماچه مسائلی داریدوماچه مسائلی میتوانیم برای شماحل بکنیم این ...

س ـ خب مسائلی که مثلا" آن کسانی که بشماراءی داده بودندبهتون مراجعه میکردندمثلا" بادتان هست چه مسائلی داشتندکه بشما مراجعه میکردند ؟

ج ـ فرض بکنید یک مسائل واشکالات گمرکی داشتند ما دراطاق بازرگانی یک کمیسیونی داشتیم که حل اختلافات گمرکی بود ، که دونفرازعضو افراد اطاق بازرگانی عضوآنکمیسیونهای گمرگی بودند. یا افرادی بودندکه اشکالهائی با وزارت دارائی داشتند ما درکمیسیون های وزارت دارائی نمایندگان اطاق بازرگانی آنها میآمدندمیگفتندوما با نمایندگان اطاق بازرگانی مسائل اینها را مطرح میکردیم که دراطاق بازرگانی کمیسیونهای وزارت دارائی به اینها کمک بکند. یا در معافیت های گمرکی برای ماشین آلات برای کارهائی که داشتند یک نفرازنماینده اطاق درآنجا بود هرکدام ازموکلین ووارد کنندگان مسائلی داشتند اشکالاتی داشتندمیآمدنددراطاق واطاق به نماینده خودش درکمیسیونهای معافیت دستوررسیدگی میداد . دروزارت دارائی ، دروزارت بازرگانی ودر وزارت گمرکات ، دراین سه وزارتخانه کمیسیون های دائمی بودا زطرف اطاق بازرگانی ونمایندگان شان مرتب شرکت میکردندورفع ممانعت یاکمک به آن راءی دهندگان میکردند.

س ـ یکی ازمطالبی که بعدازانقلاب گفته شده ومیشود اینستکه اطاق بازرگانی دیگرتدریجا" ، اطاق بازرگانی تهران تدریجا" دیگرواقعا" نماینده بازاری ها نبود ونماینده به اصطلاح تجارعمده وبه اصطلاح .....

مدرن وآنهائیکه توی کارصنعت بودندشده بودوبنابراین یک فاصله‌ای افتاده بود

بین دستگاه وحتی با زرگانان بزرگ وبا زاری ها . آیا یک همچین چیزی شما استنباط کردید؟

ج - خب اینجا میآیدبازاری ها دونوع بازاری بود، یکی بازاری هائیکه توزیع کننده‌ی محصولات کارخانجات ایران بودند ، دوم تجاروارکننده ، این صحیح است درسالهای اخیرآن تجاری که عضواطاق بازرگانی بودندورابطه داشتندبا اطاق بازرگانی واعضای اطاق بازرگانی بودندکم کم ازصورت واردکننده به صورت تولیدکننده تبدیل شده بودند وبیشترهدف اینگونه بازرگانان وصاحبان صنایع حمایت ازصنایع داخلی بود. طبیعتا" یک عده ازواردکنندگان بازار وصاحبان کارت بازرگانی آنهائی بودندکه تمایل داشتندبیشتراجناس خارجی واردکنندبرای اینکه منفعت درکارآنها بیشتر بودواینجا یک استکاک منافع پیداشده بود ، بین تجاروا د کننده وصاحبان کارخانه ها ومسئولین کارخانه ها ونمایندگان اطاق بازرگانی وحتی چون تعدادصاحبان صنایع دراطاق های بازرگانی تهران صنایع ومعادن وبازرگانی خیلی زیادتراز آن افرادی بودکه فقط تخصص‌شان درواردات بودآن بودکه آنها تحت شرایط اقلیت قرارمیگرفتندونمیتوانستندمنافع واردکنندگان رابه نحواحسن جلب بکنند . این بودکه آنها میگفتندمنافع مان تاءمین نمیشودودرخیلی از کمیسیونها هم این برخوردافکارخوب هویداوآشکاربودوچون دولت واکثریت بازرگانان طرفدارصنایع داخلی بودندآنها خودشان رادراقلیت فکرمیکردند میگفتندماکنارگذاشته شدیم ولی آن افرادی هم که نماینده توزیع کارخانه‌های داخلی بودندآنهائی بودندکه کارت بازرگانی احتیاج نداشتندونمیگرفتند .

س - تایک حدی میشودگفت که آنهائیکه توی کاربازار ، توی کارواردات مانده بودند به اصطلاح ازگروه قدیمی تر ومذهبی تربودندوآنهائیکه متجددتربودندرفته بودند توی کارصنایع اینها بنابراین یک دوگانگی که ازنظرخصوصیات اجتماعی اینها هم باهم تفاوت وفرقی پیداکرده بودمیشدگفت گروه فوکلی وبیقه باز ؟

ج - این نمیشودیک قانون کلی یعنی آنطوراین دوتارا تفکیک کردازهم ولی بیشتر آنهائیکه حاضرنبودند مسائل صنعت رابه عهده بگیرندیا تجربه‌اش راندا شتندیا

قدرتش را نداشتندیا ازلحاظ قدرت مالی نداشتند ویا knowhow اش را نداشتند آن افرادی بودندکه روی جنبه واردات تکیه میکردند وخیلی از، یک گروهی هم بودندکه هردوکا ررا میکردندهم جنس ازکارخانجات میخریدندمخصوصا " آنهائیکه در کارقماش واردبودند ، هم واردات میکردند واینها بودندکه درظاهر، درصورت ظاهردرجلساتی که صاحبان صنایع وجودداشتندهیچ صحبتی‌نمیکردندیا طرفداری از صنایع میکردند ولی درجلساتی که واردکنندگان بودندبا آنها هم نظر میشدندرواقع مثل شترمرغ بودندبعضی وقت هایک منافعی درآن گروه داشتند وبعضی وقتها هم یک منافعی درگروه دیگر ، ولی درجواب شما این نمیشودیک خط بلاک اندوایست تفکیک شان کرد درهردورشته هردوتا گروه بودند.

س - خب! زنظرسیاسی چی؟میشودگفت که آنهائیکه توی کارتولیدبودندبیشتربه اصطلاح طرفدارژیم واینها بود ندوآنهائیکه توی کارواردات بودندجبهه مخالف دولت راوشایدحالاخیلی هایشان هنوزدرایران مشغول فعالیت بازرگانی باشند ؟

ج - خب این ، این درست است این نظر ولی آنهائیکه واردتوی کارتولیدبودند چون تماس شان دائم با دولت بودوکارشان دائم گیردولت بود ولواینکه باآن سیاست دولت خیلی موافق نبودند نمیتوانستندهم مخالفت بکنند، فرض کنید یکی ازکارهای دولت که موجب نارضایتی تمام گروهها شداین مبارزه باگرانی قیمت بود ،هیچ تولیدکننده ای با این سیاست دولت موافق نبودوهیچ واردکننده‌ای ، برای اینکه این جلوی قانون عرضه وتقاضا را میگرفت وبه نایابی جنس کمک میکرد ولی خب در این رشته آن بازاری هائی که کمترکارهایشان گیردولت بودآزادی‌عمل داشتند آزادی بیشتر عمل داشتندبرای شکایت کردن ومخالفت علنی تاآنهائیکه از لحاظ کارگرزیروزارت کاربودندازلحاظ‌مواداولیه گیراطاق بازرگانی بودندازلحاظ ازهمه‌ی لحاظ رشتشان دراختیاردولت بود. ازلحاظ مالیات بردرآمدپرونده شان

دروزارت دارائی بود همه نوع درمعرض خطرقرارداشتند . بنابراین آنها ممکن است درصورت ظاهر جـراء ت نداشتندتنقیدکاردولت رابکنندودرباطن آنها هم خیلی راضی نبودندازدخالت های دولت .

س ـ ولی آیا این نبوده که یک حسادت یک به اصطلاح رابطه بدی بین بازاری ها وآنهائیکه شایددرگذشته جزوبازاری بودندولی یواش یواش ازبازاری هاجـــدا شده بودند ؟

ج ـ چرا درست است این خیلی ازآن ، ازبازاری هاجدانشده بودندچون رفته بودنددریک مرحله دیگری ازاقتصادکارمیکردندآن بازاری هابعضی هاخودشان نسبت به آنها عقب افتاده فکرمیکردندواین بودکه یک حسادتی به آنهـــــا داشتندویک عقده‌ی ناراحتی داشتندنسبت به آنهاکه چرامابرابـــــــــان آن Opportunity پیش نیامده که ماهم مثل آنها بشویم .

س ـ یعنی شما احساس میکردیدبعدازانقلابکه یک همچین احساس وعقده ای هست بین بازاری هانسبت به به اصطلاح بالاشهری هاصاحب صنایع ؟

ج ـ من بعد ازانقلاب بااینکه ۱۸ ماه درایران بودم برای شخص من یک همچین احساسی پیش نیامد هیچ جا ، که باتماسهائی هم که بعدازانقلاب بااینهـا داشتم اینهابرای من این چیزنشد ولی من دراوایل انقلاب آنها فکرمیکـــردند که مثل اینکه یک باری راازسرشان برداشتنـــــــه باشند یک آزادی پیدا کردند .

س ـ بازاری ها ؟

ج ـ بازاری ها .

س ـ که فکرمیکردندچی میشود یعنی ....؟

ج ـ فکرمیکردندکه دیگرسازمان امنیتی بالای سرشان نیست ، حالادیگرآزاد هستند . ترسی نداشتند چون قبل همیشه شهرت داشت ازهرپنج نفرتوی هرجلسه‌ای که پنج نفرندیکیش سازمان امنیتی است . بنابراین .....

س ـ چه اختلافی بودبین سازمان امنیت وبازار ، آنهاچه کاری بهم داشتند چه

مسائلی .....؟

ج - بین سازمان امنیت وبازار من چون واردکارهای سیاسی نبودم نمیدانم چه اختلافی وجودداشت . ولی وقتی که یک نفرآزادی نداشته باشد وبداندکه یک کسی بهش نظارت دارد خواه‌وناخواه همیشه ناراحت است . وبازاری ها هم یک خرده مذهبی بودند گرچه درزمان گذشته هم ایام مذهبی و عزاداری آزادی داشتندکارهایشان را میکردند ولی روی همین تبلیغاتی که شده بود ومخصوصا" سالهای اخیر یک قدری بین بازارودستگاههای دولتی هماهنگی وجودنداشت این میشدکه بعدبرای یک مدتی اظهار راحتی میکردند .

س - خیلی ها هستندا ینحرف را میزنندکه میگویندا ملا" دولت دست صاحبان صنایع بودودولت عامل صاحبان صنایع ایران بودواین نبودکه صاحب صنایع بوده اصطلاح عامل دولت باشند؟

ج - املا" ، املا" آنها شبکه این را میگویندیا نداشتندصاحبان صنایع درایران اگربگوئیم یعنی نودوپنج ازیکی دوتا سه تا صنعت خیلی بزرگ،که روابط شان با دولت خوب بودیعنی خیلی‌نزدیک بودبگذریم بقیه صنایع تنها مخصوصا" درچندسال اخیرنه اختیارخریدمواداولیه داشتندنه اختیارتعیین حقوق کارگر داشتندنه اختیار Efficiency کارگرداشتند نه اختیارقیمت فروش را داشتند . یک روزما دراطاق بازرگانی حساب کردیم که یک گرداننده صنعت بایدازسیزده جای مختلف اجازه بگیردتا یک کالائی راتولید کندوبفروشد .بنابراین بزرگترین وظیفه یک صاحب صنعت درسالهای اخیرگرفتن این اجازه‌ها و Coordinate کردن این اجازه ها بود تا Productivity و Efficiency و Marketing وکار .

س - میتوانیدمثل بزنیدیکی ازکارهائی که درش شما بودیدوبرای کسانیکه ؛ین خاطرات را میخوانندمجسم کنندکه این مسائل واین اشکالات‌چی بوده به چه شکلی بوده ؟

ج - فرض بکنیدروغن نباتی ، روغنش راخوددولت میخرید .

س ـ شما نمیتوانستیدبخرید خودتان ؟

ج ـ نه . شرکت معاملات خارجی میخرید . اوبایدروغن را بخردوبین کارخانجات تقسیم کند .

س ـ شما ترجیح میدادیدخودتان بخرید نمیتوانستیدبخرید ؟

ج ـ بله . هرموء سسه ای ترجیح میدهدکه خودش بخرد واینکه میداندچه وقت بخرد چه وقت نخرد آن تدبیرمدیرشرکت ومدیرخریدمیتوانددرسودآوری شرکتش موء ثر باشد وقتی ما قیمت خریدرا دولت بما میدهد آقا روغن را شما بایدهمیشه کیلوئی فرض بکنیدچها رتومان ودوقران بخرید بیائیدپول نقدبدهیدوبخرید . پس بنابراین قیمت روغن دولت، موادا ولیه را میخریدوتحویل میدهید . دوم دولت میآمد هرسال دخالت میکرددرحقوق کارگر ، چنددرصدحقوق کارگربدهیدچنددرصداضافه بکنید ...

س ـ اینها را مگرخودشما تعیین نمیکردید اضافه حقوق را ؟

ج ـ خب چون کارگرمیدیدکه برودباکمک وزارت کارمیتواند Bargaining بهتری داشته باشد وما هم به این پی برده بودیم که ما هرقدربدهیم بازاینها میروند باوزارت کارصحبت میکنندمیآیندچیزی اضافه اش میکنند . چون این وزارت کارگر همیشه طرف کارگررا میگرفت . بهترا ین بودکه هرطورهست ما صبرکنیم تا وزارت کارگردخالت بکندتا یک جا دردومرحله نبریم . وهمینطوربرای سودسهام . ومیآمدیم درقیمت فروش شرکت ....

س ـ سودسهام منظورآن قانون .....

ج ـ سهیم شدن کارگران .

س ـ که بگویندکه بایدسالی چندروزی ....

ج ـ چندروزبدهید . وقیمت فروش . بایدبرویم اداره بررسی قیمت ها تمام این قیمت ها را بررسی بکنیم وقیمت بما بدهند . خب این برای یک کارهائی مثل روغن نباتی یک قدری آسان بود. ولی برای صنایع سنگین که صدها مدل و آرتیکل

وجود دارد اینکار میآید قیمت تمام شده‌ای فردفردپارچه ها را معلوم کردن اینها این ماهها طول میکشید ، ماهها وقت مدیریت بالای شرکت را با افراد بسیار موء شرشرکت صرف گرفتن قیمت از اداره بررسی قیمت ها میشد واین بودکه تمام وقت مدیران فعال شرکت توی کار این وزارت خانه‌ها برای کارهای مختلف بودکه یاسهمیه ی روغن بگیرد یا مذاکراتش را با وزارت کار برای کارگرها حل وفصل کند یاآخر ، سرسال شده حالاقیمت ها باید تجدیدنظربشود با اداره بررسی قیمت ها قیمتش را تجدیدنظربکند یا کمیسیونهای وزارت دارائی هست که اکثرا " پیش آگهی های زیادی میفرستادند و بعضی موقع ها یک پرونده چندسال طول میکشیدتا حل بشود با وزارت دارائی . این بودکه این چیزها ، اینها تا آنجائیکه من خاطر بود یک تعدادی برای مثال گفتم ولی بطوردقیق سیزده موردبودکه در سیزده مورد ما باید اجازه وزارت دولتی را بگیریم تا یک کالا هائی را تولید وفروش بکنیم . این بودکه آنها که میگفتندکه دولت تحت اختیار صنایع بوده این به نظرمن یک حرف بی اساسی هست .

س - (؟) گفته میشدکه این وزراء همه شان دوستان نزدیک صاحب صنایع بودندتمام زدوبندها درمهمانی های شب انجام میشده اینها ، وپرونده‌ها توی این میهمانی ها حل وفصل میشده ؟

ج - خب اگرفرض بکنیدیک پرابلمی یک مسائلی بودکه صاحبان صنایع داشتند وچون وزراء گرفتار بودندووقتی نبودبا آنها مطرح بکنند اگرفرض کنیدیک وزیری را دریک کاکتل میدیدندیا دریک میهمانی میدیدند البته وزراء سعی میکردندکه دراین جلسات بکارهای جاری نپردازند وترجیح میدادندنپردازندولی خب اگریک نفری که ازلحاظ زمان نتوانسته بوده دوروزیا دوهفته یک وزیری را ببیند یا یک معاون وزیری را ببیندومسائلش مانده بوده چاره‌ای نبوده درآنموقع به آنها میگفته یا آنها وقت میگذاشتندبرای یک موقع دیگر یا اگرهم میتوانستنددر

آنجا حل بکنند این مسائل از همین جاری که اسم بردم منظورهمان مسائل است ، خب البته توی هیچ کاری وتوی هیچ کاری وتوی هیچ گروهی افراد ، صددرصد افرادسالم وصحیح نیستند . واگربگوئیم یک درصدما حیان صنایع ممکن است افرادی بودندکه با روابطی که با دربار داشتند از موقعیت سوء استفاده میکردند خودش ممکن است که با وجودهزار ها صنعت در ایران ممکن است یک پنج ده تا صنعتی بشوندکه همیشه درشرایطی که در ایران وجوددا شت این غیرقابل اجتناب بـــود. که آن افرادی که ،وحالا هم بیشترچوب راصنایـــــع ازآن افرادی خوردندکه این صحبت هائی که شما گفتیددرباره شان صدق میکرد ، واینها این راجنرال کردند وتبدیل کردندبه تمام کارخانه هاکه همه کارخانه ها ...

س - مثلا" میگویندخانواده پهلوی درتمام کارخانه ها شریک بوده ؟ این صحیح است به نظرشما ؟

ج - نه . نه تنها صحیح نیست وحتی مثلا" درشرکت هائی که من مسئولیت آنها را داشتم دروابسته بودندبه گروه صنعتی بهشهر حتی یک دانه سهم هیچکدام از افرادخانواده پهلوی نداشتندوهیچ وزیری وهیـــچکدام ازافراددولتی دراین گروه ، مگراینکه سهامشان رادربورس خریده باشندتا آنجائیکه من اطلاع دارم ازسهامهای اولیه شرکت راهیچکس نداشت حالا شایدامثال گروه مادرایران گروههای زیادی باشند که هیچ نداشتند . ولی این اگردرچندتاشرکت دارا هستنداین دلیل این نیست که گفته بشوددرتمام شرکت ها دارند. این به نظر من اینکه این کاربطورجنرال گفته بشود صحیح نیست .

س - یکی ازوقایعی که میگویندمهم بوده دربه اصطلاح تضعیف اطاق بازرگانی مثل میزنندمیگویندجلسه ای بوده درمشهدکه اطاقهای بازرگانی شهرستانهای مختلف آنجا آمده بودندوآنجا اتفاقی افتاده که درنتیجه اش رئیس اطاق که آقای خسروشاهی بوده تضعیف شده بوده یا چی شده بودکه خلاصه بعدمیگوینـــــد استعفا میدهد وآن واقعه را میگویندیگربه اصطلاح بستن فصل قدرت واستقلال اطاق بازرگانی بوده وازآن ببعددیگرواقعا" اطاق بازرگانی شده بوده آلت

وعامل دولت . این صحت دارد ؟

ج ـ این ازقبل ازآن هم این موضوع وجودداشته فرض بکنیداززمان آقای به نظرمن اززمانیکه آقای علی وکیلی رئیس اطاق بازرگانی شـــــد ، این اگرتاریخچه ای میخواهیم بگذاریم ازتاریخی که آقای علی وکیلی رئیس اطاق شد اطاق بازرگانی بیشترجنبه همکاری ویک نوع دپارتمـــــــان بودن دولت را بخودش گرفت .

س ـ یعنی چه جورشده بود ؟

ج ـ یعنی آقای علی وکیلی یک آدمی بودبیش ازحد به مقامات دولتی احترام میگذاشت ویک شخصی بودکه خیلی نمیخواست درمقابل دولتی ها جبهه بگیردو حرف خودش را محکم بزند . واین رویه بعدازاو به نحو های مختلف ادامه داشت . مثلا" یک خاطره ای من دارم کهدرزمانی که کنفرانس اقتصادی در ایران افتتاح شد ، اولین کنفرانس اقتصادی در مجلس سنای فعلـــــی آقای شریف امامی به نظرم رئیس آن کنفرانس بودآقای محمدخسروشاهی هم دبیرآن کنفرانس بود ،قرارشدآقای علیوکیلی یک نطقی درآنجا بکنـــــــد . درآنموقع آقای دکترعالیخانی ودکترضیائی وآقای آنکه وزیربودیکی از معاونین دیگرعالیخانی که رئیس گمرکات شد ...

س ـ کیانپور ؟

ج ـ کیانپور . این سه نفرمشاوراطاق بازرگانی بودند من هم عضوهیئت مدیره بودم ، آقای وکیلی به آقای دکترعالیخانی گفت نطق من را برای فردا یک نطقی برای من تهیه کنید این سه نفرآقایان نشستندبرای آقای وکیلی نطق تعیین کردند وقتی درجلسه ای کـــــه داشتیم نطق راشروع کردندبرای ایشان خواندن ، آقای وکیلی دستورداد اینجا اولش را بزنند شروع کردبه اصلاح کردن این نطق وقتی آخرش شددیدیم چیزی دیگری ازاین نطق نماند . آقای دکترعالیخانی باناراحتی گفت آقا ماکه اینکه نوشتیم موردانتخاب نشد حالاخودتان نطق خودتان را بنویسید . خیلی ناراحت شد . وبعد بین این دونفرهم یک برخوردی پیداشد . بعدازدوروز

آقای دکترعالیخانی وزیرا قتصاد انتخاب شد . یک روزی دیدیم تلفن کرد آقای وکیلی که آقایان برویم به دیدن آقای دکترعالیخانی برویـــــــم تبریک بهشون بگوئیم ، درآن جلسه خودآقای وکیلی لباس رسمی پوشیده بود س ـ لباس رسمی یعنی ؟

ج ـ یعنی لباس مشکی وپاپیون اینها مادیگران لباس عادی پوشیده بودیم وایشان رفت کسیکه باتعرض دوروزپیش یک نطقی که نوشته بودا ینهمه گفت اینجا یش خراب است آنجا یش خراب است یک تعظیمی بهش کرد گفت تبریک عرض میکنم گفت قربان شما . این دوحنه به فاصله دوروزنشان میـدهدکه چطور تسلیم .....

س ـ این مرسوم بودکه رئیس اطاق برودبه دیدن وزیرجدیدباهئیت مدیره اش وتبریک بگوئید ؟

ج ـ بله .

س ـ چیزی نبودکه ایشان رسم کرده باشد ؟

ج ـ نه . من توی جلسات رئیس اطاق بازرگانی قبلی نبودم ولی زمان آقای وکیلی این رسم بودوقبلا" هم من به یادندارم که آقای نیکپورهم همین عمل را میکرد . ولی آقای دکترعالیخانی درآنموقع یک جوان ۳۵ ـ ۳۶ساله وآقای وکیلی یک پیرمردهفتادساله روشی که اوتبریک گفت به او برای من که درآنموقع خیلی ازآقای وکیلی جوانتربودم یک قدری تعجب آوربود، که چطور هم آن روز تحقیراونسبت به آن نطقی که تهیه کرده بودوتجلیل اودرسه روزبعد این دوتا یک مقدارزیادی طرز ...بنابراین آنچه شماگفتیدکه ازآن جلسه من اتفاقا" درآن جلسه بودم درجلسه مشهد ، آن جلسه تضعیف کننده بودولی اطاق بازرگانی ازآن تاریخ تضعیف نشـــد آنهم یکی ازدلایلش مزیدبرعلت شد بـله .

س ـ خب امروزمثل اینکه به اندازه کافی خسته تان کردیم بگذاریم انشاء الله

فرصت دیگری هم پیش بیاید واین تاریخچه راادامه بدهیم .

ج - خیلی متشکرم .

مصاحبه با آقای عبدالکریم لاهیجی

حقوقدان و فعال حقوق بشر

روایت کننـــده : آقای عبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : پنجم مارس ۱۹۸۴
محـل مصاحبـه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقـی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای عبدالکریم لاهیجی درشهر پاریس - فرانسه درروز دوشنبه پانزده اسفنـد ۱۳۶۲ برابر با ۵ مارس ۱۹۸۴ .

س - آقای عبدالکریم لاهیجی لطفا "بفرمائید که شما درکدام شهرودرچه سالی بدنیا آمدیـد وفعالیتهای سیاسی شما ازچه تاریخی شروع شد؟

ج - من در ۲۹ دیماه ۱۳۱۸ درتهران متولدشدم. تحصیلاتم کلا" درتهران بوده وازسـال ۱۳۲۹ که درکلاس ششم ابتدائی تحصیل میکردم بملاحظ شرایط تاریخی آن زمان به مسائـل سیاسی علاقمندشدم چون ازطریق پدرم با خانواده دکترمصدق آشنائی ورفـت وآمدداشتـم وشخصیت دکترمصدق برایم شناخته شده بود ازهمان زمان به مبارزات دکترمصدق علاقـه پیداکردم ودراکثرمیتینگ ها وتظاهرات آنوقت یقینا " روی احساسات وعواطف دوران بچگی و نوجوانی خودم شرکت میکردم. ماجراهای خیلی مشخص آن زمان نظیرماجرای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۹ اسفند ۱۳۳۱ وبالاخره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ راخوب بخاطردارم ودرتمام این ماجراها نظارت نزدیک داشتم . نمیتوانم بگویم شرکت داشتم برای اینکه با اینکه توی مـردم بودم ، با اینکه فریاد میزدم، با اینکه چندبار نزدیک بود تیرهم بخورم وکتک زیـادی هم خوردم درهرسه جریان ولی چون هدایت کننده من ومحرک من احساسات من بودونـه شعورم ونه آگاهیم نمیتوانم بگویم که شرکت داشتم.

کودتای ۲۸ مرداد بـرای من مثل یک واقعا "آواری بود که با زاین بیشتر جنبه‌ی عاطفی واحساسی داشت ودرارتباط با شخص دکترمصدق، ولی بعدازآن بخصوص در ارتباط با نهضت مقاومت ملی که تشکیل شدو ما هم دیگرکم کم به سنین نوجوانی میرسیدیم

وبیک آگاهی وشناخت نسبی دست پیدا کرده بودیم بطورفعال واردکارسیاسی شدم با نهضت مقاومت ملی همکاری میکردم ، همکاری من بیشتردرجهت پخش اعلامیه ها وانتشاراتی بودکه آن زمان ازطریق مدرسه دراختیارما گذاشته میشد وبا تعطیل جریان نهضت مقاومت ودستگیری عده‌ای ازرهبران مدت چندسال من بیشتر زندگیم وقف تحصیلم شد. مدتی درعراق بودم تا اینکه درسال ۱۳۳۷ وارد دانشگاه دانشکده حقوق شدم، دانشگاه تهران ، دردانشگاه تهران زمینه فعالیت بیشترنبود، فعالیتهای ما بیشتردرابتدا جنبه‌ی دانشجوئی داشت درجهت تشکل دانشجوها ویا جادکانونهای دانشجوئی وصنفی وحتی فعالیتهای ورزشی منتها ورزشی با یک پوششهای سیاسی وبالاخره ازاواسط ۱۳۳۹ با اعلام تشکیل جبهه ملی دوم من به جبهه ملی دوم پیوستم وازپائیزسال ۱۳۳۹ که اولین میتینگ دانشگاه روز۱۶ آذر ۱۳۳۹ بود ما فعالیت علنی خودمان راشروع کردیم ودیگربه‌طورمتناوب طی چهارسال یعنی تا تیرماه ۱۳۴۲ درجنگ وگریزبا دستگاه بودیم.

س - ممکن است من ازشما خواهش کنم که یک مقداری توضیح بدهید راجع به تشکیلات جبهه ملی بطوراعم وتشکیلات دانشجوئی جبهه ملی دوم بطوراخص ؟

ج - تشکیلات جبهه ملی بطوراعم شاید ازنحوه تجدید فعالیت جبهه دوم اطلاع داشته باشید که دعوتی شد منزل مرحوم فیروزآبادی ازیک عده‌ای ازچهره‌های شاخص وفی الواقع اولین شورای جبهه ملی یک شورای نمیتوانم بگویم ! انتصابی به لحاظ اینکه یک عده‌ای باهم تفاهم کرده‌بودند به اینکه فعالیت خودشان راد رکادرجبهه ملی ودرشکل جبهه ملی دومرتبه متبلوربکنند واین نه جنبه‌ی انتصابی داشت چون کسی نبودکه اینها رامنتسب بکندبه این ونه جنبه انتخابی داشت برای اینکه کنگره‌ای یا یک مجمع بزرگی تشکیل نشده‌بود که اینها منتخبین آن کنگره وآن مجمع باشند. یک عده ای ازچهره‌های شاخص آن زمانی آدمهائی که درگذشته بیشتر وزرا یا نمایندگان مجلس درسالهای قبل از۲۸ مردادبودند وبیشترجزو همکاران مرحوم دکترمصدق باهم این تفاهم راکرده‌بودندکه بعنوان جبهه ملی دومرتبه مشغول فعالیت بشوندواز داخل اینها هم خوب یک انتخابی صورت گرفته بود تحت عنوان هیئت اجرائی جبهه ملی . سازمانهائی هم که درباصطلاح داخل ! این تشکیلات فعال بودندمثل

سازمان دانشجوئی ، مثل سازمان دانش‌آموزی ، مثل اصناف ، مثل بازار و اینها آنها هم درشروع بیشتربا زفعالیتشان برمحورچندنفرچهره‌های شاخصی که بالاخره آنروزها خطر را می پذیرفتندوازاینکه اسمشان زودد‌رمعرض وآماج حمله‌ساواک ودستگاه قرار بگیرند ابائی نداشتند، پروائی نداشتند یا لااقل این ریسک را می پذیرفتند درابتدا اینجوری بود.

س ـ فکرمیکنیدکه‌بیشتراین گروهمآئی جنبه‌ی دوستی وآشنائی قدیمی داشت‌که سبب شده بودکه این آدمها بهم اعتماد‌بکنندودوباره دریک سازمانی جمع بشوند؟

ج ـ یقیناً "، یقیناً " این گروهمآئی براشریک تحلیل تاریخی ازشرایط جامعه‌ایران وهم سوکردن تحلیل ها ونظرات ومبانی اعتقادی وسیاسی وتاریخی آن تحلیل نبود. بیشترروی همان گذشته‌ها واینکه‌خوب باتوجه به‌اینکه همه‌مان ملی هستیم وهمه مصدق را‌بعنوان رهبری قبول داریم وهمه مخالف‌این دستگاه هستیم پس‌همین کافی است. ولی آیا مثلاً" به لحاظ طبقاتی ، به لحاظ ایده‌ئولوژیک ، به لحاظ مسائل اعتقادی هم باهم یک اشتراکی داریم یانداریم آنها اساساً " آن زمان مطرح نبود وبیشترمیتوانم بگویم آن زمان جبهه‌ملی یک طیف‌بود تا اینکه یک جریان سیاسی چه بشودگفت‌که یک جبهه یا مثلاً" یک سازمان بزرگ سیاسی که بعضی ها درپی تشکیلش بودند، نمونه‌گیری هم کرده‌بودند مثلاً" میخواستند جبهه‌ملی تبدیل به یک‌حزب‌بزرگی مثل حزب‌کنگره هندبشود. اینجورنبود جبهه‌ملی در آن زمان یک طیف‌بود. ما دیدیم بعداً " جریاناتی ازهمین جبهه جدا شدندودنبال کارهای خاص ایده‌ئولوژیک با مشی مبارزه‌مسلحانه رفتند واین نماینده‌ی آن است‌که این یک تفاهم بود تفاهمی که بیشتر روی همان فصل های مشترک، مسئله ملی بودن که تازه خوداین ملی هم تعریف نشده‌بود که‌ملی چیست. ومسئله اعتقادیه‌مبارزات دکترمصدق ورهبری مصدق که‌آنوقت هنوزحضورداشت وحضورش ورهبریش خیلی قشنگ جاافتاده‌بود برای همه چون واقعاً " کسی هم طرازوهم سطح مصدق نبود وبالاخره هم مسئله‌مخالفت باشاه واحساس اینکه بعدازهفت سال که‌ازکودتای ۲۸ مرداد‌گذشته یک مقدار فضاوزمینه برای فعالیت سیاسی بوجودآمده حالا این رابیشتر براساس غامض‌های خارجی یا صطلاح تحولاتی که درمسائل جهانی

وبخصوص در ارتباط با انتخاب کندی در آمریکا میشد رویش قضاوت کرد یا براساس اینکه خوب خود دستگاه طی هفت سال واقعاً " درزمینه‌ی برنامه‌های اجتماعی - اقتصادی نتوانسته بود چیزی را عرضه بکند وحشت از ساواک وزندان وشکنجه واینها هم بمرور افت کرده بود به لحاظ اینکه دستگاه سرکوبش را در تمام ابعاد ملیون ، حزب توده واینها کرده بود وبا لاخره بیک مرحله‌ای رسیده بودکه یک مقدار باید جریانات را لیبرالیزه میکرد. این را در هر دوبعدش با مطلاح میشود رویش فکر کرد.

س - آقای لاهیجی شما در آن اولین کنگره جبهه ملی دوم شرکت داشتید؟

ج - کنگره جبهه ملی دوم نخیر.

س - نمایندگان دانشجویان چگونه واردشورای مرکزی جبهه ملی دوم شدند؟

ج - مسئله انتخابات کنگره که علت کناره‌گیری من هم بود باین صورت بودکه متأسفانه رهبری جبهه ملی در انتخابات حق وتو داشت وآنموقع متاسفانه چه در ارتباط با ...

س - رهبری جبهه ملی کی؟ میفرمائید دقیقاً " اینها کی ها بودند؟ منظورتان شورای عالی جبهه ملی است؟

ج - نخیر منظور هیئت اجرائی جبهه ملی بود. ازایام های تشکیل جبهه ملی با توجه به اینکه کمیته دانشگاه دینامیک ترین وموثرترین سازمان وتشکیلات فعال داخل درتشکیلات جبهه ملی بودو ازروزهای اول هم این کمیته تشکیل شده بود وب رهبری جبهه ملی یعنی با هیئت اجرائی جبهه ملی درتماس بود قرار براین بودکه درهریک ازجلسات کمیته دانشگاه یک نفر بعنوان نمایندگی از هیئت اجرائی جبهه ملی شرکت بکند واین نفر با اطلاع وسیله اتصال دانشگاه ورهبری جبهه ملی بود. خوب این قضیه بهمین صورت بود ، البته چندنفر عوض شدند مدتی آقای بختیار بود بعد امیرعلائی آمد بعدمرحوم کشاورزصدر آمد بلحاظ همان مشکلاتی که خوب رهبری با دانشگاه داشت همیشه ، ولی درمسئله انتخابات کنگره جبهه ملی اصولاً" یک حق وتوئی برای هیئت اجرائی وبرای مسئول آن زمان درمسئله انتخابات کنگره آقای شاپوربختیار قائل شده بودند که این میتوانست انتخابات را وتو بکند. من خوب بخاطرم هست که سه نفر از منتخبین دانشگاه راکه دونفرش بعداً " دریک جریان مسلحانه قرار گرفتند

س- ممکن است اینها را نام ببرید؟

ج - جزنی وظریفی .

س- نفرسوم کی بود آقا ؟

ج - نفرسوم فکرمیکنم شخمی بودبنا م احمدپور دردانشکده‌ی حقوق الان دقیقا " مطمئن نیستم ولی فکرمیکنم او بود. این سه نفرگرایشهای چپ داشتند من هیچ منکراین موضوع نیستم . ولی اینها حدود سه سال بودکه درکادرجبهه ملی فعالیت میکردند. بیژن جزنی مدتی نماینده‌کمیته‌دانشگاه بود ،یعنی نماینده دانشکده‌ادبیات درکمیته دانشگاه وابسته به‌جبهه ملی فعالیت میکرد. آنکت‌جبهه‌ملی پرکرده‌بود هیچ کسی این مسائل راآن زمان وتونکرده‌بود، هیچکسی نگفته‌بود ایشان مثلا" توده‌ای است یا چپی است وحق نداردرکادرجبهه‌ملی فعالیت‌کند. انتخابات‌کنگره درپائیزسال ۱۳۴۱ بود ، مهریا آبان ۴۱، یعنی بیش ازدوسال این اشخاص با جبهه‌ملی کارکرده بودند مبارزه‌کرده‌بودند، زندان بخاطرجبهه‌ملی رفته بودند. بیژن جزنی با ما زندان بود. درسرایطی که اینها کاندیدا شدند وواقعا" بصورتی هم بودکه‌میشد ازقبل پیش‌بینی کردکه لااقل دونفرازاین سه نفر حتما " انتخاب میشدند دردانشکده‌ها شان ، هم جزنی دردانشکده‌ادبیات‌وهم ظریفی دردانشکده‌حقوق . اینها راآقای دکتربختیار صلاحیتشان رارد کرد بعنوان اینکه اینها چپی هستندوتوده‌ای هستند. هرچه هم دانشگاه نسبت‌به این مسئله اعتراض‌کرد متاسفانه این اعتراض‌پذیرفته نشد وبازبرای اطلاعتان میگویم که آن زمان ، چون ما غالبا " بچه‌های فعال اولین دوره جبهه‌ملی دردانشگاه درفاصله‌سالهای ۴۰ و۴۱ فارغ‌التحصیل شده‌بودیم وازدانشگاه آمده‌بودیم بیرون ، کم وبیش ما مثلا دردوره‌دکترا بودیم که به آن صورت همیشه دردانشگاه حضورنداشتیم . ظریفی درزمانی که‌ازطرف‌آقای بختیار ردشد کاندیداتوریش نماینده دانشکده‌حقوق درکمیته‌ی دانشگاه بود. یعنی دانشجویان دانشکده‌حقوق درانتخاباتی که کرده بودند ظریفی رابعنوان نماینده خودشان انتخاب کرده‌بودند وظریفی عضوکمیته‌دانشگاه وابسته به جبهه‌ملی بود. ولی همین آدم راوقتی برای رفتن به‌کنگره کاندیداشد آقای بختیار کاندیداتوریش رانپذیرفت وخوب سرایین

موضوع یک کشمکش خیلی زیادی شد وبحث وصحبت وانتخابات متاسفانه ازآن حالت دموکراتیک خردش خارج شدوبودند چندنفـــــر که بعنوان اعتراض به، این شیوه انتخابات کنـــار کشیدند، یکیش هم من دردانشکده حقوق بودم.

س ـ کنارکشیدید یعنی ازجبهه ملی دوم خارج شدید؟

ج ـ نخیر اصلا" رفتن به چنین کنگره‌ای را بیک صورتی میتوانم بگویم که‌تحریم کردنـــد یا اینکه لااقل سال نیکورا ازبهارش فهمیدند که وقتی یک کنگره‌ای با این مکانیزم مـــی ـ خواهدتشکیل بشود دیگه وای به‌آن وقتی که درخودآن کنگره چه‌قضایائی خواهدگذشت وخواهد رفت. برای همین هم بعدا" دیدیم که این پیش‌بینی درست‌بود برای اینکه داخـــل در کنگره‌جبهه‌ملی دوم هم یک بانداربازی ومیتوانم بگویم که کشمکش‌های خیلی علنی متاسفانه ظهوروبروزکرد ومسائل بیشتردرخارج ازکنگره ودرجلسات خصوصی وتوی اتاقهای چندنفری طرح میشد وبازبرای اطلاعتان میتوانم بگویم که دونفرازدانشجویانی که آن زمـــان بعنوان نمایندگان دانشجو انتخاب شدندوبه‌شورای جبهه‌ملی رفتند نمایندگان دانشجویان واقعا" نبودند.

س ـ پس چه‌جوری آنجا راه‌پیدا کردند؟

ج ـ توضیح برایتان میدهم آقای مدنی. یکی ازاین دونفرمرحوم عباس‌نراقی نماینـــده دانشکده‌فنی بود یعنی هردانشکده‌ای، دانشگاههای بـــزرگ ازنظرمیزان وتعداد فعالان ـ جبهه‌ملی واعضای جبهه‌ملی سه عضودا شتنددرکنگره تاآنجائی که‌یادم هست، بعضی جاهـــا دوعضوبعضی جاها یک عضو بسته به‌تعدادا عضای جبهه‌ملی درهردانشکده‌ای. مرحوم نراقـی چون سابقه‌ی مبارزه‌داشت، فعالیت‌داشت دردانشکده‌فنی دانشکده‌ی خودش انتخاب شـــده بود ولی آقای ارفع زاده دردانشکده‌ی حقوق انتخاب نشده‌بود، آرا خیلی کمی آورده بـــود. بعد چون گفتم زمینه‌هائی درخارج وجودداشت‌که به‌چه‌صورت کنگره‌را ازظرفدارانِ یک‌جریان مشخص‌که بیشتر حول رهبری آنوقت‌جبهه‌ملی بود وازپشت‌هم توسط مرحوم دکترخنجی ومسعود حجازی‌وابنها بیشتر دریـــزه میشده‌هدایت میشد پربکنند این بودکه به یک راه حلـــی رسیدند وراه حل این بودکه‌دانشگاه ملی که آن‌زمان تازه تأسیس‌شده بود گفتند مـــا

چندفعال داریم وفوری برای این چندنفرآنکت پرکردند وگفتند خوب دانشگاه ملی هم بعنوان یک واحد دانشجوئی شناخته میشود ویک نماینده درکنگره خواهد داشت. خوب میدانید ریش وقیچی دست خودتشکیلات بود، کسی حق اعتراض نسبت به این موضوع ... اگرتشکیلات میگفت که دانشکده حقوق پنج تا نماینده دارد پنج تا نماینده داشت، اگر میگفت یک نماینده یک نماینده داشت. یک کمیسیون انضباطی ویک کمیته تفتیش به آن صورتی که بابازرسی که مثلا" درسازمانهای حزبی واینها هست که بیاید رسیدگی کند به این مسئله که آقا برچه اساسی آخه؟ اینها ازکی فعال شدند؟ ازکی عضویتشان راشما پذیرفتید واینها اصلا" نبود وگفتند که برای دانشگاه ملی هم یک نمایندگی درکنگره پیش بینی شده وبا توجه به اینکه هیچ چهره‌ای راواقعا" نمی شناخت هیچکسی دردانشگاه ملی آقای ارفع زاده درشرایطی که دردانشکده حقوق کاندیدا شده بودوشکست خورده بودو واقعا" فکرنمیکنم بیشترازپنج شش تا رأی آورده بود درصورتیکه آنموقع یقینا" دانشکده‌ی حقوق حدود شاید صدا دانشجوی عضو داشت درجبهه ملی، بین هشتاد تا صدتا حالا دقیقا" یادم نیست موضوع مربوط به بیست سال پیش است آقای ارفع زاده راکاندیدا کردند ازبالا البته، یعنی ازرهبری توصیه شدکه کاندیدا درآنجا آقای ارفع زاده است. آقای ارفع زاده بایک همچین وضعی رفت به کنگره یعنی جمعا" شاید دردانشگاه ملی پنج شش نفربودند که اینها راد رچندین، یکی دوهفته قبل ازانتخابات تازه گفته بودند که اینها عضو جبهه ملی هستند وآنجا یک نماینده خواهد بود وایشان آنجا کاندیدا شدو انتخاب شد. بااین وضع ایشان رفت به کنگره جبهه-لی.

س - یعنی فقط با داشتن پنج شش رای ؟

ج - پنج شش رأی. این حقیقتی است که ازسایرکسانی هم که درکنگره شرکت داشتند والان دربار یس هستند میتوانید تحقیق کنید ولی آن چیزی که من مسلما" میدانم درداخل کنگره جبهه ملی قسمت بزرگی ازرهبری جبهه ملی واصناف وبازارومیتوانم بگویم که بیشترآن حزبا نات سنتی وقدیمی جبهه ملی دریک طرف قرارداشتند. دانشگاه کلا" باضافه یک جند نفردیگر درطرف مقابل یعنی تصادم بین این دوگروه بوده وشاید برایتان جالب باشد

که این دونفرنمایندگان گروهی که دانشگاه تویش بود نبود، نمایندگان گروه مقابل بود یعنی آن گروهی که دانشگاه وکمیته‌ی دانشگاه یا آن فراکسیون میتوانم بگویم درآن فعالیت میکرد نمایندگانش آقایان نراقی وارفع زاده نبودند به‌نراقی وارفع زاده رأی ندادهبردند ولی آن رهبری سنتی وآن جریانی که گفتم پشت رهبری سنتی بود که مسخما " آنموقع معروف بودبه باندخنجی، آن جریان به این دونفر رای داد واین دونفربعنوان نمایندگان دانشگاه واردشورای جبهه ملی شدند برای همین هم هیچ زمانی دانشگاه اینها رابعنوان نمایندهقبول نکرد وهمیشه دانشگاه آن حالت اعتراض‌خودش راداشت .

س ـ ولی درروزانتخابات برای اینکه‌دانشجویان دانشگاه تهران عضوجبهه‌ملی نماینده بفرستندبه شورا آقایانی راکه شما الان اسم بردید اینها هیچکدام رقیب انتخاباتی نداشتند؟

ج ـ رقیب انتخاباتی یعنی ببینید دوفراکسیون درکنگره تشکیل شده‌بود .این طرف نمایندگانش مشخص‌بود یعنی کاندیداهای آن فراکسیونی که‌اکثراعضای کمیته دانشگاه وباصطلاح نمایندگان دانشگاه درآن عضویت داشتند هیچکدام نه به‌ارفع زاده رأی دادند نه به نراقی .

س ـ به‌کی رأی دادند؟

ج ـ کاندیداهای خودشان بوده .

س ـ کی ها بودند؟

ج ـ فکرمیکنم آدمهائی مثل سنی صدر، حسین مهدوی . متین دفتری ، حبیبی یقینا " این عناصربودند حسن حبیبی ، حسن پارسا ، هوشنگ کشاورز .

س ـ آنچه‌که منظورمن هست اینست‌که بعداز آن انتخابات وشمارش‌آرا آیا کسانی بودند که‌بیشترازاین آقایان دونفری که شما نام بردید رأی داشتند؟

ج ـ نه مشخصا " ومسلما " نبودند برای اینکه ازنظرکمیت‌آن باصطلاح ترکیب‌کنگره بصورتی بودکه کادررهبری سابق کماکان هژمونی خودش راتحمیل میکردبرا قلیت . یعنی ازقبل

آمده بودند کنگره را طوری تشکیل داده بودند و انتخابات را طوری با همان کنترلهائی که گفتم درپیش گرفته بودند و پیش بینی کرده بودند که بهرصورت آن رهبری انتخاب بشود کما اینکه شد. منتها بخاطر اینکه یک دستی هم بسر گوش دانشگاه بکشند و بگویند که ما جوان گرائی هم کردیم و همان رهبری گذشته را دومرتبه تحمیل نکردیم بیشتر حالت دلجوئی و استمالت داشت که گفتند حالا دونفرهم از دانشگاه میآوریم توی شورای جبر ملی. منتها آن دونفری را میآوریم که اذیتمان نکنند و اینجا دائم با ابوترکسیون و اقلیت بازی و این مسائلی که یک عده بارلمانتری مثل عده‌ی زیادی از آن کادر رهبری که اینها از دوره‌های چهارده و پانزده مجلس، توی مجلس بزرگ شده بودند و میدانستند، یکی دوتا عنصر نارضی درشورای جبهه ملی میتوانند حرکت ایجاد بکنند لااقل میتوانند اخلال بکنند. بنابراین سعی کردند که دوتا دانشجو بیاورند توی شورا ولی دانشجوهائی که با خودشان هم سوبا شند، تفاهم داشته باشند.

س - ولی برای آمدن اینها انتخاباتی از طرف دانشجویان دانشگاه انجام نشد.

ج - بهیچوجه، انجام نشد دیگر.

س - اینها خودشان درواقع انتخاب کردند و آوردند.

ج - یعنی درکنگره انتخابات بوده برای اعضای کنگره. مبنا هم گذاشته بودند اکثریت عددی بنابراین آقای صدقی کاندیدا میشدند مثلا" هشتادنفرهم درکنگره شرکت داشتند دوفراکسیون بوده، آن فراکسیون پنجاه تا عضو داشته آن فراکسیون سی تا عضو داشته. اگر آقای صدقی جزو آن فراکسیون بودند مسلما" رأی میآوردند اگرجزوفراکسیون اقلیت بودند که نمایندگان دانشگاه توی آن فراکسیون بودند مسلما" رأی نمی آوردند برای همین هم هیچیک از نمایندگان آن فراکسیون اقلیت رأی نیاوردند.

س - منظورشما اینست که این دونفرآقایان با رأی دانشجویان دانشگاه به آنجا نرفتند.

ج - یقینا" اینها نمایندگان دانشگاه بخصوص ارفع زاده، نراقی گفتم تاحدودی چرا منتها نراقی بلحاظ بستگی که با آن جریان داشت بعدا" واقعا" دردانشگاه زمینه‌ای پیدا نکرد، بعدهم که فارغ التحصیل شدواز دانشگاه رفت. بعدهم اصلا" جبهه ملی میدانید

چندماه بعد با یورش دستگاه و داستان ۶ بهمن سال ۱۳۴۱ و اینها کلا" رفت در یک مرحله رکود و ایستائی و بعدا" [illegible] و تعطیل . ولی اگر فعالیتها ادامه پیدا میکرد و جبهه ملی بهمان صورت سالهای ۱۳۳۹ [illegible] ۱۰ حرکتش تداوم میبافت مسلما" این اشخاص بعنوان نمایندگان دانشگاه در شورای جبهه ملی نمیتوانستند مدعی این نمایندگی بشوند .

س ـ آقای لاهیجی درباره ی مرحوم دکتر محمدعلی خنجی و مسعود حجازی شما چه نظری داشتید؟

ج ـ والله مرحوم خنجی را من آدمی میدانستم که از نظر سیاسی متاسفانه عقایدش ، افکارش نقطه نظرهای سیاسیش تابع احساسات و عواطف وحتی میتوانم بگویم عقده های شخصی و روحیش بود وقضاوتهایش ، دیدگاه هایش ، نقطه نظرهایش فوق العاده متأثر از شرایط احساسی و روحی و عاطفی و مسئله ی شخصی اش بود ، میدانید ؟ کینه اگر نسبت به ملکی داشت نسبت به حزب توده داشت نسبت به یک شخصی داشت بیشتر به لحاظ همان مسائل شخصی خودش و ریشه های تاریخی قضیه بود تا به لحاظ یک مرزبندیهای سیاسی و ایده ئولوژیک مشخص . یعنی میخواهم بگویم که آدمی بود که خیلی تابع حب و بغض خودش قضاوت میکرد و حرکت میکرد تا واقعا" یک فاکت ها و واقعیات سیاسی و یک مسائلی که بتواند خوب برای هرکسی توجیه کننده باشد . باز اگر دریک مبارزه ی علنی و با درنظرگرفتن تمام ضوابط و پرنسیب های اخلاق سیاسی یک همچین قضاوتهائی و یک همچین رفتارهائی عرضه بشود خوب شاید با زقابل توجیه باشد . ولی متأسفانه این حرکات و این رفتارها یک مقدار حالت توطئه هم بخودش گرفته بود ، بخاطر همین هم من فکر میکنم بیشتر توسط مسعود حجازی دریژه میشد . خنجی با اینکه آدم فاضلی بود ، آدم محققی بود ، آدم کتاب خوانده ای بود و فوق العاده هم واقعا" از این نظر شاخص بود ، ما در زندان که با او بودیم میدیدیم که خوب غالبا" این ظرف دو روز یک کتاب تمام میکرد یک کتاب دویست سیصد صفحه ای . ولی فکر میکنم در این قسمت خیلی تحت تأثیر حجازی بود . حجازی بود که گرداننده بود ، حجازی بود که این شکل و فرم دسیسه و توطئه را به حرکات اینها میداد . بعد اینها بهرقیمتی و بهرصورتی که میتوانستند اولا" مانع از این میشدند عناصری که در آن خط و مشی فکری سیاسی اینها نیست به جبهه ملی راه پیدا نکنند و اگر هم هستند بهرصورتی که امکان دارد اینها را ایزوله

بکنند یا اینها را به انفعال بکشانند ویا هم طوری اینها را منکوب بکنند وخراب بکنند که شاید حتی ازجبهه ملی اخراج بشوند ،یا کنار گذاشته بشوندکه نمونه اش رادرمورد دوسه نفر از ، خوب ، فعالان دانشگاه به شما گفتم ویا مثلا" عملکرد اینها که بیشترگفتم ازپشت عناصر جبهه ملی ورهبری جبهه ملی راهدایت میکردند درمورد جامعه سوسیالیست ها ومرحوم ملکی واینها که آنموقع واقعا " بعضی ازبچه های اینها دردانشگاه با ما مبارزه میکردند فعالیت میکردند ، زندان من یادم هست درسال ۱۳۳۹ سیروس طاهباز که آنموقع جزوفعالان جامعه سوسیالیست ها بود با ما زندان بود. بچه های دیگری مثل داریوش آشوری مثل همین آقای همایون کاتوزیان که آنموقع جوان ترازما بودومن نمی شناختمش ولی بعدا" در جریان کارهایش قرارگرفتم ، حسین سرپولکی ، عباس عاقلی زاده اینها ..

س ـ منوچهرر سا .

ج ـ منوچهرر سا ، اینها بچه هائی بودند که دراکثرجریانات دانشجوئی درمیتینگ ها با ما فعالیت میکردند. چه جوراینها را ،وبعدا " هم دیدیم اینها واقعا " بچه های نهضت ملی هستند. اینها به مسئله ملی وپایگاه ملی نهضت وجنبش ایران اعتقاد دارند وخوب دیدیم اینها واقعاً با دسیسه این جریان خارج ازجبهه ملی دوم قرارگرفتند.

متأسفانه خنجی هم گفتم یکی به لحاظ همان مسائل وعقده های شخصی وهمان دعواهای تاریخی گذشته با چه مرحوم ملکی چه عناصر دیگری که ما بالاخره ازگذشته های دور اینها این اصطکاک را داشتند یکی هم تحت تأثیر آدم زیرکی مثل حجازی به این راه کشیده شد وبعدهم بیک صورت خیلی ناگهانی مرد که البته من واقعا " خیلی متأسف شدم. چون در هر حال خنجی آدم ارزنده ای بودوآدمی بودکه اگربیک مسیردرستی میافتاد ازنظرتفکر بخصوص ازنظرمشی سیاسی درزمینه برگردن این گسیختگی تاریخی ایران حتی ازطریق قلم ونوشتن وترجمه وتحقیق میتوانست یک عنصرخیلی مفیدی باشد، متأسفانه درآن زمان این جورموضع گیری ها وبعدهم مرگ زودرسش مانع ازاین کارشد.

س ـ آیا بنظرشما دکترخنجی وحجازی کوششان براین بودکه سازمان جبهه ملی را بصورت یک حزبی که تحت کنترل خودشان باشد دربیاورند؟

ج - بله ،اینها خیلی این موضوع را علنی کرده بودند چون اینها یک حزب کوچکی مثل همان سایر احزاب جبهه ملی که بیشتر حالت موسمی داشت ، میدانید دیگر..

س - بله.

ج - حزب ایران ، حزب مردم ایران و اینها . اینها هم یک گروهی داشتند ، البته اسمشان الان خاطرم نیست . درهمان شروع فعالیت جبهه ملی یک اعلامیه‌ای دادند که یادم هست آنموقع ما درکمیسیون تعلیمات جبهه ملی کار میکردیم وبعضی وقتها کمیسیون دردفتر خنجی- حاجزی اول خیابان سوم اسفند تشکیل میشد. یکروزی خودش اعلامیه را به من داد ، دقیقاً " سال ۱۳۳۹ بود وآن حزب را منحل اعلام کردند وگفتند ما تمام سرمایه ونمیدانم امکانات این حزب راهم ، اموال و امکانات راهم دراختیار جبهه ملی میگذاریم واین را بعنوان مدل قرار دادند برای بقیه‌ی احزاب جبهه ملی که مشخصاً " حزب ایران وحزب مردم ایران وحزب ملت ایران بود ، هنورنهضت آزادی تشکیل نشده بود ، که آنها هم بیایند تأسی بکنند وآنها مقاومت کردند وگفتند نه . ولی بعداً " شروع شدکه جبهه ملی بهمان شکل پیش برود وکشیده بشود وکم کم مسئله آنکت پرکردن وپرداختن به مسئله تشکیلات وبعداً " بخصوص حوزه‌هاشکه دقیقاً " حوزه‌های حزبی بود، وا اینکه خودم عضوکمیسیون تعلیمات بودم وتعداد زیادی ازاین حوزه‌ها را اداره میکردیم میدیدیم که تعلیماتی که ازبالا سعی میشد رسوخ پیداکندتوی حوزه‌ها بیشتر فرمش فرم همان حوزه‌ها وتعلیمات حزبی بودواینها . بله آنها برنامه‌شان دقیقاً " یک همچین برنامه‌ای بود.

س - آقای لاهیجی نقش شما دراعتصاب دانشجویان دانشگاه ووقایع اول بهمن ۱۳۴۰ چه‌بود؟

ج - اعتصاب دانشگاه چندین بار صورت گرفت . یک اعتصاب درسهمن ماه سال ۱۳۳۹ بود که بخصوص ازنظرنقش آقای بختیار آن اعتصاب خیلی معروف است .

س - این را لطفاً " ممکن است توضیح بفرمائید.

ج - من متأسفانه زندان بودم .

س - من میخواهم همین را ازشما بپرسم.

ج - بله ، من وتعدادزیادی ازفعالان دانشگاه توی آن زمان ما زندان بودیم برای اینکه

ازاواخردی ماه هجوم ساواک شروع شد وبا توجه به اینکه درفاصله آذرودی عـــــده‌ای را شناسائی کرده‌بودند درداخل دانشگاه ، فعالان راکه آنجـا زیادهـم نبودند اینها راخیلی زودد ستگیرکردند .

س ـ شما را برای چه دستگیرکردند؟

ج ـ بعنوان فعال دانشکده حقوق .

س ـ کجا ؟ دردانشگاه ؟

ج ـ درجلوی دانشگاه مرا اگراشتباه نکرده‌باشم روز ۱۴ بهمن سال ۱۳۳۹ خودسرهنگ مولوی که اوبعدهم سرتیپ شدو...

س ـ بله ، بله .

ج ـ ورئیس ساواک تهران وبعدا" هم فوت کرد ـ اقرارداشتیم که ساعت ۶ صبح بیائیـــم توی دانشگاه ، فعالان دانشگاه ، وافرادی راکه متأسفانه تعدادشان هم زیادنبود انتخاب بکنیم ودرهردانشکده یکنفررا مامور بکنیم برای اینکه آنروزدردانشگاه اعتصاب بشـــود وبچه‌ها سرکلاس نروند . به یک صورتی این خبردرز پیداکرده‌بود بعدا" هم برای مـــــا معلوم نشد . ممکن بودکه مثلا" ازطریق کنترل تلفن منزل های ما یا اینکه ازطریـــق اینکه مثلا" یک عنصر نابابی ازاین موضوع اطلاع داشت درهرحال من ساعت شش که بـــه داخل دانشگاه رسیدم متأسفانه رفقا یک چنددقیقه‌ای دیرکردند ومن ازپشت صدای ترمـــز یک ماشینی راشنیدم برگشتم دیدم یک بنزسیاه پشت من ترمزکرد . اول فکرکـــــردم که میخواهدمرابکشد یعنی میخواهدمرازیرکند ویکهو شش نفرریختندسرمن ومرا انداختند توی ماشین ، آن پشت مرانگه داشته بودند وبسرعت ، دیدم که پشت فرمـــان یک شـــخص حدود ۵۰ سالـــه‌ای یک کمی چاق نشسته وازدردانشگاه که بیرون میرفت تازه دیدم یکـی دوتا ازبچه‌ها که آنروزبا آنها قرارداشتیـــم دارند میآیندتو . البته آنها مرانددیدنـــد ولی دیدند یک بنز سیاهی اردررفت بیرون وبعدخودش را معرفی کردوگفت ، البته با یـــک چندکلمه حرف زشت وفحاشی ، من مولوی هستم حالا میرویم نمیدانم یک جائی که ... خلاصه یک کمی توهین وما رابردند به ساواک واینها .

درهرحال آنروزوماجراهای بعدازآنروزکه منجربه آن تحصن یکی دوشب بعدش دردانشگاه شد، واینها من متاسفانه نبودم در زندان بودم ولی بعدا" شنیدم که رفتارآنشب نماینده هیئت اجرائی که بختیار بود متاسفانه رفتارخوبی نبوده وبازتاب خوبی خلاصه بیـــــن دانشجویان به‌وجودنیاورده‌بود.

س ـ اصلا" برای چه اعتصاب کرده‌بودند آقا؟ قصد ازآن اعتصاب چه بود؟

ج ـ دقیقا" الان بخاطرندارم که درارتباط با مسئله انتخابات بود یا درارتباط با مسئله اعتراض به بازداشتها بود چون تعدادی را مرتب گرفته بودند زندان کرده‌بودند الان دقیقا" نمیدانم. آن زمان بله ازنظر تقارن زمانی با مسئله انتخابات مادائم خانه ۱۴۳ بـــه اصطلاح مرکزجبهه‌ملی بود درخیابان فخرآباد بود چه دردا خل دانشگاه دائم درمیتینگ وتظاهرات وآشوب واینها زندگی میکردیم ولی آن روزبخصوص وآن شب بخصوص رانمیدانـــم که درارتباط با اعتراض به بازداشت یک عده ازدانشجویان بود یا درارتباط با مسئلـــه انتخابات جبهه‌ملی تحصن عده‌ای ازرهبرهای جبهه‌ملی درمجلس سنا واینها ، نمیدانم ایـن رادقیقا" ولی فکرمیکنم که همایون کاتوزیان جون اومیدانم جزوکسانی بودکه آنشب توی آن تحصن شرکت داشته . اوفکرمیکنم که دقیقا" این مسئلـه رابداند. شایدهـــم درآن مقدمه‌ای که به کتاب خاطرات مرحوم ملکی نوشته اشاره‌ای کرده‌باشدکه شأن نـزول این تحصن برای چه بود. الان به ذهنم زدکه شاید بیشتر درارتباط با تحصن رهبـــری جبهه‌ملی درمجلس سنا بود، شاید. ولی درارتباط با سال ۴۰ پرسیدید، اول بهمن ســال ۱۳۴۰ ...

س ـ بله ، بله میخواستم دوباره این سئوالم راتکرارکنم.

ج ـ مسئله اول بهمن سال ۱۳۴۰ ماآنموقع فعال بودیم دردانشگاه وآنروزمسئول کلـــی میتینگ من بودم .

س ـ میتینگ برای چه بودآقا؟

ج ـ میتینگ حالا تظاهرات عمومی بودکه قراربودبشود ..

س ـ دقیقا" یادتان نمی آیدکه‌هدفش چه بود؟

ج ـ دقیقا " یادم نمی آیدکه هدفش چه بود ولی یادم هست که آن زمان به لحاظ اینکه در دانشگاه یک ، یعنی درکمیته های دانشگاه ، مشکلاتی بود بجای کمیته دانشگاه سنتی یک هیئت سه نفری دررأس کمیته دانشگاه بود. این هیئت سه نفری را بازالان دقیقا " افرادش را یک نفر یادم هست که عباس شیبانی بود ،راجع به نفردوم وسومش تردید دارم، فکرمیکنم یکی هم ازدانشکده ادبیات بود شاید حسن پارسا ویکی هم ازدانشکده حقوق شاید بنی صدر ونمی مردد هستم راجع به این موضوع . این را میتوانید اگربا بنی صدر بخصوص ملاقات کردید توسط اوکنترل بکنید. وروزاول بهمن سال ۱۳۴۰ را ازقبل ما اجازه اش راجزوآن مواردی بودکه نمیتوانم بگویم اجاره ولی برگزاری یک همچین روزی رابه اطلاع مقامات دانشگاه رسانده بودیم. یادم هست که اولا" من بعنوان مسئول میتینگ شناخته شده بودم وقرارشده بودکه گروههائی که تعیین میکنیم ازهمه جوربا آنها درتماس باشیم انتظامات واینها که یک کارحساب نشده ای نشود. ازطرف دیگر ما ملاقاتی کرده بودیم باآقای دکترسیاسی قائم مقام دانشگاه که چون دکترفرهادتاآنجاکه یادم هست رئیس دانشگاه درمسافرت بود. یادم هست که من ودکترشیبانی ..

س ـ عباس شیبانی .

ج ـ عباس شیبانی ، این ملاقات را دردفتر دکترسیاسی کردیم که آنروزهم یک خرده در ـ ارتباط با شاه بینمان بحث شد. البته برخوردبدی نشد ولی ..

س ـ دقیقا " میتوانید بگوئیدکه چه بودموضوع؟

ج ـ دکترسیاسی عقیده اش این بودکه بهرحال این جورفعالیت ها بیشتردانشگاه را درمعرض صدمه ولطمه قرارمیدهد وفعالیتها فعالیتهای مثبتی بود برای اینکه یادم هست عین عبارتی که بکاربرد این بودکه"آن بابا آن بالا ،" حتی کلمه باباگفت ..

س ـ منظورش شاه بود؟

ج ـ بله . جوسال ۱۳۴۱ میدانید الان درنظربگیرید..

س ـ بله .

ج ـ"آن بابا آن بالا نشسته وهرکاری دلش میخواهدمیکند،"ببخشید سال ۴۰،" بنابراین

زیادگوش هم به این حرفها بدهکار نیست. شما هم اگر به قدرت رسیدید آن زمان خوب میتوانید این منویات ومنظورهای خودتان را جامعه عمل بپوشانید. بنابراین این کارها بیشتر فقط دانشگاه را از مرکز علم وتحقیق ونمیدانم آن فونکسیون خودش خارج میکند و هرروز شما کلاسها را تعطیل کردن ودانشگاه را مغشوش کردن نتیجه‌ای نمی گیرید." پشت حرفش شاید این بودکه جبهه ملی فقط نمیتواند یا جلو انداختن دانشگاه کهآنموقع واقعا" تمام فعالیتهای جبهه ملی در دانشگاه بود واز طریق دانشگاه، یعنی جبهه ملی خودش را به بیرون از دانشگاه اصلا" نکشاند وتوی مردم نبرد بغیر از یک میتینگ جلالیه اردیبهشت سال ۱۳۴۰ عمل دیگری جبهه ملی، یا میتینگ های موضعی درخانه ۱۴۳.

بیشتر بخصوص در سال ۴۰ و ۴۱ حرکات جبهه ملی در بیرون از دانشگاه بهیچوجه شکل و جلوه‌ای نداشت تا اینکه در داخل دانشگاه. شاید منظورش این بودکه یک جریان سیاسی فقط به اتکاء دانشگاه واین حرکت های دانشجوئی وتظاهرات ومیتینگ واینها به جائی نمیرسد. البته این را صریح نگفت.

درهرحال، ماآنروز مشخصا" برنامه‌ی ما میتینگ در داخل دانشگاه بود مثل همیشه، مشخصا" ما هیچگونه تصمیمی برخارج شدن از دانشگاه، امکان اینکه مثلا" حتی بفکرمان وبه مخیله‌مان خطوربکند درگیری با پلیس خواهیم داشت واینها بهیچوجه همچین چیزی را - آنروز نه ما برنامه‌ریزی کرده‌بودیم ونه اینکه اصلا" به مخیله‌مان خطورکرده‌بود. مثل همیشه قرار براین بودکه در داخل دانشگاه یک راهپیمائی صورت بگیرد، سخنرانی بشود وبعدهم هیچی تظاهرات تمام بشود وبهمین صورت هم باواقع؛ " یک نظم خیلی خوبی چون مسئولین تعیین شده‌بودند برای هرداانشکده‌ای درمسئله انتظامات بهمین صورت، به همین صورت انجام شد وآن دورهمیشگی را درتوی دانشگاه آن خیابانهای داخل دانشگاه جمعیت زد وبعد درقسمت جنوب شرقی دانشگاه که جلوی دانشکده هنرهای زیبا بود جمع شدیم وصحبت ها وسخنرانیها واینها شد ولی بعدا" دیده شد که دربیرون دانشگاه یعنی پشت نرده‌ها دانشجویان دانشگاه پلیس وتعدادزیادی پلیس متمرکز شدند وکم‌کم از داخل دانشگاه یعنی ازبین دانشجویان هم شروع شد به سنگ اندازی به بیرون. واقعا" ما

چون مسئول بودیم ودرگیر خیلی ازگرفتاریها ومسئولیتها من نمیتوانم دقیقا" به شما بگویم که اول ازداخل دانشگاه سنگ انداخته شد بطرف پلیس ودانشجویان پلیس که بیرون بودند یا ازطرف آنها مثلا" گازاشک آوری انداخته شد به داخل برای متفرق کردن دانشجویان ولی میتوانم بگویم که ما محل برگزاری سخنرانیمان درضلع جنوب شرقی دانشگاه بود آن محوطه جلو دانشکده هنرهای زیبا که محوطه‌ی وسیعی بود. چرا آنجا گذاشته بودیم؟ برای اینکه آنجا وسیع ترین محوطه‌ای بودکه دردا خل دانشگاه وجودداشت. جمعیت هم خیلی زیادبود، رقمش را نمیتوانم بگویم چون این روزها رقم آن ارزش خودش را ازدست داده، وقتی راجت محبت ازمیلیونها و هزاران آدم میشود من اصلا" رقم را نمیگویم ولی شما شاید خودتان آنموقع ایران بودید یادتان هست که میتینگ های جبهه ملی دردانشگاه میتینگهای موفقی بود چون همه‌ی دانشجویان اگربگویم نه ولی قسمت اعظم دانشجویان میآمدند.

س - بله.

ج - یعنی میشودگفت مثلا" هشتاددرصددانشجویان شرکت میکردند توی این میتینگ ها بخصوص که میتینگ ها دردا خل دانشگاه بود وهیچ زمانی،قبل ازآن البته، زدوخوردی نشده بود،بچه‌ها پوشش داشتند بنابراین نسبت به مسائل سیاسی - اجتماعی هم علاقمندبودند ومیآمدند جمعیت عظیمی بود.

بعدازاینکه سخنرانی ها شدواینها آخرها ما دیدیم کم‌کم یک همچین حرکتهائی شده وبمرور شروع کردندبه سنگ انداختن وبعد گازاشک آور. بعددیگر فضای دانشگاه دیگرواقعا" قابل نفس نبود وکم وبیش حالت جنگ سردپیدا کرد، ازیکطرف سنگ وکلوخ وازطرف دیگر سنگ وکلوخ وگازاشک آور. دیدیم که بااین ترتیب امکان متفرق کردن بچه‌ها وخروج از دانشگاه نیست یعنی بچه‌ها ازدانشگاه که ببیرون بروند یقینا" هم امکان کتک خوردنشان هست وهم دستگیریشان. خوب یادم هست دردانشکده‌ی ادبیات با بنی صدر ایستادیم وصحبت کردیم که خوب بااین ترتیب چون بچه‌ها تأمین جانی ندارند اولا" یک چندنفری را بفرستیم که تماسی بگیرندبا مسئولان دانشگاه که آقا چون دانشجویان امنیت ندارند ما تصمیم گرفتیم که دردا خل دانشگاه بمانیم وبعدهم یک چندنفری را بفرستیم که یک نانی

غذائی چیزی تهیه‌کنند برای هزارها دانشجوئی که درداخل دانشگاه هست . این صحبتی راکه کردیم رفتیم هرکدامان دنبال اینکه یک چندنفری راپیداکنیم ودنبال این مأموریتها بفرستیم وچندنفری که خوب‌چهره‌های زیادشناخته‌شده‌ای هم نباشند که فورا" دستگیر بشوند. البته یک بطرف با شگاه دانشگاه که‌توی دانشگاه بود اگریادتان باشد برای مذاکره با رئیس‌دانشگاه یا معاون دانشگاه واینها وبیرون هم برای جمع آوری یعنی خرید یک مقداری آذوقه وازاین حرفها .

یادم هست‌هنوزپنج دقیقه نبود که این صحبت‌را با بنی صدرکردم که یکوقت‌دیدیم‌ازدرهای جنوبی دانشگاه سیل کماندوبه داخل دانشگاه شروع شد. خوب ، دیگر معلوم است دراین جورمواقع اول ماسعی میکردیم درآن حدی که میتوانیم بچه‌ها حفظ بشوند ولی بعدا" آماج باتوم ولگد وکتک وضرباتی که من واقعا" میتوانم بگویم به‌عمرم نخوردم باا ینکه گفتم ازسن ده‌یازده‌سالگی درکوران این کشمکش های خیابانی واینها ولی کتکی که آن روز عده‌ای خوردند ازآن جمله من شدیدترین کتکی بودکه‌ماتو عمرمان خوردیم وفقط من یادم هست‌که من درقسمتی که بعدا" شد زمین چمن دانشگاه محل فوتبال واینها ، سه چهارتا کماندوطوری به‌من .. من فقط سرم راگرفته‌بودم که‌اینها به‌سرمن نزنند که خونریزی بکند ویک فرصتی که نمیدانم چطورشد اینها بازیک دوسه نفردیگر که مشغول فرار بودند رفتند بدنبال آن چندنفر، من فقط یک‌آن مجال پیدا کردم که‌ازلای دوتا پای یکی ازاینها خودم راکنارکشیدم وشروع کردم به‌دویدن ، چون آنموقع هم ورزش میکردم ویک مقداری ازاین نظرامکان داشتم یعنی آمادگی داشتم، لاشه‌ی خودم راواقعا" رساندم به خیابان ۲۱ آذر وجالب‌بودکه یک‌تعدادی تاکسی آنجاآمده بودند ایستاده‌بودند برای کمک‌رسانی به بچه‌ها ومن خودم رابه داخل یکی ازاین تاکسی هاانداختم واین راننده مرانتشا ند، مراقسمت‌عقب تاکسی آن پائین پا آنجا مراقایم کرد دوسه نفردیگر مسافرراهم سوارکرد بطوریکه من زیرپای اینها بودم ومرابرد که البته من به یک مرکزی رفتم ومخفی شدم وچندروزبعدهم بالاخره دستگیرشدم کاری ندارم. اینکه ،چون من میدانم شما به‌چه‌دلیل این سئوال راکردید، قراربراین بود آنروزمیتینگ دانشگاه به‌آشوب کشیده

بشودودربشت این جریان چندنفری یکنفری عده‌ای ازرهبری جبهه‌ملی با چندنفری یا عده‌ای ازعناصرسیاسی که بعدا" گفته شد تیموربختیار، درمذاکره‌ای بودند درتفاهمی بودند درتوافقی بودند من بعنوان یک ناظروبعنوان یک مسئول میتینگ آنروزنه میتوانم این مسئله راتأیید بکنم ونه میتوانم این مسئله رانفی بکنم. دراینکه یک حرکتهای ناگهانی ازداخل بچه‌ها حرکتهائی که هیچ زمانی درمیتینگ ها وتظاهرات قبل ازآن ظهورو بروزنکرده‌بود شده‌بود هیچ تردیدی ندارم. ولی این حاکی ازآن حالت هیجان وتاثراتی است که‌ناگهان به آدم دست میدهد که من آمدم برای یک میتینگ برای شنیدن یک سری سخنرانی میبینم دانشگاه راپلیس وپلیس کاسک دار،نمیدانم، غدشورش با ماسکهای ضد گازمحاصره‌کرده ویک حالت هیجان وتانسیونی بوجودآورده. همین ممکن است که باعث شود که من ازداخل دانشگاه یک شعاری بدهم یا یک ناسزائی بگویم یاحتی یک سنگی بپرانم. این یکنوع باصطلاح قضاوت نسبت‌به این جریان، یکی دیگرهم هست‌که نه یک عده‌ای در - خارج برنامه‌هائی به‌ایشان القاشده وبابرنامه آمدند که‌بهرصورت میتینگ امروزرا به آشوب بکشانند وبهانه‌ای بدهند برای دخالت پلیس، واینکه این میتینگ به آشوب کشیده بشودوزمینه سازیک جریانی بشود که درخارج قبلا" برنامه ریزی شده. اینهم البته، امکان هردوقضاوت روی آن هست ومن واقعا" نمیتوانم بگویم که چون میدانیدکه دراین قسمت‌خیلی صحبت‌شد خیلی شایعات بودکه‌یک چندنفری ازرهبری جبهه‌ملی با تیموربختیار دریک مذاکره وتبانی وتفاهم وتوطئه‌ریزی قرارگرفته‌بودند. آنروزمیتوانم بگویم که وجه ممیز آنروز، وجه مشخص‌آنروز با میتینگ های دیگر دانشگاه این بودکه یک همچین برخوردی بوجودآمد. بازتأکید میکنم آیااولین سنگ ازدانشگاه به پلیس انداخته شد که پلیس شروع کردبه گازفرستادن به داخل دانشگاه؟ یا اینکه نه پلیس شروع کردو بچه‌ها شروع کردند به دفاع؟ این رامن واقعا" چون به‌لحاظ مسئولیتی که آنروزداشتم توی بچه‌ها نبودم نمیتوانم روی آن صحه بگذارم. ولی یکوقت مادیدیم که فضای دانشگاه راگازگرفته ووضعی است‌که اصلا" واقعا" با اینکه درفضای بازبود تنفس‌آنروزنمیشد. عده‌ی زیادی ازبچه‌های ماآنروز بحال خفقان افتاده بودند. خودمن شاید بیش‌ازده روز-

دچار التهاب چشم بودم از زور هم ضرباتی که خورده بودم وهم گاز اشک آوری که به چشمم رفته بود و اینها .

س ـ آقای لاهیجی بنظر شما چرا جبهه ملی خودش را منحل کرد وچرا ناتی که منجربه انحلال جبهه ملی شد چه بود وهمچنین بنظرشما چرا جبهه ملی دوم ناموفق بود؟

ج ـ جبهه ملی خودش را منحل نکرد، جبهه ملی تعطیل شد. میدانیدکه دراواخردیماه سال ۴۱ جبهه ملی آن اعلامیه خیلی معروفش راداد درارتباط با انقلاب سفید یعنی آن مواد شش گانه‌ای که شاه اعلام کرده بودوبعدا" معروف شدبه انقلاب سفید.

س ـ بله .

ج ـ که عبارت خیلی مشخص این اعلامیه این بود، " اصلاحات آری دیکتاتوری نه".

س ـ اصلاحات ارضی آری .

ج ـ شاید هم اصلاحات ارضی .

س ـ بله ، ولی دیکتاتوری شاه نه .

ج ـ ولی دیکتاتوری نه .

س ـ آن شعاری که بالای دانشگاه زده بوددندیگر.

ج ـ بله . جبهه ملی بیشترمسئله رادرفرم به‌آن پرداخته بود یعنی اینکه هنگامی که مجلس تعطیل است شاه برخلاف قانون اساسی خودش انشاء قانون کرده ویک اصولی را، یک مسائلی رابعنوان باصطلاح سرفصل های اصلاحاتی که قراراست درایران انجام بدهد ازطریق مراجعه‌به آراء مردم ورفراندوم اعلام کرده واین مشروعیت قانونی ندارد برای اینکه شاه حق قانونگذاری ندارد باید همان آئین وروش و procedure قانونیش مطابق قانون اساسی انجام بشود ، انتخاباتی انجام بشود مجلسی بیاید ومجلس قانونگذاری بکندو مثلا" رادرمسئله اصلاحات ارضی ، آزادی زنان یا ،نمیدانم، سپاه دانش بود

س ـ هرموضوع دیگری .

ج ـ هرچیز دیگری تقنین وقانونگزاری حق قوه قانونگزاری است . یعنی به‌مسئله فرم پرداخته بود و اینکه‌املا" مراجعه به آرا مردم آنهم درشرایط باصطلاح تعطیل

مشروطیت که تعطیل مشروطیت هم هیچ موضوعیتی نداشت نه جنگی بود نه حکومت نظامی بود نه هیچ . خودشان آمده بودند دودفعه مجلس را تعطیل کرده بودند وبعدانتخابات را هم برگزار نکرده بودند . نخست وزیرهم آقای امینی بودمدتها وبعدهم علم .

روایت‌کننده : آقای عبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : پنجم مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه‌کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

مسئله این بودکه جبهه ملی در این اعلامیه به مسئله فرم رفراندوم..
س - فرم حقوقی قضیه‌وقانون اساسی .
ج - فرم حقوقی قضیه بیشتربرداخته بود تا اینکه بخواهد درباره‌ی محتوای آن اطلاعات یا بظاهر اطلاعاتی که شاه میخواهد بکند چه‌درارتباط با اطلاعات ارضی یا مسئله قانون انتخابات وآزادی زنان و ،چه‌میدانم، سپاه دانش واین چیزها ،آن شش اصل گذائی به تفصیل خودش نقطه‌نظرهای خودش رابگزید. بعدهجومی شروع شدبه‌بهانه‌این اعلامیه به جبهه‌ملی ، قسمت اعظم‌رهبری جبهه‌ملی ، کادرهای جبهه‌ملی ، عناصرشناخته شده جبهه‌ملی درفاصله روزهای آخر دیماه ۱۳۴۱ وبهمن ۱۳۴۱ دستگیرشدند ودردوزندان قصر وقزل قلعه زندانی بودند. دراین فاصله بیشترماها عناصری که آنموقع دردانشگاه هم‌فعال بودند به‌زندان افتادند واین زندان بطور تقریبی برای خیلی ازافراد بین سه تا هفت هشت ماه بطول انجامید.
مقدمات تعطیل جبهه‌ملی ازهمین وقت‌شروع شد. البته قبل ازاین هم به شما بگویم در ارتباط باکنگره‌ای که چندماه قبل تشکیل شده‌بود وهمان درگیریهائی که در - ارتباط باکنگره بود وبیامی که مرحوم دکترمصدق برای کنگره فرستاده‌بود ونامه‌هائی که‌قبل ازآن مرحوم‌دکترمصدق نوشته بودکه باتوجه به اینکه قسمت‌عمده‌ی این ارتباطات ازطریق هدایت‌الله متین دفتری که آن زمان به دکترمصدق دسترسی داشت‌به‌لحاظ نسبتی که داشت‌صورت‌میگرفته بهترمیدانم که اودراین باره‌ها صحبت‌بکند وامیدوارم که‌حقایق

را آنجوری که بوده بگوید، شاید درجریان نوشتن خیلی از این نامه‌ها هم بعدا "،چون مرحوم دکتر مصدق خیلی آدم رازداری بود ،درمسئله سیاسی غیرممکن بود ازقبل چیزی را به‌کسی بگوید،ولی بعدا" ممکن است که درجریان این نامه ها قرارگرفته باشد. خیلی های آنهم که بعدا" علنی شد، چه‌پیام دکترمصدق وچه‌نامه‌ها منتشرشد.

س ـ بله منتشرشد.

ج ـ بنابراین تفاوت دیدگاههای دکتر مصدق با رهبری جبهه ملی درآن پیام ودرآن نامه‌ها مشخص است وآنموقع دانشجویان وکمیته دانشگاه واکثریت دانشجویان دانشگاه که‌کمیته دانشگاه نمایندگیش بود ویک تعداد دیگری ازنیروهای جبهه ملی طرفدار دیدگاههای دکتر مصدق بودند. وبالاخره با توقیف اکثریت رهبری وکادرهای جبهه‌ملی زمینه تعطیل جبهه‌ملی فراهم آمد بطوریکه ما دراردیبهشت سال ۴۲ وقتی با فشار اعتصاب غذا عده‌ای از ما از زندان آزاد شدیم ازرهبری جبهه‌ملی چیزی نمانده‌بود، یکی دونفرازاعضای هیئت اجرائی بیرون بودند، چرآنها را دستگیرنکرده‌بودند؟نمیدانم، تاآنجائی که یادم هست فکر میکنم فقط آقای امیرعلائی بیرون بود ویک چندنفری ازاعضای شورا ولی آنها هم هیچگونه تماسی وحتی شاید جلسات مشترکی هم با هم نداشتند وماکوششهائی را شروع کردیم ، یک عده‌ای از ما که‌اززندان درآمده‌بودیم ویک عده‌ای که‌به زندان نیافتاده‌بودند مثل متین دفتری بنی صدر، حبیبی ، حسین مهدوی ، کوشش‌کردیم برای احیا لااقل کمیسیون تعلیمات جبهه ملی ویک کمیسیون تعلیماتی تشکیل دادیم وشروع کردیم یک تعدادی ازحوزه‌ها را دومرتبه تجدیدفعالیت‌کردن واداره‌کردن تا اینکه داستان ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد.

بعدازخرداد کمیسیون تعلیمات که تنها ارگان فعال نمیتوانم بگویم میتوانم بگویم تنها ارگان موجودجبهه‌ملی درآن روزها بود که عناصرش را هم برایتان شمردم برایستن عقیده‌بودکه ما دارارتباط باکشتاری که‌شده ـ این را رویش تاکید میکنم ـ دارارتباط با کشتاری که شده باید کشتار را محکوم بکنیم.

س ـ من یک سئوال دارم اینجا.

ج ـ بله.

س ـ آیا شما دانشجویان دانشگاه جبهه‌ملی درجریانات روز ۱۵ خرداد هیچ شرکتی داشتید؟

ج ـ ما هیچ شرکتی بصورت دانشجویان دانشگاه جبهه‌ملی نخیر.

س ـ ابدا.

ج ـ عناصری از ما اگردرمثلا" تظاهرات روزعاشورا که اول بصورت دسته‌ی عزاداری بودوبعدا" جنبه‌ا ٍحوالی میدان بهارستان حالت تظاهرات بخودش گرفته بود وقسمتی ازاین تظاهرات هم بطرف دانشگاه گسیل شده‌بود که بعدا" من شنیدم چندنفرازدانشجویان نهضت آزادی کوشش کرده‌بودندکه این تظاهرات برودبطرف دانشگاه وظاهرا" آنجا یک سخنرانی هم یک کسی کرده‌بود، حالا اودانشجوبوده یا دانشجونبوده، شنیدم که یک دانشجوئی بوده ولی مطمئن نیستم. ولی یقینا" دانشجویان دانشگاه آنروزبصورت جمعی وبصورت یک کاری که ازقبل رویش برنامه ریزی شده‌بودوابنها درابن تظاهرات شرکت نداشتند.

س ـ بله، من منظورم بلاخص روز ۱۵ خرداد است.

ج ـ روز ۱۵ خردادهم که دوروزبعدازاین بود یعنی اولین حرکت روز ۱۳ سیزده خردادبود که روزعاشورابود. روز ۱۵ خردادهم دقیقا" یک همچین وضعی بود یعنی کمیته‌ی دانشگاه یا رهبری دانشجویان یا چهره‌های مشخص دانشگاه درارتباط با این روز نه قبلا" نشستی داشتند نه تصمیمی گرفته بودند..

س ـ ونه شرکتی داشتند.

ج ـ ونه شرکتی داشتند ولی اکثراین آدمها آنروزتو خیابانها بودند همچین که خود من.

س ـ بله خودمن هم آنروزبودم، یعنوان یک فرد.

ج ـ شما هم حتما" بودید. ومن یادم هست که‌ازقضا آنروزتصادفا" درخیلی ازجریانات ما بیشترباد کترپیمان بودیم.

س ـ حبیب‌الله‌پیمان؟

ج ـ دکترحبیب‌الله پیمان، یادم هست که بهم رسیدیم درحوالی دانشگاه وبعدهمینجور رفتیم دنبال، درهرحال بیشتر، نظارت به جریانات که‌خودمان هم واقعا" نمیدانستیم

چه هست فکرمیکردیم کم وبیش مثل همان راهپیمائی روزعاشورا خواهدبود وبعدبه‌حوالی چهارراه حسن آباد رسیدیم تعدادزیادی ازمردم هجوم آورده‌بودند بطرف آن باشگاه جعفری شعبان بی مخ که آنجا را میزدندوخراب بکنند وبعدوقتی بطرف میدان ارک که رفتیم دیدیم که خوب نه دیگر حالت یک باصطلاح شورش وطغیانی راگرفته واینها .

درهرحال ما فکرمیکنم عصر روزشانزدهم یا هفدهم خرداد ما اعضای کمیسیون تعلیمات جبهه‌ملی جلسه‌ای داشتیم ومحل جلسه هم تاآنجائی که یادم هست منزل عبدالرحمن برومند بود .

س- همین آقای دکتربرومند؟

ج - همین آقای دکتربرومند معاون آقای بختیار، ایشان هم عضوکمیسیون تعلیمات بودند. بالاخره بعدازبحث زیاد حاضرین درآن جلسه، تاآنجائی که‌حافظه‌ام یاری میکند غیراز عبدالرحمن برومند، هدایت‌الله متین دفتری ، ابوالحسن بنی صدر، حسن حبیبی ، حسین مهدوی ، من فقط . آنروزتصمیم گرفته شد که‌بالاخره درارتباط با این کشتاری که شده باید یک اعلامیه‌ای جبهه‌ملی بدهد. مابعنوان کمیسیون تعلیمات‌حق اعلامیه داشتن نداشتیم . ازکادررهبری تاآنجاکه خدمتتان گفتم، یعنی هیئت‌اجرائی فقط امیرعلائی بیرون بود یک چندنفری هم ازاعضای شورابیرون بودندکه الان اسامی شان یادم نیست . بعدازبحث زیادی که‌شد مابه این نتیجه رسیدیم که بالاخره‌جبهه‌ملی درقبال این کشتاری که‌شده چون جبهه‌ملی هست وبزرگترین جریان سیاسی یا اپوزیسیون آن زمان است باید یک حرکتی ازخودش‌نشان بدهد واز حرکت‌هم مطابق معمول دادن یک اعلامیه بود. خوب تعدادزیادی ازرفقای ما هنوزدرزندان بودند ماتازه آزادشده‌بودیم یا عده‌ای مثل همان آقایان توقیف‌نشده‌بودند حالا بهردلیلی بود، یا مخفی بودند یا حساسیتی روی آنها نبود وبنابراین اعلامیه رامیدهیم واین کشتاررا محکوم میکنیم یاماها راهم میگیرند یاهم که خوب هیچی دیگر یک حرکتی ، یک وظیفه‌ای لااقل ازطرف ماشده .

جمعاً " یاشاید سه چهارنفرازآن جمع، حالا نمیدانم همه‌مان بودیم یاسه چهارنفرمان بودیم تاآنجائی که یادم هست همه‌مان ، سوارشدیم رفتیم به منزل آقای امیرعلائی

درخیابان جامی تو یک کوچه‌ای، کوچه‌پاریس تا آنجا که یادم‌هست وتو آن کوچه پاریس هم بازیک کوچه منشعب‌ازکوچه پاریس‌بود منزل آقای امیرعلائی که توی ساختمان چند طبقه‌ای بود، شاید طبقه دوم یا سوم آپارتمانی بود. درزدیم خود آقای امیرعلائی درراباز کرد، دستمالی هم جلوی دهنش‌گرفته بود. به‌مجردی که ما رادید، فکرمیکنم حتی چندنفری هم منزلشان مهمان بودند وشاید ماشنیده‌بودیم که آنروز روزی بودکه‌آن چند نفرازاعضای شورای جبهه‌ملی بااینان نشست‌های هفتگی یا مثلا" دوهفته یکبار داشتند وفکرمیکردیم که آنروزما میرویم‌که‌دراین نشست شرکت‌بکنیم ونظرات کمیسیون تعلیمات رابگوئیم. شاید بخاطرهمین موضوع امیرعلائی وقتی ما رادید نخواست‌که ماوارد سالن بشویم، واردخانه‌اش‌بشویم که قضیه راطرح بکنیم. همانجورایستاده وباصورتی که باحالتی که دستمال به‌جلوی دهنش‌بود به مجرداینکه ما این قضیه راطرح کردیم گفت‌که چون من دندان کشیدم وزیاد نمی توانم حرف‌بزنم اینست‌که امروزشما اجازه بدهید که‌من استراحت‌بکنم، بعدا "البته ماخودمان دراین قضیه فکرخواهیم کرد وتصمیم خواهیم گرفت. یک‌حالت‌خیلی برخوردازبالا که یعنی خلاصه‌شما ها نمیخواهد برای ما تعین تکلیف کنید وتشریف‌خودتان راببرید وماخودمان هرکاربخواهیم میکنیم. که جمع راخیلی خلاصه بهشان این قضیه گران آمد که آقا اصلا" چه رهبری چه جبهه‌ملی بربروز توی این مملکت بالاخره چندهزارتاآدم کشته شدندآخر، عده‌ی زیادی ازاین رهبری واین کادرها واین عناصرتو زندانها خوابیدند. البته مسائل داخلی زندان، کشمکش‌های آنجا دعواهای آنجا بین خودرهبری، حالا قضیه بیشترجنبه‌شخصی داردتایک حقایق تاریخی که‌باصطلاح پرداختن به آنها ...

س- من راجع به زندان میخواستم ازشما بپرسم، بعدا" میپرسم.

ج - وبنابراین بایک حالت انفعالی ماآمدیم بیرون وتصمیم گرفتیم که کمیسیون تعلیمات راهم منحلش‌بکنیم.

انحلال کمیسیون تعلیمات یعنی تعطیل واقعی جبهه‌ملی حتی درآن حد کوچکی که‌درفاصله‌ی اردیبهشت ونیمه‌اول خردادسال ۴۲ ازطریق چندتا حوزه واینها باز یک فعالیت خیلی کوچکی

را درخارج نمایندگی میکرد. فی الواقع ازآنوقت دیگر جبهه ملی تعطیل شدبخاطراینکه ازاواخرتابستان ۴۲ هم که شروع کردندبه آزادکردن رهبری ، یعنی با قیمانده رهبری جبهه ملی واینها دیگرجبهه ملی دوم حرکتی را ما ازآن ندیدیم وبعدا " یک کوششی هم شد برای تشکیل جبهه ملی سوم ...

س ـ من همین الان میخواستم ازشما سئوال کنم.

ج ـ بله ، میدانیدکه آن کوشش هم متاسفانه بجائی نرسید ، به ثمری نرسید.

س ـ چرا آقا ؟

ج ـ به لحاظ اینکه ..

س ـ چه کسانی بودند دراین تلاش برای تشکیل جبهه ملی سوم؟ چه کسانی شرکت داشتند؟

ج ـ دراین تلاش یک تعدادی ازکمیته دانشگاه بودندکه آن زمان فعال بوددراین مسئله یک عناصری مثل فروهر ازطرف حزب ملت ایران، متین دفتری به صفت شخصی که بیشترهم البته درارتباط باکمیته دانشگاه بود وازجامعه سوسیالیستها رضا شایان وتاحدودی عباس عاقلی زاده. من در، باصطلاح ، جریان دقیق مسائل نبودم به لحاظ اینکه من بعداز۱۵خرداد سال ۴۲ هم فکرمیکنم ، اواخرخرداد بازدستگیرشدم وبه زندان فرمانداری نظامی رفتم و اتهام من دخالت درجریان ۱۵ خرداد بود به لحاظ اینکه یک گزارش نادرستی رو پرونده من رفته بودکه من به نهضت آزادی پیوستم . والبته بعدا " که این گزارش بطلانش ثابت شد من اززندان آزادشدم ولی چون همان زمان مقارن شد با محاکمه‌ی رهبران نهضت آزادی و بعدهم مقارن شد با شروع کارآموزی وکالت من مقدارزیادی فعالیتها یم را درجهت کارهای دفاعی مربوط به این محاکمه کرده‌بودم وسعی میکردم آنروزها که بیشترازهمان زمان من به فعالیتهای حقوق بشری کشیده‌شدم سعی میکردم آنروزها ارتباط سیاسی علنی نداشته باشم که بتوانم جریان این محاکمه ومسائل داخلی این محاکمه رابه‌خارج منعکس بکنیم‌و اینها . بنابراین من دقیقا " درجریان جلسات ومذاکرات مربوط به جبهه‌سوم نبودم. بعضی وقتها ازطریق بخصوص متین دفتری وبعضی ازرفقای دانشگاه که مشخصا " حبیبی وبنی صدرهم درهمین فاصله ، یعنی اوایل سال ۴۳ دیگر آنها به خارج ازکشورآمدند درجریان قرارمیگرفتم

ولی با با زداشت رفقای جامعه‌سوسیالیستها وبعدآن رفیقمان آقای محامدی .

س ـ حمید محامدی .

ج ـ حمید محامدی ازطریق متین دفتری وارتباطهائی که‌آنروزها با هم زیاد داشتیم هم به لحاظ سیاسی وهم به لحاظ دوستی ورفاقت خبردارشدم‌که این جریان هم بجائی نرسید من خودم درجریان جبهه‌سوم ازاواسط سال ۴۲ به بعد شرکت مستقیم نداشتم ولی خوب یک‌نوع تفاهم کلی با رفقا داشتم برای اینکه بیشتر ادامه‌ی همان خطی بودکه ما ازنیمه دوم سال ۴۱ درجبهه ملی دوم ادامه داده‌بودیم. اینهم راجع به‌مسئله تعطیل جبهه‌ملی . ولی راجع به اینکه جبهه‌ملی چرا شکست خورد؟ دریک قسمتی ازصحبت‌ها یم فکرمیکنم به آن پرداختم. میدانید، اولا" باآن حالتی که درجبهه‌ملی بوجودآمده بود که یک عده‌ای جبهه‌ملی راتیول خودشان ، ملک طلق خودشان میدانستند به لحاظ اینکه مثلا" همگی معدق بودند،وزیرمصدق بودند،وکیل آن دوران تاریخی بودند. اینها یکنوع تولیتی یک‌نوع قیمومیتی برای خودشان قائل بودند که بیش ازیک رهبری دموکراتیک منتخب یک جریان سیاسی بود. بالاخره یک رهبر دریک جریان سیاسی خودش راجدا ازآن جریان نمی‌داند، خودش را منتخب‌آن جریان میداند. دررفتارهایش هم سعی میکند طوری رفتار بکند که آن جریان سیاسی را نماینده‌گی بکند چون میداند بالاخره این سانکسیون وایمن ضمانت‌اجرا هست‌که آن جریان هروقتی که‌بخواهدمیتواند این نماینده‌گی راازاوپس بگیرد. بنابراین نوع مشی سیاسی ونوع حرکتش طوری خواهدبودکه آن جریان سیاسی را متبلورنکند. متاسفانه رهبری جبهه‌ملی اینطورنبود، رهبری جبهه‌ملی قضایا راازبالا میدید چون اصلا" باآن جریان کاری نداشت. گفتم با یک تفاهم سیاسی ،با یک توافق سیاسی یک عده‌ای کار راشروع کرده‌بودند، جو جومناسبی بود ازنظرفرصت تاریخی . بنابراین تعدادزیادی ازمردم بخصوص‌نیروی جوان را بطرف خودش جلب کرده‌بودوبا بی عملی که درمقابل خودش بوجودآورده‌بود یک حالت دوگانگی بین آن نیروی سیاسی وآن بخصوص‌نیروی جوان واین رهبری بوجودآمده‌بود. آن نیروی جوان که عمدتا " گفتم درداانشگاه بود هرکاردلش میخواست درداخل دانشگاه میکرد، اعتصاب میکرد، تظاهرات میکرد، روزنامه

میدادکه نشریه‌ای بودبنام "پیام دانشجو" این رهبری هم بیشتردچار یک بی عملی سیاسی و بحث های داخلی ، مشکلات داخلی ونمیدانم مسائل شخصی که رهبری جبهه‌ملی با خودش داشت واینها وبالاخره یک رگه‌ای که ازداخل که مشخصا " گفتم مرحوم دکترخنجی وطرفدارش بودند کوشش میکردندکه جبهه‌ملی را ببرندبطرف اعلام‌یک حزب بزرگ سیاسی ویک جریان ، یعنی یک جریان مشخص سیاسی ویا طیفی که میتوانست آنطورکه دکترمصدق میخواست نماینده گروههای سیاسی ، احزاب سیاسی ودستجات ، همان کلمه‌ای که دکترمصدق ، سیاسی باشد که حالت یک ائتلاف بزرگ یا حالت یک جبهه‌بزرگ سیاسی را بخودش پیدا بکند .

س ـ یعنی این چیزی بودکه درواقع ..

ج ـ آن چیزی بودکه مصدق میخواست .

س ـ مصدق میخواست ولی ..

ج ـ ولی خنجی مشخصا " باآنها مبارزه میکردند وسعی میکردند ...

س ـ دکترخنجی وحجازی با این نظرموافق نبودند ؟

ج ـ موافق نبودند وآنها سعی میکردندکه جبهه‌ملی .. میگفتندحتی آن دوسه‌تا حزبی که بیشترحالت سمبولیک داشتند اینهامنحل‌بشوند وجبهه‌ملی بصورت یک اتحادبزرگ ..

س ـ یعنی درواقع یک حزب واحد .

ج ـ درنهایت یک حزب واحد دربیاید البته هژمونیش هم همان هژمونی باشدکه طی چند سال خودشان توانسته بودند بوجودبیاورند . جبهه‌ملی نتوانست ، یعنی رهبری جبهه ملی اصلا" نسبت به این نیرویی اعتنا نبود . فکرمیکردکه آن تولیت وآن حالت رهبری که دارد این برایش مادام‌العمراست همیشه هست . میدید که مصدق رهبراست فکرمیکرد که خوداینها هم کماکان برای همیشه رهبری نهضت راخواهندداشت . تمام کوشش آنها درجهت این بودکه این رهبری واین تولیت راحفظ بکنند ، برای همین هم نه درارتباط باکنگره ونه درارتباط باتماسهائی که باداشنگاه داشت سعی نمیکردکه واقعا " به حرف دانشجوها به‌خواسته‌های دانشجوها ، به تقاضاهائی که درآن زمان داشت برسد ، این یک مسئله . دوم اینکه به اعتقادمن شناخت درستی ازشرایط تاریخی آنروزجا معه‌ایران اصلا" نداشت .

سوم اینکه آمادگی آلترناتیوشدن نداشت خودرهبری جبهه‌ملی . یعنی واقعا " اگرآن زمان
س ـ بخاطرنداشتن برنامه مشخص ؟
ج ـ نه برنامه مشخص‌ونه بهاعتقادمن یک حالت همگونی ویک دست‌بودنی که بالاخره یک
آلترناتیوباید داشته باشددیگر .
س ـ یک رهبری صحیح.
ج ـ یک رهبری صحیح دسته جمعی واقعا " . بیشترمسائل شخصی ودرگیریهای شخصی بودحتی
درداخل جلسات هیئت اجرائی که بعضی مواقع من بعنوان نماینده کمیته دانشگاه در آن
شرکت میکردم ومیدیدم وحتی متاسفانه‌درداخل زندان که بعدا " حالا اگربخواهید من
چندکلمه‌ای اشاره خواهم کرد .
س ـ تمنا میکنم .
ج ـ میدانیداین مسئله شخصی خیلی متاسفانه حکومت میکرد برجو آن زمان رهبری جبهه
ملی . تمام اینها باعث شده‌بودکه جبهه‌ملی نتوانست ازآن فرصت تاریخی استفاده‌بکند .
من اعتقاددارم واگرمثلا" آن روزها بجای دکترامینی به رهبری جبهه‌ملی پیشنهادتصدی
حکومت ودولت میشد که اینجوری که ازخاطرات مرحوم ملکی برمیآید یک اشاراتی هم
شده‌بود برای نمیدانم ملاقاتی واینها ..
س ـ بله ، مذاکراتی هم شده‌بود.
ج ـ مذاکراتی هم شده‌بودواینها یقینا " جبهه‌ملی بااین قضیه رانمی پذیرفت ویااگرمی ـ
پذیرفت کارنامه‌عملش کارنامه مردودی بود به‌لحاظ اینکه گفتم اولا" آن حالت یکدستی
وهمگونی وسیستم مشورت وسیستم رهبری دسته‌جمعی راجبهه‌ملی نداشت ، اختلافات داخلی
بین رهبری زیادبود وبعدهم یک حالت بی برنامه‌گی ونداشتن یک تحلیل درست ازمسائل
سیاسی جامعه‌ایران وبالاخره بزرگترین مسئله اینکه جبهه‌ملی درقبال مانوری که شاه
درمسئله شش بهمن وبقول خودش انقلاب شاه ومردم کرد قضیه راباخت . یعنی جبهه‌ملی
نیامددرارتباط با محتوای انقلاب سفید موضع خودش راروشن بکند . یعنی درارتباط با
مسائلی که .. یعنی مانوری که شاه‌میکرد یک مقدارظاهرمترقیانه داشت . درمسئله

اصلاحات ارضی جبهه ملی راجع به نفس اصلاحات ارضی صحبت نکرد. " ما با اصلاحات موافقیم با دیکتاتوری نه ." با چه اصلاحاتی موافقید؟ یعنی جبهه ملی نیامد در این زمینه برنامه مشخصی بدهد که آقا اگر من به قدرت رسیدم درمورد اصلاحات ارضی چه خواهم کرد، درمسئله انتخابات چه خواهم کرد، درمسئله زن چه خواهم کرد. اینها سعی میکردند بر مجردات برمفاهیم کلی با اجمال گوئی قضایا را حل بکنند و یک مقدار خلاصه برموج سوار بشوند و با احساسات ملی مردم قضیه را برگزار بکنند غافل از اینکه نه درمقاطع مختلف سیاسی یک جریان سیاسی که میگوید من آلترناتیو هستم میگوید من جانشین هستم باید تحلیل مشخص سیاسی و برنامه مشخص سیاسی بدهد. و این بود که جبهه ملی متاسفانه نتوانست این رسالت خودش را آن زمان که فکر میکنم از نظر فرصت تاریخی هم فرصت مناسبی بود به انجام برساند و خوب به تاریخ پیوست.

س ـ حتی مثل اینکه این شعاری را که بالای دانشگاه بود " اصلاحات ارضی آری ولی دیکتاتوری شاه نه" چندان خوش آیند رهبران جبهه ملی قرار نگرفت؟

ج ـ نخیر، بهیچوجه.

س ـ این شعار مثل اینکه فقط از طرف دانشجویان دانشگاه داده شده بود..

ج ـ بله.

س ـ و رهبران جبهه ملی تمایلی نداشتند که به آن صورت علنی شاه را مورد انتقاد یا حمله قرار بدهند؟

ج ـ اولا" تا آنجائیکه یادم هست کلمه ارضی توی اعلامیه نبود، تا آنجائی که یادم هست اصلاحات بود دیکتاتوری نه وحتما" کلمه شاه هم نبود.

س ـ من دیکتاتوری شاه یادم هست.

ج ـ اگر بالای چیز بود.

س ـ قسمت دوم شد دقیقا" یادم هست.

ج ـ توی اعلامیه بود؟

س ـ نخیر، شعار بزرگی بود بالای سردر دانشگاه بود.

ج ـ همین ، بنا براین آن ابتکار دانشجویان بود .

س ـ بله ، من برای همین این سئوال را ازشما کردم .

ج ـ گوش میدهید؟ مسلما " آن زمان جبهه ملی ازهرگونه تقابلی با شاه پرهیزداشت وخوب سعی میکردکه دربا طلاح حوزه‌ی فعالیت خودش ، اعتراض خودش ومبارزه‌خودش را محدودبکند به دولتها وفکرمیکردکه مثلا" با رفتن شریف امامی وآمدن امینی یا نمیدانم رفتن امینی وآمدن علم وازطریق همین تغییردولتها باتوجه به تجربه سالهای قبل ازکودتای ۲۸ مرداد یک زمانی هم ممکن است نوبت به آقایان برسد . یعنی فکرمیکردکه خوب حکومت قوام وسهیلی ومنصورالملک وهژیروسا عدورزم‌آرا وعلا بالاخره رسید به حکومت مصدق . خیلی خوب حالا هم حکومت زاهدی وشریف امامی وعلا وعلم ونمیدانم امینی برسد به حکومت مثلا" اللهیارصالح . میدانید؟شناخت اینجوری . میگویم تحلیل درستی ازشرایط تاریخی آن روزجامعه ایران نداشتند . فقط دنبال آن تجربه‌های تاریخی گذشته بودندوفکرمیکردند که‌نمونه برداری میشودودومرتبه تاریخ تکرارمیشود .

س ـ شما بعنوان دانشجوی دانشگاه تهران وعضوجبهه ملی دوم آیا بخاطرمیآوریدکه هرگز بین دانشجویان دانشگاه ورهبران جبهه‌ملی درباره مسئله‌انتقاد علنی ازشاه وسلطنت‌بحثی درگرفته باشد ؟چیزی به‌یادتان میآیدکه هرگزدانشجویان دانشگاه‌تمایلی به انتقادعلنی وحمله به‌شاه ابرازکرده‌باشندورهبران جبهه‌ملی موافق نبوده‌باشند با این نظر؟

ج ـ دقیقا " من به موردمشخصی یادم نمیآید ولی من یادم هست‌که بخصوص‌بعدازغ بهمن سال ۴۱ درزندان راجع به این موضوع شدیدا " رهبری جبهه‌ملی انتقادمیشدند وماحتی دربازجوئی هایمان رسما " علیه شاه موضع میگرفتیم .

س ـ راجع به مسئله زندان صحبت میکردید .

ج ـ درزندان هم متاسفانه همچین حالتی وجودداشت یعنی اولا" بخصوص‌بعدازجریان تشکیل نهضت‌آزادی وبرخوردی که درکنگره بین رهبران نهضت‌آزادی وعده‌ای ازرهبران جبهه‌ملی ایجادشده‌بود که‌منجربه قهرآنها شده‌بود .

س ـ دقیقا " میدانید راجع به چه‌مسئله‌ای بود؟

ج - نمیدانم ولی میدانم که این برخوردشده‌بود ومهندس بازرگان ودکترصحابی وشایـــد طالقانی بعنوان تعرض ازجلسه خارج شده‌بودند مثل اینکه یک فحاشی هم نسبت‌به آنهـــا شده‌بود. دقیقاً" نمیدانم اینها را میشود ازاین رفقائی که درکنگره‌بودند و..

س- بله آقای دکترآذرو دکترسنجابی صحبت کردندراجع به اینن موضوع. بفرمائید.

ج - بله میدانم که برخوردی شده‌بود. درداخل زندان هم، البته من درقزل قلعه‌بودم. درقزل قلعه مرحوم طالقانی با مابود ولی مهندس بازرگان ودکترصحابی اینها درقصربودند. خوب ترکیب زندانها هم‌اینجوربودکه‌درهرزندانی یک تعدادی ازپیرمردها با مطلاح بودندویک تعدادی هم ازجوان ترها. درقزل قلعه ازکادرپیرمردها وبا مطلاح یک خرده عناصرشناخته‌شـــده‌ای که عضوشورا یا عضو هیئت اجرائی بودند کلاً" میگویم ازنهضت آزادی وجبهه‌ملی مرحـــوم طالقانی بود،حاج حسن قاسمیـــه بودکه آنموقع عضوشورا بودویک شخصیت بازار، آقای علـــی اردلان بودکه اوهم عضوشورا بودکه الان هم زندان است وزیردارائی کابینه بازرگـــان فروهربود وشاه‌حسینی بودکه او هم عضو شورا بودویکی ازعناصرفعال بازار واینها که بعـد ازانقلاب‌شد رئیس‌تربیت‌بدنی اگریادتان باشد، فکرمیکنم کس‌دیگری نبود یک عـــده از کادرهای جبهه‌ملی بودند یا ازبازار یا ازاصناف وتعدادزیادی هم‌دانشجوی دانشگاه. باز ازعناصری که بعداً" خیلی چهره‌شان شاخص‌شد درتاریخ مبارزات ایران که آنموقع جـــزو زندانیان جبهه‌ملی بود مرحوم حنیف‌نژادبود که مرحوم حنیف‌نژادعضوکمیته دانشگاه بود ونماینده دانشکده‌کشاورزی درکمیته‌دانشگاه‌وعضو نهضت‌آزادی وجبهه‌ملی وآن زمان با مـــا زندان بود. درداخل زندان متاسفانه این حالت‌کشمکش‌وجودداشت، زندان انفـــرادی کمتر که‌بازآنروزها من درزندان انفرادی هم سلول عباس‌شیبانی بودم وچون تراکـــم زندانی هم زیادبود حتی یادم هست چندهفته ما دونفری توی یک‌سلول زندانی بودیم وچون تماس‌کمتربود خوب‌همین حالت‌دوری اصطکاک راکم میکرد ولی بعدکه ما قبل ازفروردیـــن سال ۴۲ سوءاستفاده‌ای کردیم ودرهای زندان را بازکردیم. یعنی قضیه به این صـــورت شد ماکه زندان بودیم ماه رمضان بود. عده‌ای درزندان روزه‌میگرفتند حتی درانفـــرادی مثل دکترشیبانی. بعددرعمومی هم که عده‌ای زندانی بودند آنها هم همینطور. به مـــا

خبررسید که بعضی وقتها مرحوم طالقانی دربند ۴ که ایشان زندانی بود با چندنفری نماز جماعت میخواندند و ما ازداخل انفرادی توسط سربازهائی که پاسدارمان بودند بعضی وقتها برای اینها پیام میفرستادیم، سربازها همیشه بهترین آدم بودند برای بردن وآوردن خبرها با یک انعام کوچکی بیچاره‌ها این کارا میکردند، خیلی هم بچه‌های خوبی بودند وبرای همین هم ماه‌به ماه اینها راعوض میکردند که زیادتحت تاثیر تبلیغات وکارهای ما قرار نگیرند. وخبری ازداخل زندان رسیدکه روزعیدفطر زندانیان عمومی میخواهند درداخل زندان نمازعید فطربرگزاربکنند. رئیس زندان هم یک سروانی بودبه‌اسم آشتیانی نسب البته رئیس‌کل زندان سرهنگ جناب بودکه بعد درجه سرلشکری هم رسیدومثل اینکه معاون ساواک شد، الان هم ایران باید باشد ورئیس‌زندان، زندان قزل قلعه یک سروانی بودبنام آشتیانی نسب. این سروان خیلی خودش را اهل خداوزهدوتقوی همیشه تسبیحی دستش میگرفت وذکرمیگفت واینها وما میدانستیم خلاصه این آدم دیگر برایش ردکردن نمازعیدفطر خیلی کارمشکلی است واین بودکه فقط ازنظراینکه درداخل زندان یک حرکتی بوجودنیاوریم گفتیم که یک نامه‌ای ... نه آنوقت‌نامه نمیشد نوشت، گروهبان زندان راخواستیم، شاید ساقی بودیاگروهبان دیگری یکی ازگروهبانها گفتیم که ما ازداخل زندان عمومی شنیدیم‌که‌قراراست نمازعیدفطربرخوانند ما هم میخواهیم درنمازعید فطرشرکت بکنیم. رفت وآمدوبعدازچنددقیقه‌ای خبردادکه‌خیلی خوب میشود شما درنماز شرکت بکنید وبالاخره ماصبح عیدفطررفتیم به‌داخل زندان، اواخر اسفندسال ۴۱ بود درحیاط زندان یک نمازخیلی بزرگی برگزارشد. یادم هست اکثربچه‌ها نمازبلدنبودندو درنماز بعنوان یک حرکت سیاسی واقعا " اکثرا " شرکت میکردند وفقط آن حالت نشست و برخاستی بودکه آنروزبرگزارمیشدواینها وشاید برایتان جالب باشد که رئیس‌زندان هم آمدبا ما درنماز شرکت‌کرد منتهی با برنامه مشخص.

س - یعنی سرهنگ جناب؟

ج - نخیر آن سروان آشتیانی نسب. بعدازنمازمرحوم طالقانی ،درنمازعید فطر یک خطبه‌ای باید بخوانندبعدازآن، شروع کردیک خطبه‌ای خواندن ویک مقداری هم همان

حالتهائی که درمحبتهایش همیشه ، یک گوشه وکنایه‌هائی که نمیدانم عدالت وظلم وفلان واین چیزها وبعد دعاکردبرای تمام ایرانیان ومسلمانان واینها . رئیس‌زندان روکرد به مرحوم طالقانی گفت ،" دعائی هم بکنید برای سلامتی اعلیحضرت ." یک همچین چیزی . مرحوم طالقانی اصلا" قضیه رانشنیده گرفت وصحبتی نکرد. ازآخرجمعیت که بچه‌های دانشجوها بودیم یکی ازبچه‌ها یک شعاری هم داد. یک شعاری علیه رژیم دادحالا علیه شخص‌شاه یانمیدانم ممکن است علیه دیکتاتوری یک همچین چیزی . خوب قضیه خیلی بدتمام شد. رئیس‌زندان بلندشدکه خوب پس‌حالا که ما اینقدربا شما مدارا میکنیم واینها فایده‌ندارد دیگرما شدت عمل بخرج میدهیم.درهر حال خیلی اصرارداشت‌که چهره آن شخص مشخص‌بشود ونشد زندان یک‌خرده متشنج شد ولی جو داخل زندان بصورتی شد که دیگرازآن روزببعد نتوانستند درهای فاصل بین زندان عمومی وزندان انفرادی را ببندند یعنی فکرمیکردندکه هرروززندان ممکن است آبستن یک حوادثی باشد ازدرگیری واعتصاب که واقعا" هم همین جورشد دیگر یعنی حدوددوماهر زندان این حالت راداشت شاید هم بیشتر تابعدازجریان ۱۵ خردادکه البته مادیگربیرون بودیم ولی من بعد از۱۵ خردادکه زندان رفتم دیدم جوچقدربادوسه ماه قبل تغییرکرده وشدیدشده.

بعدکه ماآمدیم دیدیم متاسفانه آن اختلافات بیرون درداخل زندان هم بازتابهائی واینعکاس‌هائی دارد. درقزل قلعه کمتر بخاطراینکه درقزل قلعه‌رهبرها کمتربودند چهره‌های شناخته شده‌یا پیرمردها کمتربودند وهمه یک احترامی نسبت‌به مرحوم طالقانی داشتند. فروهرزیاداظهارعلاقه‌ای نمیکرد چون آن زمان فروهر خیلی آدم ضد مذهبی بود وبیشتریک آدم ناسیونالیست ودارای افکارخیلی تندشوینیستی داشت ومذهب رابعنوان یک امرخیلی ضدملی وضدمیهنی می شناخت وبعدکه سال تبلیش هم ازدواج کرده‌بود آن باصطلاح سنت‌جامعه ایرانی ـ اسلامی راکه همیشه بعنوان مهریه یک قرآن هم مثلا" اضافه به مهریه میکنند نادیده‌گرفته بود ویک شاهنامه بعنوان مهریه‌زنش یا قسمتی ازمهریه مثلا" ذکرکرده‌بود که مثل اینکه مرحوم زنجانی هم که درمراسم عقدحاضربود سرایین موضوع یک مقدارناراحت شده‌بودکه دیگرحالا شما اسما" که مسلمان هستید یعنی چه مثلا"

به اسم قرآن ، بجای قرآن مثلا" شاهنامه . خیلی چیزداشت ، یادمهست که همان نماز عیدفطرراهم با اکراه درآن حاضرشده بودندواینها . تیپ هائی مثل قاسمیه وشاه حسینی واینها به آن ضرورت مثلا" وحتی آقای اردلان به آن صورت نبودند که بخواهند ولی . .

س ـ به آن صورت منظورتان اینست که مذهبی نبودند؟

ج ـ نه ، به آن صورت دررهبری دخالت وشرکتی نداشتند ، باصطلاح عضوشورا بودند . بچه ها به آن صورت رویشان حساسیتی نشان نمیدادند ، باصطلاح از نظر مبانی فکریه وباصطلاح درجه آگاهی وشناخت هم به آن میزانی نبودند که مثلا" یک بچه دانشجو عضوکمیته دانشگاهیا عضوجبهه ملی برودبا اینها بنشیند به بحث ، به گفتگو . بیشتر زمینه‌ی برخوردواصطکاک چه بین خودرهبرها وچه بین دانشجوها ورهبری درزندان قصربود.

ولی موردی که برای ما خیلی موردشاخصی بود دراعتصاب غذای فروردین ۴۲ بود که این اعتصاب غذا ازقزل قلعه شروع شد. اعتصاب غذا ابتکاردانشجوها بود رهبری مخالف بود حتی مرحوم طالقانی مخالف بود، من ماموریت پیداکردم که با مرحوم طالقانی صحبت بکنم مرحوم طالقانی درابتدا میگفت که اعتصاب غذا بعنوان اینکه یک مقدمه‌ای است برای خودکشی واضرار به بدن وخودکشی درشرع ممنوع است وحرام است بنابراین اعتصاب غذا هم ممنوع است برای اینکه ما وقتی تصمیم بگیریم که غذانخوریم ممکن است آنقدر، البته این هم بخاطر آن حالت استقامتی بودکه واقعا" طالقانی داشت درمبارزه این را باید این حقیقت راگفت . این رابعنوان انتقاداز مرحوم طالقانی نمیگویم باآن بینشی که اوداشت ودرجاهانبینی او خوب مسئله اینجوری تبیین میشد. میگفت ،" ما اگراعلام اعتصاب غذاکردیم باید تاآخرخط بایستیم ، آخرخطش یعنی مرگ . بنابراین این مقدمه مرگ است واین مرگ هم مرگ درجبهه ودرسنگرمبارزه‌نیست ، این یک نوع خودکشی است وخودکشی هم درشرع ممنوع است ." ما برای اواستدلال کردیم که آقا جبهه مبارزه که فقط محدود به مبارزه خیابانی وحتی تن به تن وجهادبه آن صورت نیست این هم یک نوع مبارزه است . ما داریم مبارزه میکنیم اگرهم درراه این مبارزه کشته شدیم خوب شما خودتان میگوئید شهیدوجهاد نمیدانم فی سبیل الله خلاصه یک خرده

اینجوری استدلال ، ما هم چون تحصیلات حقوقی داشتیم ودربحث واستدلال ومحاوره یک مقداری خوب تخصص پیدا کرده بودیم پیرمردرا متقاعدش کردیم بحدی که رسما " اعلام کرد که حاضر برای اعتصاب غذا است . مدیریت زندان تصورکردکه رهبری بوده که این تصمیم راگرفته وبرای همین تصمیم گرفت که طالقانی ، فروهر ـ میرمحمدصادقی هم که آنموقع ازعناصر فعال بازارواصناف بود اوهم با ما بود ـ میرمحمدصادقی وشاه حسینی فکرمیکنم همین ۴ نفر رابعنوان اینکه اینها پیرمردهائی بودندکه خلاصه جوان ها راتحت تأثیرقرارداده اند اینها راازما جدا بکنندوببرند به یک زندان دیگر وبا مطلاح ما راایزوله بکنند .

ازخارج هم خبرداشتند که درقرصحیتی ازاعتصاب غذا نیست وکانون فساد درقزل قلعه است . پیش خودشان فکرمیکردندکه اگراین چندنفربقول خودشان رهبررا یا عناصر با صطلاح کادررهبری راازقزل قلعه ببرند بیرون قزل قلعه فروکش خواهدکرد مسئله این بود که آمدندبه اینها گفتندا شاتان راببندیدچون میخواهیم زندانتان راعوض بکنیم. خوب با دم هست عصری بود ، روزش مشخصا " یادم نیست ، اینها اشاتان راجمع کردند یک حالت خیلی تأثری به همه دست داده بود قرار بودازفردا هم اعتصاب غذا شروع بشود . مرحوم طالقانی موقعی که ازدربزرگ حیاط قزل قلعه بیرون میرفت روکردبه ما وگفت ،" با همان صحبت هائی که دیشب کردیم ما تا آخرین دقیقه ایستادیم و یکوقت نیایند بگویند که ما اعتصاب راشکستیم حتی تا پای مرگ "وخوب این حرف پیرمرد یک ولوله ای توی بچه ها ایجادکردوروحیه ی خیلی قوی بوجودآورد .

س ـ ایشان این حرف رادرمقابل مأمورین زندان زد؟

ج ـ درمقابل مأمورین زندان ، رئیس زندان وهمه .

س ـ عکس العمل آنها چه بود؟

ج ـ هیچی . هیچی دیگر گفتم چون میدانستندکه هرآن ممکن است داخل زندان منفجر بشود . ازهفته قبل هم ما بیرون زندان راهم درجریان اعتصاب غذا قرارداده بودیم بنابراین میدانستیم که ازفردا خانواده ها هم بعنوان ملاقات میآیند وبیرون زندان هم یک حرکتی بوجودخواهدآمد ومیدانیدکه یکی ازبا مطلاح خصایص اعتصاب غذا هم اینست که

اعتصاب کننده حاضر به ملاقات هم نمیشود وبنابراین خانواده‌ها وقتی بفهمند که داخل زندان زندانی اعتصاب کرده کمکم بعنوان اینکه جان زندانی های ما درخطراست واینها درخارج یک تحولی بوجودخواهدآمدو همینطورهم شد یعنی ازصبح آن روز که اعصاب غذا راشروع کردیم تمام غذاها راازداخل سلول ها ریختیم بیرون وبچه‌ها خوابیدند وبعد از یکی دوساعت ازپشت زندان با اینکه فاصله زیادبود تاآنجائی که خانواده‌ها رانگه میداشتندبرای بازرسی بدنی ماصدای زن وبچه شنیدیم وفهمیدیم که آنجاخانواده‌ها رادارند میزنند. یعنی خانواده‌ها آمده‌بودند اول سروصدا واصراربه ملاقات. مقامات زندان گفته‌بودند که اینها حاضربه ملاقات نیستند اینها شروع کرده‌بودند سروصدا وسربازهـ ـا ریخته‌بودند خانـ ـاده‌ها رامیزدند وبعدهم عده‌ای رفته بودند به دادگستری متحصن شده بودند ویکیش‌هم زن فعلی من بود که آنموقع هم پدرش وهم‌من،خوب آنموقع البته من شوهرش نبودم، زندانی بودند وتعریف میکرد که‌درداخل دادگستری هم به آنها حمله شده بودوپاسبانها ریخته‌بودند وایشان وخانم فروهررفته بودند برای ملاقات بادادستان کل کشور آقای علی آبادی وآنجا هم این تصادف بوجودآمده‌بود. درهرحال یک جنبشی در بیرون بین مردم وخانواده‌ی زندانی ها واینها بوجودآمده‌بود. درداخل قصرهم اینها یکروزدیرتراعتصاب راشروع‌کردند ولی برای همین اعتصاب‌کردن نکردن ماشنیدیم که درگیری هائی بوجودآمده بود ، عده‌ای موافق بودند عده‌ای مخالف‌بودند والبته‌بعدا" متأسفانه چندنفرازآدمهائی که عضوشورابودند درارتباط با تماسی که ازناحیه مدیریت زندان گرفته شد برای شکستن اعتصاب ازخودشان ضعف‌نشان دادند ولی دانشجوها ایستادند تاآخرین دقیقه وبه‌درخواستهای خودشان کلا" رسیدند. درخواستها این بودکه اولا" کسانی راکه ازداخل زندان بردند برگردانند به قزل قلعه، مشخصا" طالقانی وفروهروهمان چهارنفری که اسم بردم. دوم شرائط سختی که درداخل زندان ایجادکرده‌بودند درهای عمومی رابسته بودند، رفت‌وآمدبه‌دیگربین انفرادی وعمومی نمیشد کرد ، این شرایط رادومرتبه به وضع سابقش‌اعاده بکنند وسوم اینکه باتوجه به اینکه ماماهابود زندان هستیم وزندانی هستیم یا پرونده‌ما رآماده‌بکنندبرای رفتن به‌دادگاه چون ما

عده‌ای به این نتیجه رسیده‌بودیم که اگرما را به - اکمه بکشند همین محاکمه خودش زمینه تحولی خواهدبوددرخارج یعنی بالاخره ما تربیونی پیداخواهیم کردبرای اینکه حرفها را بزنیم ویا هم که ممکن است این تاکتیک تاکتیک مؤثری باشد ودستگاه ما را آزاد بکند چون ما میدانستیم چیزی از ما ندارد غیرازیاژوئی هائی که ما خیلی علنی بیک مبارزات قانونی وعلنی را تأییدکرده‌بودیم وپشتش هم ایستاده‌بودیم. ما میدیدیم که یا باید محاکمات یک محاکمات وسیعی باشد ، کل رهبری جبهه ملی وکادرهای جبهه ملی وفکرمیکردیم مثلا" ممکن است این محاکمات مثل محاکمات نهرو، گاندی درهند خودش یک جریانی را مثلا" یک پانصدنفری را ...

س - یک جریان اجتماعی را بوجودبیاورد.

ج - یک پانصدنفری را به محاکمه‌بکشد یک جریان اجتماعی را بوجودبیاورد. مطمئن بودیم‌که ، چون ما درب زجوئیها یمان خیلی تندمیرفتیم، دستگاه نمیتواند رهبری را محاکمه نکند ما را محاکمه‌بکند بنابراین مجبوراست‌که کل جریان را محاکمه بکند و رهبری وکادرهای یک جریان سیاسی راکه بزرگترین جریان اپوزیسیون هم هست به محاکمه کشاندن این خودش درابعاد جهانی حتی برای دستگاه یک مسئله سختی بود ومانمونه محاکمه مصدق را دیده‌بودیم که چقدرممکن بود باز تاب حتی بین المللی بوجودبیاورد .ما واقعا" ته دلمان میخواست‌که محاکمه بشویم وبخاطرهمین موضوع هم اصرارداشتیم که یا ما را باید محاکمه بکنید یا ما را باید آزاد بکنید. دردوقسمت اول ما بعدازسه روزاعتصاب غذا به موفقیت رسیدیم آن آدمها را برگرداندند، شرایط داخل زندان را تعدیل کردندو بعدهم قول دادند که درفاصله یک هفته تا ده روزبعد گروه‌گروه اززندانیان را آزادبکنند که‌کردند .درفکرمیکنم دسته دوم سوم عده‌ای ازما آزادشدیم وبمرور آزادی شروع شدکه البته بعدمصادف شد باجریان ۱۵ خردادوایناها .

ولی درداخل قصر بعدا" آنجوری که رفقا تعریف میکردند کشمکش بیشتر بود چون رهبری آنجا ازنظرکمیت وتعدادنفرات بیشتربودند. آن حالت یکدستی رفاقت وتفاهمی که درقزل قلعه خیلی زیادبود وبعدا" ما دیدیم که ازگرایشهای مختلف سیاسی هم بین ما

بود، همه ما درجریان جبهه ملی درطیف ملی وملیون تعرفه ومعرفی میشدیم ولی دیدیم که بعدا " ازاین جریان جریان چریکی مجاهدومعتقد به ایده‌ئولوژی وبینش اسلامی مترقی بوجودآمد، جریان چپ مارکسیستی بیژن جزنی بوجودآمدحتی‌جریان چریک فدائی بوجودآمد.

س ـ بیژن جزنی درآنجا با شما هم زندانی نبود، بود؟

ج ـ آن زمان نبود بخاطراینکه بیژن جزنی فارغ التحصیل شده‌بود ودیگردرداخل دانشگاه فعالیت‌نداشت، توی کنگره جبهه‌ملی هم نبود وهمین دوموضوع برایش یک مصونیتی ایجاد کرده‌بودکه سراغش‌نرفتند ولی سال قبلش‌بود چرا.

س ـ چه‌کسانی آنجا بودندکه بعدها رهبران یا اعضای چریکهای فدائی خلق‌شدند؟

ج ـ آدم مشخصی آن زمان نبود ولی جزوبچه‌هائی که یعنی اعضائی که آن زمان درداخل دانشگاه فعال بودند یکی ازبرادرهای احمدزاده بود، فکرمیکنم مسعود بود.

س ـ من منظورم اینست‌که هم زندانی شما باشد.

ج ـ هم زندانی آن زمان کسی نبود ولی سال قبلش مرحوم جزنی با ما زندان بود، ظریفی با ما زندان بود وازبچه‌های چریکهای فدائی با من کسی زندانی نبود.

س ـ ازمجاهدین چی ؟

ج ـ ازمجاهدین حنیف‌نژاد رامشخصا " گفتم ودربیرون هم باصطلاح عناصردرجه دوآنها مرحوم بدیع زادگان وشهید محسن ..

س ـ سعید محسن .

ج ـ که اینها بچه‌هائی بودندکه دانشجوی دانشکده فنی درکادرجبهه‌ملی ونهضت‌آزادی فعال بودند ولی درزندان حنیف‌نژاد با ما زندانی بود ودراعتصاب غذا هم شرکت‌داشت.

س ـ آقای لاهیجی، دیگردرزندان شما با رهبران جبهه‌ملی دوم تماس‌داشتید ویا ناظر بودید برروابط این رهبران با همدیگر که یک مقداری برای ما توضیح بدهید ببینیم که نظریات این رهبران نسبت به‌همدیگرچه بود؟

ج ـ والله تماسی به آن صورت من نداشتم . گفتم درارتباط با اعتصاب غذا یک دوسه‌نفری که واقعا " اخلاقا " نمی خواهم اسم ببرم که مانده بودند متأسفانه اصرارداشتنداینکه

اعتصاب شکسته شود وما به آن تقاضاهای خودمان اصراری نورزیم.

س ـ معذرت میخواهم شما اینجا میتوانید هرمحدودیتی خواستید بگذارید وما اینها را دردسترس علاقمندان قبل ازتاریخی که شما معین میکنید نمیگذاریم بنابراین چون این جنبه تاریخی دارد من میخواهم ازشما خواهش بکنم که مطالب ومسائل واسم اشخاص را دکتر بفرمائید.

س ـ موردی که خودم باآن برخورد داشتم مثلا" آقای ادیب برومند بود ایشان عضوشورای جبهه ملی بود وخوب شاعرملی هم بودواینها. ازنظر شرایط اجتماعی هم اصلا" با بچه‌ها وکل دانشجوها درشرایط باصطلاح چیزی نبود یکمان و...

س ـ دوستانه‌ای نبود.

ج ـ نه، اصلا" نمیخواهم بگویم ازنظربا صطلاح موقعیت طبقاتی وبا صطلاح وضعیت اجتماعی میخواهم بگویم. ایشان وکیل دادگستری بود زندگی خیلی مرفه‌ای داشت، هرروزبرای او ازمنزل غذا میآوردند وخوب ایشان توی سلول خودش یک نفره می نشست این غذا را میخورد، درصورتیکه بچه‌ها زندگی سختی دردا خل زندان داشتند. بچه‌ها بصورت، آنوقت کلمه کمون هنوزنبود که بعدا" رایج شد تو زندانها، ولی بچه‌ها بصورت مشترک زندگی میکردند یعنی هفته‌ای یکبارکه ازبیرون غذا میآمد به داخل زندان، این غذاها روبهم ریخته میشد وهمه با هم زندگی میکردند وغیرازآنهم غذای زندان با تمام نامطبوعیش خورده میشد ویک حالت یکدستی وهمگونی دردا خل زندان وجودداشت. اگرکتاب برای کسی میآمد این کتاب را به‌نوبت همه میخواندند، اگرکسی پول توجیبی داشت این پول بخصوص برای بچه‌های شهرستانی چون شرایط نبود، حتی لباس به بچه‌ها توزیع میشد. دوره‌ای که بخصوص درزندان انفرادی بودیم ایشان یک حالت کاملا" جدائی ودوری ازبقیه داشت یعنی اینکه خلاصه من رهبرم وشما یک عده آدمهای خلاصه دست دوودست سه. وهمین خیلی بد توجیه شده‌بودبرای بچه‌ها، یک حالت بیگانگی.

ازاعضای شورآنموقع باز مثلا" میرمحمدصادقی هم یک همچین حالتی داشت ولی خوب اویک مقدارتک روی ودرانزوازیستن خاصیت خودش بود، ازنظرموقعیت اجتماعی وطبقاتی واینها

دروضعی نبودکه مثلا" بخواهدبرای خودش یک حقوق ویژه‌ای قائل باشد، نه، ولی مثلا" اوهم درسلول خودش برای خودش یکنفری غذا می پخت وغذایش را میخورد، توی بچه‌ها نمی آمد. ولی درارتباط با اعتصاب غذا اولا" ازروز دوم اعتصاب غذا بچه‌ها ئی که‌در سلولها بودند وهم‌مجاورآقای ادیب برومند به‌ماگفتند که ایشان اعتصاب غذا نکرده وما میدانیم که غذا یعنی شیرینی دارد، بیسکویت دارد یک مقدارشیطنت میکردند بچه‌ها دیگر. ماگفتیم آقا معترض نشوید هرکسی حق دارد که دراعتصاب، آن چیزی که برای ما مهم است جنبه‌خارجی این قضیه‌است که مابعنوان یک واحد، بعنوان یک نیروی منسجم اعتصاب بکنیم چون هما نموقع توی زندان قزل قلعه یک عده‌ای ازتوده‌ای‌ها سابق بودند یک عده عناصرمتفرقی بودند، یک عده ازخوانین فارس بودند یاکسانی که‌درارتباط باخوانین فارس به‌زندان افتاده بودند مثل پدرخانم من سرهنگ مجللی مابه اینها گفتیم شما هیچ لزومی ندارد که‌با ما اعتصاب غذا بکنید، این اعتصاب غذا محدود است به جبهه ملی وفعالان جبهه ملی. گفتیم ما این حالت یکدست ویک پارچه‌را حفظ میکنیم حتی اگردرداخلمان بعضی ازعناصرهم باصطلاح امروزی ها ببرند ونخواهندواقعا" تا آخر اعتصاب راادامه‌بدهند. ولی ازروزدوم رو همین آدم مدیریت زندان شروع کردکارکردن ایشان راهی بردندبه‌مذاکره‌وایشان. دردا خل یکی ازاین مذاکره‌ها ما راهم وارد کردند ومتأسفانه‌ما درمقابل مدیریت زندان مجبورشدیم که درمقابل ایشان بایستیم. گفتیم ایشان نماینده خودش است ویکنفراست، اینجا ما دیگررهبرورهرونداریم همه زندانی هستند، تصمیم جمعی براین شده‌که‌اعتصاب ادامه پیدا کند تارسیدن به این درخواست‌ها.

روایت کننده : آقای دکترعبدالکریم لاهیجی

تاریخ مصاحبه : ۵ مارس ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

واز این رو من توی آن مذاکرات که ما با وجود دو روز اعتصاب غذا و با حالت ضعف چند ساعت در دفتر جناب، با خود جناب مشغول چانه زدن و بحث و گفتگو بودیم متاسفانه به لحاظ موضع ضعیفی که داشت خوب بد معرفی شد و بعنوان یک عنصری که بالاخره از استقامت کافی برخوردار نیست و حتی یکروز دوروز تحمل اعتصاب غذا را هم ندارد چه بشود مثلا" یک همچین آدمی در کار رهبری جبهه ملی و بعنوان عضو شورای جبهه ملی مثلا" معرفی بشود و بالاخره خوب بچه ها ایستادند ایشان هم آنروز نتیجه ای نگرفت و تنها فایده ای که آن ملاقات داشت و مذاکرات آن روز مدیریت زندان فهمیدند که نه گردانندگان اعتصاب دیگر رهبری نیست و پیرمردها نیستند خود نیروی جوان زندانی است که مشخصا" دانشجویان دانشگاه بودند هستند. این بود که از تصمیم قبلیشان عدول کردند و آن ۴ نفر را هم برگرداندند که خود این البته یک روحیه خیلی پرشور و هیجانی در داخل بچه ها که بعضی ها کم کم بحالت ضعف و بی تابی افتاده بودند بر اثر آن اعتصاب غذا بوجود آورد و زندان واقعا" یک حالت نیمه جشن بخودش گرفت و بعد مذاکرات بعدی دیگر با خود دانشجوها صورت گرفت یعنی مشخصا" با ما یعنی جناب و بقیه ی مدیریت زندان به این نتیجه رسیدند که اعتصاب خودجوش بوده و توسط دانشجوها پیشنهاد شده و توسط دانشجوها رهبری میشود. بنابراین شروع کردند با خود دانشجوها به مذاکره نشستن. در قصرهم مشخصا" یک همچین حالتی بوجود آمده بوده چون قصر یکروز اعتصاب غذا را دیرتر شروع کرد با اینکه از قبل در جریان قرار گرفته بودند و به لحاظ همین که آنجا بحث زیاد بوده ، درگیری

وصحبت زیادبوده ، آیا همه دراعتصاب شرکت کردندیانه مطمئن نیستم ومیدانم درشکستن اعتصاب هم متاسفانه وبه وحدت نظر به آن صورتی که ما درقزل قلعه رسیده بودیم نرسیده بودند مثل اینکه آنجا هم یک حالت دوگانگی درساعت یا تاریخ شکستن اعتصاب بوجود آمده بود.

البته من باید اضافه کنم که این اختلافات یک مقدار ریشه های گذشته داشت وریشه های تاریخی داشت . اصولا" یک حالت تفاهم شخصی وانسانی متاسفانه بین رهبری جبهه ملی وجود نداشت ، بیشتراین تفاهم تفاهم سیاسی بود آنهم درهمان کلیتی که گفته بودم. حتی از نظرسیاسی برای خودمن قضیه خیلی حالب بود که مثلا" دریکی ازگروههای سیاسی داخل درجبهه ملی مثلا" حزب ایران است دررهبری خودحزب مثلا" آدم مهندس حسیبی را میدید یاآدم مسلمان معتقد فوق العاده دراعتقادات مذهبیش میتوانم بگویم متعصب اهل نماز ن ودعا واین جورقضایا ویک آدمی مثلا" مثل بختیارکه اصلا" هیچگونه اعتقاد مذهبی مثلا" ندارد واینها دریک حزب بنام " حزب ایران" باهم فعالیت سیاسی داشتند وهردوتایشان هم جزوکادررهبری حزب بودند. البته نمیخواهم بگویم که درداخل یک حزب سیاسی بایدهمه یکنوع فکرکنند ودرهرزمینه ای اززمینه های اعتقادی وایدئولوژیک مثل هم ومشابهتهائی بینشان باشد ولی رفتارهای بعدازانقلاب هم دیدیم بخصوص ازاین دوتاآدم واصولا" میخواهم بگویم که حسیبی خیلی نزدیک به مهندس بازرگان بود، نزدیکتربه بازرگان بود تا مثلا" به صدیقی یا بختیاردراین قسمت وازنظر اعتقادات مذهبی . نه فقط درشورا حتی درهیئت اجرائی که ۷ نفربودند کشمکش زیاد بود، اختلاف زیاد بود واینها فقط اختلاف سلیقه نبود بیشتراینها یک سوابق تاریخی رانمایندگی میکرد ریشه های سوء تفاهم ها ودعواهای شخصی داشت . مثلا" درهیئت اجرائی چندباری که ما شرکت داشتیم یادرجلسات خصوصی ، مهمانی ها ، برخوردها هیچ زمانی روابط بختیاربا صدیقی خوب نبود ریشه های قضیه راهم ماواقعا" پیدانکرده بودیم . البته صدیقی اصولا" یک حالت عدم اعتماد یا اعتقاد یا ... خلاصه نظرخوشی نسبت به احزاب جبهه ملی نداشت که تا اندازه ای هم بنظرمن درست بود چون اینها واقعا" حزب به معنای علمی- سیاسی - تاریخی جریان که نبودند حزب ایران واقعا" یک شبکه ی اشتغال وبه آن صورتی که

آنروزما بین خودمان بیان میکردیم بنگاه کاریابی بود. یک عده‌ای ازاینها ازگذشته خوب مشاغلی توی دستگاههای حکومتی داشتند مثل مثلا" مهندس زنگنه مهندس طالقانی مهندس بیانی اینها جزوآن گروههای اول حزب ایران بودند بعضی هایشان هم بعدا" ول - کرده بودند رفته بودند، مهندس جلرودی، درحکومت به یک مشاغلی هم رسیده بودند تا حد وزارت واینها واینها خیلی درانتخاب همکارانشان وسواس بخرج میدادند وسعی میکردند ازرفقای حزبیشان انتخاب بکنند. بنابراین خیلی ها اگربه‌حزب ایران می پیوستند به‌اعتبار این بودکه به‌یک پست ومقامی برسند. البته‌نمیخواهم بگویم که این مسئله نامشروع بود ولی دارم یک واقعیت تاریخی را میگویم. ومثلا" دروزارت آب وبرق که بعدا" آقای مهندس بیانی به حد معاون وزارتخانه هم رسید معاون روحانی بود وآنموقع هم مهندس بیانی عضو کادررهبری حزب ایران بود ولی معاون وزارتخانه شاه هم بود این خیلی جالب بوددرحزب ایران، وقتی شمانگاه میکردید میدیدیداکثر اطرافیان وهمکاراش‌حزب ایرانی هااست. این وضع وجودداشت. صدیقی خوب‌نسبت به‌این حالت‌یک چیزداشت‌دیگر، یک حالت‌عدم اعتماد یعنی جدی نمیگرفت احزاب جبهه‌ملی را وبخاطرهمین هم همیشه یک حالت‌ضدحزبی درحرفهایش‌وطنزی که بکارمیبرد. ازاین موضوع بعضی هاخوششان نمی آمد البته مقداری هم مسائل شخصی صدیقی بود، آن حالت غدی ویک مقدارزیادی اتکاء‌بخود واعتمادبه‌نفسی که‌درصدیقی بود ومیگفتندکه حالتهای خیلی مستبدانه ومتکبرانه بیشتر..

س - متکبرانه.

ج - بله. اولا" دکتربختیارهمیشه نسبت به‌صدیقی وحتی نسبت به بقیه کادررهبری جبهه ملی که چندتایشان هم عضوحزب ایران حتی بودند، اللهیارصالح، دکترسنجابی عضو حزب‌ایران بودند یعنی اینهارهبری مضاعف داشتند یعنی هم جزورهبری حزب ایران بودند جزورهبری جبهه‌ملی وغالبا" هم درهیئت‌اجرائی سه‌چهارتا ازحزب ایرانی هابودند یعنی همیشه تاآنجاکه من یادم هست صالح، سنجابی، بختیار بودند شاید دریک دوره محدودی مرحوم باقرکاظمی هم بوده که اوهم حزب ایرانی بود آن ورقضیه مثلا"

بودند صدیقی ، آذر، کشاورزصدر و امیرعلائی . آنها آدمهای منفرد این ورمیبینیم که سه نفرهمیشه حزب ایرانی وجودداشتند شاید بعضی وقتها ۴ نفر چون یک مدتی امیرعلائی نبود درفرانسه هنوزکارهای رساله‌اش واینهاهنوز تمام نشده‌بود در اوائل جبهه‌ملی بعدآمد. مثل اینکه اوآمد جانشین کاظمی شدوکاظمی شد رئیس‌شوراواینها ، این چیزها ... منظورم اینست‌که ولی همان حالت یکدستی بین خودشان هم نبود. من یادم هست یک اصطلاحی که همیشه بختیارباتمسخر یادمیکردازاین رهبرها میگفت ،" آقا درفرهنگ سیاسی هیچ زمانی ازیک رهبرخوب بعنوان یک آدم شریف ذکرنمیکنند وهیچوقت کسی نمیگوید نادرآدم شریفی بود یاناپلئون آدم شریفی بود ودوگل آدم شریفی است ولی این آقایان رهبرها " که حالا خودش هم جزورهبرها بود منتها خودش راتافته جدا بافته میدانست با همان کیش شخصیتی که‌خوب دربختیارسراغ داریم ما ، میگفت ،" این آقایان فقط یک عده شریف هستند وشریف " این عین اصطلاحی است‌که بختیاربکار میبرد ،" آدمهای شریف همیشه مجبورند دانه دانه باشند نمیتوانند تبدیل به یک هیئتی بشوند بعلت اینکه شریف جزوآن لغاتی است درزبان عربی که جمع ندارد برای اینکه" شما میتوانید این راازاوبپرسید این مسئله‌را ، میگفت ،" مثلا" عالم جمعش میشود علما حکیم جمعش میشودحکما ، فاضل جمعش میشود فضلا ولی شریف ما جمع شرفا نداریم" حالا البته‌این حرفها چقدربا اصطلاح قواعدگرامرعربی میخواند ولی این عین حرفی بود که من به‌گوش خودم ازبختیارشنیده‌بودم با یک حالت با صطلاح نمیخواهم بگویم تمسخر ولی درهرحال نشان میداد که‌با اینها همیشه میخواهدبرای خودش یک جنبه‌ی کاملا" مشخص وجدای ازدیگران . درصورتیکه آنموقع بختیاردرمقایسه با رهبری جبهه‌ملی ازهمه ، هم ازنظرسیاسی کوچکتربود هم ازنظرسنی یعنی واقعا"

س ـ جوانتربود.

ج ـ جوانتربود وبه آن صورت ایشان ..

س ـ ایشان رابط دانشگاه هم بودند بنابراین شما میبایستی که‌ارتباط زیادی با ایشان داشته باشید.

ج ـ بله . درهمان زمان هیچوقت بین بختیار ومدیقی بخصوص تفاهم نبود وهمیشه ازمدیقی با یک حالت حتی بدی ذکرمیکرد تحت عنوان آدم عصبی ، دیوانه حتی به این کلمه .

س ـ به شما ها ، به دانشجویان جبهه ملی این را میگفت ؟

ج ـ تو محافل خصوصی ، تو محافل خصوصی . درمحافل عمومی ازاونشنیدم ولی دشمنی بختیار و...

س ـ منظورتان ازمحافل خصوصی چیست ؟

ج ـ مهمانی ، چه میدانم شبی ..

س ـ مهمانی که محفل خصوصی نیست اگرشما که دانشجویان دانشگاه بودید یعنی آیا شما این را به این خاطرمیگوئیدکه شما یک عده ازدانشجویان دانشگاه خیلی به اونزدیک بودید ؟

ج ـ نه ، نه ببینید مثلا" فرض بکنید که محافل عمومی که ما میگوئیم یعنی میتینگ ها جلسات هیئت احرائی نمیدانم این جورچیزها . محافل خصوصی مثلا" فرض بفرمائید که عیدی بود پنج نفر میرفتنددیدن آقای باقرکاظمی ...

س ـ بله ، پس منظورتان ازخصوصی یک گردهمائی کوچک است .

ج ـ گردهمآئی خصوصی ، دوستانه جلسه رسمی نه ملاحظه میکنید ؟ وآنجاکه می نشست صحبت میشد اینجوری . یا منزل دکترمدیقی صبح‌های جمعه غالبا " جلسه بود ، جلسه هم نبود یک حالت چیزداشت دیگر ، ایشان صبح جمعه‌خانه بود مردم میآمدند دیدنش ..

س ـ بله سرخیابان ری .

ج ـ سرچشمه .

س ـ بله سرچشمه .

ج ـ مثلا" آنجا بازبنج نفر پنج نفر چهارنفر چهارنفر توی حیاط یا توی اتاقها می ایستادند همین جور بحث های گروهی کوچک میشد ..

س ـ بله من هم خودم آنجا بودم .

ج ـ خیلی خوب . منظورم ازمحافل خصوصی یعنی اینجورجاهاکه افرادبازترصحبت میکنند

ولی آن مکنونات و منویات خودشان را بازتر میگویند تا یک جلسه علنی ورسمی که آدم خودش را مقید میداند و میداند که رو حرفهایش حساب باز میکنند و باید باز خواست بشود اینست که آنجا خودش را یک مقدار سانسور یعنی اتو سانسور میکند . ولی در این محافل خصوصی نه دیگر مابطور بی رودربایستی آدم حرف میزند و این حالت را فقط نسبت به صدیقی نداشت یک همچین حالت عدم تفاهمی هم بین امیرعلائی و بختیار بود و بیشتر از این بود از نا حیه امیرعلائی که من هیچوقت نخواستم واقعاً " یعنی آن روابط را با امیرعلائی نداشتم که ریشه های تاریخی قضیه را پیدا کنم . امیرعلائی همیشه نسبت به بختیار سوء ظن سیاسی داشت و در ارتباطات سیاسی بختیار تردیدهائی داشت . نمیدانم این با همان قضیه ماجرای خانه ی سدان و مسئولیت بختیار در شرکت نفت و اینها برمیگشت که میگفتند نمیدانم اسم بختیار هم جزو ...

س ـ بختیار که سابقاً "شرکت نفت نبود آقا ، کارمند وزارت کار بود در آنوقت .

ج ـ نه بختیار قبل از آن کارمند شرکت نفت ایران و انگلیس بود . اولین پستی که بختیار بعداز مراجعت به ایران داشته کارمندی شرکت نفت ایران و انگلیس است مدتی هم درجنوب خدمت کرده . همین کتابش " یکرنگی " اش هم یکرنگی اش هم یک جاهائی اشاره میکند به پستش و اینها . بعداً " که ماجرای خانه ی سدان پیش آمد و اسنادی که از منزل سدان بردند یا بعداً " بغارت رفت یا نابود شد هرچه میگفتند آنجا اسمی هم از بختیار نبوده و اینها . البته این قضیه هیچوقت ...

س ـ بله ، من خودم این را شنیدم ولی این هیچوقت بصورت سندی چیزی منتشر نشده .

ج ـ نه نشده بخاطر همین هم اتهامی متوجه بختیار نبود کما اینکه بختیار در حکومت دکتر مصدق پست گرفت معاون وزارت کار بود ولی نمیدانم یک همچین حالت عدم اعتمادی همیشه نسبت به بختیار را امیرعلائی داشت حالا باز این ریشه های شخصی داشت و تا سفانه در مسائل شخصی آن اصولی بودن و با پرنسیپ بودن سیاسی و رعایت اخلاق سیاسی را نکردن باعث شده بود که هرکسی برای کوبیدن طرف مقابل و برای رقابت با او مجبور است یک مقدار مسائل شخصی را هم عنوان بکند که این مثلاً" وزیر رضا شاه بوده که مثلاً" درمورد کاظمی یا

صالح میگفتند یا نمیدانم این روابط سیاسی مشکوک دارد یا حداقل آدم عصبی دیوانه‌ای است. اینها مسائلی بودکه متاسفانه دیگرا زحالت کاملا" خصوصی خارج شده‌بود وتودهن خیلی ها بود وبرای همین آن حالت تفاهمی که خیلی ها انتظارداشتند بین یک رهبری جمعی با شدو این رهبری بتواند بعنوان یک واحد خودش را متظاهر ومتبلور بکند وجودنداشت. یک تصمیمی میگرفتند دربیرون که با زمحافل خصوصی با همان تعریفی که برایتان کردم می نشتند مثلا" میگفتندکه من مخالف بودم فلانی موافق بود، سعی میکردند که خودشان را اگر که آن تصمیم تصمیم موفقی بوده ، که غالبا" نبود، آن رابگذارند بحساب خودشان که من بودم توهیئت اجرائی که اینقدر روی این موضوع مداومت کردم واصرار کردم تا تصویب شد ولی اگریک تصمیمی بودکه بعدا" با مخالفت جریانات فعال جبهه ملی مثل دانشگاه بود هرکس سعی میکرد باکوبیدن طرف دیگربرای خودش یک مفاحساب ویک برائتی تحصیل بکند. متاسفانه یک همچین وضعیتی وجودداشت درر هبری جبهه‌ملی.

س- آقای لاهیجی بعدازاینکه جبهه ملی تعطیل شد شماچکارمیکردید؟ منظورمن اینست که چقدرفاصله بود بین تعطیل شدن جبهه‌ملی ورجعت شما به فعالیتهای سیاسی واجتماعی ؟

ج - من همانطوریکه برایتان گفتم بعداز ۱۵ خرداد دومرتبه بهزندان افتادم. زندانهای بعداز۱۵ خرداد زندان خیلی سختی بود، یکی ازبدترین زندانهائی که ما داشتیم ...

س- این دفعه‌سوم بودکه شما زندان میرفتید؟

ج - دفعه‌چهارم یا پنجم بود. واقعا می یعنی گزارش نادرستی روی پرونده من آمده بود بعنوان اینکه من به نهضت آزادی پیوستم وجزو باصطلاح کادر رهبری نهضت آزادی هستم وبنابراین چون نهضت آزادی هم متهم شده‌بودبه‌دخالت درجریان ۱۵ خرداد آتش این جریان دامن ما راهم میگرفت. خوشبختانه خیلی زود این قضیه برملا شدومعلوم شد که یک دشمنی درساواک راجع به شخص من بوده‌که‌یک کسی خواسته بودشیطنتی بکند وباعث شد که من خلاص شدم وبلافاصله من چون دیگر سنم کم‌کم ایجاب میکردکه مشغول کارآموزی وکالت بشوم وازدانشگاه هم درس سیستماتیکما نتاحدودی تمام شده بودوفارغ التحصیل ، یعنی فارغ التحصیل به آن صورت نه چون من دانشجوی دکترا بودم ودکترا یک دوره‌ی نیمه وقت برود ، کلاسها درشب وعمروا ینها تشکیل میشدوا ینها من شروع کردم به فعالیت ، بعد ازچندماه همانطوریکه گفتم معادف شدیم با محاکمه‌ی سران نهضت آزادی وما دیدیم که باید

برمحوراین محاکمه مقدارزیادی کاربشود هم ازنظرتهیه مدافعات واینها وهم ازنظرایجاد یک افکارعمومی درخارج ازکشور. من ازهمانموقع بکارهای دفاعی حقوق بشری جلب شدم همانطوریکه گفتم جریان جبهه سوم یک امید خیلی کوچکی بازدردل ما بوجودآورده بود من مستقیم دخالت نداشت برای همین هم نه ازجریان فعالیتش وبالاخره تعطیلش زیاد اطلاع دارم ونه هم که درارتباط با مسئله دستگیری مسئولین خطری متوجه من بود وبالاخره من ازسال ۴۳ من رسما" وکیل دادگستری شدم ومشغول به کار. فعالیتهای من محدودشد به فعالیتهای حقوقی درارتباط با مسائل حقوق بشر. درفاصله‌ی سالهای ۴۳ وتاسال ۵۰ ازطریق رفقائی که ما درخارج ازکشوردا شتیم بخصوص بنی صدر که سال ۴۳ ازایران خارج شده بود روابطی را داشت با ما، ما سعی میکردیم مسائل حقوق بشررا درارتباط با زندانیها، محاکمه‌ها وبخصوص ازاواخرسال ۴۹ که جریانات چریکی شروع شد اعدام ها واینها به یک صورتی درمحافل خارج گرم نگه داریم. خبرنگارهائی که به ایران میآمدند سعی میکردیم با اینها، البته با رعایت مسائل امنیتی، ملاقات بکنیم، مذاکره بکنیم حقایق جامعه ایران رابه آنها نشان بدهیم وبعدبه این نتیجه رسیدیم که این کارها باید یک حالت بیشترسیستماتیک پیدا بکندوبصورت گذراکه هرازگاهی یک خبرنگاری یا یک ناظری بیاید به ایران نمیشود. این بودکه بهرصورتی بود درتابستان ۵۰ من توانستم پاسپورت بگیرم البته ساواک اجازه نمیداد ولی تنها طریقی که توسط مرحوم کشاورزصدر روابط خیلی نزدیک با من داشت پیشنها دشده بود آنهم به لحاظ امکاناتی که اوتوانسته بود دردستگاههای دولتی دراین قسمت تحصیل بکند مسئله بیماری بود ومنهم چون آنموقع مبتلا به یک گاستریت خیلی مزمنی بودم که هنوزهم هستم یک گواهی، الان میتوانم بگویم که گواهی قلابی، ازیکی ازپزشکان معتمد دادرسی ارتش گرفتیم که گاستریت مشکوک به سرطان است وباید که یک نوع معاینات وعکسبرداریهائی ازداخل بشود وآن چیزهائی که آنموقع درایران نبود، آن دستگاههائی که ازتو عکس میگیرند، بلعیده میشود، نمیدانم پیپروسکوپی یا همچین چیزی به آن میگویند. بالاخره بعد ازهفت ماه مؤثرافتاد وما آمدیم به‌خارج ازکشور. این کارطی شش هفت سالی که تا انقلاب

است زمینه‌های فعالیتهای حقوق بشری ما را بوجود آورد.

س ـ شما بخارج که آمدید دقیقاً " به کدام کشور آمدید؟

ج ـ من آمدم فرانسه.

س ـ اینجا با بنی صدر ملاقات کردید؟

ج ـ اینجا با بنی صدر و حبیبی و اینها ملاقات کردیم، در اینجا هم قطب زاده را هم شناختم و اینجا شروع کردم با محافل بین المللی حقوق بشری، مشخصاً " با جمعیت بین المللی حقوقدانان دموکرات و کمیسیون بین المللی حقوقدانان مشغول فعالیت شدن و چون تعداد زیادی از رهبران و مسئولان و فعالان دوجریان چریکی یعنی فدائی ها و مجاهدین در همان اوان دستگیر شده بودند ایجاد یک زمینه دفاعی برای اینها و با کوششهای این جریان که به جرأت میتوانم بگویم در ایران نبود در صدد فعالیتش را من داشتم و ده در صدش را تا حدودی متین دفتری و صدر حاج سیدجوادی، احمد که بعداً " وزیر دادگستری شد. اینهم میگویم من داشتم نه به لحاظ اینکه بخواهم با مطلاح سهمی برای خودم قائل بشوم به لحاظ اینکه اعتقاد داشتم اگر این مسائل از یکنفر در زبکند بیرون یقیناً " آن حالت حفاظت و پوشش را از دست خواهد داد یعنی سازاک اگر آنروزها ما را برای این مسائل میگرفتیا سرنوشت ما اعدام بود یا حداقل رفتن به شکنجه‌گاههای کمیته ضدخرابکاری و آن روزهائی است که در ایران شاید بدانید برای مثلا" یک کتاب یا ،نمیدانم، یک مقاله یا حتی میگفتند برای یک انشائی که یک دختری نوشته بود یا نزده سال بیست سال حبس میدادند. برای همین ما هم خارج از کشور که میآمدیم در تماس گرفتن، حتی من یادم هست تا یکی دو سال تلفن فرانسه را هم به آن اعتماد نداشتم و از طریق یک پست فوری که به آن میگویند poste restante اینجا هست سعی میکردیم از این طریق با همین چند نفر تماس داشته باشیم. بعد که شنیدیم نه، این دیگر ساواک اینقدر گستره فعالیتش در خارج از کشور گسترده نیست که با مثلا" پلیس فرانسه هم در ارتباط باشد که مثلا" تلفن منزل رفقای ما یا فرانسوی ها را کنترل بکند این بود که دیگر یک خرده .. ولی در ایران نه، در ایران وقتی کسی میآمد حداکثر کوشش میشد که درنهایت پنهانکاری و مخفی کاری و کار با صطلاح

زیرزمینی این قضایا صورت بگیرد. طی این مدت فکر میکنم سی چهل نفر ناظر بین المللی وکیل دادگستری، حقوقدان، قاضی، کشیش وروزنامه نگار به ایران آمدند وگزارشهائی..

س- شما دارید الان راجع به همین جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر صحبت میکنید؟

ج - نخیر، نخیر. این فعالیتها..

س- پس هنوز به آن مرحله نرسیدیم.

ج - نخیر، نخیر. این فعالیتها تمام انفرادی بود وکاملا" پراکنده وکل فعالیتهائی بودکه من در این دوره یعنی مشخصا" ازنیمه دوم سال ۴۲ تا اواخر سال ۵۵ دارم. یک فعالیت دیگر ما در ارتباط با حرفه مان وشغل وکالت..

س- منظورتان کانون وکلا است؟

ج - در ارتباط با آن است.

س- راجع به این موضوع ازشما سئوال خواهم کرد.

ج - که ما همان حالت تولیت وبه اصطلاح متولیگری راکه گفتم درجبهه ملی ما یا آن درتقابل ومواجهه بودیم درکانون وکلا ما دیدیم. درکانون وکلا اولا" قصدم مخدوش کردن انتخابات کانون وکلا نیست. کانون وکلا تنها نهادی بودکه انتخاباتش در ایران انتخابات آزادی بود یعنی دستگاه هیچ دخالتی درآن نمیکرد وانتخابات واقعا" درهرشرایطی که ما آن هفده هیجده سالی که ناظربودیم نه اجباری بود نه کنترلی بود نه تقلبی در انتخابات میشد. ولی یک عده‌ای بعنوان رهبرهای وکلا بعنوان متولی های وکلا بعنوان درهرحال وکلای خیلی معمر جا افتاده صاحب صلاحیت وصاحب لیاقت برای ...

س- وصاحب نام.

ج - ورهبری وکلا شناخته شده بودند که اینها درهردوره‌ای که، هردوره دوسال بود، از طرف وکلا بعنوان اعضای هیئت مدیره کانون وکلا شناخته میشدند وهمیشه هم یک رئیس داشت کانون وکلا ازآن زمانی که تاریخ نشان میدادتا آن زمانی که ما شروع کردیم بکار. ما آمدیم برای اولین بار یک عده وکیل هم سن وسال های خودمان یا یک کمی ازما متقدمتر راجمع کردیم ویک گروهی درست کردیم بنام گروه وکلای پیشرو. کم کم این گروه وکلای

پیشرو مشخصا " عناصرناراضی بودند یعنی وکلای ناراضی ، وکلای اپوزیسیون ، هویت خودش را درکانون وکلا بازکرد لعالیتش هم همیشه سه‌چهارساه‌قبل ازانتخابات کانون وکلا شروع میشد وسعی میکردکه ،چون همیشه درانتخابات گذشته یک لیست فقط بود یعنی یک حالت مونوپول بوجودآمده‌بود دیگر . خودهیئت مدیره‌میآمدند یک لیست منتشر میکردند کاندیداها مثلا" ۱۸ نفرقرارببود باشد ۲۵ نفررا توی آن لیست میگذاشتند . ازآن ۲۵ نفر ۱۸ نفرانتخاب میشدند . بعضی وقتها هم یک حالت رولمان بقول فرانسویها یعنی یک حالت‌گردش کاری بود مثلا" دونفرمیرفتند بیرون دونفردیگرمیآمدند ولی همیشه بین خود اینها .

س ـ چیزی که من میخواهم ازشما سئوال بکنم اینست که شما چطوری توانستید درآن زمان ، بقول خودتان،استبداد سلطنتی کانون وکلا راازدست رئیش آقای جلال نائینی که دائی دکترفاطمی بودوبعدش هم ازسناتورهای دوره‌ی رستاخیزی بود دربیاورید؟

ج ـ ببینید این شما دارید آخرقضیه را میبینید و..

س ـ ومن میخواهم که شما بله ، این رابطریقی ازاول

ج ـ اینجوری نبود . ما مشخصا " ازسال ۴۴ این مبارزه راشروع کردیم ، مبارزه‌مان هم ، این رابا همین دقت میگویم برای کسانی که‌اعتقادبه‌کارصنفی ندارندکه‌من دارم ، مبارزه‌مان هم مبارزه‌کاملا" صنفی بود یعنی بااینکه عناصر رهبری کننده یاگرداننده این جریان مشخصا " چهره‌های شناخته‌شده‌ای بودندومشخصا " عناصراپوزیسیون بودند یعنی آدمهائی مثل شهیدزاده مثل نزیه مثل متین دفتری مثل لاهیجی که گذشته سیاسی داشتند که‌زندان رفته‌بودندکه وابسته به یک گرایشهای سیاسی خاصی بودند که کلا" میشد ازآنها بعنوان اپوزیسیون یادکرد ولی باتوجه به‌این که ما اولا" حوزه‌ی کارمان رافقط گذاشته بودیم مسئله انتخابات کانون وکلا وبه هیچ مسئله سیاسی درآن رابطه نمی پرداختیم وثانیا " دستگاه‌هم درگذشته درانتخابات کانون وکلا دخالتی نکرده‌بود وثالثا " بانفوذ وموقعیت اجتماعی که‌رهبران کانون وکلا داشتند هیچ زمانی بارش نمیشدکه مثلا" ما بتوانیم یک روزی به آن درجه‌ای ازنفوذ واهمیت دربین وکلا برسیم که مثلا" خطری راایجاد

بکنیم. اینها فکرمیکردند که‌خوب اینها هردوسالی یکبار یک دوسه ماهی میآیند یک سرو صدائی میکنند ویک نفرشان هم انتخاب نمیشود یا اینکه حداکثرمثلا" یکنفرمیرودتو۱۸ نفر که همین جوری هم میشد، چرا؟ برای اینکه این گروه‌وکلای پیشرو غالبشان وکلای جوان بودند. بموجب مقررات کانون وکلا شما باید ده‌سال سابقه‌ی وکالت داشتید تا میتوانستید کاندیدا بشویدبرای عضویت درهیئت مدیره کانون وکلا. ما همه وکلای جوان بودیم که مثلا" یک سال دوسال سه‌سال پنج سال فوقش سابقه‌داشتیم. ما هیچکدام نمیتوانستیم‌خودمان توهیئت مدیره‌برویم باید می گشتیم یک مقدارو‌کلای سابقه‌دارراپیدا میکردیم. سابقه‌دارها هم‌کلا" وکلای سنتی بودندکه‌اساسا" یادنیال مسائل اجتماعی درحوزه‌حرفه‌شان نمیآمدند همش‌دنبال کارهایشان بودندوپول درآوردن وگرفتاریهای شغلیشان یا هم که باآن متولیهای کانون وکلادرهم‌سوئی مطلق ودراتحادعمل بودند. بنابراین ما اینجا حتی ازنظرنفرات یعنی آدمهائی که صلاحیت سنی وصلاحیت سابقه‌ای ونه صلاحیت واقعی وشرایط واقعی وازنظر حائزبودن شرایط ماسه‌چهارنفربیشترنداشتیم اصلا" همه‌ی ماجوان بودیم وساواک هم به این موضوع وقوف داشت خودهیئت مدیره هم میگفت،"اینها کسی راندارند." یک شهیدزاده‌هست یک نزیه هست یکی دونفردیگرهم آدمهائی که‌خوب ما فقط بخاطراینکه چهارنفر پنج نفرلیست بدهیم پیدایشان میکردیم آدمهائی هم که زیاد باما حتی ازنظر سیاسی هم سوئی نداشتند ولی میدانستیم که‌درحرفه‌شان آدمهای سالم مستقل شرافتمندی هستند. بنابراین هیچ زمانی ما بیشترازپنج شش‌نفرکاندیدانداشتیم چون کسی راندانشتیم معرفی بکنیم. طی این سالها ما دیگرآن زمانهائی که توانسته‌بودیم خیلی تبلیغ بکنیم و جلسات بگذاریم وسخنرانی بگذاریم واینها دردوسه دوره توانسته‌بودیم یک نفربیاوریک دوره دونفرازما۱۸ نفررا ازنمایندگان خودمان انتخاب بکنیم. یادم هست‌دودوره شریف‌زاده انتخاب شد، شریف‌زاده‌هم بیشتردارتباط با این بودکه‌شریف‌زاده یک وکیل معمری است ولی جزو وکلائی بودکه اولا" درمحاکمه‌دکترمصدق قبول وکالت اوراکرده‌بود ثانیا" به لحاظ گذشته‌ای که‌داشت آدم ملی بود، درحرکت دوم جبهه‌ملی هم ازاودعوت‌شده‌بود منتها درهمان جلسه‌ای که منزل فیروزآبادی بود باهبرهای جبهه‌ملی به‌توافق نرسیده‌بود و

بنابراین ما از این نظر آدم سالمی میدانستیمش برای عضویت درهیئت مدیره کانون وکلا. این فعالیت همین جورآمد تاحدود سالهای ۵۴ ، ۵۵ . درسالهای ۵۴، ۵۵ دیگرتمام این فعالان وکلای پیشرو خودشان هم واجد صلاحیت شده بودند یعنی آدمهائی بودندکه الان همه‌شان بیش ازده‌سال سابقه‌عضویت وسابقه وکالت داشتند، خودشان هم میتوانستند کاندیدا بشوند ده‌سال کاری هم که‌درگروه‌وکلای پیشروکرده‌بودند اینها را به‌مقدارزیادی به جامعه‌وکلا ووکلای دادگستری ایران معرفی کرده‌بود. تمام اینها رایکطرف قضیه باز میگذارم ازنظر موفقیتی که‌ما درآخرین انتخابات کانون وکلا که‌خردادماه سال ۵۷ بود کسب‌کردیم مسئله‌دیگررا ازنظرشرایط تاریخی من به آن بهاءمیدهم. یعنی‌فراموش نکنید که انتخابات درخردادسال ۵۷ است یعنی وقتی است‌که دیگرفضای سیاسی کلا" بازشده‌و آن قفل هاازدهانها برداشته شده، یکسال وچندماه‌است جمعیتهائی مثل جمعیت‌حقوقدانان ایران ، جمعیت‌حقوق بشر، کانون نویسنده‌ها شروع کرده‌به‌فعالیت ، خیلی هاجرأت پیداکردند خیلی ازما تو جامعه‌درفعالیتهای اجتماعی یک تظاهرومعرفی را پیداکردیم‌و بنابراین لیستی که‌ما بدهیم مسلما " لیست موفقی خواهدبودوبا لیست هیئت مدیره سنتی یقینا " قابل رقابت وهمین طورهم بود ودیدیم که‌درآخرین انتخابات قبل ازانقلاب ازلیست وکلای پیشرو که آنموقع هم هنوزبعنوان وکلای پیشرو بودند اکثریت رابردندو به هیئت‌مدیره‌رفتند وآن گروه که مشخصا " اسم جلال نائینی راآوردید دراقلیت قرارگرفتند وچون اینها اکثریت پیداکردند توانستندکه مثلا" رئیس کانون ومعاون کانون‌را ازخودشان انتخاب بکنند ولی همین جا من بازروی این موضوع تأکید میکنم اگر همین لیست دوسه‌سال قبل ازآن بودکه بعضی ازعناصرش بودند البته بعضی ها هم چون گفتم دیگر آن دوره میتوانستند کاندیدا بشوند اضافه‌شده‌بودند ولی اگر این لیست که خرداد ۵۷ درخرداد ۵۵ بود چون آن شرایط تاریخی درآن زمان نبود یقینا " این موفقیت بدست نمیآمد ولی انتخابات سال ۵۷ بیشتر انتخابات سیاسی بودتا انتخابات صنفی .

س ـ بله .

ج ـ واینهم به لحاظ مبارزه‌ای بودکه مدت یکسال وچندماه مردم کرده‌بودند نه اینکه

یک عده‌ای ازعناصررژیم گذشته الان درخارج ازکشور نشستند ومثلا" برای کوبیدن نزیه میگویندکه بله دستگاه موافقت کردکه نزیه بشودرئیس کانون . دستگاه ،خیلی ببخشید به این لغت میگوییم، سگ کی بودکه موافقت بکندیا موافقت نکند؟

س ـ درآن شرایط .

ج ـ درآن شرایط حتی درشرایط قبل ازآن . دوسه‌دوره قبل ازآنهم ما همیشه یکی دونفر توانسته بودیم تو انتخابات کانون وکلا نماینده داشته باشیم دستگاه نسبت به این قضیه سعه‌ی صدر نشان میداد به سه دلیلی که گفتم: اولا" قرارش براین بودکه تو انتخابات کانون وکلا شرکت نکند چون با متولی های کانون وکلا درتفاهم کلی بود، ثانیا " هیچ نوع خطری راازناحیه این گروه وکلای جوان حس نمیکرد، ثانیا " مابهانه‌ای بهش نمیدادیم برای اینکه قضیه کاملا" جنبه‌ی صنفی داشت . بنابراین آنها اگر...

کما اینکه چندبار ، چندبار بعضی ازعناصر گروه وکلای پیشروراحتی ساواک هم احضارکرد ومیخواست اینها را مرعوب بکند ولی رسما " هم دخالت نمیکرد. بنابراین اگراین قشر یا این گروه ازوکلا درآخرین انتخابات کانون وکلا پیروزشدنداین رافقط وفقط من درارتباط با شرایط تاریخی آنروز جامعه‌ایران کلا" وبعد ارزش واعتباری که مثلا" حقوقدانها و وکلا ومبارزاتشان واینها پیداکرده‌بودمیبینیم نه بعنوان عقب نشینی دستگاه می شناسم نه بعنوان اینکه یک هدیه‌ای یاتحفه‌ای یاباجی یارشوه‌ای داده‌شده ، فقط وفقط دراثرآن ـ شرایط خاص تاریخی آن زمان است .

س ـ آقای لاهیجی،اززمانی که‌شما با دادگستری ایران سروکارپیدا کردید آیا هیچوقت تجربه شما به‌شما نشان دادکه‌دادگستری ایران یک قوه‌ی مستقلی ازرژیم باشد؟

ج ـ دادگستری ایران نمیتوانست قوه‌ی مستقل ازرژیم باشد برای اینکه ازابتدای تشکیلش یعنی اززمان رضاشاه سعی کردنددادگستری راباینها وابسته‌به‌خودشان بکنند .

درزمان رضاشاه به دواصل قانون اساسی دستبردزدندکه‌این دواصل اصل ۸۱واصل ۸۲ درارتباط با استقلال قوه‌قضائیه‌بود ومطابق این دواصل قاضی دادگستری رابدون موافقت خودش نمیتوانستند تغییرشغل حتی تغییرپست به‌اوبدهند یعنی مطابق این دواصل وزیردادگستری

نمیتوانست قاضی کـــه مثلا" درزنجان خدمت میکرد بفرستدش به قزوین یا به تهران چون این رایکی ازمظاهر استقلال قاضی میدانستندکه تغییرشغلش یا تغییرپستش باید با موافقت خودش باشد که ازاین نتوانند بعنوان مجازات قاضی استفاده کنند. اگرقاضی فـــردا رای دادمخالف منافع یا مطامع اعلیحضرت فقید ایشان راتحت عنوان تغییرماموریـــــت فی الواقع تبعید نکنندبه خـــاش یابندرعباس که همیشه این مثل شمشیر داموکلـــس بالا سرقاضی باشد که آقاگرمن مطابق منویات ملوکانه رأی ندهم فردا ممکن است مـــن را بیاندازند بندرعباس. بنابراین استقلال قوه قضائیه درقانون اساسی مشروطیت دراصل ۸۱ و۸۲ تأمین شده بود. آمدندیک قانونی بردندبه مجلس تحت عنوان قانون تفسیراصل ۸۱ و۸۲ واین دواصل راتفسیرکردند برخلاف قانون اساسی وگفتند نه منظوراین اســـت که ، منظورازاستقلال واینکه نمیشود قاضی راازشـــغل خودش تغییرداد اینست کـــــه نمیشود ازشغل خودش برکنارکرد. نمیشود ازشغل خودش برکنارکرد یعنی مثلا" شمایک قاضی ای رابه لحاظ حکمی که داده نمیتوانیدبگوئید که آقاتودیگرقاضی نیستی ولـــی اینکارراهم بعدکردند. منظورمن اینست که زمینه ها راازهمان زمان رضاشاه...

س- اززمان داور؟

ج - بوجود آوردند. بعدازداوراست ، بعدازداوراست وشایدهم ، الان دقیقا" یادم نیست ، ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ آنموقع ها. شاید هم آنموقع داور وزیرعدلیه بود ولی میدانم که قانـون آنموقع ها تصویب شده وگفتند که بنابراین تغییرماموریت قضات بعنوان عمل خلاف استقلال ومخالف قانون اساسی تلقی نمیشود. بمرور استقلال قوه قضائیه راهی ازآن کم کردنـد، گرفتند ولی من این شهادت تاریخی رابایدبدهم که به نسبت سایراداراتومراجع دولتـی بازهرکل دستگاه قضائی بخصوص درردههای پائین قاضی شریف ، قاضی مستقل ، قاضی مؤمن به مقام وموقعیت وپست خودش ماکم نداشتیم که تحت تأثیرقرارنمیگرفتند که رشـوه گیر نبودند که قابل خریداری نبودند ولی همین جاهم اشاره میکنم که دربالای دادگســـتری یعنی دروزارت وکل دفتر وزارتی حتی دردیوان کشورکه بیشترقضات معمر وسالخورده بودند این وضع وجودنداشت وآنجا بیشترمتأسفانه جو سیاســـی بودحکومت میکرد تاجوقضائـی ،

آنجا کاملا" سیاسی بود ودرآن مواردی که مسئله درارتباط با حمایت ازحقوق مردم بود مخصوصا " درتضاد با حاکمیت دادگستری هیچگونه عملکردوفونکسیون نداشت . دادگستری فقط درحوزه حقوق خصوصی وحقوق مدنی مردم خودش راصالح میدانست به لحاظ اینکه متولی های دادگستری یعنی وزیردادگستری وکل دفتروزارتی ومقاماتی ازقبیل دادستان کل کشوورئیس دیوان کشور که اینها تمام مقامات سیاسی بود چون اینها راشاه انتخاب میکرد یعنی شاه منصوب میکرد اینها اساسا " بهدادگستری یک همچین صلاحیت واهلیتی که دادگستری بیاید تو این مسائل دخالت بکندکه آقا چرا شما هرروزداریدمقدارزیادی از دعاوی را ازصلاحیت دادگستری جدا میکنیدومیبرید دادرسی ارتش؟،این اعدام ها این شکنجهها این سلب حقوق این سلب آزادی ها . دادگستری اصلا" به این مسائل نمی پرداخت ولی درآن حوزه ای کهتوی کاسه ی دادگستری ، توی سهم دادگستری گذاشته بودند میگفتم درحوزهحقوق خصوصی افرادبود بیشترمواقع دردادگستری بدعمل نمیشد . قضات دادگستری آن استقلال نسبی را داشتند . ولی درمواردی که مسئله دراصطلاک با حاکمیت قرار میگرفت ، اصطلاک با یک قدرتمندی با یک مأموربزرگی یا یک وزیری یا خودخانواده سلطنتی یا یک بالاخره ارگان دولتی قرارمیگرفت مسلما " فشاررو دادگستری زیاد بود ومستقیم ازطریق ساواک یا ازطریق وزیرعدلیه ودراکثرمواقع متأسفانهکارساز میشد و مؤثرمیافتاد . اگرهم عناصری بودند زیربارنمیرفتند آنها یا منتظرخدمت میشدند یا اخراج میشدند یا حتی زندان میشدند ، مواردشان راهم داشتیم .

س ـ بنابراین درتجربهشما هیچوقت دادگستری راندیدید که به آن شکل یک قوهی مستقل ازرژیم مملکت باشد .

ج ـ بهیچوجه . البته این راکهمیگویم بهیچوجه بازبطورنسبی میگویم باهمان ..

س ـ توضیحی که دادید .

ج ـ توضیحی که دادم .

س ـ من میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم کهیک مقداری برای ما توضیح بدهیدراجع بهکار ویژه یا بقول شمافونکسیونکانون وکلا ؟

ج - فونکسیون کانون وکلا یا باصطلاح حوزه عمل کانون وکلا، کانون وکلا یک کانون مستقلی بود ازهرجهت استقلالش هم درپرتو دوران کوتاه حکومت ملی دکترمصدق تامین شده بود یعنی اولین قانون استقلال قانون وکلا درزمان مرحوم دکترمصدق تصویب شده بود بنابراین کانون وکلا یک کانونی بود توسط وکلا ایجاد شده بود، بودجه اش را وکلا تأمین میکردند ازمحل حق عضویتی که ازطریق فروش پوشه ازوکلا جمع آوری میکردند بعدا "هم اصلا" حق عضویت برای وکلا گذاشتند ومدیریت کانون وکلا هم یک مدیریت انتخابی بود هانطوریکه گفتم دوسال یکبار. این ازنظرفرم تشکیل کانون وکلا . بنابراین دولت نه به کانون وکلا بودجه ای میداد که به آن اعتبار بتواند دخالتی تو کارکانون وکلا بکند نه ازنظر قانونی نظارتی ودخالتی درکارکانون وکلا میتوانست داشته باشد بنابراین کارهائی که دولت میکرد کارهای زیرزمینی بود توطئه میکرد بهمان صورتی که گفتم یکعده ازعناصر خودش را درکنار وکالت دادگستری مثلا" وکیل مجلس بودند، سناتوربودند وزیربودند اینها را خوب به لحاظ موقعیت اجتماعی که داشتند مثلا" تو هیئت مدیره واردکردن یا کارهای بزرگ دولتی ، مشاوره های بزرگ دولتی را به عناصری دادن وبعد این عناصرچون حقوق بگیر دستگاه بودند واینها هم خوب وارد هیئت مدیره شدن وبه این صورت آن هژمونی مطلوب دستگاه را برکانون وکلا تحمیل کردن . این تنها کاری که دولت میکرد ودستگاه میکرد ازنظر اینکه کانون وکلا هم بیک صورتی بطورغیرمستقیم زیرچترکنترل خودشان باشد. وما صلاحیت کانون وکلا محدود به کلیه امورمربوط به وکلا میشد یعنی وکلای دادگستری ازکانون وکلا باید اجازه وکالت میگرفتند وتحت نظارت کانون وکلا وکالت میکردند یعنی مثلا" اگروکیلی مرتکب عمل خلافی میشد کانون وکلا تعقیبش میکرد مجازاتش میکرد پروانه وکالتش را میگرفت ، به او اخطار میکرد تذکرمیداد وکلی مسائلی که مربوط به حرفه ی وکالت بود نه مسائل شخصی وکلا مسلما " نه ، کل مسائلی که مربوط به حرفه وکلا بود اگر بشود مثلا" گفت کانون وکلا یک سندیکای حرفه ای وکالت بوده دیگر ،یعنی مرجعی بود که به وکیل دادگستری پروانه وکالت میداد اگرمرتکب عمل خلافی میشد ازاو پروانه وکالت را میگرفت ومرجعی بود که ازوکیل حمایت میکرد وکیل را درارتباط با تخلفش وعملیات

انضباطیش مجازات هم میکرد. این فونکسیون وعملکرد وحوزه‌ی عمل کانون وکلا بود.

س ـ راجع به کانون حقوقدانان چه؟ ممکن است یک مقدارتوضیح بفرمائیدکه اصولاً" کانون حقوقدانان چه‌نوع سازمانی بودوچه‌نوع کارویژه‌ای داشت؟

ج ـ ما درجریان فعالیتهای وکلای پیشرو یک نوع شناخت ورفاقتی که فقط عاطفی نبودو مقدارزیادی سیاسی ـ اجتماعی بودبا عده‌ای ازوکلا پیدا کرده‌بودیم ، یک عده‌ی ده دوازده نفری شده‌بودیم که بطور منتاوب همدیگررا میدیدیم وصحبت میکردیم یک مقدارحتی درکارهای وکالتی مان با هم اشتراک فعالیت داشتیم وکم وبیش خودمان را بعنوان یک واحدیا یک گروه‌درچشم ودیدوکلا وقضات ودادگستری معرفی کرده‌بودیم وبخصوص که دوسال یک بار هم تحت‌عنوان وکلای پیشرو درانتخابات شرکت میکردیم وخلاصه یک گروه‌وکلای مترقی را معرفی کرده‌بودیم. اواخرسال ۵۵ راکه بیادبیاورید خوب شرایط نوید وخبرازیک نوع تغییروتحولاتی درفضای جامعه‌به‌همه میدهددیگر، حالا این درارتباط با بازمسئله انتخابات آمریکاست درارتباط با شکست برنامه‌های دستگاه است ، درارتباط با نارضائی عمومی است که آنروزجامعه‌ایران راگرفته‌بود آن شاید درقسمت تعقیب ریشه‌های انقلاب ...

س ـ حالا میرسیم‌به‌آنجا.

ج ـ به‌آن برسیم. درهرحال این جو بین ما هم کم وبیش دیده‌میشد واستشمام این رامی ـ کردیم. برای همین هم ما دراردیبهشت سال ۵۶ درارتباط با یک تغییراتی که‌وزیردادگستری وقت کیانپور که‌بعدازانقلاب اعدام شد درقانون آئین دادرسی میخواست ایجادکند و این تغییرات بازدرجهت‌کم کردن صلاحیت‌های دادگستری وتضعیف‌قوه قضائیه بود. ما شروع کردیم‌به دادن چندتا بیانیه با امضاء یک عده وکیل دادگستری که‌فکرمیکنم بیانیه اول حدود پنجاه‌شصت امضاء داشت وغیرازمسئله وکلای پیشرو که‌دستگاه گردانندگان و عناصرش را میشناخت اولین بیانیه‌ای بودکه درانتقاد ازقوه قضائیه وبخصوص مسئول قوه قضائیه که‌وزیردادگستری بود داده‌میشدکه ماخطرات این لایحه جدید را اعلام کردیم. جلسه‌ای هم درفکرمیکنم هتل ویکتوریا درخیابان بهلوی سابق بالاترازمیدان ولیعهد سابق که بعد مثل اینکه شد میدان ولی عصر آنجاگذاشتیم شبی فکرمیکنم بیش‌ازدوبست

قاضی ووکیل دادگستری جمع شدندوآنشب سخنرانی شد. ظرف یک چندماهی ما دیدیم که این بیانیه‌با زتاب خیلی خوبی درجامعه‌بوجودآورد وکم‌کم ماحوزه‌ی ملاحیت وفعالیت خودمان را بعنوان حقوقدان ووکیل عدلیه گسترش دادیم مسئله را ازقوه‌قضائیه کشاندیم بیرون ورساندیم به‌کل سیستم سیاسی - اجتماعی - حقوقی جامعه‌ایران درارتباط با قانون اساسی ودرارتباط‌با آزادیهای حقوق دموکراتیک. دومین نشستی که ماداشتیم در، فکرمیکنم، شهریورسال ۵۶ بود که درآن نشست‌که‌درپارک هتل تهران بود بازعده‌ی زیادی ازقضات ووکلا شرکت‌کرده‌بودند توافق شد که، ماچون تاآنموقع بیانیه‌ها بیمان همش‌با اسم درمیآمد بیانیه‌ی دومان باز با تعدادکثیری امضاء که فکرمیکنم بیش از صدامضاء صدوکیل دادگستری بود توافق کردند یعنی جمع پیشنهادکرد که‌جمعیتی تحت عنوان جمعیت‌حقوقدانان ایران تاسیس‌بشود واین جمعیت‌حقوقدانان ایران دریک جلسه‌ی وسیع درپارک هتل تهران تشکیلش‌اعلام شد وعده‌ای هم همانجا دریک نشست‌عمومی بعنوان مسئولان جلسه‌معرفی شدند.

س - چه‌کسانی بودندآقا اینها ؟

ج - والله‌پایه‌گزاران یا مسئولانی که درآن شرایط البته با شرایط تاریخی آنموقع آقای متین دفتری بود، آقای دکترداد مغانی بود، آقای نزیه‌بود، آقای مارم‌الدین - صادق وزیری بود ،من عبدالکریم لاهیجی ، فکرمیکنم آقای دکترعلینقی حکمی بود، مصطفی رحیمی بود، ناصرطاهری وبمرورمیدانید هی اضافه‌میشد ولی آن کسانی که‌اولین شمع را روشن کردند وباصطلاح میتوانم بگویم که سپربلا شدندبرای این کار یعنی افتادند درخانه این وآن با وکلا مشورت‌کردن ، صحبت‌کردن تماس‌گرفتن واینکه جرات‌دادن که آقاخوب‌ببینید مثلا" ماچندماه‌است‌که‌آمدیم وخطری هم ایجاب‌نمیکندومقدمات‌کار را فراهم کردند تمام کاربا صطلاح انتشاراتی وتبلیغاتی ومالی وتدارک این مسائل را ظرف‌آن ماههای اول تامین میکردند همین چندنفری بودکه خدمتتان گفتم.

س - آقای لاهیجی ممکن است لطف بفرمائید ونقشی راکه‌شما در حوادثی داشتیدکه‌منجربه انقلاب اسلامی شد برای ما توضیح بدهید؟ چون من دقیقا" نمیدانم که شما درکدام یکی

ازآن رویدادها شرکت مستقیم داشتیدونقش اساسی داشتید نمیتوانم که دقیقا " نـــــام ببرم.

ج - والله من نقش خودم را تفکیک ازفعالیت‌های گروهی ام نمیکنم برای اینکه واقعـا " این تقسیم بندی که این روزها رایج هست که یک عده‌ای را بعنوان مثلا" شخصیتهای سیاسی کنار بگذارند وفکرکنندکه آنها یک حق ویژه‌ای درانقلاب داشتندوحالا دارند نمی پسندم وخودم را هم یک آدمی میدانم بعنوان یک حقوقدان ویک مدافع حقوق بشردرایران . بنابرایـــن فعالیتهای من ازفعالیتهای گروهی ام جدانبود، هرفعالیتی من داشتم درکادردوگـــروه بزرگی بودکه من حالا مشخصا " برایتان خواهم گفت .

اگر بیشتر اسم ما را تو محافل می شنیدند ،من این حقیقتی است که امروز باید بگویـــم و قبلا" بطورخصوصی تردرمحافل خصوصی ترگفتم، بهلحاظی بودکه ما درآن روزگار جـــــرأت وجسارت بیشتری ازخودمان نشان دادیم آقای صدقی ونه بیشتر. بنابراین بنده نـــــه این توقع برایم آن زمان وجودداشت نه الان وجوددارد که ما رهبرهای آن روزجامعه ایران بودیم ، شرایط تاریخی آن زمان ما را بعنوان رهبر بدمردم ایران شناسانده‌بود وتحمیل کرده‌بودوما هم بهترین رهبرها بودیم ویا اینکه درهرحال رهبرهای ممکن آنروز بودیم، نه،هیچ معلوم نیست که اگرآن زمان پنج تا آدم یک خرده باجرأت ترازما جلوننمـــی ـ افتادند اصلا" قضایا به یک مسیردیگری کشـــیده‌نمیشد وبه یک مسیردیگری نمیرفت .

ببینید جو سالهای ۵۴ ، ۵۵ را درنظربگیرید مردم حتی این جسارت را ، حتی جســارت هم نمیتوانم بگویم این حرأت را که‌درمقابل یک ماشوروحی که شاه‌درارتباط باحزب رستاخیز کرد...

روایـــت کننده : آقای دکترعبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : پنجم مارس ۱۹۸۵
محـــل مصاحبه : پاریس- فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقـــی
نوار شماره : ۴

منظورمن ازاین مانوروحی درارتباط باحزب رستاخیز اصلا" تشکیل حزب رستاخیز واینکه حالا چقدراین کار اشتباه بوده ازناحیه دستگاه اینها نیست. آن سخنرانی کـــه شاه کرد آن نطق مخصوص شاه که گفت ،" آقا بهرحال آنهائی که به این حزب نپیوستند یـــا ازما انتظاروتوقعی نداشته باشند یا پاسپورتشان را بگیرندواز این مملکت بروند."
س - یا باید بروند زندان .
ج - بهرحال یک همچین چیزی . ببینید متاسفانه قشربزرگی ازمردم ، قشربزرگـــــی از آدمهائی که مامی شناختیمشان درقبال این مانوروانی ازپادرآمدند ورفتند باگریـــه و زاری وناراحتی وفشارعصبی به حزب رستاخیزهم پیوستند بعدهم میآمدند ویک براثبـــت و چـــه میدانم ، بی گناهی هم میخواستندبرای خودشان درجلسات خصوصی ومحافل خصوصی تحصیل بکنند که آقازن داشتیم بچه داشتیم ، نمیدانم اگرنمی رفتیم به ماپاسپورت نمیدادنـد توی شناسنامه مان مهرملان نمیزدند، ازهمین توجیهات اینجوری . یک عده ای هم بودنـد نرفتنددیگر، مانرفتیم. درکانون وکلا دستگاه برای اولین بار به کانون وکلا چنیـــن مأموریتی داده شد که درکانون وکلا دفترگذاشتند. رئیس وقت کانون وکلا به منزل ودفتـــر دانه دانه وکلا تلفن میکرد ...
س- کی بودآقا آنموقع ؟
ج - جلال نائینی ، که آقا بیائید ودفتررا امضاء کنید وعضوبشویـــد. بارها وبارهـــا

به ما تلفن شد. حتی به همسر من ایشان من با ب رفاقت یا همان گذشته‌ای که شما به آن اشاره کردیدکه" من هم ملی هستم وملی بودم وخواهرزاده فاطمی بودم" ودلسوزی وبحالت گریه حتی توصیه که مصلحت مثلا" فلانی من دراین است که حالا بیایم این دفتر را امضاء کنم خوب چه میشود؟ چه اشکالی دارد؟ ،بدانید. یک عده‌ای نرفتند ازاین بابت نه ما را به داغ ودرفش کشیدند نه واقعا" حتی برای یکبار اخطار مان کردندبه ساواک. این حقایقی است که ما باید بگوئیم، چرا؟ برای اینکه ما جزو آن گروهی بودیم که ازدستگاه هیچ توقعی نداشتیم. ما یک آدمهائی بودیم حرفه آزادی را برای خودمان انتخاب کرده بودیم کلا" دندان هرنوع همکاری با دستگاه، هرنوع توقع مالی ازدستگاه راکشیده بودیم خرپزه را خورده بودیم پای لرزش هم نشسته بودیم دستگاه هم میدانست. گذشته‌ی ما هم به دستگاه این اعتقاد یا لااقل به لحاظ تاکتیکی این تجربه را داده بود که آقا اینها یک آدمهائی هستندکه اگرزیاد پایی شان نشویم واذیتشان هم نکنیم با ما هم کاری ندارند. درهمان حوزه‌ی کارخودشان نه ازما توقعی دارند نه هم که درآن زمان ودرآن حال وهوائی که همش صحبت ازعملیات چریکی ومبارزه مسلحانه بود اهل این نوع کارها نیستند. بله سالی یکبار ۱۴ اسفند میروند سرقبردکترمصدق هردفعه‌هم مابگوئیم نروید بازهم میروند. میدانید؟ نسبت به ما یک همچین قضاوتی وجودداشت. ولی دراین شرایط تاریخی یک عده‌ای جرأت کردند بلندشدند مثلا" آمدند. یکنفربلند شد علی اصغرحاج سیدجوادی نامه‌نوشت. بعضی ها میگویند خوب چرا حاج سیدجوادی ننوشت لاهیجی ننوشت؟ برای اینکه لاهیجی آن زمان آن تحلیل را ازشرایط تاریخی نداشت، یا لااقل آن اطمینان خاطر را نداشت که نکشندش یا هم که آن ریسکی که حاج سیدجوادی کرد لاهیجی نمیتوانست بکند. یکی ازاین سه عامل است، عامل چهارم نیست. این عامل شیطانی که تو فکرهمه هست که آقا چراغ سبز فلان جا بود یا لابد به طرف گفته بودند اینها. این بعقیده‌ی من برخورد علمی با تاریخ نیست این برخوردادائی جان ناپلئونی است. من اعتقاددارم که یکی ازاین سه جهت بود یا حاج سیدجوادی تحلیل وشناخت درستی ازشرایط تاریخی داشت که میدانست دستگاه دیگر درآن وضعی نیست که اورا درارتباط با این نامه بگیرد وبکشد یا اینکه ریسک کرده بودکه

مثلا" بخاطر این نامه بگیرندوبه زندان بیاندازندش یا هم ریسک کرده‌بودکه حتی بگیرندوبکشندش . ما درسال ۵۶ که شروع کردیم ،بانهایت صداقت این را به‌شما میگوییم ، که‌ما اعتقاد داشتیم که دستگاه برای این قسمت ازفعالیتها ما رانخواهدکشت ولی ریسک زندان رفتن ، ریسک مشکلات شغلی برای ما فراهم کردن ، ریسک محدودیت برای خانواده‌ها را به جان خریده‌بودیم . قالبی که برای کارمان پیدا کردیم تشکیل دوگروه بود: جمعیت حقوقدانها که بعدبه‌شما گفتم وجمعیت ایرانی دفاع ازآزادی وحقوق بشر.

س ـ من همین الان میخواستم ازشما سئوال کنم یک مقداری راجع به این سازمان برای ما توضیح بدهید.

ج ـ گذشته‌ای که من ازنظرمسائل حقوق بشرداشتم این گذشته ایجاب میکرد که بازدرآن ـ زمان بهترین قالبی که برای فعالیتهای اجتماعی ونه‌فقط درمحدوده‌ی حقوقدانها بلکه درمحدوده‌ی وسیع تر بشود فراهم کرد یک فعالیت حقوق بشری است . با ارتباط هائی که من با سازمان عفو بین المللی درگذشته داشتم به آنها این قول را داده‌بودم زمانی که درایران شرایط ایجاب بکند ما دفترسازمان عفو بین المللی درایران تأسیس واهیم کرد وبه صورت علنی وحتی قبول کرده‌بودم که خودم اولین نماینده‌سازمان عفو بین المللی درایران باشم . این صحبت ها درتابستان سال ۵۶ بین ما ومقامات سازمان عفو بین المللی درلندن یعنی آقای انالس که آنموقع رئیس عفو بین المللی بود وخانم امبرلی که‌رئیس قسمت ایران بود وهنوزهم هست شده‌بود. بعداز برگشتن به ایران ، خوب ، این فکررا با یک عده‌ای درمیان گذاشتیم بالاخره منجرشدبه‌اینکه مایک نامه‌ای بنویسیم به والدهایم ودرمسائل مربوط به حقوق بشر ودرارتباط با حقوق وآزادیهای مردم مسائل راطرح کنیم . این نامه‌نوشته شد شاید ازنظراینکه شما به تاریخ ومسائل ریزتاریخ علاقه دارید باید اشاره کنم که آن پیش‌نویس ، طرح ، باصطلاح ، فرم اولیه‌اش را من ونزیه نوشتیم یعنی یک پیش‌نویس من نوشته بودم ویکی نزیه نوشته بود این را با هم یک کاسه‌کردیم وشد بصورت آن نامه . واین نامه را ۳۰ نفرامضاء کردند واین ۳۰ نفر شدند مؤسسین حقوق بشر. ازهمه‌ی ...

س ـ کی ها بودند آقا؟ غیر از شما و آقای نزیه دیگرکی ها بودند؟

ج ـ از همه‌ی با صطلاح گروههای اجتماعی سعی کرده‌بودیم توی این ۳۰ نفربا شند ولی خوب بیشترچهره‌های شاخص وبهرحال آدمهای سیاسی وروشنفکربودند دیگر، نمیتوانستیم متوقع باشیم که درآن شرایط تاریخی مثلا" یک کارگر یا نمیدانم یک کشاورز یا یک عضو ساده‌ی اداره یا یکی از اصناف مثلا" بیاید تو جمعیت حقوق بشر چون مردم اصلا" شناخت وآگاهی نسبت به حقوق بشرنداشتند. چهره‌های شاخص را میتوانم ذکرکنم: آقای مهندس بازرگان دکترسنجابی، دکترسحابی، آیت‌الله زنجانی، آقاسید ابوالفضل، کهالان در ایران هست ودرقید حیات هستند، آقای مهندس حسیبی، آقای دکترمدنی، تیمسارمدنی، دکتر حاج سیدجوادی، شمس‌آل احمد، اسلام کاظمیه، دکترسامی، دکترپیمان، مهندس صباغیان، آقای میناچی، آقای احمد صدرحاج سیدجوادی، آقای دکترتابنده، دکترمیثری ومتین دفتری، آقای هزارخانی که البته ایشان بعدا" به جمعیت نیامد برای اینکه دراساسنامه‌جمعیت درماده اول یادوش یک اشاره‌ای به این شده‌بود که اسلام هم مخالف حقوق بشرنیست، یک همچین چیزی الان عین ... یعنی یک کلمه آنهم فقط روی ـ اصراری که‌درآن جلسه تدوین اساسنامه آقای زنجانی داشت خیلی که آقا مثلا" خوب البته نه اینکه بخواهدمرزبندی بکندکه ما حقوق بشررا فقط درشکل اسلامیش. میگفت، " نه، اشاره‌ای هم بشودکه اسلام‌هم‌منافاتی با حقوق بشرندارد." یک همچین چیزی.

س ـ آقای هزارخانی مخالفت کرد؟

ج ـ هزارخانی مخالفت کرد. بله؟

س ـ آقای هزارخانی ...

ج ـ نه گفت،" این درصلاحیت جمعیت حقوق بشرنیست." استعفا دادورفت و ازقضا برای من خیلی تعجب آوراست آن حرف با موضع فعلی منوچهرهزارخانی درشورای مقاومت و اتتقادیه جمهوری دموکراتیک اسلامی حتی بصورت یک تاکتیک واینها. درهرحال من در مرحله بازگوکردن تاریخ هستم. این ۳۰ نفر چهره‌های شاخشان این بود ومیتوانم بگویم‌که هفتادتاهفتاد وپنج درصدازورای کابینه‌ی بازرگان بعدا" ازمؤسسین جمعیت حقوق بشر

بودند. اساسنامه‌ای نوشته شد وبعدا انتخاباتی شد دراولین دوره و۷ نفرعضوهیئت اجرائی شدند. این ۷ نفر عبارت بودند ازسنجابی ، بازرگان ، علی اصغرحاج سیدجوادی ، احمد صدرحاج سیدجوادی ، نزیه ، میناچی ولاهیجی . معذرت میخواهم نزیه نبود مقدم‌مراغه‌ای بود. نخیر، درست است نزیه بود درست است پس من معذرت نمیخواهم. دونفرهم عضو علی البدل شدندکه دوعضو علی البدل عبارت بودنداز آقای میشری وآقای مقدم مراغه‌ای ۷ نفرعضواصلی ۲ نفرعضوعلی البدل . بعدا" درانتخابات داخلی هیئت اجرائی متاسفانه یک مقداری بازمسائل شخصی مطرح شد وچون بلحاظ سیاسی هم آن زمان کشمکش شدیدی بودبین جبهه‌ملی وجناح بازرگان واینها رسوبات این کشمکش توی هیئت اجرائی جمعیت حقوق بشرهم متاسفانه ظاهرشد وبا انتخاب مهندس بازرگان بعنوان رئیس هیئت اجرائی که واقعا" دریک انتخابات کاملا" بازوعلنی بود دکترسنجابی قهرکردودیگردرجلسات هیئت اجرائی شرکت نکرد واین دراواخر سال ۵۶ بود. درهمین انتخابات علی اصغرحاج سیدجوادی شد نایب رئیس جمعیت حقوق بشر ، من شدم سخنگوی جمعیت حقوق بشر.

این دوقالب قالب فعالیتهای ما بود یکی جمعیت حقوقدانها یکی جمعیت حقوق بشر.دنبال یک قالب سومی هم بودیم یعنی بازیک عده‌ای ازروشنفکرها ، تحصیل کرده ، چهره‌های سیاسی اجتماعی حالا بخواهم یک خرده دقیق ترمعرفیشان کنم درتابستان سال ۵۶ نشستند ، البته یک گروه‌کوچکتری ، دراابتدا تاآنجاکه یادم هست یک گروه ۵ نفری بودیم که ماموردیم یک پلاتفرمی یا یک نامه‌ای یا یک بیانیه مقصلی که ضمنا" یک تحلیلی هم ازشرایط آن روز جامعه‌ایران باشد تهیه‌بشود . این ۵ نفر، امیدوارم حافظه‌ام یاری بکند، عبارت بودند از: دکترآدمیت ، منوچهرهزارخانی ، اسلام کاظمیه، متاسفانه نفرچهارم یادم نیست ومن . شاید نفرچهارم ناصرپاکدامن بود ولی مطمئن نیستم شایدهم باقرپرهام بود. وبالاخره‌این متن آماده‌شد. ماجلسات اول بیشتر ببینید دریک همچین طیفی ویک همچین گروهبندی سنی اجتماعی ـ سیاسی صحبت‌هایمان مطرح میشد. یعنی خلاصه بی پرده‌بگویم دنبال رهبرهای سنتی نبودیم. آدمهائی بودندکه خوب بیشتر درگذشته یادرفعالیتهای سیاسی جبهه‌ملی بعنوان کادرهای آشنوقع معرفی میشدند یا هم که نه اصلا" فعالیت سیاسی

به آن صورت مثل فریدون آدمیت نداشتند ولی آدمی بود با یک گذشته مشخص اجتماعی و روشنفکری خودش. متأسفانه وقتی این نامه آماده شد توصیه شد که تا آنقدرکه میشود امضاء جمع بکنند. ما رفتیم دنبال امضاء جمع کردن اولا" هم مقدارزیادی وقت گرفت این کارویک خرده قضیه دیرشد با آن سرعتی که حوادث اتفاق میافتاد وهم اینکه آن حالت یکدستی وهمگونی نسبی که درابتدا داشتیم آن حالت کم کم ازبین رفت وچون قرار براین بود، یعنی قرارنبود، ولی اینجوری شد که کیفیت فدای کمیت بشود حتما" یک عده امضاء معتبر، یک عده خیلی روی این کلمه معتبر، بزرگ، دهن پرکن تکیه داشتند یک عده میگفتند معتبرتر باید فراهم شود یعنی امضاء مهندس بازرگان، یعنی امضاء دکتر سنجابی، یعنی امضاء آقاسیدابوالفضل زنجانی، یعنی امضاء آدمهائی که بالاخره یکروزی بعنوان مصدقی های آنموقع. همین مقدارزیادی وقت گرفت برای اینکه آن زمان درست درپروسه تشکیل جبهه ملی دعوای خیلی شدیدی بود بین سنجابی وفروهروبختیار ازیکطرف با بازرگان وگروه بازرگان..

س ـ نهضت آزادی.

ج ـ نهضت آزادی وبیشتر وآدمهای دیگری که..

س ـ همراه نهضت آزادی بودند.

ج ـ همراه نمیشد گفت نهضت آزادی هستند ولی با آن ترکیب سه نفری رهبری جبهه ملی موافق نبودند آدمهای دیگری بودندمثل علی اصغرحاج سیدجوادی، مثل نزیه، مثل من.

س ـ گویا صدیقی هم مخالف بود.

ج ـ صدیقی هنوز علنا" ظاهرنشده بود ولی واردهم نشده بود. درارتباط با همین نامه هم بازیک مقدار گفتگو ایجاد شد. مثلا" آقای فروهر وآقای بختیار تحریمش کردندچون میگفتند که این جبهه ملی تشکیل شده این هست وجزاین نیست همه بایدبیایند این تووزیررهبری ما. دکترسنجابی که حسن نیت بیشتری ازخودش نشان میداد ومیدانست که این جبهه ملی که دوماه است سه ماه است تشکیل شده آنهم با سه نفر واقعا" این جبهه ملی هیچگونه نفوذ واهمیت وتأثیرپذیری این را درشرایط تاریخی آن روزنخواهد داشت اوکوشش میکرد بلکه

بشود یک حرکت وسیع تری را تدارک ببینند و اعلام کرد. البته این قضیه در تابستان ۵۶ شروع شده بود ولی در آبان ۵۶ فکر میکنم با ۵۶ یا ۵۷ اعلام بصورت یک بیانیه کلی لابد هست دیدید چون ترجمه هم بعد شد منتشرشد. پیرامون این هم یک کوشش هائی شروع شده بود ولی این کوششها به ثمر ننشست. آن چیزی که فعالیتهای ما را، یعنی من را آنوقت در قسمت اعظم شکل میداد فعالیت در کادر این دو جمعیتی بود که ذکر کردم. در کادر جمعیت حقوق بشر فعالیتهای مانوشتن اعلامیه‌ها و بیانیه‌های مکرر، انتشارش در سطح عموم از طریق زیراکس، چیزی که بعدا" اسمش شد مطبوعات زیراکسی، گذاشتن جلسات برای پذیرش زندانیان سیاسی، فرستادن نامه‌های متعدد به سازمانهای بین المللی در ارتباط با مسائل حقوق بشر و بالاخره تداوم یک حرکت سیاسی فوق العاده مؤثر برای آزادی - زندانیان سیاسی حتی از طریق تماس مستقیم با دستگاه که البته در این قسمت فعالیتهای حقوق بشر با فعالیت جمعیت حقوقدانها هم‌سو بود و ما بالاخره توانستیم با یک مبارزه سیستماتیک در دادگاههای نظامی شاه راه پیدا بکنیم و اینها مجبور شدند ما را بعد از ۲۵ سال بعنوان وکیل به دادگاههای نظامی راه بدهند و البته دستگاه در این فاصله یک تاکتیکی هم اتخاذ کرده بود و این بود که برای اینکه از نظر بین المللی یک مقدار خودش را بیشتر توجیه بکند در فاصله‌ی نیمه دوم سال ۵۶ ببعد یک قسمت از پرونده‌های سیاسی را بخصوص در ارتباط با تظاهرات خیابانی و تظاهرات دانشجویان دانشگاه و اینها را میفرستاد به دادگستری. یکی از بزرگترین کارهائی که ما در دادگستری کردیم دخالت در این پرونده‌ها بود. مثلا" در پائیز سال ۵۶ در دوسه حرکتی که شد من وکالت قبول کردم، کار بزرگی نکردم خوب ولی در آن زمان هر آدمی حاضر نبود بیاید وکالت به آدمین را قبول بکند و برود مثلا" به دادگستری و نامه بنویسد لایحه بدهد به دادستان به وزیر دادگستری به مقامات خودش را بعنوان وکیل یک زندانی سیاسی هر روز با شاخ و گاو طرف بکند. یا با زدرهمان ایام حادثه کاروانسرا سنگی و مضروب کردن یک عده از رهبرهای سیاسی و افراد و آدمها اتفاق افتاد که با زمن وکالت این را قبول کردم و خودم داوطلبانه از شاپور بختیار، داریوش فروهر مهندس حسیبی، فتح الله بنی صدر و یک عده‌ی دیگری که صدمه دیده بودند اعلام جرمی

کردم علیه حزب رستاخیز روزنامه رستاخیز و روزنامه آیندگان بعنوان توطئه و ضرب و شتم مردم و بعلت نشر اکاذیب. شما میدانید که روز بعد از این جریان تو روزنامه رستاخیز و روزنامه آیندگان نوشتند، " اینها یک عده‌ای بودند که رفته بودند توی یک باغی برای خوشگذرانی و عربده‌جوئی و عرق خوری و ضمنا " دادن شعارهای ضد میهنی یک عده از کارگران وطن پرست که از آنجا رد میشدند ریختند اینها را مصدوم کردند و اینها و بلافاصله بعد از این جریانات و حوادث دانشگاه و مبارزات دانشگاهها در هر مبارزه و در هر تظاهراتی سی چهل تا دانشجو توقیف شدن و به دادگستری آمدن و در هر مرتبه رفتن و قبول وکالت اینها را کردن از زمستان سال ۵۶ یکی از صحنه‌های بزرگ مبارزات اجتماعی ما دادگاههای دادگستری در ایران بود. محاکماتی که ما در تهران و در مازندران در فروردین سال ۵۷ و بعد در تابستان سال ۵۷ انجام دادیم اینها دیگر محاکمه نبود اینها هرکدام یک میتینگ سیاسی بود. از ساعت چهار و پنج صبح مردم میآمدند اطراف دادگستری برای اینکه صف بایستند و بیایند به دادگاه. سالن دادگاه بیشتر از دویست سیصد نفر که گنجایش ندارد. خوب مسلما " خود این یک موومان ویک جریان سیاسی در خارج بوجود میآورد. و بعد تبلیغاتی که حول این مدافعات میشد، کاری که در خارج صورت میگرفت از طرف خود مردم، واقعا بصورت کاملا" خودجوش برای پخش این مدافعات، تکثیرش چه از طریق نوارها چه از طریق تایپ مدافعات و اینها. اینقدر دستگاه را نسبت به این جریان حساس کرد که رفتند در مسیر ازاله و از بین بردن فیزیکی وحسمانی آن. گفتم اینهم به لحاظ آن موقعیتی بود که به لحاظ شغلی در آن لحظه و شرایط تاریخی ما پیدا کرده بودیم. خوب، روز ۸ اردیبهشت سال ۵۷، شاید شنیده باشید، شدیدا " من را کتک زدند توخیابان ...

س - کجا آقا؟

ج - توتهران درخیابان ویلا. شش تا گوریل ساواک رو سرمن ریختند و با اولین ضربه‌ای که با این باتون های معروفی که به آن میگویند بلک جک به سرمن زدند من بیهوش شدم. خوشبختانه بسرکوچک من که الان بزرگ است ولی آنموقع فقط دوازده سالش بود همراه من بود و بین زرنگی کرده بود و یک آن رفته بود توی باساژی که در نزدیکی همان محل

حمله به من بود در خیابان شریا تهران وازمردم کمک خواسته بود ووقتی مردم رسیده بودند که دیگرا ینها آخرین ضربات را به سربدن من میزد ، مجبورشدند مرا رها کردند و سوار یک ماشین بی نمره شدند ورفتند. همان شب تو ۶۰ وکالت من هم بمب گذاشتند که باز به لحاظ اینکه پنجشنبه عصربود وآنها نخوانده بودند که پنجشنبه عصردفتر من تعطیل است شاید هم قصد این بود که مثلا" پرونده ها وسوابق دفتر را هم ازبین ببرند و خودمان را هم که همان روز قرار بود بکشند. درهرحال به بیمارستان برده شدم وعکسبرداری ازسروحریانات بعد فقط ازنظر نوع ضربه ای که زده بودند اولا" من مدتها حافظه نداشتم یعنی من حافظه ی گذشته ام کلا" ازبین رفته بود، رسوبات این ضربات هنوزهم هست میبینید که من بیش ازآن چیزی که سنم اقتضا میکند متاسفانه قضایا را زودا زیادبردم. وبعدضرباتی که بصورت من زده بودند وشکستگی دندانها وصورت واینها این را زیادبه آن نمی برد ازم ولی ازنظر باز تاب خارجیش درارتباط با کارهائی که طی یکسال ما کرده بودیم باید به شما اشاره کنم که ساعت ۸ گفت ،فکرمیکنم، پنج بعدازظهربه من حمله شد. رادیوبی بی سی دراخبار ساعت وبعنوان یکی ازمهمترین خبرها،روزنامه های فرانسه که اینجا من مشخصا" لوموند و لیبراسیون واومانیته ولوماتن رابعدازاینکه دوران جدیدزندگی مان را شروع کردیم بعنوان پرونده پنا هندگیم روزنامه هایش را دیدم وتو پرونده ام هست. فردای آنروز تو روزنامه ها نوشتند تحت عنوان ... وهمه هم بعنوان یک وکیل مترقی یا یک وکیل مبارز یا .. درهرحال ببشتر آن زمان تحت عنوان وکیل به قضیه میپرداختند برای اینکه فعالیتهای ما به این صورت بودوبه این صورت ما به جامعه خودمان را شناسانده بودیم نه بعنوان رهبر سیاسی نه ،یعنی من باید این حقیقت را بگویم ، درارتباط با آن نوع فعالیتها ما خودمان را معرفی کرده بودیم نه اینکه ازقبل مردم بدانند که یک عبدالکریم لاهیجی هم هست مثلا" اینجوری فکرمیکنند ،نه.میگفتند یک وکیل دادگستری هست تحت این نام وکیل زندانیان سیاسی است ، راجع به کار زندانیان سیاسی میرود مثلا" جانش را هم به خطرمیاندازد وبعدهم دوروزبعدآقای ویلیام باتلر رئیس کمیسیون بین المللی حقوقدانها آمد به ایران وآن زمان شاه حالا یا مریض بود یا بصورت اصطلاح تاکتیکی

استراحت میکرد درکیش رفته بود درکیش اورا دیده بود وشدیدا " اعتراض کرده بود وعطف کرده بودبه مذاکراتی که سال قبل ایشان وآقای انالند ازطرف عفوبین المللی با شاه داشتند درتهران که ما تاآن زمان ازاین مذاکرات اصلا" خبرنداشتیم وگفته بود شما درآن روزبه ما اطمینان کافی دادید که دیگرازاین جورباز یها وازاین جورقضایا درارتباط با نیروهای آزادیخواه ومترقی دراین نخواهد بود. این حرفی بودکه بعد آقای ویلیام باتلر درمنزل من که آمد به دیدن من گفت وبعدقضیه من راطرح کرده بود. البته ضمن اینکه اظهارتأسف شده بود ولی آقای وزیردرباروقت هویدا تأییدکرده بودکه بله متاسفانه پریروز یک همچین اتفاقی افتاده وچون عمرآنروز دکترمن مصلحت دیده بودکه ما را از بیمارستان به منزلی ببرندکه آنجا شاید شرایط امنیتی بیشتری باشد چون بیمارستان هر آن احتمال داشت که به یک صورتی واردبشوند تو بیمارستان یک بلائی سرما بیاورند ما رابرده بود به منزل وازکیش به منزل تلفن شد به خانم من وگفتند که اینجا دفتروزیردربار است ویک همچین آدمی آمده ومیخواهد با فلانی ملاقات کند. من چون حال درست وحسابی نداشتم بخصوص حافظه ام یاری نمیکرد اصلا" این شخص را نشناختم زنم هم متوحش ولی بالاخره قبول کردیم که بیاید وما را ببیند وهمانشب ایشان با هواپیما برگشت ایران وآمدما را دید والبته چون تنها نظرجریان هم پسرمن بود با اوکاملا" صحبت کرد ودرمسیر نحوه حمله به من بعدهم انفجار دفتروفلان واینها.

منظوم ازگفتن این مسائل باطلاع اشارات اجمالی به قضیه است آقای صدقی یا ساواک فکرمیکرد با این کاریا مثلا" مرا میکشد یا اینکه لااقل طوری ما را مرعوب میکند یا ناقص میکندکه دیگرما دنبال این جورقضایا نخواهیم رفت. این قضیه ۸ اردیبهشت اتفاق افتاد یکماه بعدانتخابات کانون وکلا بود ما با تمام نیرو وارد انتخابات شدیم ومن یادم هست من تازه ازبستربلندشده بودم اولین جلسه انتخاباتی را ما درهتلی گذاشتیم در خیابان تخت جمشید اسم هتل الان یادم نیست وبا اینکه رفقا آنروز اصرارداشتندکه من صحبت نکنم ولی من به اصرار گفتم من باید صحبت کنم ومن یادم هست هنوز آنا رضربات وایمها به قسمتهائی ازصورت من بود. من آنروز صحبت کردم، جلسه هم خیلی شلوغ بود

ازخارج هم آمده بودند. یکی ازعناصری که آنروزدرجلسه حضورداشت بنی احمد بود، الان ـ اسم بنی احمدبه‌ذهنم رسید..

س ـ احمدبنی احمد.

ج ـ احمدبنی احمدکه تازه آنموقع شروع کرده‌بود بداعتراض درمجلس وتشکیل یک اقلیتی درمجلس. خوب، ایشان خوب مثلاً" شنیده‌بود درارتباط با انتخابات کانون وکلا ومن آن روزمسئله‌ای راکه‌طرح کردم خوب یادم هست درارتباط با شعاری بودکه حکومت آموزگار میداد تحت‌عنوان " فضای بازسیاسی ". من گفتم اینها فضا را با این صورت بازکردندکه تا حالا درداخل سیاهچالها وسلولها مردم راشکنجه میکردند والان شکنجه را به داخل خیابانها کشاندند، چاقوکش ها وعناصرخودشان را به‌خیابانها میکشانند وآنها مردم را مضروب ومصدوم میکنند. قضیه را با همین صراحت طرح کردم. دستگاه میدیدکه‌خوب آدمهائی هستند بالاخره میآیندجلودیگر. دوماه بعددرارتباط با یک محاکمه‌ای که‌بازعده‌ای ازدانشجویان را در ـ مازندران محاکمه میکردند با اینکه برای مأرفتن به مازندران سخت‌بود..

س ـ کجای مازندران ؟

ج ـ درساری.

س ـ جرم آن دانشجویان چه بود؟

ج ـ تمام تظاهرات خیابانی یا شرکت درتظاهرات دانشگاهها بودچون‌میدانید درمازندران یک دانشگاه درست‌کرده‌بودند، دربابل ظاهرا" بود، ازهمانجا چهل پنجاه‌تا دانشجو راگرفته بودند مدتی اینها رازده‌بودند بعد اینها راخواندند به‌محاکمه. ما ازتهران ۳۰ وکیل دادگستری تو این پرونده دخالت‌کردیم، وکالتنامه‌گذاشتیم بلندشدیم رفتیم آنجا روزهای متوالی تا بالاخره دادگستری دیگرنمیتواند به‌وکیل دادگستری بگوید آقاتو توپرونده‌نمیتوانی دخالت‌کنی. ما اینقدررفتیم و روزقبل ازمحاکمه فرستادیم یک عده‌ای رارفتند دربیرون شهر هتلی گرفته بودند بچه‌ها راتقسیم بندی کردیم هردونفر به‌یک اتاق ،چون ما مواجه با مشکلات مالی هم بالاخره بودیم چون همه ازجیب خودبچه‌ها تأمین میشد وبسیج کرده‌بودیم، اطراف هتل برازماموراساواک بود چون ما ماشینهای

ساواک را میشناختیم یا لندروور بود یا ماشینهائی با نمره‌های مشخص. بعد روز قبلی که ما رفتیم تهدیدها شروع شده بود ولی گوشی بدهکار نبود. فشار گذاشتند روی دادگاه. وارد دادگاه که ما شدیم سالن بزرگی که برای محاکمات بزرگ در دادگاه ساری بود حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر گنجایش داشت. دادگاه حتی، یعنی ساواک حتی از یک همچین سالنی وحشت داشت. آمده بودند دادگاه را برده بودند توی یک سالن کوچک، سالنی مثلا" در ابعاد یک اتاق ۴ × ۶. خوب، حالا شما تصور بکنید یک اتاقی که حدود چهل پنجاه نفر فقط متهم دارد، در حدود سی نفر وکیل دادگستری هست. این میشود نود تا صد نفر. هفت هشت ده نفرهم کارمندهای دفتری هستند، برای هریکی از این بچه‌ها هم یک پاسبان گذاشتند بعنوان محافظ و دستبند به دست با همین صورت این بچه‌ها را با لباس زندان آوردند به داخل اتاق، چندتا هم خبرنگار بودند. یعنی چه؟ یعنی صحن دادگاه را از خودشان پر کردند بعنوان اینکه ما جا نداریم و بنابراین دیگر محلی برای تماشاچی باقی نمی ماند. از قبل هم مردم خبر شدند، از ساعت چهار و پنج صبح چند هزار نفر، این را به جرات میتوانم بگویم آقای صدقی، صحن دادگستری و خیابانهای اطراف پوشیده شده از مردم که اینها میخواهند بیایند تو این محاکمه شرکت کنند. حالا در یک همچین جوی ما وارد دادگاه میشویم میبینیم که با صطلاح خواستند با ما حقه‌بازی بکنند یعنی خواستند یکنوع حیله‌گری، یک چیزی که در محاوره به آن میگویند کلاه شرعی. از قضا بعنوان اشاره بدنیست بگویم که یک همچین حیله‌گری را در محاکمه ۵۳ نفر با زدر دادگستری آن زمان کرده بودند. یعنی شما وقتی سرگذشت ۵۳ نفر را بخصوص توی این کتابی که خاطره‌ای نوشته می‌خوانید میبینید دقیقا" یک همچین حالتی را آنروز بوجود آورده بودند با اینکه آنموقع مثل اینکه پنج شش تا وکیل بیشتر نبودند برای همه‌ی متهم ها ولی ما سعی میکردیم از این تریبون ها بعنوان یک تریبون سیاسی استفاده کنیم و روزها و روزها با مردم حرف بزنیم. دادگاه تشکیل شد بمجرد اینکه رئیس دادگاه رفت و جلسه را اعلام کرد من بلند شدم ایستادم. گفتم آقا طبق اصل فلان قانون اساسی، طبق ماده فلان قانون مجازات جلسات دادگاه باید علنی باشد و این جلسه علنی نیست شما با اینکه دادگستری اینجا، امکانات

دادگستری تهران را ندارد ولی ما میدانیم که سالن بزرگ دادگاه جنائی این سالن نیست شما سالن بزرگتری دارید، شما فقط برای اینکه تضییقات وفشارهائی برای متهمین وبرای وکلا بوجودبیاورید ما را به این سالن آوردید ، بعد هم یک عده مامورمسلح ، در این سالن نه ما تا مین جانی داریم که صحبتی بکنیم ونه اساسا " افکارعمومی وجوددارندبرای اینکه به مدافعات ما گوش بدهند. اینستکه ما این محاکمه را تحریم میکنیم وتا زمانی که محاکمه در دادگاه بزرگ جنائی ساری شروع نشود ما در این محاکمه شرکت نخواهیم کرد. ما این را گفتیم از دادگاه آمدیم بیرون . بیست ونه تا وکیل دادگستری دیگرهم با بنده از دادگاه خارج شدند، محاکمه تعطیل شد. مقامات دادگستری ساری افتادند به خواهش و تمنا . در اتاق رئیس دادگستری جلسه شروع شد ، هی این شروع کرد استدلال کردن ما جواب دادیم . دوساعت تمام ما مقاومت کردیم اینها ناگزیر از عقب نشینی شدند دادگاه را بردندبه سالن بزرگ . یک پنجاه شصت نفری مردم صندلی برایشان بود عده ی زیادی از مردم، آقای صدقی ، کف سالن دادگاه تو راهروهای دادگستری وبعدبازبرایتان شاید جالب باشد که اصلا" با اینکه اطراف دادگستری ماموران ساواک وماموران شهربانی حتی کلاه خودبه سرها پرکرده بودند مردم آنقدرجسارت پیداکرده بودند که آمده بودند از داخل دادگاه بلندگو کشیده بودند به صحن دادگستری وصحن میدان شهرساری وتمام مدافعات ما پخش میشد. ۵ روزمتوالی دریک همچین جوی ما تو ساری ابعاد سیاسی ، حقوقی قضائی پرونده راکه ،فقط پرونده سیاسی بود چون در ارتباط با آزادیهای اجتماعی مردم بوددیگر، اخلال نظم یعنی چه؟ ما طرح کردیم ویکنفر دونفر نه ، بیست نفر بیست وپنج نفر. خوب ، این یک تریبون بزرگی درسطح کشور برای همه ی ما ایجادکرده بود بخصوص آنهائی که خوب گفتم این جسارت را داشتندکه خودشان را بیشترجلومیانداختند. شب که محاکمه ی ما تمام شد بعدازپنج روز خوشبختانه اکثرهم بچه ها اززندان آزادشدند ماچون واقعا " تا مین نداشتیم همان شبانه حرکت کردیم بطرف ایران ..

س ـ بطرف تهران ،

ج ـ بطرف تهران معذرت میخواهم. فرداکه من رسیدم، حدودصبح که ما رسیدیم تهران ،

فردا عصری کسی مراجعه کرده بود به دفتر من نوار مدافعات ما را که تهران تکثیر کرده بودند آورده بود دفتر، ظرف ۲۴ ساعت. دو روز بعد از تبریز تلفن کردند معلوم شد نمیدانم چند هزار نوار آنجا ها پخش شده یعنی یک همچین حالت خودجوشی در مردم بوجود آمده بود در ارتباط با هر مسئله‌ای در تضاد با سیستم در افشای مسائل داخل زندانها در حمایت از حقوق مردم، در دفاع از آزادی زندانیان سیاسی. این نقشی بود که در ارتباط با انقلاب ایران من برای - خودم قائل هستم نقشی بود که واقعا" ما داشتیم. البته در بعد بین المللیش چون من سخنگوی هردو جمعیت بودم با زیک فعالیت ویژه داشتم بطور متوسط من هفته‌ای شش هفت تا مصاحبه با روزنامه‌ها، رادیوها، تلویزیونهای خارج از کشور داشتم. با زاین ضربه پذیری من را بیشتر میکرد ولی خوب چاره‌ای نبود راهی بود که باید میرفتیم. در این فاصله یعنی بخصوص از ژانویه سال ۷۷ ببعد من در اکثر رادیوهای خارج صحبت کردم چه به زبان فارسی و چه به زبان .. یعنی چه برنامه هائی که از خارج برای ایران تقویت میشد و تنظیم میشد چه در رادیوهای خارج از بی بی سی انگلیسی تا فرانس آنتر و رادیوهائی که اینجا پخش میشد و همچین در تلویزیون ها. در روزنامه‌ها هفته‌ای نبود که چندتا مصاحبه ما نداشته باشیم بخصوص روزنامه‌های فرانسوی زبان چون به لحاظ ارتباطی که من با به اصطلاح آن کشور فرانسه از گذشته داشتم در ارتباط با فعالیتهای حقوق بشر و جمعیت حقوقدانان دموکرات و اینها - بها برای من بیشتر در دسترس بودند و بعد از ماجرای ۱۷ شهریور که خوب همانروز به خانه من ریختند ماموران فرماندار نظامی و من از قبل پیش بینی کرده بودم و بیرون رفته بودم و چند روزی زن و بچه‌ی من را بصورت گروگان نگاه داشته بودند، البته نه اینکه زندانیشان کنند، تو خانه همینجور نمی گذاشتند آنها از خانه بیرون بیایند و نه اینکه خود آنها خانه را تخلیه میکردند.

س - شما آنروز کجا بودید آقا؟

ج - آنروز من بفاصله‌ی نیم ساعت رسیدم به میدان ژاله.

س - بفاصله‌ی نیم ساعت بعد از تیراندازی؟

ج - بعد از تیراندازی.

س ـ آنجا چه‌خبربود؟

ج ـ وقتی من رسیدم به میدان ژاله البته یک مقداری قیافه‌ام را تغییرداده‌بودم ازنظر اینکه لااقل دربرخوردا ول نشناسند. عینکی زده بودم ولباس رایک خرده ... چون آنروزها درهرجمعی که ظاهرمیشدیم بالباس رسمی وکالت کت‌وشلواروکراوات واینها، بایک لباس روز درهرحال چون روزجمعه‌بود. من یادم هست‌که خیابان فخرآبادراکه حتماً" می شناسیدبیاد میآوریدکه یکوقت‌باشگاه جبهه‌ملی بود به انتهاکه‌رساندم ازآنجادیگر راه بندبود اتوموبیلم راآنجاگذاشتم وبعدپیاده‌رفتم. موقعی که من به‌انتهای خیابان ژاله جائی که بانک ملی هست‌ونبش‌کوچه‌ای است‌یاخیابانی است به‌نام‌حریرچیان. به آنجاکه‌رسیدم ازآنجادیگرسربازهاجلوی رفت‌وآمدمردم راهم بسته‌بودندونمیگذاشتندکه‌کسی به آنطرف برود ولی مجروح بودکه میآوردند، مردم خودشان ومیبردندبطرف دوتابیمارستانی که درخیابان ژاله‌هست، بیمارستان طرفه وبیمارستان واسعی.

س ـ یحیی شفائیه؟

ج ـ وشاید شفائیه‌هم باشد. میبردند بطرف‌آنها. ازمردم میپرسیدم میگفتندکه‌سربازها جلوی مردم راگرفتندودستور پراکنده‌شدن دادند وآن گردانندگان جمعیت به‌مردم دستور نشستن دادند ومردم روی زمین نشستند وبعدفرمانده‌عملیات چند دفعه کرده‌که متفرق شوید وگرنه شلیک میکنیم، متفرق نشدند ومردم رابه گلوله بستند.

س ـ آنموقع فرماندارنظامی آقای اویسی بود؟

ج ـ بله‌دیگر. همان روزصبح میگویم به این علت‌ماازخانه درآمدیم برای اینکه ساعت ۷ صبح من رادیواگرفتم واعلامیه‌ی فرماندارنظامی راشنیدم وبلافاصله من ازخانه‌آمدم بیرون که زنم متوحش‌بود...

س ـ اعلامیه چی میگفت‌آقا؟

ج ـ اعلامیه‌میگفت که ازساعت‌شش‌صبح امروز درتهران فرمانداری نظامی اعلام شده ودستوردادهمیشودکه‌ازهرگونه عملی که برخلاف ..

س ـ اجتماعات و...

ج - ماده ۵ فرمانداری نظامی باشدمنجمله اجتماعات جلوگیری میشودواینها .
خانم من مانع بودکه من بروم میگفت ،" خوب فرمانداری نظامی بشود بیرون که آدم برود خطرش بیشتراست ." میگفتم توفرماندارنظامی نمی شناسی یعنی چه . من میدانم که یکساعت دیگرمیآیند اینجا ودقیقا " آمده بودند یعنی من که خارج میشوم حدود ساعت هشت تا هشت وربع میرینددبه منزل ما مأموران همین آقای اویسی .
عده‌ی زیادی راکشتند ، بخانه‌ی خیلی ها رفتند وعده‌ای راهم گرفتند . ما هم مخفی هستیم البته مخفی نه بصورت اینکه برویم توخانه بمانیم . صبح شنبه ۱۸ شهریور تلگرافی کردم برای اویسی که آقا دیروزمأمورین شما بهداخل خانه‌ی من ریختند ، ازدیروزتاحالا زن وبچه‌ی من آنجا اسیر اینها است تمام آرشیوو ایگانی وپرونده‌های دوجمعیت ، جمعیت حقوقدانها وجمعیت حقوق بشر ، چون تا آنوقت هنوزماجاندا شتیم ازترس ساواک بیشتر توخانه‌ها واینها ، اینها رابغارت بردند کتابخانه‌ی من را غارت کردند وبنابراین من اعلام جرم میکنم واخطارمیکنم که کلیه‌ی این اموال واسنادواینها را برگردانید آنجا . با امکاناتی هم که داشتیم همان روز این تلگراف فرستاده شد بخارج ازکشور ، تو بی بی سی خوانده شد ، ترجمه شدبه‌خارج رفت . فردای آنروز روزیکشنبه ۱۹ شهریور بود درتهران با رادیوفرانسه مصاحبه کردم بطورمستقیم وصدای من درپاریس پخش شد . میدانید یک همچین فعالیت هائی بودکه گفتم بیشتردرغالب همان هویت شغلی - اجتماعی ما درآن دوقالب فعالیت یعنی چه‌جمعیت حقوق بشروچه‌جمعیت حقوقدانها من بیشترازآن واقعا " برای کارهای خودم ویژه‌گی قائل نیستم بلحاظ اینکه ما ازاواخرسال ۵۶ وقتی اصرار حبیه‌ملی رابه‌داشتن آن ترکیب خودش دیدیم وفعالیت هائی که شد متاسفانه به انجام نرسید من خودم به این نتیجه رسیدم که فعالیت سیاسی به معنای اخص یعنی تشکیل یک جریان سیاسی ویک رهبری سیاسی لااقل،برای اینکه جریان سیاسی که‌وجودداشت ، تشکیل یک رهبری سیاسی برای اداره وتنظیم این جریان سیاسی امکانپذیرنیست وخوب ازآن زمان بیشترگروه بازرگان رفت بطرف نزدیک شدن باجناح مذهبی وروحانیت ، جبهه‌ملی هم که همان فعالیتهای پراکنده‌خودش را داشت . من فعالیت هایم را متمرکزکردم مشخصا " درطول

سال ۵۷ در این دوجمعیت وفعالیتهای مربوط به این جمعیت ویک مقدار کارهای تبلیغاتی که بازبعنوان سخنگویان ، یعنی سخنگوی دوجمعیت داشتم وبه این اعتبار خوب یک خرده اسم من را توی مطبوعات خارج ازکشوروم محافل بیشتر شنیدید. بیشتر از این من برای خودم واقعا " نقش ورسالتی قائل نیستم.

س ـ آقای لاهیجی درآن روزشما هیچ وسیله‌ای داشتید که بدانیدکه چندنفردرمیدان ژاله کشته شدند؟

ج ـ نخیر درآن روزما وسیله‌ای نداشتیم وامکانی هم نبود برای اینکه ما میدانستیم این تماسهائی که با ما میگرفتند عده‌ی زیادی ازجنازه‌ها را مردم حتی جرات نمیکردندکه به بهشت زهرا ببرند ، یعنی میترسیدند که خانواده درمعرض حمله وهجوم فرماندارنظامی قرار بگیرد. مواردی را من خبرداشتم که با یخ چند،روزجنازه‌ها را تو خانه نگهداشته بودند و بعدازچهارپنج روزکه سد شکست یعنی دستگاه آن نتیجه‌ای که میخواست ازحکومت نظامی نگرفت وبالاخره درآن حمله‌ی روانی وآن مانوروانی که شروع کرده‌بود شکست خوردوخودشان ازداخل شروع کردندبازندانی هائی که گرفته‌بودند منجمله‌بازرگان واینها درداخل زندان تماس گرفتن ویک حالت استمالت وعذرخواهی وبعدآن جلسات کذائی مجلس که اقلیت که آن زمان بنی احمدوچندنفردیگربودند آمدند مسئله را محکوم کردندواینها مردم جرات کردندکه دیگرجنازه‌ها را ببرندبه بهشت زهرا ودفن کنند.

آن زمان والله صحبت دوسه‌هزارکشته بود. البته ما درجمعیت حقوق بشر مقدمات دوتحقیق را فراهم آوردیم . یک تحقیق برای کشته‌های انقلاب ، البته آنموقع بعنوان کشته‌های انقلاب نمیتوانیم بگوئیم ، کشته‌های درگیری ها که باصطلاح نمونه‌ی خیلی مشخص آن ۱۷ شهریوربود. البته قبل ازآن هم یک براکنده چندتا حمله‌هائی شده‌بودرقم درکرمان دریزد

س ـ درتبریز.

ج ـ درتبریز ، بله . ما این را تکثیرکرده‌بودیم یک فرم آنکت یک فرم تحقیقی آماده کرده‌بودیم وتکثیرمیکردیم توی مردم تو محافل ازطریق همین شبکه‌هائی که گفتم بصورت خودجوش درجامعه‌وجودداشت . یکی هم برای زندانیان سیاسی که گمشده‌بودند چون اینهم

یکی ازفرمهائی بودکه ساواک این اواخر ازکشورهای آمریکای لاتین مثل برزیل وآرژانتین وشیلی واینها یادگرفته بودکه یک عده‌ای رامخفی میکشتند، همین نمونه‌ای که الان در آرژانتین missing ها این گمشده‌هائی که الان برایشان کمیسیون تحقیق شروع شده ویکی ازهمکارهای سابق ما هم که اینجا پناهنده‌بود وبرگشت‌به آرژانتین رئیس‌این کمیسیون است درساواک هم این سالهای آخر این فرم‌باب شده‌بود که یک عده‌ای رازیر شکنجه‌میکشتند یا همینجورمخفی میکشتند وبه‌خانواده‌اش هم اعلام نمیکردند وماچون دیگر تقریبا " لیست‌زندانیان سیاسی راداشتیم باعده‌ای ازخانواده‌ها مواجه‌شده‌بودیم که اینها میگفتندکه ما زندانی داریم وسالها هم ازاین زندانی خبرنداریم ما هم اسمشان رانگذاشتیم . اینکه شروع کرده‌بودیم راجع به زندانیان سیاسی هم یک تحقیق کردن ویک آنکت‌کردن که‌بتوانیم یک آماری داشته باشیم. منتهی سیر حوادث‌ازشهریور تابهمن بقدری سریع اتفاق افتادکه کلا" این تحقیقات صورت‌نگرفت‌وچون میدانم راجع به رقم کشته‌های آنروزدلتان میخواهدصحبتی بشود بعدا " یکی ازرفقای ماکه درقسمت‌آمار کارمیکرد والان هم درپاریس‌هست اورفته بودوتحقیق کرده‌بودورفته بود دفاتربهشت‌زهرا رادیده‌بود، روزهای چندروزبعدرا ، نمیدانم تاشاید یکی دوهفته‌بعد اوبه رقم سیصدنفر رسیده‌بود بیشترازسیصدنفرنرسیده‌بود وخوب شایدحالا بایک درصدی اشتباه که میدانید درتحقیق همیشه امکانش‌هست بشود درحدودهمین سیصدچهارصدنفرگفت‌ولی میدانید که آنروز صحبت‌ازسه هزارکشته درتهران بود. من متاسفانه به‌رقمی برخوردنکردم.

س- میدانیم که‌ازاین زمانی که الان شماصحبت میکنید ازجریان میدان ژاله تاروی کار آمدن بختیاروسقوط دولت‌بختیار وقایع زیادی اتفاق افتاد ولی من نمیخواهم که‌دونه دونه آنهارا ازشماسئوال بکنم فقط میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که آن وقایعی که‌مهم بودوشما ازآن خاطرات مستقیمی داریدکه درواقع تعیین کننده بود ازجمله اینکه چطور شدکه‌درواقع نیروهای مذهبی توانستندکه‌بکلی رهبری این جریان راقبضه بکنند برای ما یک مقداری توضیح بفرمائید.

ج - عرضم بحضورتان درشهریورسال ۵۶ درارتباط باهمان بیانیه‌ای که گفتم اول یک

گروه روشنفکر این بیانیه را تنظیم کردندوبعدشروع کردند بهجمع آوری امضاء وبعد معروف شدبه بیانیه ۵۷ نفری یا ۵۶ نفری ، ۵۷ نفری ظاهرا"..

س ـ بله . آن اعلامیه هائی که درمیآمدوهمیشه عم امضای آقای فریدون آدمیت درصدرش قرار میگرفت؟

ج ـ بله ، بله چون " آ" بوددیگر. ماازآنموقع هم سعی کرده بودیمکه این مسائل شخصی مطرح نشود برای همین هم تنهاراه حل را حروف الفبائی پیداکرده بودیم چون میدانستیم متاسفانه این دعوای رهبری هست دیگر، نمونه‌ی مشخص هم باید درانتخابات هیئت اجرائیه جمعیت‌های حقوق بشردیدیم. دعوتی کرد آقای آسیدابوالفضل زنجانی ، آیت‌الله زنجانی درمنزلشان وایشان سعی کرده‌بود هم رهبری جبهه‌ملی کهاین سه نفر بودند هم ازآقای مهندس بازرگان ورفقاش وهم ازیک عناصری که درآنموقع فعال بودند یک دعوتی بکند بلکه یک تشکلی بوجودبیاید. البته آقای بختیاروآقای فروهر تحریم کردند قضیه را ونیامدند، آقای سنجابی آمد. بختیار وفروهر اعتقادشان براین بودکه اصولا" رهبری جبهه‌ملی ازپنج نفرجداکثرنباید فراتربرود وبرای همین هم یک مقام‌ومنزلت خاصی برای خودشان قائل بودند برای همین هم با مهندس بازرگان ودکتر سحابی به‌توافق نرسیده‌بودند . آنها فرمی راکه پیشنهادکرده‌بودند فرم ۵ نفری بود که خودشان سه نفربا شند ، تازه بختیارهم درابتدانبوده ، بختیاررا هم بعدفروهر روی روابط خاصی که با بختیار داشت بیشتربه‌این جهت آوردکه سنجابی دراقلیت قرار بگیرد .درست است‌که آنها خودشان راهم سطح سنجابی نمی دیدند ولی چون رهبری بالاخره یعنی هیئت اجرائی یاکادررهبری یا ، اسمش‌نمیدانم آنموقع چه بود چون واقعا" نه هیئتی بود نه شورائی بود نه هیچی ، سه نفری بود میخواستند لااقل ازنظرکمیت آنها برکیفیت رهبری سنجابی یک مقدار اولویت داشته باشند وبخاطرهمین هم بختیارتا آنموقع اصلا" اسمش‌نبود چون بختیار سالها بود رفته بود دنبال زندگی ومشاغلی هم داشت‌که این مشاغل درارتباط با بخش دولتی هم بود بخش خصوصی نبود . ایشان مدیرعاملکارخانه

شیشه‌قزوین بود، مدیرعامل کارخانه‌وطن اصفهان بود که اینها تمام واحدهای صنعتی دولتی بودند وزیرپوشش بانک ..

س - صنعتی ومعدنی .

ج - بانک صنعتی ومعدنی وایشان آنجا سالها بودکه مدیردولتی بود ورفته بود دنبال زندگی خودش بختیار وخوب فروهر کم‌وبیش زندگی سیاسی داشت چندبارزندان رفته بودو اینها . سنجابی نه ، سنجابی گوشه‌گیری کرده‌بود ولی بالاخره سنجابی بازازگذشته بیشتر معروف‌تربودومشخص‌تربود تابختیار . برای همین هم هرحرکتی که درآن فاصله کوشش میشد درجهت ایجادیک تشکل بشود آقای فروهر وبالطبع ایشان بختیار راصرارداشتند که‌باید درقالب جبهه‌ملی وباهمین رهبری یعنی آقایان هم دونفربیایند توهیئت اجرائی حالا این دونفرمیخواهند بازرگان وسحابی باشند یا مثلا" بازرگان ونزیه باشند ونه سه‌نفر. بازرگان اعتقادبه یک رهبری وسیع تری داشت بالاخره آقای حاج سیدجوادی که یک سال قبل نامه‌ها رانوشته‌آخر چطورممکن است تو این رهبری نباشد. یاآدمهای دیگری که الان شب‌وروز ،امردم درارتباط هستند درارتباط باهمین کارهای دفاعی که میکنند واینها یعنی بیشترچهره‌هائی که‌درجمعیت‌حقوق بشروجمعیت‌حنوقدانها فعالیت میکردند واینها ، اینها چطورممکن است که‌مثلا" نباشند .

درهرحال دراین دعوت منزل آقای زنجانی که‌فکرمیکنم بیش‌از۲۰ نفرشرکت‌داشتندو سنجابی هم حضورداشت یک هیئت ۵ نفری تعیین شدندکه این هیئت بروند زمینه‌های یک اتحاد، یک تشکلی رابوجودبیاورند .بازرگان خیلی اصرارداشت‌اسم این هیئت‌باشد " هیئت‌ارتباط " . سنجابی دلش میخواست‌که نه کاملا" حالت‌جبهه‌وسیع پیدابکند که خودبخود جبهه‌ملی هم بیاید توی آن .

درهرحال ، هیئتی که آنشب انتخاب شدند افرادش عبارت‌بودند از آقای سنجابی ، آقای مهندس بازرگان ، آقای دکترسامی ، آقای مهندس رحمت‌الله‌مقدم مراغه‌ای ومن وقرارشدکه‌ماجلسات مستمری داشته باشیم . جلسات هم ، ببخشید آقای سامی نبود آقای پیمان بود .یعنی ببینید درتقسیم بندی که آنشب شده‌بود، سعی شده‌بود که همه‌ی

با صطلاح طیف هائی که وجوددارد نمایندگی بکنندد راین جمع . ازجبهه ملی آقای سنجابی ، ازنهضت آزادی وجریان با صطلاح مذهبی - ملی بازرگان ، ازگروه سابق حزب مردم ایران طرفدارهای مرحوم نخشب واینها که خوب یک مقدارهم توی جوانها فعالیت داشتندواینها که بیشترهم درسامی وپیمان واینها خودشان را متبلورمیکردند مثلا" پیمان باشد ازگروههائی کهازابتدای سال ۵۶ بعنوان وکیل ، حقوقدان ، روشنفکر ، نویسنده ها و کل این فعالیتهائی که درزمینه های دموکراتیک صورت میگرفت هم دونفر یکی مقدم ومن باشیم یعنی من درجمعیت حقوقدانها وجمعیت حقوق بشر حزوبا صطلاح کادررهبری بودم ،مقدم هم عضوهیئت دبیران کانون نویسنده ها بود. به این صورت یک حالت جزء یک حالت با صطلاح فراگیررا که البته انتخاب شد درجمع کاملا" داشت وقرارشد که ماهفته ای یکبار جلسه داشته باشیم. جلسات ما هم آن زمان دردفتر آقای نزیه تشکیل میشد چون توی شهر بودوامکان فراهم شدن وکنارآمدن زیاد بود.

چندین جلسه که شرکت کردیم پیمان دیگرنیامد وبعدمعلوم شدکه او دنبال همان برنامه های مذهبی وسیاسی خودش است که بعدا" شد جنبش مسلمانان مبارز. ولی سامی شرکت میکرد. بعدازچندجلسه توصیه شدکه دکترحاج سیدجوادی ونزیه ، ببخشید ۷ نفربودیم.

روایت کننده : آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی

تاریخ مصاحبه : ۵ مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۵

می اشتباه کردم خدمتتان بگویم که هفت نفر انتخاب شدند دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی ونزیه هم بودند. وقرار شد ما به اصطلاح جلسات بصورت متوالی هفته ای یکبار داشته باشیم وخودمان بحث بکنیم ، نقطه نظرها و دیدگاهها یمان را طرح بکنیم وهرازگاهی یک جلسه ی وسیع هم داشته باشیم. درجلسات وسیعی هم که غیر از منزل آقای زنجانی دوبار تا آنجا که یادم هست منزل آقای دکتر سحابی ومنزل آقای دکتر سنجابی بود وبیش از بیست وچند نفر در آن شرکت داشتند از عناصر لائیک هم زیادی توی آنها بودند ، منوچهر هزارخانی بود ، فرخ مروتی بود. از متین دفتری دعوت شده بود ولی نمی آمد وحاج سیدجوادی ، مقدم مراغه ای ، اسلام کاظمیه ، مهندس عابدی، خیلی از این باصطلاح عناصر لائیک ونیروهای سابق جبهه ملی واینها هم بودند. دکتر سنجابی هم کماکان میآمد ، فروهر وبختیار هم روی حرف خودشان ایستاده بودند که مرغ یک پا دارد جبهه ملی تنها غالب سیاسی است که رهبری را بایدنمایندگی بکند.

بالاخره بعد از مدتی که بجای پیمان هم ما می آمد به اینجا رسیدیم که یک تشکل سیاسی را تحت عنوان جبهه مبارزه با استبداد اعلام بکنیم. دقیقاً " دی ماه سال ۵۶ بود ویا اواخر آذر یا اوائل دی برای اینکه میدانم قبل از جریان وحادثه قم است آن جمع هفت نفر شما پرندگی که دادند به علی اصغر حاج سیدجوادی ومن که بیانیه تشکیل این جبهه را هم ما تنظیم بکنیم. متن بیانیه هم آماده شد قراری داشتیم منزل آقای دکتر سنجابی رفتیم به منزل ایشان هرهفت نفرهم حاضر بودند. آن جلسه متاسفانه برخلاف جلسات قبل از ابتدای جلسه آقای نزیه زمینه ی یکنوع ناسازگاری یا عدم تفاهم

یا اختلاف را فراهم آورد. با اینکه قبلا" جمع ، وحتی درجلسه‌ی بزرگترکه منزل آقای سحابی بود، به تشکیل این جبهه‌واحدواین تشکل سیاسی رسیده‌بود وحتی اسم جبهه مبارزه با استبداد را جبهه ، یا جبهه ... نه جبهه‌ملی یقینا " نبود چون نمیخواستیم پا تو کفش جبهه ... یا جبهه‌واحد مبارزه با استبداد بود یا جبهه‌مبارزه با استبداد بود. جمع بعد از رسیدگی به چندین پیشنها دوچندین نام گذاری وچندین اسم این اسم را انتخاب کرده‌بود وما که منتخبین آن جمع بودیم فقط باید قالب کار را تعیین میکردیم ، فرم تشکیلات سازمانیش را پیدا میکردیم ، امکانات را بررسی میکردیم وبالاخره اعلامیه‌ی موجودیتش را اعلام میکردیم وخودمان راهم بعنوان فعلا" حالا یا هیئت اجرائی موقت یا بعنوان نمیدانم هیئت مؤسس موقت هرچیزی حتی زیرش امضاء میگذاشتیم اعلامیه هم آماده شده‌بود . آقای نزیه بعنوان اینکه این اعلامیه تند است ، حالا ملاحظه‌بکنید زمستان سال ۵۶ است بعد از اینهمه آن کاری که درطول سال ۵۶ شده ، شبهای شعرکانون نویسنده‌ها کارهای دادگستری که در ارتباط با محاکمات یک قسمتیش خدمتتان گفتم وآنهمه بیانیه‌های سیاسی که آنروزها . ایشان عقیده‌شان این بودکه آقا این موضوع ما را در تضاد وتقابل مستقیم با شاه قرار میدهد چون وقتی شما میگوئید ما جبهه مبارزه با استبدادیم یعنی اینکه ما با خودشاه طرف هستیم ودرتقابل هستیم وخوب میریزند یک عده‌ای از ما را میگیرند وهیچی یک تندروی وراديكاليسم بی معنی شما دارید از خودتان ابراز میکنید وکل جریان را زبین میبرید. ن ورقضیه که استدلال - میشدآقا دیگرقضیه از این قضایا گذشته واصلا" ما خیلی عقدیم از مسائل ، الان دیگرهمه به این نتیجه رسیدندکه تمام راهها به‌رم ختم میشود وخودبا با ام الفساد وباعث تمام... حاج سیدجوادی یکسال قبل نامه نوشته به اووخودش را مخاطب قرارداده ، آقایان جبهه‌ملی شش ماه قبل نامه‌نوشتند بازرگان نوشته ، دیگران نوشتند اینهمه بیانیه‌هائی که‌جمعیت حقوقدانان ، جمعیت حقوق بشر گروههای دیگر وافراد. متاسفانه ایشان آنروزیک حالت خیلی احساساتی شدیدبه اودست داد ودکترسنجابی هم متاسفانه نمیدانم براثرفشارفروهوبختیاردیگرنسبت به این قضیه بی میل شده‌بود یا اینکه اینجوری که بعدا " به‌گوش ما رسید قبلا" مذاکره‌ای بین اوونزیه شده‌بود ونزیه یک مقدارسنجابی را نمیتوانم بگویم مرعوب کرده‌بود ولی یک مقدار درهرحال دودلش کرده‌بودکه شایدهم

پیش‌بینی نزیه درست باشد واین هجوم وحمله ازطرف دستگاه شروع بشود. هرچه‌ما میگفتیم آقا باید این حمله شروع بشود ما اگربخواهیم این مبارزه‌رابداخل مردم بیاندازیم وببریم باید یک مقدارهم خطربکنیم یک مقدار هم پیه مسائل رابه‌تنمان بمالیم. آقای سنجابی هم به طرف‌آقای نزیه متمایل شد. متاسفانه آنروز آقای مهندس بازرگان وآقای مهندس مقدم هم نقش کاملا" ممتنع و نوتر را بازی کردند. شاید بازرگان به‌لحاظ این بودکه ته‌ذهنش وبقول فرنگی ها پس‌کله‌اش برنامه نزدیکی با مذهبی ها را می پروراند من نمیدانم. شاید مهندس مقدم درارتباط با مهندس بازرگان ازطریق دوست مشترکشان مهندس عابدی که آن زمان نهضت رادیکال را اینها علم کرده‌بودند فکرمیکرد که درآنطرف قضیه برایش شانسی هست. من اینها رافقط بعنوان احتمالات ازآن نام میبرم ولی آنها هم آنروز موضع ممتنع داشتند. موافق جریان فقط سه‌نفربود: علی اصغرحاج سید جوادی، دکترسامی ومن. وماوقتی دیدیم که‌جمع به‌توافق نمیرسد درشرایطی که اعلامیه‌راهم آورده‌بودیم حتی زمینه‌ی انتشارش راوترجمه‌اش واینها هم فراهم شده‌بود چون قراربود چندروزبعد آقای کارتربیاید به‌ایران وفکرمیکردیم که هم نامه‌ای که ما نوشته‌بودیم به دبیرکل سازمان ملل ازطرف‌کمیته حقوق بشر وهم این اعلام تشکل سیاسی را دریک همچین روزهائی دراختیارمحافل بین المللی که‌بگذاریم یا باعث میشود که این سفر لغو بشود ودومرتبه یک حمایت علنی ازرژیم شاه نشود ویا اینکه لااقل جریان سیاسی خودش رااینجا معرفی خواهدکرد. متاسفانه آنروز کلا" ، حتی هیچ چیز دیگرهم ارائه نمیشد یعنی حال وهوائی که‌بوجودآمده بود حال وهوای تعطیل کردن این جریان ویا لااقل وقفه‌ایجادکردن بود، این بودکه‌ما استعفادادیم. فی المجلس حاج سیدجوادی ،من وسامی استعفادادیم وازجلسه آمدیم بیرون ومثل اینکه بدشان هم نمیآمد چون بعدازآن دیگرهیچ نه دعوتی ازما شد ، نه گله‌ای شدکه‌آقاجرارفتید وما راتنهاگذاشتید هرکسی رفت به‌سمت‌خودش. سنجابی کماکان رفت بیشتر به جبهه‌ملی پرداخت وبعدهم مسئله ریاست بازرگان راعنوان کرد دیگرحقوق بشرهم نیامد که مسلم روی فشارهائی بودکه فروهربه او میآورد. بازرگان ونزیه‌واینها هم رفتند به‌کارهای

خودشان درنزدیک شدن با جناح مذهبی . این حرکت سیاسی دقیقا " درزمستان سال ۵۶ متوقف شد و از این ببعدهرکوششی شد کوششهای پراکنده‌بود میگفتم بیشترش هم دربعد انسانی ـ دموکراتیک-حقوق بشری بود تا دربعد رهبری جریان سیاسی .

بعدکه قضیه قم اتفاق افتادوقضایای چهلم ها اتفاق افتاد باآن خلأ سیاسی ای که وجودداشت باآن حالت بی برنامه‌گی که حتی جبهه‌ملی داشت ، آخر جبهه‌ملی که‌میگویند جبهه‌ملی الان آقایان بیایند کارنامه‌ی فعالیتهایشان را ازبهارسال ۵۶ که جبهه‌ملی راا علام کردند تابهمن سال ۵۷ که انقلاب شده‌ارائه بدهند .چه‌کرده جبهه‌ملی درایران؟ جبهه‌ملی یک‌آکسیون ، یک میتینگ ، یک راهپیمائی ،یک جلسه سخنرانی حتی ، جبهه‌ملی درتمام این یکسال وهفت هشت ماه رفت‌یکروز دربیرون ازتهران درکارروانسرا سنگی آنهم دریک باغ یک جلسه‌ای گذاشت آنهم جلسه‌ی مذهبی بود آقای بختیارهم درآن جلسه شرکت داشت که الان آقای بختیارمیگویدکه من ازاول مخالف هرنوع حرکت سیاسی با جریان مذهبی بودم اولا" روزعیدقربان راانتخاب کرده‌بودند که روزمذهبی بود ثانیا " با جریان مذهبی جبهه‌ملی که مشخصا " بازاربودوتوسط آقای حاجی مانیان نمایندگی میشد درتعیین آنروز به تفاهم وتوافق رسیده‌بودند وآنروزرا بعنوان یک روز مذهبی جبهه‌ملی اعلان کرده‌بود ازیک‌آخوندهم دعوت‌کرده‌بودندکه منبر برودآنروز وموقعی که آخوند بالای منبربوده ریخته‌میشودآنجا وآقایان راکتک میزنند .

س ـ میدانید آخوندکی بوده آقا ؟

ج ـ نخیر من نمیدانم. جبهه‌ملی چه‌آکسیون سیاسی ، چه‌عمل سیاسی چه‌مانورسیاسی درآن فاصله ازخودش نشان داده ، هرچه‌بوده بیشتردرفعالیت‌کانونهای دموکراتیک بوده درفعالیتهای جمعیت‌حقوق بشر، جمعیت‌حقوقدانها ، کانون نویسنده‌ها کم‌کم کانون معلم ها . شما ببینید درتمام آکسیونهائی که جلسات سخنرانی هائی که چه‌میدانم تظاهراتی که درگوشه‌وکنارتهران میشد فقط همین کانونهای دموکراتیک بودند که‌بصورت خودجوش درهرسازمانی درهرادراه‌ای تشکیل شده‌بود یک عده‌ای هم ازچهره‌های مشخص ـ رفتندآنجا بعنوان نمایندگان کانونهای دموکراتیک سخنرانی میکردند ماشده‌بودیم

دیگر مثل سخنرانیهای حرفه‌ای هرروزی چندسخنرانی ویکی ازبزرگترین تظاهراتی هم که شد که مشخصا " تظاهرات روزتاسوعا بود ابتکار این تظاهرات در ارتباط با روزجهانی حقوق بشر حق جمعیت ایرانی دفاع ازآزادی وحقوق بشراست . ما این تظاهرات را درمهرماه سال ۵۷ تصویب کردیم که روزجهانی حقوق بشربود .

س ـ روزتاسوعا میشود؟

ج ـ اصلا" مسئله درارتباط با روزتاسوعا نبود . روزاعلام جهانی حقوق بشربود حالا تصادفا " افتاده‌بودبه روزتاسوعا . ونتی که ما این موضوع را تصویب کردیم نه آقای طالقانی هنوزازندان آزادشده‌بود که ایشان مثلا" بعدبیایدپیشنهادبکندکه مثلا" راهپیمائی یا مطلاح راه‌پیمائی واحدی باشد ونه اینکه اصلا" ما دورنمای آینده را میدیدیم‌که چه دورنمائی است ازمسئله حکومت یعنی دولت‌آزهاری وآن ماجراهای ۱۴ آبان وکشتار و سوزاندن قسمت‌بزرگی ازتهران واینها اصلا" مافکرمیکردیم این جو نیمه آزاد زمان شریف اما می تداوم پیداخواهدکردوبنابراین برای اولین بارجمعیت‌حقوق بشر درروزجهانی حقوق بشرکه‌خوب انظاربین المللی هم متوجه‌اش هست یک آکسیون ویک تظاهرات خیابانی داشته باشد برنامه‌مان هم فقط راهپیمائی آرام بود بدون هیچگونه شعار. شعارهای حقوق بشروفقط پلاکارد مسیرمان هم ازدادگستری بود بعنوان بزرگترین پایگاه که درارتباط با محاکمه‌های سیاسی آن زمان ما داشتیم تا محل حقوق بشر که‌درخیابان قدیم شمیران نزدیک حسینیه ارشادبود دریک ساختمانی ، اینهم مسیرما بود. بعداین روزمقارن شدبا روزتاسوعا ومقارن شد با روزی که آقای طالقانی ، منتظری وعده‌ای زیادی ازرهبرهای مذهبی وروحانیت اززندان آمدند بیرون وخمینی به‌پاریس رفت وخلاصه حوادث سیاسی بقدری سریع اتفاق افتاد که آنروز ازچندهفته‌قبل آنها هم تصمیم گرفتند راهپیمائی بشود. مرحوم طالقانی این وسط وساطت کردکه‌آقا درست‌نیست‌که یک راهپیمائی اینها بکنند ازمیدان فوزیه تامیدان شهیاد ،میدان آزادی بعد، ویک راهپیمائی شما بکنید ازدادگستری تاخیابان قدیم‌شمیران . بیائید من اعلامیه واحدمیدهم واین دوتا راهپیمائی تبدیل به یک راهپیمائی بشود برای همین هم دراعلامیه‌ای که‌طالقانی داد که اعلامیه‌اش

هست نوشته شده روز تاسوعا تو پرانتز روزحقوق بشر. یعنی این با توافق ما نبود خودا ویه این صورت داد ودعوت کرده بودکه مردم درآن مسیربیایند وحتی درکمیسیون تدارکاتی که برای راهپیمائی تنظیم شده بود ازچندروزقبل منهم ازطرف جمعیت حقوق بشرعضویت داشتم درکمیسیون تدارکات. این یک کمیسیون بزرگ بود. کمیسیون دوم روزبازگشائی دانشگاه بود زمان بختیار که بازکانونهای دموکراتیک وبخصوص کانون دانشگاهیان آنروز راا داره کردند وآنروز نمایندگان کانونهای دموکراتیک بعنوان نمایندگان سیاسی سخنرانی کردند، آقای دکترسنجابی هم بعنوان رهبرجبهه ملی سخنرانی کرد بخصوص که ازپاریس هم برگشته بود وآن بیانیه رابا خمینی امضاء کرده بود ولی آنروزسخنران ها نمایندگان کانونهای دموکراتیک بودند. من ازطرف جمعیت حقوق دانها صحبت کردم، پاکدامن ازطرف کانون دانشگاهیان صحبت کرد، هزارخانی ازطرف کانون نویسندگان صحبت کرد، سنجابی هم ازطرف جبهه ملی صحبت کرد. درآن خلاء ای که وجودداشت طی یکسال یعنی اززمستان ۵۶ تازمستان ۵۷ مسلما" مذهبیون با امکاناتی که داشتند با شبکه‌ی مسونی که درمساجد دراختیارشان بود، با پول کلانی که ازبازار و از میدان بارفروشی های تهران میدانهای بزرگ که الان عده‌ی زیادشان رأس کارهستند همین رفیق دوست چندتا برادرند که ایشان الان وزیرپاسدارهااست اینها چندتا میدانی هستنددرتهران وخیلی های دیگر. مسلما" باید زمینه‌ی دیگری بغیرازپیروزشدن این جریان بوجودنمی آمدکه نیامد وبخصوص با توجه به حماقت بزرگی که دستگاه کرد دراینکه رژیم عراق رانا گزیرکرد وتحت فشارگذاشت که خمینی راازعراق بیرون بکنند. خمینی درعراق یک آدمی بود ایزوله چون دریک رژیم استبدادی پلیسی وزیرپوشش پلیس حداکثر کاری که میتوانست بکند هرازگاهی توسط یک مسافری یک نواربدهد بیاورند به ایران واین نوار را مثلا" تکثیرکنندودراختیارمردم بگذارند. خمینی راازآنجا بیرون کرد. خمینی میخواست برود به کویت. به کویت هم خمینی راراه ندادند بازدراثرخرابکاری ساواک ودستگاه وخمینی ماندرو هوا. خمینی آمدبه پاریس وجالب است که خود دستگاه خمینی رابه پاریس فرستاد یعنی وقتی که توسط قطب زاده وبنی صدر تماس گرفته میشود باوزارتخارجه

س ـ وزارت خارجه ایران ؟

ج ـ وزارت خارجه فرانسه . وازآنها میخواهندکه آیاخمینی راراه میدهند یانمیدهند وزارت خارجه فرانسه میگویند ما بایدازرژیم ایران سئوال بکنیم، این الان دیگرعلنی شده تو خاطرات خیلی ازروزنامه نگارها ونویسندگانی که راجع به ایران کتاب نوشتند هست کتابهائی که اینجاچاپ شده بخصوص به زبان فرانسه ،و وزارت خارجه فرانسه تماس میگیرد با تهران وبا وزیرخارجه وقت فکرمیکنم امیرتیموربود، نه ببخشید افشار .وزیرخارجه وقت زمان شریف امامی افشارنامی بود، حالا اسمش ... خسروافشار

س ـ خسروافشار؟

ج ـ ظاهرا" . فکرمیکنم افشار بود بله . وایشان به شرفعرض میرسانند وآنها هم عقیده شان بوده بله بالاخره خمینی رانباید توی جامعه مسلمین راه داد برای اینکه خمینی اگردرعراق باشد یادرکویت باشد آنجا بالاخره یک جامعه‌ی مسلمانها هست و اومیتواند آنجا با ازطریق نمازجماعت ودرس وسخنرانی وایتها یک قلمروئی پیدا بکندویک حوزه‌ی عملی ، فرانسه که برود یک جامعه کفروکشوراروپائی خوب میرود یک گوشه‌ای می نشیند وبه مرور ایزوله میشود. وبا یک همچین شناختی با یک همچین تحلیلی خمینی راآوردندبه پاریس . ایشان هم با دراختیارداشتن تمام امکانات جامعه آزاد رادیو، تلویزیون ، مطبوعات مصاحبه پول کثیری که ازایران میآمد این رهبری راازطریق امواج دور به ایران ارسال کرد، جائی هم نشسته بودکه همه‌جورا منیت برایش بود حرفهائی که ایشان درپاریس میزد، واقعیت ها راهم باید بالاخره به آنها بپردازیم ، حرفهائی که خمینی در پاریس میزد اگرسنجابی یا بازرگان درتهران میزدند اگربرایشان خطر جانی نداشت یقینا" مصونیت وامنیتی که خمینی درپاریس داشت آن زمان آنها درتهران نداشتند، حالا یا به لحاظ اینکه ازجانشان میترسیدند یا به لحاظ اینکه شناختی ازشرایط تاریخی آن زمان نداشتند که ببینند آقا این با با واین دستگاه رفتنی است واین دستگاهی است که به روزهای زوالش نزدیک شده واگراین رهبری یک رهبری قاطعی باشد میتواند خودش رابه این رژیم تحمیل بکند ومیتواند واقعا" آلترناتیو باشد. متأسفانه نه

این شناخت ونه این آگاهی ونه آن تشکل ونه آن جرأت وآن خصائص یک رهبری فعال در هیچ یک ازعناصری که آن زمان چهره‌های شاخص ایران بودند سراغ نمیشد، این بودکه جریان مذهبی ازاین خلاء بتمام معنی استفاده‌کردوخودش راجا انداخت وبعد مکانیسم های تروروفشاروارعاب راهم بمرور اعمال کردند ، انجمن های اسلامی وگروههای فشاری که کم‌وبیش اززمان دولت ازهاری رسوخ پیداکردند وهرگروهی هرجمعیتی هرجا تشکیل میشدا ینها هزمونی خودشان راتحمیل میکردند تحت‌عنوان وحدت‌کلمه‌و اللهاکبروفعلا" محبت مسائل ایده‌ئولوژیک ومسائل به‌اصطلاح عقیدتی رانبایدکرد وبمرور رسوخ پیداکردندو الان که من یک‌نگاه اجمالی به‌گذشته میکنم میدانم که زیادهم نبایدتعجب انگیزوتعجب‌آور باشد.اینقدرکه‌باصطلاح زمینه‌های پیروزی آنهافراهم بوده‌آن زمان یقینا " برای جناح دیگر چنین زمینه‌های عینی وجودنداشت .

س ـ آیا فکرنمیکنید که این زمینه‌ها بلافاصله بعداز۱۵ خرداد بتدریج دردا خل خارج مملکت فراهم‌شده‌بود وازطریق مساجدوامکاناتی که آنها داشتند خودشان راسازمان داده بودند وآمده‌بودند برای یک‌فرصت مناسب ؟

ج ـ یک مقداریش‌چرا به‌لحاظ اینکه خوب‌جریان ۱۵ خرداد یک‌چهره‌ی دیگری ازروحانیت راهم معرفی کرد به اسم آن روحانیت مبارز، روحانیت میلیتانت . خوب‌تاآن زمان روحانیت ..

س ـ معذرت میخواهم، این کلمه مبارزیا میلیتانتی که شمابکارمیبریدهمیتواند معنای مثبت‌داشته‌باشدهم معنای منفی ...

ج ـ نه، حالا میگویم ، حالا میگویم یعنی چه، دقیقا" میگویم. تاآن زمان روحانیت یکی ازبزرگترین پایگاههای رژیم بود، نقش‌روحانیت درکودتای۲۸ مرداد، نقش‌روحانیت درسالهای بعدازکودتای ۲۸ مرداد، روابط رژیم باآخوندهای بزرگی مثل بهبهانی ، کاشانی ..

س ـ آیت‌اللهبروجردی .

ج ـ بروجردی ، کل روحانیت پولهائی که‌تقسیم میشد بین روحانیت . آن چهره‌ی سالوسانه وریاکارانه‌ی مذهبی ـ معنوی که شاه برای خودش قائل بود که نمیدانم به مشهد

میرفت ، نمیدانم ،تو کتاب خودش صحبت از امام زمان واز ،نمیدانم ، مسائل مذهبی. موقع رفتن از ایران امام جمعه مثلا" بیاید درگوشش یاسین بخواند یا ، نمیدانم، درمراسم تاجگذاری امام جمعه‌حضورداشته باشد واین پیوندبا مذهب دستگاه یک دستگاه هی که‌خودش را ازمذهب قطع بکند نبود . یعنی بعضی ها میگویندکه رژیم شاه درتضادبا مذهب بود اصلا" همچین چیزی نبود ، رژیم شاه مذهب را تقویت میکرد ولی یک چهره‌ی خاصی ازمذهب را . بعدازجریان ۱۵ خرداد یک چهره‌ی دیگری ازمذهب بوجودآمد که این چهره چهره‌ی پرخاشگر بود، چهره‌ی مبارزه‌کننده‌بود. اما با توجه به‌اینکه آن زمان متاسفانه مسائل فقط درسطح دیده‌میشد. هرکسی که باشاه وآن رژیم مبارزه میکرد مشروعیت داشت . من برای شما یک نمونه تاریخی بگویم که خودم باآن درتماس بودم.

درپائیزسال ۳۹ وقتی که مسئله انتخابات مجلس مطرح بودوفعالیتهای جبهه ملی ، جبهه ملی باشگاهی داشت درخیابان فخرآباد خانه ۱۴۳ معروف بود ویک سری میتینگهائی درارتباط باانتخابات آنجا میگذاشت ، انتخاباتی که بعدمعروف شدبه‌انتخابات زمستانی که‌بعدهم میدانید باانتخاب اللهیارصالح شاه مجلس را منحل کرد. شهردارتهران شخصی بودبنام فروغ که ازآن چهره‌های قدیمی بودومعروف بود به ، دوچهره بودندکه اینها معروف بودندبه‌نوکرهای انگلیس‌آنهم به لحاظ گذشته‌های تاریخی خودشان وپدرشان واینها . یکی رشیدیان بودویکی فرود واین دوتا هم خیلی باهم رفیق بودنددرگذشته . این فرود یک عده ازعناصراوباش وچاقوکش ومیدانی را استخدام کرده‌بود واینها ریختند به‌خانه ۱۴۳ وکتک مفصلی به مازدند.

س ـ ازجمله طیب ؟

ج ـ رهبراین گروه‌شخصی سودبنام‌طیب حاجی رضائی که‌خودمن اورادیدم درجلوی آن جمع که‌اینها آمدندوآن دربزرگی که آن ساختمان داشت شکستندوریختند وکتک مفصلی به دانه‌ـ دانه مازدند. بنابراین طیب حاج رضائی یک همچین آدمی است باآن گذشته خراب که پرونده قتل داشت ، در۲۸ مرداد ماموربسیج فواحش جنوب شهروشهرنوبود برای ریختن توی خیابانها وبعدهم پیمان وهم کاسه‌ی شعبان بی مخ یک همچین چهره‌ای . سالهای

آخرهم سال ۳۹ یک عنصری که درخدمت شهرداری بدستگاه وساواک ریخته بود ونیروهای ملی را کتک زده بود. این آدم درخرداد ۱۵ چون پولی به اورسید ازشبکه‌ای که درارتباط با قم ومیدان تره بارتهران بودوخودش هم میدانی بود این ورقضیه راانتخاب کرد، لابد این ورقضیه چرب تربود. همین آدم‌رامن بعد از ۱۵ خردادکه زندان رفتم درزندان شهربانی کمیته‌ای که بعدا" شد اسمش کمیته‌ی ضدخرابکاران دیـــــــــدم آش‌ولاش ازشکنجـــه وهمین آدم بعد اعدام شد. وقتی اعدام شد دیدیم درتهران ودرایران شد قهرمان ملـــی برای اینکه طیب‌دریکروز آمده‌بود اینطرف، اینطرف چی چی بود؟ هیچکسی نمیدانســـت این طرفی بودکه درهرحال موردسرکوب دستگاه قرارگرفته بود. همین وضع راتیمورپختیار داشت. تیمورپختیاریک کودتاچی رئیس ساواک باآنهمه جنایات وقتی درعراق توســـط شاه‌کشته‌شد وقبل ازاینکه کشته‌بشود یک عده‌ای ازاپوزیسیون خارج ازکشور منجمله‌همیـــن خمینی ازطریق پسرش مصطفی خمینی وتعدادی ازجبهه‌ملی اروپا باایشان درتماس ومذاکـره بودند. متاسفانه‌آن زمان مسائل درعمق دیده‌نمیشد، هرکسی باشاه مبارزه‌میکرد مشروعیت پیدا میکرد. هدف‌فقط مبارزه باشاه بود وسیله اصلا" مهم نبود اگروسیله ائتلاف بـــا خمینی بود ائتلاف باتیمورپختیا ربـود ائتلاف باطیب‌حاج رضائی بود مشروع بود. روحانیت مبارزی که‌گفتم فقط روحانیتی بودکه تو خیابان میآمدومبارزه میکرد ومقابل شـــاه میایستاد ولی پس‌کله‌ی این دردل این درتفکراین چه‌مسائلی نهفته‌بود اصلا" مطرح نمیشد مسئله‌ی مبانی مخالفت‌خمینی باشاه مطرح نمیشد فقط درصدرمسئله مخالفت‌خمینی باشاه مطرح‌میشد. حتی بعمق مخالفتها وپیامها وسخنرانی های خمینی درقم همان زمان درفروردین سال ۴۲ که رسما" باآزادی زنها ورسما" با اصلاحات ارضی مخالفت میکند بعنوان مسائل مخالف اسلام که اینها نمیخواهند زن‌ها راتو خیابانها بریزند تو ادارات بریزند اینهـــا اصلا" توجه نمیشد ومسئله فقط اینست‌که خمینی باشاه‌مخالفت‌کرده مبارزه‌کرده شـــاه مردم راسرکوب‌کرده، پانزده‌هزارنفرراکشته وبعدهم خمینی راتبعید کرده.

س- آیافکرنمیکنید که این وظیفه‌ی روشنفکران وآن دسته ازکسانی بودکه خودشان را بـه عنوان رهبران احتماعی جلواندا ختند بودند دراین مبارزات بودکه میبایستی ایـــن مسئله‌را میدیدندوبرای مردم توضیح میدادند.

ج ـ مسلما " وظیفه‌ی روشنفکران هم بود ولی وظیفه روشنفکران درعالم مجرد مطلق ذهنی که جامه عمل وتحقق به‌خودش نمی پوشاند. باسانسور وشکستن قلم وبستن دهان است که درسالهای بعداز ۴۲ تا سال ۵۵ و۵۶ برجا معه ایران حکومت میکرد کدام روشنفکری حوزه‌ی عمل وصحنه‌ی باصطلاح پراتیکی برایش وجودداشت که این مسائل رابخواهدیقلم بیاورد یا بگوید. حتی متاسفانه برای بعضی ازما این حالت توهم هم به‌لحاظ همان کینه‌ای که درمبارزه‌بارژیم پیداکرده‌بودیم بوجودآمده‌بودکه ممکن است این عنصر یک عنصراستثنائی باشد مشخصا " جلال آل احمدبود وتوجهی که آل احمد پس‌ازسرخوردگی ازکل جریان غربگرا چه‌نوع مارکسیستیش و سوسیالیستی توده‌ایش چه‌نوع غرب آمریکائی یا غرب غربی در هرحال ،پس‌ازنوشتن غربزدگی . حالا نمیدانم این مسئله یا بازگشت به پیوندهای اجتماعی وخانوادگی وگذشته‌ی آخوندی آل احمددارد یا اینکه یک سرخوردگی ازتمدن غربی که این تمدن غربی برای مابغیرازیک رژیم‌وابسته به امپریالیسم ویک جامعه‌مصرفی تهی ازهرگونه معنویت وازهرگونه محتوا چیزدیگری ببارنیاورده. پس برگردیم به آنجا میدانیدیک حالت کلافه‌گی یک حالت سردرگمی . واقعا " سالهای ۴۳، ۴۴ تا ۵۳ و۵۴ این ده‌سال خیلی سختی است درایران . تاکسی درآن سالها درایران نباشد نمیتواند بفهمدکه روشنفکران آن زمان درچه‌دورانی ودرچه‌قرنطینه‌ای واقعا " زندگی میکردند، قرنطینه‌بتمام معنا . بنابراین آن حرف کلی " الغریق یتشبث‌وبه کل حشیش " که آدم غریق به‌هرگیاه وهرچه‌میدانم، گاهی هم متوسل میشود برای اینکه بلکه خودش راازاین غرقاب نجات بدهد اکثرروشنفکرها اکثرما اگراصلا" عنوان واقعا " تحصیل کرده‌ها راآن زمان یک همچین حال وهوائی گرفته بود. دوجریان چریکی با اینکه ما ته‌دلمان به‌جریان چریکی اعتقادنداشتیم، خودم رامیگویم، ولی بالاخره یک روزنه ویک شکاف امیدی بود آن دوجریان با نهایت قساوت سرکوب شده‌بود. هر جریان فکری آزادیخواهی دموکراتیک، امکانش محدود بود. خوب مادیگرنمیتوانستیم سالم حتی فکربکنیم این یک واقعیت است بنابراین کم وبیش درپیش همه یک همچین حالت کلافه‌گی وسردرگمی بوجود آمده‌بودکه خوب خیلی ببخشید به این لغت میگویم چون عبارت مصطلح آن زمان بود،

" این برود سگ بیاید". دیگرهیچکس نمیرفت ولایت فقیه خمینی را بخواند چون اصلا" ولایت فقیه تو ایران نبود. رساله "نجاسات وطهارت"خمینی هم درایران ممنوع بود. همین رساله "توضیح المسائل" که شما الان وقتی میخوانید واقعا " کلمات قبیح ووقیح ، توی آن یک کلمه حرف سیاسی نیست که ، حماقت دستگاه آنقدربودکه همین رساله را ممنوع کرده بودکه مردم این رساله را بعنوان یک کتاب قیمتی ازآن یادمیکردند. واگر این کتاب را توی خانه شما گیرمیآوردند ۱۵ سال زندان شما داشتید، اگراین دستگاه یک جو شعورداشت این کتاب را میلیونها تکثیرمیکرد وخودش تو مردم پخش میکرد. بنابراین نه ولایت فقیه ونه حکومت اسلامی خمینی را مردم خوانده بودند، ما هم نخوانده بودیم . آن بیامها را شنیده بودیم (۱) نسبت به عنصر آخوندهم کلا" بعنوان یک عنصر ارتجاعی بی اعتمادبودیم مسلما " ولی آن حالت میلیتانتیسم ومبارزه جوئی که این آدم وبخصوص آن حالت استقامتی که خوب بالاخره دراین آدم هست طی چهارده پانزده سال درعراق ازخودش نشان داده بود که بارها هم با ایشان هم تماس گرفته بودند بلکه بتوانند با او به یک تفاهمی برسند ویک " نه" گفته بود خوب یک هاله ای ازمقاومت ومبارزه جوئی پیرامون خودش بوجودآورده بود. یک عده ای راجذب کرده بود برای یک عده ای هم منجملهما یک احترامی برای خودش بوجودآورده بود، این یک واقعیتی است ، ولی هیچ زمانی ما حاضرنبودیم ازاین آدم بعنوان یک رهبرسیاسی یادبکنیم وواقعا " نکردیم. بنابراین اگراین تقصیررابشود متوجه قشرتحصیلکرده وروشنفکرکرد که تاحدودی بعقیده ی من قابل اقراراست ولی عمده تقصیرمتوجه سیستم متوجه دستگاه متوجه شرایط تاریخی آن زمان است که جلوی هرنوع تفکر هرنوع حرکت هرنوع روشنگری هرنوع بازگوئی حقایق وواقعیات راگرفته بود وگرنه واقعا " اگریک بستری ازنقدوانتقادوگفتگووپرسش وپاسخ درجامعه وجوددائت خود ساواک این قضایا را ... خودساواک هم وقتی میخواست قضایا را طرح بکند به این صورت طرح نمیکردکه آقا خمینی نمایندگی یک چنین تفکری را میکند چون خودش هم نمایندگی یک همچین تفکری را میکرد. چون خودش هم از مجرا ومدخل مذهب درتسخیر ودرخراب کردن افکارودراستثمارواستعمار فکری مردم نان میخورد وکک میکرد ومساجدرا

را ترویج میکرد و سینه‌زنی راه میانداخت و مجلس روضه‌خوانی راه میانداخت وگرنه اگر واقعاً میخواست روشنگری بکند کاری نداشت خودش میآمد این کتابها را تکثیر میکرد، خودش میآمد یک زمینه‌ی بحث و گفتگوئی را در تلویزیون فراهم میکرد، گفت و شنود درباره کتابهای آقای خمینی میگذاشت ولی اینکار را نمیکرد آنوقتی هم که میخواست خمینی را بکوبد یک چیز دروغ تو روزنامه درمیآورد که بله خمینی با باش هندی بوده ، نمیدانم نسبتش به امپریالیست‌های انگلیس میرسد. اینجور چیزهای مزخرفی که با زبرای خمینی مشروعیت ایجاد میکند به‌لحاظ اینکه دستگاه رفته با او یک مبارزه غیراخلاقی و دروغی را شروع کرده. میبینید؟

س ـ بله رژیم حسابش بجاست. شما هم که متعلق به‌یک نسل جوانتری هستید حسابتان جداست. ولی اشخاصی مثل جلال آل احمد و مثل دکتر شریعتی که در واقع در بخش عظیمی از جریانات گذشته شرکت داشتند آیت‌الله کاشانی را دیدند، لااقل تاریخ مشروطیت را خواندند و به جریانات شیخ فضل‌الله نوری وارد شدند وقتی که برمیگردند و راهنمائی میکنند مبارزات را به آن سمت و رجعت میکنند به شیخ فضل‌الله نوری و از او یک شخصیت بزرگ و ملی میسازند آیا فکر نمیکنید که مؤثر بودند در این جریان؟ فقط این را نمیتوانند بگویند که رژیم ما را گیج کرده بود؟

ج ـ ببینید اولاً من آل احمد را از شریعتی جدا میکنم، راجع به شریعتی بعد صحبت میکنم. غربزدگی آل احمد که درآمد خوب یک مقداری با زتاب نامساعد درجامعه بوجود آورد ولی چون گفتم زمینه بحث و گفتگو در جامعه نبود واقعاً " این امکان نبود که مثلاً" یک تیپی مثل آل احمد، مثل فریدون آدمیت که بعداً " بعداً از انقلاب برداشت جواب آل احمد را داد همان روز باید جواب آل احمد را بدهد یا شما یا دیگران . آل احمد از یک فرصتی استفاده کرده بود این حرفش را زده بود و بعداً " هم کتابهای آل احمد ممنوع شده بود کتابها بصورت زیراکسی یا بصورت افست قاچاق در بعضی از شهرستانها چاپ میشد و آن زمان یعنی سالهای ۵۲ ، ۵۳ دانه‌ای دوبست سیصد تومان بفروش میرفت.

س ـ داریوش آشوری داده بود حوابش را.

ج ـ کجا؟

س ـ درآن راهنمای کتاب یا انتقاد کتاب بودکه گویا مال نشریه‌ی آن بنگاه انتشاراتی نیل بودکه منتشرشده بود.

ج ـ شاید ولی من ندیده‌بودم. درهرحال میدانید آن زمان ..

س ـ گویا دررا هنمای کتاب بود

ج ـ مخالفت با دستگاه برای هرآدمی یک حالت اسطوره واقعا" ایجادمیکرد. آل احمد هم اینجوری شده‌بود. من اصلا" راجع به اینکه آل احمد اشتباه کردیا نکرد صحبت نمیکنم آل احمدمسلما" اشتباه کرد ولی خودم فکرمیکنم که این اشتباه آل احمدبیشتر...

س ـ ناشی ازهمان بغضی بودکه شما به آن اشاره کردید.

ج ـ ناشی ازهمان سرخوردگی وآن حالت کلافه‌گی که پیدا کرده‌بود دیگر.

س ـ بله.

ج ـ زجری که این آدمها ازداخل میکشند ومیبرند من فکرمیکنم درکوتاهی عمرشان خلاصه میشود. مرگ آل احمد خیلی به‌خیلی قضایا زیادشد اگر... من چون چندین جلسه آل احمد را دیده‌بودم. یعنی آل احمدواقعا" ازداخل داشت فرومیریخت وآب میشد وازبین میرفت شما حتی رمانهای این سالهای آخرآل احمدرا میخوانید میبینید که این آدم دیگرخالی است یعنی هیچ روزنه‌ی امیدی برایش نیست همه‌چیزبرایش مسدود است. خوب اینست که دراین جورمواقع ذهن بیدا روهشیا روآگاه است که میتواند خلاقیت داشته باشد، ذهن خسته‌ی پیچیده‌ی سرخورده تحت‌فشار یقینا" کارش به انحراف میکشد وممکن است قضاوتها یش قضاوتهای درست تاریخی دقیقی نباشد. دراین قسمت اگرمیشود مسئولیتی قائل بود برای آل احمد باید قائل باشیم ولی من این مسئولیت واین قضاوت راقضاوتی منصفانه نمی بینم. میدانید؟ ولی اگرمیشود مسئولیت قائل بود قائلم هستیم. اما شریعتی نه. شریعتی درارتباط با اسلام نقشی داردکه اگراین نقش تداوم پیدامیکرد شریعتی میتوانست لوتراسد میتوانست کالون باشد ولی شریعتی بینش اسلامی راتحت عنوان ایده‌ئولوژی به‌آن توجه‌میکرد آنهم به لحاظ مطالعاتی که دراین وردنیا کرده‌بود، برخورد فرهنگ غرب با فرهنگ اسلامی معتقدات گذشته‌اسلامی‌اش ازاین یک ملغمه درست‌کرده بود تحت عنوان

تجزیه نظرطلبی رنسانس اسلامی برای خودش . شریعتی بنابراین یک رسالتی برای خودش قائل بود، شریعتی دراین رابطه صدوچهل وپنجاه جلدکتاب واثرازخودش بهیادگارگذاشت ومسلما " شریعتی درایجادیک جریان مذهبی باآن توصیفی که خودش میکرد" اسلام مترقی " که بالاخره یکی ازاین جریانها درشکل مبارزه مجاهدین خودش رامتبلورکرد مسلما " موثر بود ولی بازبدون اینکه قصدحمایت ازشریعتی راداشته باشم اگرکسی کتابهای شریعتی رابخواندفکرمیکنم شریعتی بیشترازهرروشنفکری بهآخوند وروحانیت حمله کرده .

س - وهمچنین به مشخصات قومی وملی ایرانی .

ج - مسلما" من گفتم. ببینید شریعتی اسلام رابعنوان یک ایدهئولوژی میپذیرد وکلیات اسلام را بنابراین من نمیخواهم بگویم حرفهای شریعتی برای من ایدهآل است مسلما " من اعتقادی به هیچگونه نظام ایدهئولوژیکی ندارم ، حرفهای شریعتی راهم اصلا" نمی پذیرم . حکومت ایدهآل شریعتی هم حکومت یقینا " توتالیتراست برای اینکه اوهم معتقدبه امامت است ، اصلا" نمیخواهم واردصحبت های شریعتی بشوم. ولی چون دربازگو کردن تاریخ هستیم وکتابهای شریعتی راخواندم شریعتی همانطوریکه درارتباط بامذهب مسیحیت کشیش رابعنوان عنصرضدروشنگری بعنوان مظهراختناق بعنوان مظهراستبداد بعنوان مظهرتحمیق مردم میکوبد روحانیت راهم دقیقا " وباهمان وزنه میکوبد. دلیلش هم اینکه دستگاه توسط روحانیت شریعتی راکوبید . اول حکم تکفیرشریعتی درشیراز صادرشد، فکرمیکنم یکی ازعناصرموثرش همین دستغیب بود . بعدا " گرفتندش وبعدا " دستگاه شریعتی راگرفت وبه زندان انداخت . بنابراین یقینا " آن چیزی که شریعتی درذهن میپروراند ولایت فقیه خمینی نبود ولی یکنوع ولایت دیگری بودکه ممکن بود مثلا" به یکنوع قذافیزم بکشد یا یک نوع چیز دیگر، میدانید ؟ ولی شریعتی درمعرفی اسلام انقلابی ، درمعرفی شیعیگری مبارز درمعرفی مذهب بعنوان یک ایدهئولوژی دررسوخ ورسوب درافکارجوانها درگرایش به اسلام مسلما " موثربوده است

س - متشکرم. آقای لاهیجی برگردیم به شرکتی که شما داشتید درتدوین پیش نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی . ازشما تقاضا میکنم که یک مقداری راجع به این موضوع صحبت بفرمائید

که چگونه شد که شما در این جریان شرکت کردید؟

ج - عرض بحضورتان ما در ارتباط با رفقائی که از گذشته به‌لحاظ فعالیتهای جبهه‌ملی مان وفعالیتهای سیاسی مان داشتم ومشخصا" اینجا بنی صدر وحبیبی وعده‌ی دیگری بودند و بخصوص پیوند خیلی نزدیکی که به‌لحاظ حنی رفاقت با حبیبی داشتم بعدازاینکه ... اولا" قبل ازاینکه این را اشاره کنم باید به‌شما عرض‌کنم ازاواسط حکومت ازهاری که مسئله‌ی جمهوری مطرح شده‌بود وتز"شاه باید برود" دیگرکلیت پیدا کرده‌بود یک مطالعاتی را ما خودمان درتهران شروع کرده‌بودیم درارتباط با قانون اساسی بصورتی البته با آن گرفتاری که آن زمان داشتیم هرروز چندسخنرانی وچندمحاکمه وچندجلسه‌وبیشترهم در حالت‌نیمه اختفاء هفت‌هشت‌جلسه بیشترنبود. یک عده‌ای ازحقوقدانها مشغول مطالعاتی بودند بصورت‌بیشترپراکنده. تا اینکه دریکی ازنامه‌هائی که آن اواخر حبیبی برای من نوشت‌به ایران به این موضوع اشاره کردکه‌اوهم درپاریس مشغول یک سری کارهائی است وچه‌بهترکه این کارها را با یک مقدار با هم هم آهنگ کنیم ومبادله‌بکنیم. سیرحوادث اجازه چنین کاری را نداد وحبیبی آمدبه ایران با پروازانقلاب وهمان روزی که‌حبیبی رسید بعدازظهری که‌با هم بودیم به‌من گفت‌که یک مطالعاتی درباره‌ی قانون اساسی کرده ویک طرحی را هم خودش تنظیم کرده کلیات این طرح را هم درفاصله‌های ملاقاتها یا گفتگوهائی که خصوصی با خمینی داشته به‌اطلاع اورسانده واودرکلیت‌ها مخالفتی ندارد والبته گفته که با یدیک صحبت‌هائی هم بشود وگفتگوهائی هم‌بشود وازمن خواست که این طرح را من بخوانم ونظرخودم را بدهم. من طرح را گرفتم نگاه کردم، البته خیلی زود، بعدقرار شدکه با هم بنشینیم کاربکنیم.

دراین فاصله ازمسائلی که درداخل مدرسه علوی که‌محل شورای انقلاب بودوتشکیل شورای انقلاب ما اطلاعی نداشتیم. بعداز یکی دوروز آقای حبیبی گفتندکه آقای خمینی ازآقای صدرحاج سیدجوادی دادستان کل کشور ببخشید وزیردادگستری بعدی ..

س - وزیردادگستری آقای بازرگان.

ج - وزیردادگستری آقای بازرگان که اول هم وزیرکشوربود ایشان.

س - بله.

ج - خواسته که یک هیئتی را ماموربکند برای تدوین قانون اساسی . حبیبی که با من در میان گذاشت من گفتم والله والله مأمور که بعقیده‌ی من کاردرستی نیست ما درگذشته اینجا یک گفتگوها وصحبت هائی داشتیم وبیشتربا دوستمان دکتر ناصرکاتوزیان استاددانشکده‌حقوق که بعدهم رئیس دانشکده‌حقوق شد ویک چندنفردیگر ومیشودازیکی دونفر حقوقدان دیگرهم دعوت‌کرد. ایشان مسئله راکه باآقای حاج سیدجوادی طرح کرده‌بودم آقای حاج سیدجوادی هم درگذشته یکی دودفعه‌درهمان جلسات مطالعات قانون اساسی دخالت داشت‌خیلی استقبال کرده بود که‌مواظب‌بود درجمع ما مطرح بشود. ما ازیک نفردیگراز رفقایمان آقای دکترجعفری لنگرودی ایشان هم استاددانشکده‌حقوق بود دعوت‌کرده‌بودیم آقای حاج سیدجوادی هم آقای فتح الله بنی صدر وآقای میناچی راهم معرفی کردند. اولین نشستی که ما داشتیم مقارن شد با تشکیل دولت موقت قبل ازسقوط بختیار، میدانید که، وفورا " آقای حاج سیدجوادی بعنوان وزیرکشورتعیین شدند آقای بنی صدربعنوان معاون وزارت دادگستری وچون وزارت دادگستری هم به‌من پیشنهاد شد ومن نپذیرفتم بعدا " آقای دکتر میشری بعنوان وزیردادگستری انتخاب شد، دکترمیشری درپاریس بود هنوزبرنگشته بود بنابراین وظایف وزیردادگستری رابنی صدرکه معاون بودعهده‌دار شد. میناچی هم پس ازچندروزکه بازآقای مهندس بازرگان اصرارداشت‌که من وزیر تبلیغات بشوم ومن زیربارنرفتم ایشان هم شدوزیرتبلیغات که بعدا " اسمش شد وزارت ارشاداسلامی آن کمیسیونی که‌مورد نظر دوطرف یعنی من وحبیبی وآقای صدروایشان بود با قبول مسئولیت ازطرف‌آقای صدروآقای بنی صدروآقای میناچی محدودشدبه۴ نفر. حبیبی کاتوزیان ، جعفری لنگرودی ومن . مانشستیم به‌کار. مدل کارما بیشترقانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه بود یک توجهی هم به قوانین اساسی بعضی ازکشورها داشتیم. قانون اساسی الجزایررا مطالعه‌کرده‌بودیم ، قانون اساسی شوروی‌راچون قانون اساسی جدیدی بود قسمتهائیش رایک مروری کرده‌بودیم وبعدهم اصول کلی حقوقی بالاخره. اینها مدل کارما بود. ما ۴ نفربیش ازیکماه کارکردیم. بنابراین کسی ازما نخواسته‌بود ماموریتی هم ماندا شتیم داوطلبانه طرح راآماده‌کردیم. حبیبی درارتباط با خمینی بود .آنموقع

حبیبی درشورای انقلاب سمتی نداشت وتصمیمش هم این بودکه برگردد به اروپا وبرگشت فقط میگفت که ما اینکار را میکنیم وتمام میشود میرود. او این اطمینان خاطر را داشت که این هرچیزی با مطلاح به صحه او برسد بلحاظ پیوندهای عاطفی که در پاریس با خمینی داشت آقا تصویب خواهد کرد وکار تمام است.

قانون اساسی که ما نوشتیم درچهارچوب قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه میتوانم بگویم که ازبعضی جهات از قانون اساسی جمهوری پنجم پیشرفته تربود برای اینکه اولا" اختیارات رئیس جمهور را محدود ترکرده بودیم، رئیس جمهور حق انحلال مجلس را نداشت، رئیس جمهور هیچگونه دخالتی درقوه قضائیه نداشت درصورتیکه اینجا تعدادی از اعضاء شورای عالی قضائی را رئیس جمهور تعیین میکند. رئیس جمهور با مطلاح شورای قانون اساسی که بعدا" در قانون اساسی جمهوری اسلامی اسمش شد مجلس شورای خبرگان نه، یعنی آن شورائی که قانون اساسی را کنترل میکند که ..

س - شورای نگهبان.

ج - شورای نگهبان، بله. هیچ نقشی نداشت وشورای نگهبان را مجلس انتخاب میکرد. نهادهائی را که ما درقانون اساسی ایجادکرده بودیم، قانون اساسی که ما داشتیم عبارت بود از یک قانون اساسی که معتقد به تفکیک قوا بود، سه قوه کاملا" از هم منفک بودند بیشتر اختیارات به پارلمان داده شده بود. مجلس بالاترین قدرت حکومتی را داشت، دولت از داخل مجلس میآمد رئیس جمهور موظف بود که در انتخاب نخست وزیر و وزراء رأی اعتماد دولت را تحصیل بکند قوه قضائیه اختیار مطلق داشت هیچگونه کنترلی درآن نبود، وزیر دادگستری با پیشنهاد شورای عالی قضائی باید از طرف نخست وزیر تعیین میشد شورای عالی قضائی هم تمامشان منتخب قضات بودند وانتخابات سراسری در تمام دادگستری های کشور باید صورت میگرفت وآنها شورای عالی قضائی را تصویب میکردند. هیچگونه جائی صحبتی برای چیزی به اسم ولایت فقیه یا ولایت امام یا اصلا" امام امامزاده اینها اصلا" وجود نداشت تنها چیزی که من میتوانم بگویم فرقی که آن قانون اساسی با قانون اساسی فرانسه داشت واز آن عقب تر بود ولی در ارتباط با شکل قانون اساسی گذشته ما در ارتباط با شکل

نظام چاره‌ای از آن نبود مسئله این بودکه دین رسمی داشت درقانون اساسی درصورتیکه میدانید قانون اساسی کشورهای غربی قانون اساسی لائیک است مذهب درآن نقشی ندارد ما فقط درآنجا گفته‌بودیم دین رسمی مذهب اسلام است وچون مواجه‌بودیم با آن اصل دو سابق قانون اساسی که درهردوره‌ای ازادوار مجلس باید پنج تا مجتهدباشندوا ینها قوانین را بررسی کنندکه مخالف اسلام نباشد واینها راه‌حلی که‌بنظرما رسید که آنهم با زازقانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه گرفته‌بودیم همین شورای نگهبان قانون اساسی بود یا مجلس . اما ماشورای نگهبان را ۱۲ نفرگذاشته‌بودیم که‌گفته‌بودیم این ۱۲ نفر ترکیبی است ازشش نفرحقوقدان که مجلس انتخاب میکند وشش نفرمجتهد که ازطریق مراجع مذهبی معرفی میشوند اما مسائل دراین شورای نگهبان‌با اکثریت آرا خواهدبود یعنی آن شش نفرمجتهد هیچوقت حق وتو ندارند درتمام مسائل . یعنی اگرتشخیص‌دادند یک قانونی مخالف مثلا" اسلام است یا مخالف قانون اساسی است بشرطی که آن حقوقدانها هم که منتخب مجلس هستند به این راه حل برسند وبه این نتیجه برسند واکثریت براین عقیده‌برسد آن زمان آن قانون بعنوان مخالف قانون اساسی شناخته خواهدشد. یعنی شورای نگهبان حالت‌حق وتوبرای یک عده‌آخوندقائل نبود، شورای نگهبانی بودبرای حمایت‌ازقانون اساسی . البته من قصدم این نیست‌که بگویم آن قانون اساسی برای من قانون اساسی ایده‌آل بود، ولی درآن روزهافکرمیکنم مترقی‌ترین قانون اساسی بود که‌میشد نوشت . کارمن یکنفرهم نبود کاریک‌گروه ۴ نفری بود. این قانون اساسی بعدا" بدست‌دولت موقت رسید وآنها تغییرات خیلی زیادی درآن دادند وجالب‌است‌که یک کمیسیونی درنخست‌وزیری تشکیل داده‌بودند برای بررسی این قانون اساسی ما دراین کمیسیون شرکت‌نداشتیم حبیبی که آمده‌بودیخارج ازکشور لابد برای تصمیم گیری که یقینا" برای همین موضوع بود چون بعدبرگشت وازگذشته‌ی خودش عدول کردووزیردولت بازرگان وبعدهم بالاخره عضو شورای انقلاب‌وبه آن جاهائی رسیدکه باید میرسید یاخودش میخواست‌برسد ازمن وکاتوزیان وجعفری لنگرودی هم دعوتی نشد واین قانون اساسی بعدا" تغییرات زیادی درآن داده شد درهیئت‌دولت وبخصوص‌درارتباط با اختیارات‌قوه‌مجریه وبعد که درروزنامه‌ها

منتشرشد ،فکرمیکنم درخردادسال ۵۸ بود، ما دیدیم که تغییرات بسیاری کرده ودرسمیناری که جمعیت حقوقدانها درتیرماه سال ۵۸ داشت ما موضع گیری مشخصی درقبال آن قانون اساسی کردیم وبعدهمین قانون اساسی یعنی قانون اساسی که ازآزمایشگاه دولتی آمده بودبیرون یا میتوانم بگویم ازاتاق عمل دولتی بعدازجراحی هائی که درآن شده بود به مجلس رفت ، مجلس خبرگان ، که خوب آنجا اصلا" کلا" گروه آیت وبهشتی مسئله‌ی ولایت فقیه راطرح کردندوقانون اساسی فعلی آنجا ساخته وپرداخته شد.

روایت‌کننده : آقای دکترعبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : ۵ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس- تهران
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۶

س- آقای لاهیجی شما وکیل رضا سعادتی بودید، میخواهم ازشما تقاضا بکنم که‌برای ما توضیح بدهیدکه اصولا" جریان رضا سعادتی چه‌بود؟ آیا واقعا" رضا سعادتی داشت اسناد دولتی را دراختیار جاسوسان شوروی یا مامورین سفارت روس میگذاشت؟ وشماکه گویا پرونده‌اش را مطالعه‌کردید ومدارک را دیدیدمیتوانید به ما اطلاعاتی دراین زمینه‌بدهید؟

ج - بله. مرحوم سعادتی که ازاعضای مرکزیت مجاهدین وکادررهبری سازمان مجاهدین بود دراردیبهشت سال ۵۸ دستگیرشد ودریک حالت خیلی مرموزدستگیرمیشود. دستگیریش به‌این صورت‌بوده که‌هجومی میآورند به‌محل دفتراو و...

س- ایشان دفتری داشتند؟

ج - دفتری داشت ومهندس بود. دفترکاری داشته وظاهرا" یک قراری اوداشته با یک فرد روسی وازقبل کمیته‌درجریان این قرار قرارمیگیرد وسعادتی را دستگیرمیکنند، آن مامور روسی راهم دستگیرمیکنند ولی همان آن آن مأمورارهایش میکنند وسعادتی را با خودشان میبرند. دستگیرکننده سعادتی یک فردی بود بنام ماشاءالله‌قصاب.

س- معذرت میخواهم سعادتی راداخل دفترش دستگیرمیکنند؟

ج - بله.

س- بفرمائید.

ج - دستگیرکننده فردی است بنام ماشاءالله‌قصاب. ماشاءالله‌قصاب یک قصابی است در- تهران ازنظر هیکل دقیقا" نمونه‌ی شعبان بی مخ ..

س ـ عکس هایش را دیدم.

ج ـ بله. با همان ابعاد چهارچوب ظرفیت با یک همان ریش کذائی مثل او وخوب از نظر پایگاه اجتماعی هم یقیناً " دریک همچین ردیفی. اما ماشاءالله قصاب آن زمان رئیس یک کمیته‌ای است که این کمیته درداخل سفارت آمریکا است واین کمیته مأمور حفاظت از سفارت آمریکا است برای اینکه شما میدانید در اوائل انقلاب حمله‌ای شدید به سفارت آمریکا.

س ـ بله. معذرت میخواهم، این کمیته را کی در سفارت آمریکا نصب کرده بود؟

ج ـ میگویم الان به شما، میگویم. در اواخر اسفند یا اوائل فروردین یعنی در اواخر اسفند ۵۷ یا اوائل فروردین ۵۸ حمله‌ای شد به سفارت آمریکا. میگفتند که حمله از طرف چریکهای فدائی خلق بود وبه مجردی که حمله میشود خوب یک عده پاسدار میروند. آن زمان دکتر یزدی معاون بازرگان بود ومعاون بن در امور انقلاب. ونظفه‌های سپاه پاسداران که داشت تشکیل میشد زیرنظر دکتر یزدی بود وظاهراً " کارهای فرماندهی وباصطلاح تعلیمات نظامی هم زیرنظر چمران ولی از نظر سازمانی یا تشکیلاتی زیرنظر معاونت امور انقلاب است که یزدی در رأس معاونت امور انقلاب است. بعدوقتی که پاسدارها میروند وچریکهای فدائی را یا بیرون میکنند یا خلع سلاح میکنند چون قضیه واقعاً " بصورت دقیق روشن نشد که به‌چه صورتی حالت هم حمله به سفارت صورت میگیرد وهم تخلیه‌ی سفارت از این عناصر چون یقیناً " کسی کشته نشد، مجروح نشد.

س ـ بله.

ج ـ حالا آنها فرار میکنند یا اینکه خودشان توافق میکنند که بیایند بیرون تا غائله خاتمه پیدا کرد، برای حفاظت سفارت آمریکا یک کمیته‌ای آنجا تشکیل میشود یک عده‌ای را ـ آقای یزدی مأمور حفاظت از سفارت آمریکا میکند که همین کمیته ماشاءالله قصاب است. سعادتی را میبرند به کمیته سفارت آمریکا، چندین روز آنجا سعادتی مخفی بوده وفی ـ الواقع سعادتی را میربایند، شکنجه شدیدی آنجا به او میدهند واز آن دقیقه‌ای که سعادتی را میبرند، سازمان مجاهدین به مقامات مملکت مراجعه میکند که آقا یک همچین اتفاقی

افتاده، یک عده‌ای ریختنددفترسعادتی وبـــردند وما اصلا" نمیدانیم کجاست. ازدولـــت که مهندس بازرگان دررأس است ووزراء ووزیردادگستری که صدرحاج سیدجوادی اســـت و دادستان کل انقلاب که‌ها دوی است کلا" اظهاربی اطلاعی میکنند ورئیس شهربانی که سرتیپ مجللی است وحتی مسئولین زندان قصـــر که آن زمان خودمجاهدین هنوزدرداخل زنـــدان قصرامکاناتی داشتند حتی عده‌ای ازاینها دردادسرای انقلاب کارمیکردند. همه اظهـــار بی اطلاعی میکنند که ازسعادتی ما هیچ خبرنداریم. بالاخره بعدازچندروزسعادتـــی را تحویل مقامات دادستان انقلاب میدهند ولی جالب است که سعادتی رابرای یکساعت هم بـــه زندان قصر که تنهازندانی بودکه‌آنموقع ترمیم شده‌بودووجودداشت، چون میدانیدزندانها همه‌راخراب کرده‌بودند به آتش کشیده‌بودند، غارت کرده‌بودند اینها فقط زندان قصـــررا ترمیم کرده‌بودند سعادتی رابه زندان قصرنمیبرند. مدتی سعادتی رادرساختمان سالـــن دادرســـی ارتش درزیرهمان ساختمان دریک زیرزمینی آنجا نگه میدارند همان عناصـــر و بعدزندان اوین راکه هنوز هیچگونه آمادگی زندان نداشته برای سعادتی درنظرمیگیرنـــد وسعادتی بعنوان تنهازندانی زندان اوین به زندان اوین برده‌میشود یعنی سعادتـــی را چون که سعادتی شکنجه شده‌بودوکتک خورده‌بوده‌وبعدچون میخواستند سعادتی ازکل سیســـتم زندان وزندانبانی وحتی ازپوشش دادسرای انقلاب که دراختیارخودشان است وبالاخره یـــک ارتباطی بادولت دارد کلا" دوربا شدوجدا باشد سعادتی را میبرند به زندان اوین.

دریک همچین وضعیتی که‌هرروز سازمان مجاهدین برای سعادتی تظاهرات خیابانی میگذاشتند به‌دولت نامه‌مینوشتند، دولت رسما" اعلامیه‌داده‌بود، مهندس بازرگان، که درجریـــان دستگیری وبازداشت سعادتی دولت هیچ نقشی ندارد وهیچ مسئولیتی ندارد. باارتباطاتی که اینها بامرحوم طالقانی داشتندوفکرمیکردند ازآن طریق بلکه‌بتوانند قضیه حـــل بشود طالقانی رسما" موضع گرفته بودکه آقاقضیه سعادتی اصلا" جاسوسی نیست، یـــک مسئله‌خصوصی است وبچه‌ها نمیدانم بچگی کردند یک همچین موضعی گرفته‌بود. حـــل خواهدشداینها، نامه‌ای نوشتند سازمان مجاهدین به‌من که شمابرای سعادتی وکیلـــی انتخاب بکنید. خوب، هم وضعیت سعادتی هم اتهامی که متوجهش کرده‌بودند هـــم

اصراری کـــه سازمان مجاهدین داشت که حتما" وکیلی باشدکه خوب از هرجهت با مطلاح مورد قبول مردم باشد. منظورشان این بود و بالاخره تلفن ها وملاقاتهائی که رجوی وخیابانی کردندو' اینها سرانبه اینجا رساندکه خودم این کار را قبول کنم. من وکالت ایشـــان را پذیرفتم وچندروز بعددرارتباط با انتخابات مجلس خبرگان ملاقاتی دست دادبا مرحوم طالقانی درمنزل خودش. درآنجا رجوی مسئله‌ای را درحضورطالقانی طرح کردازنظراینکه خودمن آگاهـــی بیشتری واطلاع بیشتری داشته‌باشم برای پرونده‌ای که‌قبول کردم گفت،" آقایادتان هست یکروزبه‌ماگفتیدکه هاشمی رفسنجانی وموسوی اردبیلی آمدند پیش‌شما وگفتندکه آقـــا مسئله‌ی سعادتی درگرو حل مسئله مجاهدین است وپیشنهادکردندکه مجاهدین اول اطلاعات امنیتی کـــه دارندوشبکه‌ی امنیتی که دارنددراختیارما بگذارند ودیگرکارا طلاعاتـــی درایران نکنند. دوم سلاحهائی که‌دراختیاردارند تحویل ما بدهند. سوم ماوارد همه‌گونه مذاکره ومعامله باآنهاخواهیم شد حتی عضویت درهیئت‌دولت واگراین سه کاررا بکننـــد سعادتی هم آزادخواهدشد. "

س ـ مگرمجاهدین درکارهای اطلاعاتی مملکت دخالت داشتند؟

ج ـ من نمیدانم ولی اینهافکرمیکردندکه مجاهدین برای خودشان یک شبکه‌ی اطلاعاتـــی دارند.

س ـ یافکرمیکردندکه‌شایددرجریان انقلاب اسنادومدارکی راگرفتندونگه داشتند؟

ج ـ شاید، شاید. این عین حرفهائی بودکه رجوی درحضورمرحوم طالقانی طرح کرد. طالقانی گفت،" بله این قضیه بوده ولی حالا شماهم زیاد به‌این موضوع دامن نزنید، جـــوی را متشنج نکنید."بعدروکردبه‌من گفت،" من خیلی خوشحال هستم که‌یک کسی مثل توتـــوی این پرونده‌دخالت‌کردی من قبلا" راجع به‌این موضوع باهادوی دادستان انقلاب‌صحبـــت کردم هادوی گفته قضیه هیچی نیست توپرونده‌هم هیچگونه سندومدرکی که ارزش‌قضائی و حقوقی داشته باشد ندارد ومن یک روزی این پرونده‌را خواهم آوردوخودشما هم خواهیـــد دید وقضیه همین روزها حل خواهدشد وتو وفتی فراغتی پیداکردی برورهمین قضیه را بیک صورتی باآقای هادوی حل کن.

ما چندروز بعدتماسی گرفتیم با آقای هادوی دادستان کل انقلاب ملاقاتی کردیم خوب ایشان ازنظرموقعیتی که من داشتم نمیتوانست مخالفتی بکند با دخالت من درپرونده ولی گفت، " پرونده توی کشوی میزدادستان تهران است"که آنموقع آخوندی بودبنام آذری قمی" و ایشان هم الان ماه رمضان است ورفته بهشهرستان برای نمیدانم روضه‌خوانی یا برای استراحت دقیقا " نمیدانم وشما صبرکنید بعدازاینکه این آمد ما پرونده‌را دراختیارشما میگذاریم." نگذاشتند، دراین فاصله هادوی عوض شد یک شیخی بنام قدوسی جایش آمد هروقتی که ما مراجعه‌کردیم برای خواندن پرونده‌بهرصورتی که بود مانع میشدندو من شروع کردم یک مقدارکارهای باصطلاح تبلیغاتی نوشتن مقاله توی روزنامه ها ومصاحبه وبالاخره دراین فاصله هم سعادتی اعتصاب غذا کرده‌بودوچندماه‌درحال اعتصاب غذا بود فکرمیکنم بیش ازدوماه. بالاخره بادخالت مرحوم طالقانی اعتصاب غذا راشکست ومجبور شدندملاقاتی به‌من دادند بعدازاین اعتصاب غذا درحالت خیلی ضعیف ورنجوری بود من دیدمش.

س ـ درزندان اوین شما رفتید؟

ج ـ بله دراوین من رفتم‌بله .صحبتهائی که کردیم در حضوررئیس‌زندان که‌یک شخصی بود بنام کچوئی که بعدا " کشته شد ...

س ـ کشتندش یا کشته‌شد؟

ج ـ درداخل اوین یک عملیاتی صورت‌گرفت وکشتندش. گفتند که مجاهدین کشتند که‌البته بعدسعادتی راهم‌بخاطرهمین موضوع کشتند به‌بهانه‌ی همین که سعادتی دراین جریان دخالت‌داشت.

س ـ درقتل اودخالت‌داشته.

ج ـ بله. وسعادتی خیلی علنی این قضایا راگفت وقضیه‌ای که‌به‌این صورت‌طرح کرد علنی گفت،" من یکروزی که‌دراواخراسفندتظاهرات ومیتینگی دردانشگاه داشتیم یک شخصی به من نزدیک شدوگفت که‌من خبرنگاریکی ازروزنامه‌های شوروی هستم اسم روزنامه‌را هم برد ومن میخواهم بیایم برای مصاحبه وملاقات باسازمان وسازمان هم به‌من نمایندگی

دادکه من این ملاقات را بکنم. این ملاقات یکی دودفعه صورت گرفت ومسائلی راهم ما طرح کردیم. البته بعدازملاقات دوم ما به این نتیجه رسیدیم که این آدم نقش بیشتر ازیک خبرنگار دارد چون بطور ابتدای به ساکن مطرح کردکه ما راجع به لیست ماموران CIA در ایران هم یک اطلاعاتی دارم ومیتوانم به شما بدهم ومن قرار شدکه این موضوع را هم در کادر رهبری مطرح بکنیم ویک ملاقات دیگری گذاشتیم برای روزی که قرار بود بیاید ودرآن روزقبل ازاینکه ایشان بیاید معلوم بودکه اینها درجریان ، یعنی مامورین سفارت آمریکا وآن کمیته درجریان این ملاقات قرارگرفتند ،حالا به چه صورت؟ قبلا" مراتعقیب کردند یا اینکه خوداین بابا دوسره بارمیکرده معلوم نشد وخلاصه ریختندومن راگرفتند وبردندوزدندوچندین روزمن تو همان کمیته بودم ، دست مرا به میله بسته بودند وکتکم میزدندوهمش دنبال این بودندکه خوب توقرار بودچه اطلاعاتی رد وبدل بشود راجع به مأموران CIA وآمریکا وفلان واینها وبالاخره هم مراآوردند اینجا ومدتی هم که اینجا هستم اصلا" هیچ باز جوئی ازمن نشد."

دیگرارتباط ما باآقای سعادتی قطع شد طی یکسال ونیم بیشتر یعنی نه درست است یکسال ما مرتب نامه نوشتیم لایحه نوشتیم تلگراف کردیم که آقا ما میخواهیم پرونده ایشان را بخوانیم پرونده ایشان راهیچ زمانی ما نخواندیم. تا اینکه درهفته ی اولی که جنگ شروع شد شخصی بنام لاجوردی هم شد دادستان انقلاب واین لاجوردی قبلا" زندانی سیاسی بود وبا مجاهدین شدیدا" درتضاددرداخل زندان ویکی ازنیروهای کاملا" ارتجاعی که دردا خل زندان با مجاهدین درارتباط با همان دعواهائی که اینها داشتند وتحریمی که مجاهدین درزندان کرده بودند وتکفیری کرده بودندکه اینها نجس هستندوکافرهستند باکمونیستها و، نمیدانم، چپی ها درارتباط هستندواینها وآن داستان انشعاب درسازمان مجاهدین س ـ سازمان پیکار.

ج ـ بله. این بعنوان یک چهره ضدمجاهد، مشخص شدکه اصلا" این راآوردندبرای محاکمه سعادتی . اولین کارش هم این بودکه اعلام کردکه محاکمه سعادتی هفته آینده شروع میشود. من رفتم بالاخره بازدرآنروزهنوز اینقدرکاردربیرون میشد که

نتوانست سنگی دربیرون بیاندازد برای اینکه ما به مراجع بین المللی هم اطلاع داده بودیم قرار بود سه وکیل خارجی به ایران بیایند. بالاخره ملاقات دیگری صورت گرفت، خلاصه میکنم چون نمیخواهم زیادوقت بگیرم برای این موضوع، دراین ملاقات که ازصبح تا عصردرزندان اوین بود سعادتی رامن بازدیدم درحضور من مسائل خیلی زیادی دررابطه باگذشته‌ی لاجوردی ومجاهدین مطرح شد پرونده‌راکماکان لاجوردی به من نداد، دراختیار من نگذاشت واین مسئله‌ای که جالب است برایتان آنروز مسائلی که لاجوردی طرح میکرد نتیجه‌اش این بودکه قضیه‌ی ما با مجاهدین یک قضیه‌ای است که فقط باخون باید حل بشود.

س - رسما " همین جوری مطرح کرد؟

ج - رسما ". واین محاکمه هم محاکمه‌ی سعادتی نیست این محاکمه محاکمه‌ی مجاهدین است وما تمام سران سازمان مجاهدین رابعنوان مطلع یابعنوان متهم تو این پرونده احضارکردیم و احضارخواهیم کرد وروکرد لاجوردی به من وگفت:" آقای دکترلاهیجی، آقای خیابانی ..." آنوقت هنوزجرات نمیکردند که اینها رابدون " آقا " خطاب کنند. گفت:" آقای خیابانی باید به دادگاه حاضربشوند برای اینکه سعادتی ازنظرتشکیلاتی تابع باصطلاح زیرکنترل و نظارت خیابانی بوده، آقای محسن رضائی باید حاضربشوند، آقای نمیدانم ..." چندنفر دیگررااسم بردو... خوب، ازآن زمان اینها دستورتعقیب همه‌ی اینها راداده‌بودند وخیلی علنی گفت:" این محاکمه محاکمه سعادتی نیست محاکمه مجاهدین است." پرونده‌ای رادراختیارمن نگذاشتند وبعدهم کاملا" یعنی بعدازاینکه آن وکلای خارجی آمدند فکر میکردندکه باد خالت آنها درمحاکمه ودخالت من خیلی مسائل میخواهدطرح بشود محاکمه رابعنوان اینکه جنگ شروع شده تعطیل کردند واصلا" شروع نکردند. یکماه بعدکه شرایط جنگی باعث شده‌بودکه اینها هجومی راآغازکرده‌بودندودستگیری ها وزدوخوردها و بستن خیلی ازمجامع ومحافل مثل جمعیت حقوق بشرمنجمله واینها شروع شد ویک جوا اختناقی دردا خل زندان بوجودآوردندکه ازدا خل زندان به ما خبردادندکه حتی برای کشتن من دردا خل زندان برنامه‌ای هست درروزمحاکمه. این بودکه ما تصمیم گرفتیم نرویم وازطریق مدافعات وانتشارمدافعات واینها ویک مقدارهم کارهای جنبی ازطریق مراجعی که،

هم مراجع بین المللی هم مراجع دیپلماتیکی که آنموقع رو اینها نفوذ داشتند بخصوص دولت الجزایر. ما بالاخره کارمان را بحدی کردیم که آنها آنروز نتوانستند سعادتی را بکشند و خوب بعداً با یک بهانه‌ای کشتندش.

درهرحال آ چیزی که من بعنوان یک حقوقدان میتوانم به آن شهادت بدهم در ارتباط با پرونده سعادتی اینکه اولاً پرونده‌ای در اختیار من گذاشته نشد فقط دوسه صفحه فتوکپی بازجوئی قبلاً این فتوکپی ها را هم خودشان منتشر کرده بودند و تازه این بازجوئی هم بعداً سعادتی بعد از اینکه به زندان اوین منتقل شده بود همه‌ی اینها را هم ردکرده - بودکه اینها را خودشان نوشتند و هیچگونه با صطلاح دخالتی من در جریان بازجوئی هم نداشتم" و تازه یک مقداریش هم با شکنجه وفشار روا اینها بود.

بهیچ وجه قضیه برای من روشن نشدکه برنامه مبادله اخبار بوده دوطرف یعنی قرار بوده‌که مثلاً سعادتی پرونده سرلشکر مقربی را بدهد و آنها هم لیست ماموران CIA را بدهند..

س - روسها.

ج - روسها. این روشن نشد، یک. بهیچوجه برای من منحص نشدکه سعادتی از ابتدا این آدم را بعنوان یک مأمور خیلی بالای سفارت میشناخته برای اینکه پیشش فکرمیکنم پست مؤثری بود ونقش مؤثری داشت فکرمیکنم مثلاً درحد وابسته الان دقیقاً یادم نیست. ولی چیزهائی که برای من جالب بود یکی در ارتباط با نحوه‌ی دستگیری سعادتی، بردن سعادتی به سفارت آمریکا ونگهداشتن او در آنجا: معامله‌ای که دستگاه میخواست در این ارتباط با سعادتی بکند. دوم اینکه دستگاه هیچگونه عکس العملی نسبت به آن عضو سفارت شوروی نشان نداد برای اینکه جاسوسی دوطرفه دارد یک طرف ایران یک طرف شوروی. از نظر مقررات دیپلماتیک حداقل کاری که دولت جمهوری اسلامی باید میکرد این بودکه به سفارت شوروی مینوشت که این آدم را بعنوان یک عنصر نامطلوب از ایران خارج بکنند، یک خط اینها راجع به این مطلب به سفارت شوروی چیزنوشته بودند. دوم تبرئه‌ای که دولت جمهوری اسلامی آقای بازرگان در این قضیه برای خودش

تحصیل میکردکه آقا ما دراین قضیه دخالت نداریم.
من بعضی وقتها ، این را دیگربعنوان حقوقدان نمیگویم بعنوان وکیل نمیگویم بعنوان یک آدم سیاسی میگویم، فکرمیکنم ،درمدافعاتم یک قسمت این را طرح کردم، که شاید اصلا" خوداین یک توطئه‌ای بود توسط سفارت شوروی درایران برای به‌تفادرساندن مجاهدین ودستگاه صورت‌گرفته . یعنی عملکرد حزب‌توده ازاواخر سال ۵۸ واوائل سال ۵۹ درعمده کردن تضاد مجاهدین ودستگاه ورژیم که مجاهدین راهرسرمقاله‌ی حزب‌توده وهرا علامیه‌ی حزب‌توده اختلافاتش‌را تضادش‌را بارژیم عمده میکرد وعمیق میکرد مجاهدین رابعنوان یک نیروئی که دارد بطرف‌ضدانقلاب میرود روزبه‌روزبه‌مسلح جمهوری اسلامی گسیل کردند برای اینکه مآلا" خودشان آلترناتیو بشوند برای اینکه مجاهدین آلترناتیوی بود که مانع آلترناتیوشدن حزب‌توده بود واین را سفارت‌شوروی ودولت‌شوروی به آن آگاهی وبقول خودمجاهدین اشراف‌داشت . شاید یکی از ورسیون هائی که‌دراین قسمت‌بشود گفت این باشد که اینها بابرنامه، منتها بایک برنامه‌ای که متاسفانه برای مجاهدین هم‌میتواند جالب‌وجاذب باشد آنروزها روزهائی بودکه شبکه‌ی CIA ونمیدانم مامورین CIA برای نیروهای انقلابی مثل چریک فدائی ومجاهد خیلی جالب‌وجاذب بودومیتوانست‌اینها رابه‌تورببیاندازد. بااین عنوان اینهاکشیدندتو وبعدا" ازآنور هم با مقامات امنیتی درتماس‌بودند که خلاصه مجاهدین به آن جائی که‌باید کشیده‌بشوند کشیده‌بشوند. یااین است یااینکه نه واقعا" بدون اینکه روسها هم بخواهند یک همچین چاله‌ای جلوی پای مجاهدین گذاشته شده شایدآنها میخواستند درحرکتهای بعدیشان واقعا" ازطریق اینها چون فکرمیکردند این ها درآنروزهای آخربیک سری اطلاعاتی به یک سری باصطلاح منابعی دسترسی پیداکردند درمثلا" جریان غارت سربازخانه‌ها ، فلان و اینها میخواستند وارد یک معامله‌ای بشوند. من ازدوجلسه‌ای که با سعادتی داشتم ومطالعه‌ای که‌درکارسعادتی کردم به هیچ چیز دیگرمتاسفانه نرسیدم.
س - آقای لاهیجی ممکن است‌ازشما خواهش‌کنم که اهم شرایطی راکه موجب‌شد شما ایران رابکلی ترک‌کنید برای ما توصیف‌کنید؟

ج ـ اهم شرایط مهمترینش مسئله‌ی سعادتی بود که‌خیلی رودررو قرارگرفتم من با رژیم ونامه‌هائی که‌من نوشتم وبخصوص مدافعات آخری که فکرمیکنم درسی صفحه نوشته بودم واین مدافعات بزبانهای خارجی هم ترجمه شد بخارج آمد، قسمتهائیش درروزنامه‌های بخصوص فرانسه چاپ شد. مصاحبه‌هائی که‌من کرده‌بودم ومسئله‌ی کاندیداتوری من بود که یک هیئت کاندیدای مشترکی گروههای ضدجمهوری اسلامی درمجلس ،که‌البته مجاهدین هم توی آن بودند ،تشکیل شده‌بود تحت‌عنوان " شورای کاندیداهای انقلابی وترقیخواه" که من هم درآن شورا بودم وخودم هم کاندیدا بودم وخوب درارتباط با مسئله‌ی انتخابات هم ما خیلی مطلب نوشتیم سروصدا کردیم مبارزه‌کردیم وبالاخره مقالات من ، بسته‌شدن جمعیت حقوق بشر، موضع گیری ما درقبال لایحه قصاص که مایک جزوه‌ای چاپ کردیم که رسما " خمینی بعدا " موضع گیری کردوگفت ،" کسانی که‌راجع به قصاص که بعنوان یکی از ضروریات اسلام است چنین حرفی زدند اینها مرتدهستندوواجب‌القتل ." وبعدهم یک سلسله‌دشمنی های شخصی که بازدرارتباط با این فعالیت‌ها من با عناصری مثل لاجوردی ، محمدی گیلانی ، هادی غفاری همین ماشاءالله قصاب واینها برایم بوجودآمده‌بود تمام اینها باعث‌شدکه من ازاوایل سال ۶۰ تقریبا " حالت‌نیمه مخفی داشته باشم و بعددرخرداد ۶۰ رسما " به‌من گفته شدکه هم ماموریتهائی داده شده برای زدن من ، یعنی این را ازداخل دادسرای انقلاب خبرمیدادند هنوزعناصری که آنموقع ..

س ـ بله دوستهائی که آنجا بودند.

ج ـ بله ، دوست‌نمیشود گفت ولی یک آدمهائی که باگروههای سیاسی درارتباط بودند این خبرها را میدادند وهم اینکه ازگوشه وکنارواز‌طریق بعضی دیپلماتها ، دیپلماتهای کشورهای بخصوص غربی وعربی ، که ازفحوای صحبت بعضی ها وحساسیتهائی که وجوددارد این بودکه من ازروز ۲۳ خرداد ۱۳۶۰ مخفی شدم تاآخرسال ۱۳۶۰ وخوب طی این مدت هم دیگرهجوم وحمله‌واینها زیادبود، توقیف اموالمان وتوقیف پسرم یک چهارروزی ، کتک مفصلی که به‌اوزده‌بودند وبعد توقیف پدرزنم البته نه درارتباط با من درارتباط با خودش وفعالیتهای جبهه‌ملی اش وبعد پست‌ریاست‌شهربانی که...

س ـ پدرزن شما اسمش چیست آقا ؟

ج ـ سرتیپ مجللی .

س ـ سرتیپ مجللی .

ج ـ بله . وبالاخره تمام اینها باعث شدکه ازگوشه وکنار رساندندکه راهی بغیرازگریز نیست وما هم ناگزیرازمهاجرت شدیم وآمدن به فرانسه والان هم حدود دوسال است یعنی من روز ۹ آوریل ۱۹۸۲ وارد اینجا شدم والان هم درحدوددوسال است که دراینجا هستم .

س ـ من دراین بخش آخرمصاحبه مان میخواهم اسم بعضی ازاشخاص رابیاورم وازحضورتان تقاضاکنم که اگرشما با این اشخاص آشنائی دارید یکی دونمونه از برخوردخودتان با این اشخاص ذکربکنید که مبین شخصیت اینها باشد .

یکی ازاینها دکترمحمد باهری است که شما حتما " هم بعنوان دانشجوی دانشکده حقوق وهم بعدها درسروکاری که با دادگستری داشتید بایستی ایشان رابشناسید .

ج ـ بله ، دکترباهری استادمن بوددرسال ۱۳۳۸ آنموقع تازه به دانشگاه آمده بود . بعدا " یاهمان زمان درحزب "مردم" با علم فعالیت داشت وشروع کرده بودبه یک سری کارهای سیاسی وبعدموقعی که مازندان بودیم در کابینه علم وزیردادگستری شد .

بعدازوزارت کمتربه دانشگاه میآمد برای اینکه آنروزها جو دانشگاه اجازه نمیداد عناصری که پستی ، ماموریت مهمی دردستگاه داشتند به دانشگاه بیایند . نمونه اش داستان دکترا قبال بودکه میدانید دراواخرسال ۳۹ وقتی به دانشگاه آمد خوب موردهجوم دانشجوها قرارگرفت واتوموبیلش رابه آتش کشیدندواینها . این بودکه اینها دراین قسمت خیلی رعایت میکردند . ولی یکروزی ایشان به دانشکده حقوق آمده بود ، علتش رامن نمیدانم من یادم هست فکرمیکنم اواخرسال ۴۱ یا ۴۲ بود ، دقیقا " نمیدانم ولی یقینا " سال ۴۲ بود ۴۱ نبود . موقعی بودکه ماموران ساواک درداخل گارددانشگاه وتحت عنوان گارددانشگاه نفوذ پیداکرده بودند وهرازگاهی یک عده ازبچه ها رادردانشگاه میربودندوشدیدا " معدوم میکردندوکتک میزدند ودرازای این امربچه های فعال دانشگاه هم شروع کرده بودند یکنوع عملیات انتقامی کردن وآنها هم کم وبیش ازاین کارها

میکردند یعنی اطراف دانشگاه کشیک میگذاشتند وبمجردی که یک ماموراواک راکه می - شناختندمیآوردندوکتک مفصلی میزدند ورها میکردند. یکی ازنمونه‌ها یش شخصی بودبنام ناصری که این دانشجوی دانشکده‌ی حقوق بود وبعدعضواواک شد وبعدا " یکی ازشکنجه‌گرهای بزرگ ساواک شد بنام دکترعضدی که تمام زندانیان گذشته بخصوص درسالهای ۵۰ دکتر عضدی راخوب می شناسند. این رابخصوص یکروزی درداشگاه بقدری زده‌بودندکه بحالت اغماء افتاده‌بود. دریک همچین روزهائی من نمیدانم باهری برای چه ماموریتی یا برای چه ملاقاتی آمده‌بودبه دانشگاه، یقینا " برای کلاس نیامده‌بود چون گفتم که جرات نمیکرد به‌کلاس بیاید من آنموقع دوره دکترابودم زیاد دانشگاه نمیرفتم ولی باتوجه به‌اینکه هنوز رابطه‌ام باداشکده‌ی حقوق حفظ شده‌بود درجریان دانشگاه بودم وخوب خیلی ازعصرها هم به دانشکده‌ی حقوق میرفتم.

یکروزی که من درکتابخانه مشغول کاربودم، مشغول تحقیق ونوشتن خبرسیدکه بچه‌ها باهری را دردانشکده‌حقوق گرفتند ومشغول نازونوازش ایشان هستندوکتک زدن وحتی خیال دارندکه اورا آتش بزنند،بیک همچین صورتی. خوب، من باتوجه به‌اینکه اعتقاددداشتم که بچه‌ها آنهم بخصوص بچه‌هائی که ازنظرسیاسی فعال بودند خودشان را به یک همچین مسائلی آلوده‌بکنند جلورفتم وخوب متاسفانه حالت‌زننده‌ای هم دیدم. وساطتی کردم و حتی ..

س - منظورتان ازحالت‌زننده چیست‌آقا ؟

ج - کتک میزدند...

س - باهری را ؟

ج - تف میکردند، فحاشی میکردند واینهم بیک حالت خیلی بدی وباسرافکنده‌ایستاده‌بود ومن خودم رایک مقداری جلوانداختم وبه‌هرحال نگذاشتم بیشترازآن بچه‌ها پیشروی کنندواورادربردندبه داخل دفتروبعدهم ولش کردند رفت.

این تجربه‌ای که ازدوران باصطلاح دانشجوبودم باایشان دارم. ازدوران وکالت موقعی که من به‌دادگستری رفتم یعنی وکیل دادگستری شدم اودیگروزبردادگستری نبود ولی

درمحافل قفات بعنوان یکی ازبدترین وزرای دادگستری ازاویادمیکردند.

س ـ دردوران شریف امامی دوباره وزیردادگستری شد، نشدآقا؟

ج ـ دردوران شریف امامی چون بعدا" باتوجه باینکه باهری نوچه‌ودست‌پرورده وباهمان عبارتی که رئیش‌دربارهٔ شاه‌همیشه استعمال میکرد میگفت،" من غلام جانثار شاه‌هستم." علم باهری هم غلام جانثار علم بود یعنی نوکرنوکربود، واقعا". یعنی همچین کیفیتی ازخودش بروزداده‌بود. درگذشته‌هم اوسوابق خیلی بدی هم داشت. آدمی بودکه درگذشته عضوحزب توده‌بودوبعدمتهم بودبه‌اینکه صندوق‌حزب توده‌را اختلاس‌کرده یعنی دزدیده وبا آن رفته خارج واینها. خلاصه خیلی آدم بدنامی بود. دردادگستری هم ازاوبعنوان یک وزیردادگستری بی شخصیت وبدنام یادمیکردند. بعدکه دومرتبه درکابینهٔ شریف امامی آمدوزیردادگستری شدکه‌خیلی هم تعجب‌برانگیخته‌بود چون سالها دیگراو للله باشی شده‌بود ومعاون وزارت‌دربار چون رئیش‌هم وزیردربار‌بود علم، دیگرهمچین شخصیتی وواقعا" منش واعتباروروزنی نداشت‌که، آنهم درآن روزهای پرآشوب سال ۵۷ بیاید مثلا" وزیردادگستری بشود. برای همین خیلی بازتاب‌بد ایجاد کرد. وآن زمان چون در اوج فعالیتهای مابرای آزادی زندانیان سیاسی بود دعوتی کرد ازکانون وکلا، جمعیت‌حقوق بشر وجمعیت‌حقوقدانها برای یک جلسه مشترک با مقامات‌دادرسی ارتش برای مطالعه شرایط آزادی زندانیان سیاسی. درآن جلسه ماشرکت‌کردیم. ازطرف‌جمعیت حقوق بشر، جمعیت‌حقوقدانها وکانون وکلا مابودیم. آدمهائی که آنروزبودند مشخصا" صدرحاج سیدجوادی، ..

س ـ نزیه؟

ج ـ نزیه، نزیه رامردده‌ستم ولی اینهائی که‌میگویم مطمئنم که بودند. صدرحاج سید جوادی، متین دفتری، صارم الدین صادق وزیری، دامغانی، لاهیجی، میناچی. اینها میدانم که ازطرف‌جمعیت‌حقوقدانها وجمعیت‌حقوق بشر وکانون وکلا بودند. نزیه راواقعا" تردید دارم. ازآنطرف‌هم تیمسارکبیر، سرلشکرکبیردادستان ارتش، سپهبد بهزادی رئیس‌دادرسی ارتش، باهری وزیردادگستری ویکی دونفرازمعاونینش. وآنروز بحثی

که ما داشتیم وفی الواقع دعوائی که ما داشتیم فقط دوطرف داشت . یکطرف سپهبدبهزادی و سرلشکر کبیر بعنوان دادستان ورئیس دادسری ارتش ویکطرف ما یک عده حقوقدان بعنوان مدافعین آزادی زندانیان . واقعا " وزیردادگستری که مثلا" ظاهرا " باید آن دونفر زیر اقتدار اوتوریته وحکومت اوباشند هیچ گونه نقشی هیچ شخصیتی آنروز اینازخودش تو آن جلسه ابراز وظهورنکرد. اگرمخالفتی با ما میشد ازآنطرف ازطرف آن دوتا نظامی بود واگرکوششی میشدبرای یک راه حل بازازطرف آنها بود. وبعد که بتوافق نرسیدیم آنها به یک حالت گله به آقای باهری گفتند ،" دیدیدما به شما گفتیم نمیشود با اینها به توافق رسید." یعنی اینکه آقای باهری دراینکا رفقط حالت وساطت راخواسته بازی کند بلکه برای خودش یک مثلا" بخواهدیک محمل مشروعیتی یا اعتباری پیدا بکند که خیلی هم زود با رفتن حکومت ...

س ـ شرایط آنها چه بود آقا که شما نمی پسندید؟

ج ـ آنها میخواستند زندانی ها را تقسیم بندی کنند که "ما اصلا" زندانی سیاسی نداریم اینها یک عده تروریست هستندونمیدانم چائی هستندواینها وبنابراین موردی برای آزادی اینها نیست "یا لااقل مثلا" باید این تاآخرهم بهمین صورت خواستند عمل کنند وما زیربارنمیرفتیم میگفتیم تمام زندانی ها باید آزادبشوند. میخواستند مثلا" یکعده درارتباط بانوع اتهام ومدت محکومیت واینها یک برنامه ای بریزند ویک عده ای را همین جورنگه دارندبرای ما هها .

س ـ آقای صادق قطب زاده ؟

ج ـ صادق قطب زاده را من ازاولین باری که به فرانسه آمدم شناختم ودرگذشته من بعنوان

س ـ چه سالی بود آقا ؟

ج ـ سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱). اوت ۱۹۷۱ . قبلا" موقعی که ما فعالیتهای دانشجوئی داشتیم وباکنفدراسیون همیک تماسهائی داشتیم ما شنیده بودیم که یک همچین شخصی درفعالیتهای کنفدراسیونی بوده حتی درآمریکا درگیری هائی داشته وازآمریکا اخراج شده یا پاسپورتش را لغوکردندواینها ولی من هیچوقت برخوردی با او نداشتم تاآن سال . آن سال که ما

آمدیم درارتباط با همین فعالیتهای دفاعی واینها خوب یک آشنائی وبعدیک دوستی بهم زدیم وهرزمانی که ما میآمدیم یکی ازعناصری هم که با اودرتماس بودیم ایشان بود وبعد که به ایران آمد ،همان هفته اول یا دهها ول مراجعتش درارتباط بانحوه اداره رادیوو تلویزیون وکل قضایای انقلاب یک تماس خیلی شدیدی با ما پیداکرد ودیگررابطه‌ی ما قطع شد. اویک آدمی بود بعقیده‌ی من بتمام معنی جنجالی ، حادثه‌جو وپرازجاه‌طلبی ودرهر حال چیزی که درعرف سیاسی به آن میگویند آمبیسیون

البته ازهمان زمانها به‌لحاظ دعواهائی که با بچه‌های چپی درکنفدراسیون داشت یک حالت نفرت وسرخوردگی شدیدی ازکل جریان چپ وحتی جریان ملی به اودست داده‌بود وخودش را،یروروطرفدارنهضت اسلامی و" آقا " یعنی خمینی میدانست . ارتباط هائی هم با سیدموسی صدروجریان لبنان وامل واینها داشت که هیچوقت نه‌اوبصورت دقیق این مسائل را درمثلا" دریکی دونشستی که ما با اوداشتیم میگفت هم اینکه آنقدراهل بلوف واغراق بود که هیچ زمانی ما قضیه‌راجدی نمیگرفتیم. بهرحال یک آدمی بودکه من فکرمیکنم دنبال موقعیت ومقام خودش بیشتربود تا اعتقادبه جریان اسلامی واسلام ونهضت اسلامی ورهبری خمینی . البته باخمینی ازسالهای گذشته ارتباط داشت ، فکرمیکرد که این ارتباط کافی است برای اینکه دررژیمی که خمینی رو کارخواهدآورد یا خودش درراًسش قرارخواهد گرفت اوهم یک پست خیلی مهمی داشته باشد تا یک زمانی ...

س ـ وتا مدتی هم داشت .

ج ـ داشت . بعدکه درتضادقرارگرفت یعنی خمینی بالاخره آن همراهان سنتی اش را و همراهانی که به‌لحاظ تفکرش با اونزدیک بودند انتخاب کرد با اودرتضادقرارگرفت و او چون آدمی بود حادثه جو، چون آدمی بود بازیک کلمه خارجی استعمال میکنم مرا ببخشید، آوانتوریه‌ماجراطلب وماجراجو رفت دنبال یک ماجرائی منتهی سرش راهم ازدست داد.

س ـ آقای ابوالحسن بنی صدر؟

ج ـ آقای ابوالحسن بنی صدر درجبهه‌ملی با ما فعالیت داشت ، ازهمان زمان هم آدم مسلمانی بود وازهمان زمان هم آدم جاه‌طلبی بود، ازهمان زمان هم آدم فوق العاده

متکبر وخودخواهی بودمنتهی صداقت هائی درکارش داشت ودرکادر جبهه ملی هم جزو آن - جناحی بودکه به افکارمصدق نزدیک بودوهمان جناحی که دانشگاه بیشترنمایندگیش میکرد این بودکه ما هم هم رفاقتی با او داشتیم وهم نزدیکی ازنظر راه وروش سیاسی . بعدهم که بخارج ازکشور آمدوروابطش را درارتباط با کارهای دفاعی با ما حفظ کرده بود هم با من و هم با متین دفتری دریک دوره‌ای واین روابط ادامه داشت والبته با ومن یک مسائل شخصی هم درارتباط با کارهای حرفه وابنها داشتم که اصلا" فعلا" جای گفتن ندارد.

به‌مروریک مقداری ، همین ویژه‌گیهائی که درشخص ایشان بود، سردی بین ما بوجود آورد معهذا این سردی درقضاوت ونظریات سیاسی من اثری ندارد. میتوانم بگویم آقای بنی صدرهم به لحاظ روابطی که با خمینی داشت وبه لحاظ اینکه دراین قسمت خودش را صاحب مطلب و صاحب نظریه هم میدانست وبخصوص بعداز مرگ شریعتی فکرمیکردتنها کسی که میتواند جریان مذهبی مترقی را رهبری کند اواست وخمینی را اوبا صطلاح اداره‌خواهد کرد وخمینی افکارش ، نظراتش واصلا" پیامهایش با بلندگوی اوبه مردم خواهدرسید وبنابراین ایشان میتوانند آن نکته نظرها را تعدیل بکنند وبا افکار خودش توجیه بکنند این بودکه هم دررساندن سخنانی به خمینی نقش بازی کردوهم درممانعت ازاینکه بختیار با خمینی به‌تفاهم برسد نقش بازی کرد، هم درسرکوب کل جریان مترقی وآزادی - خواهانه‌ی ایران بنفع خمینی وآخوند نقش بازی کردوتا یک جائی بیشترین کمک را خمینی به اوکرد وبعدکه دید برخلاف آنچیزی که درابتدافکرمیکرده این او نیست‌که خمینی را درچنگ دارد بلکه خمینی کسی را میخواهدکه مطیع ومنقاد خودش باشد خوب شروع کرد به بازگشت به‌همان رسوبات تفکرات وتربیت آزادیخواهانه وملی ولیبرال خودش یعنی بازگشت به جریان آزادیخواهانه . یک همچین حرکتی را ازشهریورسال ۵۹ شروع کرد ولی دیگردیر بود نه قدرتی داشت و...

البته این تصور واین توهم هم برایش پیداشده بودکه واقعا" بازده دوازده میلیون مردم به اورأی دادند وفکرمیکردکه درآن شرایط میتواند یک مبارزه‌ای نظیر مبارزه مصدق با شاه درسالهای ۳۰ و۳۱ داشته باشدومردم دنبالش خواهندبود وخوب متاسفانه‌دیدکه نه آن رأی رأی مردم نبود رأی خمینی بود، رأی رأی مستقیم ومستقل وبیطرفانه

وآزادی نبودودرتوهماتی که مردم ازجریان مذهبی وازرهبری مذهبی داشتند این رأی را به‌صندوق ریخته‌بودند. این مطلبی است‌درمورد بنی صدر بیشترازاین چیزی نمیتوانیم بگویم.

س ـ آقای مسعودرجوی.

ج ـ آقای رجوی بعقیده‌ی من دردومقطع راجع به‌او میشود صحبت‌کرد. آقای رجوی بعنوان یک رهبری یا یکی ازاعضای کا، رهبری سازمان مجاهدین خلق درحدا ینکه یک میلیتانت یک مبارز یک مجاهد یک زندانی گذشته برای من خیلی محترم بدون اینکه ایده‌ئولوژی سازمان مجاهدین خلق راقبول داشته باشم وچه روش وتاکتیک مبارزه‌ی سازمان مجاهدین را بنابراین درآن رژیم درکنارهمه‌ی زندانیان سیاسی من ازایشان دفاع کردم.

بعدازانقلاب هم بازبا توجه‌به‌اینکه اینها حرکتی راشروع کرده‌بودند درجهت حمایت ازآزادی ودموکراسی وجریان مترقی درایران ودراین پروسه‌مورد ضرب وشتم وفشاردستگاه بودند بازتاآنجائی که من توانستم ازآنها حمایت‌کردم وخوب شاید یک مقدا رخطراتی هم که‌به‌من رسید درآن ارتباط باشد.

س ـ شما ازنظرشخصی هیچوقت با ایشان تماس داشتید؟

ج ـ زیاد، خیلی زیاد.

س ـ ایشان راچگونه آدمی شناختید؟

ج ـ والله رجوی را من خیلی آدم سمپاتیک، بااحساس، پرشور درزمینه‌ی مسائل خودش یعنی ایده‌ئولوژی سازمان مجاهدین یک‌آدم صاحب‌نظر، کتابخوانده، با مطالعه، فوق ـ العاده‌باهوش وخیلی پراحساس وصادق. یعنی این نتیجه سه‌سال تماسی بودکه‌ازبعد ازآزادی رجوی تاموقعی که رجوی ازایران خارج شد من ازرحوی داشتم. تصویردیگررجوی ومقطع دیگری که درباره‌ی اوصحبت میکنم دربارییس وبعنوان مسئول شورای مقاومت و نخست‌وزیر رژیم جمهوری دموکراتیک اسلامی. اینجا هم به‌دعوت ایشان دوجلسه با او ملاقات‌داشتم. تصویری که ازرجوی درآنجادیدم رجوی آدمی سیاسی فوق العاده مصر در تشخیص و درصحت‌نظرات‌خودش، فوق العاده مصربه‌اینکه‌تنها راه راهی است‌که اووگروه

اوومؤتلفین او انتخاب کردند ویک مقدار خالی از آن صراحت ومصادقت وکل شناختی که من نسبت به او قبلا" پیدا کرده بودم . یعنی رجوی را بیشتر در اینجا من یک آکتورسیاسی دیدم تا آن رجوی که درگذشته با او برخورد کرده بودم. یعنی رجوی که بله دررسیدن به استراتژی میشود تاکتیک هائی که این تاکتیک ها زیاد هم با اصول مطابقت ندارد برگزید وبخاطرهمین هم ...

س ـ حتی همکاری با دولت عراق مثلا" ؟

ج ـ حتی همکاری با دولت عراق یا ملاقات با هرچی . البته من آخرین ملاقاتم قبل از ملاقات او با طارق عزیزبود ولی درهرحال من ایرادهای دیگری که داشتم درخیلی از مسائل این درهرحال متاسفانه تفاوت را برای من آورده.

س ـ آقای حسن نزیه ؟

ج ـ نزیه را من از همان روزهائی که وکیل دادگستری شدم می شناسم . درگروه پیشرو ما بود، درجمعیت حقوقدانها با ما بود، درجمعیت حقوق بشربا ما بود. نزیه را یک آدم ملی میدانم ، یک آدم وطنپرستی میدانم ولی درکنار این نزیه دوخصیصه‌ی خیلی مشخص دیدم که این دوخصیصه را متاسفانه من نمی پسندم. یکی فوق العاده جاه طلب است ، یکی بهیچوجه اهل کار دسته جمعی وگروهی نیست وهمین دوخصیصه بوده که مانع شده نزیه درهیچ کار جمعی هیچوقت جا نیافتد یا بعد از یک مدتی خودش را کنار بکشد وتک روی بکند حتی در داخل یک حکومت . نزیه جاه طلبیش باعث شده که درحکومت بازرگان پست گرفت با اینکه ما بعنوان یک عده رفقای صادق به او گفتیم که تکیه زدن برصندلی ریاست کابنه وکلا آنهم بعد از هفده هیجده سال مبارزه‌ای که ما کرده بودیم بزرگترین مقام وموقعیت برای تواست. هیچ پست دیگری حتی از ریاست شرکت نفت که گذشته وزارت وحتی نخست وزیری وریاست جمهوری هم آن ارزش را به لحاظ آن مبارزه ندارد ولی جاه طلبی باعث شده که آن پست را قبول کرد ولی از طرفی چون آدمی نیست که اهل کار گروهی وجمعی باشد درداخل دولت هم که بود شروع کرد خودش کار فردی کردن . یعنی هم جزو دولت بود وهم از دولت انتقاد میکرد، آخر این اصلا" نمیشود بنابراین خیلی زود ضربه پذیرشد واین نشان میداد

که آدمی است که اصلا" اعتقادبه کارگروهی ، کارسازمانی ندارد حالا چه درموضع اپوزیسیون باشد که آن خاطره را برایتان گفتم آن جریان جبهه مبارزه با استبداد چه درموضع قدرت باشد ومن حتی فکرمیکنم که اگرخودش نخست وزیرهم بود ، رئیس جمهورهم بود با وزرا و با مطلاح زیردستان خودش به این اختلاف میرسید کارش .

س ـ دکتراحمدمدنی ؟

ج ـ مدنی را من زیاد راجع به اوشناختی ندارم . درجمعیت حقوق بشربا ما کارکرد فقط عضو شورا بود ، جلساتی که مایکی دوما ه یکبار داشتیم میآمد خیلی ساکت ویک گوشه ای می نشست و حرفی نمیزد . بعدازانقلاب هم یکی دوبار بیشترمن ندید مش موقعی که آنجا بود ، روزی منزل طالقانی که جلسه ای بودوما میرفتیم موقعی که ما واردمیشدیم ایشان خارج میشد آنموقع استاندارخوزستان بود . خوب با اوبرخوردی کردم وبه اوگفتم که راجع به شما خیلی حرفها هست یا دتان نرود که شما عضوجمعیت حقوق بشربودید . گفت ،" من همه توضیحات راخدمت آقا دادم ازایشان بپرسید ." دیگرمن ایشان راندیدم .

س ـ منظورآقای خمینی بود؟

ج ـ طالقانی .

س ـ طالقانی .

ج ـ بله . بعدهم که وکیل مجلس شد خودش اظهارعلاقه کردکه من را ببیند . یکروزی من دیدمش وبه اوتوصیه کردم که درآن مجلس شرکت نکند ، مجلسی که باآن مقدمات فراهم شده بود مسلم بودکه درخط امام باید؛ این مجلس کارمیکردوحلومیرفت . اوخیلی خوش بین بود و این ملاقات فکرمیکنم دراسفندیا فروردین سال ۵۹ ، نه فروردین سال ۵۹ بود . اوبا نهایت خوشبینی گفت ،" کارتمام است ومن قول میدهم عیدآینده " یعنی فروردین سال ۶۰ " اینجا خودمان شیرینی انقلاب دیگررا بخوریم ودیگرقضایا خلاصه صورت دیگری خواهدداشت ." البته ایشان یکماه بعدازاین مجبورشد ازایران فرار بکند . دیگرمن ندیدمش . اینجا هم چندبار دیدم متاسفانه ایشان هم خیلی خلاصه متکی بخودش است وخیلی ازخودش صحبت میکند . ایشان راهم من درخیلی اززمینه ها شبیه به نزیه دیدم یعنی آدمی که اهل جمعی

ودسته جمعی باشد حتی یک مقدار آن تواضع نزیه را هم درمقدمه ندارد یعنی همیشه خودش را تافته جدا بافته میداند.

س - شما آقای آیت الله بهشتی را هرگز ملاقات کرده بودید؟

ج - بله.

س - آشنائی با او داشتید؟

ج - آشنائی به آن صورت نداشتیم ولی دعوتی کرد مرحوم طالقانی در پائیز سال ۵۷ از یک عده‌ای. ما اول نمیدانستیم برای چی. یکروز یک دعوتی به ما رسید که روز فلان بیائید منزل آقای طالقانی و ما رفتیم. آنجا من برای اولین بار آقای بهشتی را دیدم. دعوت شده ها فکر میکنم ۱۵ نفر بودند. مشخصا" کسانی که حضور داشتند آقای دکتر سنجابی، آقای فروهر از جبهه ملی، ولی آقای بختیار نبود، موضوع زمان از هاری است. آقای مهندس بازرگان و آقای صدر حاج سید جوادی بله دکتر صدر حاج بهرحال دو نفر حتما" نبودند از نهضت آزادی. بهشتی تنها آخوند و روحانی بود که دعوت شده بود و ۱۰ نفر فکر میکنم عناصر منفرد. کسانی که یا ... سی اصفر حاج سید جوادی، طاهر احمدزاده، دکتر سامی، دکتر پیمان، لاهیجی و یکی دو نفر دیگر که الان دقیقا" یادم نیست ولی فکر میکنم حدود چهارده پانزده نفر میشدند کسانیکه آنروز مرحوم طالقانی دعوت کرده بود. برای اولین بار بهشتی را من آنجا دیدم. و آقای طالقانی بلند شد و یک صحبت هائی کرد صحبت این بود که، "جنبش اوج گرفته، قیام مردم روزبروز پیش میرود ولی متاسفانه جنبش بدون رهبری است. آقای خمینی هم تازه به پاریس آمدند و مرا هم بعنوان نماینده خودش در تهران تعیین کرده و خلاصه امروز من شما ها را که فکر میکنیم شیوع قوم هستید و مردم چشم توقعشان به شما است دورهم جمع کردم که هرتوافقی میخواهید با هم بکنید بکنید و مجبور هستید که امروز تو همین جلسه توافق بکنید و اینجا را بکنید مرکز فعالیت خودتان، ستاد عملیاتتان، نمیدانم ستاد رهبری تان، من وزن وبچه ام هم توی یک اتاق اینجا زندگی میکنیم و اگر فکر میکنید در این حدهم من مانع کار شما هستم من حاضر هستم خانه ام را هم تخلیه کنم بروم ولی شما مجبورید که خلاصه خط این رهبری را امروز

تعیین بکنید ومردم را از این حالت سرگردانی وحالت استیصال دربیاورید."

روایت کننده : آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی

تاریخ مصاحبه : ۵ مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۷

"ومن اعلام میکنم که اگر امروز به توافق نرسیدید من یک اعلامیه‌ای میدهم وقضایا را به اطلاع مردم بعدهم به اطلاع آقای خمینی ،" آنموقع امام هنوز ایشان نشده بود، "خواهم رساند که این آدمها خلاصه مانع حرکت مردم هستند." خوب یک مقدار بحث شروع شد س - این یک حالت تهدید دارد.

ج - کاملا"، سخنرانیش را هم ایشان از قبل نوشته بود. بحث شروع شد ولی آنروز دونفر بحث را قشنگ به یک به اصطلاح مجرائی از انحراف بردند که به هیچ وجه به نتیجه نرسید این دونفر فروهر بودند وبهشتی که بعدقضیه هم برای ما کاملا" مشخص شد چون سنجابی با خمینی آن اعلامیه را داده بود فروهر فکر میکرد که در هر حال هژمونی آینده متعلق به جبهه ملی وسنجابی وفروهر خواهد بود دیگر بنابراین چرا یک عده دیگری را دومرتبه ما بیاوریم در رهبری دخالت بدهیم. از اینطرف آقای بهشتی هم که از آقای فروهر زرنگ تر بود واصلا" قضیه را کلا" که آنروز ایشان اول صحبت از رهبری روحانیت میکرد اینکه اصلا" شما ها چه میگوئید وکیست خلاصه این جلسه‌ی امروز را مشروعیت به آن میدهد و اینها. ایشان خیال دیگری درسرمی پروراند وشاید هم درآن فاصله حتما" آمده بود خمینی را دیده بود ومسائلی را هم با او طرح کرده بود. درهرحال ، اینها خیلی زیرکانه بحث را کلا" منحرف میکردند ونگذاشتند به جائی برسد. بعد از یکی دوساعتی هم نهارآمد وبالاخره نهاری خورده شد وبکخرده خالص جلسه خصوصی گرفت بالاخره سر آقای طالقانی را به یک

صورت شیره مالیدند که خیلی خوب چون قرار براین بودکه ازبین این ۱۵ نفر یک هیئت ۵ نفری ، ۷ نفری یا ۱۰ نفر هرچقدر انتخاب بشوندواینها را معرفی کنند دیگر ، طالقانی با یک اعلامیه‌ای معرفی کندبه مردم وبعدهم خوداینها خودشان مشغول بکار بشوند وبعدهم خمینی معرفی کند گفتندکه ما خیلی خوب فکرهایمان راکردیم وبحث هایمان راهم کردیم مانظراتمان را مینویسیم وبرای شما میفرستیم. حالا چکسانی نوشتندوفرستادند من درهرحال نوشتم وفرستادم ولی چکسانی نوشتندوفرستادندمن نمیدانم این اولین دفعه‌ای بودکه من بهشتی رادیدم. یکی دوبار دیگرهم درجرین همین تظاهرات واینها دیدم البته ایشان تلفن هائی به‌منزل من میکردو من چون غالبا " منزل نبودم به زن من خیلی اصرار میکردکه مرا ببینند وفکرمیکردکه مثلا" میتواندبا مابه‌یک سناهمی ، صحبت از شروع انقلاب است یعنی قبل ازانقلاب است ...

س- درهرحال .

ج - برسد . بعدازانقلاب دیگرمن هرگزاورانديدم ولی درارتباط باشغلی که دردادگستری داشت ورئیس دیوان کشوربود بارها وبارها با اودرتضادقرارگرفتم بخصوص درارتباط با پرونده سعادتی خوب یکی دوبارهم موضع گیری کردراجع به‌من ولی بازهم یاشرم حضور یا هرچی آن حالت زرنگی که اوداشت هیچ زمانی اسمی ازمن نمی برد ، تحت عنوان"ایشان" یا "او" نام میبردواینها . آدمی بودبعقیده‌ی من فوق العاده‌زیرک ، باهوش ومیدانست که چه میخواهدودرارتباط باآن استراتژی بهترین تاکتیک هارا اعمال میکرد ودراستفاده ازروانشناسی مردم وبرموج سوارشدن وبهره‌برداری درست کردن فوق العاده مهارت داشت . این چیزی است که ازبهشتی میتوانم بگویم چون بیشترازاین شناختی واقعا " ندارم.

س- بله . آقای خمینی راشما هرگزملاقات کردید؟

ج - فقط یک دفعه آنهم ..

س- به چه‌ترتیب ؟

ج - ازدور .

س ـ آها ن ازدوردیدیدا ورا فقط.

ج ـ بله .

س ـ آقای مهندس مهدی با زرگا ن ؟

ج ـ آقای مهندس با زرگا ن ما درحقوق بشرما با اوفعالیت کردیم مدتی رئیس حقوق بشربود ازطرف دیگردرگذشته‌ی جبهه ملی ، ازطرف دیگر درجریا ن هما ن فعالیتهای سیا سی . آقا ی مهندس با زرگا ن خوب یک آدمی است مسلما ن ونسبت به این موضوع هم ابا وانکا ری ندا ردو من فکرمیکنم که اعتقادمذهبی هم دارد، اودرمورد مهندس حسیبی هم واقعا " گفتم یعنی این حریا ن را یک دکا ن سیا سی برای خودش نکرده . البته حالا آن کوششا ئی که ایشا ن کرده درجهت علمی کردن اسلام ونمیدانم تلفیق اسلام با غرب با فلسفه غرب وحتی با مسائل علمی غرب که مثلا" راجع به مظهرات دراسلام کتاب بنویسد ، راجع به ،نمیدانم ،توحید ازطریق ترمودینامیک ، من اصلا" راجع به آن مسائل صحبتی نمیکنم. مشخصا " میتوانم بگویم که با زرگا ن مخالف خمینی بوده وهست . هروقت هم درجلسات حقوق بشرازخمینی یاد میکردبعنوا ن یک آدم دیوانه غیرمسئول .

س ـ یعنی رسما " درجلسات حقوق بشرمیگفت خمینی دیوانه وغیرمسئول است ؟

ج ـ رسما "، درجلسات حقوق بشر، چون جلسات حقوق ... جلسات هیئت اجرائی ۷ نفری بوددیگر، بعنوا ن یک آدمی که نمی فهمدا صلا" میخوا هدچکا رکند وهمه‌چیزرا میخوا هدواژگون کند وخرا بکندوبهم بیا شد . بعدکه ازپا ریس برگشت عین حرفی بودکه به ما زد که ،"ما رفتیم آنجا واین یک آدمی است که اصلا" هیچ با اونمیشود به تفا همی رسید ، به‌توافقی رسیدومیخوا هدهمه‌چیزرا بریزد ودیوانه است ." نمیدانم ،ا وآخوند موردنظرومطلوبش شریعتمداری،ا میدانست که آدمی است خیلی منطقی اهل تفا هم . البته بعدا " نشا ن دا د ،با زرگا ن ،که این را درارتباط با آن موقعیتی که خمینی میتوا ند دررژیم دا شته با شد یعنی مسئله‌ولایت‌فقیه‌ورهبری واینها . نه ، با زرگا ن ضمن اینکه دلش میخوا ست امام با شدوخمینی با شد واینها ولی ضمنا " حکومتی هم با شد ، دولتی هم با شد وخوب آقا فقط نظارت درشرعیات دا شته با شد عرفیات را به آقایا ن واگذاربکند یعنی همان

چیزسنتی که‌خوب از اسلام و اینها است .

س ـ آیا حقیقت دارد وقتی با زرگان از پاریس برگشت و از او سئوال شد که‌خمینی را چگونه ،بدید گفت‌که من ایشان را فقط یک آریا مهر بیا عما مه‌دیدم؟

ج ـ به‌این عنوان به‌ما نگفت ولی حرفی که‌درجلسه‌ی حقوق بشررسما " طرح کرد گفت ،" یک آدم دیوانه است ومن حتی برای خدا حافظی هم به‌او نگفتم." البته بعداً " یعنی بعداز نخست وزیریش با زرگان دریک شبی بعداز آن داستان افشاگریها و اینهائی که‌توی تلویزیون میکردند گفت ،" امام ازهمان زمان ما را مأمور تشکیل شورای مقاومت (انقلاب) کرد "و ما دیدیم‌که خوب پس با زرگان به‌خودما هم دروغ گفته‌بود بعنوان اعضای هیئت اجرائی جمعیت حقوق بشر .

س ـ بله .

ج ـ وخوب از این حیث واقعاً " من بخصوص از نظرشخصی چون با زرگان را آدم دروغگوئی نمیدانستم برای من این قضیه‌یک مقداری تعجب‌آوربود. با زرگان درحدیک آدم مسلمان لیبرال ، حالا لیبرالیسم و اسلام تا چقدرقابل تلفیق هست و اینها و یک آدمی که‌حتماً " بخصوص دریک دوره انقلابی ملاحیت نخست وزیری ندارد واصلا" چه‌از نظرفکری چه‌از نظرشناخت مسائل اجتماعی درحدوتوان او نیست وبهترین کاری که‌میشودبه‌با زرگان داد که‌مثلا" یک اداره یا حداکثر یک وزارتخانه‌ای را به‌او بدهندو اداره‌بکند در این حد . ولی آدمی که حسن نیت دارد و یک صراحتهائی هم بعضی وقتها درکارش دارد، خوب مثل هرکسی یک مقدارجاه‌طلبی هائی هم‌دارد وشاید همان جاه‌طلبی ها بودکه برخلاف نظرخیلی ها وخودمن که به‌او گفتیم آقا پذیرش نخست وزیری به‌آن صورت ازخمینی که ایشان بعنوان حق ولایت خودش حکم نخست وزیری به‌شما بدهدوبهمین عنوان هم من حاضربه‌همکاری با با زرگان نشدم نمیدانم درپذیرش این سمت چه‌فکرمیکرد، هیچ زمانی ما نتوانستیم بنشینیم با هم صحبت بکنیم ، نه فرصت شد ونه هم‌اسولا" به‌لحاظ سنی شاید ، با اینکه خوب درحقوق بشربا من خیلی نزدیک شده‌بود ، آن فرصت را نداشتیم، نمیدانم واقعاً " با زرگان فکر میکرد درآن روزهائی که‌همه چیز درحال فروریختن است قبول این مسئولیت با زایجاب

میکند واین شانس را میدهدکه اوبتواند یک چیزی را بسازد وآمدمسئولیت قبول کرد واین امیدرا اوداشت که بتواند این عنصردیوانه راکه‌خودش توصیف کرده‌بود به‌مرورمهار بکند یا اینکه نه بازرگان هم خوب بالاخره بعداز۲۵ سال مبارزه ودرا پوزیسیون بودن به نخست وزیری رسیده‌بود نخست وزیری هم نخست وزیری شاه نبود نخست وزیری جمهوری بود ونخست وزیری جمهوری اسلامی بودکه‌اوهم سالها مبارزه‌کرده‌بودبرای تلفیق بین اسلام وسیاست واسلام وسیاست تلفیق شده‌بود وچه‌بهتر. حالا خوب اگرهم به‌آرزویش نرسید وچیزی درآمدکه غیرازآن چیزی که میخواست خوب بازدرمقام نمایندگیش شاید بتواند به آن آرزوهایش برسد. درهرحال ، این توصیف را میتوانم ازبازرگان بکنم .

س ـ شما بعدازسقوط دولت آقای بازرگان دیگربا ایشان ملاقاتی نداشتید؟

ج ـ من درزمان دولت هم هیچ ملاقاتی نداشتم.

س ـ آیت الله طالقانی ؟

ج ـ آیت الله طالقانی من وکیلش بودم ، با اوزندان بودم، با اوکارسیاسی کردم. آدمی بودفوق العاده باشهامت ، باشجاعت ، درداد گاهش آنموقع با مشکلات بسیاربعنوان فقط یک تماشاچی برای فراهم کردن همان مقدمات دفاعی که‌گفتم شرکت داشتم. نحوه‌ی برخوردش راتو دادگاه دیدم. برای من یک شخصیت خیلی قابل احترامی است ،وبود.آن زندانهائی که‌کشیده‌بود. البته من بیشتردربعد انسانی ـ سیاسی قضیه‌میگویم تادربعد مذهبی . ولی طالقانی هم حالا یا به‌لحاظ موقعیت مذهبی که‌داشت وآگاهی داشت به این موقعیت که این موقعیت ایجاب میکند که‌هیچ زمانی یک آخوند نتواند درمقابل یک آخوند ازخودش گردن کلفت‌تربایستد (۱) . شایدهم به لحاظ تعلقات مذهبی وفکری خودش یک همچین حالتی را یعنی حالت احترام وبالاخره وابستگی وکم‌کم اطاعت نسبت به‌خمینی پیدا کرده بود نمیدانم. من رفتارهای طالقانی را بعدازانقلاب متاسفانه نمیتوانم تأییدکنم بخصوص درماههای آخر. صحبت هائی که کرد...

س ـ بطورمشخص میتوانید بفرمائید چه‌موردنظرشما است ؟

ج ـ صحبت هائی که درتأییدخمینی ، درتأییدرهبری خمینی درموضع گرفتن علیه جریانات

مترقی ، درمسئله زنان که خوب توصیه به‌زنان که خوب‌حالا یک روسری هم سرتان بکنید. یعنی میدانید قضایا را درسطح دیدن .آدم طالقانی را از وتوقع بیشتر داشت تا یک آخوند طالقانی ۳۰ سال مبارزه اجتماعی کرده‌بود، طالقانی بالاخره درکموت خودش عناصری مثل کاشانی ها وبهبانی ها ودیگران را دیده‌بود که هیچ زمانی ازاین دفاع نکردند. طالقانی درروزهائی که‌درزندان شاه شکنجه میشد ،حبس میشد یک آخوند حاضرنشد ازاودفاع بکند بعنوان یک عنصرغیرآخوند همیشه. طالقانی درخانه‌ی خودش دعواهائی که درقم با خمینی کرده‌بود ،بعدازدستان توقیف پسرهایش وقهرطالقانی، گفت ،"من درحضور خمینی به خمینی گفتم که آقا شما میدانید که غالب این آخوندها حتی دین هم ندارند اینها دین هم برایشان دکان است وچرا اینقدردارید به اینها مجال وفرصت میدهید؟"

س- شما این را ازچه‌کسی شنیدید؟

ج - این را ازخودطالقانی .

س- خودطالقانی به‌شما گفت؟

ج - خودطالقانی به‌ما گفت . درآن جلسه حاج سیدجوادی هم بودومسعود رجوی هم بود. ما بعدازاینکه برگشته بودیم‌تهران ما به‌اصطلاح رفته‌بودیم بدیدنش وگفت ،" خمینی گفت بله ولی آن آقایان آخوندها با تمام این توصیفی که‌شما میکنید ولی زیرچترا طاعت وانقیاد ما هستند ولی آن رفقای شما اینجوری نیستند شما آنها را نمیتوانید کنترل بکنید اگرآدم به‌آنها مجال بدهد قضیه را ازدست ما میگیرندومیبرند."

خوب ، طالقانی نسبت به این مسائل آگاهی کامل داشت وطالقانی که لااقل با موضع گیریهائی که‌درمجلس خبرگان کرد معلوم بودکه با ولایت‌فقیه موافق نیست درهرحال فکرمیکنم تنها چیزی که باعث‌شد آن حرفها را زد وموضع‌گیری مثبت‌نکرد شاید ترس‌ازآینده وسرنوشت خودش‌بود وشاید هم همین تضاد درونی بودکه‌اورا هم فرو ریخت ومنجربه‌مرگ ناگهانیش شد البته با این رزرو ودرنظرگرفتن این موضوع که‌پیرمرد بودوشکنجه وزحمات وبیماریهای داخل زندان هم موضوع را تشدیدکرده‌بود ولی یقیناً " طالقانی درآن ماههای آخر دیگرآن طالقانی همیشگی نبود وازداخل با خودش درنزاع بود.

س ـ من با تشکر از شما آقای لاهیجی که این وقت را به ما دادید که به سئوالات ما پاسخ بدهید مصاحبه را در اینجا ختم میکنم.

ج ـ متشکرم وامیدوارم موفق باشید.

مصاحبه با آقای ابوالقاسم لباسچی

از بازاریان تهران و عضو جبهه ملی

روایت کننده : آقای ابوالقاسم لباسچی

تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳

محل : شهر پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س- روایت کننده، آقای ابوالقاسم لباسچی، پاریس - فرانسه ۲۸ فوریه ۱۹۸۳ ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

ج - من در سن ۱۹ سالگی یا ۲۰ سالگی بودم خیلی علاقمند به کارهای اجتماعی شدم و خاطرم هست آن زمان تنها تشکیلات سیاسی که در ایران بود تشکیلات حزب توده بود ، چون آن زمان حزب توده واقعاً " تنها حزبی بود که ادعای آزادی و استقلال ایران را میکرد من سمپاتی به آن حزب پیدا کردم و حتی داخل حزب توده رفتم و یک مدت مسئول تشکیلات حزب توده بودیم که در بازارهم سخنرانی هائی برای رهبران حزب توده گذاشتیم و تا اینکه حرکت ملی در ایران یک اوجی گرفت و حزب توده ایران تاءسیس شد ، یعنی تاءسیس یافته بود که من عضو حزب ایران شدم . آن زمان دکتر بقائی در مجلس دولت را استیضاح کرد و این استیضاح یک حرکت ملی را بوجود آورد مردم عجیب در دنبال دکتر بقائی بودند و یک روزنامه ای انتشار داد بنام روزنامه شاهد . من در خاطرم هست در چاپخانه ای این روزنامه ماشینها تا صبح پاس میدادیم که بیایند روزنامه را تصرف کنند ، این روزنامه که صبح در میآمد ما بعنوان مختلف از طریق با مها این روزنامه را از چاپخانه در میآوردیم و توزیع میکردیم و بعضی اوقات خود آقای دکتر بقائی جلو میافتاد میفروخت با مقاومت هیئت حاکمه روبرو میشدیم کتک میخوردیم اما واقعاً " استقامت میکردیم . شبها بما حمله میکردند ما را زبالکن، یادم هست که این هیئت حاکمه و افرادش به چاپخانه حمله میکردند ، با آب گرم به سرآنها میریختیم . گاهی که اگر هم چیزی داشتیم مثلاً" سنگی و چیزی، پرتاب میکردیم نمیگذاشتیم

مقاومت میکردیم . چندبار چاخانه را تصرف کردندوما باکارمان را ادامه دادیم . البته من خبدراین مدت همیشه یک مقدار خاطره‌ها دقیقا " ازیادم رفته‌ولیکن تااندازه‌ای که بتوانم حافظه‌ام بمن اجازه بدهدمیگویم ولیکن ،امین الان حس میکنم خیلی چیزها از یادم رفته برای اینکه ماهرروزدرآن زمان خاطره داشتیم ، بحضورشما عرض شود که باد‌ستگاه مبارزه داشتیم ، هرروزکه یک چیزی بوجودمیآمد که‌من نمیتوانم همه آنها رابیادبیاورم . ولیکن بعدازآن مکی قرارداد..... یک روزیادم هست که سه روزمانده‌به‌آخرمجلس قراردادنفت را برای اینکه بتوانندبه‌تصویب برسانندروزآخرگذاشتند که‌وکلارا تهدید بکنندبرای اینکه اگراین قراردادرا تصویب نکنید آینده وکیل نمیشوید. اینستکه سه روزمانده به آخرمجلس این قراردادرا به مجلس آوردند .به مجلس که آوردندالبته‌من توی حزب ایران بودم اینهارا فهمیده بودندکه میخواهندیک قراردادبیاورند حزب ایران به مهندس حسیبی ماءموریت داد که یک نطقی علیه این قرارداد تهیه کندکه توسط یکی ازنمایندگان مجلس خوانده بشود . باچندنفرتماس گرفتند مکی این راقبول کرد .من یادم هست درمنزلی که من ومهندس حسیبی زندگی میکردیم مکی شبها آنجا میآمد ومهندس حسیبی نطقش را مینوشت . البته خیلی روی این کارزحمت کشیده شد برای اینکه‌وقت خیلی کوتاه بود واعداد بسیارزیاد ومن یادم‌هست که آن زمان ماشین حساب نبود من با مهندس حسیبی عدد‌میلیونی را با چرتکه برایش جمع میزدیم . بحضورشما عرض شودکه کارمیکردیم اینستکه خیلی شب وروز عده‌ای ازمهندسین زحمت کشیدند این مدارک را علیه شرکت نفت تهیه کردندوشبها به آقای مکی میدادند مکی میآمد منزل ما وبا هم آنوقت صبح من مکی را اسکورت میکردم میبردم به‌مجلس ونطقش را میکردشب هم به همانجا برمیگردانندم . یادم هست مارمضان بود

آن زمان هم آئینامه مجلس این بودکه هرکس مخالف صحبت میکند درآن موضوع هرقدربتواندصحبت بکند. مدت نداشت. اینها خیال میکردند مکی یک جلسه بیشترنمیتواند صحبت بکندبرای اینکه مکی تا ازموضوع خارج میشد رئیس بها واخطارمیداد. اینها خیال میکردند دوجلسه اینطقش تمام میشود. بعدمیدند نه نشد جلسه رابه شب انداختند. دوستان ملی ما میخواستندکه این مجلس تمام بشود بیافتدبه مجلس آینده. این قراردادرا تاآنجائی که میتوانندتصویب نشود. اینها آمدند، ماه رمضان بود، یک جلسه هم مجلس راشب گذاشتند بعدازافطار ساعت ۹ شبها مجلس فوق العاده تشکیل دادند،راستش یک مقدارا اینها دیگرچیزشان تمام شده بود ومکی هم درمجلس خیلی یواش یواش صحبت میکردبرای اینکه تقریبا " هفت هشت جلسه، دوحدودجلسه ای شش ساعت پنج ساعت حالادقیقا " یادم نیست، مکی این نطق رامیخواند. من یادم هست یک دفعه مکی نطقش تمام شدوهی من من میکرد من رفتم ازقلهک ازمهندس حسیبی یک چیزی تهیه شده برگرفتم وآوردم وبها ودادم .دومرتبه بناکرد خواندن .این نطق مکی اوج حرکت، حرکتی که مردم واقعا " اعتقادشان به این وکلای جبهه وکلای ملی که درآن زمان درمجلس بودند مثل بقائی، حائری زاده بحضورشما عرض شودکه مثل اینکه عبدالقدیرآزادراخیلی زیادکرد. خلاصه اینها این رابهر عنوانی بودتاآخرمجلس کشاندندواین ردشد. بعدوقتی مجلس تعطیل شد بازهمه دورهم جمع شدیم ودومرتبه آن چاپخانه رابه راه انداختیم .حالامن نمیدانم چاپخانه درهمین جریان مجلس تشکیل شدیابعددرست شد این چیزها رادقیقا " یادم نیست ولیکن دومرتبه مبارزه راشروع کردیم .

انتخابات قرار بود شروع بشود واعلام شد . دکتر بقائی تشکیل یک هیئت نظارت برانتخابات را اعلام کرد. ما درآن هیئت فعالیتی داشتیم وبحضورشما عرض شودکه البته درحزب ایران هم فعالیتی میکردیم . خلاصه تمام این نیروها یک پارچه شده بود علیه حکومت ، حکومت وقت . تا اینکه انتخابات شروع شدماکاندیداهائی که داشتیم بحضورشما عرض شود دکترمصدق ، حائری زاده ، مکی ، بقائی مهندس حسیبی ، مهندس زیرک زاده ، عبدالقدیر آزاد دیگرآن زمان نبود. درهرصورت اینها کاندیداهای ما بودند. کلیه قوای این جریان فعالیت بسیار میکردیم ودرخیابانها شبها تظاهرات میکردیم یک عده ما را میگرفتند . اما واقعا " آن روزپلیس، به این اندازه ما را ناراحت نمیکرد. من خاطرم هست که بعضی وقتها من اعلامیه ، درخیابان اسلامبول آن چیز انتخابات راگذاشته بودم یک عده ازپلیس میآمدندمیگرفتند یک عده افسرمیآمدند دعوا میکردند میگفتندچرا میگیرید وپلیس هم تا یک اندازه پلیس های جوان ما تا یک اندازه البته مخفیانه خودشان ظاهرقضیه این بودکه بایدجلوی ما را بگیرند اما آن چنان مقاومت نمیکردند . تا اینکه انتخابات شروع شد . ما درانتخابات چندتا وکیل داشتیم. بحضورشما عرض شودکه ازهمین چندتائی که انتخاب شده بودند یعنی ازکاندیداهای ما چندتاشان ، حالادقیقا " بازهم یادم نیست ، انتخاب شدند بازهم به مجلس رفتند . واین مجلس واقعا " برجنجالی بود ..... بله دراین مجلس کاندیداهای ملی یک فراکسیون نهضت ملی تشکیل دادند دراین فراکسیون خب مردم واقعا " همه ازاین فراکسیون حمایت میکردند ، ازاین وکلای ملیون حمایت میکردند، آن زمان تشکیلاتی که تعیین کننده بودتقریبا " بازار بود. بازار درآنموقع، حالاهم من معتقدم ، رل اصلی را بازی میکرد و

ما با بازاری ها اینقدر در جریان سیاسی با زور خودمان را وارد میکردیم در کوچکترین حرکتها دخالت میکردیم . حتی یادم هست که هر روز که اینها وکلای فراکسیون نهضت ملی آن زمان با هم اختلاف زیاد داشتند ، اختلافی پیدا میکردند ما بلند میشدیم ۱۰ ۱۵ تا میشدیم ، من ، شمشیری بود حاج راسخ افشار بود حاج حسن قاسمیه بود بحضور شما عرض شود مانیان بود حاج میرزا علی لباسچی بود ، حریری بود. به حضور شما عرض کنم که تقریبا " ۲۰ - ۲۱ نفر جامعه ای تشکیل دادیم به نام جامعه بازرگانان اصناف و پیشه وران . این جامعه هر اختلافی میشد مستقیم و خیلی با قدرت دخالت میکرد چون اینها اتکایشان روی دوش بازار بود مجبور بودند که حرف ما را گوش بدهند . و من خاطرم هست با رها این اختلافات ما با قدرت حل میکردیم . مثلا" حاجی رسخ افشار میآمد میگفت" مکی بیا جلو ببینم مگر ما مسخره شما هستیم ، این اختلافات چیست ؟ این حرفها چیست ؟ بیا بنشین ببینم" خلاصه مثلا" با شایگان با افراد دیگر اختلافی داشتند دستشان را میگذاشتند تو دست هم حالا هر قضیه در هر صورت این را اینها مجبور بودند حرفهای ما ها را گوش کنند . و واقعا "هم اگر بازار آشوب واقع نشود ، من حالا فکر میکنم ، این اختلافات اینها عمیق بود بعدا " که فهمیدیم اختلافاتشان خیلی عمیق بود. اینها اجبارا " البته دکتر مصدق با لانظار ت میکرد اما این با ثین اینها خب اختلافات زیادی با هم داشتند. اینها را ما تا آنجائیکه توانستیم تا ۳۰ تیر را نگذاشتیم با هم اختلاف پیدا بکنند و کاملا" نظارت داشتیم. البته در این جریان نا گفته نماند آیت اله کاشانی آمد ، آیت اله کاشانی را ما با بازاری ها خیلی از ما حمایت میکردیم واقعا " با بازاری ها تماس مستقیم داشت و در خط مصدق بود تا ۳۰ تیر ، تا ۳۰ تیر من یادم هست که ۳۰ تیر من در عرض سه روز سه دفعه با زداشت

شدم . یک دفعه وقتیکه من را گرفتند یک سرهنگی که من او را نمی‌شناختم او من را میشناخت بمن گفت که لباسچی شما برویدهر کاری بکنید من اینجا شما را آزاد میکنم شما برویدفعالیت تان را بکنید . البته از این طرف هم به‌نظامی ها دستور میداد اما با طن قضیه یواشکی این حرفها را بمن میزد . ارتشی ها و سازمانهای دولتی هم آنجوری که باید درمقابل ما نمی ایستادند واقعا" احساس ملیت میکردند ، احساس میکردندکه ما از خودشان هستیم ولیکن اجبارا" مقاومت میکردند .من یک دفعه یادم هست که من را گرفتند ومن آزاد شدم وقتی برگشتم ودومرتبه رفتم آن تو یارو برگشت بمن فحش داد وگفت امضای آزادی توهنوزخشک نشده‌تو هنوزنرفته‌بیرون فلان کردی ؟ بازهم من آزاد شدم . درهرصورت ۳۰ تیر برگزار شد وباآن عظمتی که داشت ومردم پیروزشدندوهمان زمانی که ۳۰تیر درجریان بودمن توی زندان بودم اززندان آزادشدم . بعداز۳۰ تیرجریان خیلی فرق کرد خودخواهی های رجال سیاسی ما ورهبرهای دینی خیلی اوجگرفت . چون مردم دکترمصدق را بحدپرستش دوست داشتند وروزبه روزاعتقادشان به مصدق بیشترمیشد وچون همه یک بعدی فکرمیکردند به‌مصدق فکرمیکردند اینها خودخواهی شان بیشترتحریک میشد . اینها بعد از۳۰ تیردیگرتصمیم گرفتندکه با مصدق روبروبشوند . یعنی پیش از۳۰ تیر هم یک عده شان بودند اما آن قدرت وآن جسارت را نداشتندکه بگویند . ولیکن بعداز۳۰ تیراین دیگرعلنی شد . کاشانی موضعش را مشخص کرد . ما هرچه دسته ، دسته ، دسته پیش کاشانی میرفتیم و میگفتیم فلان اعلا" مثل اینکه، واقعا" من اینجوری احساس میکردم ، این از یک جای دیگر دستور

میگیرد . چطور ممکن است یک روحانی اگر احیانا " علاقه به مردمش ، داشته باشد و صددرصد مردم بگویند که این مصدق درست است و عملکرد مصدق هم نشان داده باشد که درست است و هیچ وابستگی نداشته و حرکتش درست بوده بیاید مخالفت بکند ؟ ما از آن ببعد با شک و تردید

کاشانی نگاه میکردیم . کاشانی وبقائی ومکی که واقعا " میخواهم بگویم بقائی یک روزی از مصدق بین مردم محبوب تر بود چون جوان بود خیلی خوب صحبت میکرد و آن استیضاحی که کرد درخط مردم بود و خیلی محبوب بود . کاشانی هم همانطور رهبر دینی مردم بود آن زمان مردم همه مسلمان بودند اعتقاد مذهبی شان شاید از حالا بیشتر بود . چون مصدق واقعا " درست عمل میکرد یک شخص کاملا" سیاسی ملی و مسلط بر کارش بود . من بارها اتفاق افتاد بعد از این جریان پیش دکتر مصدق همین جامعه بازرگانان و اصناف و پیشه وران میرفتیم و چیزهائی که به نظرمان میرسید و انتقاداتی که به نظرمان میرسید میگفتیم . مصدق تمام ما قانع نمیشدیم نمیگذاشت بیرون بیائیم یا اینکه میگفتش که یا باید شما قانع بشوید یا اینکه اگر احیانا " قانع نشدید من اشتباه میکنم من باید بروم . برای اینکه من نظرم اینست اگر نظرمن را قبول ندارید پس شما هستید که باید تصمیم بگیرید . اینستکه بعضی اوقات میگفت که من اینجا اینطوری اینطوری نظرم میرسد و من نمیتوانم شما اگر کسی را ، این را واقعا " دکتر مصدق با صمیم قلب میگفت ، سر راغ دارید توی همین رفقامان بگوئید من او را تقویت میکنم و میتوانیم حالا کسی را جای خودمان بگذاریم برای اینکه قدرتی هست و فلان . مصدق واقعا " میگفت من اعتقادم اینست . مثلا" یک دفعه ما رفتیم که خربان مثلا" اینقدر مخالف استبداد و دیکتاتوری بود ، یک دفعه هیچ یادم نمیرود این را بارها من گفتم ،

همان جریان که شعبان بی مخ با جیپ آمده بود ودرب خانه مصدق را شکسته بود، ما عصبانی شدیم . جامعه شب ساعت ۱۰ تشکیل شدوخیلی با عصبانیت گفتیم باید برویم تکلیف خودمان را با مصدق معلوم بکنیم . پیش مصدق رفتیم گفتیم ، "مملکت نشدکه یکنفرچاقوکش بیاید درب خانه‌ی نخست وزیر را بشکند ، شما مال خودت نیستی" خیلی حرف زدیم خیلی با عصبانیت پیش دکتر مصدق رفتیم که به او حمله کنیم و اعتراض کنیم و استیضاح کنیم . ولیکن دکتر مصدق خیلی خونسرد حرفهای ما را گوش داد ودر حدود نیم ساعت برای ما حرف زد که سن واقعا " همه آن را یادم نیست ولیکن کلیتا " نظرش این بود که مملکت حکومتی که آمدم برنامه‌ام این نبود که استبداد را تجدید بکنم . آن زمان چند با رهمین حرف را بما زده بود که اگر احیانا " واقعا "میدانید مملکت به یک آدم مستبد تر وقاطع تر احتیاج دارد من حاضرم کمک بکنم کس دیگر را با نظر همدیگر انتخاب بکنیم . اما اعتقادم اینست . اگر من شعبان بی مخ‌ها را بگیرم بکشم فردا باید دوتا بکشم سه تا بکشم و من میافتم درشیب سرازیری استبداد . این سرازیری استبداد اینقدر شیب آن زیاد است که من باید بروم ته دره ، یعنی مستبد کامل بشوم و برگشتنم هم جزو محالات است . این اعتقاد واقعی دکتر مصدق بود . وما در آن جلسه قانع برگشتیم .

س - نظرتان این بود که باید شدت عمل بیشتری نشان بدهد ؟

ج - بله . مانظرمان این بود که در این شرایط که مملکت اینجوراست باید شدت عمل نشان بدهد وافراد را بگیرد این حزب توده اینقدر فعالیت میکند چیزبکند واین خاطره را هم من دارم الان آقای دکتر صدیقی، خدا حفظش کند، حیات دارد ، ایشان خودشان هم میگفتند ، ایشان وزیر دکتر مصدق بودند ، این اعتصابات واین حرفها مثل روزنامه‌ها که یک خرده جلوی روزنامه‌ها را یک مقدار بگیریم اینقدر فحاشی

میکنند . ازقرار دکتر مصدق ناراحت میشودوبعد ازاینکه چند نفر ازنمایندگان دکترمصدیقی صحبت میکنند دکترمصدق برمیگردد ومیگوید شما با دکتر مصدیقی چه نسبتی دارید که خیلی به دکترمصدیقی علاقه داشت ، نظردیگری ندارید ؟ بعددکترمصدیقی میگوید نه من چیزی دیگربه نظرم نمیرسد بعدمیگویند من استعفای شما را قبول میکنم . دکترمصدق یک روح کاملا" دموکراسی واقعی را داشت . البته ما بازار درتمام جریانات مثلا" من فکرمیکنم درآنمدت ما اقلا" پنجاه بار بازار را برای پشتیبانی ازدکترمصدق بستیم . در این مدتی که مبارزه کاشانی ودکترمصدق بود اینها هربار یک حادثه علیه دکترمصدق میآفریدند، ما مجبوربودیم باحرکت توده‌های مردم این مخالفت اینحادثه را خنثی کنیم، بازار مرتب درجریان بود، همین جامعه بازرگانان و اصناف و پیشه‌وران . البته ما اکثراوقات درهمین سالن ، وقتی سالن ، بعدازآنکه سالن شمشیری تعطیل میشد یادم هست جلسات مان را توی همان سالن حاج حسن آقای شمشیری تشکیل میدادیم وچندبار هم به همین سالن شمشیری حمله شد، من یادم هست که یکدفعه پیش شمشیری نشسته بودم دیدم یک چندنفرآمدند غذا خوردندبعدگفتند دم درب کفتند که بروازدکترمصدق بگیر . آنوقت خیلی گردن کلفت همچین جاهل بودند اینها ، شمشیری خیلی باخونسردی گفت ، "من ازشما میگیرم ، من میروم جانم را به شما ومیدهم من چیزی ازاونمیخواهم بگیرم میروم جانم را درآختیارش میگذارم اما ازشما زورم میرسدمیگیرم" خلاصه بگو نگوشد ما پائین یک عده ایستاده بودیم اتفاقا" من هم یک چند نفرازبازاری ها راخبرکردم که آمدندم درب ایستادند اینها دیدند دم درب هی دارندجمع میشوندوفلان اینها بنا کردندبه شمشیری فحاشی کردن خلاصه پول دادند ورفتند پول رادادند حالانمیدانم چقدردادند یا عمه‌آن رادادندیا ندادند بلا آخره رفتند .منظورم حرآن حاج حسن آقای

شمشیری را تهدید میکردند و ما ها را تهدید میکردند . ولیکن رفقای بازاری ما واقعا " مثل کوه درمقابل مخالفین ایستاده بودندوفشارهم همان روی بازاربود.

س- این مخالفین درآن زمان کی ها بودند ؟

ج - بحضورشما عرض شودکه مسعودی اینها همان روزنامه اطلاعات یک عده چاقوکش وفلان واین چیزها داشتند یک آن کی بود روزنامه آتش را داشت ؟

س- میراشرافی

ج - میراشرافی اویک عده را داشت آنها دیگرهرکدام یک عده چاقوکش داشتند چاقوکش حرفه ای بودند.

س- عباس مسعودی یا محمدعلی مسعودی ؟

ج - اینها عباس بیشترازهمه بود محمدعلی هم البته توی آنها بودولیکن عباس درجریان اینکارازهمه بیشتربود همه شان بودند اتفاقا " آنهائیکه میگویندکه قاسم هم نبود آنها همه شان بودند . بله بحضورشما عرض شود که اینها همه شان باهم همکاری داشتند البته عباس توی جریان بیشتربود یعنی گرداننده بود . اینها میآمدند واذیت میکردند. مثلا" همان شعبان بی مخ میآمدجلوی بازارمیایستادفحش میدادبه مصدق واین حرفها فحش میداد. توی بازارهم یک عده بودندبنام جلال خرگردن که نوچه های شعبان بی مخ بودند آنجا البته جوان بودند اینها آنجا ماها را تهدید میکردند.....

س - پشت سراینهاکی بودند ، پشت سرمسعودی ومیراشرافی اینها ؟

ج - شاه ازاینها حمایت میکرد وخب اینها همه شان سرنخ دست شاه بود دست اشرف دست خاندان پهلوی بود.اینها باهم همه شان یکی بودند یک چیز میگفتند وحرکت شان یک جوربود آنوقت منتها ش اینها درآن زمان با آیت اله کاشانی هم دیگرهمکاری رسمی داشتند یعنی واقعا " باکاشانی یکی شده بودند . ازاین طرف دورکاشانی هم دیگریواش یواش اصلا" کسی

وجودنداشت . یعنی تمام این‌نیروهای ملی دربست دراختیاردکترمصدق بود. تا اینجاحزب توده هم مخالف بود ، این اواخرحزب توده ، یعنی اجبارا" یعنی حرکت مردم راجوری میدیدکه احبارا" مجبوربود دنبال حرکت مردم بیافتد . این اواخرحزب توده هم دیگرمخالفتش راشروع کرد اعتصاباتش راتشدیدکرد وزیاد کرد وهرآن میتظاهرداشتیم اعتصاب داشتیم ، وما میرفتیم ازبازاریک عده میرفتیم بعضی وقتها زدوخوردمیشد آن حزب پان ایرانیست بودکه فروهرداشت اینها باحزب توده درگیری داشتند. خلاصه مملکت رابعدازسی تیر اینها دریک حالت تشنج انداختند وآن به آن حادثه میآفریدند .

س- اینها راکی میآفرید ؟

ج - همین حزب توده ودربار . دعوا ایجادمیکردند ، بحضورشماعرض شودا عتصاب بوجودمیآوردند توی اعتصابات جوری میکردند که دوگروه بهم میریختند خیابانها درب ها رامیکشیدند پائین وحمله میکردند نزدیک بازاریان جاها بازارراه می بستند . خلاصه یک حالت غیرعادی اینها یواش یواش بوجودآورده بودند . من واقعا" خیلی خاطره دراین مدت داشتم که هرچه فکرمیکنم درتمام مسائلی که اتفاق میافتاد من همه‌اش بودم ، همه‌اش بودم جائی نبودکه من نباشم .

س- حزب توده توی بازارهم‌نفوذ داشت ؟

ج - حزب توده نخیر توی بازارهیچ نفوذ نداشت . هیچ نفوذ نداشت . البته یک عده‌ئی تک تکی بودند ولیکن توی بازارهیچ نفوذ نداشت . اصلا". حزب توده توی اصناف وبازار واین حدودها آن زمان اصلا" چیزی نفوذ نداشت . بعدتاجریان ۲۸ مرداد بوجودآمد . ۲۸ مردادمن الان اینحوری که این جریان ۲۸ مرداد راپیش‌خودم مجسم میکنم واقعا" مردم بهت‌زده بودند جون اینها حوری نا امنی بوجودآورده بودندازبس‌که حزب توده هرروزمیگفت که‌کودتا دارد‌میشود ، کودتا دارد‌میشود ، کودتا دارد‌میشود .

ازچندماه پیش ازاین کودتابا وجوداینکه ۷۰۰ تا افسر بحضورشما عرض شود تشکیلاتی داشت که سه تای آن برای یک ارتش آن زمان بس بود آن وقت ازچندماه پیش میدانست هم کودتا میشود هرروزمیگفت کودتا ، هرروزمیگفت کودتا ، دیگراین کودتا برای آدم برای ما ها یک چیزعادی شده بود چون یک چیزی هم عادی بشود دیگرمردم میگویندا ین یکی هم دروغ است آن یکی هم دروغ است ،این را آماده کرده بودبرای یک روزمعین که روزی هم که کودتا شدمردم غیر عادی نگرفتند . چون وقتیکه روزنامه های توده ای را میخوانید شما می بینید ازچندماه پیش ازکودتا" آقا میخوا هندکودتا بکنند آقا میخوا هندکودتا بکنند آقا میخوا هندکودتا بکنند ، آقا میخوا هندکودتا بکنند ." این کودتا وقتی شد دیگرمردم خیال میکردندا ین کودتا مثل کودتای دیروزاست که نشده پریروزاست که نشده پس پریروز که گفته اندنشده ،اینستکه عمل شد مردم با وجوداینکه مخالف بودندهمه بهت زده بودند وصددرصدفکرنمیکردندکه عمل بشود .

س - میخواهیدبگوئیدکه مردم آماده نبودند؟

ج - آماده هیچ نبودند چون تشکیلات موجودسیاسی درآن زمان متاءسفانه حزب توده بود ، تشکیلات سازمانی . اینستکه تشکیلات ملی ما البته افرادتشکیلاتی به آنصورت نبودند اما خب طرفدارخیلی داشتند ولیکن حزب توده واقعا" آن زمان سازمان داشت . خب حزب توده آن زمان خودش راجزو مخالفین شاه نشان میداد وموافق مشروط دکتر مصدق . یعنی انتقاداتی دارد اما ظاهرا" موافق دکترمصدقاست . مردم یک عده میگفتندخب حزب توده با شاه مخالف است اگرکودتا بشودحزب توده با این سازمانی که داردجلوی اینها میایستد درصورتیکه حزب توده کوچکترین... من یادم هست یکی ازدوستانم که توده ای بودکه دربازاربود که بعد ازچیر بمن میگفت که بما گفتندکه حلوی پارک سنگلج بایستیدتاخبرتان بکنند ،ما هی ایستادیم فردارفتیم ایستادیم پس فردا ایستادیم دیدیم

اصلا" کسی با ما تماس نگرفت . ودیدم هم یک عده زیادی هم ما نجا دارند راه میروند ،تا کودتا مسلط شد آنوقت یک تماسهائی بعدا زچندوقت یک تماسهائی گرفتند . درصورتیکه هرروزبا ما تماس داشتند . من اعتقام اینستکه رل اصلی کودتای ۲۸ مرداد را حزب توده بازی کرد برای اینکه آمادگی محیط را حزب توده بوجودآورد برای اینکه دربارآن قدرت را نداشت . چون حزب توده توی مردم توی یک عده ازروشنفکران واقعا" نفوذ داشت . تا ۲۸ مرداد بوجودآمد.

س - آن چندروزرا شما یادتان هست؟ خودتان کجا بودید درچه جلساتی شرکت میکردید ؟

ج - من بحضورشما عرض شود همین که عرض میکنم ما اصلا" بهت زده بودیم آمدیم دیدیم که روز۲۸مرداد که شد آمدیم دیدیم که....

س - اگرمیشود ازقبل شروع کنیم ازآن شبی که نصیری رفت وآن حکم را به مصدق داد اینها واوتوقیف شد اینها شما درآنموقع کجا بودید ؟ خبرها را ازکی میشنیدید ؟

ج - ما بحضورشما عرض شود که ما خبرها را وقتی میشنیدیم همین دیگرعرض میکنم اینقدر،یادشه دراین چندماه اخیر بوجودمیآمد ما هرحادثه را خیلی عادی میدیدیم،توجه کردید؟ازاین ملاقاتها ازاین چیزها هرروزمیدیدیم میشنید بم وبحضورشما عرض شود چیزخیلی غیرعادی برای ما نبود واینکه....

س - توی رادیو شنیدید وخبرشدید ؟

ج - ما خبررا میآمدیم درحزب ایران آنجا من شنیدم وبحضورشما عرض شودکه وقتی هم ازحزب ایران بیرون آمدیم ویک دوستانی هم ، دوستان همین بحضورشما عرض شود حزب نیروی سوم اینهاکه آنها هم خب یک تشکیلاتی داشتند وفعالیت میکردند آنجا دیدیم .من همین الان حسن میکنم که تمام نیروها ، تمام ماهاکه طرفدار دکترمصدق بودیم درآن مدت نمیدانید

چه حالی بما دست داده بودکه هیچ فعالیتی به آنصورتی که مقاومت بکنیم نمیکردیم . اصلا" سازمان نداشتیم یک هوا بن ضربه که بما خوردمقاومتی به آنصورت اصلا" بوجودنیامد . البته این دراثر این بود که ما تشکیلاتی به آن صورت اصلا" نداشتیم .

س - ولی میدانید بعضی ها که تاریخ آن زمان را دارندمینویسندمحبت ازاین میکنندکه تاحالاتمام تقصیرها یا اینکه عامل مهم سی آی ایا خارجی ها تلقی شدند درصورتیکه میگو یندد ر ۲۸ مرداد مردم بعلل اقتصادی وباصطلاح نا ارضی ناراضی یاحداقل نسبت به دکتر مصدق بسی تفاوت شده بودند

نقش مهمی برای جدائی که بین آیت اله کاشانی ودکترمصدق افتاده بود قائل هستند ومیگویندباصطلاح جمعیت دنبال آقای کاشانی وبقائی بود ومصدق دیگر طرفدار ودوستی نداشت این تاچه حدی صحیح یا غلط است .

س - اینکه میفرمائید جمعیت دنبال کاشانی وبقائی افتاده بودبهیچوجه درست نیست هیچ آنها جمعیتی نداشتند ولی اینکه میگویندکه واقعا" مردم ناراضی شده بودند ناامنی بوجودمیآمد ناامنی هرروزبود مردم بی تفاوت شده بودند این واقعیت محت داشته رل اصلی اینکارراحزب توده بازی میکرد توجه کردید . یعنی قدرت آن چنانی کاشانی نداشت که بتواندناامنی بوجودبیاورد ولیکن حزب توده داشت . البته یک عده ای دوروبرکاشانی هم بودند یعنی همه‌ی مخالفین دربار دوروبرکاشانی جمع شده بودندتمام قدرتها دوروبرکاشانی جمع شده بودند .

س - مخالفین دربار یا ؟

ج - موافقین دربار معذرت میخواهم . تمام موافقین دربار دوروبرکاشانی جمع شده بودندکه آن حزب زحمتکشان وفلان اینها همه یکی شده بودند شمس قنات آبادی وفدائیان اسلام همه اینها یک گروه شده بودند یک جا

جمع شده بودند علیه دکترمصدق توی حزب زحمتکشان . ازیکطرف دیگر ما حزب ایران بحضورشما عرض شود نیروی سوم ،حزب ایران که قدرت تشکیلاتی اش آنچنان نبود فقط یک عده ازرجال سیاسی اکثرا" توی حزب ایران بودند وآن زمان هم که ۲۸ مرداد بوجودآمد چون اکثرآنها وزیربودند وفلان پیش دکترمصدق بودند . وقتیکه روزیکه با هم فرار کردند مثلا" مهندس زیرک زاده پیش اوبود مهندس حقشناس بوده ، مهندس حسیبی بوده بحضورشما عرض شود اینها افرادحزب ایران اکثرا" توی خانه مصدق بودند با مصدق فرارکردند. من این راقبول میکنم که مردم درآن زمان یک بی تفاوتی قشنگ بچشم میخورد . مثلا" من خودم وقتی شب ۲۸ مرداد واردچیزشدم بحضورشما عرض شود نزدیک منزل دکترمصدق شدم دیدم همه‌ی مردمی که آنجا ایستادند همه دهانشان باز است ویک جوری نگاه میکنند وهیچی هم نمیگویند ومقاومت نمیکنند. این حالت درمردم واقعا" درآن زمان بود . چون تشکیلاتی هم ، این مهم بود تشکیلاتی ما نداشتیم مردم راهدایت بکنیم،توجه کردید؟که حرکت توده ها رابکشیم بسوی خانه‌ی دکتر مصدق وبگوشیم‌که اینکارشد اصلا" وجودنداشت . ویک مقدارهم نمیدانم چه جوربودارتش هم برای مردم روشن نمیکرد که وضع چه جوراست .اگرواقعا" ارتش میآمد میگفت آقادارد کودتا میشود ومیریختندخانه دکترمصدق وفلان مردم تحریک میشدند میآمدند مقاومت میکردند . خلاصه اینها همه دست بدهم دادوآن جریان ۲۸ مرداد را بوجودآورد .

س - آن شعبان بی مخ یاآن عده‌ای که توی خیابانها راه افتادند اینها جمعیتشان چه جورآدمهائی بودند وازکجا اینها را جمع کرده‌بودند ؟ وواقعا" پول ردوبدل شده بود؟

ج - بحضورشما عرض شود که . بله صددرصد پول ردوبدل شده بود. اینکه‌واضح شده این سی‌آی ،ا که آن خودشان اعلام‌کردندکه ما پول دادیم . اما ما هم

درعمل میدیدیم که شعبان بی مخ مثلا" بلندمیشد میآمدیک کامیون جمع میکرد شاه شاه میکرد ازتوی خیابانها ردمیشد، یک عده راتوی این کامیونها میریختند شاه شاه میکردند آن روز ازتوی خیابانها ردمیشدند . اینها همه معلوم بودتمام این چاقوکشها اینها همه درآن روزبحرکت درآمده بودند . یک عده شان بلهبهانی یک عده شان ازاین طرف کاشانی همه راتجهیز کرده بودبرای شلوغ کردن ومحیط راآماده کردن برای روز۲۸ مرداد ازچند روزپیش البته . اینها راحالامن وقتی ازدورمی بینم والان وقتی آنموقع بهنظرم میآید مجسم میشودکه تمام این جریانات راازچندروزپیش آماده کرده بودند . یعنی محیط روز۲۸مردادیا ۱۰ روزپیشش هیچ فرق نمیکرد" اصلا" مملکت برای یک حرکتی ویک چیزی آماده بود. منتهایش ما حالا یا اینکه تشکیلات نداشتیم یا اینکه ما رادرست درجریان نگذاشتند خلاصه یک مقدار زیادی قصور ازمردم هم بود تا اینکه ۲۸ مردادشد . بعداز۲۸ مردادهم که خب یک عده بیشتری ازمردم یعنی سنین شما هم میتوانید آن تاطره رابیادبیاورید بعداز۲۸ مرداد...

س ـ عکس هائی که می بینیم درموقع مراجعت شاه خیلی،حالا ممکن است عکس های تبلیغاتی باشد،قیافه های شاداب وخوشحالی هست . ازاین چه نتیجه میگیرید ؟

ج ـ بحضورشما عرض شود اولا" همان روزبعداز۲۸مردادکه شاه برنگشت ، چند روز یعنی مثل اینکه چندماه حالادقیقا" یادم نیست چندماه بعدازکودتا زاهدی شاه برگشت . وقتی که حکومت زاهدی آمد البته ریختندهمه ماها رااگرفتند. همه ماها توی مخفیگاه رفتیم آنهائی که مخالف بودند همه راگرفتند محیط آماده شدبرای فعالیت آنها .زاهدی از لحاظ تبلیغات فلان اینها پول خرج کرد پول ریخت توی دست چاقوکشها پول ریخت توی دست یک عده طرفدارانشان یک عده که چیزبود اینها هم خب تظاهرات مصنوعی به راه انداختند تظاهرات طبیعی نبود البته ممکن بود

یک عده‌هم بودندکه‌ازاین جریان خسته شده بودند البته آن عده شان خیلی معدودبود . اما همه‌اش مصنوعی بود دیده میشد همه‌اش مصنوعی بود . اینها محیط راآماده کردند برای آمدن شاه یعنی همان روزکه شاه برنگشت وما ها هم همه‌دیگرمخفی بودیم .بنده یادم‌هست که‌من سرم‌راتراشیده بودم میخواستم بیایم توی بازار فعالیتی بکنم سرم راقشنگ تراشیده بودم ویک نعلینی هم پایم کرده بودم که من رادرواقع نمیشناختند .همیشه توی خانه‌مان میریختند . همان روز سه روزبعداز۲۸ مرداد توی خانه ما ریختند .

س ـ آنموقع کی میریختند ؟ ساواکی که نبود اینهائی که میریختندکی بودند ؟

ج ـ حکومت نظامی . آنوقع حکومت نظامی بود ونظامی ها میریختند .مثلا" روزیکه توی خانه ماریخته بودند ازنردبان میگذاشتند بالا میآمدند نظامی ها بالامیایستادند بعددرب رامیزدند آنوقت توی خانه ما میآمدند البته من توی خانه نبودم ، من راازدوجهت خب‌خودم فعالیت داشتم بیشتر هم میخواستندمهندس‌حسیبی رابگیرند مهندس‌حسیبی چون بیشتر توی خانه مابود .

س ـ نسبتی دارید ؟

ج ـ بله من مهندس‌حسیبی هم پسرخاله من بود هم داماد ماهست داماد ما بود البته خواهرم فوت‌کرد .سراغ ایشان میآمدند خب‌دنبال ما هم‌میآمدند. ما آنوقت بعددیگرفعالیت زیرزمینی شروع شد .که یک مدتی ماراگرفتند . من آن زمان یادم هست مسئول یک‌چاپخانه ای بودم که رفقایمان که دورهم جمع میشدند برای اعلامیه یک‌چاپخانه‌ای داشتیم من مسئول آن چاپخانه بودم و میرفتیم اعلامیه‌ها راچاپ میکردیم . یک روزیک خاطره‌ای دارم ازاین ، من یک منزلی گرفته بودم رو بروی سنگلج روبروی پارک ، این منزل تویش یک دستگاه چاپ گذاشته بودیم اعلامیه‌چاپ میکردیم . اتفاقا" همان روزمن توی خانه بودم دیدم که نظامی ها

ریختندکه این خانه را محاصره کنند مثل اینکه اطلاع داده بودند .
من فوری این حروفها را ریختم توی آب آنبار
ودستگاههای چاپ راکه خب آنموقع اصلا" گیرنمیآمد سن حیفم آمدبرداشتم
که فراریکنم . یک خانه‌ای بوددوبربود یک
دیوارکوتاه داشت من این را توی گونی کردم ارهولم ازپشت بام پریدم
پائین . این پشت من بود بلندشدخوردپشت من ، من یک هوبیحال شدم
وبیهوش شدم افتادم رنگ ورویم سفیدشده بوداینها که پشتم هم که بعدا"
معالجه کردم پشتم چیزشده بود،دیدم که یک نظامی یک پاسبان که
داشتند آنجا میگشتند آمدندیدندمن بیحال افتادم زیربغل
راگرفتند پاسبانه آن کیسه کهدستگاه چاپ تویش بود دستش گرفت . گفتم من
را به یک تاکسی برسانید آنوقت اوهم زیربغل ما راگرفت وما را باچاپخانه
دوتائی گذاشتندتوی تاکسی وما رفتیم، خیلی آن برایم جالب بود. بحضورشما
عرض شودکه تا یک مدتی که ما با نهضت مقاومت ملی زیرزمینی همکاری
داشتیم وبعدهم من زندان افتادم ، من بعداز۲۸مردادتقریبا" دوسه ماه
بعداز۲۸ مردادمن‌دودفعه‌یکبار یکسال وباردیگر هشت ماه‌در زندان
بودم .

س ـ کدام زندان ؟

ج ـ من زندان هم قصربودم هم بیشترزندان شهربانی بودم . همین بختیار
یک مدت با ما بود اکثرا" آنجا آن زمان توده‌ای ها خیلی بیشتر بودند
تا زمان بختیار . بعدهم وقتی درعرض یک دوسال سه سال که فعالیت
داشتیم فعالیتم را متوقف کردم برای اینکه زندگیم خیلی ناراحت کننده
وواقعا" درحالت ورشکستگی ازلحاظ اقتصادی بودم اینکه مشغول کارهای
چیزبودم تاسال ...

س ـ درچه رشته‌ای جناب عالی ؟

ج ـ من درکارقماش بله .

س ـ مثل اینکه راجع به آن مبتینگی‌که دکترفاطمی صحبت کرده بودمیخواستید

مطلبی بگوئید .

ج - بحضورشما عرض شود همین توی این جریانات که عرض کردم هرروزحادثه میآفریدند که برای براندازی دکترمصدق جریانی بودکه دکترفاطمی را با مهندس زیرک زاده ومثل اینکه با مهندس حقشناس را شبانه گرفتند توقیف کردندکه دکترفاطمی راشنیدم خیلی اذیت کردند آن روز .

س- توی سعدآباد مثل اینکه بردندش ؟

ج - بله . بحضورشما عرض شودکه اینها راگرفتند مردم این جریان را فهمیدند حرکت کردند وماآن زمان یادم هست که درهمان روزها بازاررا بستیم ، مابازاررا بستیم وشاه هم فرارکرد .

س- ۲۵ مرداد بود .

ج - ۲۵ مرداد، شاه هم فرارکرد . وقتی مابازاررا بستیم این شکستش و دیدندکه کودتاشان نگرفت شاه فرارکرد . شاه فرارکرد دکترفاطمی ومهندس زیرک زاده ومهندس حقشناس این سه نفربعقیده‌ی من گرداننده موءثر ومشاورین نزدیک دکترمصدق بودند، اینها راگرفته بودندمیدانستند هرسه نفرشان خیلی موءثرند . اینهاآمدند واعلام میتینگ کردند واین سه نفر هرسه نفرآمدندصحبت کردند، البته من آن روزماءمور تدارکات آن میتینگ بودم من همان بالابودم یکی ازافرادی بودم البته چندنفربودیم یکی ازآنها من بودم . دکترفاطمی آن روزصحبت کردوواقعا" خیلی جالب مردم رابه هیجان انداخت . منتهایش بعدبازهم مردم توی خیابان ریختند تظاهرکردند ، تظاهرکردند، درآن زمان من احساس میکردم مردم دیگرازتظاهرخسته شدند توجه فرمودید دیگرخسته شده بودندهی پشت سرهم اعلام کودتا اعلام گرفتن این رفتن شاه ، یک مقداروضع مملکت غیرعادی برای مردم بود،چون شاه هم رفته بود البته آن زمان مابایدقبول بکنیم شاه آن منفوریتی که بعددراین حندسال اخیرداشت نداشت .

. ابتدا چنینی منفورنبود . ورفتن شاه یک عده راهم ناراحت کرده بوداما بعدا طرفداردکترمصدق بودند امانا راحت بودندواحساس نا امنی میکردند، این را ما بایدقبول بکنیم . تا اینکه سه روزبعدش جریان کودتا بوجودآمدکه خیلی ساده این کودتا را برگزارکردند خیلی خیلی خیلی ساده برگزارشد یعنی من میخواهم بگویم چندنفری بودندکه حمله کردندبخانه دکترمصدق . تا اینکه خب بعدا ز۲۸ مردادهمینطوریکه عرض کردم ما فعالیت مان را شروع کردیم شروع کردیم من مدتها زندان بودم وقتیکه اززندان آمدم مشغول فعالیت کارهای اقتصادی بودم تا سال ۳۹ .

س - دیگرتوی بازار آن جامعه نقشی نداشت ؟

ج - جامعه ما بازار را بعدا ز۲۸ مرداد بازهم به طرفداری ازدکترمصدق بست .

س - زمانی که مصدق زندان بود ؟

ج - بعدا زاینکه مصدق زندان بود ما دوبا ربازار را بستیم وطاق بازار را خراب کردند وچندتا ازبازاری ها را درب مغازه شان را تیغه کردند وما دربازار ادامه دادیم . من میگویم درحدود دو سه سال فعالیت مان را علنی ادامه دادیم ولیکن یواش یواش شاه مسلط شد.فعالیت خیلی کم شد فعالیت زیرزمینی شد . نهضت مقاومت ملی فعالیتش را زیرزمینی شروع کرد .البته من سه چهارسال بوددیگرفعالیتی نداشتم تا سال ۳۹ البته فعالیتی آن چنانی نداشتم دورهم بودیم دورهم می نشستیم رفقایمان ماه یک دفعه ا زاوضاع صحبتی میکردیم ولیکن فعالیتی آنچنانی نداشتیم تا سال ۳۹ یک روزمن وحاج مانیان رفتیم منزل صالح . رفتیم منزل صالح وضع جوری بودکه احساس میشد دومرتبه آزادی داده میشود . رفتیم منزل صالح این حرف را به صالح زدیم که صالح همیشه با دهسست که تکرارمیکرد ،صالح به حاج محمود مانیان گفت ، "اینها دیگرآخرخط شان است بایدپیاده بشوند".

س - کی ها یعنی ..

ج ـ دستگاه .

س ـ بله .

ج ـ آخرخط شان است بایدپیاده شوند خواهش میکنم که دیگربایدشروع بکنیم . بعدهمه ما جمع شدیم یک جریان بود ،یادم هست ما اوضاع را بررسی کردیم ورفتیم باحاج مانیان یک عده ازرفقا را منزل عالیه دعوت کردیم . البته رفقای دیگرهم خودشان کارهائی میکردند اینکاری که ماکردیم آن زمان منزل صالح دعوت کردیم آنجا وصالح قرارشدکه فراکسیون جبهه ملی ورفقای جبهه ملی رادورهم جمع کنند وجبهه ملی را تشکیل بدهیم .

س ـ این جبهه ملی دوم که میگویندمنظورهمین است ؟

ج ـ بله . خلاصه قرارشدیک شورائی تشکیل بدهیم . بحضورشما عرض شودیک عده ازآنهائی راکه توی نهضت مقاومت ملی بودند دعوت کردند. درحدود ۳۰ ـ ۳۲ نفردراین شورا بودند . دربازارهم ما درهمان زمان جامعه را تشکیل دادیم . ازبازارمانیان وحاج حسن قاسمیه انتخاب شدند برای عضویت دراین شورا که ازطرف بازاردراین شورا شرکت میکردند. بعدما مشغول فعالیت شدیم ، بعدازمدتی که یادم هست بازهم ماراگرفتند . من یک دوماهی یک ماهی دوماهی حالادقیقا" یادم نیست زیادمدتش طولانی نبودبرای اولین بارمن رفتم زندان ، زندان قزل قلعه رفتم ودرآنجا رفقای چیزمان زیادبودند که درحدود ۴۰ ـ ۵۰ نفر ازدانشجویان واینها راآن زمان گرفته بودند که آنها هم همه قزل قلعه بودند.

س ـ این درزمان کدام نخست وزیربود ؟ امینی روی کارآمده بود ؟

ج ـ این زمان زمان فکرمیکنم امینی بود برای اینکه امینی خودش هم آمددرزندان من یادم هست که مابلندنشدیم . البته دوبارمن حالادقیقا" یادم آمدکه ما دررزمان امینی زندان افتادیم . یک دفعه جریان دانشگاه بود

حمله به دانشگاه کردندکه امینی پرونده اش راجلوکشیدکه اعتقاد اوبراین بودکه ازطرف دربار تقریبا " ، ازطرف مخالفین اینکارشده وحمایت تقریبا " ازما ها بودکه آنها میگفتندکه ما ها باعث اینکارشدیم اومعتقدبودکه نه ویک پرونده‌ای درست کرد ازما بازجوئی .....

روایت کننده : آقای ابوالقاسم لباسچی

تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳

محل : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

من دفعه اولی که زمان امینی بازداشت شدم درزندان شهربانی بود ، درزندان شهربانی بودیم ...

س- درنتیجه چه اتفاقی دستگیر شده بودید ؟ چه کرده بودید ؟

ج - ازجریان بازار ، هراتفاقی که میافتاد ما دربازار یک عکس العملی نشان میدادیم من را میگرفتند حالارفقای دیگررا هم میگرفتند اما اکثرا" من را میگرفتند . اینستکه یک دفعه دومرتبه من درزمان امینی که گیرافتادم من را به قزل قلعه بردند ،در قزل قلعه ،بحضورشما عرض شود، خیلی ها بودند. مثل اینکه آقایان همه بودند. آقای صباغیان یادم هست بود ، آقای مقدس زاده بود خیلی ها آن زمان بودند، صباغیان اتفاقا" بود درست یادم هست وداشجویان خیلی بودند وامینی توی زندان آمد . امینی آمدتوی زندان ومیخواست زندانها را بازدید بکند که ماجلوی پای اوبلندنشدیم یک دقیقه ایستاد نگاه کرد ، یکی ازرفقای ما برگشت گفت ،"زندانها را برای آمدن شما آب ورنگ دادند ودرست کردند چون میدانستندشما میآئید" آنجاکریم آبادی بود خیلی ازرفقای جبهه ملی مان آن زمان گرفتاربودند .

س- بازرگان واینها هم بودند یانبودند ؟

ج - بازرگان آن روزآنجانبود درآن زمان با من نبودند ولیکن نمیدانم گرفته بودند یانه ، اماآن زمان نبودند فکرنمیکنم بازرگان اینها راگرفته بودند.

س- هیچکدام ازآنها را ؟

ج - نه هیچکدام ازآنها را من یادم هست که نبودند، آنجا نه .

س ـ این سوراخی که میگویند با زکرده بودند و دکترا مینی دستور داده بودند که یک سوراخی وچیزی با زکنندکه هوا بیاید این جریانش چیست ؟

ج ـ بحضورشما عرض شودکه ما توی انفرادی بودیم زندان انفرادی آن زمان جوری بود که سقف همین طاق ضربی بود و منفذی نداشت . البته اینجا که ما را زندان کرده بودند جای اسب واین چیزها بود ، اینها را درست کرده بودند زیر یک طاق بزرگ یک اطاقهای کوچک کوچک درست کرده بودند و هیچ منفذ نداشت . امینی که آنجا آمد اشت این سلول های قزل قلعه یک دریچه گفت با زکنندکه اینها یک نفسی هم بکشند . این چیزی بودکه امینی در آن زمان آورد و چیزکرد . درهرصورت ما زندان بودیم ، از زندان من یادم هست که از زندان بیرون آمدیم با زهم مشغول فعالیت بودیم که من یادم هست که یک مدتی با زهم مسئول چاپ تشکیلات جبهه ملی بودم که با زهم یک خاطره از آن جریان دارم که بگویم بدنیست . ما سه جا سه دستگاه چاپ داشتیم که یکی از آنها را یکی از چاپخانه ها را به پسر صاحب چاپخانه را پول میدادیم او شب میرفت کلیدرا از جیب پدرش بر میداشت میآمد برای ما چاپ میکرد صبح کلیدش را میگذاشت توی جیب پدرش . بعد جبهه ملی تصمیم گرفت که یک اعتصاب عمومی راه بیاندازد ، حالا یادم نیست برای چه منظوری ، یک جریانی بود نمیدانم شب سال دکتر مصدق بود خلاصه یادم نیست . تصمیم گرفتند وگفتند چها رروز دیگر ما با یداعتصاب بکنیم ما صدهزار تا اعلامیه میخواهیم وبحضورشما عرض شودکه یک نمیدانم سی وچهل هزار تا هم تراکت اعلامیه ، صدهزار تا تراکت یک سی هزار تا هم اعلامیه ، سی وچهل هزار تا اعلامیه . چون شب جمعه بودچاپخانه ها تعطیل بود من خیلی اینطرف وآنطرف زدم خلاصه منزل همین پسره رفتم ، آن چاپخانه ها هم نتوانسته بودند کاری بکنند کاغذ نداشتیم رفتیم منزل این بابا ، همین دوستمان که برایم چاپ میکرد پسر صاحب یکی از چاپخانه ها بود رفتیم و دیدیم درسینما هست خلاصه

توی سینما رفتیم . سینما هم یادم هست که مشغول نمایش فیلم بود من دانه دانه رفتم افراد را دیدم تا پیدا یشان کردم با خانمش بود خلاصه اوراآوردم ورفت کلیدرا برای ما آورد ساعت یازده بود رفتیم دیدیم توی چاپخانه کاغذنیست رفتیم توی خیابان ناصرخسرو آنجا یک انباری بودکه ماسابق ازآنجا کاغذمیخریدیم رفتیم در زدیم سرایدار آمدبیرون گفت تعطیل است وخلاصه به زور دو نفربودیم وارد شدیم گفتیم با با مایک بندکا غذمیخواهیم ومیخواهیم بخارج برویم مسافر یم وهرچه میخواهی پولش را میدهیم . گفت نمیشود خلاصه یک مقدارپول آنجا گذاشتیم باچیزبرداشتیم آوردیم .وگفتیم این را میشناسیم این را میشناسیم تاجرها را به طرف نشان دادیم ، خلاصه یک بندکا غذآوردیم رفتیم چاپخانه اعلامیه راحروفچینی کردیم من نمونه اش را گرفتم گذاشتم توی جیبم گفتم من میروم منزل ویک سری میزنم، چهاربعد ازنصف شب برمیگردم .آمدم منزل وقتی برگشتم دیدم که دم درب منزل آقای نماینده ی ساواک آمدپنجره اش را توی دست من انداخت آقای سلیمانی ، گفت ، "آقای جناب سرهنگ باشما یک کاری دارند."

س- سلیمانی ، همان کسیکه رئیس ساواک بازار بود؟

ج ساواک بازاربود ، البته رئیس نبود همه کاره بود امیرسلیمانی همه کاره بود . من بعدگفتم که میخواهم به حمام بروم ،صبح زوداست من بروم حمام وبرگردم ، گفت "نه یک کارکوچکی داریم" ما هم حالاتمام این چیزها را توی جیبمان بود چه کارکنیم چه کارنکنیم کلیدچاپخانه توی جیب من بود ، من گفتم که اجازه بدهید هرکاری کردیم ... اتفاقا" صبح یکی ازرفقامان که سرگلوبندک چراغ فروشی داشت دیدم دارد میآید ، ازرفقای خودمان بود اومم سلیمانی رادید ترسید وهی عقب میکشید من صدایش کردم گفتم این کلیدرا به درب مغازه بده وبده به حاجی با با جنس ها آنجا هست .دادم

وانداختم توی جیب او وهم می ازاین میترسید ودرمیرفت اما توی جیب کوچک کردم،گفتم حالا میدهدیا نمیدهد خلاصه ما را بردند ، بردند توی یک اطاق من را تنگهداشته بودند نمیدانستم من نگاه میکردم من تمام اینها را درآوردم یک مقدارش را خورده،دیدم زیاداست توی کفشم کردم من ازدرکه آمدم یک هو دیدم یک نفرآمد آن پهلوان خیلی جانی بود .

س - کی بود ، اسمش پهلوان بود؟

ج - اسم فامیلش پهلون بود .دیدم ازدرب واردشد گفت "لباسچی آن چیست ازکفش توبیرون آمده ؟"اتفاقا " یکی ازاین اعلامیه‌ها توکفش بیرون آمده بود . گفتم هیچی یک کاغذاست همینجوری خیلی خونسردتوکردم ، گفت "نه بازکن ببینم چیست" خلاصه درآوردا ینها را دانه دانه اعلامیه‌ها را دیدند وتلفن زدبه مولوی که این اعلامیه‌ی روزاعتصاب شان همین الان پیش فلانی است ...

س- مولوی ؟

ج - اوهم رئیس یک قسمتی آنموقع ازساواک بود البته رئیس‌سازمان امنیت یا زارببود بعدجای اوصدارت آمده‌بود اما رفته بودمعاون بختیارشده بود، مولوی تلفن کرده بودکه این اینجوری اینهاکار... اوهم مثل اینکه پشت تلفن گفته بوداورا بزنیدتا اقرارکندازکجاآورده ، خلاصه جایتان خالی ما راآنجاخوب گرفتندزدند،خوب گرفتندزدند ویک هو اتفاقا " شانسی که من آوردم با این قلاب کمرمن را میزدند این قلاب کمرتوی این چشم من خورد چشم من همچین با ذکردبه این بزرگی که اینها خیال کردندمن کورشدم خیال کردندتخم چشم بیرون آمده، من تقریبا " بیهوش بودم اما میفهمیدم‌که آن رئیس‌ساواک تهران آن صدارت ، سرهنگ صدارت‌آمد تو میگفت ،"چرا اینکار راکردید چرا اینکار راکردید این مرد فلان وایسن حرفها کاردست من دادید اینها" خلاصه‌این حرفها را همچین میشنیدم . بعد

من را بردند و انداختندتوی ماشین وبردندمریضخانه . یادم هست که من وقتیکه چشم را باز کردم‌توی بیمارستانی توی خیابان سعدی بود بیمارستان چشم یک دکتری بالای سرمن آمد ، گفت‌که ... گفتم که شما .. من چاپخانه اینجوری شده به شیبانی بگوئید که توی چیزبه شیبانی بگوئیدکه آن دکتر شیبانی هم آنموقع با ما همکاری‌میکرد به شیبانی بگوئیدکه من راشکنجه دادندواینطوری ،البته‌آن سرهنگ آمد گفت‌چه گفت فلان اینها می بینم گفت‌هیچی بمن نگفت اینها گفت‌حالم .... وما را دومرتبه توی زندان انداختند . توی زندان اختند که آن مدت باز هم یک چندماهی زندان بودم و یک روزمرحوم پدرم ومرحوم شمشیری پیش بختیار رفته بودند تیمسار بختیار که چیزکرده بودندما اززندان بیاییم بیرون .

بختیار من را خواست وگفت‌که ،داشت یک چیزی مینوشت ،"قاسم دیگرنبینم" نمیدانم یک حرف بی‌تربیتی نمیدانم"ازاین غلط ها دیگر نمیکنی" یک همچین حالتی ، درآن حالت میخواست مثلا" ارمن‌توبه‌بگیرد. من هیچی نگفتم ، دومرتبه‌گفت من چیزی نگفتم سرش را بلندکردوگفت: "مگرزبان نداری ؟"گفتم تا مؤدب صحبت نکنیدجواب تان را نمیدهم.تا این حرف را زدم بلند شدوبا من گلاویزشد شروع کردمن را زدن من با این گلاویز شدم البته من نمیزدم اما به‌اوچسبیدم که کتک نخورم هی به اوفحش میدادم به شاه فحش میدادم هم بخودش فحش میدادم تا یک نفرازپشت یکی توی سرمن زدکه من نفهمیدم چطورشدم ازحال افتادم باز هم بیهوش‌شدم وباز هم ما را توی زندان انداختند ،باز هم‌توی زندان انداختند .این زندان دوباره من درحدود دوماه باز هم طول کشید مرا توی سلول انفرادی انداختندچون که من کتک خورده بودم مثل اینکه اینجاها یم هم خون آمده بود فلان واین حرفها که من وقتیکه بلندشدم دیدم اینجاها یم را پاسمان‌کردند.برای اینکه من قشنگ یادم هست‌که بیهوش بودم . من آنجا با زهم دوماه زندان بودم البته توی زندان باز هم خاطراتی

هست اعتصاب کردیم ، اعتصاب غذا کردیم اینها را من همین الان درست بخاطرم نمیآید . نمیدانم همه آن تقریبا " یک مقدار زیادی یادم رفته است برای اینکه توی این زندان همه‌اش برای من خاطره‌بود. متاءسفانه..

س ـ اینده‌فعه این کدام زندان بود ؟

ج ـ اینده‌فعه هم بازهم قزل قلعه بود . آن پیشش هم قزل قلعه رفتم ودکترهم آمددرقزل قلعه . یادم‌هست دفعه اولی که من رفتم زندان من را بردندبازجوئی من علیه آن کسیکه‌من را زده بود اعلام جرم کردم که چندبار آمدندبمن‌گفتنداین اعلام جرم را پس‌بگیر فلان پس‌بگیر بلا آخره نفهمیدم اصلا" اعلام جرمم چطورشد. درهرصورت من وقتی اززندان درآمدم دومرتبه مشغول فعالیت شدم. بعله بحضورشما عرض‌شودکه‌اینها دراین جریان من همانطوریکه اوایل هم عرض‌کردم درتمام این مسائل حزب‌توده ازپشت بماخنجرمیزد وهمان زمانی که مردم اینقدرناراحت بودند علیه دستگاه ، علیه دکتر مصدق اواخرحکومت دکترمصدق یک مقدارمردم‌ازحزب‌توده میترسیدند برای اینکه‌حزب‌توده فعالانه متشکل حرکت میکرد وگروهها سیاسی درمقابلشان حرکتی نداشتند. مردم خیال میکردندکه تنهاگروهی که بعدازمصدق اگر احیانا " مصدق به این منوال بگذرد توده‌ای ها هستندکه میآیندحکومت را میگیرند. یک مقدارهم مردم همین شاه رفته بود یکی نابسامانی های هروزی که جنجالی که را میانداختند وجریان حزب‌توده مقداری مردم را ناراحت‌کرده بود . آن زمان هم حزب‌توده‌البته فعالیتی نداشت ولیکن اززیربازهم میدیدم که حزب‌توده شخصیت های ما را دانه دانه میکوبیدند . یادم هست یک روزمن به یک توده‌ای برخوردم گفت‌که‌ما دیگراشتباهات گذشته را تکرارنمیکنیم ما اگرازروزاول مصدق را میکوبیدیم شخصیت های جبهه‌ملی را میکوبیدیم لله میکردیم آن زمان آن قدرت را ملی ها پیدانمیکردند

دیگرما با یدشخصیت ها را بکوبیم . اگرخا طرتان با شدتا حالاهم ازا وایل حرکتشان ضربه‌ی اصلی شان روی دا نه دا نه شخصیت های ملی بود. میگویندشخصیت ها را بکوبیم‌خودآن تشکیلات ملی کوبیده میشود .

س- اگرممکن است یک کمی بیشترراجع به جبهه ملی دوم بفرمائیدا ولا" این جبهه‌چه‌هدفی داشت‌چه کاری توانست بکند وآن تماسها یا نامه‌نگاری هائی که با دکترمصدق بوددرآن حینی که دکترمصدق دراحمدآباد بود ، موضوع همکاری یا عدم همکاری با دکترامینی کجا روی کاز آمددراین موارداگرچیزهائی بخاطرتان میرسد .

ج - بحضورشما عرض شودطبیعتا " تشکیل جبهه ملی هدفش همان راه دکترمصدق بود ، استقراریک حکومت ملی بدون هیچگونه‌وابستگی بود . شورای جبهه ملی که تشکیل شد بعدبرای تشکیلات ما دوتا جاگرفتیم که یکی درخیابان ، حالا اسم آن هم یادم نیست وتشکیلات جبهه ملی راآنجا بردیم. درآن زمان هم هیچ گروهی بجزجبهه ملی تشکیلات سیاسی نداشت فقط جبهه ملی بود . تمام نیروهائی که مخالف دستگاه بودند داخل جبهه ملی میشدند. ما تشکیلات خیلی وسیعی دا دیم و حوزه‌های مختلفی داشتیم دانشگاه دربست دراختیارجبهه ملی بود با زاردربست دراختیارجبهه ملی بود وبحضورشما عرض شودکه حتی درمحیط کارگری قدرت زیادی داشتیم ، حوزه‌های بسیارزیادی داشتیم . ما تقریبا "فعالیت سازمانی به تشکیلات جبهه ملی دادیم وچون ازپائین فشارآوردند که باید‌تشکیلات‌جبهه ملی دموکراتیک باشد ازافرادسازمانی خودما .. جبهه ملی تصمیم گرفت که‌کنگره تشکیل بدهد . کنگره‌ی جبهه‌ملی با انتخابات خیلی دموکراتیک انجام‌شد وتمام سازمانها نماینده داشتند ما ازبازارده نفرنماینده درکنگره داشتیم آنجا انتخابات راشروع کردندوتمام نهرستانها نماینده‌های شان آمدندوکنگره خیلی جالب برگزارشد که‌ازچپ ترین افراد تاراست ترین افرادمملکت توی این کنگره بودند.

وچندتا آیت اله بود وبحضورشما عرض شودچندتا روحانی توی این کنگره بود . وافرادی که همین الان درگروههائی که بعضی هایشان کشته شدند درگروههای چپ دراین دوره فعالیت داشتنددراین کنگره بودند. حزب الهی موجود مثل دکترشیبانی نمیدانم اینها دراین کنگره بودند ، مهندس بازرگان، ایت اله طالقانی ، دکترسحابی اینها درکنگره بودندو یک کنگره‌ای بود که واقعا" ازتمام گروهها دراین کنگره جمع بودند. دونظردرکنگره بودیکی این بودکه کنگره جبهه ملی بصورت یک حزب یک تشکیلات واحدی فعالیت بکند یک عده نظرشان این بودبصورت سازمانی که گروهی که میگفتند بصورت حزب تشکیل بشود آنها گروههائی بودندکه مثل دکترخنجی ورفقایشان که حزبشان را منحل کردندوبه جبهه ملی پیوستند. واعتقاد آنها براین بود که این جبهه ملی را بصورت یک حزب وسیعی دربیاوریم. یک عده معتقدنبودندمیگفتندکه جبهه ملی بایدازسازمانها وگروههای ملی تشکیل بشود وسازمانها فعالیت خودشان را داشته باشند ، اتفاقا" معتدل هم نظرش این بود . خلاصه ما یک منشوری درست کردیم که بعقیده من بسیارجالب بود که تقریبا" میخواهم بگویم که عدالت اجتماعی را؛ ..... پیش ازکنگره ما خب قدرتی داشتیم ، درزمان حکومت امینی ما فعالیت مان خیلی شدیدبود البته درمقابلش هم دستگاه ساواک بود ورفقای ما را مرتب میگرفتند ، ما تظاهرات میکردیم میگرفتند ، اعلامیه پخش میکردیم میگرفتند ولیکن خب قدرت خیلی زیادبود ما یک میتینگ عظیمی آن زمان که واقعا" میگفتند درآن زمان بی نظیربود درچیزدادیم ورفقای .... س ـ امجدیه بودیا جلالیه بود ؟

ج ـ جلالیه بود جلالیه بود . عرض میشود درجلالیه دادیم وشخصیت های جبهه ملی درآن شرکت کردنددرشورای جبهه ملی قراربراین بودکه هرکسی

دریک مسئله‌ای دریک جهتی سخنرانی بکند وآن زمان متاءسفانه دکتر بختیار...جبهه ملی یک سیاست بیطرفانه‌ای درمقابل امینی گرفته بود چون امینی واقعا" یک آزادی هائی داده بود جبهه‌ملی مبارزه‌اش را لبه تیزتیغش رانمیخواست طرف امینی بگذارد، چون امینی هم یک مقدار درمقابل دربار قرارگرفته بود . زمانیکه بختیار علیه جبهه ملی علیه سیاست کلی جبهه ملی درمیتینگ صحبت کرد. بحضورشما عرض شود که آنجا اعلام سیاست بیطرفی جبهه ملی راکرد وحمله به امینی کرد واین بودکه یک مقدار درآنموقع مثل اینکه سیاست خارجی میخواهد ، شاه جریانش خیلی به بن بست خورده بود وضع اقتصادی خراب بود احساس میشدودیده میشد ، که یک تغییرات کلی درایران داده بشود . واین عمل آنجای بختیار یک مقدار اصلا" بکلی وضع را عوض کرد . ما برخوردی که بعدازاین میتینگ داشتیم ، اصلا" یک برخوردبدی بود . ما را میگرفتند، چندروزمیگرفتندآزادمیکردندفلان واین حرفها دیگرعمل خیلی‌وحشیانه وبحضورشما عرض شودخشن شروع شدوهمه‌ی افرادجبهه ملی را تا چندروزبعدش گرفتند . چون درآن زمان دیگرهمه افرادسرشناس وفعال جبهه‌ملی را گرفته بودند .البته من آن زمان درزندان نبودم چون که فراری بودم . من یادم هست که من را ازطرف همین آیت اله خمینی وشریعتمداری ، حالانمیدانم چندروزجلوتر بودیا عقب تربود اما همان موقع ها بود، خواستندکه برای چاپ اعلامیه شان که آن زمان فعالیت ۱۵ خرداد فعالیت روحانیون شروع شد بعدازگرفتن افرادجبهه‌ملی . من قم رفتم حالامن مخفی بودم برای اینکه کارهای چاپ میکردم مخفی بودم من رانگرفته بودند البته خانه‌نمیرفتم . من رفتم ازآنها علامیه‌گرفتم . آن زمان حالا اینهم یک جریانی است که اینجا بگویم که من آن زمان اعتمادم از خمینی بکلی سلب شد . چون من منزل خمینی رفتم که اعلامیه‌اش را بگیرم دیدم که‌توی خانه خمینی‌مهدی عراقی ان شیخ محمدتهرانی شیخ محمدنفتی معروف است تمام آن افراد

فدائیان اسلام آنجا بودند داشتند با خمینی این اعلامیه را مینوشتند.
من با یکی از دوستانم حاج مرتضی زمردی بودم گفتیم که بلند شویم برویم این چه است این چیز فدائیان اسلام است. خلاصه تصمیم گرفتیم بایستیم ببینیم چطور میشود ما یک ساعت نمیساعتی آنجا نشستیم بعد آن مهدی عراقی آمد بیرون گفت "آقای لباسچی شما بروید اگر کار دارید نیم ساعت دیگر بیائید". ما رفتیم حتی میخواستیم برنگردیم رفتیم پیش آقای شریعتمداری، ایشان نشستند آنجا علامیه شان را خودشان با دست خودشان، درحدود یک ساعتی ما آنجا نشستیم، نوشتند بما دادند. خیلی اعلامیه شان بیچاره از آنها تندتر بود و سیاسی تر از مال نجفی یا مرعشی. یکی دیگرهم آن حاج مرتضی زمردی هم با نور رفتند گرفتند و آوردند من آمدم منزل همین خمینی لعنت الله علیه، آمدیم پیش خمینی دیدیم که این خمینی هنوز این اعلامیه دستشان هست. حتی آن اعلامیه شان را که دادند دست من آن شیخ تهرانی گفت "آقا اجازه میدهید این را هم بزنیم "یک تکه اش را هم قلم زدند. خلاصه این اعلامیه ای اینها با مشورت صددرصد فدائیان اسلام بود. و از آنجا من فهمیدم اصلا "خمینی فدائیان اسلام است اصلا" جزو آنها است. ما آمدیم از آنجا بیرون و اعلامیه را رفتیم چاپ کردیم اتفاقا " وقتی میخواستیم برگردیم خیال میکردیم مخفی داریم کار میکنیم، اعلامیه را آمدیم برگردیم که.... ماشین من تصادف کرد، ماشین من تصادف کرد و من بیهوش افتاده بودم آنجا دستم اصلا" از اینجا دولاشد قطع شد شکست و چشمم را که باز کردم دیدم که دورم چهار پنج جوان هستند یکیشان را شناختم دیدم که از بچه های ساواک است بعد نگاه کردم لابد مرا گرفتند اینها گفت "آقای لباسچی ببین ما همه جا مواظب شما هستیم". نگوما را تعقیب میکردند اما ما همین کارهائی که کردیم تحت تعقیب آنها بودیم. خلاصه دستمان را جا انداختند فلان این حرفها البته کج ...

جا انداختند دومرتبه باآمبولانس ما راتهران آوردند. مسئله مهمی که ۱۵ خرداد اتفاق افتادبرای من خیلی جالب بود برای اینکه تمام رفقای ما راهمه راگرفته بودند همه زندان بودند . بعدمن حالانمیدانم چند روزپیش از ۱۵ خرداد بود یا بعداز ۱۵ خرداد بود صالح آزادبود من رفتم خانه‌ی آقای،اوچیزسفارت فرانسه بود سفیر فرانسه بود آقای ؟

س - آقای امیرعلائی ؟

ج - خانه‌آقای امیرعلائی .آمدم‌بیرون دیدم سرخیابان، حالادستم‌هم شکسته‌توی گچ است . که یک عده سراین خیابان ایستاده‌اند،خیلی خیابان باریکی است این خیابان جامی ، ایستاده اندعلیه شاه تظاهرمیکردند.من یک هوایستادم آنجاببینم چه کارمیکنند چوب‌هم دستشان بودمن دیدم یک ماشین آمد تورانگاه کردم‌یک ماشین مشکی دیدم هویداست با این دست‌شکسته پریدم وسط جمعیت‌گفتم"هویدا، هویدا ماشینش راخردکنید" دیدم این جمعیت این ماشین هویدا را مثل دسته گل ازوسط شان درآوردند نگذاشتند ...

س - هویدا یا علم ؟

ج - هویدا وزیر... آنموقع وزیربود. درآنموقع وزیربود. هویدا خلاصه ازآنجاردشد من خیلی ناراحت‌شدم اینها گفتم چطورشداین جمعیتی که همه ماشین های عادی رامی بینند باچوب میزنند سرچراغ هایت راروشن کن فلان واین حرفها ماشین هویدا فلان واین حرفها داشت میرفت دربار. خلاصه آمدم . من توی ۱۵ خردادحالت مصنوعی بودن این حرکت را فشنگ میدیدم، که جالب‌بود یک روزمنزل مرحوم صالح آمدم ، حالانمیدانم توی این جریانات پیش ازآن بود یا بعدازآن بود گفتم که آقای صالح چرانشسته‌اید مردم حرکت‌کردند انقلاب‌کردند ما همیشه بایدبعدازجریان حرکت‌کنیم خب‌آنموقع جوان بود بم تحرکی داشتیم ومیخواستیم

حرکت کنیم همیشه جبهه را .. مرحوم صالح گفت "لباسچی پرونده‌ی ما بسته شد این ۱۵ خرداد را درست کردند که رهبری سیاسی را از دست مردم بگیرند از دست گروههای ملی بگیرند بدهند دست آخوندها "و اینکار را کردند یادم هست که در آن روز مثلا" آخوندها میگفتند مرگ بر شاه ، میرفتند توی منبر این نهاوندی میرفت توی مردم به شاه فحش میداد هیچکارش نداشت اساسا ما ها میگفتیم قانون اساسی ، ما ها همه را گرفته بودند ،توجه کردید ؟ خب مردم عادی هم میدیدند که آنها ..مثل زمان همین خمینی دیگر خمینی چون شعارش تند تر بود مردم رفتند سراغش دیگر . مردم هم دیدند که نه با با اینها خیلی تند تر فلان خب توی توده مردم هم بودند ابتکار عمل را از دست ما گرفتند . صالح بمن گفت "ما اگر از اینها بخواهیم تندتر برویم که ما اهلش نیستیم اگر هم از اینها کند تر برویم یخ مان نمیگیرد ما را از جرگه رهبری سیاسی بدون اینکه خودمان بدانیم کنار گذاشتند" آن زمان من بیرون بودم قشنگ احساس میکردم که مثلا" اینهائی که حرکت میکنند یک عده افراد هیچکدام سیاسی نبودند. یک مشت لات و پات معمولی جیزبود حرکت خیلی مصنوعی بود ، مثلا" من دستم شکسته بود همین توی جریان بودم ریختند درب چیز شعبان بی مخ را آتش میزدند .

س - باشگاهش را .

ج - باشگاهش یک ۵۰ نفر صدنفر ، اما توی خیابان سپه درحدود ۵۰۰ تا نظامی با اسلحه ایستاده بود که اگر یکیشان میآمد پخ میکرد همه درمیرفتند وقتی آتش زدند همه سوختند شد آنها آمدند. یک حالت مصنوعی من توی این جریان ۱۵ خرداد دیدم که بقول صالح حرکت را میخواستند از دست ملیون بگیرند. توجه کردید که اتفاقا " دیگر شاه رفت بعد از این جریان یک نطقی در قم کرد که من فهمیدم که حرف صالح شاه گفت "ما حادثه میآفرینیم و با آن مبارزه

میکنیم" بحضورشما عرض شودکه این جریانات را تا ۱۵ خرداد. البته پیش از این جریان ، تا رسیدکه به‌جریان ۴۲ همین مبارزه اخیرپنج سال پیش سال چه بود ؟

س ـ بله سال مثلا" میشد ۱۳۵۷ .

ج ـ سال ۱۳۵۷ ما یک روزبازهم من ومانیان وهفت هشت نفردیگر ، البته خب آن گروههای دیگرهم فعالیت های زیرزمینی داشتند ، رفتیم بازهم منزل صالح . باصالح صحبت کردیم که جریان این است دومرتبه این است البته این زمان صالح آن امیدآن زمان را نداشت . آمد بهم منزل دکتر سنجابی ، چون یک قانونی بدون اینکه کسی بفهمدازمجلس شورای ملی گذشت که این احساس درمن بوجودآمد . ازمجلس شورای ملی گذشت که هرکس فعالیت سیاسی بکندباید۲۴ ساعت وضعش مشخص بشود ودرمحکمه‌ی غیرنظامی محاکمه بشود وهیچکس راهم نمیتوانندبازداشت کنند بدون مجوزقانونی . این خیلی جالب بود یک قانون خیلی مترقی ، که من ازوکلای مجلس هم پرسیدم چیست آنها هم خودشان نمیدانستندچیست . اصلا" خداشاهدست من ازبعضی ازوکلا پرسیدم گفت یک قانونی چیزآورد وماهم تصویب کردیم قانون خوبی است من اصلا" گفتم جریان چیست ازکجاآمده‌بود ؟ شما ... گفت مانمیدانیم یک قانونی آوردندتصویب کردندوفرستادند . یک همچین قانونی وقتی گذشت ما دیدیم که نه مثل اینکه‌دومرتبه میشودکاری کرد ، ازآنجا ما دومرتبه‌شروع کردیم ، من برایم این حرکت هم خیلی جالب بود یعنی چیزیکه به‌عین دیدم میگویم نمیخواهم ،بحضورشما عرض شود ،خودم اظهار نظربکنم . ماحرکتی که شروع کردیم اول دورهم جمع شدیم منزل دکتربختیار ، کمیته‌ی نیروها را تشکیل دادیم ، بنده‌ازطرف بازاربودم ازطرف جامعه سوسیالیستها دونفربودند، ازطرف حزب ایران دونفربودند ، شخصیت ها آقای بختیار وآقای سنجابی بود . بحضورشما عرض شودکه درحدود۱۵نفر حرکت راشروع کردیم واعلامیه‌ی آن

سه نفری راآنجا ...

س - آن نامه‌ایکه‌فروهر و .....

ج - نامه فروهر ... هان فروهربود ، فروهرهم جزوشخصیت ها بود.نامه سه نفری .... وآنجا دونفرنماینده‌ی حزب ملت ایران بود. نامه‌ی آن سه نفری راآنجا تنظیم کردیم ، البته تنظیم آن نامه‌ی سه نفری بیرون ازاین محیط ، میخواستندیک کاری بکنندکه آقای مهندس بازرگان ودکتر سحابی هم دراین جریان شرکت بکنند ، این آقایان یک خرده تمیزآمدند اشکال داشتند فلان واین حرفها ، نامه‌تنظیم شد . نامه‌که‌تنظیم شدآقای مهندس بازرگان نظرش این بودکه زیادامضاء بگذاریم یعنی خیلی اعتقادش به‌صیاغیان بود ، بحضورشما عرض شودکه‌دو سه تا ازرفقایش . ماآنجا معتقد بودیم نه ماشخصیت هائی که معروف باشندکه مردم آنها رابشناسند ،حتی یک عده معتقدبودند،کی بکنند بعدگفتندکه چون آقای مهندس بازرگان واینها هم هستند پنج تابگذاریم . این اختلاف بین ماها ایجادشد . ماتصمیم گرفتیم آنجاخودمان اینکاررابکنیم یعنی همان سه تائی باشیم . آن سه نفرا آن نامه‌راآنجا تصویب کردیم وبحضورشما عرض شودکه تو زیع کردیم ومشغول شدیم . ومشغول سازمان دادن به‌سازمانهای جبهه ملی شدیم . البته توی آن محیط ما فعالیتی داشتیم بازهم یک‌دستگاه دو سه دستگاه‌چاپ‌تهیه کردیم ، یکی دوتاازسابق داشتیم ، دستگاه کوچکی البته ازسابق داشتیم دوتادیگرتهیه کردیم یک جائی برای کارمان تهیه کردیم حالاکه ازدوربه جریان نگاه‌میکنم آن محیط خیلی بغرنج به نظرمیآید . بارهاشدکه‌من چمدان اعلامیه میگرفتم‌توی بازارمیآوردم کسی بمن کاری نداشت ، اعلامیه‌ها راهم که میآوردم اعلامیه‌ای نبودکه مثلا" چیزی بخواهم اعلامیه‌ی خمینی برعلیه شاه بود . اگرواقعا" قانونا" میخواستندمرا محاکمه بکنند حبس ابدبودم . من احساس میکردم یکی مواظب من هست .

من این اعلامیه‌ها را میآوردم ... این دفعه را هم باز بگویم خیلی برای من مهم است ، من یک ساک کوچک اعلامیه همین مال خمینی[1] آوردم گذاشتم مغازه‌ی یکی از دوستانم که بروم وبرگردم بیایم توزیع کنم . بعدیکی از چیزهای کلانتری مرا شناخته بود ودنبال من آمده بود وبه‌اوگفته بود این چمدان چیست ؟ اینهم ترسیده بود گفته مال فلانی است . خلاصه عقب من آمدند من رفتم ومرا به‌کلانتری بردند .من رفتم‌کلانتری ، توی کلانتری یک ساعتی نشستیم دیدیم خبری نمیشود یک دوساعتی نشستیم دیدیم خبری نمیشود ، خلاصه دوجا مرا بردند تحویل نگرفتند، زندان شهربانی بردند تحویل نگرفتند .

س ـ چه میگفتند؟

ج ـ هیچی اصلا" ازمن آنجا نپرسیدند تحویل نگرفتند ، ما توی ماشین بودیم .

س ـ هان نمیدانستم .

ج ـ پاسبان میرفت تو ومیگفت برویم . تاسه بعدازظهر ، سه بعدازظهر مرا توی کالج بردند آن روبروی کالج چه‌است پلیس نمیدانم‌فلان ، پلیس تهران . مرا بردندتوی پلیس تهران ، یکساعت من پشت درب نشستم توی آن راهرونشستم آن پاسبان که با من آمده بود رفت وآمد و گفت‌آقا برویم . من آنجا یک هودیگرنا راحت شدم گفتم چی برویم من اینجا باید تکلیفم معلوم بشود یا ازاینجا من آزادمیشوم یا باید بازداشت کنید، گفت نه‌برویم کارت تمام است ، ماسوارشدیم آمدیم . سوارشدیم آمدیم وخیلی گرسنه‌ام بود زنا درگرفتیم به‌این گفتم که‌بیا برویم توی این هتل ناداری من یک چیزی بخورم . رفتیم توی هتل ناداری نشستیم یک دانه شیرینی آورد یک دانه‌پپسی آوردنشستیم وبرای آنها آوردندوخوردیم بعدمن به‌اینها بناکردم گفتم وضع مملکت اینجوری است .

س ـ به‌پاسبانها ؟

ج - به پاسبانها . یک پاسبان بود،یک راننده . بعدبه‌آن پاسبان گفتم که آقاجان این نامه‌را بگیر من صبح تاحالا اینقدر...این نامه را بگیر چقدر میشود یک چیزی به‌اووعده دادم نامه را پاسبان برای من بازکرد .پاسبان نامه رابرای من بازکرد دیدم نوشته این مدارکی که برای بازداشت ایشان فرستادیدکافی نیست اگرمدرک دیگری داریدبفرستید .من یک‌هوتعجب‌کردم گفتم اه دیگرمدرکی بالاتر ازاین نمیشود برای بازداشت من . آنجا فهمیدم اصلا" وضع چیزدیگری است .

س- این تقریبا" چه ماهی بود ؟ بهار است یا تابستان است ؟

ج - این تابستان است ،

س- تابستان است .

ج - تابستان است مخصوصا" یادم هست تابستان گرم بود . من دیدم خیلی وضع اصلا" چیزدیگری است . گفتم که خیلی خوب برویم ، رفتیم توی کلانتری دیدم اینجوری است توی کلانتری داد وبیداد کردم بنا کردم فحش دادن به رئیس‌گفتم این چه چیز ی بازکردی واین چه دکانی است‌که بازکردی تکلیف مرا معلوم کن ، فلان واین حرفها ما راکردندتوی یک اطاقی یک پاسبان آمدهی ما را چیزمیکرد گفت‌آقا همین حالا چیزو خلاصه ما را برداشتندبردند کمیته ، حالاساعت‌چنداست ؟ ساعت هفت است .

س- کمیته‌ی ساواک ؟

ج - کمیته ساواک . کمیته‌ی ساواک را خب‌کمیته را من دیده بودم آنجا رفتم توی کمیته ما را بردند تو.... نبردندتازه بردندتوی شهربانی توی شهربانی بازهم سه ساعت من را نگهداشتند ساعت یک بعداز نصف شب باز آنجا من یک‌خرده دادکشیدم ، یک نصف‌شب من را توی کمیته بردند . من را بردندتوی کمیته ، کمیته آن آقای رسولی که یکی ازساواکی های معروف ازآن ... معروف است دراینکار ، اوبود ساعت یک بعداز نصف شب آمد آنجا وبنا کرد ازمن بازجوئی کردن . بله من اتفاقا" دراپرا اورا دیدم

که همین حالا با دستگاه خمینی کار میکند . بله . رسولی آمد بمن گفت ، "قاسم چرا تو را گرفتند ؟" بعد من گفتم که از شما بپرسید ، من چون او را دیده بودم آنجا یک خرده خیلی محکم صحبت میکردم .

س - آن نامه را دیده بودید .

ج - آره . خیلی محکم صحبت میکردم ، برای اینکه ما از ساواک واقعاً " میترسیدیم . اصلا" کسی حق نداشت بالای حرف این رسولی حرفی بزند . من خیلی محکم صحبت کردم . بعد هم آمدند لباس من را عوض کنند من مقاومت کردم . گفتم من باید معلوم بشود چه کاره هستم من لباس زندانی نمی پوشم . خلاصه لباس زندانی هم تن من نکردند ، که اصلا" سابقه ندارد . بعد آمد ند و رفته بازداشت من را آوردند من اعتراض نوشتم به بازداشتم ، همان شب یک بعد از نصف شب رسولی از من یک بازجوئی کرد فردا صبح اول وقت من را دو مرتبه بازجوئی کرده . تو ی بازجوئی رسولی همش بمن فشار میآوردکه این اعترافت را قلم بزن ، من قول میدهم تو را درعرض سه ماه آزاد کنم .

س - سه ماه ؟

ج - حالا تازه قول میداد درعرض سه ماه من را آزاد کند . گفتم که من بیرون از این جریان اگر رفتم آن اعتراض را قلم میزنم میگویم اصلا" درزندان نبودم هرچه بگوئی من امضاء میکنم من باید از این درب بیرون بروم . گفت به تو میگویم اینکار را بکن به نفع تو است ، یک خرده سفت گفت یک خرده شل گفت که ما امضاء کنیم . دو مرتبه من را سرنا ها رخبر کرد با هم نا ها رخوردیم دو مرتبه این صحبت ها را کرد فلان و این حرفها فردایش دو مرتبه ما رفتیم بازجوئی همان حرفها را از من سئوال میکرد نمیدانم حالا چه چیزی داشت ، بمن گفت ، "تو با زارکی را میشناسی ؟ " گفتم هیچکس . برگشت بمن گفت "اگر احیانا "این حرف را چهار ماه پیشتر بمن زده بودی ، یک نفر اینجا بمن زده بود ، او را جرش میدادم اما حالا رباب شما یک آزادی به شما داده ." برگشتم به او گفتم که آ رباب من ؟ تو که میگوئی پرونده تو فلان

اندازه است ، ارباب من ، من ازروزاول همین الان ۴۰ سال است ازروزاول همین حرفی را میزدم که حالامیزنم .ارباب به تویک چیزی گفته‌که چهارماه پیشتر تاحالاتغییر کردی ، ماکه تغییری نکردیم . گفت نه شاه اینجوری است بناکردتعریف ازشاه کردن شماحالایک آزادی هائی به شماداده اند فلان واین حرفها خلاصه محبت هاروی این زمینه‌بود . حتی یک نفرهم ، بازهم ناهاربرای من آوردند مثلا" این چندروزه من آن توبودم همش ناهارپیش این میخوردم . حالت ساواکی نداشت آن حالت کمیته نداشت با من آن رفتار سابق را نداشت . یک پسره آنجا بود یک رنگ وروی زردی داشت‌بیست ودوسه سالش بود آمدآنجا یک چیزی نوشته بود به‌اوداد داشت پرمیکرد اتفاقا" وقتی بیرون رفت من این پلو وقیمه آورده بودند من جلوی پسره گذاشتم. بعد من به‌پسره گفتم که ، نمیتوانست طفلک بخورد دیدم دندانهایش ریخته ، دندانهایت چه‌است نشان داد گفت اینهاکردند. ماسه روزطول نکشید ، اوکه سه ماه‌بمن قول میداد ، بعدازسه روزمن راآزادکردند. باآن پرونده‌ام باآن چیزم سه روزه من راآزادکردند. حتی یک دفعه هم درساواک ازمن نپرسیدند که آقااین اعلامیه راازکجاآوردی ؟ هیچ ازمن هیچی نپرسیدند اصلا" محبت اعلامیه درپرونده من نبود درصورتیکه یک ساک به‌این کوچکی من راگرفته بودند آورده بودچیزه توی کلانتری . درهیچ کجاازمن نپرسیدند. من توی این جریانات وخب بعدهم ماجامعه بازرگانان اصناف پیشه وران رادراین جریان تشکیل دادیم وفعالیت رادربازارشروع کردیم . البته درمسیرجبهه‌ملی بودچون دونفرازهمین جامعه انتخاب شدندکه‌بیایندتوی جبهه آن آقای ، حاج آقاکه حالا اسمش رانمیآورم ، حاج آقاصدری یکی اوبود من هم که بودم دونفری درآن کمیته‌نیروها شرکت میکردیم .

س- آقای مانیان نبود؟

ج - نخیر . مانیان درداخل فعالیت آن جوری سازمانی هیچوقت

نداشت . ما فعالیت مان در بازار همش سازمانی بود . بعدما تصمیم گرفتیم که بازار را علیه حکومت وطرفداری از آن اعلامیه‌ی سه نفری ببندیم و اعتصاب کنیم . در این مدت خیلی فعالیت کردیم وداخل بازار اعلامیه پخش میکردیم که بازار را برای بستن آماده کنیم . خیلی آنموقع بستن بازار مهم بود برای اینکه مردم از ساواک واقعا" میترسیدند که حتی من این اعلامیه‌ها را میبردم میدادم به افراد میترسیدازمن بگیرد وشک میکرد ومیگفت توساواکی شده‌ای که این قدرت را که داری مثلا" این اعلامیه‌ی علیه شاه را داری علنی بمن میدهی وتوزیع میکنی . همچین با شک وتردید ازمن میگرفتند. یک همچین حالتی بود. بعد این را ماهی اعلامیه دادیم اعلامیه دادیم اوج دادیم این مبارزه واین فعالیت را درمحیط بازار ، تا یک روز اعلامیه دادیم جامعه بازرگانان واصناف وپیشه وران وابسته به جبهه ملی ایران اعلام اعتصاب میکنند اعتصاب سرتاسری بازار. اتفاقا" بسیار عالی اصلا" بی نظیرشد وبازار را تقریبا" صددرصدبستیم تقریبا" یک عده معدودتک تک مثلا" آنهم ظهردیدند خیلی افتضاح است آنها هم ظهربستند . ما این حرکت را ازبازار شروع کردیم . من نمیدانم پیش از این جریان بود یا بعد از این جریان بود خاطرم نیست ، تصمیم درجلسه‌ی جامعه بازرگانان گرفتیم که کار وانسراسنگ را راه بیاندازیم.

س - چه بود آن ؟

ج - کار وانسراسنگ .. یک جلسه دوتا جلسه ، یک جلسه روزتولدامام رضا بود قرارشدما یک جلسه عمومی دربازار داشته باشیم. منزل یکی ازدوستانماگ قرارشدآنجا جلسه‌عمومی باشد هی فکرکردیم کجا باشد ؟ این خیابان ری بود باغ حاج محمدحسن ، آنجا یک خانه‌ی بزرگی بود خانه قدیمی خیلی بزرگی بود. اعلام کردیم شب تولدامام رضا آنجا جشنی بگیریم ، البته نظرمان فعالیت سیاسی بود قرارشد فروهرآنجا حرف بزند ویک جلسه صددرصد سیاسی بود. درهمان

شب خبردادندکه آقا مصطفی فوت کرده ، مصطفی خمینی ، فوت کرده ما همانجا جلوی مردم بیرق ایران وپرچم ایران زدیم همه راآوردیم همان جلسه را تبدیل کردیم به ختم البته ختم نه شب عزای مصطفی خمینی، توی این یا نات پلیس این خانه را محاصره شدیدکرده بود سه تا سرهنگ توی خانه آمده بودندنشسته بودندکه ما چیزی نگوئیم هی حاج محمودمانیان را میآوردند میکشیدنداین کنارکه میگفتندکه نبایداین حرف را بزنید نبایدفروهر حرف بزند هی این قول میداد خلاصه ،چرا این سیاه کردید این سیاه ها را میخواستندبکشندپائین ما نمیگذاشتیم ،خلاصه مطلب یک حالت ومحیط خیلی بدی درست کرده بودندکه تمام دور تا دوراین خانه را محاصره کرده بودند محاصره پلیس کرده بودندوخیلی خوب برگزارشد وفروهرصحبت کرد خیلی تندهم صحبت کرد وجلسه ختم شد، بعددوباره ،حالانمیدانم شب بازهم مثل اینکه کسی روانسی را سنگ ما به یک مناسبتی ...

س- باغ گلزار نامی بود .

ج - آره . اوهم همان توی جامعه ما بود . باغ گلزاربود. این آمدیم بازهم میخواستیم یک جلسه درست کنیم فکرکردیم،باغ گلزار را،رنظرگرفتیم ، یک دعوتی ازهمه دربا غ گلزارکردیم البته ما ازبازاری هائی که دعوت میکردیم خب واقعاً " حق هم داشتند میترسیدندتوی این جلسات بیایند برای اینکه توی این جلسات یک اعلامیه ای دست یکی بود یک کتابی دست یکی بود میگرفتندهفت سال شش سال زندانی میکردندواقعاً " هم حقشان بود، ما توی آن جلسه تصمیم گرفتیم که آنجا، واقعاً " یک عده ای که ازبازار آمدند خیلی با ترس آمدنددرآن محیط ، دونفر صحبت بکنند. اتفاقاً " یکی ازکسانیکه قرار بودصحبت کندهمین دکتربختیار بود ،درجلسه آن روز قرار بودبختیار ومهندس حسیبی صحبت کنند با یک نفرازروحانیون ، حالا اسم روحانیون را یادم نیست ، بعدمن آنجا ایستاده بود ، یکی از دوستان بمن خبرداد ، خب من مسئول تدارکات آنجا بودم، که

چندتا ماشین پـــــــــــــــرازچاقـــــــــــــــدارانآمدهاندسرخیابان ایستادهاند، من رفتم درب یک ماشین را باز کردم دیدم که همه یک چماقهائی به این کلفتی جلویشان گذاشتند من درب را باز کردم یک لگدبرای مـــــــن پرت کردوفحش خواهرومادرداد، من توآمدم مشورت کردیم بارفقا اینهـــــا برای اینکه جائی بودکه اینها سرخیابان ایستاده بودندااگراحیانـــــــا" ما هم به مردم میگفتیم بروند اینها . توی آن کوچههم میگرفتندمیزدنـــد، ما گفتیم که توی اینجا باشند اگراحیانا" آمدنددرخانه را ، درباغ را میبندیم نمیگذاریم بیایندتاآنجا . این تصمیم راگرفتیم من هـــــم بلندشدم رفتم گفتم که من میروم خبرنگارها را خبربکنم ، ماشین ســـــوار شدم ورفتم خبرنگارهای خارجی دو سه تاکه اطلاعداشتم تلفن کردیـــــم فلان بخانم فروهر اینها ، آن خانم فروهرآن روزنبود تلفن کردم منزلـــش توسط او که خبرنگاران ...برگشتم دیدم که اینها دارندشاه شاه میکننـــد و میآیند ،داشتند میرفتندتو من پشت اینها ، خلاصه آن روزهمه را لـــت و پار کردند همه را لت وپار کردند کهحاج محمودما نیان هم آنجاآنقدرزده بودند حاج محمودتعریف میکردکه مـرا میزدند میگفت آن یاروکه مـــرا میزدمیگفت ،"پس لباسچی کو " خلاصه اینها خوب کتک خوردند . بختیار آنجا بود حسینی آنجـــــا بود خلاصه خیلی ازرفقای جبهه ملی ما هم آنجا بودند همه خوب کتک خوردنـد که لت وپـــار شدندوشیشه های ماشین ها راشکستند توی ماشین هرچی بودبـــر داشتند واینها . آن زمان هم یک حرکتی بودکه حرکت خیلی ، آن حرکـــــت آن زدن آنها خیلی اوج دادبه مبارزات ما ، فرداپـــش ما بازارآمدیـــــم واقعا" رویمان نمیشدبیائیم بازار برای اینکه آنهائیکه من گفتم بیایند خبری نیست همه کتک خورده بودندمن هیچپام نشده بود آنها همه سرودست شکسته سرشان رابسته بودند دستشان راشکسته بودند دستشان در رفته بودمـــــن اینقدرواقعا" ناراحت بودم دلم میخواست یک دستم را میزدم یک جا میشکستم اقلا" بگویم که من هم کتک خوردم. آن روزهرجا رفتیم خیلی یک خرده بدو

بیراه بماگفتند البته به شوخی . ازبازارخیلی شرکت کرده بودندهمه‌شان کتک سیری خورده‌بودندودست وپای بعضی ازآنها هم شکسته‌بود. ماتوی این مسیریکه، توی این حرکت انقلابی که ،شروع شد همه روزها دشمه آفرید یم . میخواهم بگویم که حرکت این انقلاب راءمن اعتقادم اینست حالا بعضی ها اعتقادندارند ، نود درصدش رابازارکرد، برای اینکه آن بمتن بازار روی مردم رابازکرد واین چیزهای تک تک البته روشنفکران هم یک شب شعرگذاشتند البته شعرگفتند یک انتقادی مثلا" توی شعرهایشان بود، ولیکن ماعملا" علیه دستگاه اعتصاب کردیم، باآنها قابل مقایسه نبود . آقای طالقانی اززندان آزادشد،یک روزتصمیم‌گرفتیم که بازهم بازارراببندیم بازاربستن ظهرخیلی مشکل است یعنی غیرممکن است کسی بازار بساطش را بازکرده ، آخریک عده‌ازبازاریها هم‌ممکن است بی تفاوت باشند.اما اگر ازصبح ازآنها بخواهی که بازارراباز کنند خودشان بازنمیکنند . اما بگوئی روی اعتقادمثلا" ظهربازارشان راببندند برایشان خیلی سنگین است.برای اینکه بساط میکنند فلان این حرفها ، کاروفلان این حرفها . ماظهرتصمیم گرفتیم که بازارراببندیم‌برویم طرف منزل طالقانی ، شب تصمیم گرفتیم فردابببندیم. فرداشعارهائی نوشتیم فلان ، البته یک برخوردی داشتیم باحزب الهی ها ما نوشته بودیم جبهه ملی آنها آمدندنگذاشتند خلاصه ماجبهه رانگذاشتیم همان شعارهای عمومی گذاشتیم .

س- برخوردکه میگوئید آنموقع که اسمشان حزب الهی نبود ، آنموقع چه‌به آنها میگفتید ؟

ج - آنموقع چیزی نمیگفتیم اما میدانستیم ..

س- چی صدایشان میکردید

ج - آنموقع فدائیان اسلام بودند.

س- یعنی شما بین خودتان که صحبت میکردید به آنها این اصطلاح را ...

ج - اصطلاح فدائیان رانمیگفتیم به آنها میگفتیم مذهبی توجه کردید ؟

امافدائیان اسلام بودند. با اینها یک مقدار برخوردی آنجا داشتیم. وما راه انداختیم وعجیب یک حرکت خیلی عظیمی درحدود ۲۰۰ هزارنفر ، وقتی خانه طالقانی رسیدیم ، البته خانه طالقانی که نمیتوانستیم برویم البته یک عده معدودی رفتیم ، رفتیم دورزدیم که آقای فروهرهم برای اینها صحبت کرد توی پلاکت هایمان هم نوشته بودیم که "برای بستن شعارما سکوت دستمان یک شاخه گل" ما گل خریده بودیم وفلان. ما این حرکت را از بازارشروع کردیم تا منزل طالقانی ، رفتیم منزل طالقانی ، طالقانی رایک عده رفتند دیدند اینهم حرکت برای بازار ، حرکت خیلی بزرگی بود خیلی عظیم بود آن زمان . یعنی پیش ازآن راه پیمائی ها این ....

کاردیگرکه ماکردیم وقتی خمینی را میخواستند ازنجف اخراجش بکنند نه ازپاریس ،پاریس بود صحبت بود که خمینی باید ازپاریس برود این حرفها ، ما ،میخواهم بگویم درحدود ۲۰۰ - ۳۰۰ نفرشدیم مقدارزیادی گل خریدم بردیم سفارت فرانسه که سفارت فرانسه آن سالن چیزش پرگل شد که رفتیم یک نفرهم با سفیرصحبت کردکه شما خمینی را ازخمینی پذیرائی کردید فلان این موردعلاقه ی ملت ایران است فلان واین حرفها ، که خیلی جالب بود همانجا تلکس کردند با رئیس جمهورفرانسه همان آن تشکر کردند ازما ازبازاری ها وفلان . اینهم برای ما ، آنهم برای کاربازاری کارجالبی بود. تا اینکه ما اعتصاب عمومی کردیم برای همیشه تا براندازی . ما اعتصابی که کردیم درحدود شش هفت ماه طول کشید این اعتصاب برای ما خیلی جالب بود وبنا کردیم پول جمع کردن ازبازاری ها ،برای گسترش اعتصاب سرتاسری ، ما یک صندوقی درست کردیم ، این البته حسابی بازکردیم بنام من ومانیان که پولها را جمع میکردیم میگذاشتیم آنجا برای اینکه هرکی اعتصاب را میخواست بشکند احتیاج به پول داشت ما پول میرفتیم به درب دکانها یشان میدادیم . توجه کردید ؟میگشتیم میدادیم به افراد. دربازار چندتا مسئول بودندکه هرکی ناراحت میشد ما .....

روایت کننده : آقای ابوالقاسم لباسچی
تاریـــــخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳
محـــــل : پلریس - فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

بله ،ما این اعتصاب بازار که شروع شد ، برای اینکه این اعتصاب را گسترش بدهیم یک حسابی باز کردیم برای استادان دانشگاه آریامهر. با آنها تماس گرفتیـــم ، میخواستند اعتصاب کنند ، یک چندجلسه‌ای با هم داشتیـــــــــــــــــــم استادان دانشگاه آریامهر استادهای جوان بودندومثل استادهای قدیمی‌نبودند تازه آمده بودند از آمریکا وخارج . اینها میخواستند اعتصاب کنندویک عده شـــان خب خرج ومخارجشان لنگ بـــود . گفتیم ما یک حسابی باز میکنیم وشما اعتصـــاب کردیدهرچه‌خواستید ، پول استادان وخرج دانشگاه وکارمندان دانشگـــــــاه را از این حساب برمیداریم . این خیلی جالب بود وخیلی هم‌کل کرد ، روزنامه‌ها نوشتندواین حرفها واین اعتصاب شروع شد . دومین اعتصاب ، اعتصاب دانشگاه آریامهربود . بعدیک اعلامیه‌دادیم که‌هرکس اعتصاب بکند - کارگران وفلان و اینها ، اگـــــراحیانا " جلوی حقوق اینها را بگیرنـــــــد ما با زارجبـــران میکنیم وحقوقشان را میدهیم .

س- مگرچقدرپول جمع کرده بودیدکه میتوانستیداینکا رارا بکنید ؟

ج - البته ما پول آن اندازه‌ای که‌بتوانیم این کار را بکنیم‌نداشتیم‌وخیلی کم‌داشتیم ولیکن واقعا " این کار سیاسی بود ومیدانستیم یک پشتیبانی میشودبرای یک عده‌ای که میترسیدندکه‌اگرا عتصاب بکنند حقوقشان را ندهندوزندگی شان لنگ بشود. این یک کارسیاسی بود. البته یک مقدارهم پول جمع کرده‌بودیم .

س- رقمش زیادبود ؟

ج - رقمش البته نه ، خرده خرده میگرفتیم وخرده خرده هم خرج میکردیم. ما واقعا" بازار، بعضی ها میگویند بازار به خمینی کمک کرد، بازار به خمینی کمک نکرد، ما هرکاری کردیم خودمان کار کردیم یعنی خودمان خرج کردیم با دست خودمان خرج کردیم . سرمایه داران بزرگ از تهش اینکه دیده بودند اوضاع دارد برمیگردد اینها پولهای هنگفتی به خمینی بیشتر میدادند.

س - این واقعیت دارد؟

ج - واقعیت دارد. یعنی مثلا" مثل برخوردارانها . اینها میرفتند به خمینی پول سنگین میدادند.

س - این شایعات هست این واقعا"...

ج - واقعیت دارد بله. البته نمی گویم بازار هیچ نمیکرد، بازار هم میکرد. یک عده از بازاریها هم روی اعتقاد میرفتند و میدادند. اما تشکیلات بازار به خمینی کمک نکرد به انقلاب کمک میکرد. مثلا" من یادم هست آوردند برای جنگ زدگان از بازار کمک میخواستند. هر صنفی آمدند کمک کردند. مثلا" صنف قماش فروش صد میلیون تعهد کردند فقط صنف قماش فروش . صد میلیون تعهد کردند به جنگ زدگان بدهند. همه آنها با تفاق آراء چیزکردند که ما باید خودمان آنجا خرج کنیم ، پولهائی که میدادند. البته یک عده هم حزب الهی رخنه کرده بودند و میگفتند با یدبدهی وفلان واین حرفها اینهائی که میدادند. ما خودمان میرفتیم مثلا" به جنگ زدگان ... یعنی جنس می - خریدیم . اگرهم میدادیم توسط حکومت اینکا را میکردیم ، جنس میخریدیم ومیفرستادیم . اینستکه ما هیچوقت کارهائی را که میکردیم ، کمکی که میکردیم مستقیم به خود حکومت آنزمان هم ما میکردیم نمیدادیم . خودمان ..

س - پس هیچوقت این جامعه با زرگانان یک پول هنگفتی مستقیما" به دستگاه....

ج - هیچوقت نشده که بدهیم، ما همیشه لنگ بودیم برای اینکه خودمان اینقدر برنامه - ریزی داشتیم که لنگ بودیم وبازارهم واقعا" بازاریها کمک میکردند. آخر بازاریها

آن بازاری که من میگویم درسطح بازار آن پولدارهای سنگینی که پول دارند توی بازار کمترهستند. اکثرا " کاسب هستند. من یادم هست که بازاری که یک خاطره‌ای دارم که هیچوقت فراموش نمیکنم ، یکی ازکارخانه‌داران بزرگ که توی بازار هست که معروف است ، حجره‌اش توی بازار هست ، این ازهمین قماش فروشی تمام این کارخانه‌را که تقریبا " هفتمد هشتمدتا کارگردارد ، این خانه‌اش که مثلا" میخواهد برودپیاده میرودکه مثلا" پول تاکسی ندهد یک همچین آدمی است که هیچ پول خرج نمیکند ، هنوزهم گیوه‌پایش میکردتا این اواخر. یکروزمن باحاج محمودمانیان رسیدیم بهاووگفتیم که‌حاجی حالا بصورتی که‌هیچ توقع نداشتیم که‌اصلا" چیزی بدهد. گفتیم حاجی ماده‌هزارتومان پای تونوشتیم برای چیز. گفت که‌برویم درحجره. ماحالا ده‌هزارتومان راگفته‌بودیم که‌مثلا" پانصدتومان ازاو بگیریم. رفت درحجره ودهزارتومان داد. ماتاده‌هزارتومان راگرفتیم پشیمان شدیم که‌اه چرابه‌اونگفتیم صدهزارتومان ، بیشترنگفتیم . مانیان گفت"بگویم زیادتر؟" گفتم نه‌خراب میشود برویم دفعه‌دیگربیائیم . خلاصه‌وقتی ده‌هزارتومان راداد.. یکروز من توی بازار ایستاده‌بودم دیدم که‌این حاجی ایستاده وبمن میگوید لباسچی پول داری ؟ ماهم آنجا میگشتیم دیگه، هرکی پول میخواست بهش میدادیم دست‌کردم پولم هفتمدهشتمدتومان پول داشتم ازجیبم درآوردم دادم وگفتم چقدر میخواهی بردار ؟ دست کرددویست‌تومان برداشت. من به‌شوخی گفتم حاجی داری آن ده‌تومان راحسابش رابیاوش پاش صاف میکنی ؟ گفتم توی آن صندوقت که‌خیلی پول بود. گفت من قسم خوردم تااین حکومت تغییرنکند ورژیم سلطنت ازبین نرود من ازگرسنگی مردم ازجیبم ازمغازه‌ام خرج نکنم، درمغازه‌ام رابازنکنم خرج کنم. این برای من خیلی ـ یک‌آدمی که‌واقعا " دو زاررا باتیر میزد این آدم اینقدرگذشت. البته‌ما بعدا " هم ازاوخیلی کمک گرفتیم ، هی رفتیم وپولهائی که‌توی صندوقش بودهمه‌اش راما ازاوگرفتیم . یک همچین حرکتی بوجودآمده‌بود. یک همچین حرکت واقعا " بینظیری بوجودآمده بود.

خلاصه با زا ئن با زهم ا عتقا دم براینستکه ، نقش ا صلی ا ین مبا رزه را دا شت .
یکی دیگربا زهم که ا ین حرکتها ئی که شروع شده ا گرا حیا نا " درتا ریخ ا ین ا نقلاب
ما نگا ه بکنیم ، روزنا مه ها را نگا ه بکنیم ، میبینیم حرکتها همه ا زآنجا ئی ا ست
که ما شروع کردیم شروع شده ا ست . کسی بجزهما ن شب شعر هیچ چیزی نبود . هیچ
چیزی که چشمگیربا شدنبوده . یک حرکتی که با زهم ما شروع کردیم نما زعیدفطربود
که آن جا را ما گرفتیم یعنی صا حبش را من میشنا ختم یعنی سه چها رتا شریک بودند
که فتیم دم دکا نش با حا ج محمودمانیا ن با زهم . آن جا را ما گرفتیم ونما زعید
فطرمعروف که آن را هیپما ئی ا ول ا زآنجا شروع شد ما شروع کردیم . .
س - آن غذا وآبی که به مردم میرسا ندند ، آن جریا نش چه بود؟
ج - همش مردم بودند ، ا ین سا زمان یا فته نبود . ما ا صلا" نمیدیدیم که ا زکجا
میآیدا ین غذا . ا ینقدربا شوق ا ین کا ررا میکردند که با توی خا نه ا ش میدیدکه ا ین حرکت
شده مردم هم گرمشا ن ا ست بدون هیچ چیزی ا زخا نه ا ش میآوردا ین غذا را میدا د .
س - سا زمان یا فته نبودا ینکا ر؟
ج - ا لبته یک مقدا ربود . آن را هیپما ئی دوم با زهم من جریا نش را عرض میکنم ،
آن را هیپما ئی بزرگی که روزچیزا نجا م شد آن یکمقدا ربود ، بلکه هم با زهم
درمقا بل آنکه مردم کمک میکردند آن نا چیزبود . ما ا ین نما ز را هیچ فکر
نمیکردیم که بصورت را هیپما ئی با شد . میخوا ستیم یک حرکتی یک سخنرا نی ویک
چیزی با شدوبعدهم ا علام کردیم بعدا زنما ز ، ا لبته همه گروههای دیگربا زهم آمدند
کمک کردند ، شب آمدند . برای ا ینکه آنجا ها یک تپه بود . آنجا بلدوزرآوردیم
صا ف کردیم رفتیم گونی خریدیم . من رفتم گونی ا زبا زا رآوردم ، یک چند عدل
گونی آوردم ، گونی پهن کردیم برای نشستن ونما زوا ینها . منتهی همه گروهها
هم کمک میکردند ، همه ا شخا ص کمک میکردندوا ین شما زرا برگزا رکردیم . ما هیچ
برنا مه میتینگ بعدا زنما زنداشتیم . برنا مه ا ین بودکه بعدا زنما زمتفرق بشویم .
برای ا ینکه تعهدهم کرده بودشهربا نی با ما نیا ن آنجا ، که شما زرا خوا ندید متفرق شوند . او
هم تعهدکرده بود متفرق شوند . ما شما زرا ، بحضورشما عرض شودکه خوا ندیم مردم را

دیگرنتوانستیم متفرق کنیم . دیگر اینقدرمردم تحریک شده بودند نمیشدمتفرقشان کرد . بعد هم دیدیم که نمیشود دنبال را هیمائی را گرفتیم . قرارشدکه جلوی مسجدچیز بلکه این را کنترلش بکنیم ازدست ما درنرود ، جلوی حسینیه ارشاد این را متفرق بکنیم . باز هم یکعده ازرفقا رفتندبالا گفتم متفرق بشوید دیدیم مردم باز هم گوش نمیدهند . خلاصه این را هیمائی کشیده شدتا خیابان چیزوآن نما زعظیمی که توی خیابان شاهرضا خوانده شدوفلان واین حرفها خیلی عظیم بود . بعد...

س ـ خب نقش مذهبی ها توی این برنامه چه بود؟

ج ـ تا اینجا نقش مذهبی ها هیچ چیز . یعنی هیچ چیزکه دوسه تا اعلامیه آنهم بزور آقای شانه چی میدادند ، میرفتیم خانه شان ، خواهش وتمنا ، آن اوایل البته . خواهش وتمنا می نشستندتا صبح سرش را میزدند ، تهاش را میزدند یک اعلامیه میدادند اما حرکت تا اینجا به حضورشما عرض شودکه حرکتی که تکان بدهدمذهبی ها نداشتند یک سه چهارتا اعلامیه دادهبودندابتدا . آن اعتصاب هم ازما پشتیبانی کردند . یک اعلامیه دادندبعدازاینکه ما اعلام کردیم این حرکت را پشتیبانی کردند . رهبری حرکت یعنی این همش دست بازاروحیه ملی بود . تا اینکه اعلام راهپیمائی بزرگ شروع شد . اعلام راهپیمائی بزرگ شروع شد اینجا دیگرافتاددست مذهبی ها . ما درمنزل آقای رفیق دوست یک جلسه ای گذاشتیم برای برگزاری راهپیمائی روز بیست وپنجم . البته ازاین ببعدجریان یواش یواش افتاددست مذهبی ها که به حضور شما عرض شود صبا غیان ونهضت آزادی ازیکطرف واردگودشدندفعالا تهش ، آخرسو ندها ازیکطرف ، اینستکه چون کارهمکاریک مقدار مذهبی بودا ینها خیلی فعالانه شرکت کردند . شرکت کردندکه من آنجا با یکی دوتا ازرفقایم ، با یکی دوتا ازدوستان دیگرما ن البته آنها هم مذهبی بودند ، مسئول انتظامات آن راه پیمائی بودندکه من باصطلاح درراءسشان بودم . واین حرکت را واین تدارکات را تنظیم کردیم ، مقدار زیادی مسئول انتظامات تهیه کردیم وجالب این بودکه نوددرصدا ین انتظامات را ، چون مساجدآنموقع تشکیلات همه توی مساجدبودآخوندهای محله ها گرفتند .

ما قدرت این را نداشتیم که کدرا نتظا ما تی را ، آدمش را نداشتیم ، آدم فعالی که باشد ، ولیکن مساجد داشتند، حتی یک مقدار خودشان آرم تهیه کرده بودند که من میخواستم جلوگیری بکنم. ودرآن یک جلسه‌ای که نشسته بودیم تصمیم گرفته شد عکس هیچ کس را بجز خمینی بالا نبریم. یک عده معتقد نبودند عکس شریعتی را، ما معتقد بودیم عکس ، به حضور شما عرض شود ، مصدق را . اینجا خیلی برخورد شدید شد و ما حتی بصورت قهر میخواستیم بیائیم . گفتند نه تک تک پس عکس مصدق هم باشد. ولیکن از آنجا جلوی ما عمیقا " ایستادند. که در این را هیمائی ما همین توی این انتظا مات برخوردی داشتیم که ما یک عده عکس مصدق را میخواستند ببرند یک عده میآوردند پائین وخیلی ...

س - ازهمان موقع .

ج - ازهمان روزبله. یکی دوتا عکس مصدق را ما مقاومت کردیم که نگذاشتیم بیاورند پائین . رفقا عموما " ماشینی داشتند که ماشین حرکت میکرد در مسیر. البته تعینکه گفتیم که تهیه برای غذا وفلان ما چندتا از این وانت ها هم ساندویچ وآب و اینها پرکرده بودیم ودراین مسیر گذاشته بودیم . اما درمقابل آن کمک عمومی که مردم میکردند اصلا" قابل قیاس نبود. ما از آن ببعد گرفتار آخوندیسم شدیم. گرفتاری ما از اینجا شروع شد که روشنفکران ما ، باصطلاح دموکرات های ما ، ما را می - کشیدند بسوی چپ ، مدشده بود بسوی چپ ، روشنفکران مذهبی ما که مثل بازرگان وصباغیان وحبیبی وبنی صدر و اینها ، اینها هم ما را میکشیدند بسوی آخوندها . این وسط مردم مانده بودند ما ، توجه فرمودید. اینها ما را چسبانده بودند به آخوندها که از ترس اینکه ما بیائیم ودوررا ازدستشان بگیریم ، آنها هم ما را چسبانده بودند به چپ. یکی از علل شش همین شب سال دکتر مصدق بود که آقای دکتر متین دفتری آنجا هیچ از رفقای جبهه ملی را اصلا" راه نداد وما هم خبکاری نمیتوانستیم بکنیم برای اینکه در اختیار خانواده‌اش بود. خانواده‌اش هم میگفتند که با یددر اختیار متین دفتری باشد. منتها متین دفتری ، چون چپ خیلی مدشده بود ، برای اینکه میخواست آنجا تالار یک دکان جدیدی بکند از کلیه چپ ها دعوت کرد آنجا سخنرانی بکنند. مثل

فدا ئیا ن خلق ، مثل بحضورشما عرض شود که احمدزا ده ، احمدزا ده هم ازآن تندروهای اسلامی بود ، مثل همین مجا هدین اینها صحبت کردند. یکی ازنزدیکا ن دکترمصدق آنجا نگذا شتندصحبت بکند. ما این گرفتا ری را ، بعقیده من گرفتا ری مهمی را دا شتیم که اینها میکشیدند ازآنطرف واینها هم میکشیدند ازاین طرف ، مردم هیچ حا می نداشتند.

س- خودتا ن هم رهبری خیلی ...

ج - نداشتیم برای اینکه آنها توی توده مردم قوی تربودند. برای اینکه تندحرف میزدند، تندمیگفتند مردم آنزما ن آن تب تندمردم ، تب انقلابی درمردم بوجود آمده بود. هرکس تندترحرف میزد طبیعا " ...

س- مثلا" دکتربختیا روسنجابی واینها چکا رمیکردند؟

ج - ما سا زما ن را دا شتیم اما سا زما نما ن طوری بودکه این کا ری را که میکردیم هیچکا ری ما نمیتوا نستیم بکنیم، کا ری بودکه مردم دریک مسیرتندی افتا ده بودندکه ما یا با ید جلویشا ن میا یستا دیم ، توجه کردید؟ یا اینکه با آنها میرفتیم. اینها ئی که میگویند که جبهه ملی فلان کردوبیسا رکرد حرکت بقدری تندبودکه هیچ قدرت سیا سی نمیتوا نست جلوی این حرکت را بگیرد، خودش له میشد. اینها ئی که میگویند:که چرا شما مثلا" جلوی آخوندها نمی ایستا دید یکی ازدلائلش اینست که بختیا رتنها کسی بودکه جلوی آخوندها ایستا د .کسی ازا وحما یت کرد؟ کی ازا وحما یت کرد ؟ حتی چندتا وزیر نتوا نست برای خودش ... اینها که حالا میگویندکه آنموقع چرا جبهه نمیکرد جبهه له میشدمثل بختیا رمثل جبهه دموکرا تیک اینها حرکت را درمسیرمردم جبهه ملی میگفت ما با یدزنده دراین مسیربما نیم، نبا یدله بشویم وزیرچیزبرویم. این سیا ست جبهه ملی بود. حالا بعقیده من ازهمه بهتر ودرست ترعمل کردوازهمه ، ازتما م گروههای سیا سی دیگر، زودتر به رژیم خمینی حمله کرد. البته نه اینکه حمله ضربتی حمله منطقی .

خا طرم هست که روزرا هپیما ئی که من آنجا ،أ مورا نتظا ما ت بودم ومیرفتم ، آخررا هپیما ئی ما ا علام کردیم ، چون برنا مه ای نداشتیم آخررا هپیما ئی ا علام کردیم بتما م چیزهای ا نتظا می وبلندگوها ئی که هدا یت میکردند جمعیت را ، که ما برنا مه ما ن تما م بشودو

روزجمعه‌هم هیچ برنامه‌ای نداریم امروز یکعده‌ای توی جمعیت همش شعار میدادندکه‌حالا شعارش خاطرم نیست که‌جمعه‌درمیدان ژاله همدیگررا می بینیم . تماس ما درجمعه یک همچین شعارهائی توی مردم میدادند. خلاصه‌روزجمعه‌برنامه‌سازمانی بهیچ وجه‌نبود.

س ـ مذهبی ها هم نداشتند

ج ـ هیچ مذهبی ها هم نداشتند. ما تقریبا " برنامه‌مذهبی ها را .... با ما همکاری میکردند. ولیکن آنها هم نداشتند. اما نمیدانم چه‌گروهی‌بود، چه‌دسته‌ای بودکه‌این مردم را تحریک کرد. ازآنطرف هم دولت هم مثل اینکه‌ازاینها حمایت میکرد. برای اینکه‌یک چیزی آنجا درست کرده‌بودبرای کشتار. خلاصه‌روزجمعه‌من اعتقادم اینست که‌یک حرکت مصنوعی بود. ازیکجا شروع شد یک حرکتی که‌هی تحریک میکردند. حالا تا چه‌اندازه‌درست باشد. چون تمام سازمانهای سیاسی مخالف بودند وخودا ین هیئت برگزاری راهپیمائی مخالف بود وآن جریان روزجمعه‌اتفاق افتاد. روزجمعه‌که‌اتفاق افتاد البته‌منهم درجریان روزجمعه‌بودم حتی سه‌چهارتا زخمی هم خودم برداشتم بردم مریضخانه. ولی اینکه‌میگویندنمیدانم شش‌هزارتا هفت‌هزارتا ، بعضی ها به‌یک روایتی به‌شصت‌هزارتا این را رساندند، درروزجمعه هیچ این چیزها نبود. ما بعدازروزجمعه، یک صندوقی درست‌کردیم ، جبهه‌ملی ، که یک مقدارپول جمع کردیم که‌بحساب مهندس حسیبی بودکه‌تمام گروهها هم اینکار را کردند ما تنها نبودیم . ما ازتمام طرق مختلف میخواستیم ببینیم کشتارچقدر شده ازطرف بهشت‌زهرا آمارداشتیم‌ولیکن میخواستیم ببینیم جای دیگربردند. برای اینکه‌هواندا ختند که‌مثلا" کا میون پرکردندوبردند. ما برای اینکه‌یک تحقیقی بکنیم مانتوانستیم ازپانصدشصد جلوترب‌رویم.

س ـ چقدر؟

ج ـ پانصد شصدتا بیشترنتوانستیم شهیدپیدا بکنیم. حتی درمدارس ما اعلام کردیم به‌بچه‌ها که‌اگرکسی میداند ، رفتیم مدیرمدرسه‌را دیدیم . گفتیم توی مدرسه اعلام کنندبه‌بچه‌ها اگرخانواده‌ای هستند قوم وخویش یا همسایه‌شما اگرشهیدشده

درآن روزبیایندیگویندکه ما ازطریق مدرسه درتمام سطح تهران اینکا رراپیکنیم. ما نتوانستیم بیشتراز این اندازه آمارجمع بکنیم. وجاهائی هم که ما میرفتیم که پول بدهیم یک جا رفتیم، من هیچ یادم نمیرود، وضعش هم خوب نبود، یک خانه کوچک داشت و پسرش شهیدشده بود. برگشت بما دعوا کردبا مگر شما کی هستیدوازجان ما چی میخواهید. دیروزتا حالا پنجاه نفرآمدندبمن کمک کنند. من کمک نمیخواهم، پسرم را بمن بدهید. معلوم میشد پنجاه گروه هم همینطورمیرفتند. البته یکعده‌ای توی اینها بودندکه پول میگرفتند. هرکسی میآمدمیگرفت، بعضی ها میگفتندما گرفتیم نمیخواهیم. مردم هم همچین کمکهائی به این بازماندگان شهدای آنروزمیدادند.

س - بعددیگر مهندس شریف اما می روی کارآمدواینشان یکمقدارآزادیها را مثل اینکه امکاناتش رافراهم کردند.

ج - بله آقای مهندس شریف اما می آمدند. اینشان بازهم یکخرده آزادیهای زیادتردادند. اما مردم را برای یک حرکت تندانقلابی تحریک کرده بودند. هم سازمانهای انقلابی داخل مردم را تحریک میکردند، هم کلیه مردمی که سیاسی نبودند گروههائی که سیاسی نبودندهی برای سبقت گرفتن ازهم، جلوافتادن ازهم هی شعارهای تندترمیدادندومردم را تحریک میکردندبسوی یک انقلاب، یک حرکت ویک جهش بیشتر در راه مبارزه با شاه. این خیلی اوج گرفت واین گروهها هم بیشترتحریک میکردند. گروههائی مثل سازمانهای مجاهدین. آنموقع هاکه چیزی نبودند البته آن اوایل چیزی نبودند ولیکن خب تشکیلاتی بودند. این سازمان های انقلابی ومذهبی ها هم ازآنها تندتر هی میخواستندازهم جلوبیافتند. ومتأسفانه این روشنفکران مذهبی های ما هم هی میخواستندخودشان راازآنها جدانکنند وباآنها پابه پا میرفتند. تاروزیکه پیشنها دشدبه دکترسنجابی. دکترسنجابی شب همه ما را خبرکردمنزلش وجریان را گفت که مقدم آمده منزل ما وما با هم رفتیم پیش شاه وشاه بمن پیشنها دنخست وزیری کرده است ومیخواستم با رفقا مشورت بکنم. درآن جلسه چندنفربودند.

س ـ بختیار هم بود؟

ج ـ بختیار هم بود. بحضورشما عرض شودکه ما با لاتفاق آرا یعنی همه الا یکی دو نفر، بختیار مثل اینکه رأی نداد، خلاصه درجمع مخالف بودندکه دکترسنجابی این را قبول بکند. دلیلش هم این بودکه این حرکت مذهبی که شروع شده کنترلش بدست ما میسرنیست وما هم اگربا شیم یک محلل هستیم. نه میتوانیم تندعمل بکنیم ونه میتوانیم کند. اینستکه اینجا خیلی مشکل است. ما اینها پیشنها دکردیم بایدحکومت، اگر احیانا" یه ما دادهشد، با یدحکومت ائتلافی بزرگی با شدکه همه درآن شرکت کنند و روحانیت هم مسئولیت دراین حکومت داشته با شندکه جوری نبا شدکه ما بیائیم آنها حمله بکنند. این نظرفقای جبهه بودکه سنجابی پس فردا پش یک مصاحبه مطبوعاتی گذاشت و این جریان را درمیان گذاشت ومخالفتش را اعلام کردوشرکت نکرد. بعدبه دکترصدیقی پیشنها دشد. دکترصدیقی هم خب اول میخواست اینکا ررا بکند. بعدبا رفقا تماس گرفت چون دکترصدیقی آنزمان درجبهه ملی نمی آمد. با رفقا تماس گرفت وفلان واین حرفها. رفقا نگذاشتنددکترصدیقی هم اینکا ررا بکند. من اینجوری که شنیدم ازخودشان. دکترصدیقی پیشنها دکرده بودکه شاه با یدبماند.

س ـ پس این درست است این حرفی که زدند؟

ج ـ بله. شاه با یدبماند. که من معتقدم بهترازاین بوداگرمیخواستندقبول بکنند که شاه میماند ریشش گروبود بهترازاین بودکه میفرستادند هرکاری ازخارج میکرد. اینستکه خلاصه ایشان هم قبول نکرد. بعدیکروزما یک پلنومی داشتیم، تقریبا" کنگره‌ای بود. حزب ایران درمنزل خوددکتربختیار که سه چهارروزطول کشید. روزآخرش بوددکتربختیا رزودترا علام کرده بودمن مهمان هستم یکجا میخواهم بروم بعد اتفاقا" دم دررسیدبه من. گفتم بها ومگرخبرمبری است که خودتان را درست کردید کجا میخوا هیدبروید؟ فردا شنیدیم که آقای دکتررفته دربار. درصورتیکه ایشان هم دبیرحزب ایران بودوهم مسئول تشکیلات جبهه ملی بود. با هیچیک ازرفقا یش مشورت نکرد. همان شبش هم این مسئله راحتی درکنگره حزب ایران طرح نکردورفت. ما فردا پش فهمیدیم که ایشان رفته اندوازقرارقولی هم داده اند. ما مبارزه‌مان را شروع

کردیم حتی من دکتربختیار بحضورشما عرض شودکه ، با دکترسنجابی را یکروز من سوار شان کردم ورفتیم خانه مهندس زیرک زاده ومهندس حق شناس چون اینها رفیق بودندوهم مسلک وحتی حزب ایران بودند آدمهای پخته سیاسی قدیمی بودند که بلکه میتوانیم این را راضی بکنیم . این سه نفرتوی خانه ، از قبل راضی بااوصحبت کردند حتی مهندس حق شناس به دکتربختیار گفت " ای لر اینقدر خربت نکن ، اینکا ررانکن درست نیست وفلان واینها" ولیکن زیربار نرفت وتصمیم خودش راگرفته بود . بعدفردا یا پس فردای آنروزمن رفتم منزل دکتربختیار . دکتربختیار باحاج محمودمانیان بود . صبح زودبوددکتربختیار توی دستشوئی داشت ریشش را اصلاح میکرد . ما درب دستشوئی را ازپشت بستیم رفتیم دوتائی توی دستشوئی . خیلی اصرار اصرار کردیم که شما اینکا ررانکن ، فدا میشوی این حرکت مردم نمیآیدا زرویت ردمیشود ، چون اوضاع را ازنزدیک دیده بودیم که هرکس اینکا ررا میکرد ، هرکس قبول میکرد معلوم بودکه مردم قبولش ندا شتند حالا هرچه هم درست میگفت . بعضی ها معتقدهستندکه مثلا" اگردکتربختیار شاه را بیرون میکردوجمهوری اعلام میکرد مردم ازاوحمایت میکردند . اینجورنبود . مردم سیلی را شروع کرده بودندوهیچ حلوی چشمشان را نمیدیدند ، هیچ چیزرا نمیفهمیدند . اینست که آنجا هرچه به بختیار گفتیم قبول نکرد . بختیار میگفت شما خاطرتان جمع باشد خمینی ، آخه ما اصرار داشتیم روحانیت اینجوراست خمینی نمی گذاردواینها ، بعدگفت "خمینی توسط پسندیده بمن قول داده که تا پانزده روز بیست روز بمن حمله نکندویک ملاقاتهائی داریم ." ما هرکاری کردیم قبول نکرد حتی شیش دومرتبه رفتیم واتفاقا " همین کشاورز صدرهم آنجا بودند ، بهاوگفتیم هرکاری کردیم قبول نکرد . روزبعدش یا هم نروزیا فردایش دومرتبه دیدیمش ، در عرض این چندروزه دوسه بار دیدیمش هرچه گفتیم قبول نکرد . تا اینکه ما بختیار را ندیدیم وآمدیم توی جریان وبختیار رفت توی نخست وزیری . من سه دفعه بختیار را درنخست وزیری ، البته پیش ترهم سه چهار دفعه دیگر دیده بودمش ، اما درخودنخست وزیری سه دفعه

با او ملاقـــــــات کردم وآنجا فقط همش ما اصرار داشتیم که بیا حالا دیگر استعفا بده . چون ما میرویم تماس میگیریم با خمینی کاری میکنیم که آبرومند بروی کنار وفلان بختیار تبول نمیکرد. هردفعه یک چیزی یک بهانه ای میآورد. تا یکـــروز رفتیم آنجا دیدیم که یک چیزی بختیار نوشته که گفت که من این را نوشتم ، نمیدانم آن طوفان وفلان ـ ازقرار یکی ازدوستانش برایش نوشته بود که خودش اسم او را گفت حالا در ایران است ، آن مهندس بیانی نوشته بود ، بحضورشما عرض شود که البته خودش هم گفت که من میدانستم خودش هم گفت که او را نوشته ، که او را خوانده بود خیلی با یک انشاء قشنگ آخوندی بود که آن نوشته اش خیلی گل کرد. گفت که من به خمینـــی نوشتم وامروز واین چندروزه مهندس بازرگان ودکتر سحابی وبهشتی وبحضورشما عرض شود یکی ازآنها ئی که حالا کشته شده است ، اسمش یادم نیست ازاین روحانیون ، اینها را مـــن درعرض این هفتـــــــه هفت هشت ده بار ملاقات کردم ، با خمینی هم ملاقـــات کردم وقرار شده من بروم پیش خمینی واستعفایم را آنجا بدهم وبا خمینی برگـــردم. آنان، معذرت میخواهم ،یکدفعه دیگر پیش ازاین ما ملاقات کردیم که رفتم پیش با زهم برای استعفایش ، خیلی اصرار داشت این برای استعفایش . بهاو گفتم که شمـــا زندانی ها را آزاد کردید ، آنکه برنامه ات را اجرا کردی ، توحالا اینکار را بکنـــی دیگر یک قهرمان میشوی میآئی کنار . باز هم قبول نکرد وحتی آنشب میخواست برود سرقبر دکتر مصدق ، بما گفت که بیائید با هم برویم . حاج محمود مانیان البته بـــه شوخی گفت که شما شهرتتان بد است بین مردم وما با شما نمی آئیم . خیلی ناراحت شد. با آن نویسنده که برادرش همین توی انگلیس بود فوت کرده واینها ..

س ـ عنایت

ج ـ با عنایت رفت .

س ـ با محمود عنایت .

ج ـ با محمود عنایت، فت وما با او نرفتیم . هلیکوپترسوار شدند رفتند. البته بعداز آن، آن ملاقات آخرپیش آمد. یکدفعه دیگرهم رفتیم وگفت که شما بیائید چند نفر بشوید

بروید استعفای شاه را بگیرید . گفت شما ومحمودمانیان وحاج سیدجوادی ودکترسحابی بنج نفربشویدمن طیاره دراختیارتان میگذارم که بروید واستعفای شاه را بگیرید .

س- موقعی که شاه قاهره بود.

ج - بله ، من اینجا اعلام جمهوری میکنم. ما اتفاقا " آمدیم بیرون به‌هرکسی گفتیم این حرف را زدیم ، به‌هرکی گفتیم همه‌ما را مسخره‌کردند گفتندبروبا بختیار دیگررفته ، بختیار با یدنعشش را پیداکرد. خلاصه مردم یک حرکتی را شروع کردند اصلا" به‌این حرفها گوش نمیدادند ، اصلا" نظرشان ازجمهوری هم بالاتربود.

س - پس اینها که میگویند این مذهبی ها انقلاب را ازدست ما ربودند آنجوری که سرکار تعریف میکنید انگار اصلا" انقلاب حتی دریک مرحله‌ای مال آنها بوده ، مال مذهبیون بوده.

ج - بحضور شما عرض شود همانطورکه‌من عرض‌کردم حرکت انقلاب مال ما بود تا روزنماز عیدفطر اصلا" مذهبی ها دخالتی نداشتند. وقتی ما شروع به‌حرکت‌کردیم دوسال طول کشید اصلا" مذهبی ها دخالتی نداشتند. درآن اوج حرکت درآن یک ماه دوماه حرکت ازتحریکات مردم اینها استفاده‌کردند ، توجه‌فرمودید؟ ولیکن درکار سیاسی انقلاب اصلا" اینها کوچکترین دخالتی نداشتند.

س - ولی اگرآقای بختیار رجمهوری مثلا" اعلام کرده‌بود آن آزادی ها واینها را هم که‌یک مقداریش قولهائی را که‌داده‌بودا جرا شده‌بود بنا براین ازنظرملیون وباصطلاح آنها دیگرچه‌میخواستندکه ازطریق بختیار میسرنبود ؟

ج - ببینید مردم‌دراین وسط یک رل مهمی را بازی میکردند. آن شعاری که‌خمینی داده بوددراین دوسه‌ماه‌اخیروآن تبلیغاتی هم که‌تمام مساجد روی این‌کرده‌بودند ،آزادی‌ها هم که‌گرفته‌شده‌بود مردم یک مدتی کهاصلا" آزادنبودند ازقفس‌آمده‌بودندبیرون و مساجدفعال شده‌بودند ، اینها فقط خمینی را مطرح میکردند کس‌دیگری را نمی - دیدند. افرادی که‌ازچهل پائین تربودند گروه سیاسی را نمی شناختند. حرکت دست‌آنها بود.

س ـ مردم خمینی را میخواستند.

ج ـ مردم خمینی را میخواستند توجه کردید؟ چون شعارش بالاتر بود. دیگر جلوی این حرکت مردم را هیچ گروهی نمیگرفت. جبهه ملی که سهل است تمام گروهایکی میشد مثل بختیار له میشدند میرفتند. آنهائی که میگویند، بعضی ها اعتقاد دارند که اگر احیانا" مثلا" بختیار را حمایت میکردید یا میکردند، کوچکترین اثری نداشت در مقابل این سیل عظیم مذهبی، سیل عظیم مردم. اینستکه آنزمان دیگر کار از کار گذشته بود، مردم فقط خمینی را میدیدند، توی ماه میدیدند، توی زمین میدیدند توی هوا میدیدند، توجه کردید؟

س ـ آنوقت از کی این آقای بهشتی با صطلاح نقش مهمش برای شما روشن شد؟ از کی شما...

ج ـ بهشتی را البته این گروههای مذهبی سیاسی می شناختند و با او تماس داشتند. ما توی این جریانات بهشتی را دیدیم. ما که با آخوندها اصلا" تماسی نداشتیم، ما گروههای سیاسی اصلا" با آخوندها تماسی نداشتیم. ولیکن خب اینها با هم یک تماسهای داشتند و همدیگر را میدیدند بعضی اوقات البته. اما فعالیت سیاسی این چنینی اصلا" نداشتند در اوایل انقلاب که بهشتی ایران بود ما یک دوسه جلسه تماسی برقرار کردیم با همین روحانیون که بهشتی هم ... سنجابی و آن ادیب برومند. خانه ادیب ادیب برومند، ما دوسه تا جلسه گذاشتیم اینها نشسته بودند. آن شاحسینی و اینها که با اینها برای جانشینی و یک حکومتی داشتیم صحبت میکردیم. بهشتی را ما فقط دوسه جلسه پیش از این جریان دیدیم دیگر افتاد توی کوران مذهبی و..

س ـ یعنی در آنموقع هم احساس میکردید که ایشان یک وزنه با صطلاح سنگینی هستند؟

ج ـ کاملا" احساس میشد. برای اینکه بهشتی از لحاظ خودش یک شخصیتی بود، خیلی بالاتر از کلیه این آخوندها بود. یعنی شما توی یک جلسه می نشستید مسلط بود برتمام. ما مثلا" خب سنجابی، یکعده از شخصیتهای سیاسی نشسته بودند کنترل آن جلسه دست بهشتی بود. یک همچین حالتی داشت از اول.

س ـ آنوقت عقایدش چی بود؟ آدم تندی بود؟

ج ـ هیچ عقایدش تندنبود، خیلی آدم پخته. من اعتقادم اینست که بهشتی اگر بودیک مقدار اینها این کشتارها رافکرنمیکنم. آدم عاقلی بود آدم دنیا دیده‌ای بود، آدم سیاسی بین آخوندها تقریبا" اوبود. آدم سیاسی بود. بعقیده‌من اگر بهشتی میبود یکمقدار تعدیل میکرد درکارهای اینها یا اختلاف شدیدبین اینها پیدا میشد. برای اینکه طرزفکربهشتی خیلی سیاسی تربودتا طرزفکراین آخوندهای قشری که دنبال خمینی بودند.

س ـ صحبت ازبازارمیکردیدوارتباطش با خمینی. این ارتباط به‌چه‌نحوی بوده؟ به‌چه‌مقدار بوده؟ تا چه‌مقداری بزرگتر ازآنچه‌بوده که‌جلوه‌داده‌شده ؟

ج ـ ما با بازار البته‌یکعده‌از همین به‌حضورشما عرض شود این فدائیان اسلام این مذهبی های قشری اینها با خمینی تماس داشتند. خب‌یکعده‌شان هم توی بازار بودند. وما هم آن زمان دریک خط مبارزه‌میکردیم ما جلوبودیم ولیکن آنها پشت ما بودندومبارزه‌میکردندواعلامیه‌هایشان را ما چاپ میکردیم. درآن شرایط منهم مثلا" دوبار آمدم خمینی را دیدم.

س ـ پاریس.

ج ـ پاریس. وبازاریها هم میآمدندومیدیدند؛ من آمدم پیش خمینی وخمینی گفت که‌با زارا رانگذارید با زکنند، مقاومت بکنید. اصلا" صحبت خمینی درپاریس اصلا" با این حرفهائی که‌میزدزمین تا آسمان فرق داشت. هیچ احساس اصلا" آنجا آدم نمیتوانست بکند آن حرفهائی راکه‌بما میزدکه‌این فکرحکومت هم داشته‌باشد.

س ـ روشنفکران با صلاح خیلی تعدادکمی ازآنها کتاب ولایت فقیه‌را خوانده‌بودند ولی بازاریها چی ؟ کسانی بودندکه‌خوانده‌باشندوصحبتش را بکنند؟

ج ـ هیچ. شما بازاریها را برعکسی که‌میگوئید بازاریها مسلمان هستند مذهبی به‌آن صورتی که‌میگوئیدمذهبی قشری نیستند. اکثربازاریها مسلمان هستند، علاقه دارندبه‌اسلام کاملا" اما مذهبی به‌آن صورت نیستندکه‌مثلا" صددرصدبروندنبال مذهب وایده ئولوژی مذهبی ویک عده‌معدودی البته‌هستند. برای اینکه‌خب‌آنجا دروازه و

مساجد زیاد است ، فعالیتشان هم توی بازارهست . اما توده‌بازاری به‌آن صورتیکه شما فکرمیکنید مذهبی نیستند ، مسلمان واقعی هستند علاقمندهم هستندبه‌اسلام .

س ـ منابع مالـــی که‌دراختیار آقای خمینی قرارمیگرفته‌وقتی که‌حتی ایشان در عراق بوده این ازکجا پس میرفته ؟

ج ـ بحضور شما عرض‌شود این اواخرچون علیه‌شاه‌خمینی فعالیت میکردازهمه‌مراجع بیشترا ینستکه یک عده‌با دستگاه مخالف بودند همه‌هم پولدارشده‌بودندمثل سابـــق نبود ، پولدارخیلی بود اینستکه‌به‌خمینی تقلیدمیکردند ، ازخمینی تقلیدمیکردند . آنوقت این چیزشان را به‌خمینی میدادند .

س ـ پس یک رابطه‌مستقیم بین افرادوآقای خمینی بوده ؟

ج ـ بله یک مقداری اینجوربوده . البته‌بعدازاینکه‌این جریان پیش‌آمدوخمینـــی راشناختندتقریبا " برگشتند . دیگرازبازارپول بصورت‌چیزشرعی به‌خمینی داده‌نمی ـ شد .

س ـ راجع به‌فدائیـــان اسلام زیاد اطلاعاتی حداقل درخارج نیست که‌اینها کی بودند؟ چی بودند؟

ج ـ واللـه‌فدائیان اسلام اززمان دکترمصدق یعنی نواب‌صفوی بودکه‌گروه‌فدائیـــان اسلام راتأسیس کرد . اینها یک‌گروهی بودندکه‌خیلی مذهبی تندومبارزه‌شان مبارزه مسلحانه‌بودویک عده هم ازمذهبی های قشری دورخودشان جمع کرده‌بودندواینهـــــا مستقیما " این اواخربا کاشانی کارمیکردندکه‌مصدق ازکاشانی کناررکشیده‌بود ، باکاشانی کارمیکردند . بعدهم چون همین خمینی هم من چندبارمنزل کاشانی دیده‌بودمـــش اینها با هم کارمیکردند . چون کاشانی فوت‌کردا ینها رفتنددنبال خمینی وخمینـــی راتقویت میکردند .

س ـ پس عملا" میشودگفت که‌هم کاشانی هم خمینی

ج ـ تقریبا " دریک خط بودند بله دریک خط بودند . البته‌من اعتقاددارم باز هـــم کاشانی مثل خمینی نبود ، اینقدرقشری به‌این صورت نبود ، خیلی روشن تربـــــود آدم سیاسی بود . ازلحاظ شعوروفهم سیاسی باخمینی قابل مقایسه‌نبود .

س ـ آنوقت بعدازانقلاب بنظرشما ازچه موقع بازاریها نا امیدشدندازخمینی ؟

ج ـ همینکه اینها حکومت کردند. بازاریها آخوندها را بیشتر ازهمه میشناختند. آخوندها را یک آدم صالح بآن صورت نمیدانستند، اکثرشان البته. اینستکه تا فهمیدندکه خمینی ادعای حکومت داردوبه حضورشما عرض شود میخواهدحکومت بکند بازاریها ودترازهمه گروهها فهمیدند منتهی آن گروهش فعال نبودند که بخواهندفعالیت شدیدداشته باشند. ولی گروههای سیاسی بودندکه آنها هم نمیتوانستندفعالیت بکنند یعنی حرکت طوری شده بود هرکس هرجه میکردآن زیرپاله میشد. این اواخردیگرمی زدند دربازار، درهمه سراها سازمان اسلامی درست کرده بودند هرکس یک نفس میکشیدمیزدندش.

س ـ یعنی میزدندکه..

ج ـ میگرفتند.

س ـ کتکش میزدندیا اینکه...

ج ـ هم کتکش میزدندوهم میگرفتندمیبردندپاسگاه. پاسدارانمیبردند...

س ـ ازبازاریها هم کسانی زندانی شدند؟

ج ـ بله، دورهخمینی خیلی زندانی شدند، بازاریها خیلی زندانی شدند. همین حالا توی زندان داریم یک مقدار. همانی راکه خانهاش را روزپیش ازانقلاب برای همین خمینی روزوفات سال امام رضاکه خانهاش را درا ختیارما گذاشته بودوراو مثلا" کشتند. پدرش کشته شد ،خودش راکشتندداین جریان وخیلی ها. همین دستمالچی خیلی داریم ازبازار کههم زندانی داریم وهم کشته شدند..

س ـ جریان دستمالچی میگویندبخاطراینکه گفتندبه مجاهدین کمک میکردهواینها.

ج ـ نه، دستمالچی اصلا" با مجاهدین نبود. توی جبهه ملی بودوهمین عقوجا معه با زرگانان واصناف وپیشهوران بود. آن جواهری یکخرده سمپاتی به مجاهدین داشت.

س ـ تحت چه بهانهای دستمالچی راکشتند؟

ج ـ واللهاین اواخرما دوسه تا اعلامیه دادیم. یک اعلامیه را من امضاء کردم که درزمان همین رجائی بود.

س ـ رجائی نخست وزیر؟

ج - نخست وزیر. یک اعلامیه دادیم که شما لیاقت یک شاگرد بازاری را ندارید. مملکت ما در یک وضعی است که خیلی بحرانی است و با یدیک رجل سیاسی قوی بتواند این مملکت را اداره بکند. یک اعلامیه خیلی تندعلیه رجائی دادم و آن اعلامیه را ازطرف جامعه این تصویب کردکه با امضاء بگذاریم که اشری داشته باشد من امضاء کردم. ویک مصاحبه هم کردم اتفاقا" با یکی ازروزنامه های فرانسوی، لوموندبود مثل اینکه، که خیلی این صدا کردکه نمیدانم توی روزنامه ها هم نوشتند، روزنامه اطلاعات نمیدانم اگرمال آن زمان باشد، اصلا"تیترنوشتندوحمله کردم به رجائی که لیاقت این زمان نخست وزیری ایران را ندارد. دوروزبعدش چون آنموقع ازبازار هنوزمیترسیدند آنطوری مسلط نبودند، دریکی ازمنزلهائی که مال یکی ازافرادجمهوری اسلامی بودما را دعوت کردند، همین خامنه ای وهفت هشت نفرآمدندآنجا وگفتندکه شما چه میگوئید همیشه روحانیت با بازاربوده و بازار با روحانیت بوده، نیائیدا اختلاف بیندازید بیائیدبا هم یکی بشویم. شما اگر احیانا" کاری دارید سه نفرشما معلوم کنید دونفرهم رجائی مشاورین رجائی راشما معلوم کنید درکارمستقیم نخست وزیری شما نظارت کامل داشته باشید. من اینجا برگشتم گفتم که، خیلی ناراحت شدم، مثل اینکه شما یک مریضی را دادیددست یک عمله چاقوراهم دادیددستش ومیخواهیداین مریض را شکمش را پاره کندوعملش بکند. آنوقت به بنده هم میگوئیدکه بیا یم به این کمک بکنم، من اگراحیانا" بیا یم به این کمک بکنم این مریض را زودترمیکشم، منهم عین اوهستم شایدازاوهم بدترباشم. بایدمتخصص اینکارراپرویدبیاریدکه این مریض را معالجه بکند، آخه من چکارمیتوانم بکنم منهم مثل اوباشم مثل او. البته یک خرده بمن حمله کردندکه شما همش منفی بافی میکنیدو این حرفها. همین رئیس جمهور آقای خامنه ای. گفتم که من نمیکنم من میدانم که این عملی هست اما رجائی نمیتواندا اینکارراانجام بکند. گفت آخه جنگ است ونمیدانم فلان است وفشارخارجی وآمریکا وانگلیس وهمه را هی کشیدندجلووا این حرفها. گفتم من میدانم میشود برای اینکه دیدم، لمس کردم. بعدگفتندچی؟ گفتم که درزمان دکترمصدق،

مصدق وقتی آمدحکومت راگرفت سی وپنج درصدکسربودجه داشت . بودجه شرکت نفت وآن درآمدشرکت نفت هم ازآن حذف شد درحدودچهل چهل وپنج درصدکسربودجه داشت . نوددرصدروزنامه ها فحش میدادند . هرروزاعتصابات بود ، مخالفین همینطور . یک دانه را نگرفت . آزادی کامل داد ، توجه کردید ، نگفت انقلاب راهم ما درمیکنیم این حرفها را هیچکدام نزد همه این کارها راکرد . انقلابش ما درشد کشورهای عقب افتاده کشورهائی نظیرکشورما بعدازمصدق خودشان اقرارکردندکه ما ازمصدق ... انقلابش را ما درکرد . درتمام مجامع بین المللی مصدق حاکم شد خیلی آبرومند حاکم شد . به حضورشما عرض شودکه بودجه ای که اینقدرکسر داشت با این فشارهای اقتصادی بودجه یک بیلیارد به مجلس داد . ما درآمدمان بیشترازواردات مان بود . من این را دیدم ازمصدق ، من دیدم که میشود . درصورتیکه آن زمان سیاست خارجی باحالا زمین تاآسمون فرق داشت . شوروی میگفت یا سرمایه داری یا سوسیالیستی وسط قبول نداشت . استالین این حرف را میزد . ازاین طرف شوروی به ما مستقیما " توسط حزب توده حمله میکرد . ازآن طرف انگلیس که میدانیم ، آمریکا را هم که میدانیم . سیاست خارجی زیادتربما حمله میکردندوداخل هم تحریکات داخلی صدبرابراین بود در صورتیکه همین حالا هم شما ازحمایت مردم برخوردارید . آن زمان اینجورنبود . مردم یکعده مخالف بودندوآزادی به این نسبت نبود . خلاصه این را من به اینها گفتم وگفتم میشود . خلاصه بلندشدندویکخرده هم به ما فحش دادندو دری وری گفتندوما ازهم خداحافظی کردیم . وقتی خداحافظی کردیم رفتیم وازآن روزاینها برعلیه من توی روزنامه های اطلاعات مخصوصا " چندمقاله خیلی شدیدنوشتندو فلان واین حرفها ،حتی روزنامه "کار"یک حمله ای بما کرد که حتی چرا ازبین نمی برید بازارهم یک عده چاقوکش هایشان دوسه دفعه بمن حمله کردندکه بازاریها نتوانستندآنجا کاری بکنند . بعداینها تصمیم داشتندکه یکنفررا زهرچشم ازبازاربگیرندویکی را بکشند . مرحوم دستمالچی خب یک آدم معروفی بودوآدم تحصیلکرده ای بود ، مهندس بود ، خارج تحصیل کرده بودوخب همه هم می شناختندش عضوجبهه ملی بود ، عضو جامعه بازرگانان واصناف وپیشه وران بود . چون معروف بود این راگرفتند . اتفاقا "

روزپیشم هم با هم بودیم ، توی یک جلسه بودیم به او گفتم شما نروهمین الان من جو را بدمیبینم ، شما نرودرمغازه . گفت نه اگر احیانا " قرار باشد بگیرند هزار تا بعد از تونوبت من نمیشود .

س ـ این مغازه شان کجا بود؟

ج ـ توی سرای دستمالچی . یک سرائی داشتند مال خودشان توی بازار . گفت اگر هزار تا بگیرندنوبت من نمیشود به من چکار دارند . بعد اتفاقا " همان روزرفتند گرفتندش . من اینوروآنور زدم بلکه بتوانیم آزادش کنیم . حتی به خانمش یکی قول داده بود ، یکی از قوم وخویش ها این آخوندها را دیده بودوقرار شده بودکه مثل اینکه آزادش بکنند . شب از قرار خانم من میرودتوی دار وخانه سلطنت آباد ، خانه شان هم نزدیک خانه ما بود ، می بینندکه روزنامه نوشته است . دخترش میرودروزنامه بگیرد که آزادی اش را بخواهد میبینندکه نوشتندکه دستمالچی .. که دخترش هم آنجا حالش بهم میخورد . خلاصه دستمالچی را برای ... میخواستندیک رعبی ازبازار بگیرند حالا هرکی دستشان میرسید ، اگرمن را هم دستشان میرسید . البته من را جلوتر آمده بودندکه بگیرند ، میگرفتند میکشتند . حالا من را پیش از این خانه ام را آمدند ضبط بکنند البته نتوانستند چون بنام دخترم بود ولیکن اموالم را آمدندبردند ، انبارهایم را توقیف کردند ، حساب بانکم را توقیف کردند . هرچه داشتم مال من را پیش از این جریان گرفته بودند . عقبم هم میگشتند خانه آمدندکه من را پیدا نکردند .

س ـ آنوقت حاجی مانیان چه شد؟

ج ـ حاجی مانیان ما بحضورشما عرض شودکه یک آدم برکاروفعال است . کارهای تند هیچوقت نمیکند ، هروقت که ببینندکه یک کاری تند است یکخرده حواسش خلاصه جمع است وازپیش درمیرود . خب البته دراین مبارزات خیلی بما کمک میکندوهمیشه کمک کرده درکارهای عادی مبارزه .

س ـ پس ایشان ایران هستند .

ج ـ بله ایران هستندوشرکتشان را هم دارند .

س ـ خب شه چندوقت است که اروپا هستید؟

ج - بـــــه حضورشما عرض شودکه اینها آخر تصمیم گرفتـــــه بودندکه ما را بگیرندوتمام خانه های قوم وخویش ها یم آمده بودندکه بگیرند که خیلی جالب بود دوسه دفعه من از گیرا ینها که صدرصد میگرفتندو میکشتندردشدم یک خاطره خیلی قشنگی دارم که من توی خانه باجناقم بودم ، یعنی تهیک کوچه بودم .که پشتش خانه باجناقم بودوطبقه سوم. بزادرخانم من آمده بودخانه خانم مرا ببیند یکعده وقتی ازخانه ما میآید تعقیبـــش میکنندمیآیدخانه باجناق من . وقتی میآیدخانه باجناق من ، میآیدتوی این خانه ای که ما بودیم البته پشت این خانه بنده بودم می آیدتوی خانه همسایه می بینند. پاسداران میآیندوماشین این را محاصره میکنندوتوی آن را تگاه میکنند. همسایه می فهمـــــدو تلفن میزندبه باجناق من . باجناقم تلفن میزندبه ما که پشت خانه ابودیم میگوید آمدندبگیرند . بعدمن ازته کوچه نگاه کردم دیدم سرکوچه هفت هشت تا پاســـدار قایم شده اندآن پشت ودرخانه را هم دارندمیزنند. من تا دیدم ازدرخانه آمدم بیرون بایک دم پائی وپیژامه وعینکم هم همین عینک نزدیک بین بود، دور را هم نمی دیدم تاریک هم بود آخرشب بود. آمدم بیرون ازوسط اینها که دم دربودندقشنگ عقبشـــان زدم وباپیراهن ، عقبشان زدم وازوسطشان رفتم. اینها ریختندتوی خانه وخانـــــه را زیروروکردند خلاصه من جانم را برداشتم دررفتم. دوسه باراین اتفاق افتاد. البته من گریم کرده بودم، کلاه کیس گذاشته بودم تا اینکه من ازطریق ترکیه فرارکردم وآمدم بیرون.